أنت وليي في الدنيا والآخرة
جلد دوم مدارج النبوة
در ثمر المطابع باهتمام نیاز احمد زیور طبع پوشید سنه ۱۲۷۰ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم دوم در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کفالت عبد المطلب
و موت وی و انتقال ابوطالب مر اورا و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم همراه ابوطالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت اورا و اعلامات
و تزوج خدیجه رضی الله عنها و تعمیر کعبه و نزول وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه و
فوت ابیطالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب طایف و بیعت جن و ... ایذای
اشرار بران سید مختار را صلی الله علیه وسلم و رسیدن انصار و اثبات باعث هجرت و رسیدن بمدینه
مطیبه بصحت و سلامت و درین قسم چهار باب است **باب اول** در ذکر نسب شریف و حمل و
ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه اول مخلوقات و واسطه صدور کاینات و سبب خلق
عالم و آدم نور محمد است صلی الله علیه وسلم چنانکه وارد شده اول ما خلق الله نوری و سایر مکونات علوی و سفلی
ازان نور و ازان جوهر پاک پیدا شده از ارواح عرش و کرسی لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و فلک و انس و جن
و آسمان و زمین و بحار و جبال و اشجار و سایر مخلوقات و در کیفیت صدور ... ازان حضرت ازان وحدت و ...
ازان جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده اند و حدیث اول ما خلق الله العقل نزد محققین محدثین بصحت نرسیده و حدیث
اول ما خلق الله القلم نیز گفته اند که مراد بعد العرش والماء است که واقع شده است و کان عرشه علی الماء و در بعضی احادیث
تصریح بدان واقع شده است و آمده است که خلق ماء بیشتر از عرش است و آمده است که چون خلق کرده شد قلم
گفت او را پروردگار تعالی و تقدس بنویس گفت قلم چه نویسم گفت بنویس ما کان و ما یکون الی الابد پس معلوم شد که اثر
از خلق قلم کاینی بوده است و گفته اند که آن عرش و کرسی ارواح است و خلق نور وی صلی الله علیه وسلم ازان سابق
است و برین توجیه تواند که مراد ازان کان صفات و احوال آن بوده باشد که اول در آن عالم ثابت است

ورضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی ۱۲ ...

سیوم آنکه در آخر تمام گردد در دنیا و نبوت آنحضرت ثابت بود دران عالم چنانکه فرموده‌اند کنت نبیا و آدم بین الروح
والجسد و در حدیث دیگر آمده انی عبد الله خاتم النبیین و آدم لمنجدل فی طینته و مشهور در زبانها و آدم بین الماء
والطین است اما گفته‌اند که این لفظ نزد محدثین بصحت نرسیده اما معنی یکی است و بر تقدیر مراد قبل خلق
آدم است و اگرچه در علم الهی نبوت [illegible] انبیا ثابت و کائن بود ولیکن نبوت آنحضرت ظاهر و معلوم بود در میان
ملائکه و ارواح و نبوت انبیا مکتوم و مستور بود و بعضی گفته‌اند که روح آنحضرت صلی الله علیه و سلم دران عالم
ارواح انبیا بتفیض العلوم الهیه بود بر ایشان چنانکه در نشأه دنیا مبعوث و مرسل بود بسوی بنی آدم پس آن
صلی الله علیه و سلم نبی مرسل بود دران عالم بالفعل و خارج نه در علم الهی فقط و توان که اشارت نحن السابقون الآخرون
باین معنی باشد و بعضی گفته‌اند که در نشأه میثاق نیز برین صفت بود و اگرچه وجود این نشأه و استخراج ذریات از ظهر
آدم بعد از نفخ روح است در جسد آدم چنانکه اکثر احادیث بران دال است ولیکن استخراج ذره آنحضرت از ظهر
او مقدم است بر استخراج ذریه دیگر والله اعلم و در اخبار آمده که چون مخلوق شد نور آنحضرت و بیرون آمد از وی
انوار انبیا علیهم السلام امر کرد او را پروردگار تعالی که نظر کند بجانب انوار ایشان پس نظر کرد
آنحضرت و فرو پوشید انوار ایشان را گفتند ای پروردگار ما این کیست که پوشید نور وی
انوار ما را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبد الله است اگر ایمان آرید بوی میگردانم شما را انبیا گفتند ایمان
آوردیم یارب بوی و بنبوت وی گفت رب العزة جل جلاله گواه شدم بر شما و این است معنی
قوله سبحانه و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة الآیة [illegible] کریمه سابقا
در ذکر فضایل شریفه گذشته است [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] و ظاهر گردد این معنی
در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند [illegible] و سلم معه و همچنین در شب معراج امامت کرد ایشان را
[illegible] افتاد بوی او در زمن آدم [illegible] ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیه و علیهم و اجب
شد متابعت میثاق ایشان [illegible] ایمان بوی و نصرت وی باین گرفته است حق تعالی از ایشان
میثاق و چون آفریده شد قلم حکم شد او را که [illegible] بر ساق عرش و ابواب بهشت و اوراق آن و قباب و
خیام آن لا اله الا الله محمد رسول الله و در روایتی لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء بعد ازان نوشت
ما هو کائن است تا روز قیامت چنانکه آمده است جف القلم بما هو کائن و چون خلق کرده شد آدم علیه السلام
او را ابو محمد کنیت نهاد و آورده‌اند که [illegible] لغزش واقع شد گفت خداوندا بحق [illegible] مرا از این
لغزش بحرمت محمد فرمود خدا تعالی که تو محمد را از کجا شناختی آدم گفت که آن زمان که خلق کردی

المفسرین ... بخواب شده بیافتاد و در اینجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که گرامی ترین ش
خلایق نزد تو او خواهد بود که نام مبارک او را قرین نام خود گردانیدی پس ندا آمد که وی آخر پیغمبران از ذریت تو
است نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد اگر او نمی بود پیدا نمی کردم آسمان و زمین را و ترا بطفیل او آفریده ام
و در حدیث سلمان در تفضیل آنحضرت آمده که جبرئیل فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید
که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم و پیدا نکردم هیچ آفریده گرامی تر بر خود از تو و
پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم ایشان را کرامت ترا و منزلت و مرتبت ترا نزد
من و اگر تو نمی بودی پیدا نکردم دنیا را پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی درخشید
وی و بید رخشید از جبین وی پس از آن سرایت کرد در تمام اعضای وی و تعلیم کرد حق تعالی به برکت این نور
آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد ملایکه را بسجود وی و اینجا که قول است جمعی گویند مراد ملایکه در قول
وی سبحانه و اذ قال ربک للملائکة ابلیس و لشکر اوست از ملایکه که در زمین بودند و مامور بسجود ایشان اند
و ایشان می گویند که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملایکه و جن را آفرید ملایکه را ساکن آسمان ها
و جنیان را ساکن زمین گردانید پس جن مدتی در زمین به عبادت مولی مشغول بودند بعد از آن بغی و ظلم
بنیاد نهادند الله تعالی لشکری را از ملایکه برای هلاک و استیصال ایشان بر زمین فرستاد که ایشان را جن
باعتبار استتار ایشان از اعین یا بجهت آنکه خازنان جنان بودند این جماعه ابلیس را از این جهت ملایکه میدانند و کان
من الجن که در قرآن مجید واقع است باین معنی است و ابلیس پیشوا و مرشد و اعلم این طایفه از ملایکه بود پس جنیان را
که زمین در تصرف ایشان ... در هم ... کرده بودند و در کوهها و جزایر دریا گریختند و این قسم ملایکه که ... ایشان را
جن بود در زمین قرار گرفتند و حق تعالی ملک ... زمین ... دنیا و خازنی بهشت را به ابلیس داد
و او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس حق تعالی امر کرد این قسم ملایکه
را که رئیس ایشان ابلیس بود پس همه سجده کردند ... منقول ... فی روضة الاحباب ...
کتب التفاسیر و التواریخ و قول صحیح آنست که مخاطب و مامور تمامه ملایکه آسمان و زمین بودند و این قول موافق
تر است بنظم قرآن و صاحب مواهب لدنیه از امام جعفر صادق سلام الله علیه و علی آبائه الکرام و اولاده
العظام نقل می کند که فرمود نخستین کسیکه سجده کرد آدم را جبرئیل علیه السلام بود بعد میکائیل بعد
اسرافیل بعد عزرائیل بعد ملایکه مقربین فرمود فسجد الملائکة کلهم اجمعون و چون آدم را در بهشت در آوردند
یعنی از جنس خود میخواست که با وی انس گیرد و راه خواطر در ذکر حق بسته گردد در وی شهود صنع الهی

الهی کند حق تعالی بروی خوابی بگماشت دران خواب از استخوان چپ ضلع سیری حوا را بیافرید و حوا را از جهت
قصد نه مخلوق از حی شد و چون دید آدم حوا را دراز کرد دست خود را بجانب وی پس گفتند ملائکه آهسته باش
آدم تا نکاح کنی او را و بدهی مهر او را گفت مهر او چیست گفتند درود فرستی بر محمد سه بار و در روایتی بیست
بار آمده مجلس تزویج کرد حضرت عزت آدم را با حوا و خطبه خواند بکلام اقدس خود پس حسد برد ابلیس بر آدم
و در وسوسه انداخت و برآورد او را از بهشت القصه تمامها و چون آدم بر زمین آمد از کرده خود پشیمان
شد و بانواع مشقت دنیوی مبتلا شد و چنین آمده است که آدم چون آمد بزمین سیصد سال سر خود
پیش افکنده بود بر نمیداشت بسوی آسمان و بالا نمی نگریست و نمی ایستاد از اشکهای او مسعودی
گفته که اگر اشکهای تمام اهل زمین را جمع کنند دموع آدم بیشتر از آن باشد و در اخبار آمده که رویانید
خدای تعالی از دموع آدم عود رطب و زنجبیل و صندل و انواع طیب و گریست حوا و رویید از اشک
وی قرنفل و افادی بعد از آن از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه او شد
اکثر مفسران برانند که آن کلمات اینست ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین
و دیگر کلمات استغفار را مذکور است در کتب تفاسیر و سیر و بعضی مفسران تلقی کلمات را توسل و استشفاع
بسید رسل صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند و این قول مقابل و منافی آن اقوال دیگر نیست توبه و
استغفار کرد با توسل بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و پوشیده نماند که قصه آدم و دخول او جنت
و وسوسه ابلیس و برآمدن آدم از جنت دراز است و مشتمل بر معانی کثیره و چون مقصود کاتب حروف
بذکر فضایل سید البشر است الحمد لله از قصه مشتمل بر مطلب است اخذ کرد و همچنین در ذکر انبیای دیگر برهمین
معنی اقتصار افتاد اگرچه آن نیز از جنبه [illegible] شد و اصل [illegible] آنجناب راجع بذکر شریف خواهد بود
بدانکه بعادت الهی تعالی و ترتیب بران جاری [illegible] شده حوا در هر ولادت دو فرزند پسر و دختر توام میزایید
الا شیث که جد حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه وسلم تنها بوجود آمد تا نور نبوی
مشترک نباشد میان وی و غیر وی و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که نهد این نور را
مگر در نساء طاهرات و شیث نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین و همیشه جاری بود که
این وصیت و نقل کرده میشد این نور از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالی این نور را بعبد المطلب و گردانید
عبدالله و پاک گردانید حق تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت یعنی زنا که متعارف بود در جاهلیت تا آنکه سفهاء
میفرستادند زنان خود را نزدیک شرفا تا حامل شوند از ایشان و گاهی چنان بودی که زنا می کرد زنی با مرد

مدت مدید پس تعرض نمی کرد ... بیهقی در سنن خود از ابن عباس آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزائید مرا از سفاح جاهلیت چیزی نزائید مگر مرا نکاح اسلام و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم از نکاح و بیرون نیامده ام از سفاح از گاه آدم علیه السلام تا آنکه نزائید مرا پدر و مادر من نرسید مرا از سفاح اهل جاهلیت چیزی و در حدیث دیگر آمده که فرمود همیشه بود خدایتعالی که نقل میکرد مرا از اصلاب طیبه بارحام طاهره مصفا و مهذب و منشعب نمیشد دو شعبه مگر آنکه بودم من در بهتر ازین دو ... گفت ابن عباس در تفسیر قول وی سبحانه و تقلبک فی الساجدین یعنی من نبی الی نبی و همیشه بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که تقلب می کرد در اصلاب انبیا تا آنکه زائید او را مادر وی و در روایت انس رضی الله عنه که خواند آنحضرت لقد جاءکم رسول من انفسکم بفتح فا و فرمود من نفیس ترین شما ام از روی نسبت صهر و حسب و نیست در پدران من از گاه آدم سفاح و همه نکاح است و ابو نعیم در دلایل ذکر کرده از عایشه از رسول خدا از جبرئیل که گفت گشتم مشارق ارض و مغارب آنرا پس ندیدم هیچ مردی را فاضل تر از محمد و ندیدم پسران هیچ مردی را فاضل تر از بنی هاشم و در صحیح بخاری از ابی هریره که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم برانگیخته شده ام من از خیر قرون بنی آدم قرنی بعد از قرنی تا پیدا شدم از قرنی که در وی هستم و در صحیح مسلم آمده که فرمود آنحضرت بدرستی برگزید خدایتعالی کنانه را از اولاد اسمعیل علیه السلام و برگزید قریش را از کنانه و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم و در حدیث دیگر آمده که خدایتعالی برگزید خلق خود را پس برگزید میان ایشان بنی آدم را پس برگزید از میان بنی آدم عرب را پس برگزید مرا از عرب آگاه باشید هر که دوست میدارد عرب را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را و کسیکه دشمن دارد عرب را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را اما نسب شریف وی صلی الله علیه وسلم چنانکه در مواهب لدنیه ذکر کرده محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بفتح میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب بکسر کاف بن مره بضم میم و تشدید را بن کعب بفتح کاف و سکون عین بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب بن فهر بکسر فا و سکون ها بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه بکسر کاف و بنونین بن خزیمه بخا و زای معجمه بر لفظ تصغیر بن مدرکه بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را بن الیاس بکسر همزه بر قول بعض و بفتح آن نزد بعضی از یاس ضد رجا و همزه برای وصل است و صاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون و بزای بن معد بفتح میم و فتح عین مهمله و بعضی بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا متفق علیه است نسب شریف میان ارباب سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم و صحیح نیست باتفاق ... حضرت

از اولاد اسمعیل است و ابراہیم و نوح و ادریس علیہم السلام از اجداد اویند صلوات اللہ علیہم و سلامہ و روایت آمدہ
از ... رضی اللہ عنہا کہ گفت چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ذکر نسب شریف خود میکرد تجاوز نمی کرد از معد
بن عدنان پس ازان توقف می کرد و می گفت کذب النسابون و ہمچنین روایت کردہ در مسند الفردوس و لیکن سہیلی
گفتہ کہ اصح آنست کہ این قول ابن مسعود است و بود وی رضی اللہ عنہ در وقتیکہ میخواند این آیہ را کہ الم یاتکم نبؤ الذین
من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدہم لا یعلمہم الا اللہ میگفت کذب النسابون یعنی ایشان دعوی
علم انساب میکنند و حق تعالی نفی کردہ است علم آنرا از بندگان و از عمر رضی اللہ عنہ روایت کردہ اند کہ گفت
انتساب میکنیم ما تا عدنان و نمیدانیم ما فوق آن و عروہ بن الزبیر گفتہ کہ نیافتیم ما ہیچ کسی را کہ بشناسد بعد از
معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن
ذکر کردہ اند کہ معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش و پرسیدہ شد امام مالک از
حال شخصی کہ رفع می کرد نسب خود را تا آدم پس ناخوش آمد او را و گفت کہ خبر دادہ است او را بدان و ہمچنین روایت
کردہ شدہ است از وی در رفع نسب انبیا علیہم السلام پس باید کہ توقف کنیم از ما فوق عدنان از جہت خوف
تخلیط اسمای اشخاص و تغیر الفاظ با قلت وجود فایدہ دران و لہذا وحی کردہ نشد بآنحضرت نیز صلی اللہ
علیہ وسلم و در حاشیہ روضۃ الاحباب ما فوق عدنان تا آدم را از کتاب انساب ابن جوزی قریب سی تن
ذکر کردہ و چون اعتماد نیست بران و مخالف است باقوال علما ذکر نکردیم ما انرا واللہ اعلم اکنون احوال
بعضی از اباء آنحضرت کہ مشہور و معلوم و متفق علیہ اند ذکر کنیم اما عبد المطلب نام او شیبہ است و تسمیہ وی
بان بجہۃ آنست کہ در وقت ولادت در سر وی مویہای سفید بود و شیبۃ الحمد نیز گویند از جہت کثرت
افعال جمیلہ وی کہ حمد و ثنا می کردند مردم او را برآن و ... نام وی عامر گفتہ اند و صاحب مواہب
گفتہ کہ این قول ابن قتیبہ است و مجد شیرازی تبعیت وی کردہ و کنیت وی ابو الحارث است
باسم اکبر اولاد کہ حارث نام داشت و اما وجہ تسمیہ بعبد المطلب در وی وجوہ گفتہ اند مشہور آنست کہ
پدر وی ہاشم یک وقتی بمدینہ مطہرہ رفتہ بود و در انجا نزول کردہ و از وی پسری حاصل شدہ چون مطلب کہ
برادر ہاشم بود بمدینہ رفت پسر را دید بحسن الصورۃ و حسن الشمایل گفت این پسر از ما می نماید و نامی باید
گفت کہ گفتند از ہاشم بن عبد مناف است پس مطلب او را بردا شتہ و بر شتر خود در ردیف ساخت و چون جامہا
چرکین داشت و ہیئت شکستہ و مردم می پرسیدند کہ این کیست می گفت این عبد من است از تحقیق او را عبد المطلب
خواندند و بعضی گفتہ اند چون ہاشم از عالم برفت وصیت کرد بمطلب کہ در باب این عبد خود را

در پرورش کنایه کرد از پیشش که در مدینه بود از جهت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که او طفل بود که پدرش
وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر که یتیمی را تربیت می کرد آن یتیم را بنده وی
می گفتند کذا ذکر فی روضة الاحباب و در کلیت این عادت سخن است چه چندین کس تربیت یتیمان می کردند و
این عادت مستمره است در عرب اما آن یتیمان را عبد آنها نمی خواندند نعم اینجا تحقیق واقع شده و لفظ دستور
قاعده و کلیت را می طلبد و چون مطلب وفات کرد ریاست اهل مکه بعبد المطلب قرار یافت و منصب حجابت
خانه کعبه و سقایت برای وی مفوض شد و اهل مکه تمامه مطیع و منقاد وی شدند و او را تعظیم و احترام مینمودند
و بود عبد المطلب که فایح میشد از وی رایحه مشک از فر نور رسول الله روشن بود در غره وی و چون ایشان را
حادثه پیش می آمد بجبل ثبیر بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانیه که نام جبلی است بمکه مکرمه می بردند وی را بحضرت
عزت وسیله میساختند و در ایام قحط باران بوی استسقا می کردند و ببرکت نور محمدی که در جبین جلال وی
میتافت مهمات ایشان بکفایت میرسید و از کعب احبار آمده که چون نور آنحضرت بعبد المطلب رسید و این فضل را
دریافت روزی در حجر بکسر حا و سکون جیم که نام موضعی است از کعبه مکرمه خواب کرده بود پس بیدار شد مکحول
مدهون که پوشیده است حله بیش بها جلال و جمال را متحیر ماند که این از کجا ست و که کرده است پس
گرفت او را پدر او نزد کاهنان قریش و خبر دادند کاهنان که پروردگار آسمانها اذن کرده است مر این غلام
را که تزویج کند گویا این حال را تعبیر کردند بحالهٔ تزویج یا خبر دادند از غیب که کاهنان ادعای آن می کردند پس
تزویج کرد او را پدر او بزنی که نام وی قبیله بود و زائید از وی حارث که اکبر اولاد عبد المطلب است پس تر
مرد قبیله و تزویج کرد بعد از وی زنی دیگر را نام او هند بنت عمرو است و چون قدوم کرد ابرهه مالک یمن از جانب
اصحمه نجاشی و آورد فیل سفید عظیم را بجهت هدم بیت الحرام و رسید عبد المطلب را این خبر گفت ای گروه
قریش مترسید این بیت را پروردگاری هست که نگاه میدارد آنرا ما حافظ این بیت نیستیم بلکه مادر حفظ
این بیتیم پس آمد ابرهه و راند شتران و گوسفندان قریش را و بود مر عبد المطلب را چهار صد ناقه پس سوار شد
عبد المطلب با قریش و بر آمد بر جبل ثبیر پس گردید دایره نور رسول خدا بر جبین عبد المطلب مانند هلال
و گشت شعاع آن بر بیت حرام مانند چراغ که روشن گردد و چون نظر کرد عبد المطلب بسوی
این نور گفت ای گروه قریش برگردید تحقیق کفایه کرده شدید شما این مهم را بخدا سوگند که نمی گردد این نور
مگر که باشد ظفر ما را پس برگشتند قریش و متفرق شدند و فرستاده بود ابرهه مردی را تا هدم بیت دید
حبش را و چون در آمد در مکه مکرمه و نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد بر زمین بیهوش گشت و آواز کرد مثل

منتقم آورد اگنه بره ذبح کرده شود و چون بهوش آمد سجده کرد عبد المطلب را و گفت گواهی میدهم که تو سید
قریشی حقا و روایتست که چون حاضر شد عبد المطلب ابرهه فیل سفیدی که آورده بود برای هدم بیت معمور
طلبید و چون فیل نظر کرد بروی عبد المطلب سجده کرد فیل و نبود عادت آن فیل که سجده کند ملک ابرهه را چنانکه
سجده می کنند فیلان دیگر و گویا گردانید خدا تعالی فیل را و گفت فیل سلام بر نوری که در پشت تست ای
عبد المطلب و بجاست این فیل هر چند زدند در سرش پس برگشتند بجانب یمن پس فرستاد حق تعالی طیر ابابیل
را از دریا با هر یک سه سنگ ریزه یکی در منقار و دو در پایها مقدار عدس نمیرسید این سنگ ریزه هیچ دیگر مگر
می افتاد بر زمین و رسید ابرهه را در جسدش دردی که افتادند انگشتان او پاره پاره و روان شد از آن
زرداب و ریم و خون و شکافت تا دل وی نعوذ بالله من غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم از معجزات را ارهاصات گویند که بمعنی تاسیس و
بنیاد نهادن است و سایه کردن ابر آنحضرت نیز پیش از بعثت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
سه قسم است قسمی که پیش از نبوت ظهور یافته بود و قسمی در زمان نبوة و قسمی دیگر بعد از نبوت که کرامات
اولیا امت است و عجب از صاحب مواهب که بحث کرده که حجاج خراب کرده کعبه را و چیزی از آن حادث
نشد و جواب داده که ارهاص پیش از ظهور نبوت بود از برای تاسیس امر آن و چون نبوت ظاهر شد و ثابت
گشت اکنون بدلایل حاجت نیست بارهاص چه هدم حجاج نه بقصد تخریب کعبه و افساد بود بلکه بسبب تعصب
در فعل عبد الله بن الزبیر و عدم قبول روایت وی بود که از عایشه شنیده و کرده برغم وی برای
اعزاز و تعظیم کعبه و لهذا چون بعبد الملک حدیث عایشه رسید پشیمان شد بر فعل آن و خود از قریش
چند بار عمارت کعبه تجدید یافته یکی از آن در سال ولادت فاطمه رضی الله عنها بود که آنحضرت بنفس
شریف سنگ می کشید و آن بقصد اصلاح بود نه افساد چنانکه اصحاب فیل کرده خواستند و اما هاشم نام
عمرو است و هاشم از آنجهت گفتند که هشم بمعنی نان ریزه کردن است و اول کسیکه اشکنه خورانید قوم خود را
در ایام قحط او بود و او را عمرو العلی نیز میگفتند بجهت علو مرتبه وی و بسی مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود و هاشم
چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی است رضی الله عنه و نضیله و صیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر ما ست
صلی الله علیه و سلم و او را اولاد نماند مگر از عبد المطلب و اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیت ابو عبد شمس و
مناف نام بتی است ... او چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ما ست صلی
الله علیه و سلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است

و مطلب که جد اعلی امام شافعی است و گویند هاشم و عبد شمس توامان بوده اند و پیشانی های بهم چسپیده بود
و چندان سعی می کردند هم جدا نمی شد تا بشمشیرها ایشان از یکدیگر جدا کردند ازینجهت میان اولاد ایشان عداوت
و شمشیر در میان است کذا فی روضة الاحباب و مشهور میان مردم آنست که پیشانیهای هر دو چسپیده بود آخر بتیشه
جدا کردند و اما قصی تصغیر قصی بمعنی بعید زیرا که وی بعید افتاد از کرده خود در بلاد قضاعه و فیکه بار رشد به
مادر او فاطمه و او را مجمع هم می گفتند که جمع کرد قبایل عرب را که در استیلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند و چون
قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع کرد جمع کرد ایشان را باز بمکه و گویند دار الندوه را قصی ساخت
که چون قریش را مهمی کلی روی می نمود دران خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند و ندوه در لغت بمعنی حدیث
کردن و [illegible] نادیه که بمعنی مجلس است ازینجاست و نام قصی زید بود و اما کلاب یا مصدر است بمعنی مکالبه
بمعنی منازعت و مخاصمت کالبت العدو مکالبة نازعته و خاصمته یا بمعنی جمع کلب است و مراد معنی کثرت است چنانکه
تسمیه میکنند بلسان اعرابی را پرسیده شد که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامهای بد مثل کلب و ذئب و غلامان خود را
بنامهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران را برای اعدا و غلامان را برای خود و نام کلاب حکیم است
و بعضی گفته اند عروه و اما مرة بن کعب اول کسی است که جمع کرد یوم عروبه را و عروبه بفتح مهمله نام روز جمعه است
جمع می کرد قریش را درین روز و خطبه می خواند بر ایشان و تذکیر می کرد ایشان را ببعثت پیغمبر آخر الزمان و آگاه
می گردانید ایشان را که وی از اولاد من است و امر می کرد ایشان را باتباع وی و ایمان آوردن بوی
و انشاد می کرد درین باب ابیات را که از انجمله این بیت است **شعر** یا لیتنی شاهد فحواء دعوته + اذا قریش
تبغی الحق خذلانا + اما لوی بن غالب تصغیر لای و لای بمعنی شدت و سختی در عیش آید و اما فهر جمعی
از اهل سیر و تواریخ برانند که قریش لقب او است و لوی نسبت می کنند قریش را و هر که فرزند فهر نیست او را
قریشی نگویند بلکه کنانی گویند و اکثر برانند که قریش لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قریشی گویند و فهر را قریش
نیز گویند و در تسمیه بقریش وجوه متعدده گفته اند مشهور آنست که قریش نام دابه ایست که بزرگ است میخورد
ماهیان را و نخورد او را هیچ دابه و عالی و غالب می آید بر همه دواب دریا و غالب نمی آید بر وی هیچ دابه و در صراح از
بعضی شعرا متقدمین ابیات مستشهد این انشاد کرده و بعضی گویند که ایشان جمع شدند در حرم بعد از انکه
متفرق شده بودند و تقرش جمع شدن و گرد آمدن است و یا جهة انکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند
و قرش بمعنی کسب کردن و جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم بحج می آمدند این قوم تفتیش حال فقرای می نمودند
و ایشان را چیزی می دادند و تقریش بمعنی تفتیش است فی الصراح تقریش برغالیدن و اقراش سعی کردن

بقیه گویند کسی و اما مدرکه نام او عامر یا عمرو بود و بآن جهت او را مدرکه گفتند که روزی عقب خرگوشی دوید و دریافت آنرا و
بگرفت پدرش او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور گشت و بعضی گویند بجهت آن او را مدرکه گفتند که عز و شرف
آبا و اجداد او داشت همه را او جمع کرد و دریافت و بر تقدیر ثانی که درین کلمه است از جهت مبالغه باشد
کذا فی روضة الاحباب و احتمال دارد که برای نقل از وصفیه با سمیه باشد والله اعلم و اما الیاس اول
کسی است که بهدی فرستاد بسوی بیت الحرام و در قاموس گفته که وی اول کسی است که رسید او را یاس
بحر یعنی سیل و آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر شنید صلی الله علیه و سلم بحج و اما مضر وی
اول کسی است که نهاد حدا را برای ابل و بود خوش آوازترین مردم در زمان خود و بر دین اسلام بود بر ملت
ابراهیم علیه السلام اما نزار از نزر یعنی قلیل می گویند که چون زائیده شد وی و نظر کرد پدر وی بنور محمد که میان
دو چشم وی بود خوشحال شد خوشحال شدن سخت و طعام کرد مساکین را و گفت اینهمه اندک است در حق این
مولود پس تسمیه کرده شد نزار از جهت این و کنیت او ابو ربیعه است و اما معد بن عدنان را دو پسر بود معد بن عدنان که
از اجداد آنحضرت است و از عدنان نسب شریف بالاتر نمیرود در روایات صحیحه و اهل انساب را در آن اختلاف است
چنانکه معلوم شد و حکمت الهی اقتضای حکم نیز نکرده آنحضرت نیز نخواست آنرا **وصل** چون
نشایش کرد حق تعالی عبد المطلب را از شر ابرهه و رجوع کرد ابرهه خایب و خاسر خواب میکرد
عبد المطلب روزی در حجره ناگاه خوابی دید عظیم و بیدار شد ترسان و لرزان پس خواند قصه این خواب را
بر کاهنان قریش پس گفتند او را کاهنان اگر راست افتد این خواب تو هر آینه بیرون می آید از پشت
تو کسیکه ایمان می آرند بوی اهل آسمان و زمین و پیدا می گردد در مردم علامتی آشکار پس تزوج کرد عبد المطلب
فاطمه را و باردار شد فاطمه بعبد الله ذبیح والد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و تسمیه عبد الله بذبیح مشهور و مسطور است
و سبب آن نذر عبد المطلب است چاه زمزم است بعد از یافته شدن او و اگر با وی قصه حفره و حدوث او را نیز ذکر کنیم
اولی و اتم باشد بدانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن علیه الصلوات از هاجر بفتح جیم اسمعیل علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی
وی تافت ساره که زوجه ابراهیم بود و رشک در طبیعت وی تحمل آن نداشت که اسماعیل و مادر او را ببیند بجهت آنکه
وی را فرزند نبود و طمع آن نداشت که او را پسری شود که مستودع آن نور باشد تا منجر شد بآنکه ساره خواست
که ابراهیم هاجره و اسماعیل را بردارد و بجائی برد که در آنجا عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود و ایشان را
تنها بگذارد و ابراهیم [illegible] بخاطر جوئی ساره پس هاجره و اسماعیل را برداشت و به زمینی برد که اکنون حرم مکه است
و ایشان را نزد تل که کعبه در آن موضع بنا خواهد شد گذاشت و انبانی از خرما و مشکی آب پیش هاجره و اسمعیل

بهاد درخت آنجا که سیره و خود مامور بود بدان پس هاجر از آن خرما و آب می خورد و شیر میداد چون خرما و
آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد تا بجائی که اسمعیل از تشنگی در خاک می غلطید هاجر بحکم اضطرار بر
کوه صفا رفته و لحظه بایستاد تا کسی را ببیند یا او را برساند و آبی پیدا کرد پس از آن فرود آمده و بجانب کوه مروه
رفت و برآمد و لحظه بر آن بایستاد و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و هر نوبتی پیش اسمعیل می آمد و نگاه
می کرد تا در نوبت آخر او را بر شرف هلاک یافت و درین نوبت چون بر مروه برآمد آوازی شنید گوش بر آن
آواز داشت گفت آواز ترا شنیدم مرا فریاد رس و وی جبرئیل بود که پیش اسمعیل در موضع زمزم ایستاده است
پس جبرئیل بپاشنه پای خود زمین را بشکافت و چشمه آب پیدا شد پس هاجر ترسید از آنکه آب نماند
گرد آن چشمه نوداره حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و اصل چاه زمزم آن موضع است که هاجر در آن آب
گرد کرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم رحمت کناد خدای تعالی هاجر و اسمعیل را اگر میگذاشت زمزم را و گرد نمی کرد چشمه
آب می بود روان بر روی زمین و ترکیب باین روش در زبان عرب بجهة ضعف رای کنند دلالت بر آن
که نمی بایست کرد پس هاجر و اسمعیل از آن آب می آشامیدند هم تشنگی را دفع می کرد و هم گرسنگی را زیرا
از خواص آب زمزم است که بجای شراب و طعام هر دو باشند چنانکه شیر و طعم این آب نیز بطعم شیر
شبیه تر می ماند هاجر و اسمعیل چند گاه برین حال بودند تا قوم جرهم از ولایت یمن بر آن موضع رسیدند بواسط
آب آنجا منزل گزیدند و اسمعیل میان ایشان نشو و نما می یافت تا چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت گرفت
و فرزندان پیدا شدند و ابراهیم علیه السلام گاه گاه باجازت ساره بر براق سوار از شام به تفقد
ایشان می آمد چنانکه چاشت پیش ساره می کرد و بمکه می آمد وقت قیلوله باز بساره میرسید تا زمانی که به
حق تعالی مامور شد که خانه کعبه بنا کند پس بمعاونت اسمعیل در موضع تل سرخ که در اوائل امر هاجر و اسمعیل را در آنجا
آراسته بود خانه کعبه بنا کرد و پیش از ابراهیم درین موضع برای آدم حق تعالی خانه از بهشت فرستاده بود از یا
دو در داشت از زمرد سبز یکی شرقی دیگر غربی و خطاب کرد با آدم که طواف کن گرد این و بروایتی حق تعالی
خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانه بساز و گرد آن طواف کن چنانکه ملائکه را می دیدی که طواف میکنند در
آسمان گرد عرش پس آدم علیه السلام هر سال از هند بطواف آن خانه می آمد از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که آدم چهل حج پیاده گذارد و در طوفان نوح آن خانه را با آسمان هفتم رفع کردند الی آخر ما جاء من القصص
فی هذا الباب و مقصود درینجا ذکر حال زمزم و سبب انباشته شدن زمزم و پیدا شدن آن در زمان عبد المطلب
و حفر او مر آنرا و بیت آن مرتسمه عبد الله را ذبیح است آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیات بود ولا

خانه کعبه تعلق باو داشت و بعد از وی نیابت کرا بسن اولاد وی بود قایم مقام گشت و بعد از مدتی زمان میان
ایشان و قوم جرهم منازعت و مخاصمت افتاده بملاحظه نسب مصاهرت که با اسمعیل علیه السلام داشتند به
مصالحت انجامید و تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف عرب ساکن گشتند
و حکومت مکه بقوم جرهم ماند چون مدتی بر این حال گذشت قوم جرهم که حاکم ایشان عمرو بن حارث نام داشت
بنیاد ظلم و افساد نهادند و مقیم و رهگذری را بیرنجانیدند و بدیها که مردم بجهة خانه کعبه می آوردند و
میفرستادند برای خود برمیداشتند قبایل عرب که در نواحی بودند بمقام هلاک و استیصال ایشان بنیاد نهادند
جرهم را طاقت مقاومت نماند و روی بگریز نهادند و بجانب یمن رفتند و عمرو بن حارث با عشی حجر
اسود را از رکن خانه برکند و صورت که آهوبره طلا مرصع بجواهر که اسفندیار فارسی بهدیه بکعبه فرستاده
بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرد و بینباشت و با
زمین هموار ساخت و نشانهای آنرا طمس و محو کرد و از شامت ظلم و فسقی که در حرم مکه معظمه کردند حق تعالی
زحمتی که عرب آنرا عدسه گویند بر ایشان برگماشت بعضی هلاک شدند و بعضی از آنجا بیرون رفتند از آنگاه
باز اولاد اسمعیل در مکه آمدند و چاه زمزم از آن روز باز منطمس و ناپیدا بود چون نوبت حکومت و ریاست
اهل مکه بعبد المطلب رسید و اراده الهی متعلق باظهار زمزم شد پس در خواب عبد المطلب را آوردند که زمزم
را پیدا باید کرد و محل آن مشتبه بود که کجاست پس باشارات و علامات آنرا دریافت و خواست که آنرا
حفر کند قریش از آن مانع آمدند و سفهای ایشان او را ایذا کردند و در موضع زمزم دو بت بود که نام
آنها اساف و نایله بود قریش نخواستند که میان بتان چاهی بکنند عبد المطلب با یک پسر خود که در آن زمان
داشت و حارث نام او بود بر قریش غالب آمد و بحفر زمزم مشغول شدند چون مقداری از زمین بکندند سنگها
و نقابها ای ظاهر شدن گرفتند و آن اسلحه و دو آهوبره که پنهان کرده بودند پیدا شدند پس حفر زمزم تمام شد
و آب پیدا شد و بآن تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و نذر کرد که چون حق تعالی او را ده پسر دهد و بحد
بلوغ رسد و اعوان وی شوند یکی از ایشان را قربانی کند و چون حق تعالی ده پسر بوی داد و همه بحد بلوغ رسیدند
شبی نزد کعبه معظمه بخواب رفته بود در خواب می بیند گویا گوینده می گوید وفا کن بنذر خود یا عبد المطلب از برای
پروردگار این خانه پس بیدار شد ترسان و لرزان و چون بر نفس مسامحه بود ابلاغ دشوار آمد ذبح کرد گوسفندی را و
اطعام کرد آنرا برای فقرا و مساکین بستر بخواب رفت دید که میگوید قربان کن بزرگتر ازین پس بیدار شد و قربان
کرد گاوی را باز بخواب رفت دید که میگویند قربان کن بزرگتر ازین را پس قربان کرد شتری را بستر باز بخواب

رفت و دید که امر میکنند به بزرگتر از ایشان پرسید بزرگتر ازین کدام است گفتند یکی از پسران که نذر کرده
بذبح وی پس سخت غمناک شد و جمع کرد اولاد او گفت با ایشان صورت حال را ایشان گفتند اختیار
بدست تست اگر همه را ذبح کنی راضیم عبد المطلب از اطاعت پسران شاد گشت پس گفت قرعه بیندازند و چون
قرعه بینداختند بنام عبد الله برآمد و بود وی احب اولاد نزد پدر بجهت تافتن نور محمدی از جبین وی و
بودن وی صاحب جمال و کمال و خوش طبع و پهلوان و تیرانداز پس گرفت عبد المطلب دست عبد الله را و
گرفت کارد را و آورد او را نزد اساف و نائله که دو صنم بودند نزد کعبه و قربان کرده میشد نزد ایشان
و چون قوم قریش برین حال واقف شدند مانع آمدند و نگذاشتند عبد المطلب را که این کار کند خصوصاً
اخوال او از مخزوم و او را دلالت کردند بنی کاهنه که در حجاز بود و بعقل و فراست از کاهنان دیگر
ممتاز و در آن وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و گفتند که پیش آن
کاهنه باید رفت و قصه را بروی عرض باید کرد تا چه فرماید پس رفتند بروی آن زن گفت امروز بروید فردا
بیائید تا ببینم که قرین من جن درین قضیه بچه اشارت می کند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند وی
پرسید که دیت مرد نزد شما چند شتر است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل این پسر بدارید
و میان ده شتران قرعه بیندازید اگر قرعه بنام شتران برآید بجای وی قربان کنید و اگر بنام پسر برآید ده شتر
دیگر بیفزائید و همچنین قرعه بیندازید تا زمانی که قرعه بنام شتران برآید آن زمان بدانید که پروردگار تعالی راضی شد
که آن شتران فدای اوست و صاحب شما خلاص یافت عبد المطلب و جمله قریش نزد او باز گشتند پس بقربانگاه
که حضور اساف و نائله بود آوردند ده شتر مقابل عبد الله داشتند و قرعه انداختند تا شتر بصد رسید آن زمان
قرعه بر شتر افتاد و هنوز در دل عبد المطلب قرار نمی یافت تا مکرر قرعه بر شتران می افتاد پس عبد المطلب را
اطمینان حاصل شد حمد خدا بتقدیم رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد پس نحر کرد صد شتر و خاص و عام و وحوش
و طیور را سیر گردانید روایت مر دیت بعد ازان در میان عرب صد شتر گشت بعد ازان که ده بود و چون دور
اسلام شد شارع نیز ابرا قرر داشت و ازینجا آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین و مراد بدو ذبیح عبد الله
و اسمعیل را داشت و صاحب مواهب گفته که زمخشری این را در کشاف روایت کرده و نزد حاکم در مستدرک از
معویه بن ابی سفیان آمده که گفت بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آمد او را اعرابی و شکایت
کرد از قحط و خشکی سال و هلاک مال و ضیاع عیال و گفت عطا کن بر من از آنچه غنیمت داده است ترا پروردگار
تو یا ابن الذبیحین پس تبسم کرد آنحضرت و انکار نکرد بروی **تنبیه** قول مشهور سنیان آنست که ذبیح نام اسمعیل

علیه السلام است و بعضی علما برانند که نام اسحاق است علیه السلام و اگر این قول صحیح باشد تاویل ابن الذبیحین آن باشد
که اطلاق ابی بر عم آمده است چنانکه در قول وی سبحانه در اخبار از بنی یعقوب واقع است اذ قال لبنیه ما تعبدون
من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق اسمعیل را اب خود خواندند و حال آنکه وی علیه السلام عم
ایشان است همچنین ذبیح بر این قول اسحاق است و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم ابن او گفتند که عم او است و ابن قیم در
توجیه قول اول گفته که شک نیست که ذبح در مکه بود لهذا قربانیها روز نحر در مکه کرده شود چنانکه سعی میان الصفا
والمروه و رمی جمرات در مکه است بجهت تذکیر شان اسمعیل و ام وی و اقامت ذکر الله و اگر ذبح در شام می بود
قرابین و نحر نیز در شام می بود و نیز در قرآن مجید ذبیح را حلیم خوانده و حلیم تر نبود از کسی که تسلیم کرد نفس خود را برای
ذبح از جهت طاعت پروردگار و اسحاق را علیم گفت و نیز عادت بر آن جاری است که مولود اول محبوب تر باشد
و چون تعلق گرفت قلب خلیل بدان تقاضا کرد غیرت محبت قطع آنرا بامر کردن بذبح وی و ولادت
اسمعیل مقدم است بر ولادت اسحاق و این توجیهات و ترجیهات واهی است که افادت غلبه ظن میکند
چه جای قطع و یقین و صاحب مواهب حکایتی می آرد که عمر بن عبد العزیز پرسید مردی را از علماء
یهود که اسلام آورده بود که کدام یکی از دو پسر ابراهیم امر کرده شد بذبح وی پس گفت آن یهودی والله
یا امیر المومنین یهود میدانند که وی اسمعیل است ولیکن ایشان حسد می کنند شما را ای معشر عرب که پدر شما افضل
باشد که ذکر کرده است آنرا حق تعالی و انکار میکنند آنرا و میگویند که وی اسحاق است انتهی شیخ جلال الدین سیوطی
در رسائل خود می آرد که قول بآنکه ذبیح اسحاق است از تحریفات اهل کتاب است انتهی ولیکن این قول در کلام بعضی
مشایخ مذکور و مسطور است والله اعلم **وصل** و چون آوازه حسن و جمال عبد الله اشتهار داشت و این قضیه ذبح و فدا
سبب زیادت اشتهار گشت زنان قریش عاشق جمال وی و طالب وصال وی گشتند و بر سر راه وی آمده می ایستادند
و او را بجانب خود می خواندند و حق سبحانه او را در پرده عفت و عصمت محفوظ داشت و از کتاب بدریافت
بعضی علامات آنکه وجود پیغمبر آخر زمان از صلب عبد الله بود دشمن میداشتند او را و در مقام اهلاک
وی می ایستادند و دایم بقصد اهلاک او در اطراف مکه می آمدند و آثار غریبه و امور عجیبه مشاهده می کردند و خایب
و خاسر برمیگشتند روزی عبد الله بصید رفته بود جماعه کثیر از اهل کتاب شمشیرها آخته از جانب شام بقصد
عبد الله رسیدند و وهب بن مناف که پدر آمنه والده آنحضرت بود نیز در آن صحرا بود دید که سواران چند که با اهل
این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند وهب بن مناف چون این حال
مشاهده کرد بخانه آمد و با اهل خود گفت که من میخواهم که آمنه که دختر او بود بعبد الله بن عبد المطلب بزنی بدهم

واین معنی بوسیله بعضی دوستان خود بعرض عبدالمطلب رسانید وعبدالمطلب نیز می‌خواست که عبدالله را تزوج
نماید وتفحص مینمود که زنی اشرف از روی حسب ونسب وعفت ممتاز باشد اختیار کند امنه بنت وهب را متصف بصفات
یافت پس عبدالله را بوی تزویج کرد وآورده اند که عبدالله بر زنی از بنی اسد گذشت که نزد کعبه ایستاده بود
که نام او رقیقه بصفقه تصغیر بنت نوفل بود وبروایتی قتیله بقاف چون نظر کرد بر روی عبدالله عاشق جمال
او شد وگفت صد شتر که نحر کرده شده است از تو بمن که ترا بدهم پس عفت وحیا دامن گیر عبدالله
شد از ان ابا آورد واز وی در گذشت روز دیگر زنی خثعمیه بود که در علم کهانت مهارتی تمام داشت
و[illegible] بود وی نیز عبدالله را [illegible] است که بمال فریب دهد همان حرف که آن زن دیگر گفته بود بگفت
عبدالله فریب نخورد وبهانه کرد که بمنزل برسم ورمی جمرات کنم وبیایم وچون بمنزل رفت با امنه صحبت
داشت ونور محمدی از وی با منه انتقال کرد وامنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم حامله گشت واین در ایام منی بود چنانکه
بیاید وقتی دیگر عبدالله بر ان زن گذشت آن زن در روی عبدالله آن نور نیافت وباوی گفت
بعد از ان که برگشتی با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری با حلال خود امنه بنت وهب صحبت داشتم
آن زن خثعمیه گفت مرا با تو کاری نیست نوری که در پیشانی تو دیده بودم خواستم که مرا باشد نصیب دیگری
شد ودر روایتی آمده است که آن زن که عرض کرد نفس خود را بر عبدالله خواهر ورقه بن نوفل بود که
برادرزاده عم خدیجه بود ودر روایتی زنی دیگر نیز آمده که نام او [illegible] بود وتواند که از همه این زنان عرض
بوجود آمده باشد **وصل** بدانکه استقرار نطفه زکیه مصطفویه وابداع دره محمدیه در صدف رحم امنه
در ایام حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود واز ین جهت امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة
الجمعة را فاضلتر از لیلة القدر داشته که خیرات وبرکات وکرامات وسعادات که در جنس این شب
بر عالمیان ومومنان مفاض ومنزل شده در هیچ شبی نشده تا روز قیامت بلکه تا ابد واگر بهمین جهت
شب میلاد را افضل از شب قدر دارند نیز می‌سزد وقد صرح به العلماء رحمهم الله در اخبار آمده که درین
شب در ملک وملکوت ندا در دادند که عالم را بانوار قدس منور سازند وملایکه زمین وآسمان در اهتزاز وابتهاج
آمدند وبخازن بهشت امر شد که در فردوس اعلا بکشاید وعالم را بفوایح روایح معطر گرداند ودر جمیع طبقات
سموات وبقاع ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم امنه قرار یافت وخود چون نشود که مصدر
تمامه خیرات وبرکات وکرامات وانوار واسرار ومبدا خلق عالم واصل اصول بنی آدم قریب بعالم ظهور
میرسد وتمامه عوالم را منور ومشرف ومسرور میگرداند ومرویست که در صباح آن شب بتان روی زمین

زمین منکوس افتادند چنانکه شیاطین بولادت وی از صعود آسمان ممنوع گشتند نماند هیچ تختی
از تختهای ملوک دنیا مگر آنکه سرنگون شد و نماند در آن شب هیچ سرای مگر آنکه درخشان گشت و نه هیچ مکانی
مگر آنکه در آمد او را نور و نماند هیچ دابه مگر آنکه گویا شد و بشارت دادند وحوش مشرق با وحوش مغرب
و بودند قریش در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکه درختان همه خشک شده بودند و چهارپایان همه لاغر
گشته پس فرستاد خدای تعالی بارانها و سبز و شاداب ساختند درختان را و رسید بمردم ذوق و
سرور و نعمت و حضور تا نام نهادند این سال را سنة الفتح والابتهاج و آنحضرت نه ماه تمام بی بیشی
و نه کم در شکم مادر بودند و ندید مادر او درد را و نه بی ذوقی ثقل را چنانکه عادت نساء حبالی باشد در زمان حمل و از آمنه
منقول است که فرمود واقف نگشتم که من آبستنم و ثقلی نداشتم چنانکه زنان حامله را میباشد و لیکن این مقدار بود که حیض
منقطع شده بود و از بعضی روایات وجود ثقل معلوم می‌شود و جمع کرده است ابونعیم میان دو روایت که در ابتدا
[illegible] ثقل داشت و نزد اتمام از حمل خفت و این هر دو خلاف معهود و معتاد است کذا فی المواهب و نیز روایت
کرده است ابونعیم از ابن عباس که یکی از دلالت حمل آمنه رسول الله صلی الله علیه و سلم آن بود که هر چارپایی که مر
قریش را بود نطق کرد در آن شب و گفت حمل کرده شد رسول سوگند به پروردگار کعبه و وی امام تمام دنیاست
و چراغ اهل اوست و در روایتی واقع شده که دواب روی زمین همه نطق کردند باین کلمه و فرمود آمنه که آمد مرا
این ندا و من میان نوم و یقظه بودم که گفت تو آبستنی گویا ندانم که آبستنی ام پس گفت تو آبستنی به بهترین این امت
و در روایتی به بهترین انام از آن روز معلوم شد مرا که من آبستنی ام و گفت هر ماهی از ماههای حمل ندائی می‌شنیدم از آسمان
و زمین که بشارت باد مر شما را که وقت رسید که ظاهر گردد ابوالقاسم میمون مبارک صلی الله علیه و سلم و شنیدید
است و نیز گفته آمنه که محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم بآن نور منور گشت
و دیدم کوشکهای بصری را و بصری بضم با و سکون صاد شهریست طرف شام و مثل این واقعه در حین ولادت
شریفه نیز نقل کرده اند و آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن نشد و عبدالله را نیز هیچ فرزند
غیر از وی نبوده و محمد بن اسحاق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که وفات یافت عبدالله و بعضی گویند در مهد بود
بیست هشت ماهه یا هفت ماهه یا دو ماهه و این قول اصح اقوال است و وفات عبدالله در مدینه است و بود با قریش
در تجارت و چون گذشتند به یثرب تخلف کرد از ایشان نزد اخوان خود از بنی النجار و اقامت کرد نزد ایشان
و چون آمدند اصحاب وی بمکه پرسید ایشان را عبدالمطلب از احوال وی گفتند مریض گذاشته ایم پس
فرستاد عبدالمطلب حارث را که اکبر اولاد او بود برای طلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن

کرده شده در ... اینجا گفته اند در الوالفتح همزه موضعی است قریب مدینه و مشهور در مردم نیست و مروی است از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون فراغت یافت عبد الله گفتند ملائکه الهنا و سیدنا یتیم شد محمد پیغمبر تو و حبیب تو فرمود خداوند تعالی من او را حافظ و نصیرم و کفیل اویم صلوات و سلام فرستید بروی و برکات خواهید او را و دعا کنید مر او را صلوات الله و ملائکته والنبیین والصدیقین والشهداء والصالحین علی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و برکاته و سلامه

وصل سبحان الله چون دیدیم حمل و کوکبه آنکه مقدمه ظهور و مبشر وجود شریف او است صلی الله علیه وسلم این خواهد بود حال ولادت که بالفعل وقت ظهور سعادات و زمان بروز برکات است چه خواهد بود تعالی الله و جل جلاله بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ برآنند که تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عام الفیل بود بعد از چهل روز یا پنجاه و پنج روز و این قول اصح اقوال است و مشهور آنست که در ربیع الاول بود و بعضی علماء دعوی اتفاق برین قول نموده و در دوازدهم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند به دو شبی که گذشته بودند از وی و بعضی هشت شبی که گذشته بود و اختیار بسیاری از علمای سیر است و نزد بعضی ده نیز آمده و قول اول اشهر و اکثر است و عمل اهل مکه بر نیت در زیارت کردن ایشان موضع ولادت شریف را درین شب و خواندن مولود و آنچه از آداب و اوضاع آنست در شب دوازدهم و در روز دوشنبه بود و ابتدای وحی و هجرت و رسیدن بمدینه و فتح مکه و وفات همه روز دوشنبه بود و ولادت در وقت صبح صادق بود پیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و آن سه کوکب صغیر است از منازل قمر و در مواهب لدنیه گفته که مولد پیغمبران همه علیهم السلام همین است اکثر اخبار در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در شب آمده و همین وقت طلوع فجر را بجهت قرب شب نیز میتوان اعتبار کرد و در مواهب از شیخ بدرالدین زرکشی نقل کرده که گفت صحیح آنست که ولادت شریف در روز بود و آنکه مدعی نجوم و تساقط کواکب شهب واقع شده بدان استدلال بر لیل نتوان کرد زیرا که زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خوارق عادات است پس توانکه سقوط نجوم در نهار باشد و والله اعلم و بعضی از منجمین و مهره این فن ساعت مولود آنحضرت را اسعد ساعات داشته و در روضة الاحباب آنرا بیان کرده است و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم متشرف بزمان نیست بلکه زمان متشرف باو است چنانکه اماکن و همین است حکمت در عدم وقوع ولادت شریفه در اشهر مشهور بکرامت و برکت چنانکه محرم و رجب و رمضان چنانکه در روایات غریب آمده است و چنانکه از ایام یوم جمعه افضل است و خلق آدم درو است و دروی ساعتی است که هرکه دعا در آن ساعت کند مستجاب گردد و لیکن بجای وی ساعتی که ولادت سید المرسلین در وی است صاحب مواهب گفته که نگردانید حق سبحانه در روز دوشنبه که یوم مولد او

صلی الله علیه وسلم از تکلیف بعبادت چنانکه در روز جمعه که خلق آدم در دست رحمه کامر بحبیب خود نبی الله
علیه وسلم بتخفیف از امت وی بسبب جنابت بوجود وی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین انتهی اگرچه صوم درین
یوم بملاحظه شرف وکرامت ولادت شریف دروی مستحب باشد ودر حدیث آمده است که آنحضرت در روز
دوشنبه روزه میداشت واز سبب آن پرسیده شد فرمود که من متولد شده ام درین روز ونازل شد برمن
وحی درین روز رواه مسلم روایة است از عبد الله بن عمرو بن العاص گفت در مر ظهران که نام موضعی است قریب
بمکه بود مردم از اوادی فاطمه گویند راهبی بود از اهل شام که نام او عیص بوده می گفت که نزدیک است که تولد
کند در شما ای اهل مکه مولودی که اطاعت کنند او را عرب ومالک گردد ملک عجم را واین زمان ولادت شریف
اوست هر مولودی که بمکه پیدا می شد احوال او می پرسید وچون شد صبح آن روز که دروی ولادت شریف
واقع شد آمد عبد المطلب نزد آن راهب وخبر داد بولادت آنحضرت گفت عیص این زائیده شده در شما
آن مولود است که حکایت می کردم من شما را از وی گفت چه نام نهادی او را گفت محمد گفت والله تحقیق بودم می خواهم
درمیان شما بود این مولود را سه خصلت می شناسیم ما آن را بدان یکی طلوع نجم وی شب دوم ولادت او
دوشنبه سوم نام او که محمد است صلی الله علیه وسلم واز عائشه آمده رضی الله عنها که گفت بود در مکه یهودی که تجارت
می کرد وچون آمد آن شبی که متولد شد آنحضرت گفت آن یهودی ای گروه قریش آیا زائیده شد درمیان شما امشب
مولودی گفتند نمی دانیم گفت زائیده شد پیغمبر این امت اخیره میان دو کتف وی علامتی است در وی مویهای ا[illegible]
مجتمع مانند معرفه فرس پس آوردند یهودی را نزد ورثه وی گفت بیرون آرید پسر خود را پس برهنه کردند
پشت او را ودید یهودی آن علامت را وبیهوش افتاد بر زمین وگفت والله رفت نبوت از بنی اسرائیل
رواه الحاکم وابونعیم از حسان بن ثابت آورده اند که گفت بودم من در وقت ولادت آنحضرت کودکی هفت
ساله یا هشت ساله ودر می یافتم ومی فهمیدم ناگاه شنودم یهودی را که فریاد میکند در بامدادی قوم خود را پس گفتند
[illegible] شده ترا که فریاد میکنی ومی خوانی ما را گفت طلوع کرد نجم احمد که زائیده شد درین شب عثمان بن
ابی العاص از مادر خود روایت می کند که گفت حاضر شدم من ولادت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دیدم
نوری که خانه وسرا جمله نورانی گشته ودیدم نجوم را که نزدیک شد بر زمین تا گمان بردم که می افتند بر
من وخانه تمام پر انوار شد ودر احادیث صحیحه مشهوره آمده که گفت آمنه دیدم در شب وضع نوری را که روشن
شد بدان قصور شام ودیدم من آنها را واز حلیمه مرضعه آنحضرت آمده که گفت آمنه که بیرون آمد از فرج
من شهابی که روشن گشت بدان زمین تا دیدم من قصور شام را واز زائیدن بت [illegible] ولطیف که نبود با وی چرک واین

جهت بعد از آنکه ولادت آنحضرت [illegible] بود که سایر زنان را پیدا شد و حدیث دیگر نیز که در وی آمده فاخذنی المخاض
[illegible] آمده است نیز [illegible] این است و عبد الرحمن بن عوف از والده خود که شفا نام دارد روایت می‌کند که گفت
[illegible] که ولادت کرد [illegible] افتاد مولود در دست من و آواز کرد شنیدم گوینده را که میگوید یرحمک الله گفت
شفا و روشن گشت مابین مشرق و مغرب تا دیدم بعض قصور شام را در آن نور و در روایتی آمده قصور روم
و در روایت قصور شام صحت که شام ملک آنحضرت است و در کتب سابقه آمده است که محمد رسول الله مولده مکة
و مهاجره یثرب و ملکه بالشام و لهذا واقع شده اسرا بشام تا بیت المقدس و احادیث در فضل شام بسیار
آمده و میگوید شفا که هیبتی و لرزه [illegible] برمن افتاده بعد از آن نوری از جانب راست پیدا شد و میگوید گوینده که
کجا بردی او را دیگری در جواب او می‌گوید بجانب مغربش بردم و تمام بقاع متبرکه اش رسانیده و از جانب
چپ نیز نوری پیدا شد و در وی نیز گوینده می‌گوید کجا بردی او را دیگری میگوید بطرف مشرق بردم و به
[illegible] اش رسانیدم و بر ابراهیم خلیل عرض کردم او را بر سینه خود باز گرفت و دعا کرد بطهارت
و برکت و میگوید شفا که همیشه بود این حدیث در دل من تا مبعوث گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا از جمله
سابق اسلام گشتم و نیز تحدیث میکند آمنه و میگوید آمد مرا این ندا در منام هنگامی که گذشت از حمل من
شش ماه و گفت مرا ای آمنه تو باردار شده بهترین عالمیان و چون بزائی او را نام کن او را محمد و پنهان دار
حال خود را و از ظاهر این حدیث معلوم می‌شود که تسمیه محمد از آمنه باشد و در حدیث دیگر آمده که از عبد المطلب است
و منافات نیست میان این هر دو حدیث کما لا یخفی و گفت آمنه چون گرفت مرا آنچه می‌گیرد زنان را از
درد روز ولادت و من تنها ام در منزل و عبد المطلب در طواف شنیدم آوازی عظیم که در ترس افکند
مرا پس دیدم که بازوی مرغی سفید است که می‌مالد دل مرا و رفت از من ترس و هر درد که می‌یافتم آنرا
پس از آن می‌نگرم که نزد من شربتی سفید است پس خوردم آنرا و قراری یافتم پس دیدم نوری بلند
و دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درخت خرما گویا از بنات عبد مناف اند و تعجب کردم که
پیدا شدند [illegible] پس گفت بمن یکی از آن که من آسیه امراة فرعونم و دیگری گفت من مریم بنت عمرانم و
این زنان دیگر حور عین اند و سخت شد بر من حال و هر ساعت آوازی می‌شنوم عظیم‌تر و ترساننده‌تر
از آواز پیشین [illegible] بر این حال می‌بینم دیبای سفید که دراز کشیده شده است میان آسمان و زمین و دیدم مردان
را که ایستاده اند میان آسمان و زمین در دستهای ایشان ابریقهاست از نقره پس تر دیدم قطعه از طیور
که پیش آمد مرا تا آنکه پوشیدند حجره مرا منقارهای ایشان از زمرد و بازوها یاقوت و بر داشت خدا

خدای تعالی از بصر من پرده را و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم سه علم که یکی در مشرق زده است
و دیگر بمغرب و دیگر بر بام کعبه و گرفت مرا مخاض و زاییدم محمد را پس دیدم او را در سجده برداشته سر و انگشت
مسبحه را بسوی آسمان مانند متضرع مبتهل پس دیدم ابری سفید را که پوشید او را و نهان گردانید او را
از نظر من پس شنودم آواز کننده را که میگوید بگردانید او را در مشارق ارض و مغارب آن و در آرید در دریا
تا بشناسند اهل آن او را باسم و نعت و صورت وی و بدانند که نام او ماحی است که زکنده آثار شرک را
و در حدیث دیگر آمده که آمنه می گوید که چون نهاد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دیدم ابری بزرگ
را که نورانی است شنیده می شود در وی آواز اسپان و آواز زدن بالها و سخنان مردم تا پوشید
آن ابر او را و غایب شد از من پس شنیدم منادی را که ندا می کند و می گوید بگردانید محمد را در تمام زمین و
عرض کنند او را بر روحانیات از جن و انس و ملائکه و مرغان و وحوش و دهید او را خلق آدم و معرفت
شیث و شجاعت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و رضای اسحق و فصاحت صالح و حکمت لوط و
بشری یعقوب و شدت موسی و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و صوت داود و حب
دانیال و وقار الیاس و عصمت یحیی و زهد عیسی و غوطه دهید در دریای اخلاق پیغمبران گفت آمنه پس منکشف
کشاده شد آن ابر از من پس سجده شد محمد در حریر پاره سبز پیچیده تخت می چکید از آن پاره حریر آب
مانند چشمه و میگوید گوینده بخ بخ بر گماشته شد محمد بر تمام دنیا باقی نماند هیچ خلقی از اهل دنیا مگر آنکه
در آمد در قبضه وی پس نظر کردم بروی گویا ماه چهاردهم است و میآید از وی بوی مشک اذفر
و سه نفر اند در دست یکی ابریقی است از نقره و در دست دیگری طشتی است از زمرد سبز و در دست دیگری
حریر سفید پس بیرون آورد خاتمی که حیران میگردید در وی ابصار ناظران پس شست آنرا هفت بار و مهر کرد
میان کتف مبارک وی بآن خاتم و پیچید او را در حریر و برداشت او را و در آورد در بازوهای خود ساعتی
و نیز در معنی نقل است از عبدالمطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد
دیدم که کعبه مایل شد بمقام ابراهیم و سجده رفت و از وی آواز تکبیر آمد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی
الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و از غیب آواز آمد که سجده ای کعبه که گرییده
کعبه را آگاه باشید که حق تعالی کعبه را قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و بتان که پیرامون خانه
کعبه بودند پاره پاره شدند و بت بزرگ که آنرا هبل میگفتند بر روی افتاده بود و ندا آمد که زاییده شد
از آمنه محمد و فرود آمد بر وی سحاب رحمت و هم آنجا جمهور اهل سیر برآنند که آن [illegible]

ختنه کرده و ناف بریده متولد شد از انس رضی الله عنه مرویست که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از جمله عزت و کرامت من نزد رب العزة عز و جل آنست که زائیده شدم ختنه کرده و ندید هیچکس
عورت مرا و این اشارت است بحکمت تولد برین وجه و بعضی علما این نیز گفته اند که تا هیچ مخلوقی
در تکمیل خلقت آنحضرت دخلی نداشته باشد و نیز تا عیبی بوی لاحق نشود و بعضی از متاخرین این را انکار
نموده و درین حدیث طعن کرده اند و حاکم در مستدرک ادعای تواتر کرده و ذهبی گفته که سخن در صحت اوست
تواتر چگونه باشد و بعضی تواتر را حمل بر معنی اشتهار معنوی لغوی کرده و ابن قیم گفته که این از خصائص آن
حضرت نیست بلکه اکثر مردم بدین هیئت مولود می شوند و بعضی از اهل سیرت آورده اند که جبرئیل
علیه السلام ویرا ختنه کرده وقتی که شق صدر و تطهیر قلب مبارکش نموده و قولی است که عبد المطلب در
روز هفتم از ولادت آنحضرت را ختنه کرده مهمانی ساخت والله اعلم و اختلاف کرده اند که ختان سنت است
یا واجب اول مذهب ابی حنیفه و مالک و بعضی شافعیه است و ثانی قول شافعی و بعضی مالکیه است و آیات
و کرامات که در ولادت آنحضرت ظاهر شده زیاده بر آنست که در حد حصر و احصا در آید و آنچه مذکور شد پاره از آن است
و اشهر و اظهر و اعجب آن جنبیدن و لرزیدن ایوان کسری و افتادن چهارده کنگره اوست و بعضی علما بعدد چهارده را
اشارت داشته اند بانچه واقع شد از پادشاهی چهارده تن از ایشان پس مالک شدند در چهار سال ده کس
و مالک شدند بقیه تا زمان خلافت امیر المومنین عثمان کذا فی المواهب و در روضة الاحباب تا زمان عمر بن الخطاب
گفته و از انجمله خشک شدن دریاچه ساوه و فرو رفتن آب اوست در زمین و روان شدن رود خانه که آنرا
وادی سماوه گویند و پیش از ان بهزار سال منقطع شده بود و مردن آتشکده فارسیان که تا هزار سال
گرم بود کسری ازین احوال بسیار فزع و خایف شد چندگاه تجلد و دلیری نمود و از مردم اخفای نمود
و قاضی قضاة شهر وی که او را موبدان گویند نیز خواب دید که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشند
تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند موبدان تعبیر چنان نمود که در بلاد عرب حادثه خواهد شد که بدان
ملک عجم منهدم و مغلوب خواهد شد کسری مردم را برای تحقیق احوال بر کاهنان فرستاد خصوصاً
بر سطیح که در علم کهانت از همه ماهرتر بود و حال وی از عجایب و غرایب بود گویند که ویرا مفاصل نبود و قدرت
بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی بر باد گشتی و بنشستی و در اعضای وی هیچ استخوان
نبود مگر استخوان جمجمه و سر دست و اصابع وی گویا سطیحی بود از گوشت چون میخواستند که ویرا بجائی
برندی بپیچیدندی چنانکه جامه را پیچند و می بردند و گویند که روی او در سینه وی بود و او را سر و گردن نبود

گویند عمر وی قریب بششصد سال بود و چون میخواستند که وی کهانت کند و او را عجب گوید و برا اخبار
همه یا لکه مشک دوغ را جنبانند پس نفس بروی افتادی و از مغیبات خبر دادی پس چون کس کسری
بر سطیح آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید
ابیاتی چند بگفت که مشتمل بر سوال کسری و استکشاف حال وی بود سطیح چون آن ابیات بشنید
بخندید و گفت وقتی که بیدار شود تلاوت یعنی قران خواندن و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول الله
و روان شود رود خانه سماوه و فرو درود دریاچه و بمیرد آتشکده فارس سطیح نباشد و رخت حیوة از
سر چه دنیا بدر برد و سطیح این کلمه تمام کرد و بیفتاد و بمرد حق تعالی مملکت یزدجرد که آخر ملوک فرس بود بدست
سعد بن ابی وقاص فتح فرمود و وی از لشکر اسلام بگریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و محاربه نمود و بجانب
خراسان رفت در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه آسیابانی او را در سال سی و یکم از هجرت در مرو یک شب و
از انجمله افتادن بتان بر روی بود و نگونسار شدن ایشان و جماعتی از قریش را بتی بود که بر سر هر سالی
نزد آن بت گرد می آمدند و عیدی میساختند و پیش وی معتکف می بودند شبی از شبها دیدند که آن بت از
محل خود بر روی افتاده است برگرفتند و بر جای خود نهادند باز سرنگون افتاد باز راست کردند بار سیوم سرنگون
افتاد چون این مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت
آوازی که گوینده می گفت **شعر** تردی لمولود اضاءت بنوره + جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب
وخرت له الاوثان طرا وارعدت + قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب + این واقعه در شب ولادت آن
حضرت بود صلی الله علیه وسلم **نظم** شب میلاد محمد چه شبی روشن بود + که در مکه تا شام منور گردید
مکه و شام چه مشرق و مغرب نور شرعش + همه اکناف محیط همه آباد گردید + همه آفاق ز انوار منور گشته +
همه اکناف ز اخلاق معطر گردید + چون که گنجینه اعطا ملدستش کوثر شد + دشمنش سوخته داغ هوالابتر گردید
غائب بر فلک عز و علا جا دارد + هر که از صدق و یقین خاک درش در گردید + هرگز از
هیچ سمومی نه پذیرد خشکی + هر گیاهی که ز ابر کرمش تر گردید + لله الحمد که از دنیا و دین
حقی را + همه از دولت آن شاه میسر گردید **وصل** اول کسیکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم شیر داد ثویبه
کنیزک ابولهب بضم مثلثه و فتح واو و سکون تحتانیه و موحده در آخر و این ثویبه آن شب که چون آنحضرت متولد شد بشارت
رسانید بابولهب که در خانه عبد الله برادر تو پسری متولد شد و ابولهب او را بمژدگانی آزاد کرد
و ام کرد که او را شیر دهد و حق تعالی بآن شادی و سرور که ابولهب را بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردید

وصل
اول آنحضرت را
شیر داد

وی تخفیف کرده در هر دوشنبه از وی عذاب برداشته است چنانکه در حدیث آمده است و درینجا سند است
مر اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرور کنند و بذل اموال نمایند یعنی ابولهب
که کافر بود و قرآن بمذمت وی نازل شده چون بسرور میلاد آنحضرت و بذل شیر جاریه وی بجهت
آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملو است بمحبت و سرور و بذل مال در طریق وی چه باشد ولیکن
باید از بدعتها که عوام احداث کرده اند از تغنی و آلات محرمه و منکرات خالی باشد تا موجب حرمان از طریقه
اتباع نگردد و در اسلام ثویبه اختلاف است بعضی محدثین وی را از صحابیات شمرده و در کتب سیر آمده است
که آنحضرت او را اکرام کردی بجهت رضاعت و از مدینه مطهره برای وی جامه و انعام فرستادی و وفات
وی بعد از واقعه خیبر واقع شده در سال هفتم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون در غزوه فتح مکه تشریف
آورد پرسید که از خویشان وی کسی هست هیچکس نیافتند کذا فی روضة الاحباب و آن ثویبه حمزه بن
عبدالمطلب را نیز شیر داده است و ازین جهت میان آنحضرت و حمزه اخوت رضاعی ثابت است و آورده
اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هفت روز شیر ام خورد و چند روز او را شیر ثویبه داد و آنکه مشهور
و معروف و مخصوص و ممتاز است بسعادت ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه سعدیه
است که چون نام و نسبت خود بحلم و وقار و سعادت موصوف بود از بنی سعد بن بکر که قبیله
مشهور است بعذوبت آب و اعتدال هوا و فصاحت و بلاغت و آمده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که من فصیح ترین عربم که از قریشم و شیر داده شده ام در بنی سعد بن
بکر و قصه ارضاع حلیمه و آنچه واقع شده است دران از فضایل و کرامات و معجزات آنحضرت خارج
از حد حصر و احصا است مختصری ازان رقم زده کلک بیان می گردد در مواهب لدنیه می آرد که
ابن اسحق و ابن راهویه و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی و ابونعیم از حلیمه می آرند که گفت قدوم آوردیم بمکه در
زمره از بنی سعد بن بکر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشان را و دران سال قحط باران بود که قطره
از آسمان بزمین نمی افتاد و مرا ماده خری بود که از لاغری راه نمی توانست رفت و ماده شتری
که یکقطره شیر نمیداد و همراه من صبی و زوج من بود و حال ما از عسرت بنوعی بود که نه شب خواب
بود و نه روز آرام و چون زنان قوم بمکه رسیدند اطفال را برای رضاع گرفتند غیر آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم که چون می شنیدند که یتیم است اقبال نمی کردند پس باقی نماند هیچ زنی مگر آنکه گرفت
رضیعی را جز من پس چون کسی نیافتم غیر آنحضرت را گفتم مر زوج خود را والله من خوش نمی دارم که برگردم

از مکه در ضعیفی با خود نبردم میروم به سوی بنی تمیم در برمیدارم او را بر شماخ (?) پس رفتم و دیدم او را که پیچیده
شده است در ثوب صوف سفید لیز (?) از شیر و فایح می گردد از وی بوی مشک و زیر وی حریر سبز است
خواب کرده است بر قفای خود و مراد از غطیط است و غطیط خرخر کردن در خواب و عادت شریف
آنحضرت بود که در وقت خواب آواز از وی می آمد در کتب نیز این آواز از وی در خواب می آمد و این
علامت استغراق و انفتاح مجاری نفس است و محمود است از غیر افراط پس نخواستم که بیدار کنم او را از
خواب پس عاشق شدم بر حسن و جمال شریف وی پس نزدیک شدم او را آهسته دست نهادم دست
خود را بر سینه مبارک وی پس تبسم کرد و کشاد چشم مبارک خود را و نگاه کرد بسوی من پس بر آمد
از چشم مبارک وی نوری که متصاعد شد تا آسمان و من میدیدم آنرا پس بوسه دادم میان دو چشم
وی و برکنار خود نشاندم تا پستان دهم پستان راست در دهان مبارک وی نهادم آمد بسوی پستان
شیر آنرا و خواستم که پستان چپ بدهم نگرفت و نخورد ابن عباس گفته که حق تعالی در اصل
حال او را الهام عدالت کرده انصاف نگاه داشت و دانست که او را شریکی است که پسرک حلیمه باشد
حلیمه میگوید پس از آن حال آنحضرت این بود که یک پستان را [illegible] برادر رضاعی خود نگاه داشتی
پس بردم او را در جای باش و زوج خود را نمودم او نیز عاشق جمال مبارک وی شد و به سجده رفت
و رفت بر ماده شتر خود که داشت دید که پر شده است پستانهای وی از شیر بعد از آنکه یک قطره شیر در
پستانهای وی نبود پس دوشید آنرا و نوشید و نوشیدیم من و سیر شدیم ما و خواب کردیم در شب
خوش بخیر و برکت بعد از آنکه خواب نمی برد از گرسنگی و پریشانی و گفت زوج من یا حلیمه بشارت
باد ترا اگر فتی این ذات مبارک را نمی بینی که چه خیر و برکت حاصل شد ما را از این ذات مبارک و امیدوارم
که همیشه این خیر در مزید خواهد بود گفت حلیمه پس چند شبی در مکه نزد ما بود شبی می بینم که نوری گرد وی
غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده است پس شوهر را بیدار کردم و گفتم برخیز
ببین شوهر گفت ای حلیمه خاموش باش و او را خود را پنهان دار که از آن روز باز که این پسر متولد شده
احبار یهود را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند حلیمه گوید پس وداع کردند مردم یکدیگر را
و وداع کردم من اهل مکه را و سوار شدم دراز گوش خود را و گرفتم محمد را در پیش خود جست و چالاک
شد دراز گوش من و بلند کشید گردن خود را و رفت و چون بکعبه رسید سه سجده کرد و برداشت
سر خود را به سوی آسمان و روان شد و پیشی کرد چارپایهای قوم را و مردم تعجب میکردند از آن و می گفتند

با من بود دریافت این درازگوش این همان درازگوش است که تو سوار بودی بران و آمدی با ما و می‌انداخت
و بر میداشت ترا و مینواخت نیست و راست براه رفت پس میگفتم من الله این همان درازگوش است ما
که خدا تعالی برکت بدو ارزانی گردانید که بسیار می‌بینند والله این را شانی عظیم است گفت حلیمه میشنیدم من
از گوسفندان خود را که میگویند آری والله ما را شانی عظیم است مرده بودیم زنده گردانید مرا و لاغر گشتیم
فربه گردانید و از عجب از شما ای زنان بنی سعد که در غفلتید ای درنمی‌یابید شما که کیست بر پشت من
بر پشت من سید المرسلین خیر الاولین والآخرین حبیب رب العالمین است و گفت حلیمه که در راه از عجب
و راست می‌شنیدم که می‌گفتند ای حلیمه غنی شدی و بزرگترین زنان بنی سعد گشتی و گلهای گوسفند که
بران میگذشتم گوسفندان پیش می‌آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو محمد رسول پروردگار آسمان
و زمین است و بهترین فرزندان آدم است و بهیچ منزل فرود نمی‌آمدیم الا که حق تعالی سبز و خرم میگردانید آنرا
با وجود آنکه در آن سال قحط بود چون بمنازل بنی سعد رسیدیم دیدیم که هیچ زمینی خشک تر و ویران تر از آن نیست
و بهر وقت گوسفندان من بچراگاه و می‌آمدند وقت شام سیر و سیراب پر شیر پس میدوشیدیم آنها را
و میخوردیم شیر را دیگران را نیز میدادند و قوم ما راعیان خود می‌گفتند چرا شما نیز بچراگاهی که راعیان منت است
نمیچرانید و نمیدانند که این برکات و خیرات در خانه ما از کجاست این برکت و نشاط
از چراگاه نیست و علت از دیگر است پس راعیان قوم همراه راعیان ما میچرانیدند تا پروردگار تعالی غنم را
و اموال ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرده تا محمد صلی الله علیه وسلم در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات
شامل حال ما شد و اینهمه از برکت وجود شریف وی میدانستم گفت حلیمه چون هنگام سخن گفتن شد شنیدم از وی
که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و سبحان الله بکرة و اصیلا و شنیدم از وی که در دل شب میفرمود
لا اله الا الله قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و سخن کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در مهد با قمر و اشارت کردن بجانب قمر و میل کردن قمر بجائی که اشارت می‌کرد و جنبانیدن ملائکه گهواره
او را در معجزات مذکور است و میگوید حلیمه هرگز آنحضرت در جامه خود بول و غایط نکردی چنانکه عادت اطفال میباشد
و هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بول و غایط کردی و هرگاه خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر
پاک کنم یا شست و شوی دهم از غیب بر من پیشی میکردند و اگر عورت وی ظاهر شدی حرکت کردی
و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و اگر تاخیری و تقصیری در پوشیدن می‌کردم از غیب پوشیده شدی چون
برفتار آمد کودکان را می‌دید که بازی می‌کردند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی منع میکرد

و گفت مارا از بهر یاری کردن تو فرستاده اند و شق انجال از یحیی بن عمر علیه السلام نیز منقول است و از اینجا معلوم
می شود که آنچه در بعضی قصص و حکایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اطفال بازی می کرد خطاست
مگر آنکه مراد بودن وی با دیدن میان ایشان باشد که نظاره تماشای بازی ایشان می کند و در اوائل کتاب
رمزی ازین گذشته است حلیمه میگوید که محمد بزرگ می شد و بازی نمی کرد با کودکان و بدان نداشت در
روزی چنان بالیدی که دیگری در ماهی و در ماهی چنانکه دیگری در سالی و هر روز روی چون آفتاب بر
فرود آمدی و می پوشیدی او را و باز میشد و آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و در روایتی دو مرد سفید
جامه می آمدند و بگریبان او در میرفتند و ناپیدا می شدند و کریه و بد خلقی نداشت و ابتدا بخیر میکرد
و دست مبارک بر هر چه نهادی بسم الله گفتی و من از هیبت او شوهر را نزدیک خود نگذاشتی تا دو سال
بروی تمام شد و می گوید که هرگز او را نمی گذاشتم که بجایی دور رود پس غافل شدم روزی با خواهر
رضاعی در چاشتگاه بیرون رفت و روزی گرم بس بیرون آمدم بجستن وی تا یافتم او را همراه شیما و گفتم چرا او را
درین هوای گرم گفت در نیافت او را گرمی دیدم ابری را که بر سر وی سایه کرد و حرکت میکرد هر جا که وی ایستاد
تا رسید تا آخر الحدیث و از اینجا معلوم می شود که سایه کردن ابر او را از اول زمان خردی بود اما می گویند
که دائم نبود که همیشه ابری بر سر مبارک وی ایستاده باشد بلکه وقت احتیاج و قضیه شق صدر شریف
و غسل قلب وی صلی الله علیه وسلم نیز پیش حلیمه واقع شد و آنچنان بود که روزی آنحضرت به حلیمه گفت یا اماه
چرا مرا با برادران من که بچراگاه بیرون میروند همراه نمی کنی تا سیری کنم و گوسفندان ترا بچرانم پس حلیمه
مر آنحضرت را شانه کرد و سرمه در چشم کشید و جامه پوشانید و در گردن بندی از جزع یمانی جهة دفع عین
الکمال از گردن وی آویخت آنحضرت آنرا برکند و بینداخت و گفت که پروردگار من نگاهبان من است
پس آنحضرت با برادران رضاعی خویش بیرون رفت و بچرانیدن گوسفندان مشغول شد چون نیم روز
شد دید ضمره پسر حلیمه دیده می آید و می گرید و فریاد می کند که یا اماه یا اماه دریابید محمد را ما باهم
ایستاده بودیم ناگاه مردی بسوی او آمد و ویرا از میان ما در ربود و بسر کوه برد و بخوابانید
و شکم مبارک وی بشکافت دیگر ندانستم که حال وی چه شد پس حلیمه و شوهرش بدویدند چون
بوی رسیدند دیدند که بر کوه نشسته و بطرف آسمان نگاه می کند چون ما را دید تبسمی کرد و سر و چشمش
ببوسیدیم و گفتیم جان ما فدای تو باد واقعه چیست پس آنحضرت قصه را باز فرمود و این قصه در کتب
احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمده ابویعلی و ابونعیم و ابن عساکر از حدیث شداد بن

پس آورده اند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم بودم من مسترضع در بنی لیث بن بکر ناگاه بودم
روزی در وادی با همزادگان خود از کودکان ناگاه دیدم سه تن را که با ایشان طشتی است از طلا
که پر کرده شده است به برف و در روایتی در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگر طشتی از زمرد سبز
پر از برف پس گرفتند مرا از میان یاران من پس گریختند رفتند ایشان بجانب محله خود پس آنکه کرد
یکی از این سه تن پس انداخت مرا بر زمین اندک خفتنی نرم و شکافت ما بین مفرق صدر مرا تا
منتهای عانه من میدیدم آنرا نیافتم از آن هیچ دردی پس بیرون آورد احشا بطن مرا و شست
آنرا به برف و نیک بشست باز بجای خود نهاد پس برخاست مرد دویم و گفت با آن مرد نخستین بیسو
پس درآورد دست خود را در جوف من و بیرون آورد قلب مرا و من می بینم بسوی او پس بشکافت
آنرا و بیرون آورد از وی مضغه سیاه را و در روایتی علقه سیاه را و بینداخت آنرا و گفت این نصیب شیطان
است از تو و پرساخت بچیزی که در دست خود داشت و در روایتی تعبیر از آن بسکینه کرده اند پس اشارت کرد
بدست خود چپ و راست گویا می گیرد چیزی را ناگاه گرفت خاتمی از نور که حیران گردد در وی دیده پس مهر
کرد بوی دل مرا پس پر شد دل من بنور و آن نور نبوت و حکمت بود باز بجای خود نهاد دل مرا پس یافتم
سردی و خوشی آن مهر تا روزگاری دراز و اینچنین است لفظ مواهب که گفت نوجدت برد ذلک
الخاتم فی صدری و از عبارت روضة الاحباب که گفته است خوشی و خنکی آنرا هنوز در عروق و مفاصل
خود می یابم ظاهر نمی شود که وجدان برد در مدت عمر بود والله اعلم و در روایتی آمده است همچون اشلم را
باز بشستند یا دیگری گفت که آب تگرگ بیار پس بهر دو آب مرا بشستند و این روایت مناسب
است که آنچه در دعای ماثوره آمده است اللهم اغسل عنی خطایای بماء الثلج والبرد و فی روایة بالماء الثلج
والبرد مقصود شمول انواع مطهر آنست پس دیگری گفت که برخیزید تماکه کار خود کردید پس گذرانید
دست خود در میان مفرق صدر من تا منتهای عانه و ملتئم شد آن شکاف پس برخیزانیدند مرا نرم پس
بچسپانیدند مرا بسینهای خود و بوسه دادند سر مرا و میان دو چشم من و گفتند مترس ای دوست
خدا اگر بدانی تو چه خیر خواسته اند برای تو از خیر روشن می شود چشم تو و شادمان شوی تو پس برهمین حال
گذاشتند و بپریدند و درآمدند در آسمان و من می بینم در آن و در حدیث انس در بیان حلیه شریف آمده
است که میدیدم بوسینه و شکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم نقش و نشان آن التیام را مثل خط دراز
باریک و گفته اند که غسل قلب مخصوص بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست و عام است حرمه انبیا را که حضه

از حصه شیطان از ایشان منفی است و باید دانست که شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص به
زمان صغر که پیش حلیمه بود نیست بلکه متعدد واقع شده یکی در وقتی که شش ساله بود و در سال دهم نیز واقع
آمده و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که در بعثت و معراج نیز واقع شده و بعضی از علما مجموع آنرا در رساله
مفرده ذکر کرده اند و ما آنرا در شرح مشکات و در اوایل این کتاب ذکر کرده ایم و در ذکر خاتم النبوة نیز سابقا
شده است حلیمه گوید بعد از آنکه قضیه شق صدر محمد واقع شد ترسیدیم و مردم دیگر گفتند بهتر آنست که
این پسر را بمادر و جد وی برسانی پیشتر از آنکه بوی آسیبی برسد حلیمه گوید پس ویرا برگرفتم و متوجه مکه
شدم چون بحوالی مکه رسیدم محمد را بجای گذاشتم تا قضای حاجتی کنم چون باز آمدم ویرا ندیدم و هرچند از وی
نشان جستم نیافتم چون نا امید شدم دست بر سر نهاده می گفتم وا محمداه وا ولداه ناگاه دیدم که پیری
عصائی در دست نزد من آمد و گفت ایتها السعدیة چه شده است ترا که چنین جزع و فزع می کنی گفتم محمد بن
عبد المطلب که مدتی شیر داده بودم او را و آورده بودم که ویرا بکسانش بسپارم از من گم شده است
گفت گریه مکن و غم مخور ترا دلالت کنم بکسی که می داند که وی کجا است و اگر خواهد تواند که او را بتو رساند گفتم
نفس من فدای تو باد کیست آنکس وی گفت بت بزرگ هبل عالی قدر و عالم است که فرزند تو کجا است
گفتم وای بر تو گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را چه رسید و همه شکسته و نگونسار
شدند بزور مرا نزد هبل برد و گرد وی طواف کرد و قصه مرا عرض کرد هبل بر روی افتاد و تمام بتان سرنگون
شدند و صدای از جوف ایشان برآمد که ای پیر دور شو از پیش ما و نام شریف این پسر اینجا مبر که هلاک ما
و سایر بتان وقت بر دست وی خواهد بود و خدای وی او را ضایع نگذارد و در همه حال نگاهبان
اوست حلیمه گوید پس پیش عبد المطلب آمدم چون نظرش بر من افتاد گفت چه شد ترا ای حلیمه که
غمناکت می بینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم بخوبترین وجهی چون بمکه رسیدم او را در جای
گذاشتم که قضای حاجتی کنم از من غایب شد و هرچند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب بر کوه
صفا بر آمد و ندا کرد قریش را که یا آل غالب پس قریش او را اجابت کردند و جمع شدند گفتند ای
سید چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محمد گم شده است پس عبد المطلب و قریش همه
سوار شدند و تفحص آنحضرت بر آمدند صلی الله علیه وسلم و از اعلی مکه تا اسفل جستند نیافتند پس عبد المطلب
بدرون مسجد حرام رفت و طواف کرد و مناجات نمود پس شنیدند که هاتفی از غیب میگوید که ای گروه
مردمان غم مخورید که محمد را خدای است که او را فروگذاشت نکند عبد المطلب گفت ای ندا کننده

گفتند بگو که محمد کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته است عبد المطلب بجانب وادی
تهامه روان شد در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد وی نیز همراه شد تا رسیدند بوادی تهامه آنحضرت را
دیدند که در پای درخت خرما نشسته ورق آنرا می چیند عبد المطلب گفت من انت یا غلام فرمود انا محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب گفت روح من فدای تو باد من جد توام عبد المطلب پس آنحضرت را پیش زین خود
نشاند و بمکه آورده است و مانی طلای بسیار و شتران بسیار بصدقه داد و به حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورد و
او بقبیله بنی سعد باز گردانید این است قصه گم شدن آنحضرت بعد از آوردن حلیمه او را بمکه و خدا داند که درین چه
سر بود و بعضی مفسران آیه و وجدک ضالا فهدی را باین تفسیر میکنند و باین طریق که گذشت قضیه شق
صدر پیش از آوردن حلیمه است آنحضرت را بمکه و در روایتی آمده که حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه آورد و از بسیاری خیر و برکت
که در قدم وی دیده حریص بود بر آنکه مدتی دیگر پیش وی باشد با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشم اگر یکبار دیگر
تا او را بقبیله خویش باز بریم آمنه بآن راضی شد و حلیمه او را باز بقبیله بنی سعد آورده دو سال یا سه سال دیگر
آنجا بود و شق صدر شریف درین نوبت واقع شد والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و بعد از آوردن حلیمه
آنحضرت را بمکه و سپردن وی به آمنه ام ایمن که کنیزک عبد الله بن عبد المطلب بود و بمیراث بآنحضرت رسیده بود
حضانت و دایگی و خدمت آنحضرت می کرد و از مواهب لدنیه معلوم می شود که حضانت ام ایمن او را
بعد از موت آمنه بوده ام ایمن میگوید که هرگز ندیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون
بامداد شدی یکشربت زمزم خوردی و تا چاشت هیچ نطلبیدی و بسیار بودی که طعام چاشت را بروی عرض کردندی
گفت مرا رغبت بطعام نیست

باب دوم

در کفالت عبد المطلب آنحضرت را و موت و
امداد و رعایت ابو طالب و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم همراه ابو طالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت او را بعلامات و تزوج خدیجه
رضی الله عنها و ذکر بنای کعبه و چون سن آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار سال رسید یا پنجسال یا شش یا هفت و بعضی دوازده سال
گفته اند و اصح اقوال شش سال است یا هفت سال آمنه آنحضرت را با ام ایمن بمدینه بدیدن اخوال پدر او از بنی النجار
بمدینه برد و یکماه آنجا بسر بردند بعد از آن بمکه باز گشتند و چون بابوا که موضعی است قریب بمدینه رسیدند آمنه
وفات یافت و همانجا او را دفن کردند و در روایتی آمده است که قبر آمنه در حجون است بمکه در جانب معلا و
بعضی گفته اند که تواند که بعد از دفن در ابوا بمکه نقل نموده باشند و این احتمال خالی از بعدی
نیست در مواهب لدنیه می گوید که در حدیث ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد می کرد
اموری که در اقامت مدینه همراه مادر خود دیده بود و چون نظر بسرا میکرد می گفت درین منزل نزول کرده بود مادر

باب دوم

وی گفتند قومی از یهود که آنجا آمد و رفت می کردند و نظر میکردند به سوی من که این پیغمبر این امت است و این دار هجرت
او ست یاد دارم من آثار او ابو نعیم از طریق زهری روایت کرد از اسما بنت رهم که گفت حاضر شدم آمنه مادر پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم در علتی که در آن مرد او را و محمد صلی الله علیه وسلم کودکی بود پنجساله بر سر او و بعد از موت آمنه
متصدی کفالة و تربیت آنحضرت جد او عبد المطلب شد تا از همه فرزندان دوست تر میداشت و معزز و مکرم
میداشت او را و برگزیده وی سفره طعام نمی انداخت و آنحضرت در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبد المطلب
در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از خواص عبد المطلب بجهت رعایة قواعد ادب خواستندی
که وی را منع کنند می گفت عبد المطلب که بگذارید پسر مرا تا بنشیند برین مسند که وی از نفس خود شرفی احساس میکند
و امید دارم که مرتبه رسد از شرف که هیچ یکی از عرب پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد
و اهل قیافه با عبد المطلب میگفتند که این فرزند را نیکو نگهدار و محافظت او کن که ما هیچ قدم را شبیه تر ندیدیم از قدم و
بقدمی که اثر آن در مقام ابراهیم است و درآن سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف ذی
یزن بجانب یمن رفت و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانکه این قصه
در باب تصایل در خبر دادن امم سالفه از ظهور وی صلی الله علیه وسلم گذشت و عبد المطلب بعد از قدوم
آوردن وی ازین سفر دید که درمیان قریش قحطی افتاده بود و چند سال امتداد کشید با آنحضرت صلی
الله علیه وسلم بعد از اشارت هاتف غیبی استسقا نمود و بکوه ابوقبیس بر دوش خود گرفت و دعای باران برد و
باران عظیم بارید که تلافی خشکی سنین گذشته کرد و چون عبد المطلب وفات یافت و عمر او صد و ده
و بروایتی صد و بیست و بروایتی صد و چهل بود ابوطالب را که عم اعیانی آنحضرت بود در عهده کفالت
آنحضرت درآورده و اگرچه زبیر بن عبد المطلب نیز عم اعیانی آنحضرت بود ولیکن میان عبدالله و ابوطالب
زیادت محبت و ارتباط بود و وصیت کرد که محافظت وی باقصی الغایة نماید و از آن متمسک طایفه ایست
که قایل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جدش عبد المطلب هشت ساله بود و نه و ده و شش نیز گفته
اند و در روایتی آمده که آنحضرت را مخیر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را می خواهی آنحضرت ابوطالب
را اختیار کرد و ابوطالب باقصی الغایة و احسن وجوه محافظت آنحضرت قبل از ظهور نبوت و بعد از آن بتقدیم رسانید
و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود راست می کرد و درون و بیرون خانه او را همراه
داشتی و ابوطالب در مدح آنحضرت اشعار بسیار دارد از آنجمله یکی اینست **بیت** وشق
له من اسمه لیجله + فذو العرش محمود و هذا محمد + و حسان بن ثابت این بیت را تضمین کرده است

انہمہ شعر الم تران اللہ ارسل عبدہ * بآیاتہ واللہ اعلی وامجد * وشق لہ من اسمہ لیجلہ * فذو العرش محمود وہذا محمد
فی روضۃ الاحباب و در عہد کفالت ابوطالب نیز در مکہ معظمہ قحط افتادہ بود ابن عساکر از عروہ آوردہ کہ
گفت قدوم آوردم مکہ را و در آن قحط سالی بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابوطالب برای استسقا پس برآمد ابوطالب
و حالی آنکہ گرد وی بود کانند از قریش میان ایشان بود کودکی مثل آفتاب تابان کہ برزدہ ابر از روی وے
برافتادہ باشد پس گرفت او را ابوطالب و چسپانید پشت او را بکعبہ پس اشارت کرد آن کودک بانگشت خود
بجانب آسمان و حالی آنکہ نیست در آسمان نشانی از ابر پس گرداگرد قطعہای ابر از ہر جانب و بہم پیوستند و باریدن
گرفتند بمثابہ روان شد رودہا و سیراب شد وادی و درین قصیدہ گفتہ است ابوطالب در مدح آنحضرت شعر وابیض
یستسقی الغمام بوجہہ * ثمال الیتامی عصمۃ للارامل * و این بیت از قصیدہ ایست کہ گفت ابوطالب در مدح آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم محمد بن اسحاق این قصیدہ را زیادہ بر ہشتاد بیت ذکر کردہ و گفتہ است کہ این ابیات را در وقتی گفتہ
کہ قریش اجتماع کردند بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و تنفیر کردند از وی کسی را کہ ارادہ می کرد اسلام را و درین ابیات
ہجو و مذمت قریش کردہ در انکار و عداوت قریش مر او را و ترغیب نمودہ بر اطاعت و اذعان و قبول وی صلی
اللہ علیہ وسلم و ابن التین گفتہ کہ درین ابیات دلالتیست بر آنکہ ابوطالب می دانست نبوت آنحضرت را پیش از
بعثت باخبار بحیرا بفتح و سر مہملہ و سکون تحتانیہ و را در آخر مقصور کہ نام او جرجیس بود و غیر او شان از وی
صلی اللہ علیہ وسلم و شیخ ابن حجر عسقلانی گفتہ کہ اشعار ابی طالب این شعر را بعد از بعثت است و معرفت ابوطالب
نبوت آنحضرت را در بسیاری از اخبار آمدہ و باین تمسک کردہ اند شیعہ بر اسلام وے و گفتہ کہ دیدم مر علی بن حمزہ بصری
را کتابی را کہ جمع کردہ است در وی اشعار ابوطالب و زعم کردہ کہ وی مسلمان بود و بر اسلام رفتہ است از عالم
حشویہ زعم کردہ اند کہ وی کافر مردہ است و استدلال کردہ اند بر دعوی بحیزی کہ نیست دلالت درآن انتہی
کلام ابن حجر و علمای احادیث می آرند کہ دلالت دارند بر عدم قبول و اذعان وی دعوت اسلام را و نیز می
آرند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وقت وفات بر سر وی رفت و دعوت کرد و اقع نشد از وی اجابت
و نیز می آرند کہ عباس سر خود را نزد او برد و شنید از وی کلمہ شہادت و بحضرت رسانید پس گفت اسلم
عمک یا رسول اللہ پس خوشحال شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واللہ اعلم و در سال دوازدہم سفر کرد بسوے
شام و چون رسید بہ بصری بضم با و سکون صاد کہ از بلاد شام است و درین سفر قصہ بحیرای راہب است کہ
آنحضرت را بصفات و علامات پیغمبر آخر الزمان کہ در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویہ خواندہ بود بشناخت
و این بحیرا از احبار نصارے بود و بزہد و ورع موصوف و ممتاز بود و در قریہ کہ نزدیک بصری بود

بود صومعه داشت مدتهای مدید گذشته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان نشسته عمری گذرانید و چون قافله
قریش از آن راه میگذشت و در آنجا نزول میکرد از صومعه بر آمدی و آنحضرت را بنشانهای که میدانست تجسس
و چون نشانها نیافتی باز بصومعه در رفتی یکبار که قافله قریش آمده بود چون نگاه کرد دید که ابرپاره برسر ایشان
سایه انداخته همراه ایشان میرود و چون آنحضرت با ابوطالب در زیر درختی آمده نشست این ابر بالای آن
درخت آمده ایستاد بحیرا از مشاهده این حال متحیر و متعجب ماند پس بحیرا برای ایشان ضیافتی کرد و اهل قافله را
طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمده بود در زیر درختی بحیرا چون منزل گاه نگاه کرد دید آن ابر
پاره را که آنجا ایستاده است گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشده پس آنحضرت را
نیز طلبیدند و آن ابرپاره همراه آنحضرت و برسر مبارکش سایه کرده نیز آمد و آمده است که چون قافله
بعقبه جبل آمد بحیرا از شجر و حجر شنید که میگویند السلام علیک یا رسول الله و دید در شانه مبارک آنحضرت
مهر نبوت همانی که در کتب سماویه خوانده بود دید و بوسید آنرا الیس کان او و بحیرا با آنحضرت و تصدیق
نمود و اقرار کرد به نبوت وی پس وی یکی از آن کسانی است که ایمان آوردند با آنحضرت پیش از نبوت
مثل حبیب نجار در قصه اصحاب القریه و غیره و ابن منده و ابونعیم او را در صحابه ذکر کرده اند و این مبنی است
بر این قول که معتبر در تعریف صحابی رؤیت است اگرچه پیش از نبوت باشد و مختار خلاف آنست و برین تقدیر
ورقه بن نوفل اقرب باشد باطلاق اسم صحابی که در مبادی نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگر گذشت و
درین سفر هفت تن از روم بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آمده بودند و بحیرا [illegible]
آنحضرت با ایشان اشارت کرد و گفت که این کودک آن کسی است که در تورات و انجیل مذکور و وصف وی
خوانده آید و گفت چون خدا تعالی امری خواسته باشد هیچکس تغیر آن نتواند کرد و آورده اند که بحیرا وصیت
کرد ابوطالب را بمحافظت آنحضرت از یهود و نصاری که این پیغمبر آخر زمان خواهد بود و دین وی
ناسخ همه ادیان و اوست و همه یهود دشمن اویند پس ابوطالب متاع خود را در بصری بفروخت و بمکه
بازگشت و در روایتی آنست که ابوطالب آنحضرت را با جماعتی بمکه بازگردانید و خود بطرف شام رفت
و این قصه مشهور است و ترمذی آنرا تحسین کرده و حاکم تصحیح نموده جز آنکه در بعضی طرق آن واقع شده
است که فرستاد ابوبکر بلال را همراه آنحضرت بمکه و این درست نمی آید زیرا که ابوبکر درین سفر همراه آنحضرت
نبود و بلال را هنوز نخریده بود و ابوبکر خردتر از آنحضرت بود بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و شیخ
ابن حجر در اصابه گفت این حدیث رجال وی ثقات اند و منکر نیست در وی ـــــ مگر این

لهذا پس نقل کرده شود برانکه مدرج و منقطع است از حدیث دیگر بسبب وهم بعضی از روات نعم صحبت
ابوبکر با آنحضرت چنانکه بجانب مناسب آورده روایت کرده اند چنانکه ابن منده از ابن عباس بسند
ضعیف روایت کرده آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با آنحضرت در سفر شام برای
تجارت و وی هژده ساله بود و حضرت صلی الله علیه وسلم بیست ساله بود تا آنکه نزول کرد در منزلی که در درخت کنار بود و
نشست در سایه وی و رفت ابوبکر بسوی راهبی که نام وی بحیرا بود تا چیزی بپرسد از وی پس گفت آن راهب کیست این
مردی که در سایه درخت نشسته است گفت ابوبکر این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است گفت راهب این مرد بخدا سوگند
پیغمبر است زیراکه خبر آمده است که ننشیند در سایه این درخت بعد از عیسی علیه السلام مگر محمد علیه السلام پس افتاد در قلب
ابی بکر تصدیق آنحضرت و چون مبعوث شد اتباع کرد او را شیخ ابن حجر گفته که اگر صحیح باشد این قصه پس سفری دیگر
خواهد بود غیر سفر ابی طالب انتهی و همچنین انوار و آثار فضل و کمال و مشاهده ملایکه و صور غیبیه ملازم حال برکات
مآل بود و ابوطالب بمشاهده این حالات او را نزد کاهنان و طبیبان میبرد و ایشان خبر میدادند که این احوال از
وساوس شیطانی و امراض جسمانی نیست تا آنکه آنحضرت در سال بیست و پنجم بار دیگر بجانب شام برسم تجارت
رفت و اموال خدیجه بمضاربت گرفت قول اشهر آنست که ابوطالب آنحضرت را گفت که مرا مال در دست نمانده است
و وقت آنست که کاروان قریش بتجارت شام روند و خدیجه بنت خویلد که از جمله مالداران قریش است مردم را
مال بمضاربت میدهد و بتجارت بسفر میفرستد اگر چنانچه خود را عرض کنی بروی بر آینه ترا مالی بدهد که بدان
تجارت کنی شاید که بآن وسیله مالی حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه امینی میخواست که مال را بوی
سپارد امین تر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافت و خود آنحضرت را تمام قریش پیش از ظهور نبوت محمد امین میخواندند
پس خدیجه پیش آنحضرت کس فرستاد که اگر بطرف شام بروی و مال مرا ببری و حق تعالی سودی دهد
آنچه مراد تو باشد بردار سید عالم بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نمود پس خدیجه غلام خود را که میسره
نام داشت و یکی از خویشان خود را که خزیمه نام او بود در خدمت آنحضرت کرد و درین سفر نیز چون ببصری
رسیدند در صومعه نسطورای که راهب بود آنحضرت در پای درختی نشسته بود نسطورا چون دید گفت
در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر باشد و نیز آن شجره بی بار و خشک و چوبهای آن پوسیده
شده و برگها فرو ریخته بود بنشستن آنحضرت در زیر وی سر سبز و میوه دار شد و گرداگرد آن سبز
و خرم گشت نسطورا نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست آنحضرت
فرمود ثکلتک امک دور شو از من که عرب هیچ کلمه تکلم نکرده که گران تر و دشوار باشد بر من از این چنانکه

بحیرا نیز همچنین سوگند داده بود و آنحضرت بر دین رد کرده و در دست نسطورا صحیفه بود و زبان نگاه میکرد
و گفت بخدائی که انجیل بعیسی فرستاد که این او است القصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم متاع خود را در بصری فروخت
و دو برابر دیگران سود یافت و اهل قافله نیز برکت صحبت وی سود یافتند و چون بمکه تشریف آورد وقت ظهر بود
خدیجه در بالاخانه با جمعی از زنان نشسته بود دید که دو مرغ بر سر آن سرور سایه کردند و در روضة الاحباب
اینچنین گفته و در مواهب گفته که خدیجه دید که دو فرشته بر سر آن سرور صلی الله علیه وسلم سایه کرده اند و
ظاهر است که فرشتها بودند متمثل بصورت مرغان والا چه حاجت سایه کردن مرغان است و میسره غلام
خدیجه و خزیمه خویش وی آنچه از آنحضرت در راه از خوارق و کرامات مشاهده کرده بودند نیز بتفصیل شرح
دادند میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد که با آنحضرت مناکحه نماید و خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و
فهم و کیاست از جمله اشراف و انسب نساء قریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص و
مولع بودند بر نکاح وی و خطبه کرده بودند و خدیجه قبول نکرده پس خدیجه زنی را خفیه بر آنحضرت فرستاد تا استعلام
نماید که میل بکدخدائی دارد یا نه و آن زن ترغیب کرد آنحضرت را بر کدخدائی و گفت چه چیز مانع می شود
ای محمد ترا از کدخدائی فرمود ساز و سامان ندارم گفت اگر زنی پیدا شود صاحب جمال و مال با شرف
و کفاف که مؤنات کدخدائی ترا کفایت کند رغبت می نمائی فرمود اینچنین زنی کجا پیدا شود گفت
خدیجه بنت خویلد ترا بسیار میخواهد اگر بفرمائی وی را درین راغب و راضی گردانم پس آن زن نزد خدیجه رفت
و گفت محمد ترا خواستگاری می نماید وی منت عظیم بر خود داشته قبول نمود پس فرستاد خدیجه کسی را
نزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی بمحمد بدهد و آنحضرت نیز با ابوطالب و حمزه و بعضی
اعمام دیگر و ابوبکر و رؤسای مضر بهم حاضر آمدند بمنزل خدیجه و نکاح کردند و از کلام مواهب لدنیه معلوم میشود
که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود و در روضة الاحباب می گوید که صحیح آنست که در آن روز پدر
خدیجه در حیات نبود بلکه عمرو بن اسد بود والله اعلم و ابوطالب خطبه بلیغ خواند که ترجمه اینست حمد و
سپاس مر آن خدائی را که ما را از فرزندان ابراهیم و فروع اسمعیل گردانیده ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد
و نگاهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را بما ارزانی داشت که مردم از اطراف
و جوانب بقصد زیارت آن می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس بآنجا بیاید در امان باشد و ما را بر مردمان
حاکم گردانید اما بعد بدرستی که این پسر برادر من که محمد بن عبدالله است جوانی است که موازنه کرده
نشود با او هیچ مردی از قریش الا که او افزون آید بر آن مرد اگرچه در مال او قلتست و مال سایه ایست

خطبه نکاح حضرت خدیجه رضی الله عنها

مایل و امری است مایل محمد کسی است که بتحقیق خوب میشناسید شما قرابت و خویشی او را با وی و بتحقیق وی خواستگاری میکند
خدیجه بنت خویلد را و مهر گردانیده مهر او را بیست شتر مایه از مال من و وی را بخدا سوگند بعد ازین شانی عظیم و امری
بزرگ خواهد شد و در روضة الاحباب می آرد چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقة بن نوفل که ابن عم خدیجه بود نیز خطبه
خواند و فصلش آنکه حمد و سپاس مر خدای را که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب و فضیلت داد ما را همچنانکه
تو شمردی پس ما گشته ایم پیشوایان و مهتران عرب و شما اهل تمام آن فضیلتها هستید اهل هیچ عشیره منکر فضیلت
شما نتوانند شد و هیچ یکی از مردمان فخر و شرف شما را رد نتواند کرد بتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت و پیوند با
شما ای قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم بر چهار صد مثقال و ابوطالب
گفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه عمرو بن اسد نیز با تو درین انکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد هم
گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبد الله بزنی دادم پس از طرفین ایجاب و قبول
متحقق گشت کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از بعضی رواة نقل کرده که مهر خدیجه دوازده اوقیه بود و نشی
و اوقیه نام چهل درهم است پس این روایت پانصد درهم باشد و نش یعنی نصف اوقیه و در وجه تطبیق این روایت
با روایت خطبه ابوطالب آن گفته اند که شاید که قیمت شتر مایه در آن زمان پانصد درهم باشد یا چهار صد مثقال
طلا بوده باشد والله اعلم در روضة الاحباب می آرد که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند
و گفت یا محمد عم خود را بگوی تا از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم باین وصلت شادمان شد همیشه شاد دارد خدای تعالی او را در دنیا و آخرت و ابوطالب
نیز فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و رفع عنا الهموم و مفسران قول حق سبحانه و
وجدک عائلا فاغنی باین تفسیر کرده که وی تعالی غنی گردانید آنحضرت را بمال خدیجه و این اعتبار ظاهر است
بهیچ وجه والا آنحضرت ما اغنی الاغنیاست و کونین در نظر همت وی محتقر است صلی الله علیه و سلم
کما یحب و یرضی و در سال سی و پنجم قریش خانه کعبه را بجهة وهنی که بسبب در آمدن سیل در وی راه یافته بود
از سر بنای نو کردند مردی بود باقوم نام که از روم آمده بود و در فن بنائی اوستاد بود او را فرمودند که بنا کند
و قریش همه سنگ می کشیدند و آنحضرت نیز در میان ایشان بر دوش سنگ می کشید و ایشان ازارهای خود را
گشاده بر دوشهای خود نهاده بودند تا از درشتی سنگها آزار نکشند و کشف عورت در زمان جاهلیت
شایع بود و این مذمت در عهد اسلام موکد و مقرر گشت و آنحضرت همچنین می کرد عباس بجهة شفقت او را
بر آن آورد که بکند آنحضرت چون خواست که ازار بردارد و بر دوش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از

از بالای در افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری واو را از غیب ندا کردند که خمر عورتک یعنی
بپوش عورت خود را گویند که این اول ندائی بود که از غیب بآنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد دیگر آنحضرت
را کسی برهنه ندید و آورده اند که در استوار کردن حجر اسود بجای خود در میان قبایل قریش نزاع واقع شد و هر قبیله
مدعی آن شرافت بود که آن کار را کند و نزدیک بود که بقتال انجامد آخر قرار بران افتاد که هر که اول از در مسجد حرام بر آید
او را حکم سازند ناگاه آنحضرت در آمد همه گفتند که هذا الامین پس همه بحکم وی راضی شدند آنحضرت ردای خود را
بسط فرمود و حجر اسود را در میان نهاد و فرمود تا هر قبیله مردی بیاید و گوشه از ردا بگیرد چون بپای کار آوردند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن حجر را برداشت و بدست مبارک خود بجای خودش استوار کرد و خانه را بر شش
ستون نهادند چنانکه در احادیث آمده است و مورخان آورده اند که بنا خانه نخست از آدم علیه السلام و آن بنا
در طوفان نوح علیه السلام غرق شد بعد از وی ابراهیم خلیل علیه السلام ساخت بعد از ان عمالقه پس از ان قبیله جرهم
ساختند بعد از ان عبد الله بن الزبیر بسبب حدیثی که از عایشه رضی الله عنها شنید و حجاج که امیر لشکر عبد الملک
بن مروان بود تغیر نموده او را تغیر داد و این بنا همچنان باقی است نقل است که هارون رشید خواست که بنا را
مروانیه بر اندازد و بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کند درین امر با امام عصر خود امام مالک ره م
مشورت کرد مالک گفت یا امیر المومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد تا بعد از تو یکدیگر تغیر نکنند و تخریب
نکنند کلام اجمال درین باب اینست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است و در تاریخ ازرقی از مقاتل در حدیث
مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای پروردگار من سیدانم خود را و نمی بینم چیزی از نور تو که
عبادت کرده شود پس فرستاد خدای تعالی بیت معمور را بر عرض خانه کعبه و در جای وی از یاقوت سرخ و کرد
طول وی چنانکه میان آسمان و زمین است و امر کرد آدم را که طواف کند گرد وی پس برداشت خدای تعالی
غمها که در گرفته بود او را پیش ازین پس برداشته شد آن بیت معمور در عهد نوح علیه السلام اما بنا
کعبه از اولاد آدم از وهب بن منبه آورده که بنا کرده شده است کعبه پنج بار نخست بنا کرد او را شیث علیه السلام
و همچنین ذکر کرده است ابن عبد البر در تمهید دوم بنا خلیل علیه السلام و آن مذکور است در نص قرآن و سنت
نبوی و منقول است از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه اول کسیکه بنا کرد کعبه را خلیل است اینچنین
ذکر کرده است فاکهی بسندی که دارد و ابن کثیر در تفسیر خود گفته و جزم کرده است که در هیچ خبر نیامده که
بیت مبنی بود پیش از خلیل و بود وی علیه السلام که بنا می کرد و اسمعیل نقل می کرد سنگها را بر گردن خود و در
روایت ابن عباس آمده رضی الله عنهما سنگ که بنا کرد خلیل الرحمن از ان کعبه را از پنج کوه بود حرا و ثبیر و لبنان و طور

جودی و در بعضی حرا و ابی قبیس و قدس و در قرآن و نصوص مذکور شده و ملایکه این سنگها را از این کوههای
میبردند و مدد اسمعیل علیه السلام می نمودند در سنگ کشیدن یا آن معجزه اسمعیل علیه السلام بود و دیگر بنای عمالقه و جرهم است
و در تقدیم و تاخیر بنای عمالقه و جرهم اختلاف است و چون ولایت عمالقه مکه را مقدم است بر ولایت جرهم صحیح
تقدم بنای عمالقه باشد دیگر بنای قصی بن کلاب است بعد از بنای خلیل و بعد از وی بنای قریش است و بنای
قریش ثابت است در سنه صحیحه که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود چنانچه
گذشت و در روایتی در سال بیست و پنجم است و صحیح قول اول است و سلیمان بن خلیل بلخی گفته که در سال ثلاثین
بود و این قول غیر معروف است و ظاهر آنست که ساقط شده است لفظ خمس از کتابت وی بنای ابن الزبیر است
در سال اربع و ستین از هجرت به سبب حدیثی که شنید از عایشه رضی الله عنها و بنا کرد بر قواعد خلیل و بعد از وی بنای
حجاج بامر عبد الملک بن مروان در سنه اربع و سبعین که تغیر داد بنای ابن الزبیر را و گویند که عبد الملک پشیمان شد از آن
چون خبر داد او را حارث بن ابی ربیعه مخزومی که شنیده است حدیث را از عایشه چنانکه ابن الزبیر شنیده بود از وی
والله اعلم

باب سیوم

در بیان وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت و عداوت کفار و هجرت کردن صحابه
بجانب حبشه و فوت ابیطالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب طایف و بیعت
جن چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید ظهور تباشیر صبح وحی افاق عالم را منور ساخت و آفتاب نبوت از مطلع
عنایت طلوع نمود و ظهور این نور بقول صحیح در روز دوشنبه هشتم یا سیوم ربیع الاول سنه احدی و اربعین از عام الفیل
بود و قومی از کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و قول وی سبحانه انا انزلناه فی لیلة القدر گمان بردند
به بدو وحی در رمضان چه اول چیزی که اکرام کرد حق جل و علا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بنبوت وی نزول
قرآن است و چون فرمود که نزول قرآن در رمضان است ثابت گردد که ابتدا وحی در رمضان باشد و اکثر
مفسران برانند که مراد باین نزول قرآن است از لوح محفوظ بآسمان دنیا چه مروی است که قرآن یک
بار جمله در رمضان در شب قدر از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح و وقایع بدفعات
و نجوم در بیست و سه سال نازل شده و نزول قرآن بحسب وقایع غیر ترتیب اوست در لوح محفوظ که
الآن در مصاحف بران ترتیب است بر مثال کتاب فقه مثلا که مسایل دران مذکور است بترتیب خاص
و مردم از آنجا مسایل می برآرند مقدم و موخر بحسب هر حادثه که وقوع می یابد و بدو وحی نزد بعضی در شهر رجب
است و این قول غریب است و آمده است که چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد بسوی وی صلی الله علیه وسلم
خلوت و گوشه گیری از خلق و اکثر بخلوت می نشست در کوه حرا بکسر حاء مهمله و مد و مقصور نیز جبل نور گویند

باب سیوم

و از انجا دیده بجمال کعبه روشن می گردد و عبادت می کرد و متوجه بجانب عزت و مستغرق می نشست و اختلاف کرده
در آنکه عبادت وی دران خلوت بفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود قلبی و اسا دعمل میکرد بشریعت
ابراهیم علیه السلام یا بر چه ثابت می شد نزد وی یعنی از شرایع انبیا یا باستحسان عقل و می برد با خود از خانه
توشه را چون تمام می گشت تا می کشید دل بجانب اهل خانه فرود می آمد از جبل و بر می داشت توشه چند
روز و مشغول میشد و در بعضی روایات آمده که آنحضرت علیه السلام هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی
و یکماه در غار حرا بخلوت نشستی و چون ایام وحی نزدیک رسید التزام و اکثار کرد در خلوت و عبادت تا آنکه ناگاه
در آمد بروی حق و وارد گشت وحی و نازل شد قرآن مجید و خیال نکنند که ظهور نبوت و ورود وحی
اثر مجاهده و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض موهبت و عنایت است و کسب و عمل را دران
مدخلی نیست **شعر** تبارک الله ما وحی بمکتسب + ولا نبی علی غیب بمتهم + نعم ولایت نسبتی و
مقامی است که کسب و ریاضت را دران مدخلی و تاثیری هست که بوی کشف بعضی عوالم و مشاهده بعضی
روحانیات و الهام بعضی معانی حاصل گردد اما نبوت قرب خاص و نسبتی مخصوص است که وحی آسمانی
که حامل آن روح القدس است که او را جبرئیل امین گویند بمحض اصطفا و اجتبای الهی حاصل می گردد و چون آمد آن
فرشته بوحی گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم و خدا مرا بتو فرستاده است و تو رسول خدائی
بر این امت پس دعوت کن بقول لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود من خواننده نیستم
و خواندن نمی دانم یعنی امیم که خواندن و نوشتن نیاموخته ام پس در بر گرفت جبرئیل مرا و بفشرد مرا
چندانکه طاقت من با وی بود لفظ حدیث محتمل هر دو معنی است و ظاهر در معنی اول است و همین
تصریح کرده اند شراح پس بگذاشت جبرئیل آنحضرت را و باز گفت بخوان گفت من خواننده نیم
باز در بر گرفت و بفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیم سیوم بار
بگرفت و بفشرد و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن از شر شیطان
فرمود آنحضرت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت اقرأ باسم ربک
الذی خلق الخ یعنی تو بحول و قوت خود مشو بتائید و تقویت ما که پروردگار عالم توایم بخوان و این در بر گرفتن و بفشردن تصرفی
بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت و ادخال انوار ملکوت تا منتهی بقبول وحی و خالی از شغل با سوای آن
گردد و نیز اشارت است بثقل این قول که القا کرده می شود بروی چنانکه آمده است انا سنلقی علیک قولا ثقیلا

واشارتست با آنکه از قبیل تخییل و وسواس نیست چه تخییل و وسواس را تاثیر و تصرف در جسم نمی باشد و تکرار آن
از برای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل و درینجا سخن است در قول آنحضرت که فرمود ما انا بقاری که
خواندن امی کلامی را به تعلیم و تلقین نیز چه بعد دارد با وجود آن فصاحت و بلاغت که آنحضرت داشت و امیت
که منافات دارد بکتابت و بخواندن از روی مکتوب دارد این مکرر داشت و بیت آن مقام بود
شراح حدیث حمل برا میستکرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرا یا محمد آن سرور فرمود
چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نامه از حریر بهشت که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و گفت بخوان
فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد الی آخر
الکلام و این معنی مناسب است بامیت بعد از ان جبرئیل پای بر زمین زد و چشمه آب پیدا آمد پس وضو ساخت
مشتمل بر مضمضه و استنشاق و بر روی و دست و پایها هر یکی را سه بار شست و مسح سر یکبار کرد و
باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد و غالبا تعلیم فعلی خصوصا در امثال این فعل اسهل و ادخل بود از تعلیم قولی
پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت افشاند و پیش
رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت که وضو کردن و نماز گزاردن
همچنین است و باین کلام تعلیم قولی نیز واقع شده پس عروج کرد جبرئیل بر آسمان و رجوع کرد آنحضرت
بمکه در حالی که نمیگذارد بر هیچ حجر و مدر و شجر مگر آنکه میگفت السلام علیک یا رسول الله پس آنحضرت بازگشت و حال
آنکه می لرزید قلب شریف وی و بوادر روی و بوادر گوشت پارها که میان دوش و گردن میباشد و آن
در وقت ترس و هول می لرزد چنانکه از گاو نزد ذبح مشاهده می افتد و بر خدیجه در آمد و گفت زملونی
زملونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس بپوشانیدند او را و انداختند بر بدن مبارک او گلیمی و ریختند بر وی
آب سرد تا رفت از وی ترس و بحال خود آمد و فرمود بخدیجه حال خود را و فرمود ترسیدم من بر
نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه اندوه مخور و شاد باش که خدای تعالی ترا در بلیه نیفگند و مخزی
و مخذول نگرداند و مترس خدای تعالی نمی کند تو نیکی را بدرستی که تو صله رحم بجای می آری و بار عیال
میکشی و کسب میکنی و مهمانداری میکنی و یاری میدهی مردم را در نوایب و حوادث حق نه باطل و جانی
میدهی یتیم را و راست میگوئی و امانت می گذاری و دستگیری می کنی درماندگان را و نکوئی کنند
با فقیران ... زبان و نیکخوئی میکنی با خلق و در روایتی آمده که تو خوب روی و خوش
و خوش آوازی و خوب کرداری و خوش گفتار و عالی همتی یعنی هر که این صفات و این احوال دارد

دارد هرگز در بدی نیفتد و روی ویرانی نه بیند پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را این مقدمات
و این دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بحقایق امور و صدق احوال و در روایت دیگر
آمده که آنحضرت بر خدیجه و خبر داد از حال خود و بیهوش گشت خدیجه از غایت فرح پس برد خدیجه آنحضرت را
بهر تایید و تقویت حال به سوی ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود و وی مردی بود که از دین قریش رسوم
جاهلیه برآمده بدین نصاری درآمده موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و می نوشت از انجیل بزبان
عرب اشیا و زبان عبرانی را نیز میدانست و بود شیخ کبیر اعمی پس گفت خدیجه ای ابن عم من بشنو
از برادرزاده خود که چه می گوید خدیجه آنحضرت را برادرزاده ورقه خواند این عرف عرب است یکدیگر را برادر و
برادرزاده خوانند و خطاب کنند و میگویند که این ورقه هم عم عبدالله بود والد شریف آنحضرت پس گفت
ورقه چه می بینی تو یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید و خبر داد از حال خود پس گفت ورقه این ناموس است
که بر موسی نازل می شد بشارت باد ترا ای محمد که تو رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام
بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد است و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال
با کفار ای کاش من در آن روز زنده بودمی و جوان و توانا بودمی که بیرون آرند ترا قوم تو ازینجا فرمود آنحضرت
آیا بیرون کننده اند مرا ایشان گفت ورقه آری نیاورد هیچ مردی هرگز مثل آنچه آورده تو مگر
آنکه دشمن داشته شد و ایذا کرده شد یعنی سنت الهی ازان جاری است که کافران همیشه دشمن پیغمبران میباشند
هیچ پیغمبر را نیاید مگر آنکه دشمن داشتند او را کافران اگر دریافت مرا روز تو یاری دهم ترا یاری دادنی قوی کامل
پس درنگ نکرد ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت و وی از ایمان آرندگان و تصدیق کنندگان
بآنحضرت است و زمان نبوت را دریافت و جماعه بوده اند که پیش از وجود و ظهور صورت عنصری
آنحضرت ایمان به نبی صلی الله علیه وسلم آورده مثل حبیب نجار وغیره بلکه خصوصیة باشخاص نیست تمامه
رسل و انبیا و امم ایشان بآنحضرت ایمان آورده مانند آنکه ورقه را صحابی توان گفت ظاهر تعریف صحابی
که کرده اند من رای النبی مومنا به صادق است بروی و ظهور دعوت دران شرط نکرده اند و لیکن در مشکات
حدیثی آورده که خدیجه پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات وی فرمود آنحضرت دیده ام من او را
در خواب که بروی جامهای سفید است و این علامت ایمان است و درینجا توقفی واقع میشود که چون وی
بیقین مومن بود احتیاج باستدلال و علامت بایمان چیست مگر آنکه برای تاکید و تقریر باشد و در
روضة الاحباب حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بروی جامهای سبز است زیرا که وی

ایمان آورد بمن و تصدیق کرد مرا مراد بقیس ورقه است و قس و قیس دانشمند نصاری و رئیس ایشان را گویند
در دین و علم و در مواهب لدنیه گفته که بقول بعضی اول من اسلم اوست و ابن منده او را در صحابه ذکر کرده آمده
و در قصه بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و استفسار
و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علما و اهل بصایر لازم است تا راهی بمقصود نمایند و اینجاست
تمسک صوفیه و طالبان و سالکان طریق در عرض معاملات و وقایع خود بمشایخ تا کشف کنند حقیقة حال
را چنانچه متعارف و معهود است میان این قوم کذا ذکر بعض علماء الصوفیه **تنبیه** اشکالی و اشتباهی
که درین مقام عارض می شود آنست که سوق حدیث بخاری چنانکه در مواهب لدنیه آورده و روضة الاحباب
نیز آورده دران است که آمدن آنحضرت ترسان و لرزان و گفتن وی بخدیجه که من ترسیدم بر نفس خود
و تسلیه خدیجه مر آنحضرت را باثبات صفات حمیده و کمالات رفیعه که صاحب آن از بلیه و خذلان محفوظ مسالک
و بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و استکشاف حال وی بعد از ظهور نبوت و نزول جبرئیل و ورود
وحی در غار حرا و حصول علم و معرفت است به نبوت مر آنحضرت را خواه بخلق علم ضروری در آنحضرت
بانکه جبرئیل ملک است نازل از نزد خدا نه جن و شیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند در جبرئیل علم
ضروری بانکه متکلم بادی خدای و مرسل پروردگار است تعالی شانه نه غیر او چنانچه اکثر برانند و خواه
بنظر و استدلال بظهور معجزات بر دست جبرئیل مفید علم چنانکه ظاهر کرد وی سبحانه معجزات بر دست
محمد که شناختیم ما بدان صدق او را چنانکه بعضی گفته اند و آمده است که آنحضرت بعد از نزول آیت
آوازها می شنید که از هر جانب می آمد یا محمد و یا رسول الله و هیچکس را نمی دید و در روایتی آمده است
که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازی شنید و کسی را نمیدید و هفت سال روشنائی میدید و بآن شاد میشد
خواه مراد روشنائی محسوس باشد یا نور علم و یقین که دل را شاد و فراخ و منشرح میساخت و از سنگ و
گیاه سلام میشنید و در جامع الاصول و کتاب الوفا آورده که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود بعد از آن جبرئیل
فرود آمد و وحی آورد و صاحب سفر السعاده گفته که از هفت سالگی باز حضرت عزت اسرافیل را فرمان داد که بملازمت وی
قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود تا سال یازدهم تمام کرد و سخن نمیکرد مگر یک کلمه و دو کلمه و همچنین [illegible]
گفته آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید بیست و نه سال بطریق مرافقت و مقارنت تا
بود لیکن بر وی ظاهر نمیشد و وحی نمیگذارد و گذاردن وحی کار اوست با وجود ظهور آن انوار و بروز
این اسرار تردد و ابهام و اشتباه و ایهام را چه مجال احتمال باشد پس نبود این خوف و فزع و ترس بواسطه

از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مگر از غایت هیبت و جلال در تعب آن مقام که طاقت بشریت از غلبه سطوت
آن بیتاب گشت و اگر نه آن بودی که بتدریج ظهور آیات و علامات و انوار و مستعد استفاضه آن انوار
ساختندی و مانوس و مالوف بآن عالم گردانیدندی مشکل که نظام کارخانه وجود بحال خود ماندی
و باستهلاک نانجامیدی و قول آنحضرت خشیت علی نفسی اشارت بمثل این حال خواهد بود و این معنی
حمل باید کرد یا چون ثقل بار نبوت و صعوبت ادای این امانت تصور کرد خشیت طاقت او را شکست
و ترسید بر نفس خود که در زیر این بار هلاک گردد ازینجهت فرمود خشیت علی نفسی و آنکه گفته اند که این
خشیت پیش از آن بود که حاصل گردد آنحضرت را علم بآنکه آمده است او را جبرئیل از پیش خدا نه
جن و شیطان و شاق بود بر آنحضرت که او را مجنون گویند و کاهن خوانند نظر بسیاق قصه که ذکر کرده اند
نادرست است چه این خوف و هول بعد از نزول جبرئیل و ورود وحی و حصول علم به نبوت است
از مشاهده آیات و ظهور انوار و اسرار است چنانکه معلوم شد و اگر در ابتدای حال پیش ازین وقت
نزد ظهور بعضی آیات که احتمال و اشتباه داشته باشد اثبات کنند درست آید اما سیاق قصه چنانکه
در حدیث بخاری وغیره واقع شده است درست نیاید و بردن خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را نزد
ورقه نه برای رفع شک و ریب و تحصیل اصل علم و یقین بود بلکه برای مزید ایقان و اطمینان و وضوح
حجت و ظهور محبت که حکم نور علی نور دارد و اگر آن از نظر بحال خدیجه دارند وجه صحت دارد چه او باستدلال
بوجود صفات کمال که منافی طرد و خذلان و ضلال است علم نظری حاصل کرده که طریان وهم احتمال
غیر نباید دخلی داشته باشد اما اثبات احتمال و اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحاشا
و کلا چنانچه تقریر کردیم و اگر آنحضرت را گفته ورقه و تسلیه وضوحی و عیانی حاصل شد آنچنان خواهد بود که گاهی بعد از ظهور
بعضی معجزات میفرمود اشهد انی رسول الله برای آنکه در اذهان مردم درآید و موجب تیادی تصدیق و ایمان
گردد نیکو باید فهمید این معنی را و تحصیل کرد این مطلب را و نیکو باید ایستاد درین مقام و نظر با بهام عبارات قوم از راه
باید رفت والتایید والهدایة من الله الملک العلام و بدانچه مذکور شد معلوم گشت که اول ما نزل من القرآن سوره
اقرأ باسم ربک است تا علم الانسان ما لم یعلم و امام محی الدین نووی گفته که همین است صواب که بر آن جماهیر از سلف و
خلف اند اما آنچه در روایت جابر آمده که اول ما نزل یا ایها المدثر است نووی گفته که این سخن ضعیف است
بلکه باطل و وقت نزول یا ایها المدثر بعد فترات وحی چنانکه بیاید و اما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل
فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بیهقی گفته که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد

که خبر از نزول وحی باشد بعد از اقرأ و یا ایها المدثر و بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استعذ بالله من الشیطان
الرجیم است که گفت جبرئیل استعاذه کن یا محمد پس گفت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله
الرحمن الرحیم بعد از آن گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق کذا ذکر صاحب المواهب اللدنیه و آنچه اکثر علما
ذکر نکرده اند که فتور وحی بعد از چند گاه شد و لیکن گفته اند که مدت فتور سه سال بود جزم کرده است باین ابن
اسحق و در مواهب لدنیه گفته که امام احمد در تاریخ از شعبی آورده که گفت فرود فرستاده شد بر آنحضرت
نبوت و حال آنکه وی ابن اربعین سنه بود پس قرین شد نبوت او با اسرافیل سه سال و تعلیم می کرد او را کلمه و چیزی
نازل نمی شد قرآن بر زبان وی و چون سه سال گذشت قرین شد بنبوت او جبرئیل امین نازل شد بروی
قرآن بیست سال انتهی و در روضة الاحباب گفته که جبرئیل در آن ایام پیغمبر را می نمود و ویرا تسکین میداد
اما قرآن بروی نمی خواند و آنحضرت از فترت وحی اندوهناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از
قله کوه بیندازد هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر می شد و می گفت یا محمد انک رسول الله حقا و می گفت مروی
و بیاد در تواتر آمده است که آنحضرت در آن مدت جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته دید از آنجا
نیز خوفی و ترسی راه یافت و بخانه آمد و فرمود زملونی زملونی چنانکه بار اول در قصه غار حرا گفته بود پس
حق تعالی وحی فرستاد یا ایها المدثر قم فانذر آنگاه وحی متتابع و متوالی شد و بعضی گفته اند که نبوت آنحضرت
متقدم است بر رسالت وی صلی الله علیه وسلم و بر مذهب محدثین در نبوت تبلیغ و انذار شرط نیست و نزول وحی
برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سوره اقرأ برای تعلیم و تکمیل وی نازل شد و آن نبوت است بعد از آن
نازل شد سوره یا ایها المدثر برای تبلیغ و انذار و این رسالتست **وصل** بدانکه علمای وحی را مراتب عدیده
ذکر کرده اند اول رویا صالحه چنانکه در حدیث عائشه آمده رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلی
الله علیه وسلم الرویا الصالحة و فی روایة ایضاً و کان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح و در بعضی
واقع شده که آن در شش ماه بود و در نبوت این مدت سخن است والله اعلم ثانی الجنان بود که القا کند آنرا
جبرئیل در قلب شریف نبوی علیه السلام بی آنکه به بیند آنحضرت او را چنانکه فرمود که روح قدس دمید در دل من که
هرگز نمیرد هیچ نفسی تا کمال و تمام نگیرد رزق خود را و استیفا نکند انتهی الحدیث روایة کرده است ابن ابی شیبه و
حاکم و تصحیح کرده آنرا ثالث آنکه متمثل می گردد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی و خطاب می کرد او را تا یاد
گیرد آنچه میگوید و اکثر در صورت دحیه کلبی رضی الله عنه می آمد که صحابی بود از قبیله بنی کلب خوش روی
در غایت حسن و جمال گویند که چون دحیه بتجارت می برآمد زنان محمل نشین بنظاره می آمدند او را و در تحیة

وصل علمای وحی را مراتب عدیده ذکر کرده اند

تمثل جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلامیست اهل ناظر اشکال می آرند که چون تمثل میکرد جبرئیل در صورت
دحیه روح جبرئیل کجا می بود اگر در جسد شریف می بود که مر آنرا جسد جدا هست که صورت اصلی است پس
آنچه می آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روح جبرئیل نبود و نه جسد او و اگر درین جسد می بود که در صورت
دحیه است و از جسد اصلی مفارقت کرده درین جسد می آمد پس آیا می مرد جبرئیل بانتقال روح از جسد یا خالی
می ماند آن جسد از روح منتقل وبی روح میمیرد نیست در مواهب لدنیه از عینی که شارح بخاری است حنفی المذهب
گفته دور نیست که نباشد انتقال روح موجب موت پس باقی ماند جسد و نقصان نپذیرد از مفارقت وی
جبرئیل و انتقال روح بجسد ثانی بمحو انتقال روح شهدا باشد باجواف طیور خضر و موت اجساد بمفارقت ارواح
امری واجب نیست عقلا بلکه بعادتی است که جاری گردانیده است حق تعالی در بنی آدم و لازم نیست که در غیر
بنی آدم نیز چنین باشد بلکه در بنی آدم نیز جایز است عقلا و داخل است در قدرت حق سبحانه این کلام ظاهری
است که بعضی علما گفته اند و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت دحیه آنست که صورت علمیه از دحیه در ذهن جبرئیل
بسبب قدرت کامله و ارادت شامله که دارد افاضه وجود خود بران صورت علمیه بصفاتی که مراد است نموده خود را
بصورت دحیه نموده و آن صورت علمیه ملتبس بان صفات بوجود گردیده و جبرئیل در مقام خود ثابت و کاین است
بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در جای خود است بصورتی که داشت و این صورت متمثله نه عین جبرئیل است
زیرا که جبرئیل حقیقتی دیگر دارد و صورتی دیگر و نه غیر اوست زیرا که همان ذات و صفات جبرئیل است که باین صورت
بر آمده و متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و تمثل وی بصورت عالم می گویند و همین طریق است تمثل روحانیات
بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصور متعدده فاعلم و گاهی در غیر صورت دحیه
می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده رابع آنکه می آمد مثل صلصلة الجرس یعنی آواز
درایی که مفهوم نمی شود از ان کلمات و معانی مر غیر آنحضرت را و در این قسم از وحی سخت ترین انواع آن بر آنحضرت
تا آنکه میریخت جبین مبارک وی عرق در روز سخت و گاهی می نشست بر زمین شتر وی که سوار می بود بران و تحقیق
وحی آمد یکبار همچنین آنحضرت بران زید بن ثابت بود پس گران شد ران زید تا نزدیک بود که بشکند و روایت
کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت می نوشتم من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود چون نزول
می کرد بر وی وحی میگرفت او را شدت سختی میریخت عرق سخت مثل دانها از نقره و بودم روزی و آنحضرت
خفته بود و ران من پس گران می افتاد بر من تا نزدیک بود که بشکند پای من و چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفت
بر پای خود هرگز و چون نازل شد بروی سوره مائده نزدیک بود که بشکند بازوی ناقه وی صلی الله علیه وسلم و نقل در مطلع

حی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بجهت آن و تغیر می یافت رنگ روی تابان او مانند رنگ
خاکستر و فرو می افتاد سر مبارک وی و اصحاب را نیز سرها نگون می افتاد و چون گشاده می شد برمیداشت
سر را و محققان گفته اند که در افاضه مناسبت شرط است پس گاهی ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او را
از خود میبرد و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب آمد و او را بصورت بشری ساخت
و این در صورت وعد و بشارت می بود و اول در صورت وعید و نذارت خامس آن چنان بود که وحی
گاهی فرشته را بصورت اصلی او که مر او را ششصد بازو بود دید پس وحی میرسانید آنچه خدا میخواست چنانکه
در سورة النجم مذکور است و گفته اند که این دو بار بود والله اعلم سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در حالی
که فوق سموات بود و وحی کرده شد بروی صلوات خمس و جز آن سابع کلام کردن حضرت رب العزة جل جلاله بی
وساطت ملک چنانکه تکلم کرد موسی را علیه السلام ثامن کلام کردن حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب
و ظاهر آنست که وحی فوق السموات از این قبیل است و صاحب مواهب گفته که این بر مذهب کسی است
که گوید دید آنحضرت پروردگار خود را در شب معراج و این مسئله خلافیه است والله اعلم و گاهی دید آنحضرت
پروردگار تعالی و تقدس را در منام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در احسن صورت
پس نهاد حضرت دست خود را میان دو کتف من و یافتم سردی انامل او را در سینه و پرسید از من فیم یختصم الملأ الاعلی
الحدیث بطوله و اجتهاد آنحضرت را که حاصل میشد علم بدان و صواب بود نیز از اقسام وحی داشته اند و صاحب
مواهب میگوید که اتفاق کرده اند بر آن که چون اجتهاد میکرد آنحضرت صواب میکرد قطعاً معصوم بود از خطا
بخلاف اجتهاد امه و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته نمیشد بر خطا و تنبیه کرده میشد بر آن چنانکه در قصه
اساری بدر مذکور است و صاحب مواهب لدنیه گفته که حلیمی گفته که وحی کرده میشد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بر چهل و
شش نوع و ذکر کرده آنها را و در فتح الباری گفته که اینها باعتبار اختلاف احوال حامل وحی است و مجموع داخل
است در آنچه ذکر کرده شد والله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بمحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیست و چهار هزار بار و بر آدم علیه السلام دوازده بار و بر ادریس چهار بار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم چهل و دو بار و بر
موسی چهار صد بار و بر عیسی ده بار صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین هکذا نقل صاحب المواهب
والله اعلم و گفته اند که اول چیزی که واجب شد از عبادات بعد از ایمان و توحید دو رکعت نماز بود که تعلیم کرد
جبرئیل آنحضرت را و بگذارد با وی و مقاتل گفته است که نماز اول فرض وی دو رکعت بود در غداة و دو
رکعت در عشا بحکم قول حق تعالی و سبح بحمد ربک بالعشی والابکار و در فتح الباری گفته که بود آنحضرت

که نماز می‌گذارد پیش از قضیهٔ معراج و همچنین اصحاب وی ولیکن اختلاف کرده شده است که آیا هیچ نماز پیش از
صلوات خمس فرض بود از صلوة چیزی پس بعضی گفته اند که فرض بود نماز پیش از طلوع آفتاب و پیش از
غروب وی و حجت برین قول حق تعالی است وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها انتهی و نووی گفته اول
آنچه واجب شد بر آنحضرت انذار و دعوت بتوحید پس از آن فرض کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سوره
مزمل مذکور است پستر نسخ کرد آنرا در آخر این سوره پستر نسخ کرد همه را بایجاب صلوات خمس لیلة الاسراء

وصل اختلاف کرده اند که اول کسی که ایمان آورد برسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور برآنند
اول من آمن علی الاطلاق ام المومنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حرا و خبر
داد او را از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی
اول و اسبق ابوبکر صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر
و نخعی و غیرهم از تابعین و جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علما و بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی
بن ابیطالب که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه در آن اوان صبی بود و حد بلوغ نرسیده
بود بعد بلوغ و لهذا فرموده است سبقتکم الی الاسلام طرا صبیا ما بلغت اوان حلمی و عمر شریف وی
در آن زمان ده ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابوعمرو بن عبدالبر گفته است که از آنکسانی که رفته اند بآنکه علی اول من اسلم است
سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابوسعید خدری و زید بن ارقم و همین است قول ابن شهاب و قتاده و غیرهم و بعضی گفته اند
اول من اسلم ورقه بن نوفل است و گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابوبکر
است و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله عنهم والله اعلم و ابن عبدالبر ادعا
کرده است اتفاق بر آنکه اول من اسلم علی است ولیکن چون خرد بود پنهان داشت اسلام را از خوف ابیطالب و ابوبکر اسلام
آورد و اظهار کرد اسلام خود را و تائید میکند این را آنچه روایت کرده است حسن از علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کرد مرا
ابوبکر بچهار چیز که من نیافتم آنرا سبقت کرد مرا بافشای اسلام و تقدم هجرت و مصاحبت در غار و اقامت صلوة و اظهار آن و من
بودم که اخفا می‌کردم آنرا بعد از آن اسلام آورد زید بن حارثه و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و طلحه بن عبیدالله بدعوت ابی بکر صدیق مر ایشان را باسلام بعد از آن اسلام آورد ابوعبیده عامر بن عبدالله بن الجراح و ابوسلمه عبدالله
بن عبدالاسد بعد از نه کس و ارقم مخزومی و عثمان بن مظعون و عبدالله بن مسعود و سعید بن زید و فاطمه بنت الخطاب زوج سعید گفته
اول زنی که ایمان آورد بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین

وصل تا سه سال حال برین منوال بود و مامور بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باخفای این امر و صبر بران پس آنحضرت

بخفیه دعوت می‌کرد تا نازل شد این آیهٔ کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین یعنی اظهار کن آنچه امر کرده شده
به تبلیغ آن و این دعوت را و بگردان روی خود را از مشرکان مجاهد گفت مراد جهر بقرآن است واصل صدع ابانت
و تمیز است و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت کمر اجتهاد در امر دعوت محکم بست
و قریش با آنحضرت متعرض نمی‌شدند تا آنکه آنحضرت متعرض شد آلههٔ ایشان را و حکم کرد که بتان عبادت نشاید که آبای
ایشان را در نار خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند در مقام آزار و اضرار آنحضرت و اتفاق کردند بر مخالفت
و عداوت وی صلی الله علیه وسلم مگر کسی که در کار وی می‌شد حفظ عصمت الهی و توفیق می‌یافت باسلام و این در
سال چهارم بود پس حمایت کرد او را عم وی ابوطالب و منع کرد قریش را از ایذای وی و حاجز ایستاد میان وی
و ایشان پس سخت شد کار و در یکدیگر افتادند قوم و ظاهر کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند قریش که هر که مسلمان
شود از ایشان عذاب کنند و در فتنه اندازند او را از دین وی و منع کرد حق تعالی ایشان را از رسول خود بعم وی ابوطالب
و بنی هاشم غیر ابولهب و بنو المطلب نیز همه بحکم عصبیت و قرابت طبیعتی در ربقهٔ حمایت و رعایت آنحضرت در آمدند و بود
آنحضرت روزی نزد ابی طالب دعوت می‌کرد او را باسلام پس مجتمع شدند قریش و آمدند بر ابوطالب قاصد ایذا و آزار
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تا بسیار داد آنحضرت را با ایشان گفت ابوطالب اگر میل کنند تا [illegible] میدانم
ابو ابشما و ابیاتی چند در خطاب آنحضرت که مضمون آن اینست که بخدا سوگند که هرگز نمی‌توانند رسید ایشان بسوی
تو تا آنکه گردد پس اظهار کن امر خود را نیست بر تو ترس و تنگی و شاد باش و خنک باد بدان چشم تو و دعوت کردی
مرا و گفتی که تو ناصح و خیرخواه منی و بتحقیق راست گفتی و هستی تو در آنجا امین و اظهار کردی دینی را که البته دینی است
از بهترین ادیان خلق اگر نمی‌بود ملاحظهٔ ملامت مردم و ترس دشنام ایشان هر آینه می‌یافتی مرا کشاده دل و قبول کننده
مر این دین را و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که طواف می‌کرد بر مردم و می‌گشت گرد ایشان و دعوت می‌کرد و می‌گفت
ای مردمان خدای تعالی امر میکند شما را که عبادت کنید او را و شریک نگردانید بوی چیزی را و ابولهب در پس آنحضرت
میرفت و میگفت ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پدران خود را نزدیک وی نیائید و بعضی از کفار قریش آن
حضرت را ساحر میگفتند و بعضی شاعر و بعضی منسوب بکهانت میداشتند و بعضی مجنون میگفتند آورده اند که قریش
میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می‌درآید قبایل عرب از اکناف و اطراف خواهند آمد چون آوازه این مرد شنیده
اند لاجرم پیش وی خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید و قوی بگردند شما را اقرار باید کرد که او را منسوب بمنقصتی متفق
گردانید تا دلهای مردم ازوی منصرف گردد و ازوی میل نکنند گفتند میگوئیم که وی کاهن است ولید بن مغیره که اعقل
و اسن ایشان بود گفت که ما کاهنان را بسیار دیده ایم کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نسبتی ندارد قبایل عرب

عرب که هیچ بیابند واو را بصفت کاهنان نیابند شما دروغ گو رایید گفتند میگوییم کو دیوانه است ولید گفت دیدایم
کو دیوانه بود و صحبت جنون نمی ماند گفتند میگوییم شاعر است گفت که ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام او را نیکو می شناسیم
کلام او با شعر نمی ماند گفتند پس بگوییم که ساحر است گفت سحر با وی هیچ مناسبت ندارد این طهارت و نظافت که
حال اوست بسحر و کار ساحر که آن پلید و نجس باشد هیچ نسبتی ندارد ولید گفت که کلامی که محمد آورده است او را
حلاوتی است که هیچ کلام دیگر را نیست غایت آنکه کلام او را تصرفی و تاثیری در قلوب و نفوس است که جدایی
می افکند میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن این نتیجه مناسبتی و مشابهتی بسحر دارد اگر گویید اگرچه فایده نخواهد داشت
پس حق تعالی در باب ولید بن مغیره قرآن فرستاد که انه فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر الا آیات و گاهی یکی
ازین کافران می بود که خاک بر سر آنحضرت می افکند و خون بر روی می انداخت و دیگری خارها در راه وی می افکندند
و سنگ بر بدن مبارک وی میزد **رباعی** سیمین بدنی کش از گل آزار شود ✤ وز سایهٔ سنبل رخش افگار شود
بنگر چه رسد بر دلش از غم که تنش ✤ از دست ستمگران پر از خار شود ✤ ولی سر مبارک را در وقتی که او را در حالت
آنحضرت در سجده می بود نزدیک بود که چشمهای او بیرون افتد و خفقه کرد یکی از ایشان بسختی پس ابابکر آمد
و در میان افتاد و رها کرد پس کشیدند سر و ریش ابوبکر را تا افتاد اکثر موهای او و لب شکستند سر او را و در روایتی آمده
که چندان نعلین بر سر و روی او زدند که بیهوش افتاد و میگفت ابوبکر اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و قد جاءکم
بالبینات من ربکم و این قول مؤمن آل فرعون است که می گفت فرعونیان را در حق موسی علیه السلام و در صحیح البخاری
از ابن عمر می آرد که گفت در اثنای آنکه ایستاده ایم با رسول خدا در صحن کعبه ناگاه در آمد عقبة بن ابی معیط بضم
میم و فتح عین مهمله و سکون تحتانیه و طاء مهمله در آخر لعنة الله علیه پس پیچیده جامهٔ خود را در گردن مبارک آنحضرت کشید
و خفه کرد او را خفه کردن سخت پس آمد ابوبکر و گرفت دوش آن مردود را و دفع کرد او را از آنحضرت و گفت اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله و گفته اند علما که ابوبکر افضل است از مؤمن آل فرعون زیرا که وی اقتصار کرد بنصرت لسانی
و ابوبکر انتصار کرد بزبان و دست و قوت و فعل و میگویند که امیر المؤمنین علی قایل میشد درین باب بشجاعت ابوبکر رضی الله
عنهما و قصهٔ غریب درین باب آنست که در صحیح البخاری می آرد که بود آنحضرت که نماز می کرد روزی نزد کعبه قریش
مجالس خود بودند ناگاه گفت یکی از ایشان که کیست که برود بسوی این مرائی و گفت کدام یک از شما است که برود در شتری که
ذبح کرده شده است در فلان قبیله و بیارد شکنبهٔ آنرا و در روایتی مشیمهٔ آنرا تا سجده رود و بنهد آنرا در میان
دو شانهٔ وی پس برخاست بدبخت ترین قوم که عقبة بن ابی معیط بود و آورد شکنبه را و نهاد آنرا میان دو
شانهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ثابت ماند آنحضرت و سر برنداشت از سجده و ایشان میخندیدند

بر روی یکدیگر می افتادند تا آمد فاطمه زهرا رضی الله عنها و دور انداخت آن شکنبه را از پشت شریف و دشنام کرد
این بدبختان را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز را دعا کرد بر ایشان و گفت اللهم علیک بقریش و بخصوص
نیز هر چندی را از ایشان که ابو جهل و اشقیای دیگر باشند دعا کرد و همه ایشان هلاک شدند روز بدر و انداخته شدند در چاه
لعنت چنانکه در باب الغزوات بیاید صبر بسیار کرد آنحضرت و در گذرانید ولیکن چون از حد در گذشت ... در نماز کرد دعا
و وقت در رسید و از درگاه حکم یافت رسید آنچه رسید نعوذ بالله من غضب الحلیم حلیم گرچه حق مواسا کند لیک
چون از حد بگذرد رسوا کند و سخن کرده اند علما درین حدیث ارباب فقاهت که چون ثابت ماند آنحضرت صلی
الله علیه وسلم در نماز با وجود رسیدن نجاست پس بعضی بآن رفتند که عروض نجاست و اصابت آن در اثنا
نماز منع نمیکند صحت آنرا و بعضی گفته که شکنبه ماکول اللحم نجس نیست و اما نووی گفته که آنحضرت ندانست
که چه چیز نهاده شده بر پشت مبارک وی پس مستمر و ثابت ماند در سجود بجهت وجود طهارت سابق که داشت
و وارد می شود برین کلام که پس چرا اعاده نکرد بعد از علم و گفته اند که نماز نفل بود و ظاهر همین است اعاده
لازم نیست و اگر فرض بود شاید که اعاده کرده باشند و درین سخن است که اگر اعاده کرده بودی
نقل کرده شدی و حال آنکه نقل کرده نشده است و نیز تقریر آنحضرت بر نماز فاسد بعید است والله اعلم
وصل و همچنانکه کفار ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانواع اذیت می کردند فقرای صحابه و ضعفای
را نیز تعذیب می نمودند تا باز گردانند ایشان را از دین اسلام و می پوشانیدند ایشان را زره های آهنی و می افکندند
در آفتاب و می انداختند در گردن بلال رسن و میسپردند بدست خردان و میگردانیدند ویرا در
شعاب مکه و بازی میکردند بوی و میکشیدند اورا تا آنکه پیدا میشد اثر زخم ریسمان در گردن وی
و امیه بن خلف جمحی که مولای او بود ویرا ببطحای مکه بردی و در ریگ گرم برهنه بخوابانیدی
و سنگ بآفتاب گرم شده را بر سینه او نهادی و خام می کردند اورا در درون پوست میش و می انداختند
در آفتاب و میگفتند بگو بهای و میگفت وی رضی الله عنه احد احد پس خوار شد بر بلال نفس وی
در حرج ... تلخی عذاب را بشیرینی ایمان روزی عذاب می کردند اورا همچنین رسید ابو بکر بر سر وی و بخرید
او را و آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چرا شریک نگردانیدی ما را در خریدن بلال یا ابا بکر گفت یا رسول الله
او را همان زمان آزاد کردم و عمار بن یاسر و پدر و مادر او را انواع تعذیب می کردند روزی ایشان را در آفتاب
گرم انداخته عذاب میکردند که آنحضرت علیه السلام بر ایشان بگذشت و دید که ایشان را عذاب
میکنند فرمود اصبروا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و ابو جهل لعین دشنه در فرج سمیه ام عمار زد و بکشت

ذکر روح

ولید را و را نیز کشتند و اول کسی که در دین اسلام کشته شد ایشان بودند رضی الله عنهم و آورده اند
که بعضی از قریش نزد یهود رفتند و از حال آنحضرت و علامات نبوت وی پرسیدند یهود گفتند که بپرسید او را از سه
چیز اگر جواب داد وی نبی مرسل است و الا وی مفتون است بپرسید از آن جوانان که در زمان سابق در طلب خدا
رفتند مراد اصحاب کهف را داشتند و بپرسید از آن مرد که گشت کرد در ربع مسکون را یعنی ذو القرنین و بپرسید
از روح که حقیقت آن چیست پس گفت آنحضرت نزد ما بیایید جواب آن را بگویم و ان شاء الله نگفت پس دیر نکرد
وحی و نازل گشت قول وی سبحانه ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله پس نازل گشت قرآن بذکر
قصه اصحاب کهف و ذی القرنین پس خواند آنحضرت برای ایشان هر دو قصه را و باز ایستاد از بیان حقیقت روح و اختلاف
کرده اند که مراد روح انسانی است یا جبرئیل یا صنفی از ملائکه که تنها صف بسته باشند روز قیامت که در قول وی تعالی
یوم یقوم الروح والملائکة صفا مراد داشته اند و گفته اند که راجح آنست که مراد روح انسانی است پس
بعضی گفته اند و مشهور میان مردم نیز همین قول شده است که مراد بقول وی سبحانه قل الروح من
امر ربی آنست که پروردگار تعالی مستاثر و منفرد است بعلم روح و غیر وی تعالی را بمعرفت حقیقت آن
راه نیست و حق آنست که در آیت دلیلی نیست بر آنکه حق تعالی مطلع نگردانیده است حبیب خود را صلی
الله علیه و سلم بر ماهیت روح بلکه احتمال دارد که مطلع گردانیده باشد و امر نکرد او را که مطلع گرداند این قوم را بران
و بعضی از علماء در علم ساعت نیز مثل این معنی گفته اند والله اعلم و اشارت میکنند باین معنی قول حق سبحانه
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا که خطاب بآن قوم است که سوال کردند یعنی شما قابل آن نیستید که فهم این حقیقه
و مانند آن کنید پس علامات نبوت تمام باشد که خبر نادادن از آن بود نه نادانستن و نه آگاه بودن
ازان و لهذا گفتند یهود اگر سبب گوید فافهم گفت بنده مسکین خصه الله بنور العلم والیقین و حلّه بحلیات
کند مومن عارف که نفی علم بحقیقت روح حضرت سید المرسلین و امام العارفین صلی الله علیه و سلم
کند و داده است او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بر وی فتح مبین از علوم اولین و
آخرین روح انسانی چه باشد که در جنب حقیقت جامعه وی قطره ایست از دریا و ذره از بیضا فافهم
وبالله التوفیق **وصل** چون جور و جفای کفار بر صحابه بسیار از حد گذشت اذن کرد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم ایشان را بهجرت کردن بسوی حبشه که ملک وی نجاشی بود و دست ستم دران دیار از
غربا کوتاه بود و این در ماه رجب بود در سنه خمس از نبوت پس [illegible] دو بقولی دوازده و چهار زن
و بقولی پنج پنهانی از مکه بدر رفتند و بعضی مردان باهل و بعضی بی اهل تا کنار دریا پیاده رفتند و از انجا

آن فتنه انگیختند و بطرف حبشه روان شدند پس رسیدند بحبشه و در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند و نجاشی
بادشاه حبشه را گویند و نام این نجاشی اصحمه بود و نخستین کسی که با اهل برآمد عثمان بن عفان بود با زوجه خود رقیه بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد و چون خبر سلامت ایشان دیر کشید ملالتی بحال آن سرور راه یافت پس زنی آمد
پیدا شد و خبر آورد و گفت دیدم عثمان را که زوجه خود را بر حماری سوار کرده میرفت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بدرستی عثمان اول کسی است که هجرت کرد با زوجه خود بعد از لوط پیغمبر علیه السلام و چون صحابه بحبشه رسیدند در
جوار نجاشی ایمن نشستند و بعد از مدتی بشنیدن خبر کاذب که بوقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان شیوع یافت
از حبشه بیرون آمدند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشت و کفار همچنان در قصد ایذای مسلمانان
اند هر یکی از مهاجران در جوار کسی بمکه درآمده بعد از چندگاه باذن آنحضرت بار ثانی بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی
کثیر از مسلمانان بجانب حبشه برآمدند و تا آن سرور بمکه بود از مسلمانان هر که از کفار ایذا میدید بحبشه هجرت می کرد و چون کفار
امن و استقرار اتباع را در حبشه معلوم کردند عمرو بن العاص را با جمعی با هدایا و تحف نزد نجاشی فرستادند تا ایشان را
رد کند بسوی قوم خود و چون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند سجده کردند و تحفها گذرانیدند و خوش آمدها گفتند پس
ابا آورد نجاشی ازان و گفت لایق نباشد که قومی در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند ایشان را بدشمنان
سپارم و فرمود مسلمانان را بیارند تا سخن کنند و بیان دین و ملت خود نمایند پس بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و
سجده تحیت چنانکه رسم حبشه بود نکردند ندیمان نجاشی گفتند چرا سجده نکردید جعفر بن ابو طالب که از مهاجران
حبشه بود گفت ما سجده نمیکنیم غیر از پروردگار خود و پیغمبر ما را چنین فرموده است پس بیان دین مسلمانی و احکام اسلام
با وکد وجوه و ابلغ آن کرد و نجاشی را از کلام جعفر هیبتی در دل افتاد و گفت ازان کلامی که بروی نازل شده چیزی
بخوان ابتدای سوره مریم را بخواند نجاشی و هر که با وی بود از اساقفه همه بگریستند و گفتند بخدا سوگند که این کلام
و کلامی که بر موسی نازل شده از یک مشکاة بیرون آمده اند و گفت نجاشی من گواهی میدهم که محمد رسول خداست
و او است که عیسی بن مریم بشارت داده است بآمدن او و بعد ازان پس هدایای قریش را بایشان رد کرده ایشان را
خایب و خاسر از مجلس بیرون آوردند **وصل** در اثنای بیان مجملا ذکر یافت که جمعی از مهاجران حبشه از شنیدن
خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کفار قریش از حبشه بمکه قدوم آوردند و بازگشتند تفصیلش
آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در مقام ابلاغ و انذار آمده سوره والنجم را بر مشرکان خواند چون بدین آیه
رسید افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان درآن میان مجال یافت و بگوش مشرکان
رسانید تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و چون آنحضرت سوره تمام کرد بسجده رفت و مسلمانان نیز بسجده

رفتند مشرکان نیز موافقت کردند و بسجده رفتند و در مسجد الحرام کافر نماند الا که بسجده رفت مگر امیه بن خلف جمحی
بقول مشهور که مشتی خاک گرفت و بر روی شوم خود زد و گفت مرا این بس پس مشرکان شاد گشتند و گفتند محمد الهه ما را
یاد کرد و مدح نمود و برای ایشان اثبات شفاعت کرده ما نیز همین را اعتقاد داریم و ایشانرا خالق و رازق و محیی و ممیت
نمیدانیم چون محمد درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی و یاران وی برداشتیم این خبر
در اطراف منتشر شد و شیطان آنرا منتشر گردانید و چون بمهاجران حبشه رسید ایشان بظن صدق
این خبر بوطن عود نمودند و چون وقوع این واقعه موجب حزن و ملال خاطر آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم حق تعالی
از برای تسلیه خاطر حبیب خود این آیه فرود فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی
الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیه بسمع کافران رسید
گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت الهه ما نزد خدا ما نیز ازین صلح برگشتیم باز بر سر ایذای مسلمانان آمدند
و مهاجران حبشه برگشتند چنانکه مذکور شد ولیکن سخن در صحت این قصه و وقوع این حادثه است و تحقیق تکلم کرده است
قاضی عیاض رحمة الله علیه در شفا برین قصه و سست گردانیده است اصل آنرا بر وجه شافی و وافی و امام فخر الدین
در تفسیر خود گفته که این قصه باطلست و از وضع زنادقه است و بعضی گفته اند که از مفتریات ابن زبعری است
و چگونه جایز باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مدح اصنام جاری
گردد و محال است که زیاده کند آنحضرت در قرآن چیزی که نیست از وی عمدا نه سهوا خصوصا وقتیکه باشد
آن چیز [illegible] آورده است آنرا از توحید حال آنکه معصوم و بیهقی گفته است که آن قصه غیر
ثابت است از جهت نقل [illegible] در روایت و تکلم کرده است در روات آن که همه مطعون اند و روایت کرده است بخاری
[illegible] آنحضرت [illegible] سوره والنجم را و سجده کردند با وی مسلمانان و مشرکان و انس و جن و نیست در وی
حدیث غرانیق و روایت کرده اند این را ارباب صحاح بطرق کثیره و نیست در ان حدیث غرانیق
که هرکه تجویز کند بر حضرت رسالت تعظیم اوثان کافر گردد و پس دانستیم بطریق عقل و نقل که این قصه [illegible]
باطل است و گفته اند که از وضع زنادقه است و نیست اصلی مر آنرا انتهی آنچه گفته اند جمهور علمای محدثین
ولیکن جمعی کثیر از ایشان مثل ابو حاتم و طبری و ابن المنذر و ابن اسحق و موسی بن عقبه و ابو معشر و غیرهم بطرق کثیره
با اکثر آن ضعیف و واهی منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح اند [illegible] کرده و از مجموع با قطع نظر از صحت ظاهر
می گردد که از وی فی الجمله اصلی هست و بر تقدیر ثبوت چاره نیست از توجیه [illegible] آن از ظاهر تا ازین محذورات که
ذکر کرده شد بر آید و تحقیق سلوک کرده اند در توجیهات و تاویلات مسالک بعیده که نه موجب تشفی و تسلی است

پس بعضی گفته اند که جاری شد این کلمه بر زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حالتی که عارض شد مر او را سنه
بی آنکه شعور باشد مر او را و چون مستشعر شد بآن و دانست آنرا محکم گردانید حق تعالی آیات خود را حکایت کرده است
این را طبری از قتاده و رد کرده است قاضی عیاض این سخن را بدانکه جایز نیست ولایت شیطان بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در نوم و بعضی گفته اند که شیطان ملجا و مضطر گردانید آنحضرت را و صادر شد
بی اختیار و این سخن فاسدتر و نامعقول تر از اول است لقوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
واگر شیطان را قوت و قدرت بران باشد هیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد و بعضی گفته اند که مشرکان
چون ذکر میکردند الهه خود را و وصف می کردند ایشان را پس متعلق شد آن اوصاف بذهن شریف آنحضرت
و ماند در حافظه وی صلی الله علیه وسلم پس جاری شد بر زبان شریف وی سهوا و رد کرده است این را قاضی
و سزاوار است برد و بعضی گفته اند که چون رسید آنحضرت در قرارت بقول وی تعالی و مناة الثالثة الاخری
ترسیدند مشرکان که بیارد آنحضرت زیاده برین از ذم الهه ایشان پس مبادرت کردند بسوی این کلام
و خلط کردند آنرا در تلاوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه عادت ایشان بود در لغو [illegible] نسبت
کرده شد این بسوی شیطان از جهة بودن او حامل و باعث بران یا مراد به شیطان جنس شیاطین
است که شامل شیاطین انس است و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترتیل می کرد در قرائت
و توقفها و سکتها می کرد برؤس آیات پس رصد شد شیطان در سکته از سکتات و نطق کرد باین کلمات
محاکی در حالتی که نغمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحیثیتی که شنید آنرا کسی که نزدیک بود بسوی وی پس پنداشتند
آنرا قول آنحضرت و اشاعت کرد آنرا و گفته است صاحب مواهب لدنیه که این احسن وجوه است و [illegible] نیز
[illegible] آنرا قاضی ابن العربی که از اعاظم علماء مالکیه است و گفته است [illegible] خبر داد خدای تعالی درین آیه
که سنت الله جاری شده است در رسل و انبیای وی تعالی که چون گویند قولی زیاده کند شیطان در وی
از پیش خود کلمه را و این نص است در آنکه شیطان زیاده کرد در قول آنحضرت نه آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تکلم کرد بدان گفته صاحب مواهب و تحقیق سبقت کرده است باین قول طبری با جلالت قدر وی و وسعت علم و
شدت ساعد وی در نظر پس تصویب کرده است این را انتهی اگر گفته شود که این جمیع توجیهات و تاویلات بر تقدیر ظهور
ثبوت این قصه است اما اگر قضیه موضوعه باشد پس باطل معنی این آیه چیست مراد بالقای شیطان چه و نسخ آن و
احکام آیات کدام است جوابش آنست که بر تقدیر ثبوت قصه معنی قرارت است و [illegible] تمنیت بمعنی قرارت آمده است
و بر تقدیر وضع و بطلان قصه از تمنی است بمعنی آرزو و آشتن و هوای نفس و تشهی آن [illegible]

ومیل و اشتغال بجانب دنیا نمودن و خواطر نوعی از وسوسه سهو پنهان داشتن در باطن راه یافتن و این
جائز است بر انبیا علیهم السلام نیز احیانا و استمرار بران نی و قول وی صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی
واستغفر الله محمول بران است وگاهی ناشی میگردد از غایت حرص بر ایمان قوم و تمنی نزول چیزی که قریب
گرداند ایشانرا بایمان و موجب تانیس و تالیف ایشان گردد و نرم گرداند دلهای ایشان را و تغیر ازان بالقای
شیطان کرده بود لیکن عصمت ثابت است باطل می گرداند این القا را و پاک میگرداند ساحت عز و کمال را بارشاد و تنبیه بر حقیقت
کذا زایل میگرداند آنرا و اثبات می نماید آیاتی را که داعی است باستغراق در امر آخرت چنانکه فرمود
ویحکم الله آیاته ووی راجل و علا دران حکمتهاست که جز وی کسی نداند این حاصل کلام بیضاوی است
و این قصه را نیز نقل کرده است و رد نموده است و در آخر گفته که آیه دلالت می کند بر جواز سهو بر انبیا و تطرق
وسوسه بایشان صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین والله اعلم و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت
کرد بسوی حبشه اما در هجرت اول یا ثانی بالفعل تصریحی در کلام قوم باین نمی یابیم و ظاهر آنست که در ثانی باشد
والله اعلم و از [illegible] حساب معلوم می شود که آن در سال سیزدهم بود پیش از [illegible] بمدینه بعد از بیعت
عقبه ثانیه و چون هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم از شهری که ابوبکر بیرون رود چگونه [illegible] روی میتوان بود
پس بازگردانیدند ابوبکر را و چون به برک الغماد رسید که نام موضعی است رجوع کرد بمکه در جوار سید قبیله قاره
مالک بن الدغنه بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه و تخفیف نون و بالضم دال و عین و تشدید نون نیز گویند پس جای
داد ایمرد ابوبکر را و درفت او را در پناه خود از شر قریش عبادت کرد صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را در
دار خود [illegible] صحن [illegible] مسجدی و نمازی گذارد در وی و قران میخواند و گریه میکرد و بود
[illegible] بسیار [illegible] نزد قرات قران که مالک نبود چشم خود را پس گرد می آمدند
مشرکان و زنان و غلام و خردان ایشان و می شنیدند قران را و تعجب می کردند و این فضیلت خاصه ابوبکر بود
از صحابه شرکت نبود دران که در وقتی که اسلام مخفی بود علانیه مسجد بساخت و قرآن میخواند و عبادت
میکرد پس ترسیدند صنادید قریش از مشرکان و گفتند مر ابن دغنه را می ترسیم که مفتون شوند زنان و
ابنای ما باز دار این مرد را ازین کار اگر دوست دارد که عبادت کند پروردگار خود را گو درون خانه
کند و اگر [illegible] است که آشکارا کند نقض کن عهدی که با وی کردی [illegible] در جوار خود گرفته تا ما عهد ترا
نشکنیم و چون شنید ابوبکر این حکایت گفت با ابن دغنه رد کردم جوار ترا [illegible] می شوم بجوار خدا رضی الله عنه
رواه البخاری **وصل** و در سال ششم اسلام آورد عم رسول الله و برادر رضاعی وی صلی الله علیه وسلم حمزه

وصل

بن عبد المطلب و بود غیرت ناک ترجوانی در قریش و سخت تر از روی شکیمه پس غالب و قوی شد رسول خدا بسلام
بر قریش آورده اند که روزی ابوجهل لعین آنحضرت را ایذا بسیار کرده بود و دشنام داده خبر بحمزه رسید و وی
از شکار آمده بود و طواف می کرد پس باستماع این خبر بغضب در آمد و از همانجا نزد ابوجهل رفت و کمان
بر دوش حمزه بود آنرا بسر ابوجهل زد و سر مشئوم او را شکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و من برایی
و حال آنکه من بر دین اویم و از همانجا نزد حضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند که [illegible] حمزه در سال ششم بود
والله اعلم و اسلام آورد عمر بن الخطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب بسه روز و آنحضرت دعا کرده بود اللهم اعز الاسلام
بعمرو بن هشام او بعمر بن الخطاب خداوندا قوی و غالب گردان دین اسلام را بابی جهل که نام او عمرو بن هشام بود
یا بعمر بن الخطاب و این دو تن شد و اقوی بوده اند در قوم و چون ابوجهل از آن بود که ختم الله علی قلوبهم و سواء علیهم انذرتهم
ام لم تنذرهم لا یومنون اجابت دعا در راه او راه نداشت در حق عمر که بعضی حجابها که حقیقت آن در نتوان یافت و
موقوف بر وقت بود مستجاب شد و مشهور آنست که عدد مسلمانان در آن روز سی و نه رسیده بود و بعمر بن الخطاب
عدد اربعین تمام شد و در وقت زیارت که در مدینه مطیبه برود رضی الله عنه سلام میدهند میگویند السلام علیک یا متمم
عدد الاربعین و در مواهب لدنیه میگوید که چهل و چند مرد و یازده زن بودند و عجب تا این غیرت اسلام وی رضی الله
عنه تاخیر یافت و بقیاس نیستی که بسیار مقدم می بود مقارن زمان اسلام ابوبکر رضی الله عنه مگر حکمت در آن اظهار
قوت دین بود باسلام وی [illegible] عدد اربعین که در کمال و تکمیل اثری عظیم دارد والله اعلم و هرگز در مدت کفر از عمر
ایذایی و جفایی و ناسزایی نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب رضی الله عنهم واقع [illegible] الله عنه در
[illegible] اسلام وی بالفاظ مختلفه و عبارات متعدده حکایات آمده و می تواند واقع و صحیح [illegible] هر که بهر چه توقف
یافته روایت کرده والله اعلم در مواهب لدنیه گفته است که روایت کرده [illegible] عمر [illegible]
[illegible] اسلام خواهر من و خواهر وی در تحت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بود که از عشره مبشره است و در آخر حدیث
بشارت عشره مبشره مذکور است گفت پس آمدم بر خواهر و گفتم ای دشمن نفس خود به تحقیق رسیده است مرا
که تو صابی شده [illegible] صابی آنرا گویند که میل کرده باشد از دینی بدینی و قریش مسلمانی را که دین آبا را گذاشته
بدین اسلام میل کرده بود صابی می گفتند میگوید پس زدم من او را پس روان شد از وی خون و چون دید خون
را بگریست خواهر من و گفت هر چه [illegible] بکن تحقیق من اسلام آورده ام پس گفت در آمدم درون خانه در حالی
که خشمناکم ناگاه می بینم که [illegible] گوشه خانه که نوشته شده است در وی بسم الله الرحمن الرحیم و چون خواندم
الرحمن الرحیم را ترسیدم و لرزیدم و انداختم صحیفه را از دست باز کردم نظر در وی و دیدم که نوشته اند

ایمان آوردن حمزه سید الشهدا

ایمان آوردن حضرت عمر

سبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم له ملک السموات والارض یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم تا رسیدم بقول وی تعالی را آمنوا بالله ورسوله پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله پس بیرون آمدند قوم یعنی مسلمانان که تکبیری بر آورده اند چنانچه استماع شد همه شان حال با نچه شنیدند
از من کلمه شهادت پس آمدم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه که اسفل مکه بود در خانه ارقم است که آنحضرت
چند گاه در آنجا مختفی بود در آمدم بر آنحضرت و خانه را گرفته اند دو مرد بر دو بازوی مرا و چون نزدیک شدم با آنحضرت
فرمود بگذارید او را پس گذاشتند مرا پس نشستم میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت مجمع ثیاب مرا و کشید
مرا بسوی خود و گفت اسلام آر ای ابن خطاب خدایا هدایت کن او را گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول
الله پس تکبیر آوردند تکبیری بلند که شنیده شد در طرق مکه و بود هر مردی که اسلام می آورد اخفا می کرد و الآن
علانیه شد پس بیرون آمدم و رفتم بر مردی که عادت وی بود که پنهان نمیداشت اسرار را پس گفتم که من صابی
شدم پس بلند برداشت آن مرد آواز خود را و گفت آگاه باشید صابی شد ابن الخطاب پس همیشه بودند مردم که میزدند
مرا و میزدم من ایشان را پس گفت خال من مراد ابوجهل است که خال عمر بن الخطاب بود چیست این شور و غوغا گفتند ابن
خطاب است که در دین اسلام در آمده است پس ایستاد خال من بر حجر و اشارت کرد با اهل مکه و لقد آگاه باشید تحقیق
امان دادم من ابن اخت خود را پس دور شدند مردم از من چنین آمده است درین روایت و در روایات دیگر آمده
است که شد تنها کرد و جنگها کرد آن شقی بعمر بن الخطاب تا آنکه بیایند و زبون شد و گفت عمر رضی الله عنه پس همیشه بودم
من که جنگ میکردم مردم را و میزدند ایشان مرا تا قوی گردانید خدای تعالی دین اسلام را والحمد لله و در روایتی آمده
که چون عمر بخانه خواهر و داماد رسید آواز قرأت ایشان بگوش وی رسید و ایشان سوره طه می خواندند و آنرا
… چیست پیش من بدهید خواهرش گفت تو نجاست شرک داری این کتابی است که در
وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون پس عمر غسل کرد و آنرا از اول سوره طه تا آنجا خواند که وان تجهر بالقول فانه یعلم
السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی پس عمر در گریه شد و گفت چه نکو کلامی است این کلام و خداوندی که صفت
او این است سزاوار آن نیست که بپرستند غیر او را اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت
پیغمبر کجاست تا بنزد وی روم پس نزد آنحضرت آمد شمشیر حمایل کرده یاران از ترس در نگشودند آنحضرت فرمود تا
در را بگشایند سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمد و بر دو بازوی عمر را و در روایتی کمر او را گرفت و بفشرد
و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دمار از روزگار تو برآرم چون عمر این سخن از
حضرت شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش افکند

وگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر برآوردند چنانکه غلغلهٔ تکبیر ایشان بجمع قریش رسید آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا پرستند و تو دین حق را پنهان داری پس آنحضرت با ابابکر و حمزه و علی بجانب خانهٔ کعبه روان شدند عمر آن جماعه را بضرب و حرب از نواحی خانهٔ کعبه دور گردانید و رسول الله صلی الله علیه وسلم در خانهٔ کعبه درآمد و دو رکعت نماز با اصحاب بگذارد کذا فی روضة الاحباب مع اختصار و گویند آیهٔ کریمهٔ یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین درین وقت نازل شده است و روایت کرده شده است از ابن عباس که چون اسلام آورد عمر بن الخطاب گفت جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یا محمد تحقیق استبشار نمودند اهل آسمان باسلام عمر رواه ابن ماجه **وصل** و در سال هفتم چون دیدند قریش عزت و قوت دین اسلام را با سلام حمزه و عمر و هجرت صحابه بحبشه و فشو اسلام در قبایل نایره حسد و عداوت ایشان بلند شد و در مقام قتل و اهلاک آنحضرت ایستادند ولیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت ابوطالب بود نتوانستند اظهار تعرض و تطاول کرد پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادرزاده خود را با بسپار یا جنگ ما را آماده باش یا بگو او را که از سب و دشنام آلهه ما باز ایستد ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و چنین گفتند اکنون تو بر نفس خود و بخشای که جنگ با ایشان در طاقت من و تو نیست سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای عم تو خیال کرده که در حمایت تو سلوک میکنم حامی مرا پروردگار است امر کرده است با ین کار تا این مهم بآخر نرسد دست ازین کار نمیدارم و از پای نمی نشینم اگر مرا تقویت کنی و بمن موافقت نمائی سعادت تست و الا خدای تعالی نگاهبانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب از سخن آنحضرت متاثر شد و از پی برآمد گفت تو بکار خود مشغول باش برب کعبه که تا من زنده باشم نتوانند که تو را برنجانند الحاصل گفت که مضمونش این نیست بخدا سوگند که هرگز نمی توانند بسوی تو تا ایشان بجمع خود تا من در زیر خاک دفن کرده نشوم پس تو کار خود را و هیچ اندیشه مکن و خوش باش و چشم تا در قیت ... بعد ازان پس ابوطالب بنو هاشم را جمع کرد و بنو المطلب نیز با ایشان اتفاق کردند و همه بحکم عصبیت اگرچه کافر بودند بعادت جاهلیت در شعب خود آنحضرت را درآوردند الا ابولهب اگرچه از بنی هاشم بود نه در آمد و موافقت نکرد و سائر قریش در میان خود اتفاق نمودند و عهد بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مصاحبت و مکالمت نمایند و قطع رحم نمودند و نگذارند که درین زمین بهیچ چیز نفع گیرند و اهل اسواق را بران داشتند که هیچ چیز بدست ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطراف چیزی می خریدند ازان نیز منع

منع میکردند و خود به بهای گران خریدار سے میکردند و درین باب عهد نامه
نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه باویختند که صلح نشود میان ایشان مگر بر قتل محمد
صلی الله علیه وسلم و گویند آنکه نوشت این نامه را دست او شل شد و لنعم ما قال
من قال **بیت** یار کو دوست شود جمله جهان دشمن باش + بخت کو پشت کند
روی زمین پشت گیر + یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
واین واقعه در هلال محرم بود سال هفتم از نبوت و سه سال بهمین منوال گذشت
و چون ضیق و عسرت از حد گذشت جماعه از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم
و بنی المطلب داشتند شفقت و رفق دامن گیر حال ایشان شد حق تعالی در دل ایشان
انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفه قاطعه ظالمه را پاره کنند و بعد از
وقوع نزاع و خصومت میان قریش اتفاق بران افتاد که آن صحیفه را حاضر
ساختند ابوطالب گفت محمد را اخبار کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه
برگماشته تا عبارت ظلم و جور و قطیعت را ازان خورده و نام خدا و رسول را گذاشته
اگر وی درین اخبار کاذب برآمد با وی هرچه خواهید بکنید و اگر صادق باشد
همین بس که از مضمون این صحیفه درگذرید پس صحیفه را کشادند همچنان بود که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده شدند و سرها در پیش افگندند
و با وجود آن ابوجهل و اتباعان او لجاج کردند که نقض عهد نامه نکنند ابوطالب
وخود در میان استار کعبه درآمد و دعا کرد اللهم انصرنا علی من ظلمنا
وقطع ارحامنا واستحل ما یحرم علینا و در شعب باز گشتند و آن جماعه که در نقض عهد نامه
سعی داشتند غالب آمدند و سلاح پوشیدند و در شعب درآمدند و بنو هاشم
و بنو مطلب را بیرون آوردند تا بمنازل خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ
نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از هجرت واقع شد
و هم درین سال میان فارس و روم جنگ واقع شد و غلبه مر فارس را شد و چون این
خبر بعرب رسید کفار قریش شادمانی گرفتند و با مسلمانان
گفتند غالب آمدند امروز برادران ما بر شما فردا باشد که ما نیز غالب آئیم

ایشان هم بر شما و برادران خود فارس داشتند باعتبار آنکه اهل ملت و کتاب نیستند و برادران مسلمانان روم را
اراده نمودند که اهل کتاب و بر ملت نصرانیت اند مسلمانان باین سخن ملول گشتند پس حق تعالی این آیة فرستاد
الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین خبر داد وی سبحانه که اگرچه امسال
مغلوب گشتند روم بر دست فارس سرانجام است که غالب آیند در چند سال بر ایشان پس ابوبکر صدیق
رضی الله عنه باعتماد خبر الهی تعالی گفت ای قریش را خنک نگرداند خدای تعالی چشمان شما را حتی شاد نگرداند شما را
بخدا سوگند هراینه غالب می گرداند خدای تعالی روم را بر فارس بعد از چند سال پس ابی بن خلف تکذیب ابوبکر کرد
و مراهنه نسبت باوی کرد تا سه سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ده شتر دهم و الا تو دهی پس
ابوبکر صدیق نزد آنحضرت آمد و قصه را عرض کرد آنحضرت فرمود برو در شتر بیفزای و در مدت نیز زیاده کن و
این بجهت آنست که بضع نام عددیست از سه تا ده و چون حق تعالی ابهام فرمود و تعیین نکرد احتیاط در آنست
که تعیین نکنند شاید که غلبه روم در مدت سه سال حاصل نشود پس نهادند ابوبکر و مدت را نه سال قرار داد و شتر
را صد و از یکدیگر ضمان گرفت پس بروز بدر یا در حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان ظفر یافتند و در روایت روز حدیبیه
ظاهر می نماید بجهت آنکه از زمان نزول آیة که سال دهم از بعثت است تا صلح حدیبیه که در سال ششم هجرتست نه سال
درست می شود پس ابابکر رضی الله عنه صد شتر از ابی یا از ضمان وی بستید کذا فی روضة الاحباب بیضاوی گفت
که از ورثه ابی گرفت و ابی در غزوه احد بجهنم رفته بود و آورده اند که چون ابوبکر رضی الله عنه صد شتر مراهنت را نزد آن
حضرت آورد حکم کرد که تصدق کن این شتران را و غالبا امر بتصدق برای شکرانه حصول باین نعمت بود و یا بجهت
شبهه که در مال مراهنت است و بعضی علما گفته اند که قصه مراهنه ابی بکر صدیق با ابی پیش از تحریم قمار بود و نزد
امام ابی حنیفه و امام محمد عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار انتهی
درین آیة دو قرائت است یکی غلبت بصیغه مجهول و سیغلبون بلفظ معلوم و مبنی برین قرائتست آنچه تقریر کرده شد
و قرائت دیگر غلبت بلفظ معلوم و سیغلبون بلفظ مجهول و مبنای این قرائت بر آنست که روم بعد
از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شدند بدست مسلمانان و در سنه تاسعه از نزول این آیة غزا کردند مسلمانان
و فتح کردند بعض بلاد ایشان را و اضافت غلبهم بر قرائت اول از قبیل اضافت مصدر است بسوی مفعول
و بر قرائت ثانی بسوی فاعل **وصل** و درین سال یعنی در سال دهم ابوطالب از دنیا رحلت نمود و در مواهب لدنیه
گفته که عمر آنحضرت چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز بود که مرد عم رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوطالب و بعضی
گفته در نصف از شوال از سنه عاشره و بعضی گفته پیش از هجرت بسه سال بود و عمر وی هشتاد و هفت سال

وصل

و روایت کرده شده است که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میگفت مرا در انزد موت وی ای عم بگو لا اله الا الله کلمه که فرود آرم ترا بآن کلمه شفاعت روز قیامت پس چون دید ابو طالب حرص رسول خدا را صلی الله علیه وسلم گفت ای برادر زاده من اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این کلمه از جهة ترس بیصبری از موت هر آینه می گفتم انرا و روشن ساختمی چشم ترا بگفتن آن و در روضة الاحباب گفته است که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابو طالب ابیات خواند که مضمون این است که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح و خیر خواه منی و هر آینه بتحقیق راستی گفتی تو و هستی تو در آن امین ظاهر کردی تو دینی را که بتحقیق دانستم من که آن دین بهترین دینهای خلق است اگر نه ترس ملامت و عذر از دشنام مردم بودی هر آینه می یافتی تو مرا جوانمرد قبول کننده و ظاهر کننده انرا پس فریاد بر آوردند قریش که از ملت آباء و اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی گفت ابو طالب بر ملت اشیاخ خود میرد و آمده است که ابو طالب بنی عبد المطلب را در وقت موت خود طلبید و گفت همیشه بر خیر و نیکویی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر وی کنید و اعانت و امداد نمائید و نصرت دهید انرا تا فلاح و رشد یابید و در مواهب لدنیه از هشام بن السایب آورده که گفت چون حاضر شد ابو طالب را وفات جمع کرد بسوی خود وجوه قریش را و کابر ایشان را پس وصیت کرد مر ایشان را و گفت ای معشر قریش شما برگزیدهای خدائید از میان خلق وی و من وصیت می کنم بشما با حمد خیر ... است در قریش و صدیق است در عرب و وی جامع است مر چیزی را که وصیت می کنم بدان و بتحقیق آورده است امری را که قبول کرده است آنرا دلها و انکار کرده است زبانها از جهة ترس ملامت و بخدا سوگند گویا من میبینم بسوی فقرا و درویشان عرب و بادیه نشینان وی و اطراف و ضعیفان و مسکینان از مردم که ... می کنند دعوت او را و تصدیق می کنند کلمه او را و بزرگ می دارند امر او را پس شدند رؤسای قریش و اکابر ایشان دنبال و گشت سراهای ایشان خراب و گشتند ضعفای ایشان ارباب و گشتند عظیم ترین ایشان بروی محتاج ترین ایشان بسوی وی و گشتند دور ترین ایشان نزد وی با نصیب تر ... و ... خالص گردانیدند او را عرب دوستی خود را ... گردانیدند ... برای وی ... او ... داد ... اطاعت و انقیاد خود را ... قریش باشید مر او را دوستان و مر گروه او را حمایت کنندگان بخدا سوگند سلوک نکند ... راه متابعت او را مگر رشد یابد و کار او سامان گردد و نگیرد هیچ کس ... او را مگر آنکه نیک بخت شود و اگر هست مر نفس مرا مدتی و اجل مرا تاخیری هر آینه باز دارم ... را از و

و دفع کنم از وی حوادث را این بگفت و از عالم رفت و بالجمله اعانت و امداد و حمایت و رعایت
و مدح و ثنای ابوطالب مر آنحضرت را و اعلای شان و رفع مکان وی صلی الله علیه وسلم در اشعار
و اخبار بسیار است و باوجود آن میگویند که وی ایمان نیاورد و مسلمان از عالم نرفت جواب میگویند
که وی اقرار کرد بزبان و تصدیق کرد بدل اما اذعان و قبول و اطاعت از وی بوجود نیامد و معتبر
تصدیق و اقرار است مقارن اذعان و قبول و انقیاد و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است
و در احادیث و اخبار وی ثبوت نیافته جز آنچه در روایت ابن اسحق آمده که وی اسلام آورد نزدیک
بوقت موت و گفته که چون قریب شد موت وی نظر کرد عباس بسوی وی و دید که می جنبانید لبهای
خود را پس گوش نهاد عباس بسوی او و گفت بآنحضرت یا ابن اخی والله تحقیق گفت برادر من کلمه را که امر کرد
تو او را بدان کلمه و در روایتی آمده که آنحضرت گفت من نشنیدم با آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است برای
ابوطالب کفر را گفت وی در آخر کلام علی ملة عبد المطلب و نگفت لا اله الا الله و گفت رسول خدا و الله
هر آینه استغفار می کنم برای تو تا آنکه نهی کرده شوم از آن پس نازل شد این آیه ما کان للنبی و الذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی و نیز آمده است که نازل شده است در ابوطالب انک
لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و نیز در صحیح از عباس آمده که گفت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
... ... که حمایت می کرد و نصرت میداد ترا و غضب می کرد از جهت تو آیا هیچ نفع میکند مراد را فرمود
نعم یافتم او را اندر درکات و غمرات نار پس بیرون آوردم او را در ضحضاح نار که میرسد تا شتالنگ در امی جوشد از وی
دماغ وی و در روایتی این زیادت آمده است که سیلان میکند دماغ او بسوی پایهای او و نیز آمده است که فرمود اهون
آسانتر و سبکترین مردم در عذاب روز قیامت ابوطالب است مر او را الله تعالی از آتش است که بجوشد از آن
دماغ وی و این در زمان است که آمده است که عملهای نیک کفار سبب تخفیف عذاب ... و در صفة
الاحباب نیز اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه
آمدم نزد آنحضرت گفتم ای عمک الشیخ الضال قدمات آنحضرت در گریه شد و فرمود برو غسل ده و تجهیز و
تکفین وی بکن گفتم ... رسول الله صلی الله علیه وسلم کا فر مرده پس فرمود برو بپوش او را در زمین و نیز فرمود غفر الله له و
رحمه و نیز آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازه ابوطالب میرفت میفرمود ... وصلتک رحم یا عم و جزیت خیرا
و در حق من تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله قضیه ابوطالب خالی از غرابت نیست و همچنین نیز
آمده است که چون قریش مزاحمت و مخاصمت کردند گفت ابوطالب میمیرم بر ملت عبد المطلب بن هاشم

وعبد مناف و فرمود آنحضرت عبد المطلب و قوم وی همه در آتش اند و متاخران اثبات کرده اند که آبا و اجداد
آنحضرت پاک و مصفا بودند از دنس شرک و کفار باری کم از آن نباشد که درین مسئله توقف کنند و صرفه
نگاه دارند والله اعلم و بعد از فوت ابیطالب بسه روز یا پنج روز وفات یافت ام المومنین خدیجه رضی الله عنها
و بوده مدت اقامت وی با آنحضرت بیست و پنج سال و آنحضرت این سال را عام الحزن خواند و از غایت حزن از
خانه که مسکن بیت الحزن داشت کم بیرون آمدی و کفار بنیاد جور و جفا بیشتر از پیشتر نهادند و بعد از موت
خدیجه رضی الله عنها تزوج کرد آنحضرت سوده و عایشه را و سوده بنت زمعه قرشیه عامریه ثیبت بود و عایشه
بکر شش ساله و زفاف عایشه بعد از هجرت واقع شده و باقی احوال در ذکر ازواج بیاید انشاء الله تعالی
بعد ازین چند گاه ابولهب که عم آنحضرت بود بحکم عصبیت رسم حمایت نسبت به بندگان آنحضرت درمیان آورد
و چون شنید که آنحضرت میگوید که جای عبد المطلب و قوم وی در دوزخ است بیزار شد و دست حمایت
از وی باز داشت و با کفار در ایذاء و اضرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود و بعزم دعوت
قبیله بنی بکر بن وایل برآمد و چون آنجا رسید دعوت کرد جای ندادند و از آنجا بقبیله قحطان رفت اول
جای دادند آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طایف و ثقیف متوجه شدند زید بن حارثه درین سفر ملازم و بود
یکماه در ثقیف بود و دعوت میکرد اجابت نکردند غلامان و بچگان خود را برگماشتند که آزار میکردند آنحضرت را
و فریاد میکردند و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ می انداختند و پایهای مبارک او را خونین میساختند
و در روایتی آمده که چون سنگها او را از پای می انداخت و می افتاد بر زمین و می نشست پس می گرفتند هر دو بازوی
او را و برپا میداشتند و چون میرفت باز سنگ می انداختند خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپر وی
میساخت تا شکسته میشد سر وی **بیت** ز در اغیار و از دیوار سنگ بار می آید ۰ [illegible] بلائی درد [illegible]
از در و دیوار می آید + ازینجا معلوم می گردد که طریق حق و منصب نبوت چه و عروه شدید است البلاء علی قدر
الولاء الانبیاء اشد بلاء ثم الامثل فالامثل و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث عایشه آمده که پرسید وی رضی الله عنها
از آنحضرت که آیا برآمد بر تو روزی سخت تر از روز احد فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقیق رسیده از قوم
بر ما بلاها و شدتها و بود سخت ترین آنچه رسید از ایشان روز عقبه [illegible] عرض کردم نفس خود را بر عبد
یالیل ابن عبد کلال و دعوت کردم او را پس اجابت نکرد مرا بآنچه خواستم از وی پس بازگشتم و حال آنکه
مهموم و مغموم و بیخود بودم پس بخود نیامدم مگر در قرن الثعالب پس برداشتم سر خود را ناگهان ابر پاره ایست

که سایه کرده است مرا پس نگاه کردم ناگهان در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت بدرستی حق تعالی
بتحقیق شنید قول قوم ترا یعنی اهل مکه را وانچه رد کردند بر تو و جواب دادند ترا و بتحقیق فرستاده شده است به
سوی تو ملک الجبال را یعنی فرشته که کوهها حواله او است تا امر کنی او را بهرچه خواهی تو پس ندا کرد مرا ملک الجبال و
سلام کرد بر من و گفت یا محمد بدرستی خدای تعالی شنید قول قوم ترا و من ملک الجبالم و کوهها عالم حواله من است
و بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار تو بسوی تو تا امر کنی مرا بهرچه خواهی اگر خواهی که بر سر ایشان بزنم اخشبان
را که نام دو کوه است که مکه در میان آن دو بنا شده است بزنم و هلاک گردانم ایشان را فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نه نخواهم بلکه امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی و پیدا کند از اصلاب ایشان کسی را که عبادت کند
خدا را و شریک نگرداند بوی چیزی را و این ابن عبد یالیل اکابر اهل طایف بود و از ثقیف و قرن الثعالب نام موضعی است
که میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل گویند و صاحب مواهب گفته که اقامت آنحضرت در طایف
ده روز بود و در روضة الاحباب گفته بروایتی یکماه بود والله اعلم **وصل** و چون اجابت نکردند آنحضرت را
اهل طایف برگشت بسوی مکه با وحشتی که عارض وقت شده بود در سر راه بباغی رسید که از آن عتبه و شیبه بود
چون اثر پریشانی در سیمای حال آنحضرت مشاهده کردند رگ قرابت ایشان در جنبش آمد خوشه از انگور بدست
غلام نصرانی که نام وی عداس بود نزد آنحضرت فرستادند و چون نهاد آنحضرت دست مبارک در خوشه
که بخورد و فرمود بسم الله پس نگاه کرد عداس روی آنحضرت را و گفت والله نشنیدم این کلام را از اهل این بلده
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعداس از کدام بلده تو و چیست دین تو گفت من نصرانی ام از نینوی
گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قریه مرد صالح یونس بن متی گفت عداس تو چه میدانی یونس را و از کجا
می شناسی او را فرمود آنحضرت او برادر من است او پیغمبر است مانند من گفت عداس نام تو چیست گفت
نام من محمد است گفت دیریست که من نام تو دیده ام و نعت ترا از توریت دانسته که حق تعالی
با اهل مکه ترا بفرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و عاقبت نصرت ترا باشد و دین تو
همه روی زمین را بگیرد پس بوسه داد عداس هر دو دست آنحضرت را و هر دو پای مبارک آنحضرت
را و سلام ... از دعا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حال ضعف و ناتوانی و انکسار بال فرموده که ضعیفان
و درماندگان و بیچارگان امت را بدان تلقین و تعلیم نموده این دعا است اللهم الیک اشکو ضعف قوتی
و قلة حیلتی و هوانی علی الناس یا ارحم الراحمین و انت رب المستضعفین الی من تکلنی الی عدو
یتجهمنی ... ان لم یکن بک غضب علی فلا ابالی ولکن عافیتک اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی

وصل

الذی اشرقت به الظلمات وصلح علیه امر الدنیا والآخرة ان ینزل بی غضبک و یحل علی سخطک لک العتبی حتی
ترضی ولا حول ولا قوة الا بک و در روایتی آمده که چون مرد ابو طالب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب
بسوی طایف و دعوت کرد اهل طایف را باسلام پس اجابت نکردند او را و مهموم و محزون آمد زیر درخت سایه
نشست و گذارد دو رکعت را و فرمود اللهم انی اشکو الیک الی آخره این دعا در کتب احادیث و سیر مذکور است
و ترجمه آنست در روضة الاحباب آورده ای خدای سزاوار پرستش من شکایت و ناله می کنم بدرگاه تو
از ضعف قوت و قلت حیلت خود و از مذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمین و تو پروردگار ضعیف
و مسکینی و پروردگار منی مرا بکه میگذاری بدشمنی که بدرودی که چون مرا ببیند روی خود را ترش کند و او را مالک
امر کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست و لیکن عافیت تو اوسع است پناه می گیرم بنور وجه تو
آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب تو بر من
نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی ولا حول ولا قوة الا بک نیست حول و قوة مگر بتو و چون رسید
آنحضرت به بطن نخله که نام موضعی است بر مسافت یکشب از مکه مطهره همانجا توقف نمود تا شب در آمد و چون قیام
نمود برای نماز شب هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین که مدینه ایست از شام استماع کردند و از قرآن
خواندن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که در نماز می خواند که کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن اشارت
بآنست تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بآنحضرت ظاهر ساختند و بنا بر
بایمان دعوت فرمود ایمان آوردند و بامر آنحضرت بسوی قوم بازگشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند یا
قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی الآیه کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از ابن سعد از ابن عباس
چیزی آورد که تقاضا می کند که این چند نفر از جن قرآن شنیدند اما حاضر نیامدند آنحضرت مشعر است بحضور آنحضرت
در این مره در این بار بسبب قرآن شنیدن بود و پس بسیار رجوع کردند بسوی قوم خود بعد از آن قدوم آوردند اقوام
و افواج از جن قومی بعد از قومی و فوجی بعد از فوجی و ایمان آوردند و جماعه حاضر نیامده نادیده الا شدند
و آورده اند که درختی از درختهای حرم مکه به نزد آنحضرت بمجیء جن در آمد خبر داد از جن الله جنیان بملاقات
شریف قومی آیند و در حجون و این نام جایی است در اعلام مکه نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم باستقبال ایشان از مکه بر آمد و ابن مسعود را همراه خود گرفت و بجانب حجون متوجه گشت و چون
بشعب حجون رسید بانگشت مبارک خود دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود قدم ازین دایره بیرون
منه تا آفتی بتو نرسد آنگاه آنحضرت بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز خواند بعد آیتی دو وازده

هزار و بقولی ششصد هزار از جنیان آمدند بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز دعوت کرد جمله مسلمان شدند و آمده که جنیان گواه طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درختی که در آن وادی بود آمد و نزد آنحضرت بایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و آمده است که آنحضرت فرمود جنیان از من زاد طلبیدند از جهة خود و از جهة چارپای خود پس آنحضرت مقرر فرمود که زاد ایشان استخوان باشد و سرگین زاد دواب ایشان و فرمود با ایشان هیچ استخوان نباشد مگر که نام خدا بر آن خوانده باشند مگر آنکه پیدا شود بر آن گوشتی و افزونتر از آنچه باید و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه مکون شود از آن دانها برای دواب ایشان و از نجاست که نهی واقع است از استنجا کردن باستخوان و سرگین و چون آنحضرت مراجعت فرمود از طایف بمکه یکایک ندا آمد اهل مکه بشنیدن اخبار معامله سفهاء طایف و ثقیف که گذشته بود سفاهت نمودند و بدستور ثقیفیان عمل کنند پس آنحضرت بقبایل قریش برای طلب جوار و امان کس فرستاد هیچ کس قبول نکرد الا مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور باو رسید اجابت نمود پس بمکه در آمد و استیلام حجر اسود نمود و طواف خانهٔ کعبه را زادها الله تعظیماً و تشریفاً بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد صلی الله علیه وسلم

وصل در در آمدن قوم انصار از مدینه بمکه و بیعت آوردن ایشان و ابتغاث تا غنه هجرت و گذاردن بمدینه بعثت و سلامت آنحضرت در ایام حج در عقبه منا ایستاده بود ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت رسیدند آنحضرت ایشانرا دعوت کرد و قرآن برآن قوم خواند و گفت خدا تعالی امر رسالت فرستاده است اگر متابعت من کنید سعادت دنیا و آخرت برسید و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمان نزدیک شده چون سخن آن سرور شنیدند و جمال با کمال او را مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود میگفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصه انصار در مبادی بیان هجرت باید و در سال دو هم قصه معراج واقع شد پیش از هجرت بیکسال و ذکر این قصه شریفه معظم سابق گذشت در فضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت و فرضیت صلوات خمس در این سال است و آنکه واقع شده است که خدیجه نماز گذارد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غیر صلوات خمس بوده باشد و بتحقیق ثابت شده است در مبادی احوال وحی نماز در اول روز و آخر آن فرض بود اما فرضیت خمس در معراج سال دوازدهم بود و وفات خدیجه در سال دهم شد چنانچه معلوم شد

باب چهارم در سال سیزدهم در بیان قصه هجرت و مبادی آن و انبعاث اعنات و وصول سید کائنات علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها بمدینه مطهره که مبدأ و مفتاح الواب یمن و برکات و خیرات است بدانکه

آنحضرت بعد از کثرت شرایع و احکام و شدت جهل و عداوت قریش نافرجام همیشه چشم انتظار در راه عنایت الهی داشت که سببی پیدا آرد و قومی را برگمارد که مؤید و ناصر دین اسلام و معارض و مصادم اعدای دین باشند باین نیت در مجامع و مواسم که قبایل عرب در آنجا جمع میشدند حاضر آمدی و جلوه گر شدی و باظهار دین و تبلیغ رسالت اشتغال نمودی تا سعادت قبول و توفیق نصرت دین کار یکی از ایشان کنند قبایل عرب همه از ادراک این سعادت و دریافت این دولت متوقف و متردد می بودند و میگفتند قوم مرد بوی نزدیکترند و باحوال وی دانا تر تا ایشان در ربقه طاعت وی در نیایند دیگری را صلاح و وقت جز توقف و تردد نباشد هم در اثنای این حال بعضی از قبیله بنی عبد الاشهل بقصد تحالف و تعاهد قریش از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ایشانرا باسلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نام او ایاس بن معاذ بود گفت ای قوم بیعت کنید با این مرد و بخدا سوگند عهد با این مرد بهتر است ازان حلفی و عهدی که بقریش بندید و اینکار بهتر است ازان امر دیگر که در سر قوم بود از ادراک این سعادت مانع آمد و گفت بنشیند که چه میشود دیگران نیز از ترس وی سکوت ورزیدند هم از تحالف قریش و هم بیعت اسلام در توقف ماندند و بمدینه عود نمودند و ایاس بن معاذ رخت حیات بدار آخرت برد قولی بر آنست که مسلمان رفت بعد ازان ارادت حضرت مسبب الاسباب جل جلاله تعلق باین گرفت که از مدینه جماعه از خزرج در موسم حج آمده بودند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سر ایشان آمد [illegible] عالمیان مرا برسالت بخلق فرستاده است و قوم من مرا از تبلیغ اوامر الهی و تمشیت احکام دین مانع می آیند اگر شما ایمان آرید و نصرت دین نمائید به سعادت دنیا و آخرت برسید ایشان باستماع این کلام سید انام علیه الصلوة و السلام بجانب یکدیگر دیدند و گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که یهودیان خبر میدادند و تهدید مینمودند ما را که امروز فردا است آفتاب رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و ما در سایه حمایت او شما را هلاک گردانیم ای قوم آگاه باشید و مبادرت نمائید و ایمان بوی آرید تا به سعادت دنیا و آخرت رسید و یهود را از شما دست قدرت کوتاه باشد پس بادراک سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت سید انبیا علیه الصلوة و السلام بمدینه عود نمودند و این را بیعت عقبة الاولی گویند که در مرتبه اولی نزدیک عقبه که در حد منی است واقع شد و جمرة العقبه نیز که واقع شده است باین معنی است و الآن درین مکان مسجدی بنا یافته است که بحضور آن واقعه اقتضای این بیعت نوری و ایمانی تازه بدلهای غریبان مشتاق می در آورد و باعث بر دعا و تضرع و ابتهال میگردد و اصحاب عقبه اولی بقول اصح شش نفر اند و اسعد بن زراره جابر بن عبد الله از ایشانند و چون این جماعه [illegible] گفتند ذکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه فاش گشت و بیوت

و مجالس مدینه بذکر شریف وی معطر و منور گشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در موسم
آینده دوازده نفر از اوس و خزرج با شش نفر مذکور و بقولی پنج نفر و عباده بن الصامت و عویم بن
ساعده از ایشان بودند آمده نزدیک همان عقبه بشرف بیعت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن عبد قیس
زرقی از جماعه مردی بود که رحلت کرده بسوی آنحضرت و ساکن شد بادی در مکه و باز آمد بمدینه همراه وی
صلی الله علیه و سلم و او را مهاجر انصاری گویند و آنحضرت بالتماس این جماعه مصعب بن عمیر را با ایشان
همراه کرد تا تعلیم قرآن و فقه دین کنند و مسلمانان اقامت جماعت نمایند و هم درین سال اقامت جمعه در مدینه مطهره
واقع شد و مصعب بن عمیر بمساعدت این قوم باظهار دعوت اسلام و افشاء شرایع احکام مشغول شد تا
روزی در بستانی از بنی عبد الاشهل بر جمعی از ایشان تلاوت قرآن و ذکر احادیث رسول صلی الله علیه و سلم
می کرد خبر سعد بن معاذ که از اکابر قوم و ابن خاله اسعد بن زراره بود بردند سعد بن معاذ بشنیدن این خبر
نیزه در دست کرده دران بستان سرای بیامد و بایستاد و تشدد و تکبر که رسم روسا و اکابر می باشد
نمود و گفت چرا باید که این غریب طرید بخرد این را از راه می برد در سرای ما بیاید و بایستد و سخنان که هرگز
کسی نشنیده است بگوید اگر بعد ازین گرد این موضع گردد سزای خود یابد پیش ازانکه انتظام و التیام یابد اعتنی
که صورت یافته بود و گفته بود بر سر خود در روز دیگر مصعب بن عمیر با اسعد بن زراره قریب همان موضع بدعوت
اسلام و تلاوت قرآن باز آمدند باز خبر سعد بن معاذ رسانیدند امروز اگرچه با انکار پیش آمد اما نه آن مرتبه
شدت و حدت که دی روز داشت اسعد بن زراره چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت با این حالتی
اول بشنو که این مرد چه میگوید اگر بد میگوید و براه ضلالت میرود تو بهتر ازان خبری باز و راه راست تر ازان
بنمای و اگر نیک می گوید و براه هدایت است چرا بد او میگوئی و وجود شریف او را غنیمت نمی شماری
گفت چه میگوید بگو مصعب بن عمیر این سوره بر خواند بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب المبین انا جعلناه قرآنا
عربیا لعلکم تعقلون وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم افنضرب عنکم الذکر صفحا ان کنتم قوما مسرفین و کم
ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ بشنیدن این کلمات عظیم البرکات ازجای درآمد و متغیر
اگرچه فی الحال اظهار شهادت نکرد و لیکن نور ایمان در باطن وی جا گرفت تا رجوع بقوم خود آورد
و تمامه بنی عبد الاشهل را بر خواند و اسلام آوردند ایشان نیز مسلمان ساخت الحمد لله علی ذلک
و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرایع که مشروع بود بجناب رسالت با جمعی کثیر از انصار
بمصحوب قافله حجاج با مشرکان که از قوم ایشان بودند جمعی کثیر قریب پانصد و بروایتی سیصد نفر

نفر از اوس و خزرج در موسم حج بمکه معظمه آمدند و سعادت ملاقات سید کائنات دریافتند و بعضی ایشان
بقولی هفتاد مرد بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن اجتماع و اصطحاب جهت در اواسط لیالی تشریق بعقبه مذکوره
دادند چون شب میعاد در رسید بعد از گذشتن دو ثلث شب ... از میان مشرکان قوم که همراه بودند بطریق خفیه
برآمدند و در جای که قریب عقبه است جمع شده منتظر طلوع جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه و سلم گشتند
آنحضرت نیز با عم ... عباس بن عبد المطلب که هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود لیکن بجهت شفقت و اهتمام
بحال آنحضرت در موضع مذکور رسید و بقولی پیشتر از قوم آمده نشسته بود و این قوم را بشرف بیعت اسلام
مشرف گردانید حضرت عباس فرمود ای قوم می دانید که محمد علیه السلام در میان ما در چه درجه از شرف و عزت
است هر چند او را منع کردیم سخن ما نشنید و از اجتماع و اتفاق شما باز نیامد اکنون اگر عزیمت وفای شما با وی
مصمم و محقق است و عهد موافقت مستحکم و موکد و شما بر نفس خود اعتماد دارید که با وی وفا خواهید کرد بانچه وعده
می کنید فهو المراد والا هم در حال بگوئید تا باز پشیمان نشوید و ما را در مقام عداوت و انتقام خود نیارید گفتند شنیدیم و
دانستیم یا عباس انچه تو گفتی یا رسول الله هر چه میفرمائی هر عهدی که برای خود و پروردگار خود میگیری از ما بگیر
حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات آیتی چند از قرآن بخواند نصیحت فرمود که عهد خدا اینست که عبادت
او کنید و هیچ چیز را با وی شریک نگردانید و عهد من اینست که در تبلیغ رسالت نصرت و اعانت من کنید و هر که
از مردمان مانع آید در جهاد و قتال با وی از پا ننشینید و فرمود بیعت کنید با من برانکه هر چه گویم بشنوید و متابع
و فرمانبردار او باشید در حالت نشاط و در حال کسل و انفاق کنید از ... در راه خدا در حال تنگی و فراخی
و بجا آرید امر معروف و نهی منکر و بگوئید سخن حق را و نترسید در هیچ ملامت کننده را و برانکه مرا یاری دهید و چون
بنزد شما آیم مرا نگاه دارید از انچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه دارید گفتند یا رسول الله تو میدانی که ایام
جد کار ما حرب و قتال است و لیکن میان ما ... یهود روابط و سوابق حلف و عهد در میان است اکنون آن
همه قطع می کنیم اندیشه آن نشد که چون خدا تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم خود و ما را تنها گذاری
آنحضرت تبسم فرمود و گفت چنین نخواهد بود من از شما و شما از من جان با جان و تن با تن حیات
شما بود و ممات من نیز با شما و قبر من در شما و منزل من با شما جنگ کنم با کسیکه جنگ کند با شما و صلح کنم
با کسی که صلح کند با شما گفتند یا رسول الله اگر ما کشته شویم در راه محبت تو کشته شویم جان و مال فدای تو شود جزای ما
آن چیست فرمود جزای آن جنات تجری من تحتها الانهار گفتند ربح البیع یا رسول الله بسط دست
... و نزول کرد ... ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة در اینجاست

اند و عقبهٔ کبری گویند و بعضی ارباب سیر این را عقبهٔ ثانیه نامیده اند و مقتضای کلام قوم مناسب تسمیهٔ اوست
بعقبهٔ ثالثه و این در سنه سیزدهم است در ذی الحجه پیش از هجرت بسه ماه و بعد از وی قصه هجرت وقوع یافت
و آنچه پیش از وست در سنه یازدهم و دوازدهم چنانکه گذشت بعد از آن آنحضرت میان ایشان دوازده نفر اختیار
کرد که ایشان از انقیاد و رؤسای ایشان گردانید تا مراقب و محافظ احوال ایشان باشند و این نقبا را
اثنا عشر اکابر و رؤسا انصار بودند درین میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر فرمایی تمامه مشرکان را که امروز
درمنا جمع اند بضرب تیغ بیدریغ در کشیم فرمود من امر کرده نشده ام که تیغ برکشم و با مشرکان قتال کنم پس انصار
بمنازل خود قرار گرفتند رضی الله عنهم و از آنحضرت التماس رخصت نمودند و عرض کردند که اگر رسول خدا با ما
برآید و متوجه آن دیار گردد زهی سعادت حکم حکم اوست هرچه فرماید بجان پاینده فرمان بریم فرمود هنوز حکم به آمدن
از مایه صادر نشده است و مقامی از برای هجرت من تعین نیافته هر وقت که حکم شود و بهر جا که اشارت شود بیایم
این بگفت و انصار را وداع کرد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت جمعیت و حضور
و ذوق و سرور است جانها فدای این وقت و حضور و این ذوق و سرور ع باش تا بشکفد جمال تو بهار
دگر است * یک گل از همه نشکفته است گلستان ترا * و چون کفار قریش را از مبایعت انصار خبر شد دست
حسرت بر سینه زدند و خاک مذلت بر سر ریختند **وصل** چون قبایل انصار بعد از توکید عهد و قرار متوجه دیار خود شدند
حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات متوجه جناب صمدیت جل جلاله شد تا در اختیار هجرت
و تعیین وقت و مقام بچه مامور گردد اول [illegible] صفات آن در دو سه موضع مشترک می نمود که از بلاد
بحرین است و قاهره بین ارض شام و یثرب از زمین حجاز بعد از آن مدینه بمزیت اتفاق و ظهور تمیز و تعیین
مخصوص گشت و مانا که حکمت در تخصیص و تعیین بعد الاشتراک و ابهام زیادت اکرام و اهتمام و حصول
مزید امتنان و اغتنام بود چنانکه مهمان عزیز را منازل متعدده و مقامات متنوعه نمایند و بهیچه میگردانند
تا خود من المالت در نام بود در صفای مرات بحسب اختلاف احوال و اوقات تفاوتی رو نمود والله اعلم
و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمین نخلستان گمان من
بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر است ناگاه خود مدینه بود و مرویست که یا این فرمود بمن نموده اند دار هجرت شما را
زمین نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه که نامی [illegible] از جناب هنوز تعیین وقت و میعاد خروج آنحضرت در
توقف بود و لیکن بعض اصحاب را بجانب مدینه مطهره رخصت فرمود و بعد از مرور ایام اکثر اصحاب کرام متوجه مدینه
مکرمه گشتند مثل عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و عیاش بن ابی ربیعه و جمعیت دیگر از صحابه کبار

و حمزه بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن عبید الله و عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عمار بن یاسر و عبد الله
بن مسعود و بلال و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین و در معارج النبوة میگوید که همه صحابه پنهان و پوشیده رفتند
الا عمر بن الخطاب که شمشیر در میان بسته و کمان بدست گرفته و تیرها بدست داشته روی بکعبه معظمه نهاد و جماعت
از قریش در فنای کعبه نشسته اند و عمر رضی الله عنه در آمده طواف کعبه هفت بار بآرام و قرار بجا آورد و در مقام
ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان بگذارد و گفت ناخوش باد روزگار طایفه
که سنگ پارها را خدای خود میدارند و فرمود هر که پسر خود را یتیم بگرداند و زن خویش را بیوه سازد در عقب من بیاید
پس هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و از صحابه غیر ابی بکر صدیق و علی مرتضی رضی الله
عنهما در مکه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماندند قالوا و مانا که مراد آنست که اعیان صحابه و اکابر و مشاهیر ایشان غیر
از علی مرتضی و صدیق با وی کسی نماند والا در روایت آمده است که بعد از بر آمدن آن سرور مشرکان
مکه ضعفا صحابه را که با آنحضرت نتوانستند بر آمد آزار میکردند و بانواع عقوبات گرفتار میساختند نیز بدان ناطق است
و مستضعفین میگفتند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها الآیة و آمده است که ابو بکر صدیق رضی
الله عنه نیز خواست که همراه اسباب سفر مدینه کند آنحضرت فرمود صبر کن که امیدوارم مرا نیز اذن
هجرت و همراه باشم و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود شتابی مکن که امیدوارم که بگرداند خدا تعالی مرا در
سفر مصاحبی پس در طمع افتاد ابو بکر که آن مصاحب وی باشد و چون مشرکان مبادی ترقی و کمال و اسباب انتظام
مصالح احوال احساس کردند و از انتقال و ارتحال صحابه بجانب مدینه استدلال کردند که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم نیز خواهد آمد روی مشاورت و عناد در امضای مهم شر و فساد آوردند و سر گروه ایشان در آن زمان
ابو جهل لعین بود و شیاطین دیگر نیز موی بار شدند و ابلیس لعین نیز قرین حال ایشان شد و بصورت پیری
نجدی آمده در مجلس ایشان نشست پس بعضی مصلحت در اخراج و تغریب آنحضرت دیدند و بعضی
در حبس و سجن و بعضی در قتل و اهلاک چنانکه آیه کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین از خبث حال این اشقیا خبر میدهد و ابو جهل گفت هیچکس از
پنج قبیله باید که یکبار گی شمشیرها بر محمد بزنند و بنی هاشم را طاقت مقاومت از این قبایل متفرقه متعذر
باشد پیر نجدی این همه رایها را سخیف داشته همین رای ابو جهل را مختار داشت پس آنحضرت
بعد از مشاهده این حال قصد هجرت کرد که سنت انبیاست سلام الله علیهم اجمعین و از ابن عباس مرویست
که اذن آنحضرت در اختیار این هجرت این آیت بود و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق

واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و در روایات آمده است که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که اذن الله
لک بالهجرة و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه خوابی دید که تعبیر کرد آنرا و وی رضی الله عنه کامل بود در تعبیر
خواب بوقوع هجرت آنحضرت و صحابه بجانب مدینه و مدفون شدن وی در مدینه و آن خواب در
روضة الاحباب مذکور است و چون آنحضرت خواست که وقت صباح بهجرت برآید علی مرتضی را فرمود که
شب در محل خوابگاه آن سرور بخواب رود تا مشرکان در مقام اشتباه و التباس در آمده از تعقیب حال
آگاه نشوند و اصل باعث بر گذاشتن علی مرتضی ودایع کفار قریش بود که باعتقاد دیانت و مشاهده امانت
از آنحضرت می گذاشتند و آنحضرت را محمد امین صادق میگفتند پس خواب کرد علی مرتضی در جای خواب آنحضرت
و پوشید خود را ببرد خاص آنحضرت که آنرا پوشیده بخواب رفتی پس بود رضی الله عنه نخستین کسیکه فروخت
و فدا کرد نفس خود را در راه محبت رسول خدا و گویند که کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد درین باب نازل شده و درین باب شعری نیز از وی رضی الله عنه نقل می کنند
که فرمود **شعر** وقیت بنفسی خیر من وطی الثری + و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر + رسول الله
خاف ان یمکروا به + فنجاه ذو الطول الاله من المکر + در مواهب همین دو بیت ذکر کرده و در روضة
الاحباب دو بیت دیگر آورده که وبات رسول الله فی الغار آمنا موقی فی حفظ الاله و فی ستر و بت
اراعیهم و ما یثبتونی فقد وطنت نفسی علی القتل و الاسر این بیت اشارت بموافقت ابی بکر صدیق است
با آنحضرت درین سفر که آن نیز موجب [illegible] است و علما را درین مقام مقالهاست که کدام یکی ازین
دو حال در شجاعت کاملتر و قویتر است شجاعت علی مرتضی که بالفعل جان خود را ایثار کرد و فدا ساخت
یا شجاعت و جرات ابوبکر صدیق که همراه آنحضرت رفت و در مهلک عظیم افتاد که هیچکس با وی در آن شریک نبود
بعضی گویند که این قویتر است که در جای آنحضرت خفت و دشمنان شمشیرها کشیده بقصد هلاک بر در
ایستاده بودند و آنجا هلاک محتمل است و در پناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرود و گویند که آنجا نیز غرض
قدرت نداشتند که پسر ابوطالب که رئیس و شریف بنی هاشم بود بکشتند و دریغ میداشتند و در روضة
الاحباب آورده که آنحضرت با وی فرمود دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید و نیز
نقل می کنند که حضرت مرتضی علی میفرمود که شجاعتهای ما در معرکهای جنگ است که بیم هلاک از هر
دو جانب است اما آنکه ابوبکر با این سفیهای قریش با وجود غایت جهل و شدت عداوت ایشان
در می افتد و همیشه با ایشان دست و گریبان میکرد و ملاحظه نمی کرد اشجع است والله اعلم

پس برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از درون خانه سر مبارک برد پیچیده برآمد پس گرفت حق تعالی ابصار
ایشان را از روی دیدن پس هیچ یکی از ایشان او را ندید و برگرفت کفی از خاک و انداخت آنرا بر روی ایشان و افتاد از
خاک بر سر هر یکی از انها و بخواند اول سوره یس تا فهم لا یبصرون و در روایتی و اذا قرات القران جعلنا بینک
و بین الذین لا یومنون بالاخرة حجابا مستورا نیز [illegible] برآمد از پیش ایشان و در روایت ابی حاتم
که تصحیح کرده است او را حاکم آمده که نرسید هیچ یکی از انها ازین خاک مگر آنکه کشته شد روز بدر و آورده اند که چون
آنحضرت برآمد ابوجهل لعین بطریق استهزا گفت این محمد است میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و عجم از
آن شما باشد و بهشت برین ماوای شما گردد و اگر متابعت نمی کنید در دنیا بدست من کشته شوید و در آخرت
بهاویه دوزخ در روید آنحضرت فرمود آری همچنین می گویم و همچنین خواهد شد و تو یکی ازان دوزخیان خواهی بود
که خبر داده ام بعد ازان کفی از خاک برگرفت و بینداخت هم درین اثنای شخصی بر جماعه کفار نگونسار آمد که اینجا
چه ایستاده اید و انتظار که دارید گفتند منتظر در آمدن صباحیم تا محمد را بکشیم گفت وای بر شما این محمد بود که از پیش
شما برآمد ابوجهل و کافه کافران خاک ندامت بر سر کردند وقت صباح چون علی بن ابی طالب را دیدند گفتند
صاحب تو کجا رفت گفت الله اعلم بحال رسوله و آمده است که آنحضرت در وقت برآمدن از مکه حطم بر حزوره که
موضعی است از حرم شریف بایستاد و بقصد خطاب بمکه گفت والله بتحقیق تو محبوبترین زمین خدایی نزد
من و اگر نه آن بودی که اهل تو بیرون آوردند مرا از تو بیرون نمی آمدم من و این حدیث حجت جماعه ایست که تفضیل
کنند مکه را بر مدینه جمعی دیگر قایل اند بتفضیل مدینه بر مکه زیرا که حق سبحانه حبیب خود را ازینجا برآورده بانجا برد و مقیم گردانید
و مبدا ظهور آثار و انوار و فتوحات ساخت و این بحثی است [illegible] در جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ
مدینه مطهره است بتفصیل ذکر کرده ایم و دلایل جانبین آورده ایم تفضیل مدینه را بر مکه ترجیح ساخته شده است فلیطلب
ثم پس آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد ابوبکر صدیق و در روایت عایشه آمده که در اثنای آنکه نشسته ایم در خانه ابوبکر
نیمروز گرم که [illegible] رسول الله متقنع در ساعتی که هرگز در آن ساعت نمی آمد گفت ابوبکر مادر و پدر من فدای وی باد نیامده
است او را درین ساعت مگر امری عظیم پس استیذان کرد آنحضرت و گفت بیرون آر هر که نزد تست در خانه
گفت ابوبکر نیست یا رسول الله هیچ یکی در خانه مگر اهل تو پس خبر داد آنحضرت ابوبکر را بامر هجرت ابوبکر گفت یا رسول
الله ابوبکر نیز در خدمت باشد گفت نعم و در روضة الاحباب آورده که گفت عایشه گفت دیدم ابوبکر را از شادی
در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه می آید پوشیده نماند که علم عایشه بر آن شادی بقرینه
حال بود که عایشه بذوق دریافت و الا غم و اندوه مهاجرت دیار و افتادن بار محنت و مشقت بر حضرت سنگین

آن را نیز در میان بود والله اعلم و ابوبکر این دو شتر را که بچهار صد درم و در روایتی بششصد خریده و مدت چهار ماه آن را
علف داده فربه ساخته نگاهداشته بود هر دو را پیش آورد تا یکی را آنحضرت قبول فرماید فرمود قبول کردم و لیکن
بشرط ابتیاع پس بهمه صد درم آن ناقه را از ابوبکر صدیق بخرید و ماناکه حکمت در خریدن ناقه از ابوبکر صدیق با وجود
نهایت صدق او و وداد و غایت اتحاد و سابقه [illegible] کثیر را بر آنحضرت آن بود که نخواست که در راه خدا
استمداد و استعانت از کسی کند چنانکه خلاصه اشارت آیه لا تشرک بعبادة ربه احدا دران باب است و نام آن
ناقه بقول صحیح قصوا بوده و بقولی جدعا بعد از ان شخصی را از بنی دیل که نام او عبد الله بن اریقط بضم همزه و
فتح را و سکون تحتانیه و کسر قاف [illegible] بود و در کار هدایت و بدرقگی ماهر و با امانت و حفظ اسرار مشهور بود بجهت
راهبری اجیر گرفتند تا بعد از سه روز هر دو شتر را بجبل ثور حاضر آرد و وی در دین کفار بود امام نووی
گفته که اسلام وی معلوم نشده است والله اعلم و بر آمدن آنحضرت از مکه بعد از بیعت عقبه دو ماه بود
و چند روز و بعضی دویم ماه گفته و بعضی سه ماه گفته یا قریب آن غره ربیع الاول روز پنجشنبه و اصح آنست
که روز دوشنبه بود و وجه جمع بین الروایتین آن تواند بود که ابتداء خروج از مکه روز پنجشنبه باشد و از غار روز دوشنبه
یا بر عکس و اینوجه موافق است بروایات بسیار کذا ذکره الحافظ ابن حجر رحمة الله علیه و غیر از علی و آل ابوبکر
کسی دیگر ازین مطلع نبود پس برآمد آنحضرت و ابوبکر شبا شب از راه دریچه که در پشت خانه ابوبکر بود و الآن آن مکان
که دریچه نیز دران نشسته اند ایستاده است بزار و تبرک [illegible] بسوی غار روان شدند عائشه می گوید که ما بتعجیل تمام کار ساز
سفر کردیم و سفره ترتیب دادیم و چیزی که سفره را بان محکم سازیم نبود اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها نطاق
خود را یعنی کمر بند را که بعادت زنان [illegible] این کمر بندی بالائی ازار می بندند دو نیم کرد بیک نیم از ان
دهان انبان را محکم ساخت و نیمی دیگر بر دهان [illegible] ازین جهت او را ذات النطاقین گویند و عبد الله
بن ابی بکر را که جوانی دانا و هشیار بود مقرر کرده بودند که روز در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور آید و خبر
کفار میرسانیده باشد و گویند که ابوبکر شش هزار درم در خانه داشت با خود برگرفت و فهیره رضی الله عنه در
راه گاهی پیش میرفت و گاهی پس تا مترصد کمین گاه باشد و آمده است که در راه پایهای مبارک انسرور مجروح شده
ابوبکر صدیق او را بر دوش خود برداشت و بر در غار رسانید و نخست خود در غار در آمد تا آفتی و مکروهی
بآنحضرت نرسد و هوام دران غار مسکن داشتند پس باندرون رفت و بنشست و احتیاط کرد و حجره
تاریک بود هر سوراخی که یافت وصله از جامه خود که بغایت قیمتی بود پاره میساخت و سوراخ را بآن مضبوط
می کرد یک سوراخ ماند که جامه بان وفا نکرد پاشنه پای خود را بآن محکم گردانید پس گفت یا رسول الله

درآمی حضرت درآمد و سر مبارک بزانوی ابوبکر نهاده بخواب رفت و مارها و کژدمها ابوبکر را می گزیدند
نمیزد و نمی جنبید مبادا آنحضرت بیدار گردند ولیکن اشکها از رخسار او روان شد و بر روی شریف آنحضرت
افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابابکر لاتحزن ان الله معنا پس حق سبحانه سکینه انزال فرمود و آرامی در دل
وی پیدا آورد بعد از آن هوام ضرری بوی نتوانستند رسانید و روایت کرده شده است که گفت ابوبکر نظر کردم
بسوی پایهای مبارک رسول خدا که میچکد از آن خون گریه کردم و دانستم که آنحضرت عادت برین محنت و جفا
ندارد و اهل معرفت گفته اند که چون قوم موسی علیه السلام گفت که دریافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام
کلا ان معی ربی سیهدین چون ابابکر شکایت از حال قریش کرد فرمود سید ما صلی الله علیه وسلم
لاتحزن ان الله معنا پس واقع شد نظر موسی علیه السلام نخست بر نفس خود پستر شهود کرد ربوبیت حق
را پس گشت شهود موسی موافق آنچه گفته است ما رایت شیئا الا رایت الله بعده و واقع شد نظر سید
ما صلی الله علیه وسلم اول بر الوهیت حق پستر بر نفس خود موافق ما رایت شیئا و رایت الله قبله و این شهود
اتم و اکمل است و در مواهب لدنیه از بعضی عرفا نقل کرده است که گفته اند تامل کن در قول موسی علیه السلام ربی
اعتزل را ابن حق ربی و در قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر را ان الله معنا پس موسی مخصوص گردانید شهود معیت
شهود و تعدی نشد از وی باتباع او و نبی ما تعدی کرد از وی نور شهود بصدیق در ... ابابکر را نور خود
پس شهود کرد نیز معیت را و سرایت کرد از وی برابی بکر و نازل گشت بروی سکینه و الا ثابت نمی ماند ابوبکر
تحت اعباء این تجلی و شهود و نیز فرق است در شهود معیت ربوبیت در قصه موسی و معیت الوهیت در قصه
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم انتهی گفت بنده مسکین نور الله ... والیقین که مبرین منوال است حال
طلب موسی علیه السلام رویت را برای خود بلفظ افراد که گفت ارنی انظر الیک و طلب رویت حضرت رسول ما
فرمود ارنا حقایق الاشیاء کما هی بلفظ جمع که تا ایمان خود را داخل گردانید و نیز سخن در پرده گفت که طلب
رویت حقایق اشیاء کرد و نه گفت ارنی ذاتک از جهت رعایت کمال تعرف و تادب و حقیقت الحقایق
حق تعالی است و این نیز کمال معرفت و ادراک حقیقت است فافهم والله اعلم و چون آنحضرت در غار درآمد
حق تعالی درخت مغیلان بر در غار برویانید و جفتی از کبوتر وحشی فرستاد که در آنجا آشیانه ساخت
و هم در شب بیضه نهاد و عنکبوت را فرمود که خانه بافت و در مواهب از مسند بزار آورده که کبوتران
حرم از نسل آن جفت کبوتراند که به برکت در غار آنحضرت تا روز قیامت از اصطیاد و استهلاک
محفوظ خواهد بود و ابونعیم در حلیه می آرد که عنکبوت نسج کرد بر داود علیه السلام هنگامیکه طلب کرد

آورا جالوت و ما نگیم بر عوز باد در غار صلی الله علیه وسلم و در صحیح از انس آمده که گفت ابوبکر در یافتند کافران ما را اگر یکی
از ایشان نظر بجانب پایهای خود نکردی دیدندی ما را و گفت انحضرت چه گمان داری یا ابابکر بان دو کس که خدا سوم
ایشان است مراد ذات شریف خود را و ابوبکر را داشت پس کافران گفتند که اگر محمد در غار در آمده بودی
بیضه کبوتر شکسته شدی و خانه عنکبوت ویران گشتی و این درخت که اینجا رسته است پیش از مدت
عمر محمد بود و بروایتی پیش از محمد آمده و با وجود آنکه ایشان جزم داشته اند که انحضرت درین غار است و
قایفان را که ایشان بطلب و تفحص انحضرت گماشته بودند از علامات و نشانهای پای خبر داده بودند که
محمد از اینجا نگذشته است و هم درینجا است و این از اعاظم معجزات است و اشد و اقوی است از تحصین
تحفظ بمعانی الحصون و مضاعفة الدروع کما قال شعر وقایة الله اغنت عن مضاعفة + من الدروع
وعن عال من الاطم + تا معلوم گردد که لشکر الهی برخلاف لشکر پادشاهی است که بچیزهای ضعیف مانند
بیضه و عنکبوت و امثال آن فتح و نصرت میدهد و در حقیقت معجزه صرف همت کفار و تعمیه ایشان بود از
تجسس و تفتیش با جزم بودن انحضرت درینجا با آنکه ظن و احتمال وجود کافی بود و مدت مکث در غار سه شب بود
بعضی سه با سه روز گفته و منشا این توهم و اشتباه آن گفته اند که در آمدن شب دوشنبه و بر آمدن در پنجشنبه
اگر این پنجشنبه همان است که تا دوشنبه سه شبانروز می شود و اگر پنجشنبه دیگر است دوازده و سیزده روز
می گردد والله اعلم و قول صحیح مشهور سه شبانروز است و عبدالله بن ابی بکر بیتوتت می کرد نزد ایشان بر در
غار و صبح می کرد با قریش در مکه گویا شب کرده در آن انچه میدید و می شنید از احوال و اخبار قریش میرسانید
بحضرت و عامر بن فهیره بغنم فلعمع نا و شیر ایشان بتحانیه مولی ابوبکر بود که گوسفند می چرانید در آن جا هر شب
شیری میرسانید که تعشی میکردند بدان و بخاطر فقیر میرسید که وضع درین غار ثور آن نهج واقع شده
است که دخول و انحدار در آن ممکن و میسر است چنانکه مشاهد می گردد اما خروج از آن میسر نیست با وجود
نسج عنکبوت و تبیض حمام و حیلولت شجر پس خروج ایشان از آن برای قضاء و تنجیه حاجت ... کرده باشند
محتاج باشد و وقوع نمی یافته باشند یا خروج بطریق معجزه میشد و الآن از طرف مدخل دری
کشاده است که از آن بیرون می آیند این را اگر بعد از آن مردم از برای تسهیل و تیسیر خروج کشاده اند
یا چنانکه در بعضی کتب تواریخ نوشته اند که چون وقت بر آمدن انحضرت صلی الله علیه وسلم شد
جبرئیل علیه السلام پر زد و در برآورد و هیچکس از ارباب حدیث و شراح آن را نمی بینم که تعرض بدان
کرده باشد و این ضعیف چون بزیارت آن غار مشرف شد در میان جماعه مردی بود جسیم طویل

عریض گفته شد که تخت وی در آمد پس گفت وی بسم الله و درود خواند بی تکلف و تحاشی در آمد ازین تقریر
بی اختیار صیحه باواز بلند سر بر زد و این معنی در خیال در آمد که سبحان الله یک وقت آن بود که آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بر عرش علای برای ارائت آیات کبری بردند و یک وقت اینست که از خوف کفار بر طریق
حشرات زمین در غار می خلانید و متصل همین خیال ... کردند که شهود در هیچ تفاوت نبود همان شهود
که در انجا بود اینجا نیز بود بی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف صفات بود نه شهود ذات یکی است
بیت گهی بر طارم اعلی نشینم + دمی بر پشت پائی خود نه بینم + والله اعلم پس شب در همان محل انوار
و اسرار بیتوتت کرده شد و روزی دیگر بعد از مرور ایام بتخیل زیارت حضرت سید انام علیه افضل الصلوة
والسلام انجا از اول روز تا آخر بدعا و صلوة و سلام گذرانید والله الحبیب **وصل** چون سه شب در غار
بسر بردند سحرگاه شب سیوم عبد الله بن اریقط که او را بهدایت و بدرقگی اجیر گرفته بودند و وعده کرده
بود که هر دو شتر بر در غار بیارد آن دو شتران را حاضر کرد و عامر بن فهیره مولی ابی بکر نیز آمد آن
حضرت بر شتری که نام او جدعا بود سوار شده ابو بکر را ردیف خود ساخت و عبد الله و عامر بر
شترے دیگر سوار شدند و راه ساحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز رفتند روز دیگر که چون آفتاب
گرم شد ابو بکر برای منزل آنحضرت جائی جست که سایه داشته باشد سنگی دید که سایه دارد جای
هموار ساخت و پوستی همراه داشت بینداخت که آنحضرت بران تکیه کرد و بخواب رفت و در آن صحرا
جوانی را دید که گوسفند می چرانید از وی شیر طلبید چوپان قدحی از شیر بدوشید پس آبی در آن ریخت
تا خنک گردد و عادت عرب است که چون شیر تازه باشد و گرم ... آبی در وی بیندازند و نوشند پس
شیر پیش حضرت آورد که از خواب بیدار شده بود شیر بیاشامید و سوار شد و کوچ کرد اینجا می گویند
که چون روا باشد که ابو بکر رضی الله عنه از راعی غنم شیر گرفت بی علم و اذن صاحبش جواب میگویند که قریش را عادت
بود که رعاة خود را اذن می کردند که اگر راه گذری پیش آید و شیر طلبد میداده باشند یا صاحب راعی آشنای
ابو بکر بود و میشناخت پس گرفت شیر باعتماد دلالت رضا و یحتمل که ثمن آن داده باشد و راعی ماذون باشد
بربیع ... والله اعلم اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما می گوید که چون مخفی شد امر رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند مارا
جمعی از قریش که در میان ایشان ابو جهل لعین بود پس بیرون آمدم بر ایشان گفت کجاست پدر تو گفتم والله
نمیدانم کجاست پس برداشت آن لعین دست خود را و لود وی فحاش خبیث و طپانچه زد بر رخسار من که
بیرون افتاد گوشواره من و واقعه عجیبه غریبه که درین راه واقع شد آنست که نزد بخیمه ام

وصل

ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که در قدید بود افتاد و این ام معبد زنی بود مسنه عاقله جلده
که بر در خیمهٔ خود نشستی و رهگذریان را مهمانی کردی و آب و طعام دادی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از وی خرما و شیر و گوشت طلبید تا بخورد و چیزی از آن پیش او نیافتند و گفت امسال در میان ما قحط
و ضیق حال است اگر چیزی میداشتم شما را مهمانی می کردم پس آنحضرت نگاه کرد و دید در گوشهٔ خیمه وی شاتی
در غایت لاغری مانده فرمود یا ام معبد این شاة چیست که در خانه مانده و بچراگاه نرفته گفت انداخته وجدا
ساخته است او را لاغری و واماندگی از غنم فرمود آنحضرت آیا شیر دارد این شاة گفت این شاة لاغرتر و نزارتر
است از آنکه بوی این گمان توان کرد فرمود اذن میدهی که بدوشم او را گفت نعم پدر و مادر من فدای تو باد اگر می بینی
او را که شیری دارد بدوش پس چون آورده آنحضرت پای گوسفند را در پای دیگر در آورد دست مبارک خود را
بر پستان وی و برد نام خدا و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها خداوندا برکت ده ام معبد را در شاة
وی پس پر شیر گشت وی چنانکه پاهای وی از یکدیگر جدا شدند از بسیاری شیر و پر شدند
پستانهای وی طلبید آنحضرت از ام معبد اوندی را که سیر گرداند قومی را پس بنوشانید اهل خیمه را
تا سیراب شدند بعد از آن داد همراهان خود آنگاه خود بیاشامید باز دوشید بار دیگر تا پر شد
ظروف خانه تمام پر شد پس بگذاشت شاة را نزد وی و گویند که آن شاة که دست مبارک
آنحضرت رسید هژده سال بزیست تا عام رماده که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قحطی
شد و خلق بسیار هلاک شدند و میدوشید آنرا صبح و شام و نبود در زمین شاة و شیر نه قلیل و
نه کثیر بعد از آن آمد ابو معبد زوج ام معبد اکثم بن جون که میراند شاتهای لاغر را که میل میکردند بزمین
از نهایت لاغری و نبود در استخوانهای آنها مغز پس دید در خانه ظروف مملو از شیر گفت از
کجاست ای ام معبد ترا این شیر و نبود در خانه شاة شیر دار و بودند شاتهای شیر دار در چراگاه
دور گفت ام معبد لا والله گذشت با مردی مبارک که صفت و حال وی چنین و چنین است خوبتر و
خوشتر خوی پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل و ذکر کرد حلیه شریف آنحضرت را
بزبانی فصیح و بیانی ملیح پس گفت ابو معبد والله نباشد این مرد مگر صاحب قریش که ذکر او می خوانند و در مکه
است نام و آوازه وی عالم را و اگر حاضر می بودم من التماس می کردم صحبت او را و اختیار میکردم خدمت
او را و امیدوارم که برسم بوی و ملحق شوم بوی آورده اند که پیشتر هجرت کرد ام معبد و زوج او و اسلام آوردند و تاریخ
گرفتند نزول آنحضرت را در منازل ایشان صلی الله علیه وسلم و بعد از آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخیمه روزی

شنیدند این کلمه ها تعجب را که با آواز بلند می خواند بیت جزی الله رب الناس خیر جزایه + رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا ها بالبر ثم تروحا + فقد فاز من امسی رفیق محمد + با ابیات دیگر در مذمت قریش مشتمل بر قصه شاة ام
معبد و دوشیدن آنحضرت آنرا و ابیات دیگر که حسان بن ثابت در جواب این ابیات گفته مشتمل بر نعت آنحضرت
و مدح ابوبکر و شرح سعادت وی و جمله این ابیات در روضة الاحباب مذکورند و مثل این واقعه ام معبد با راعی که شتر او
شیر نداشت و آنحضرت آنرا بدوشید و شیر بسیار پیدا شد نیز مذکور است دیگر از وقایع که در راه هجرت واقع
شده واقعه سراقه بن مالک بن جعشم بضم جیم و سکون عین مهمله و ضم شین معجمه و آنچنان است که قریش ندا درداده
بودند در مردم که هر که محمد را که صاحب ادرا کشته ویا اسیر کند و بیارد صد شتر برای وی باشد پس کسی را نزد سراقه
فرستادند که این کار بکند پس سراقه میگوید که بر اسب خود سوار شدم و بتاختم تا نزدیک بایشان رسیدم
اسب من بسر در آمد و من بر زمین افتادم باز سوار شدم و براندم تا چنان نزدیک شدم که آواز قرات پیغمبر صلی
الله علیه و سلم می شنیدم ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت زین بر روی
زمین جستم و اسب را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها از زمین برآرد تا چنان شد که میان ما و ایشان
مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند آنحضرت بجانب من نگاه کرد و فرمود اللهم اکفناه شره بما شئت فی الحال هر چهار
دست و پای اسب من تا بزانو فرو رفت فریاد برآوردم و گفتم یا محمد دعا کن تا اسب من خلاص شود و مرا با
شما هیچ کاری نیست و شرط کردم که هر کس که عقب شما بیاید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق
فرسه در زمان قوایم اسب من از زمین بر آمد پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان
قبول نفرمودند و گفتند ما را هیچ حاجتی نیست و از تو هیچ نمیخواهیم مگر اینکه امر ما را مخفی داری
وقت اسلام سراقه در نرسیده بود و چون آنحضرت مکه را فتح نمود با جمعی کثیر از قبیله خود آمد و مسلمان شد
و آورده اند که چون سراقه نزدیک رسید ابوبکر گریه کرد و گفت یا رسول الله طالب بما در رسید فرمود لا تحزن
ان الله معنا و در روایتی آمده که آنحضرت دعا خواند پس در زمین رفت قوایم فرس سراقه و تلطف کرد امان را
گفت سراقه پس دانستم که غالب خواهد شد امر رسول الله صلی الله علیه و سلم و عرض کردم بر ایشان متاعی و قبول نکردند
آنرا دیگر واقعه ابو بریده اسلمی است که ابو سلیمان خطابی آورده است که چون سرور انبیا صلی الله علیه و سلم بهجرت مدینه
مشرف شد و قرب نواحی آن رسید بریده اسلمی با هفتاد نفر از قوم خود باشارت کفار قریش که در گرفتن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کرده بودند و وعده صد شتر در وجه انعام آن قرار داده بقصد گرفتن سید رسل صلوات الله
و سلامه علیه بر آمده بود آنحضرت فرمود تو چه کسی و چه نام داری گفت نام من بریده است آنحضرت بطریق تفاؤل

که عادت شریف بران جاری بود از ماده اشتقاق آن که برودت ست و مبنی است از سلامت و سکون و
جمعیت با ابوبکر فرمود قد برد امرنا و صلح یعنی خوشی و خنکی شد کار ما را که آخر روی بصلاحیت دارد باز فرمود از
کدام قبیله گفت از بنی اسلم فرمود سلمنا خیر و سلامت است فرمود از کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود خرجت سهمک
یا فتی سهم خود را یعنی نصیب و حصه خود را از اسلام و بعد از ان بریده از آنحضرت پرسید تو چه کسی فرمود منم محمد بن
عبد الله رسول الله بریده بمجرد شنیدن نام آن سرور ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و جماعه که با وی بودند نیز بشرف اسلام مشرف شدند بریده عرض کرد یا رسول الله باید که در وقت
درآمدن در مدینه لوائی با تو باشد پس بریده عمامه خود را از سر آورد و به نیزه بربست و پیش پیش سرور انبیا صلی
الله علیه و سلم روان شد التماس کرد که یا رسول الله منزل کدام سعادت مندی را بشرف نزول خود مشرف خواهی
گردانید یعنی زهی سعادت اگر بمنزل بنده خود فرود آئی فرمود ناقه من مامورست هرجا که نشیند منزل من همان
باشد تا کجا نشیند **نظم** رشته در گردنم افگنده دوست + می برد هرجا که خاطر خواه اوست نحو ذره نیست در
کوی تو مشتاقان شیدا را + خم زلفت بقلاب محبت می کشد ما را + و بعضی از اصحاب کامل نصاب آنحضرت بتجارت
بلاد شام رفته بودند نزول ایشان درین منزل موافق بوصول سید العالمین صلی الله علیه و سلم افتاد جامهای
سفید برای آنحضرت و برای ابوبکر صدیق هدیه نمودند **وصل** چون انصار محبت شعار برآمدن سید ابرار
صلی الله علیه و سلم شنیده بودند هر بامداد بر بلندیهای مدینه آمده منتظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی می ایستادند
و چون آفتاب گرم میشد بخانها بر میگشتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانه باز آمده بودند که ناگاه یکی
از یهود در مقام معهود ایستاده نظرش بر کوکبه قدوم جماعتی افتاد دریافت که آنحضرتست که قدوم می آرد به
قبیله انصار که نزدیک وی بود آواز در داد که اینک مقصد و مقصود شما در رسید مسلمانان سلاحهای
خود را سر داشته باستقبال اجلال آن سرور برآمدند و بالای حره ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند
و جوانان و کودکان و زنان و مردان و خورد و بزرگ میگفتند جاء رسول الله و جاء نبی الله و حوشیها نیز بعادتی
دارند بازی می کردند و داد فرح و سرور میدادند و آورده اند که جماعه دختران بنی النجار بشادمانی قدوم سید ابرار
دف زنان برآمدند میگفتند ع نحن جوار من بنی النجار + یا حبذا محمد من جار + و بعضی بنو النجار را نسبت قرابت
هم از جانبی با آنحضرت ثابت است پس فرمود آنحضرت ایا دوست می دارید شما مرا ای قبایل انصار گفتند بلی
یا رسول الله فرمود والله من نیز شما را دوست میدارم و مخدرات قبایل انصار بر سر کوچها و بر در سرایها و بر بامها
برآمده می خواندند ع طلع البدر علینا من ثنیات الوداع + وجب الشکر علینا ما دعا لله داع + و در

وصل

و در بعضی روایات این زیادة آمده ایها المبعوث فینا بالامر المطاع و مروی است از انس رضی الله عنه که گفت من
در ان زمان پسری بودم هشت یا نه ساله یاد دارم که روزی آنحضرت بمدینه منوره در آمد و در و دیوار از نور طلعت او روشن شد
همچنانکه آفتاب طلوع کند و آن روز که ازین عالم پوشیده شد همه جا تیره و تاریک گشت بعینه چنانکه آفتاب نشیند و
وصول بمدینه مطهره روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است بر رویت هلال و بدوازدهم
جزم کرده است نووی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست که از مقام صحت دور است و برآمدن از
مکه در بیست و هفتم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق است میان علماء سیر که روز در آمد
در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف است در آن که چندم ماه بود و از فضایل روز مبارک
دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم و ابتداء بعثت وی و هجرت و قدوم بمدینه مبارک
و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود کذا قالوا و پیش ارباب سیر ابتدای کتابت تاریخ هم در روز
وصول بمدینه بود بامر رسول خدا و لیکن مشهور در مردم آنست که مبداء اعتبار تاریخ و کتابت آن در
زمان خلافت عمر بن الخطاب بود از شهر محرم باتفاق جناب ولایت مآب علی بن ابیطالب
رضی الله عنهما و اول وصول و نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منازل بنی عمرو بن عوف بود که مسجد
قبا در انجا بنا یافته است و هم در انجا علی مرتضی رضی الله عنه بتفاوت سه روز از مکه در رسیده آنحضرت
را خوشحال گردانید و در روضة الاحباب میگوید که وی رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پاهای مبارک وی
از پیاده رفتن آبله کرده بود آنحضرت دست مبارک خویش را بران مالیده در زمان صحت یافت انتهی
و این مثل آنست که در غزوه خیبر چشم وی رضی الله عنه درد می کرد آنحضرت لعاب مبارک خود را بمالید
در حال شفا یافته و دیگر درد چشم ندید و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نزول سر فرود افکنده
در سایه درختی نشسته بود و صمت و سکوت بروی غالب بود و ابوبکر صدیق بملاقات و دریافت مردم
مشغول و ازدحام و اشتباک خلایق بسیار بود و بعضی از انصار که می آمدند و آنحضرت را ندیده بودند
ابوبکر را پنداشتند که پیغمبر اوست و سلام بروی می کردند و قاعده تحیت بجای می آوردند و چون آفتاب
رسید و سایه کم شد ابوبکر این معنی را دریافته برخاست و ردای خود را گرفته بر سر مبارک آنحضرت
بایستاد و رفع اشتباه مردم کرد و صاحب مواهب می گوید که ظاهر این کلام آنست که آنحضرت
را آفتاب میرسید و سایه کردن ابر و فرشته بر سر مبارک وی صلی الله علیه وسلم پیش از
بعثت بود چنانکه در مجالس تصریح کرده آمد و چند روز بدین مقام اقامت فرمود بقولی چهارده روز و بقولی

بیست روز و بقولی چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و قول اولی صحیح تر است و در بعضی چهارده روز هم نوشته
ارتفاع نهار بیرون آمد و در طریق در بطن وادی بنی سالم بموضعی که الآن مسجد صغیر بنا کرده اند نماز جمعه بگذارد و خطبه بلیغ در اثبات و انذار
خوانده قلوب اهل ایمان را پر انوار ساخت پس سوار شد بعد از نماز جمعه بر راحله خود متوجه باطن مدینه با سکینه
شد قبایل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده در رکاب کرامت مآب آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان شدند
و بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند بعذرخواهی پیش آمدند و عرض نمودند که مبادا گرد ملال
بدامان عزت و جلال سید المرسلین ازین منزل نشسته باشد و موجب انتقال و ارتحال ازین موضع
شده فرمود من مامور بقریه‌ام که تاکل القری ست و اکالة القری و اکالة البلدان از اسمای مدینه
مطهره است بملاحظه تسلط او بر جمیع امصار و غلبه امرا و در جمیع اقطار و بعضی علما این تسمیه را
بر غلبه فضل و عظمت رتبه او حمل کرده یعنی فضایل در جنب عظم فضل او مضمحل و متواری است و ام القری نام
مکه معظمه است باعتبار عراقت و اصالت او نسبت بسایر بلدان و امومت و اصالت اقتضای محو و اضمحلال
نکند و بعد از آمدن آنحضرت و توجه آوردن هر یک از قبایل انصار دیده توقع و انتظار براه امید دوخته
سر راه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس ورود و نزول بمنزل خود و اظهار نعمت و
ثروت و رسوخ عهد مودت و یاری و وثوق و عذر خدمتگاری و جان سپاری می نمودند آنحضرت صلی
الله علیه وسلم همه را دعای خیر کرده میفرمود این ناقه من مامور است هر جا که نشیند منزل و قرارگاه من همانجا خواهد بود
بعد از ان جانب راست ای طریق گرفته متوجه طیبه مطیبه شده منتظر قعود ناقه می بود تا کجا نشیند تا بموضعی
رسید که مسجد شریف نبوی است ناقه بی اختیار آنجا نشست و آنحضرت را هم بر پشت ناقه حالتی که مخصوص
زمان ورود وحی می بود در گرفت پس ناقه از ان موضعی که نشسته بود برخاست و قدمی چند از ان پیشتر رفت
و برگردید و باز بهمان موضع اول بنشست و گویا این رفتن و آمدن تجدید بنای مسجد نمود چنانکه واقع شد و منزل ابی
ایوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابو ایوب بار و حوایج آنحضرت را از پشت ناقه بر گرفته
و بمنزل شریف آنحضرت در آورده و احتمال دارد و الله اعلم که اشارتی از جانب آنحضرت نیز رفته باشد
از روایتی که در روضة الاحباب آورده ظاهر میگردد درون منزل خود برد آنحضرت فرمود المرء مع رحله یعنی
منزل هر کسی آنجاست که اسباب و اشیای او در انجاست پس هم منزل ابو ایوب بسعادت نزول شریف
مشرف گردید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **بیت** مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد + همایون
کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد + و ابن جوزی این حکایات جوار بنی النجار و غیره را در ینجا آورده

واز بعضی کتب مثل روضة الاحباب وغیره چنان معلوم می شود که سابق تر ازین است و بر تقدیر وقوع آن در قدوم
آن بلده مکرر سبب ... از ابو ایوب می آرند که گفت چون سرور انبیا صلی الله علیه وسلم در منزل من شرف نزول ارزانی
داشت آنحضرت پایان خانه را اختیار کرد و من و والده و فرزندان من در بالاخانه ماندیم عرض داشت کردم
یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالاخانه بسیار حرج و کلفت می کشم که سرور انبیا
در زیر باشد و ما بر بالاخانه نشینیم یا رسول الله تو بالاخانه اختیار کن تا ما بزیر آییم فرمود پایان خانه ما را اصلح
و اوفق و انسب است که جماعه یاران اند و طوایف مردم بملازمت ما می آیند تو و اهل تو بر بالاخانه باشند
و در روایتی دیگر آمده است که همیشه ابو ایوب بتضرع و التماس می بود تا آن سرور انبیا بالاخانه بر آمد و اهل
او در پایان [illegible] و مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل ابو ایوب باصح روایات هفت ماه بود
و در روایات کم و بیش واقع شده **قسم سیوم** در ذکر وقایع سنوات هجرت که از ابتدای آن تا مبادی
مرض و وفات سید کاینات وقوع یافته و چون سنوات مذکوره ده است ذکر وقایع هر سنه بابی علاحده
[illegible] پس در معنی این قسم نیز مرتب برده باشد بدانکه باتفاق اقامت آنحضرت در مدینه ده سال بود و
علمای سیر وقایع آن ده سال را در هر سالی که وقوع یافته جدا جدا ذکر کرده اند و در بعضی وقایع اختلافی نیز آمده که در کدام
سنه واقع شده و در ذکر وقایع یک سنه نیز در کتب قوم تقدیم و تاخیری واقع شده و در مواهب بذکر لفظ سنوات
مقید نشده و در معارج النبوة در هر سال واقعه دوم و سیوم و چهارم مثلا گفته اگرچه مراد از اسم عدد باین لفظ بیان حال و مرتبه
او می باشد پس باید که وقوع بهمین ترتیب زمانی باشد اما ظاهر آنست که مقصود مجرد عدد است و در کتب دیگر این ترتیب
نیز مذکور شده اند والله اعلم و ما در ترتیب سنوات و بیان وقایع براه موافقت روضة الاحباب که کتاب مشهور و متداول
است رفتیم و بدانکه اول وقایع بعد از قدوم شریف تاسیس مسجد قبا است که در اول نزول در منازل
بنی عمرو بن عوف وقوع یافته چنانکه گذشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک
خود سنگ [illegible] بخلفای ثلثه غیر امیر المومنین علی رضی الله عنهم که بعد از سه روز از وصول
[illegible] آمد [illegible] سنگها انداختند و محتمل که مرتضی علی رضی الله عنه بعد از وصول [illegible]
نهاده باشد آن اول مسجدی است که بنا کرده شده در اسلام و اول مسجدی که نماز گذارد آنحضرت در وی
بجماعه با اصحاب کرام و بعضی باین عبارت گفته اند اول مسجدی که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگرچه پیش از وی مسجدی
بنا کرده شده باشد اما مخصوص بود بکسی که بنا کرده کذا فی المواهب و مسجد ابی بکر رضی الله عنه که در ابتدای اسلام بر
در خود بنا کرده نماز می کرد و قرآن می خواند و نساء و عبید و صبیان قریش گرد می آمدند چنانکه سابقا مذکور شد

مصدوق این میتواند بود که نزول کریمه لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون
ان یتطهروا والله یحب المطهرین بقول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدی است
که در دین اسلام بنا یافته و بعضی علما بآن رفته که مراد باین مسجد مسجد اعظم نبوی است و بعضی احادیث نیز
بتائید این قول ورود یافته و حق آنست که مفهوم آیه کریمه بر هر دو مسجد صادق است زیرا که تاسیس هر دو
از اول بنا بر تقوی است فافهم پس تواند که هر دو مصدوق و مراد افتند چنانکه از کلام بعضی از علمای حدیث
اشارتی بدان رفته است والله اعلم و امام احمد از روایت ابوهریره می آرد که جمعی از اصحاب نزد آنحضرت
آمدند فرمود بروید بجانب مسجد تقوی و متعاقب ایشان خود نیز متوجه شد و هر دو دست مبارک بر دوش
ابوبکر و عمر نهاده بود و میرفت و این موید آنست که مسجد اسس علی التقوی نام مسجد قبا باشد و از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که فرمود قال النبی صلی الله علیه و سلم المسجد الذی اسس علی التقوی اول یوم
هو مسجد قبا قال الله جل ثناؤه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و در حدیث آمده است که هر کس
که وضو کامل بسازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل گردد و امیر المومنین عمر فرمود که اگر این
مسجد در اطراف عالم می بود چه جگرهای شتران که در طلب او نمیزدیم پس جاروب داد وی رضی الله عنه
و برفت خس و خاشاک را و از سعد بن ابی وقاص آمده که دو رکعت نماز که بمسجد قبا بگذارد محبوب تر است
پیش من از آنکه دو بار زیارت بیت المقدس کنم و اگر بدانند که درین مسجد چه سر ابداع کرده اند چه سعیها که در زیارت
آن نکنند و همچنین آمده است از قول ابوهریره رضی الله عنه باسناد صحیح و مناقب مسجد قبا بسیار است دیگر از
وقایع سنه اولی اسلام عبد الله بن سلام است که از احبار یهود بود و از اولاد یوسف علیه السلام و آنچنان بود
که عبد الله بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بمدینه مکرمه تشریف حضور ارزانی داشت مردم
بملازمت تشریف وی مبادرت نمودند من نیز موافقت ایشان نموده بملازمت آنحضرت آمدم و چون نزدیک گشتم چون
چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی وی بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که می گوید ایها الناس
افشوا السلام ای مردم فاش کنید سلام را یعنی بر خویش و بیگانه سلام گوئید و جهت مسکنان خوبیان
و آشنایان ندا برید یا بلند کنید چنانکه مسلم علیه بشنود و اطعموا الطعام و بخورانید طعام را یعنی مواسات فقرا
کنید و غمخواری درویشان و محتاجان نمائید و صلوا الارحام و پیوند کنید با خویشان که شما نسبت قرابت دارید از
رحم هر دو یکی بی تفاوت مراتب و قطع نکنید و نیز بدعلاقه را از ایشان و صلوا باللیل والناس نیام و نماز
کنید در شب و شب خیزی کنید حالیکه مردم خواب می کنند و این اول چیزی است که از آنحضرت صلی الله علیه

ذکر عبد الله بن سلام

دو روز به فرمود پس بمنزل خود باز گشتم بار دیگر در خلوت با آنحضرت صحبت داشتم و سه سوال کردم که جز پیغمبر جواب
آن نداند اول آنکه اول از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامی که بر مایده بهشت برای
مومنان بکشند چه خواهد بود سیوم آنکه بجهت چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر رساند گاهی بمادر پس آن
حضرت وحی آمد و بجواب این هر سه سوال بپرداخت و فرمود اول علامت قیامت آن خواهد بود که آتشی
از جانب مشرق پیدا آید که مردم را بجانب مغرب براند چنانکه شبان گوسفندان را میراند و فرمود اول طعامی
که نزد اهل بهشت آرند زیادتی جگر آن ماهی است که زمین بر پشت اوست و آن طعامی است بس لذید و گوارا و
در اخبار آمده است که پروردگار تعالی بقدرت خود زمین را مثل نانی سفید گرداند و فرمود چون نطفه هر کدام از
پدر و مادر که پیشتر یا بیشتر بر رحم افتد مشابه وی گردد عبدالله بن سلام چون جواب سایل خود بشنید فریاد
برآورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و گفت یا رسول الله این یهود قومی اند در غایت
کذب و بهتان و بانکه مرا بعلم و سیادت و ریاست مسلم میدارند و میگویند که من سید ایشان و پسر سید
ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم چون بشنوند که من ایمان آورده ام بهتان کنند و خلاف آن گویند التماس
من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد تو امتحان کن و احوال مرا ازین جماعت تفتیش نمایی و ببین که
چه می گویند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبدالله را در جائی پنهان ساخت و یهود را طلبید و موعظت و تهدید
کرد و گفت بالله الذی لا اله الا هو که جز وی خدائی نیست که شما میدانید و در توریت خوانده اید که من رسول خدا ام و
خدایتعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدایی باز فرمود آن
حضرت که عبدالله بن سلام میان شما چه کسی است گفتند سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا بهترما
و بهترین ما و داناترین ما و پسر داناترین ما است یعنی وی و پدران وی همه بزرگ و رئیس آمده اند فرمود آن
حضرت صلی الله علیه و سلم چه میگویند اگر وی مسلمان شود گفتند خدایتعالی او را نگاه دارد که اسلام آرد و آنحضرت
این کلمه را بتکرار فرمود و ایشان همین جواب گفتند پس فرمود آنحضرت بیرون آی ای ابن سلام پس ابن سلام اسلام
شهادت توحید بر زبان آورد و گفت ای گروه یهود بترسید از خدایتعالی و ایمان آرید بمحمد که شما البته
میدانید که وی رسول خداست گفتند دروغ می گوئی ما نمیدانیم و گفتند در حق ابن سلام هو شرنا و ابن
شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا وی بدترین ما و پسر بدترین ما و جاهل ترین ما و پسر جاهل ترین ما است و همان ساعت میگفتند
سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا و حقیقت آنست که چون مبادی طلوع صبح سعادت از منازل
انصار آمد عروق حسد یهود بعلاقه عداوت ایشان نسبت به آن سرور نیز جنبید بعضی باظهار عداوت کوشیدند

وچند انکه توانستند در هلاک خود تقصیر نکردند چنانکه حیی بن اخطب برادر او یاسر بن اخطب که از میان این قوم بشدت
عداوت وخبث بشریت گرفتار بودند وامثال ایشان وبعضی دیگر ازین طایفه اشقیا نفاق را حیله ووسیله
جمع حطام دنیاوی وصیانت حیات فانی ساختند وفرقه از اوس وخزرج که دو قبیله از انصار اند
نیز در علت نفاق با ایشان اتفاق نمودند واکثر منافقان از یهود بودند وبعضی از احبار یهود وعلمای
ایشان که سابقه رحمت ازلی بر ناصیه اقبال ایشان حرف سعادت نگاشته بود بمقتضای معرفت
که بحقیقت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم داشتند بی تردد وتوقف گردن اطاعت در ربقه اسلام
آورده بسعادت ابدی رسیدند چنانکه عبد الله بن سلام واشباه او در حقیقت دانا تر وشناسا تر باحوال
آنحضرت وحقیقت رسالت وی صلی الله علیه وسلم از یهود کسی نبود که در کتب سماویه احوال واوصاف آنحضرت
را میخواندند ومنتظر بعثت ورسالت وقدوم او بودند وپدران در وقت موت پسران را وصیت می کردند وبشارت
میدادند بوجود پیغمبر آخر الزمان کما قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم میشناسند این یهود محمد را صلی
الله علیه وسلم چنانکه میشناسند پسران خود را وچون معرفت پدران مر پسران را علم یقینی شهودی است
تشبیه داد معرفت ایشان آنحضرت را بدان ولهذا نگفت کما یعرفون آباءهم وبا وجود این علم ومعرفت
بشقاوت ووبال ابدی گرفتار ماندند مصرع علمی که ره بحق ننماید جهالت است + دیگر از وقایع که در سنه اولی
واقع شد فرستادن آنحضرت است زید بن حارثه را وابو رافع را که مولی آنسرور بود بمکه با پانصد درهم ودو شتر
تا فاطمه وام کلثوم وسوده بنت زمعه واسامه ومادر او ام ایمن را بمدینه بیارند پس ایشانرا آوردند وعبد الله
بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت وهمراه ایشان بمدینه آورد دیگر از وقایع سنه اول که واقع شد بنای مسجد
عظیم مدینه است سابقا معلوم شد که ناقه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده در موضع منبر شریف نشست
وبرخاست وقدمی چند پیشتر رفت وباز برگشت وتحدید مسجد نمود وآنحضرت را نیز حالت وحی درگرفت ودر حدیث
آمده است که حق تعالی امر کرد مرا که بنا کنم عریشی را بر طبق عریش موسی که بلندی او از هفت گز زیاده
نباشد وعریش خانه که بچوب وبرگ خرما بپوشند الحدیث وپیش از بنای مسجد هر جا که وقت آنچه
درآمدی نماز گذاردی ودر آنجا حضائی بود محوط از بنی النجار فرمود ای بنی النجار حایط خود را بمن بفروشید گفتند ما قیمت آنرا
نخواهیم مگر از خدای تعالی ودر روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که این حایط از کیست گفتند
از دو یتیم است وایشان را در آنجا مربدی بود ومربد موضعی که در آنجا خرما خشک کنند وتمر سازند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
این حایط را خریداری کرد پس بنو النجار گفتند ما بهای آنرا باین دو یتیم میدهیم این را بتو بخشیدیم ودر روایتی

آمده که آن دو یتیم خود گفتند که ما ثمن آنرا نمیگیریم بآنحضرت بخشیدیم آنحضرت ابا آورد و از زر و ده مثقال
آنجا بخریدند از مال ابوبکر که در وقت هجرت همراه آورده بود چنانکه گذشت و از غرایب اخبار که طبرانی آورده روایت
کرده آنست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با یکی از انصار که همسایه مسجد شریف بود اشارتی کرد
که میتوانی که بقعه زمین که تراست بعوض خانه که ترا باشد در بهشت بفروشی تا مسجد را بدان وسیع سازیم
آن انصاری توفیق این معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیالمندم مرا گنجایش ندارد که رایگان بدهم
عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا از وی بده هزار درهم خرید کرد و بملازمت شریف آنحضرت
آمده داخل مسجد گردانید اینجا معلوم کرد که طبایع و همم در طلب خیرات و مرضیات مختلف اند و آن
انصاری فقیر بود و صاحب عیال و از حضرت هم امر ایجابی واقع نشد و نیز صحابه در اوایل همه مهذب الاخلاق
نبودند و در صحبت آنحضرت رفته رفته مهذب شدند و مثل این در جای دیگر واقع شده است والتوفیق من الله
و در آن موضع نخیل بودند و خربه و گورستان مشرکان پس امر کرد که درختان را ببرند و خرابه را هموار ساختند
و گورها را پست کردند و از اینجا معلوم می گردد که اگر در موضعی بنا مسجد کنند و در آنجا گورستان بود گورها را بکنند
هموار سازند و کندن و هموار ساختن گورستان برای بنا مسجد درست است یا مگر آنرا
مخصوص بگورستان مشرکان دارند والله اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در مدینه
مطهره هنوز آن موضع که در آن خشت زده بودند در جانب بقیع موجود و متعین است پس دیوارهای مسجد
از خشت خام کردند و سقف از شاخهای خرما ساختند و ستونها از چوب خرما و سقف مسجد شریف در آن
زمان چنان بود که اگر باران می بارید آب می چکید و گلها از سقف در زیر سر افتاد و زمین مسجد نیز گل میشد
و هم در گلها سجده میکردند و یاران خشتها می کشیدند و هر یکی خشتی می کشید عمار بن یاسر دو خشت می کشید و میگفت
یک خشت از خود و یکی از آن حضرت آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و ترا دو اجر و خبر داد که نوشته تو در آخر
شربتی از شیر باشد و ترا فئه باغیه بکشند و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخوانی تو ایشان را به جنت و میخوانند
ایشان ترا بنار و مروی است که آنحضرت با اصحاب کرام خشت میکشید و خاکها بشکم مبارک او
چسپید و صحابه چون دیدند که آنحضرت بنفس نفیس خود خشت می کشد و کار میکند بجد تمام میکردند
این رجز میخواندند لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا لعمل المضلل و آنحضرت نیز برای ترغیب و تشویق
صحابه در کار خیر میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة روایت کرده شده است که آن
سرور در حالتی که خشت میکشید و میفرمود شعر هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر عند ربنا واطهر و این

رجز نیز میخواندند اللهم لا خیر الا خیر الآخرة + فارحم الانصار والمهاجرة + در مواهب میگوید که این شهاب
گفته که رسیده است ما که آنحضرت تمثل کرده به بیت شعر غیر این و بعضی گفته اند که آنچه ممتنع است بر
آنحضرت انشاء شعر است نه انشاد و دلیل نیست بر منع انشاد بطریق تمثیل و طول مسجد نبوی در بنای اول
از قبله تا حد شمال پنجاه و چهار گز و از مشرق تا مغرب شصت گز بعد از فتح خیبر که در سنه سابعه واقع شد
تجدید بنای آن کرده در هر دو جانب مذکور صد در صد شد بعد از ان زیادتها و تغیرها واقع شد و تکلفها و
زینتها راه یافت و تمام آن در تاریخ مدینه مذکور ساخته ایم و قبله درین بنا بجانب بیت المقدس
بود بعد از ان تحویل یافت بجانب مسجد حرام چنانکه در وقایع سنه ثانیه بیاید و در زمان آنحضرت علامت
محراب که الآن در مساجد متعارف است نبود ابتدای آن از وقت عمر بن عبد العزیز است که از
جانب ولید بن عبد الملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف می کرد و در مواهب لدنیه میگوید
که در مسجد موضعی بود مظلل که پناه می گرفتند بوی و جای باشش خود میساختند انرا مساکین که خان و مان نداشتند
و آنرا صفه میخواندند و اهل آنرا اصحاب صفه می گفتند و آنحضرت ایشان را در شب پیش خود می خواند و هر چند
کس را از ایشان بهر یکی از صحابه که غنی و ارباب ثروت بودند می سپردند تا ضیافت کنند ایشان را [illegible]
اضیاف الله میگفتند و طایفه را از ایشان مهمان خود میگرفت و در صحیح بخاری از حدیث ابو هریره آمده که گفت
دیدم من هفتاد تن را از اهل صفه که نبود بر هیچ مردی از ایشان ردای الا ازاری یا کلیمی که بسته بود آنرا در گردن
خود که بعضی را تا نصف ساق میرسید و بعضی را تا کعبین و گرد می آورد آنرا در وقت سجده تا منکشف نگردد
عورت وی و اینعبارت ابو هریره مشعر است بآنکه اصحاب صفه بیشتر از هفتاد بودند کذا قال صاحب المواهب
و خود چه جای سخن است در اکثریت ایشان ازین عدد و تحقیق آمده است که در وقتی تا چهار صد رسیده
بودند و گاهی کم میشدند بموت یا تزوج و جز ان و گاهی بیشتر می گشتند و هفتاد کس از ایشان شهید گشتند
در غزوه بیر معونه که پیش از اسلام ابو هریره بود و از بعضی کتب معلوم می گردد که صفه عبارت از مسجد
نخست بنا یافته بود و بعد از تحویل قبله مسجدی که در انجانب بنا یافت حایط قبله الحال خود گذاشتند
در مسجد شریف درین بنا منبر نبود و خطبه می خواند آنحضرت متکی بجذعی که در مسجد بود و چون بنا کرده شد
منبر بروی نشست آن جذع بجهة مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فریاد برآورد و بنالید در مواهب
میگوید که وقوع این در سنه ثامنه بود یا سابعه از هجرت و بعضی اهل سیر گفته اند که آنحضرت خطبه میخواند
در آنوقت بر منبری از گل پیش از آنکه گرفته شود منبر از چوب و احادیث صحیحه ناطق اند بآنکه استناد

میکرد بجذع چون خطبه میخواند و بنا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پهلوی مسجد خانها از خشت خام و سقف کرد
آنها را بجذوع نخل و جرید و ازواج درین حجرات عایشه بود و سوده پس بنا کرد برای عایشه خانه و برای سوده خانه
دیگر و انتقال کرد از دار ابی ایوب بسوی این خانها که بنا کرد و زفاف کرد بعایشه و زفاف عایشه نیز یکی از وقایع است
که در سنه اولی بعد از نه ماه در شهر شوال از هجرت واقع شده و در ذکر احوال سنوات مکه معلوم شد که در سال
دهم آنحضرت عایشه و سوده را نکاح کرد و عایشه در آن وقت شش ساله بود مرویست از عایشه رضی الله عنها
که گفت چون بمدینه آمدیم پدر من ابوبکر صدیق در محله سنح بر حبیب بن اساف یا بر خارجه بن زید فرود آمد روزی
آنحضرت بمنزل آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار گرد آمدند مادر من مرا گرفت و موی مرا شانه
کرد و فرق نهاد و روی من بشست و مرا می کشید تا بدر خانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می بود رسانید
نفس من بر من تنگ آمد پس لحظه توقف کرد تا تسکینی و آرامی در من پیدا شد پس درآورد مرا درون خانه
دیدم که آنحضرت بر سریر نشسته است مادر من مرا برد در کنار آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست
خدایتعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی پس مردم از خانه بیرون رفتند و حضرت
من زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی که آنرا ولیمه گویند کاسه شیر بود که از خانه
سعد بن عباده آمده بود و من در آن روز نه ساله بودم و از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز
زفاف عایشه موجود بودم والله که در آن روز هیچ طعام ولیمه حاضر نبود الا قدح شیری که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مقداری از آن تناول فرمود و بعد از آن بعایشه داد و وی شرم داشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را
رد مکن و بستان پس بشرم تمام آنرا گرفت و مقداری از آن بیاشامید دیگر از وقایع سنه اولی از هجرت مریض
شدن بعضی مهاجران است از هوای مدینه که در زمان قدیم تعفن بسیار داشت و زمین وی زمین حمی و وبا
بود و بعد از قدوم برکت لزوم مبدل بطیب و صحت و سلامت شد و بدعای آنحضرت حمی و وبا از حوزه این
بلده طیبه بجحفه که دار شرک و طغیان بود نقل کرد و ابوبکر و بلال و عامر را رضی الله عنهم درگرفت و ابوبکر
چون در تب می گرفت او را تب میگفت شعر کل امرء مصبح فی اهله + والموت ادنی من شراک نعله + هر کس
صبح کرده شده است در اهل خود در حالیکه مرگ نزدیک تر است از دوال نعل وی و عایشه رضی الله
عنها بعیادت وی رضی الله عنه آمده چون این سخن شنید گفت والله پدر من بیهوش است خبر ندارد
که چه از زبان وی می برآید و بلال و عامر را در گوشه دیگر افتاده دید که کفار مکه را لعنت می کنند که ایشان ما را
از مکه برآوردند و یاد مکه و مواضع آن از چشمها و آبها و مرغزارها اشعار میخواندند و واویلاه میگفتند

و بحکم طبیعت و بیهوشی تب هذیان میگویند عایشه شکایت حال ایشان پیش رسول خدا برد آنحضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت ما مکه را یا بیشتر از آن و صحیح و
درست گردان هوای آنرا برای ما و برکت ده ما را در صاع و مد آن و نقل کن تب مدینه به سوی جحفه
و از اینجا معلوم می شود که گاهی عارفان و منتهیان را نیز بحکم طبیعت صورت جزع و فزع عارض میگردد
مرض و بلا در حال ایشان سرایت میکند و رضا و تسلیم از مقامات قلبیه است اگر قلب برقرار خود است اضطراب
نفس و طبیعت زیان ندارد والله اعلم و از وقایع واقعه در سنه اولی تشریع اذان است و ذکر آن در باب عبادات
بتفصیل گذشته است حاجت اعادت نیست و بعضی آنرا از وقایع سنه ثانیه داشته اند والله اعلم و از
وقایع آن اسلام سلمان فارسی است او را از اصفهان گفته اند و وی از قومی بود که عبادت میکنند آتش را بسیاری
ابلق را مسافرت کرد وی در طلب دین پس در آمد نخست در دین نصرانیت و کتاب پس بند کردند او را قومی
از عرب و فروختند بدست یهود پس مکاتب ساختند یهود و اعانت کرد آنحضرت او را در بدل کتابتش
و بعضی گفته اند خرید او را بشرط عتق و گفته اند که فروخته شده ده اند جا تا رسید برسول خدا پس اسلام آورد
وقتی که قدوم آورد آنحضرت بمدینه و قصه اسلام آوردن وی آن بود که روزی خوانی از رطب پیش آنحضرت آورد
نهاد پس گفت آنحضرت چیست این رطب ای سلمان گفت صدقه است بر تو و بر اصحاب تو فرمود بردار این را
که ما صدقه نمیخوریم پس برداشت آنرا فردا باز آمد بخوانی از رطب و بنهاد پیش آنحضرت فرمود چیست این
ای سلمان گفت هدیه است مر ترا و مر اصحاب ترا و فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقرا دهند
برسبیل مهربانی و ترحم دهند و هدیه نزدیک کبرا دهند بطریق پیشکش و بطریق تذلل و تادب نهند پس گفت صلی
آنحضرت به صحابه بسط کنید دستهای خود را و بخورید پس نظر کرد سلمان بخاتم نبوت بر پشت آنحضرت
الله علیه و سلم و ایمان آورد و شناخت آنحضرت را باین علامت و وی غلام یهود بود پس بخرید او را از ایشان
و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و اکثر بر دو بیست و پنجاه سال اند
و قول اصح همین است و بعضی گویند که زمان عیسی علیه السلام دریافته والله اعلم و اول مشاهد وی خندق است
و او ست که اشارت کرد بحفر خندق و گفت که این از عادت بلاد ما است وقتیکه بیاید عدو و نزاع کردند
مهاجرین و انصار در سلمان در حفر خندق و بود مرد قوی پس گفتند انصار سلمان از ما باشد در حفر خندق
و گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلمان منا اهل البیت و وی یکی از کسانی است
که جنت مشتاق آنها است کما جاء فی الحدیث و والی گردانید او را عمر بن الخطاب بر مداین و میخورد از عمل ید خود و تصدق

میکرد عطائی خود را میبافت در بیت المال و دوست میداشت فقرا را و وی از اهل صفاست و مناقب او بسیار است
وفات یافت بمدینه سنه خمس او ست و ثلثین در زمن عثمان و بعضی گفته اند در زمن عمر و الاول اصح و
میگفت وی رضی الله عنه انا سلمان بن الاسلام پس گفت عمر رضی الله عنه تحقیق میدانند قریش
که خطاب عزیز بود در جاهلیت و لکن عمر بن الاسلام برادر سلمان بن الاسلام است و از وقایع سنه اولی
آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین و انصار و بودند ایشان از هر طائفه چهل و پنج
و بقولی پنجاه از انصار اختیار نمود و عقد مواخات میان ایشان بست بر حق و مواسات و توارث و اینهمه
پیش از نزول این آیه بود واولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و بعد از نزول این آیه عقد مواخات
منسوخ شد و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در فتح الباری از ابن عبد البر نقل کرده که مواخاتی دیگر بود
مخصوص بمهاجرین که میان ایشان بیکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان ابوبکر و عمر و میان
طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی فرمود یا رسول الله میان یاران خود
عقد برادری بستی و مرا فروگذاشتی و با هیچ یکی برادری ندادی برادر من کیست فرمود من برادر توام و
فرمود انت اخی فی الدنیا و الاخرة و از وقایع سنه اولی زیادت در نماز حضر است صاحب مواهب
لدنیه میگوید چون دو ماه از قدوم آنحضرت گذشت از ربیع الآخر در بعضی روایات بعد از سالی
زیاده کرده شد در صلوة حضر و بود نماز پیش ازان دو دو رکعت غیر از نماز شام که سه رکعت بود پس در نماز
پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیادت کردند و ترک کرده شد صلوة فجر از جهة طول قرائت در وی
و ترک کرد مغرب از جهة بودن وی وتر نهار و در صحیح البخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت
فرض کرده شد دو دو رکعت پیشتر هجرت کرد آنحضرت بمدینه پس فرض کرده شد چهار و ترک کرده شد
صلوة سفر بر فریضه اولی و این حدیث متمسک حنفیه است در وجوب قصر و ظاهر چنان می نماید که چهار رکعت
بود پیشتر تخفیف کرده شد بر مسافر دلالت دارد برین حدیث ان الله وضع من المسافر نصف صلوة و بعضی
گفته اند نماز در حضر چهار مشروع شد و در سفر دو رواه مسلم و غیره و بالجمله مذهب حنفی وجوب قصر است
و نزد شافعی رخصت است و اگر چهار گذارند عزیمت است و نزد حنفیه نیز اطلاق رخصت می کنند مجازا و
تمام تحقیق این مقام در اصول فقه است و از وقایع سنه اولی است سخن کردن گرگ آورده اند در
بیرون مدینه گرگی گوسفندی را از گله در ربود شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی
گرفت گرگ گفت رزقی خدا تعالی بمن داده بود تو آنرا از من باز گرفتی راعی حیران ماند

و گفت واعجبا گرگ سخن میکند گفت گرگ سخن گفتن ما عجب نیست عجب آنست مردی میان نخلستان مدینه و نخلستان
آن خبر میدهد از آینده و رونده شما تصدیق وی نمیکنید لیکن آن مرد که از یهود بود نزد آنحضرت آمد صلی الله علیه وسلم
و حکایت آن گرگ باز گفت فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانه خویش
بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته باشد و نعلین و تازیانه او خبر دهد از آنچه پس او در خانه کرده باشد بعد او
این حکایت را قوم در معجزات ذکر می کنند باعتبار دلالت او بر صدق نبوت و معجزه خبر دادن آنحضرت است
از اخبار تازیانه و نعلین با آنکه آن تکلم ذئب نیز در حقیقه معجزه است که در آنجا ظهور کرده بر قیاس آنکه میگویند
کرامت ولی در حقیقه معجزه رسول الله است صلی الله علیه وسلم و از وقایع سنه اولی است امر کردن آنحضرت
صحابه را بصوم یوم عاشورا از ابن عباس آمده که چون آنحضرت بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میدارند
و میگفتند که درین روز موسی علیه السلام از شر فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند شکرانه
این نعمت باقی عمر درین روز روزه میداشت سید رسل فرمود صلی الله علیه وسلم ما باحیای سنت برادر خود
و اتباع وی احق و اولی ایم و منادی را فرمود تا ندا کند که درین روز روزه دارند پس هم خود روزه داشت
و هم اصحاب را فرمود که روزه دارند و گفته اند مگر علم آنحضرت بصدق این خبر از یهود بوحی بود یا بتواتر یا خبر دادند
او را بدان جماعه که باسلام در آمدند از علمای ایشان من عبد الله بن سلام وغیره والا خبر کافر در دیانات
و شرایع مقبول نبود و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روزه عاشورا
بود نماند و فرمود هر که خواهد روزه دارد و هر که خواهد ندارد کذا فی روضة الاحباب و از بعضی کتب مفهوم می شود
که روزه عاشورا فرض بود و بعد از فرضیة روزه رمضان فرضیت آن منسوخ شده و در حدیث بخاری
و مسلم و موطا و ابی داود و ترمذی از عایشه آمده که قریش در جاهلیت روزه عاشورا می داشتند و رسول
خدا صلی الله علیه وسلم نیز میداشت و گفته اند که نگاه داشتن قریش روزه عاشورا را شاید که تلقی از شریعه
سالفه باشد و لهذا تعظیم می کردند او را و کسوت می پوشانیدند کعبه را درین روز و از عکرمه آورده اند که گفته
گناهی کرده بودند قریش در جاهلیت و عظیم شد ترس آن در دلهای ایشان پس گفته شد مر ایشان را
روزه عاشورا تا کفارات آن شود کذا فی فتح الباری و در سفر السعادت گفته که آنحضرت در روز عاشورا
البته روزه داشتی و در جامع الاصول از حدیث نسائی می آرد که چهار چیز بود که آنحضرت ترک نمیداد
آنها را صیام عاشورا و عشر ذی الحجه و سه روز از هر ماه و دو رکعت پیش از فجر و نیز میگویند مراتب روزه
عاشوراست افضل و اکمل آنست که سه روزه دارد دهم دیگری پیش از آن و یکی روز بعد از آن مرتبه دوم

ذکر روزه عاشورا

الکه نبود و ... برا ... که صوم الکه دهم علی الانفراد به ... رد و بعد از فتح مکه فرمود اگر سال آینده در یابم روزه دارم تاسع یعنی صوم کنم او را با یوم عاشورا و مقصد مخالفت اهل کتاب بود در افراد صوم عاشورا و تعظیم آن و در روایات احمد و بزار از ابن عباس آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود روزه دارید روز عاشورا و مخالفت کنید در وی یهود را و روزه دارید پیش از وی و بعد از وی کذا فی سفر السعادة در فضل یوم عاشورا وارد شده است که روزه روز عاشورا ثواب روزه یکساله دارد و در روایتی آمده که کفارت گناهان یکساله می شود و در روزه روز عرفه دو سال واقع شده و بعضی از علمائکه درین باب گفته اند که صوم عاشورا از شریعت موسی علیه السلام است و صوم عرفه از شریعت محمد صلی الله علیه وسلم پس ثواب آن اگر زیاده تر ازین هم می شد صورت بست وارد و قایع سنه اولی وفات براء بن معرور است بفتح و سکون مهمله در رائین مهملتین بینهما واو از نقبا انصار است خزرجی سلمی اول کسی که بیعت کرد انحضرت را در لیله عقبه ثانیه در قول قوم و اول کسیکه وصیت کرد بثلث مال و اول کسیکه وفات یافت از نقبا و بود وی سید انصار و کبیر ایشان و گویند وفات یافت در سفر پیش ... آمد انحضرت در مدینه بیکماه و بعد از قدوم نماز گذارد انحضرت بر سر قبر وی با جماعتی از یاران و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه و قد فعلت و موت اسعد بن زراره نیز درین سال است وی نیز از نقبا انصار است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را و بیعت کرد در هر دو نقیب بنی ساعده و اول کسیکه جمع کرد انصار را بمدینه اجتهاد کرد در تائید دین اسلام و ایمان آوردند بسعی وی بسیارے از اهل بیت انصار و نماند هیچ بیتی مگر آنکه در آمد در وی اسلام مرد در ایام بنا مسجد شریف سنه احدی بر راس شش ماه از هجرت و مدفون شد در بقیع الغرقد انصار گویند اول کسیکه در بقیع مدفون گشت اوست و مهاجرین گویند عثمان بن مظعون هم درین سال کلثوم بن الهدم بکسر ها و سکون دال مهمله انصاری و عثمان بن مظعون از مهاجرین وفات یافتند و جماعه از مشرکان نیز درین سال وفات یافتند از انجمله عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص و ولید بن مغیره پدر خالد بن الولید بعضی گویند که ولید بن مغیره در حالت نزع جزع بسیار می کرد ابوجهل با وی گفت ای عم من چرا جزع می نمائی گفت می ترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند و مشرکان مکه آن حضرت را صلی الله علیه وسلم ابن ابی کبشه می خواندند و میگویند که ابوکبشه مردی بود که در جاهلیت تعبد می کرد و تنسک می نمود پس بقصد مذمت آن حضرت را ابن وی خواندند و بعضے گویند از اجداد رضاعی آن حضرت بود

سال دوم از هجرت

یکی از آن تحویل قبله است درین وقت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره قدوم آورد در اوایل آن
شانزده یا هفده ماه نماز بجانب بیت المقدس میگذارد و مامور بود از جانب حق تعالی
بدان و با وجود آنکه این متضمن تالیف قلوب یهود در اسلام و اتباع دین بود آنحضرت دوست میداشت
که قبله وی مسجد حرام که قبله ابراهیم خلیل است علیه السلام باشد و دایم انتظاری برد و نگران می بود که وحی بدان
نازل گردد پس نازل شد قول وی سبحانه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک
شطر المسجد الحرام و قبله بیت المقدس منسوخ گشت و اختلاف است در آنکه چون آنحضرت در مکه مکرمه بود قبله او بیت
المقدس یا کعبه اکثر برآنند که بیت المقدس بود ولیکن آنحضرت چنان می ایستاد که کعبه در میان وی و بین بیت المقدس
میشد و مستمر بود بران تا آمد بمدینه پس تحویل یافت بمسجد حرام و جمعی گویند که کعبه بود و هم در مکه بیت المقدس
شد و گزارد بسوی آن تا سه سال و چون بمدینه آمد بعد هفده ماه کعبه شد و برین تقدیر نسخ متعدد می شود
نخست قبله کعبه بود و منسوخ شد به بیت المقدس در مکه باز بیت المقدس منسوخ گشت و بکعبه قرار یافت
در مدینه مطهره والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه یکی
از صحابیات بود که وقت نماز پیشین در آمد و با جماعتی از اصحاب که در ملازمت شریف بودند نماز می کرد
و در روایتی آمده که آنجا بنی سلمه مسجدی داشتند در آنجا نماز می کرد در رکوع رکعت دوم بود که وحی آمد
تحویل قبله پس بجانب کعبه شریفه برگشته و صفوفی که خلف آنحضرت بودند برگشتند و نماز را تمام کردند و از
بعضی کتب معلوم میشود که وحی تحویل خارج نماز بود و قولی آنست که این نماز ظهر بود که تحویل در وی
واقع شد میگذارد آنحضرت در مسجد شریف خود با صحابه کرام و قول اول اثبت است و آنچه در صحیح البخاری
آمده که اول نمازی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه بگزارد نماز عصر بود احتمال دارد که مراد آن باشد
که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بود کذا فی روضة الاحباب و در مدینه مطهره در جانب غربی
مساجد فتح بمسافت نصف میل نزدیک بوادی عقیق و سر رومه مسجدی است که آنرا مسجد القبلتین
گویند که تحویل قبله در آنجا واقع شد ظاهرا خانه آن صحابیه که تحویل در آنجا واقع شد درین موضع بود و بیت المقدس
ترک کرده در سمت مقابل باید گرفت چنانکه اگر مستقبل بیت المقدس بایستند پشت بکعبه شود و اگر بکعبه
استقبال نمایند بیت المقدس در خلف بود و چون قبله تحویل یافت حاصل شد بعضی مردم را از یهود و
منافقین را زیغ و شک پس نازل شد و لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
یعنی آن حکم الهی است بهر طرف که بگرداند بازگشت و بعضی مردم از مومنان در حق آن جماعه که پیش از تحویل

از عالم رفتند مثل براء بن معرور و اسعد بن زراره و جز ایشان گفتند که حال نماز ایشان که بجانب بیت
المقدس کردند چه باشد پس حق تعالی آن آیه فرستاد وما کان الله لیضیع ایمانکم و مراد بایمان اینجا صلوة است
که اقوی و اعظم اعمال ایمان است و خود چه جای توقف است آن نیز بحکم الهی بود و اینهم بحکم وی تعالی شد منسوخ شدن
موجب ابطال آن حکم سابق نیست هر دو بر حق است و چون قبله محول شد مسجد شریف مدینه را بنای دیگر
شد مسجد قبا را نیز تغییر دادند و بنفس شریف خویش و صحابه سنگ می کشیدند و وقایع سنه ثانیه نکاح فاطمه زهرا
و علی مرتضی است رضی الله عنهما ولادت فاطمه زهرا بقول صحیح پیش از نبوت است به پنج سال در وقتیکه قریش بنای
بیت کردند بسبب دهی که راه یافته بود بدان و تزویج کرد او را با علی مرتضی در سنه ثانیه از هجرت در شهر رمضان
المبارک و بنا در ذی الحجه و بعضی گفته اند در ... رجب و بعضی گفته در صفر و بعضی گفته بعد غزوه احد
کذا فی جامع الاصول و بود زهرا رضی الله عنها در وقت تزویج شانزده ساله و بعضی سیزده گفته و بعضی پانزده
و بود علی رضی الله عنه بیست و یکساله و پنجماه در روایات آمده که خواستگاری کرد فاطمه را ابوبکر صدیق پس
تعلل کرد آنحضرت و فرمود ... انتظار وحی دارم در تزویج وی پس خواستگاری کرد عمر او را جواب داد
بهمین کلمه و در مشکوة آورده که چون خطبه کردند فاطمه را ابوبکر و عمر گفت آنحضرت که وی صغیره است پس گفت
علی را ام ایمن در روضة الاحباب گفته که گفتند موالی و خواص وی که تو برو نزد آنحضرت و خواستگاری
این دختر شریف او را گفت علی رضی الله عنه شرم دارم من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت رد کرد
خواستگاری ابوبکر و عمر را من چون میسر باشد گفتند که تو نزدیک ترین مردمی بوی و ابن عم اویی و پسر ابو طالب
برو و شرم مکن پس آمد علی رضی الله عنه رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و سلام داد بروی پس جواب سلام
وی داد آنحضرت و گفت چه چیز آورده است ترا نزد ما ای پسر ابو طالب گفت آمده ام تا خواستگاری
کنم فاطمه را پس فرمود رسول خدا مرحباً و اهلاً و زیاده نکرد برین و در روایتی میکند انس رضی الله عنه که بودیم
من نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس در گرفت آنحضرت را حالتی که در میگرفت او را نزد وحی و ربود
او را از خود پس کشاده شد آن حالت بحال خود آمد و فرمود یا انس آمد مرا جبرئیل علیه السلام از نزد پروردگار عرش پس
گفت بدرستی خدای تعالی امر میکند ترا که تزویج کنی فاطمه را با علی ای انس برو و بخوان ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه
و زبیر را و جماعه از انصار را پس حاضر آمدند این قوم و خطبه خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه بلیغ پس حمد
گفت خدا را و ثنا کرد بروی و ترغیب کرد در نکاح پس تزویج کرد فاطمه را با علی بر مهر چهار صد مثقال
از فضه و فرمود قبول کردی و راضی شدی ای علی گفت قبول کردم و راضی شدم پس گرفت آنحضرت طبقی

از خرما بستر پراگنده کرد میان قوم و اینجا گفته اند قومی از فقها که مستحب است پراگنده کردن شکر و بادام در
ضیافت عقد نکاح در صواب لهذا نقل می کند خطبه را الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من
عذابه وسطوته النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه
محمد صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالی عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا وشج به الارحام
والزم الانام فقال عز من قائل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا ولکل اجل کتاب
یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب الخ وذکر کرده است
جزری در حصن حصین از ابن حبان در صحیح خود که چون تزویج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را فاطمه را در آمد در خانه
و گفت مر فاطمه را بیار مرا آبی پس گرفت فاطمه قدح چوبین [illegible] آورد آنرا پس گرفت آنحضرت آنرا و انداخت
آب دهن مبارک خود را در وی و فرمود فاطمه را پیش آی آمد فاطمه پس پاشید آب را در میان سینه شریف
و بر سر مبارک وی و فرمود خداوندا من پناه میدهم تو او را و ذریت او را از شیطان رانده شده پس
گفت پشت کن ای فاطمه بجانب من پس پشت کرد بجانب آنحضرت [illegible] آنحضرت میان شانهای
او و فرمود خداوندا من پناه میدهم تو او را و ذریت او را از شیطان رجیم باز فرمود آنحضرت بیارید مرا آب
گفت علی دانستم آنچه می خواهد آنحضرت پس ایستادم و پر کردم کاسه و آوردم آب را پس گرفت آنحضرت آنرا
و انداخت آب دهن خود را در وی و گفت مرا پیش آی پس پیش آمدم پس انداخت آب را بر سر من و پیش سینه
من و فرمود اللهم انی اعیذه بک وذریته من الشیطان الرجیم پس گفت در آی باهل خود بسم الله والبرکة
و در بعضی روایات آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز نکاح فاطمه بعلی بعد از عشا بسوی خانه
ایشان پس برداشت ظرفی از آب و انداخت آب دهن مبارک خود را و خواند معوذتین را و دعا کرد
و امر کرد علی را که بپاشد آن آب را و وضو کرد بعد از آن امر کرد فاطمه را که بپاشد آن آب را و [illegible]
از آن پس گفت خداوندا این هر دو ذات از من اند و من از ایشانم خداوندا چنانکه دور کردی از من پلیدی
و پاک ساختی مرا پاک کردان این هر دو را پس فرمود مر ایشان را بروید بسوی خوابگاه خود و
فرمود خداوندا پیوند و الفت ده میان ایشان و برکت کن در ایشان و در ذریت ایشان و فرا اسلم
بیت فی الخیر از نیکو کردان بخت ایشان را و برکت کن بر ایشان و بیرون آر از ایشان ذریت بسیار پاک
و روایت کرده است خطیب از ابن عباس رضی الله عنهما که چون تزویج کرد رسول خدا فاطمه را بعلی گریه کرد فاطمه
را پس فرمود آنحضرت چه چیز گریانید ترا ای دختر من گفت یا رسول الله تزویج کردی با مردی که تنگدست

نیست اورا مادر و پدر پس فرمود آنحضرت آیا راضی نیستی تو که برگزید خدای تعالی از زمین دو مرد را
یکی از آن دو مرد پدر تست و دیگری زوج تو است و در روایت حاکم از ابن ابی هریره آمده که گفت آیا راضی
نیستی تو که من تزویج کردم باول مسلمانان از روی اسلام و داناترین ایشان از روی علم و تو بهترین زنان
امت منی چنانکه مریم بهترین زنان قوم خود بود و در روایت طبرانی آمده تزویج کردم ترا با کسیکه در دنیا
و در آخرت از صالحان است و آمده است که آنحضرت از علی رضی الله عنه پرسید که چیزی در دست داری
علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود اسپ ترا ضروری است ولیکن زره را بفروش و بهای آنرا پیش من آر
پس آنرا بچهار صد و هشتاد درهم بفروخت و نزد آنحضرت آورد حضرت قبضه از آن گرفت و به بلال داد تا
در بوی خوش صرف کند و بقیه را باسلمه سپرد که برای فاطمه صرف کن کار سازی او کن و متاع خانه
و اثاث البیت بخر پس یک جامه برد و دو نهالی از کتان و چهار بالش و دو بازو بند نقره و قطیفه و تکیه و
قدحی و اسیائی و لوطی و مشک و مشربه و امثال آن ترتیب کرد و مروی است که آنحضرت مقرر کرد که
کارهای اندرون خانه مثل آرد ساختن و خانه جاروب کردن و خود را اسیا خرد ساختن فاطمه زهرا تقدیم
رساند و کارهای بیرون مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خرید ساختن علی مرتضی با مادر فاطمه
اسد بدان قیام نماید و آمده است که فاطمه از بس که پیش آتش نشسته نان پخته و خانه جاروب کرده
خود را اسیا خرد کرده بود در رنگ روی مبارک او متغیر شده بود و دستهای مبارک متاثر شد و شوخ بسته
و جامه او غبار گرفته بود یکباری بطلب خادمی پیش آنحضرت رفته فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم
باشد وقتی که بجامه خواب زوند بگوئید سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر علی مرتضی
میگوید هرگز این ورد را ترک نکردم در شب صفین و در مواهب لدنیه میگویند که ولیمه کرد علی بر فاطمه و نبود
ولیمه در آن زمان بهتر از ولیمه وی کرد نهاد زره خود را نزد یهودی بنصف پیمانه شعیر و بود ولیمه وی
پیمانه ساع شعیر و تمر و حیس روایت کرد او را احمد در مناقب و از وقایع سنه دوم فرضیت ماه رمضان
و نماز عید و صدقه فطر است بعد از تمامی هژده ماه از قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه و صاحب
مواهب میگوید که آن پیش فرضیت زکوة شد و فرضیت زکوة نیز درین سال شده است و بعضی بعد از
هجرت گفته انتهی و هم درین سنه ثانیه امر بجهاد و قتال واقع شد و اذن کرده شد بآن و نازل شد قول
حق سبحانه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و دیگر آیات که در وی امر بجهاد
و قتال واقع شده است و پیش از آن منع میکرد آنحضرت از قتال و می آمدند صحابه نزد وی بضرب و

وستیجوج و پیغمبر مود صبر کنید من مامور نشده ام بقتال تا هجرت کرد و ماذون شد بدان و چون هیچ کار دیده که بسیار بود تند
و نوعی از غلبه هم داشتند و مسلمانان کم بودند و خالی از ضعفی هم نه حکمت پروردگار تعالی و تقدس اقتضا کرد تاخیر تشریع
قتال را تا چون آنحضرت بمدینه مطهره آمد و جمع گشتند صحابه و قائم شدند بنصرت دین تعالی و گشت مدینه برای ایشان
ماوای و ملجای و مستقل تشریع کرد جهاد با عدای دین خدا لهم الله و ما اتفق الا من عند الله و اصطلاح ارباب سیر بران جاری
شده که هر لشکر که در ان رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنفس شریف خود حاضر شده آنرا غزوه و غزوات گویند و هر جا که
خود حاضر نشده بلکه فوجی فرستاده آنرا بعث و سریه خوانند بفتح سین و راء مخففه و تشدید تحتانیه و اصل
اشتقاق وی از سریه است بمعنی سیر در شب سیر دن و در اصطلاح اهل سیر قطعه از جیش که فرستاده
شود بر عدو و صاحب مواهب گفته قطعه از جیش که بیرون آید از جیش و عود میکند بوی از صد تا پانصد
و آنچه زیاده بر پانصد باشد آنرا منسر گویند بسین مهمله بر وزن مجلس منبر و اگر زیاده شود بر هشتصد آنرا
جیش گویند و اگر زیاده بر چهار هزار بوده جحفل خوانند بتقدیم جیم بر حا بر وزن جعفر و خمیس جیش عظیم را گویند
که پنج فرقه دارد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و کتیبه لشکر که مجتمع ... منتشر نگردد و مجموع غزوات
آنحضرت که در ان بنفس شریف خود بیرون آمده بیست و هفت اند کذا فی المواهب و صاحب روضة الاحباب
بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار نیز نقل کرده و مغلطای نیز ذکر کرده و عجب است که قولی
که در صحیح البخاری از زید بن ارقم روایت کرده که نوزده غزوه بود ذکر نکرده است و در نه غزوه ازین غزوه
قتال کرده بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و عدد سرایا چهل
و هفت بود و بعضی بچهل و هشت گفته و در صحیح البخاری از ابن اسحق روایت کرده که اول غزوه که آنحضرت
کرده ابواء بود و بعد از وی بواط بعد از ان عشیره و ابواء بفتح همزه و سکون موحده و الف ممدوده نام موضعی
است قریب بجحفه و اصل او یا بود واو بالیس قلب کرده شد و ابوا نام گشت ابواء و ودان بتشدید دال نیز گویند
و در بعضی کتب غزوه ودان نیز واقع شده و صاحب مواهب گفته که ابواء و ودان دو موضعند
متقارب میان ایشان مسافت شش میل است و بواط بفتح با و ضم آن نام کوهی است از کوه
جهینه نزدیک ینبع و عشیره بشین معجمه صیغه تصغیر و در آخر ها و در بخاری عسیره بسین مهمله
نیز گفته و عشیر معجمه بی ها نیز آمده و اما غزوه عسرة بضم عین و سکون سین مهمله بمعنی دشواری نام غزوه
تبوک است که آخر غزوات است و مردم در ان دشواریها دیدند و محنتها کشیدند و ذکر آن بیاید اکنون سه غزوه را علی
ترتیب ذکر کنیم تا سریها که در میان این غزوات واقع شده و همچنین است طریقه بیان این وقایع در بیت کتاب ال

غزوه ابوا

اول غزوه ابوا در روضة الاحباب میگوید که اول سال دوم یا آخر سال اول بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعد
بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود با جمعی از [illegible] بقصد قافلهٔ بنی ضمره که قبیله از قریش بود بیرون آمد حامل علم حمزه
بن عبد المطلب بود و چون با بوا رسید پیشوای بنی ضمره مخشی بن عمرو ضمری بصلح پیش آمد آنحضرت نیز بصلح
راضی شده صلح نامه نوشت و بعد از پانزده روز بمدینهٔ مکرمه بازگشت بعد از آن بقولی هم از منزل ابوا و بقولی
پیش از واقعه ابوا عبیده بن الحارث بن عبد المطلب را که ابن عم آنحضرت است و در سن بود از آنحضرت بده سال
و اسلام آورده پیش از دخول وی صلی الله علیه وسلم در دار ارقم با شصت کس از مهاجرین بسر جمعی از قریش
فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و سردار ایشان ابو سفیان بن حرب بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل
و علمی سفید برای ایشان عقد کرد و حامل آن مسطح بن اثاثه بضم همزه و با الف میان دو مثلثه بن عباد بن المطلب
بن عبد مناف قرشی مطلبی صاحب افک عائشه و مجلود در آن و در روضة الاحباب میگوید که اول علمی
که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود و این قول بر تقدیری درست افتد که سریه عبیدة بن الحارث
پیش از غزوه ابوا بوده باشد [illegible] مواهب میگوید که در غزوه ابوا که سابق است برین غزوه نیز لوای بود و حامل لوا
حمزه بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند اول لوای که عقد کرده شد در سریه حمزه بن عبد المطلب که ذکر آن باید بود والله
اعلم پس بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص که در لشکر اسلام بود نیز تیر انداخت و اول تیری که در
راه خدا انداخته شد این تیر سعد بن ابی وقاص بود و گویند که وی رضی الله عنه هشت تیر با خود داشت
همه را بینداخت و هیچ یکی از آن بخطا نشد یا بر شخصی آمد یا بر دابه و میان این دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد
و کفار تصور اینکه لشکر اسلام دیگر در عقب هستند ترسیدند و روی بفرار نهادند و مسلمانان از عقب ایشان
نرفتند و بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان که دو صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند
همراه کفار برسم تجارت سفر کرده بودند بلشکر اسلام ملحق شدند و درین ایام که عبیده بن الحارث را
فرستاده بودند بمدینه خبر آمد که جمعی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند پس آنحضرت حمزه بن عبد المطلب
را با سی نفر از مهاجران بعث کرد و بر سر آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار [illegible]
و تحقیق آنست که انصار را پیش از غزوه بدر بعث نکرده کذا قال صاحب المواهب و علمی سفید برای ایشان
راست کرد و ابو مرثد غنوی علم دار این لشکر شد و بقول بعضی اهل سیر اول علمی که در لشکر اسلام بسته شد
این بود و سابقا گذشت که اول از آن سریه عبیده بن الحارث بود و اکثر بر آنند و صاحب مواهب از ابن اسحق
نقل میکند که چنین رسیده است که اول رایتی که عقد کرده شد در اسلام رایت حمزه است و گفته است

بعث حمزه بن عبد المطلب

که بسبب استشکال و اشتباه این امر در مردم آن باشد که بعث این دو سریه متوالی و قریب یکدیگر بود پس
مشتبه شد بر مردم که اول کدام است صاحب مواهب می گوید که این سخن مشکل می شود که گفته اند بعث
حمزه بر سبعه عشر شهر بود و بعث عبیده بر راس ثمانیه و میگوید احتمال دارد که حضرت عقد کرده باشد رایت
هر دو را معا لیکن متاخر شده باشد ابی عبیده تا راس ثمانیه از جهة امری که تقاضا کرد ارادت الله والله
اعلم پس رفتند مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا و رسیدند به لشکر کفار و ایشان قریب سیصد
نفر بودند و مسلمانان سی و ابو جهل در آن میان بود پس جانبین متهیء قتال گشتند مجدی بضم میم و سکون جیم و
دال مهمله و تحتانیه مشدده بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود نگذاشت که جنگ واقع شود ابو جهل لعنة الله
علیه و قافله وی بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشت رضی الله عنهم اجمعین بعد از این سریه سعد بن
ابی وقاص بسوی خرار بفتح خاء معجمه و رائین مهملتین اولیهما مشدده بینهما الف نام وادی بحجاز قریب
جحفه با بیست نفر از مهاجران بقصد کاروان دیگر از قریش فرستاده بر راس تسعه عشر ماه و عقد کرد برای او لوای
ابیض که حمل کرد آنرا مقداد بن الاسود و چون بآن موضع رسیدند [illegible] بعد از وصول قافله گذشته بود
پس بمدینه مراجعت نمودند **فایده** بدانکه در احادیث ذکر لوا و رایه واقع شده است و آن علمی که برداشته می شود
در حرب و شناخته می شود بدان موضع صاحب جیش و گاهی برمیدارد آنرا مقدم عسکر و تحقیق تصریح کرده
است جماعتی از اهل لغت بترادف لوای و رایت ولیکن روایت کرده است احمد و ترمذی از ابن عباس
رضی الله عنهما حدیث باین لفظ که بود رایت رسول خدا صلی الله علیه وسلم سیاه و لوای وی سفید و نزد طبرانی
نیز همچنین آمده از بریده و نزد ابن عدی از ابو هریره و زیادت کرده است ابن عدی این را که مکتوب بود در وی
لا اله الا الله محمد رسول الله و این ظاهر در تغایر است و شاید که تفرقه میان این دو عرفی است و ابن اسحق و ابو الاسود
از عروه ذکر کرده که اول حدوث رایات در غزوه خیبر بود و نمی شناختند پیش از آن مگر الویه را ذکر کرد
اینهمه را صاحب مواهب ولیکن بیان نکرد فرق را و از بعضی کتب معلوم می شود که لوا علم خرد و رایت علم
بزرگ و فی القاموس گفته اللواء بالمد العلم و در صراح گفته لواء علم خرد و رایت را ذکر نکرده اند و هم در این سال
دوم در شهر الاول ربیع الاول یعنی بر راس سیزده ماه از هجرت غزوه بواط واقع شد آنحضرت علم
سفید بدست سعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سعد بن معاذ را و بعضی گویند سایب بن عثمان بن
مظعون را خلیفه ساخت و با دویست کس از صحابه از مدینه بقصد قافله از قریش که امیه بن خلف جمحی
در آن قوم بر آمد و در رضوی تا حباب میگوید صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند

بیرون رفتند تا ابواط رسیدند و باعدا نارسیده برگشتند بعد از آن غزوه عشیره شد بیرون آمد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از مدینه در جمادی الاولی و بعضی گویند در جمادی الاخری بر راس شانزده ماه از هجرت با صد و
پنجاه مرد و بروایتی با دویست کس و علم را کس کرد سفید که آنرا بحمزه بن عبد المطلب داد و ابوسلمه بن عبد الاسد
را عامل گردانید بر مدینه مطهره بر اراده قافله که ابوسفیان با جمعی کثیر بر رسم تجارت میرفت و تا موضع عشیره
رسیدند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کرد که قافله ابوسفیان پیشتر گذشته بود با جمعی
از بنی مدلج بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و جیم از کنانه صلح و موادعت و معاهده رو ضه نموده بمدینه
باز گشتند و صلح نامه بایشان نوشته داد در روضة الاحباب معارج النبوة مذکور است که درین سفر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را رضی الله عنه کنیت کرد بابوتراب و قصه وی آنست که عمار بن یاسر
میگوید [illegible] علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در غزوه عشیره در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم و در زمین ریگستان
[illegible] دو ما گرد آلوده شده پس آنحضرت بر بالین آمده و ما را بیدار کرد و با علی فرمود یا اباتراب بعد از آن
فرمود ای علی ترا [illegible] دهیم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبر ده فرمود آنحضرت
بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا
بخون رنگ کند این می گفت و دست مبارک خود را بر سر و روی وی می کشید درین دو کتاب اینچنین
گفته و مشهور آنست که قصه تکنیه علی کرم الله وجهه باین کنیت آنست که بخاری و مسلم از سهل بن سعد
ساعدی آورده که گفت در آمد علی بر فاطمه رضی الله عنها پس بیرون رفت و خسپید در مسجد و چون حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید کجاست ابن عم تو یعنی علی و این بعادت
زبان عربست که گویند و میخواهند که زوج و مانند آن گو[illegible] فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شده پس
غضب کرد و بیرون رفت و قیلوله نزد من نکرد پس آنحضرت کسی را فرمود که ببیند که کجاست وی پس آن کس آمد
و گفت یا رسول الله هست در مسجد خواب می کند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد بر سر وی آمد و دید که بر
پهلوی خفته و ردایش از پهلو افتاده و بدن شریفش خاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود قم اباتراب از آن روز کنیت وی ابوتراب آمد و آنحضرت این کنیت را جمع کرد با کنیت اصلی
که ابوالحسن بود و این کنیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و مخالفان و معاندان وی را باین کنیت می خواندند
و تنقیص و تحقیر وی قصد می کردند و حال آنکه در وی کمال تعظیم و تکریم او بود رضی الله عنه و تهدید نزول
کرد این جابر قهری بر شتران مدینه که در چراگاه بودند و در آنجا شتران آنحضرت نیز بودند آمد و براند [illegible]

و چون آنحضرت را ازان خبر شد لوای ترتیب داد و بعلی مرتضی سپرد رضی الله عنه و برآمد و زید بن حارثه را
بر مدینه مطهره عامل گردانید و خود با جمعی از صحابه بیرون رفت تا آنکه رسید که از اسفوان بفتح سین
مهمله و سکون فا که موضعی است در نواحی بدر میگفتند و از جهت این غزوه بدر اولی گویند و چون بدان موضع
رسید خبر تحقیق شد که کرز ازانجا گذشت و بدست نیامد پس ازانجا بمدینه بازگشتند و این نیز از غزوات
شمرده اند و بعضی از غزوه بدر اولی نام کرده و در حاشیه نسخه الاحباب که عنوانات غزوات را نوشته
این غزوه طلب کرز بن جابر فهری نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و هم درین سال سریه عبدالله
بن جحش وقوع یافت که پسر عمه آنحضرت بود و برادر ام المومنین زینب بنت جحش با هشت کس و
بروایتی با دوازده کس از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن و عتبه بن غزوان و واقد
بن عبدالله تمیمی و غیرهم نفرستاد و درین سریه عبدالله بن جحش مسمی بامیر المومنین شد و آنکه گویند که اول کسی که
مسمی بامیر المومنین شد امیر المومنین عمر بن الخطاب است آن معنی دارد که از جمله خلفا او اول کسیکه ملقب
باین لقب گشت وی رضی الله عنه بود بر منوال معنی لغوی و اصطلاحی که میباشد و آورده اند که آنحضرت
نامه نوشته بود بوی سپرد و امر کرد تا دو روز این نامه را نخواند چون دو روز بگذرد بخواند حق تعالی داند
که در اخفای نامه دو روز چه حکمت بود و بالجمله عبدالله بن جحش بعد از دو روز این نامه را خوانده بران عمل
کرد مضمون این نامه این بود که سیر کن بنام خدای عز اسمه و برکت وی با اصحاب خود تا زمانی
که در بطن نخله که نام موضعی است فرود آئی و در انجا مترصد کاروان قریش باشی و باید که هیچ
کس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد بازگردد و چون عبدالله از مضمون کتاب وقوف
یافت بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که از همراهان او بودند
شتر خود را که بران بنوبت سوار میشدند گم کردند از عبدالله رخصت طلبیده بطلب شتر رفتند و بنخله نمودند
و عبدالله چون ببطن نخله رسید در انمنزل مترصد کاروان قریش نشست ناگاه قافله قریش از جانب طایف بدان
موضع رسید مویز و ادیم و دیگر متاع طایف بار داشتند و در قافله کفار عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و
عثمان بن عبدالله و برادرش نوفل بن عبدالله مخزومی بودند و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان را اشتباه شد
که آخر جمادی الاخری است پس شتابی کردند که مبادا ماه رجب در آید و هتک حرمت شهر حرام لازم آید پس بر اهل
قافله تاختند و واقد بن عبدالله تمیمی تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و بکشت و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله را اسیر
ساختند و باقی گریختند و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و میگویند که این اول غنیمت بود در اسلام

و اول اسیران عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان بودند پس عبد الله بن جحش اموال را و اسیران را در خدمت
رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند و در روضة الاحباب گفته که اموال را با اصحاب خود قسمت کرد و خمس را
بجهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جدا کردند و هنوز آیت خمس نازل نشده بود و چون مشرکان و یهود از صورت
واقعه آگاه گشتند زبان طعن کشادند و گفتند که محمد و اصحاب وی ماه حرام را حلال ساختند و بخون ریختن و تاراج
کردن در شهر حرام امر کرد و هتک حرمت نمود پس آنحضرت حکم اموال و اسیران را موقوف داشت و فرمود
هیچ آفریده در آن تصرف نکند بعد عبد الله بن جحش فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال نکنید و سرزنش
نمود بر ان و دیگر مسلمانان نیز به سرزنش پیش آمدند چنانکه عبد الله و تمامه اصحاب سریه ملول گشتند و
از کرده خویش پشیمان شدند هر چند از روی اشتباه و التباس کرده بودند و گمان بردند که حضرت
حق تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد و امید بستند که توبه کند بر ایشان و در گذرد تا این آیت نازل شد

یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله
منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل الآیة و حاصل مضمون این آیة آنست که میفرماید که نعم قتال در شهر حرام
گناه است و گناه بزرگ است ولیکن آن گناهان که از شما ای کافران بوجود آمده از منع و صرف مردم از
اسلام و طاعات که موصل است بخدا و کفر ورزیدن بخدا و باز داشتن از مسجد حرام و بیرون آوردن پیغمبر و مسلمانان
ازین مسجد بزرگتر است از خطائی که اهل سریه کردند و آن نیز مبنی بر ظن و اشتباه و التباس بود و
فتنهای که شما ارتکاب آن کرده اید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل ابن حضرمی و امثال
این کسان پس شما بچه روی تعییر و تشنیع بر ایشان میکنید و درین نوعی از اعتذار است از مسلمانان پس
بیرون آمدند عبد الله بن جحش از غم و مسرور بودند یاران و قسمت کرد آنحضرت آن مال را که موقوف داشته بود و قبول کرد خمس را
و در روایتی آنکه قسمت کرد آنرا همراه قسمت غنایم غزوه بدر که بعد ازین واقع شد و بعد ازین اهل مکه بجهت اسیر خود
حکم و عثمان فدیه فرستادند تا ایشان را خلاص کنند آنحضرت فرمود که تا آن دو یار من که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن
غزوان که بطلب شتر گم شدند بسلامت نیایند ایشان را نمیگذاریم و ایشان هنوز که اهل سریه بمدینه باز گشتند نیامده بودند چون
آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت کرد وی مسلمان شد و نیک شد اسلام او و اقامت کرد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
تا شهید گشت روز بیر معونه و عثمان بن عبد الله لاحق شد بمکه و در کفر مرد نعوذ بالله منها و اعظم وقایع در سال دوم از هجرت

ذکر جنگ بدر

واقعه غزوه بدر است که آنرا غزوه بدر کبری و بدر عظمی نیز گویند و بدر نام قریه مشهور است منسوب به
بدر بن مخلد بن نصر بن کنانه که نزول کرده بود در انجا یا بدر بن الحارث که حافر بیر او بود و بعضی گویند

بود اسم سری است که در انجا بود و تسمیه کرده شد آن بدر از جهة استدارت آن یا از جهة وسعت دایره و صفای آب
وی که بدر در وی می نمود و بود این غزوه اعظم غزوات و از وی بود ظهور عزت و شوکت دین و بوی مشرق و تابان
گشت روی اسلام و اوست مراد یوم الفرقان که فرق کرد میان حق و باطل یوم التقی الجمعان که جمع شدند مسلمانان
و کافران در وی و عزیز گردانید حق تعالی از وی اسلام را و اهل انرا و شکست و پایمال ساخت و خراب کرد بنای [illegible]
را با وجود قلت عدد مسلمانان و کثرت اعدای دین با سازها جنگ و خیول و وجود اسباب خیلا و تکبر سبب عزت
داد خدای تعالی رسول خود را و قوی گردانید دین خود را و سفید گردانید روی جاه و جلال او را و رسوا کرد حزب شیطان را
و سیاه گردانید چهره او را و منت نهاد بر بندگان مومن بدان و گفت لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة تا
بدانند که نصر از پیش خداست نه بکثرت عدد و قلة عدد و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و بود خروج انحضرت
برای این غزوه دوازدهم رمضان بر تمامی نوزده ماه و بعضی هشتم ماه گفته و واقع شد قتال در هفدهم روز
جمعه از رمضان و بعضی گفته اند روز شنبه و استخلاف کرد در مدینه مطهره ابو لبابه انصاری را و بیرون آمدند
با انحضرت درین غزوه انصار و بیرون نیامده بودند پیش ازین در هیچ غزوه و [illegible] چه قرار ایشان در
بیعت عقبه آن بود که منع کنند از ان حضرت و نگاه دارند او را از شر اعدا در دار خود و نگذارند کسی را که تعرض
کند بحال وی و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد و سیزده هفتاد و هفت از مهاجران و دویست و
سی و شش از انصار و انها که در ملازمت انحضرت بودند سیصد و پنج نفر هشتاد کس از مهاجرین و باقی از انصار
و هشت نفر دیگر بودند که بنا بر عذری حاضر نبودند حضرت سهم ایشانرا از غنیمت داد و اهل سیر ایشانرا از اهل
بدر شمرده اند سه از مهاجرین عثمان بن عفان که بسبب بیمارداری زوجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله
علیه و سلم بامر انحضرت در مدینه ماند و طلحه و سعید بن زید که به تجسس قافله مشرکان رفته بودند و پنج از انصار
که نام ایشان در کتب سیر مذکور است و نبود با مسلمانان جز سه اسپ و هفتاد بعیر و هشت
شمشیر و میرسید بهر دو و یا سه کس از مسلمانان را شتری که سوار میشدند بنوبت بران و بود شریک
انحضرت علی مرتضی و زید بن حارثه چون نوبت پیاده شدن حضرت میرسید می گفتند تو سوار شو
یا رسول الله ما در رکاب تو پیاده میرویم می فرمود نیستید شما قوی تر از من و نیستم من بی نیاز تر از شما
از اجر و با مشرکان هزار یا نهصد یا نهصد و پنجاه مرد جنگی و بقولی از هزار کم و از نهصد زیاده و بود با ایشان
صد اسپ و هفتصد بعیر با زیاده شوکت و کر و فر و خیلا و تکبری و ساز و سامانی که داشتند و بودند
سواران بلکه پیادان ایشان اکثر زره پوش و بود همراه ایشان زنان مغنیه و آلات طرب و [illegible]

غیبت

بر سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جواری و مغنیات دف میزدند و سرود گویان زبان به طعن
اہل اسلام می کشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و هر روز نه یا ده شتر نحر میکردند
و بود وقوع وقعه بدر بی قصد از مسلمانان و بی میعاد و نبود قصد آنحضرت و مسلمانان مگر تعرض بقریش و قافله
ایشان قافله عظیم بود که از شام می آمدند و اموال قریش را بود و امیر قافله ابوسفیان بود که در سی سوار از
شام می آمد و عمرو بن عاص نیز با وی بود تا چون قریب بدر رسیدند خبر برسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید
گفت با اصحاب که قافله می آید که اموال کثیر با اوست و عدد اعدا قلیل است پس بیرون آئید بسوی
آن شاید که سامان بخشد شما را الله تعالی بآن و در روایتی آمده که دعا کرد آنحضرت و فرمود خداوندا پیاده اند
ایشان سوار گردان ایشان را و گرسنه اند سیر گردان ایشان را و برهنه اند کسوت ده ایشان را و فقیر اند توانگر گردان
ایشان را از فضل خویش پس باز نگشت هیچ کس از آن سفر الا که او را اشتران و جامها و طعامها
و اموال بسیار بدست افتاد و فرستاد آنحضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید را تا تفحص اخبار قافله
نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده بمدینه مطهره بازگشتند و چون ابوسفیان با موضع رسید از مردم آبهای
پرسید که هیچ خبری از محمد یا از جاسوس ایشان دارید گفتند دو شتر سوار در فلان موضع فرود آمده
بودند و زود رحلت کردند ابوسفیان بآن موضع آمده پس انداختهای شتران را دید آنها را بشکافته ریزهای
خستهای خرما در آن یافت گفت والله این شتران علف تمر یثرب خورده اند و غالب آنست که اینها جاسوس
محمد اند پس از راه بگشت و بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل بمکه توجه نمود و تعجیل تمام رفتن گرفت
و چون توجه آنحضرت و صحابه وی شنید ضمضم بن عمرو غفاری را بمکه فرستاد تا با اهل مکه خبر رساند که محمد قصد ما
دارد بهر نوع که توانید زود خود را بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت نمائید پس ضمضم بن عمرو بسرعت
تمام خود را بمکه رسانید و خبردار گردانید چون ابوجهل لعین این خبر شنید گفت محمد و اصحابش چنین خیال کرده
اند که این کاروان عمرو بن الحضرمی است و الله چنین نیست و آورده اند که پیش از وصول ضمضم عاتکه دختر
عبد المطلب خوابی دید که شتر سواری آمد و در موضع البطح بایستاد و بآواز بلند گفت ای جماعه قریش بشتابید
و بکشتن گاه خود بیائید و چون خبر این خواب بابوجهل علیه اللعنه رسید بعباس گفت ای ابوالفضل این زن
در میان شما کی پیغمبر شده و گفت راضی نیستید باینکه مردان شما دعوی نبوت کنند که این زن شما نیز دعوی کند سه روز
دیگر صبر میکنم اگر اثری بر واقعه وی مترتب نگشت چیزی نویسم و بر اطراف و قبایل عرب فرستم که شما ای بنی هاشم دروغ
گوی ترین عرب باید از ضمضم غفاری نیز آورده اند که گفت در وقت جدا شدن از قافله توجه بمکه در خواب دیدم

که بر شتری سوارم و وادی نخون مالامال میرود چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید
وگویند که بنی هاشم ازین خواب مضطرب و بغایت مسرور و خرم شدند که شاید است با صدق رویای
عاتکه پس اهل مکه بشتاب کار سازی کوچ خویش کردند و مقرر ساختند که از هر دو کس که در مکه
بکاری می آیند یکی بیرون آید یا از جانب خود کسی را بفرستد و از روسای قریش هیچ یکی توقف
نکرد و تخلف ننمود مگر ابولهب و بجای خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف
جمحی نیز نمی خواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه بوی رسیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بسعد بن معاذ رضی الله عنه خبر داده بود که امیه بن خلف را یاران من خواهند کشت و خبر آنحضرت نزد
کفار قریش بی شک صادق بود پس ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابوصفوان تو سید اهل
وادی و چون مردم بدانند که تو تخلف کرده همه تخلف میکنند و مهم بهم نرسد چندان مبالغه کرد که
راضی شد به بیرون رفتن و در روایتی آمده که ابوجهل علیه اللعنة ندا کرد فوق کعبه ای اهل مکه زود زود
شوید و بر آئید و گرد آئید اموال خود و کاروان خود را اگر رسید پیش از شما اصحاب محمد فلاح
مبادا شما را پس بیرون آمدند هزار کس از مردان جنگی رفتند بقصد کر و فر و غرور و تکبر با ساز و سامان
و آلات غنا و ملاهی چنانکه مذکور شد پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را از بر آمدن قریش خبر کرد
پس آنحضرت روی مشاورت با صحاب آورد و فرمود خدا تعالی وعده کرده شما را یکی از دو طایفه را
یا کاروان یا قریش را و بود کاروان محبوب تر نزد اصحاب و گفتند با آنحضرت چرا ذکر نکردی تو ما را
قتال را تا آماده میشدیم ما از برای آن و سازی کردیم آنرا فرمود آنحضرت کاروان گذشت بر ساحل بحر این
ابوجهل است روی آورده بشما گفتند یا رسول الله بگیر کاروان را و بگذار قتال را پس در غضب آمد رسول خدا صلی الله
علیه و سلم پس بایستاد ابوبکر و گفت سخن و خوب گفت پس تر بایستاد عمر و گفت و سخن خوب گفت پس خوش آمد
آنحضرت را سخنان ایشان و دعای خیر کرد ایشان را پس تر بایستاد سعد بن عباده و گفت تأمل کن در این
یا رسول الله در کار خود و بگذار آن کار را پس بخدا سوگند اگر سیر میکنی تو با عدن این تخلف نمیکند از تو هرگز
هیچ مردی از انصار پس دعای بخیر کرد او را رسول خدا پس تر بایستاد مقداد بن عمرو و گفت ما با تو
ایم یا رسول الله هر جا که روی نمیگوییم ترا چنانکه گفتند بنی اسرائیل یا موسی اذهب انت و ربک فقاتلا
انا ههنا قاعدون بلکه میگوییم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون سوگند بخدایی که فرستاده
است ترا بحق میرویم و جلادت میکنیم با تو هر جا که میروی اگرچه تا برک غماد میروی و آن شهریست از شهرهای

حشه پس تبسم کرد آنحضرت و دعا بخیر کرد او را پس فرمود آنحضرت اشاره کنید شما بر من و مقصود آنحضرت با نصار
بود و استمزاج و استکشاف حال ایشان شرح در شرح این کلام گفته اند که چون انصار در وقت بیعت العقبه گفته بودند
ما بری آییم از ذمام تو یعنی از عهد تو تا برسی تو بدیار ما و چون بدیار ما برسی تو در ذمام مائی منع میکنیم از تو و حمایت
میکنیم ترا از هر چیزی که منع میکنیم و حمایت میکنیم از آن چیز انفس خود را و اولاد و نسائی خود را از این سخن بر
می آید که حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است بآنکه در مدینه باشد و کسی دشمنی ورزد بوی و حال آنکه
آنحضرت در مدینه باشد و چون الآن در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف وی نباشد و این احتمال
عبارت است که موهم است بدان مع کمال اشتیاق و استکشاف حال ایشان است و الا ظاهر آنست
که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن و تشریف آوردن تو بدیار ما همیشه در حمایت و خدمت تو خواهیم بود
پس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار است یا رسول الله گویا ما را می خواهی ازین خطاب فرمود آری
گفت معاذ اینچنین نیست ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق کرده ایم ترا و شاهدیم بر آنکه هر چه آورده تو از نزد
خدا حق است و دادیم ترا برین تصدیق عهدهای خود را و مواثیق خود را بر سمع و طاعت و فرمان برداری
پس رو یا رسول الله هر جا که می خواهی سوگند بآن خدائی که فرستاده است ترا بحق اگر میروی تو و
می در آری ما را در دریا می درائیم ما در آن و پس نمی ماند از تو یکمرد از ما و بر نمی آید ما را که ملاقی شویم
بدشمن ما از صابرانیم و صادقانیم نزد لقای دشمن و شاید که خدا تعالی نماید ترا از ما نزد لقای دشمنان
آنچه روشن و خنک گرداند چشم ترا پس ببر ما را هر جا که میخواهی پس مسرور شد آنحضرت باین سخن سعد
و در نشاط در آمد از این سخن و فرمود سیر کنید بر برکت خدا و بشارت باد شما را که فتح و نصرت
شماراست بدرستی و تحقیق خدا وعده کرده است مرا یکی ازین دو طایفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا
گویا من می بینم جای هلاک و کشتن گاه ایشان را اشارت کرد بجای کشته شدن کفار قریش در بدر گفته
اند نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر زمین و فرمود اینست کشتن گاه فلان و اینست کشتن گاه فلان
و اینست کشتن گاه فلان و نام میبرد یک یک از کشتگان را پس در نگذشت از موضع دست
آنحضرت صلی الله علیه و سلم **تنبیه** و گفته است صاحب مواهب از ابن سید الناس که در عیون الاثر گفته است که
روایت کرده شده ایم ما از طریق مسلم که این قول که از سعد بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباده است اما
معروف از سعد بن معاذ است ابن اسحاق و غیر وی همچنین روایت کرده اند و اختلاف کرده شده است
در شهود سعد بن عباده بدر را و ذکر نکرد او را ابن عقبه و نه ابن اسحق در بدریین و ذکر کرده است

واقدی و مدائنی و ابن کلبی اورا در بدر بین نهی نقل است چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهم بن
الصلت بن مخرمه بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته می آید و با او شتری
است و میگوید عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از ان کاردی بر گلوی
شتر خویش زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بانجا رفت
این واقعه با بوجهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست
اگر چنانکه بهم رسیم کذا ذکر فی روضة الاحباب ازینجا معلوم می شود که این ملعون سرگروه ملاعین همیشه گرفتار
بود بانکار و استهزا و هذیان نسبت بارگاه نبوت و زود باشد که بداند و ببیند چنانکه بزبان پلید خود گفته
است که زود باشد که بدانند که مقتول کیست و نیست که معاذ و معوذ پسران عفرا اورا مجروح ساخته
بر خاک مذلت و خواری بیندازند و ابن مسعود رضی الله عنه آمده بر سینه وی نشیند و سر مردار اورا از
تن ناپاک جدا سازد نعوذ بالله من الشقاوة و آورده اند که ابو سفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و
کسی نزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد
باز گردید و متعرض محمد نشوید صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و عاقلان و رای زنان ایشان که در مکه بودند منع میکردند
از خروج و عتبه و شیبه نیز باینجانب بودند و عداس نصرانی که غلام عتبه و شیبه بود و ایمان بحضرت آورده بود نیز
گفت که ای خواجهای من محمد رسول خداست بجنگ وی نروید و استقسام بازلام که عادت مستمره ایشان
بود نیز ازان ناهی و مانع بود اما همین ابوجهل خون گرفته بجد بود که از ان فتنه ممتنع نمی باشد و گفت ما از محاربه
محمد باز نیایم و گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا ببدر رویم و سه روز آنجا باشیم و شتران بکشیم و عیش کنیم و
شراب بخوریم و سرود بشنویم و ذوق کنیم تا آوازه عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد
و بعد ازین همیشه از ما بترسند و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند و این لعین این را
بزبان قال گفت و گویا بلسان حال می گفت که ما باز نگردیم تا ببدر رویم و فسق و فجور و فساد را با کفر و شرک
جمع کنیم و بر خاک مذلت بخسبیم و بجهنم رویم تا آوازه عاقبت و شقاوت حال ما را در آفاق عالم تا روز
قیامت دایم و باقی ماند و اهل عالم عبرت گیرند نعوذ بالله من سوء العاقبة و ابو سفیان با وجود آنکه آمدن
قریش را از مکه بجانب بدر منکر بود و منع کرد ایشان را از آمدن چون قافله را بمکه رساند بالفور باز گشته
و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها خورده بگریخت و در حین انهزام میگفت من هرگز مثل
ترا ازین مقام هرگز مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابوجهل فرزندی نامبارک است بسبب ارتحال کرد آنحضرت از منزل

که دران بود بجانب بدر و قریب بآن آمده نزول کرد و قریش نزول بجانب دیگر کرده بود که در قرآن آن را
باین عبارت ذکر کرده فرمود اذ انتم بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی و عدوه بمعنی شط وادی و دنیا
از دنو بمعنی قرب یعنی قریب از مدینه و قصوی بمعنی بعید از مدینه پس نزول مسلمانان در عدوه دنیا بود بجانب
مدینه و نزول کفار در عدوه قصوی بود بجانب مکه و در جائی که نزول مسلمانان بود ریگستان بود که پایهای
آدمیان و سمهای ستوران تا بزانو فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده بود و در آنجانب که کفار
نزول کرده بودند آبی بود از آن گرد آورده و چاهها کنده و مسلمانان بعضی جنب بعضی محدث صبح کرده پس
در وسوسه انداخت ایشان را شیطان و گفت شما گمان میبرید که بر حقید و در میان شما پیغمبر خدا است
و شما دوستان خدائید و الآن مشرکان بر آب غالب آمده و شما از تشنگی بجان آمده و محدث و جنب شده
و اعدای شما منتظر اند که شما از تشنگی ضعیف شوید و قوای شما سست گردد در شما هر نوع که خواهند حکم کنند پس فرستاد
خدای تعالی بارانی که سایل شد بآن وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و شتران را آب دادند
و مشکها را پر کردند و زمین که ریگ بود محکم شد و سخت گشت و زمین کفار لای و گل شد و رفت وسوسه
شیطان و اطمینان حاصل شد و باین خبر میدهد قول وی سبحانه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب
عنکم رجز الشیطان الایه و گویند آنحضرت با یاران خود در عرصه بدر میگشت و دست مبارک بر زمین
می نهاد و موضع کشته شدن و افتادن مشرکان تعیین میکرد و میفرمود این کشتن گاه فلان و فلان است
و همه را تعیین کرد چنانکه یک وجب از آن تجاوز نکرد چنانکه سابق هم در تسلیه انصار فرموده بود آورده اند
که سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت یا رسول الله عریشی برای تو راست کنیم که تو در آنجا باشی و عریش
خانه که در بستانها از چوب و برگ بسازند و در سایه وی آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب خرما
سازند و در نهایه گفته العریش کل ما یستظل به و آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعض
روایات آمده است فرمود پروردگار تعالی مرا امر کرد که عریشی بسازم مانند عریش موسی و مسجد شریف
نیز در ابتدای حال از چوب و برگ خرما بود و آمده است که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش
بودند و حراست و محافظت آنحضرت می کردند و نیز آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در
عریش باشی و رکاب ترا نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد فبها
و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکاب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان
در دوستی تو از ما کم نیستند و ایشان اگر میدانستند که قضیه بجنگ خواهد انجامید از تو جدا نشدند

دارم و از غایت اخلاص و هواداری بجای آورند رسول خدا مر سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند
والآن در موضع عریش مسجدی بنا کرده اند چنانکه در مواضع دیگر در محال آثار شریف مساجد مبنی است
پس لشکر کفار پیدا شدند آنحضرت چون ایشان را دید دعا کرد و فرمود یارب اینک قوم قریش با خیلا
و تکبر رسیدند و میخواهند که با تو و رسول تو جنگ کنند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده کرده و لشکر مسلمانان
نیز برآمد و گویند که قریش یکی از لشکریان خود را فرستادند تا لشکر اسلام را نظر کند که چند است
وی سواره برگرد مسلمانان جولانی کرد و گفت سیصد مرد باشد کم بیش و اطراف و جوانب را نیز
ملاحظه کرد و هیچکس را ندید و گفت فاما ای گروه قریش دیدم بلایا را که بر میدارد منایا را یعنی مرگها را
و می بینم شتران یثرب را که زهر قاتل بار ایشان است یعنی جنگ کردن با ایشان سبب هلاک شما است چون شما
کشته شوید پس ماندگان را چه زندگانی بود سلامتی شما را آنست که برگردید و جنگ نکنید حکیم بن حزام که در آن
وقت در میان کفار بود چون این سخن بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابوالولید تو بزرگ و پیشوای
قریشی میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر تو باز ماند عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردان
گفت قبول کردم و گفت نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل برو و بگو هیچ میتوانی که برگردی و گردانی مردم را پس حکیم
رفتم و پیام عتبه را رسانید ناگاه ابوجهل نیز پیدا شد و با عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی پر باد شد ششت تو و این
کنایتیست از جبن و بددلی عتبه گفت نزدیکست که معلوم شود که شش کی پر باد شود و در روایتی آنکه عتبه با بوجهل
گفت مرا بترس نسبت میکنی ای زرد کننده دبر خود و گویند که ابوجهل لعنة الله علیه بر نشستگاه خود برصی
داشت و به زعفران آنرا رنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آمد تسویه صفوف کرد و فرمود که تا من نگویم
حمله بر اعدا نکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیرباران کنید و لیکن به صرفه بیندازید تا تیر تمام نشوند و در بعضی حکایات
غریب نادر ذکر کرده اند که چون آنحضرت صفوف اصحاب خود را راست می کرد و چوبی در دست داشت
بر سواد بن غزیه که صحابی بود خوش طبع خوش فهم گذشت و وی از صف پیش آمده بود حضرت
آن چوب را بر سینه وی زد و فرمود استو یا سواد برابر شو راست ای سواد گفت یا رسول الله ضربی موجع
بر من زدی و خدای تعالی ترا بحق فرستاد عدالت و انصاف بدست تست مرا قصاص ده رسول خدا صلی
الله علیه و سلم جامه خود را از سینه مبارک خویش دور گردانید و فرمود قصاص بگیر سواد فی الحال روی خود را
بر سینه مبارک آنحضرت نهاد و بر آن بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله این
آخر وقت مرا است و همین ساعت کشته می شوم خواستم که در آخر عمر بدن من ببدن مبارک تو برسد

حضرت او را دعا خیر کرد صلی الله علیه وسلم پس اول کسیکه از لشکر کفار بیرون آمد عتبة بن ربیعه و شیبه بن
ربیعه و ولید بن عتبه بود و مبارز طلبیدند و از لشکر مسلمانان نیز سه کس برآمدند عوف و معاذ پسران
حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند شما چه کسانید گفتند ما قومی از انصاریم گفتند ما را با شما
کاری نیست ما ابنای اعمام خود را می خواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد بیرون آر اکفاء ما را از قوم ما
پس فرمود بعبیده بن الحارث و حمزه و علی برخیزید و با ایشان مبارزت نمائید پس آن هر سه برآمدند
و در میدان درآمدند پس گفتند شما اکفاء کرامید پس مبادرت کرد عبیده و اسن قوم بود و عمر وی
از هشتاد گذشته بعتبه مبارزت کرد و حمزه بشیبه و در روایتی بعکس آمده و مبارزت کرد علی بولید بن عتبه
پس کشت علی ولید را و قتل کرد حمزه مبارز خود را و درافتادند عبیده و مبارز او بدو ضرب پس واقع شد
ضربه در زانوی عبیده و میل کردند حمزه و علی نیز بمبارز عبیده را اعانت کردند او را بقتل و وی
برداشته آوردند عبیده را نزد آنحضرت و میریخت مغز از ساق وی گفت یا رسول الله من شهید
نیستم فرمود بلی تو شهیدی همانا که برسیدن وی بحجت آن بود که ثلث کرد و بالفعل جان نداد و فقها
را نیز [illegible] استدلال است کما ذکر فی کتب الفقه و در حین بازگشتن از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات
یافت و در همانجا مدفون شد رضی الله عنه و معوذ و معاذ دو برادر بودند پسران عفرا که می جستند ابی جهل
چون بدیدند او را مانند دو جزع از جای خود برجستند و او را بضرب شمشیر زدند تا بینداختندش معاذ
میگویند که من زخمی زدم بر ابوجهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر ابوجهل بر من زخمی زد که دست
من از دوش جدا شد چنانکه از پهلوی من آویخته شد و با وجود آن جنگ می کردم آخر به تنگ آمدم و آن
دست را در زیر پای خود آوردم و از پهلوی خود جدا ساختم بعد از آن معوذ بن عفرا ضربی زد بر ابوجهل و
بینداختش ولیکن هنوز از وی رمقی مانده بود و آورده اند که ایشان هر دو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمدند و خبر کشته شدن ابوجهل رسانیدند فرمود کدام یکی از شما او را کشته است هر یکی مدعی آن بود که من
کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود
شما هر دو کشته اید و فرمود سلب او از معاذ باشد و آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان عثمان بن
عفان زنده بود و قاضی عیاض از ابن وهب آورده که آمد معاذ نزد آنحضرت و آویخته بود دست وی
بجلدی پس انداخت آب دهن مبارک خود را بروی پس چسپید بیدن او و بستر زیست بعد از آن
تا زمن عثمان رضی الله عنه معوذ هم در روز بدر شهید شد و گفته اند که حکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسلب

و معاذ را سبب آن بود که وی نخست سست کرد او را بجراحت اگرچه هر دو شریک بودند در جرح و فرمود
آنحضرت کلاکما قتله از برای خوش کردن دل دیگری بود از این حیثیت او را مشارکت است در قتل
والا قتل شرعی که متعلق است بوی استحقاق سلب آن اثخان و اخراج از حد امتناع است یافته نشد
مگر از معاذ پس تشریک شد و ابن مسعود معلوم گشت بنظر به سیفهای ایشان پس تر یافت او را ابن
مسعود در حالی که وی در دمی رمقی بود پس برید سر او را چنانکه در احادیث صحیحه آمده است که پیش
آنحضرت کیست که ببرد و داند ابوجهل خبری آرد پس رفت ابن مسعود و یافت او را که زده اند او را پسران
عفرا و سرد کرده اند پس نشست ابن مسعود بر سینه وی و گرفت ریش ناپاک او را و گفت ابوجهل
تویی اخزاک الله یا عدو الله ابوجهل گفت زیاده بر این نیست که مردی را قوم او کشتند کاشکی که مرا کسی غیر
دهقانان کشتی و مراد بدهقان انصار داشت که اهل زراعت بودند و گفته اند که اگرچه ابوجهل را فرعون
هذه الامة خوانده اند اما بدتر از فرعون بود زیرا که فرعون چون غرق میشد دانست که بدگردید و معترف
شد و انصاف داد و این بدبخت تا دم آخر در چنین حال که خوار و زار افتاده بود تکبر ورزید لعنة الله علیه
پس ابن مسعود سر شوم او را برید و بحضرت آورد پس فرمود آنحضرت الحمد لله الذی اخزاک [illegible] الله
و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه و فرمود مات فرعون هذه الامة و در روایتی آنکه سجده
شکر بجا آورد و از اینجاست که بعضی فقهای قایل شده اند باستحباب سجده شکر بحدوث نعمت متجدده و دفع
بلیه مکروهه و علما را اختلاف است در مشروعیت سجده خارج صلوة ورای سجده تلاوت مثل سجده
شکر و سجده مناجات جمهور علما حنفیه قایل نیستند بآن و آنچه درین حدیث آمده است مراد بسجده نماز میگیرند
و در حدیث نیز بروایتی آمده است که دو رکعت نماز بگذارد و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون شد
تزاحم صف مردم در حرب مشاهده کرد کثرت کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش در آمد و روی بقبله آورد و
دست بدعا برداشت و مشغول شد به سوال و مناجات پروردگار و منادی او در عریش ابوبکر صدیق رضی الله
عنه و طلبید از حق فتح و نصرتی که وعده کرده بود و گفت خداوندا وفا کن و بسر بر وعده را که کردی بمن و گفت
خدایا اگر هلاک میکنی این گروه اهل اسلام را عبادت کرده نمی شود ترا بروی زمین و چندان مبالغه کرد در
الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارک وی بیفتاد ابوبکر ردا اطهر وی را برداشت و بر دوش آن
سرور انداخت و گفت یا رسول الله بگذار سوال و الحاح را و بس است که طلب کردی از پروردگار خویش
قریب است که وعده خود را با تو راست گرداند و در روایتی آمده که آنحضرت دو رکعت نماز گذارد و ابوبکر

درجانب یمین او وسلم در نماز دعا کرد و گفت خداوندا فرو مگذار مرا و بسر بر وعده خود را و از علی رضی الله عنه
آمده که گفت قتال میکردم روز بدر و بهر باری آمدم بر آنحضرت در عریش و میدیدم او را که میفرمود در سجده
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و آمده است که بود آنحضرت در عریش با صدیق ناگاه گرفت آنحضرت را خواب
سبکی پس بیدار شد و تبسم فرمود و فرمود یا ابابکر رسید نصرت خدا اینک آمد جبرئیل علیه السلام عنان اسب خود را گرفته
و بر دندانهای پیش وی غبار نشسته و بیرون آمد از عریش تحریص کننده مردم را بر جنگ و فرمود هر که بکشد
کافری را سلب آن کافر مر او را باشد و بدان خدا که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست که جنگ نکند
با ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و رضای حق پس کشته شود مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان عمر بن الحمام
رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت و میخورد و گفت خوش خوش میان من و در آمدن بهشت واسطه
نماند مگر آنکه کشته شوم بدست ایشان پس خرمها از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار
جنگ کرد و شهید شد **تنبیه** در روضة الاحباب از حدیث مناشدت و سوال و الحاح آنحضرت صلی
الله علیه وسلم در دعا همین مقدار ذکر کرده و در وی کلامی است طویل مر شراح را که اشکال آورده اند که چگونه
روا باشد که اقدام کند ابوبکر بر آرام کردن آنحضرت را و باز داشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سوال و تقویت
کند رجای او را و تثبیت نماید یقین او را و حال آنکه مقام رسول صلی الله علیه وسلم احمد و ارفع و اجل و اعلاست
و یقین وی صلی الله علیه وسلم فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجوه سهیلی گفته که صدیق
رضی الله عنه دران ساعت در مقام رجا بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مقام خوف و شهود آنکه پروردگار
تعالی و تقدس میکند هرچه میخواهد و ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت شد
و کمال بود نه نقص و خطابی گفته که توهم نکند هیچ یکی که ابابکر اوثق بود بپروردگار تعالی و تقدس از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم درانحالت بلکه حامل و باعث مر آنحضرت را بران شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود پس
مبالغه کرد در توجه و دعا و الحاح و ابتهال تا ساکن گردد و آرام گیرد و ثبوت و قوت پذیرد قلوب
ایشان زیرا که میدانستند که دعا و سوال وی مستجاب و مقبول است پس چون گفت او را ابوبکر آنچه گفت
باز آمد آنحضرت و دانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابوبکر در نفس خود از قوت
و طمانیت لهذا تعقب کرد آنرا بقول خود سیهزم الجمع و یولون الدبر و بود آنحضرت دران حال در مقام
خوف و آن اکمل حالات صلوة است و جایز بود پیش آنحضرت که واقع نشود نصر دران روز زیرا که
وعده او بنصر نبود معین دران واقعه و دران روز بلکه وعده او محتمل بود و گفت خطابی این است آنچه

تمام میگردد و این که فرمود که عبادت کرده نمی شوی تو از امروز زیرا که دانست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وی خاتم النبین است پس اگر هلاک کرده شوی و هرکه با وی است درین هنگام مبعوث نمی گردد هیچ
یکی که دعوی کند بایمان و عبادت و شدت اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مشقت وی
در دعا از جهت آنکه دید مسلمانان خوض میکنند در غمرات موت و ملائکه ایستاده اند در قتال خواست که
خود نیز اجتهاد کند در جهاد و جهاد بر دو نوع است جهادی است بسیف و جهادی است بدعا و سنت آنست
که باشد امام وراء جند و قتال نکند همراه ایشان پس همه در جد و اجتهاد بودند و نخواست آنحضرت که در آ با [illegible]
ازین درجه اجتهاد نقل کرده است اینهمه را صاحب مواهب لدنیه تامل و درینجا کلامی است مناسب مقام که سیدی
احمد زروق که از محققین علمای صوفیه و از مشایخ مغرب است ذکر کرده که یکی از رعایت ادب مقام
ربوبیت آنست که با وجود وثوق بصدق وعده سبحانه تعالی واجب است اعتقاد آنکه واجب نیست
هیچ حق بر وی تعالی و اعتبار این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض واجب طریقه
ایمانی است پس اگر وعده اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض در وقت معین
نیز شده باشد و اجابت آن موعود دران وقت وقوع نیابد نیز در صدق وعده در شک و تردد
نیفتد از آنکه تواند که وقوع وعده معلق باسباب و شروطی باشد که دانای مطلق غرض آنرا بعلم
آن مستاثر و مخصوص باشد و بنده را بران اطلاع نداده ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بر وی تعالی
واجب نیست که هرچه در علم اوست از قیود و شروط بیان فرماید و بنده را بران اطلاع بخشد بسا که حکمت
الهیه وی اقتضای ستر و کتمان کند بجهت القای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استقرار احکام
عبودیت بروی چنانکه تادب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات الملک الجلیل که اول
بقوم گفت ولا اخاف ما تشرکون به نه بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت
ایشان بر اعدای دین پس از ان استثنا کرد و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب رجوع باتساع علم باریتعالی
و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق بستر گفت وسع ربی کل شیء علما از برای دفع توهم عدم وثوق
بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی یعنی اینکه استثنا کردم نه ازانجهت کردم که در وعده که بعدم
تسلط اعدا بر رسل کرده وثوق و یقین ندارم بلکه بجهت نظر باتساع علم حق و قیام بحق ادب در
حضرت وی درینجاست که گفته اند که خوف انبیاء و مقربان بجهت خوف حکم لاابالی است نه بجهت عدم
وثوق بوعده کریم مولی خافهم و همچنین شعیب علیه السلام با قوم خویش گفت وما یکون لنا ان نعود فیها و هرگز نبود

رسید که مادر ملت شما کفر است دائم باز فرمود الا ان یشاء ربنا وسع ربی کل شیء علما چنانکه
تدبر یافت و سیم از جهت نظر و رجوع باقتضاء علم باری تعالی بود که سید رسل صلی الله علیه وسلم در روز بدر
گفت اللهم ان تهلک هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض و در آنجا ابوبکر صدیق بر سر وی صلی الله
علیه وسلم آمده گفت خل یا رسول الله مناشدتک ربک فان الله منجز لک ما وعدک امام ابوحامد غزالی رحمة الله
علیه میفرماید اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتم و اکمل است یعنی توهم نکنی وجه گنجایش آن توهم است
که مرد فوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا نظر آنحضرت
در مقام تادب و نظر باقتضاء علم حضرت عزت و خوف لاابالیه جل شانه بود و این مقام اعلی وارفع واتم است
در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت و نظر ابوبکر بنابر حکم شریعت بود که در صدق وعده حق واقع است
و همچنین وعده کرد حق جل وعلا در روز احد و احزاب و حنین و دخول مکه و پنهان داشت شروط آنرا
و ورود مثل این معنی در احوال انبیاء صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در حالت نزول بلا و جهاد
با اعدا واقع است و سر همان است که گفته شد و بالجمله حیا که عدم اتهام حق سبحانه در وعده کردن او
است بجهت در فعل حکمتی لازم و نوبه از نزد اوست اول الحکم بر حکمتش دیگر بحکم قهر و در هر دو هم قهر است
سیم بر مقام معرفت و حال مقربان بارگاه عزت است که لا یسأل عما یفعل او لا یعترض علی ما یقول یفعل
ما یشاء و یحکم ما یرید و آمده است هنگامی که ملاقی شدند هر دو جمع یعنی مقابل یکدیگر ایستادند لشکر اسلام
و لشکر کفار برگرفت آنحضرت مشتی از سنگریزه و بینداخت آنرا در رویهای ایشان گفت شاهت
الوجوه زشت شد رویها پس باقی نماند هیچ مشرکی مگر آنکه درآمد در چشمان وی و در دو سوراخ بینی او
چیزی از آن سنگریزها و روی بانهزام نهادند پس کشت خدا تعالی از صنادید قریش کسی را که کشت و اسیر کرد
کسی را که اسیر کرد از اشراف ایشان و صاحب مواهب گفته که قول حق سبحانه و تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
نازل شده است در رمی آنحضرت روز بدر اگرچه کرده است آنرا در حنین نیز چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی
و تحقیق اعتقاد کرده اند جماعه که مراد بآیه نسبت فعل است از عباد و نهاد او بپروردگار تعالی و گردانیده اند آنرا
دلیل بر مذهب جبر و ابطال اسناد افعال بسوی عباد و این سخن غلط است از این جماعه در فهم قرآن
و اگر اینچنین بود برای تخصیص بفعل رمی وجهی نیست مثل ما صلیت اذ صلیت ولکن الله صلی و ما صمت
اذ صمت ولکن الله صام پس اگر مطرد گردانید این را در جمیع افعال عباد طاعات و معاصی پس این
ضلال صریح است و اگر مخصوص گرداند بافعال نبی صلی الله علیه وسلم نیز غلط است بلکه این مبنی است

بر آن معجزه فعل نبی نیست بلکه فضل خدا است که بر دست وی اظهار نموده بخلاف افعال دیگر که کسب این از بنده است و خلق از خدا و در معجزه کسب نیز از بنده نیست پس معنی این آیه آنست که ما رمیت اذ رمیت صورة ولکن الله رمی حقیقة و آن نیز مراد نیست که رمیت خلقا اذ رمیت کسبا زیرا که این نیز در تمامه افعال جاری است و بعضی گویند که مراد آنست که مبادی رمی از تست ولیکن نهایت آن که ایصال او ست با عین ایشان از خدا است و نظیر این است قول وی تعالی فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم فافهم و بالله التوفیق و روایت کرده است ابن اسحق که قتال کرد عکاشه بن محصن اسدی روز بدر بسیف خود پس شکست سیف در دست وی پس آمد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس داد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم چوبکی که در دست وی بود و فرمود قتال کن باین پس گشت آن چوب در دست عکاشه شمشیر دراز قامت سخت پشت سفید آهن پس قتال کرد بآن تا آنکه فتح کرد بر مسلمانان و نام کرده شد این سیف را عون بستر همیشه بود آن شمشیر در دست عکاشه رضی الله عنه و مشهود میکرد بآن مشاهد را با وی صلی الله علیه وسلم تا آنکه کشته شد و بود آن شمشیر در دست وی در ایام مشرکان صاحب مواهب لدنیه

وصل و از اعظم فضایل و خصایص غزوه بدر حضور ملایکه و قتال ایشان است میگوید که بعضی گفته اند که قتال نکردند ملایکه در غیر غزوه بدر از غزوات و در ایام دیگر اعداد ابدا بودند مخصوص باین غزوه عظیم الشان است و باین تصریح کرده است عماد بن کثیر در تفسیر خود و گفته که معروف آنست که قتال ملایکه نبود مگر در روز بدر بستر روایه کرده است از ابن عباس که گفت قتال نکردند ملایکه مگر در روز بدر و گفته است ابن مرزوق که قتال نکردند ملایکه در غیر یوم بدر بلکه حاضر میشدند بر قول مختار از اقوال نزد بعضی علما و از نهایة البیان فی تفسیر القرآن در تفسیر قول الحق سبحانه و یوم حنین آورده اند که اختلاف است در آنکه روز حنین قتال کردند ملایکه یا نه درینجا دو قول است قول جمهور آنست که نکردند ولیکن رد میکنند این قول را حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص که دید در جانب یمین و شمال رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد دو مرد را که بودند بر ایشان جامهای سفید که ندیدم ایشان را هرگز نه پیش ازین و نه بعد ازین یعنی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و قتال میکردند اشد قتال و امام نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که درین حدیث اکرام آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بانزال ملایکه برای قتال کردن با وی و بیان آنست که قتال ملایکه مخصوص نبود بیوم بدر و گفت نووی که همین است صواب خلاف آنکسی که زعم کرده اختصاص آنرا بیوم بدر و نیز ازین حدیث معلوم می شود که مخصوص نیست رویت ملایکه بانبیا بلکه میدیدند ایشان را صحابه و اولیا گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین که ثابت شده است از ابن عباس رضی الله عنهما

جبرئیل را نزد آنحضرت نشسته در صورت مردی و پرسید جبرئیل این کیست فرمود آنحضرت این ابن عم من است
گفت جبرئیل چرا سلام نکرد بر ما پس باز پرسید ابن عباس بعد از گذشتن این مجلس از آنحضرت که بود این مرد نشسته
با تو یا رسول الله فرمود جبرئیل گفت چرا سلام نکردی گفت شرم داشتم و هیبت از جمال و جلال آن مرد نعم
اگر گفته شود که دیدن در صورت خاص مخصوص است بانبیا جای آن دارد و حق آنست که وحی
مخصوص است نه رویت ملک والله اعلم اکنون آیات و احادیث که درباب قتال ملائکه روز بدر آمده نقل
کنم قال الله تعالی اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین بکسر دال
یعنی متتابعین آینده بعضی در پی بعضی و بر قراءت فتح آورده شده بعضی در پی بعضی یعنی فرستاد ایشان را خدا تعالی
باین صفت اینچنین است در سوره انفال و در سوره آل عمران ان یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من الملائکة
منزلین و وجه توفیق آنست که مراد بالف آنهاانکه بر مقدمه یا بر ساقه بوده اند یا وجوه و اعیان ایشان
یا آنها که قتال کردند هزار بودند و خلاف است در مقاتلان ایشان کذا قال البیضاوی و بعضی
گفته اند معنی آنست که الف ارداف کرد ایشان را ثلثة الاف یعنی فرستاد ثلثة الاف را بعد از الف
پس اکثر مدد اتفاق شده و هم در سوره آل عمران گفته بلی ان تصبروا و تتقوا و یأتوکم من فورهم هذا یمددکم
ربکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین ای معلمین از تسویم بمعنی اظهار سیمای شیء و علامت و اظهار آن
آیت آنست که خمسة الاف نیامده بلکه وعده کرد پروردگار تعالی که اگر صبر کنید و تقوی ورزید و بیاید و بر نهج
کفار بر شما علی الفور مدد میکند پروردگار تعالی شما را به پنج هزار فرشته و در مواهب از ربیع بن انس آورده که
گفت مدد کرد حق تعالی مسلمانان را با الف پس تر گشتند سه هزار پس تر گشتند پنج هزار و از الوفا آورده
آورده که گفت که مدد کرد پروردگار تعالی روز بدر بخمسة الاف و از اینجا معلوم می شود که امداد حق تعالی
بخمسة الاف وقوع یافته است و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که فرمود که در روز بدر باد
وزید که به تندی آن هرگز بادی دیده نشد بعد از آن بادی دیگر وزید مانند آن و بعد از وی دیگر وزید
مانند آن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه دوم میکائیل با
هزار دیگر سیوم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن عباس آمده که گفت حدیث کرد مرا مردی از بنی غفار
که پیش آمدم من و ابن عم که مرا بود پس برآمدیم ما بر جبلی که مشرف بود بر بدر و ما در آن وقت از
مشرکان بودیم انتظار می بردیم واقعه را که هزیمت کرا باشد و غارت کنیم آنرا که هزیمت خورد ناگاه دیدیم
که بر جبل بودیم که نزدیک شد از ما ابری که در وی آواز اسبان می آمد پس شنیدم گوینده را که میگوید اقدم

حیزوم فاما این عسم من بر افتاد پرده از دل وی شکست و جان داد فی الحال و امام من نزدیک بود که هلاک شوم
و لیکن ضبط کردم خود را و گفته اند که حیزوم بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و زای معجمه نام اسب جبرئیل است و اقدم
بر وزن انصر و اکرم هر دو خوانده اند و روایت کرده شده است که نزول کرد جبرئیل در پانصد و میکائیل
در پانصد در صورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامهای سفید و بر سرها عمامهای سفید
که فرو هشته بودند اطراف آن را میان کتفهای خود و گفت ابن عباس که سیمای ملائکه روز بدر عمامهای
سفید و روز حنین عمامهای سبز و از علی رضی الله عنه که سیمای ملائکه روز بدر صوف سفید بود و بود سیمای
ایشان در نواحی خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیمای ملائکه روز بدر عمامهای سیاه بود و روز حنین
سرخ و در روایات سفید و سرخ و زرد همه آمده ظاهر البعضی را چنان بود و بعضی را چنین و ظاهر احادیث
در آن است که ملائکه نموده میشد در صورت مردان و در بعضی روایات آمده که مشرکان آواز جبهه اسپان ملائکه
می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بکشد پیش از آنکه برسد میدید
که سرش بر زمین افتاده است و گفته اند که واقع نمیشد ضرب ملائکه روز بدر مگر در سرها
در بند و اینست تفسیر قول حق تعالی فاضربوا فوق الاعناق ای الروس واضربوا منهم کل بنان ای مفصل
و بیضاوی گفته فوق الاعناق ای المذابح او الروس و اضربوا منهم کل بنان ای الاصابع و در کشاف گفته
مراد اطراف است یعنی ببرید رقاب ایشان را و اطراف ایشان را و گفته اند که شناخته میشد
کشتگان ملائکه با آثار سیاه در اعناق و بنان و از ابن عباس آمده که مردی از انصار در عقب
کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد
دید که کافری که پیش وی بود افتاده و روی او شگافته و بینی او شکسته پس انصاری بنزد پیغمبر آمد
صلی الله علیه و سلم و حال که مشاهده کرد عرض نمود فرمود آنحضرت که این جمله مدد آسمان سیوم بود نقل است
که چون اهل مدینه مطهره اصحاب بدر را بعد از رجوع تهنیت میکردند ایشان میگفتند ای اهل مدینه ما را تهنیت
از بهر چه می گوئید که این فتح نه بزور قوت بازوی ما بود ما کافران را می دیدیم که سر از تن جدا می شد و هیچ
کس را نمیدیدیم که شمشیر بر ایشان میزد کافران بر مثال اشتر نحر می افتادند دست و پای بسته ما می رفتیم
سر ایشان را از تن جدا می کردیم این سخن بسمع مبارک خواجه کائنات رسید فرمود ملائکه بودند که این کار
میکردند و مراد آن نیست که همه را این حال بود بعضی مبارزت و مقاتلت هم می کردند با صحابه و بعضی
از ضرب ملائکه سر از تن جدا می شد چنانکه معلوم شد و بعضی را چنین میشد و آورده اند که چون خبر فتح آنحضرت

وکشته شدن آن اشقیا بمکه رسید ابولهب وکافران دیگر که در مکه بودند متعجب و متحیر شدند و چون ابوسفیان بن الحارث
که ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و دران زمان بشرف اسلام مشرف نشده بود و از بدر گریخته
بمکه رفته بود ابولهب گفت ای پسر برادر بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من چون
رسیدیم ما باصحاب محمد خشک برجای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای
ما را بر پشت ما می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس
با ایشان هیچ نمی توانست کرد ابورافع غلام عباس میگوید که من گفتم والله آنها ملایکه بودند ابولهب از غایت
غیظ و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست
ولت می کرد و حال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه
عباس خبردار شد ستونی برداشت و بر سر وی زد ابولهب خوار و ذلیل بخانه درون رفت
بعد از هفت روز بزحمت عدسه بروی گماشته تا مرد و بودند عرب که شوم می گرفتند آنرا پس از خوف
عدوی هیچکس گرد وی نمیگشت سه روز همچنان بماند بعد از ان حمالان باجرت گرفتند تا او را برداشتند
و از مکه مکرمه بیرون بردند و گوری کندند و وی را دران جا انداختند و سنگ در گور وی انداختند
و پر کردند و در مواهب از شیخ تقی الدین سبکی می آرد که گفت پرسیده شدم من از حکمت
در قتال ملایکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آنکه جبرئیل علیه السلام قادر است که بردارد و هلاک گرداند
تمامه کفار را بیک پر از بازوی خود گفت شیخ پس گفتم در جواب که آن از برای آن بود که تا فعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد و ملایکه بزی مدد و عون بودند و عادت
مدد جیوش است و در بجا آوردن رعایت اسباب است بلکه جاری گردانیده است در بندگان خود و
فاعل حقیقی همه اوست تعالی شانه انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین که اصل این
سوال از عوام است که نظر بر تدبیرات الهی و ترتیب اسباب و رعایت حکمتهای وی ناتمام است
او جل جلاله اسطسم کاله بنازند والا چرا انگو [illegible] چه حاجت بود در جهاد و قتال آنحضرت
و حق تعالی قادر است که هلاک گرداند کافران را بقهر و جلال خود و محو گرداند آثار کفر و ضلال را بنور
هدایت و کمال خود و مدار ثواب و نوال مومنان و عقاب و نکال کافران بر نیت دیگر اشیا که بعالم اسباب
و اوضاع متعلق است و از حیطه ضبط و حصر و احصا و حد و عد بیرون است والله علیم حکیم و عدد مقتولان
بدر از کفار هفتاد بود و دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس بدرجه شهادت رسیدند شش

مهاجران و هشت از انصار شش از خزرج و دو از اوس و توهم نکند که کشته شدن جماعه از مسلمانان قادح
وعده فتح و نصرت است زیرا که وعده در اعلاء دین و خواری و نگونساری کافران است و آن بر وجه
اتم حاصل است و اگر ارادت الهی اعطاء فضیلت شهادت مر بعضی را رفته و حکمت و تعالی اقتضای
آن کرده قادح در مقصود نباشد چنانکه القای بعضی کفار و عدم اهلاک و استیصال کلی منافی نیست
و بیست چند کس از آن معتاد اشقیاء قریش که کشته شده بودند حکم کرد که در چاهی از چاههای بدر که
پلید بود و خبیث بود در وی می افکندند از خبثند و عادت شریف چنان بود که چون بر دشمنان غلبه یافتی
و فتح کردی سه روز در آن عرصه مقام کردی درینجا نیز کرد روز سیوم امر کرد تا راحله شریف را
مهیا کردند پس سوار شد و جمعی از اصحاب رضی الله عنهم نیز همراه شدند و میگفتند که مگر برای کاری بر آمده
است تا آمد بر بالای آن چاه که آن مردها را در آن انداخته بود پس ندا کرد ایشان را بنامهای ایشان و
فرمود یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان و در بعضی روایات صریح آمده که فرمود یا عتبة بن ربیعه
و یا شیبة بن ربیعه یا ابا جهل بن هشام مثلا آیا شادی گرداند شما را که فرمان بردار می بودید
خدا را و رسول خدا را اکنون که پرده بر افتاد و عذاب خدا را دیدید یعنی آرزو میکنید مسلمانی می بودید
یا مراد شادی اینجا غم و اندوه است بر طریقه استعاره ضد مر ضد را و فرمود در رسیم که ما تحقیق
حق یافتیم وعده که پروردگار ما کرده بود آیا شما هم یافتید آنرا و در روایتی آمده که گفت بد خویشاوندان
بودید شما ای در چاه افتادگان که تکذیب کردید مرا شما و تصدیق کردند مردم پس گفت عمر خطاب
رضی الله عنه یا رسول الله چه سخن میکنی با اجسادی که نیست در آن ارواح فرمود آنحضرت سوگند
بان خدا که نفس من بید قدرت اوست که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که من میگویم
ایشان می شنوند ولیکن ایشان جواب نمیگویند **وصل** بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه
صریح است در ثبوت سماع و علم و شعور و حصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده و همچنین در
حدیث صحیح مسلم آمده است که میت میشنود خود نوختن نعال مردم را وقتی که می گردند از دفن وی
و همچنین در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان
را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان مر شما را آنچه وعده کرده شده بود دید و ما نیز ان شاء الله تعالی بشما
می پیوندیم زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نه فهمد معقول نیست و نزدیکست که شمار کرده شود از قبیل عبث
چنانکه عمر رضی الله عنه گفت و شیخ ابن الهمام در شرح هدایه گفته که اکثر مشایخ حنفیه بر آنند که میت نمی شنود و

وصل

و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث
نمیگردد زیرا که این یمین منعقد میگردد مگر بر کسی که حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت اینچنین نیست و جواب
داده اند جماعه از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردم را بان که این مخصوص است
بوقت نهادن در قبر برای مقدمه سوال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بران و
[illegible] هر چند [illegible] است که این حالت حاصل [illegible] مست را در قبر و زنده گردانیدن میت در قبر
سوال است و [illegible] ازان زنده گردانیدن برای مقدمه سوال چه معنی دارد و جواب داده اند
از حدیث مذکور [illegible] است در خلاف مذهب ایشان گاهی بانکه این مخصوص است بآنحضرت
و معجزه اوست چنانکه از قتاده آورده اند که گفت حقتعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنوانید ایشان
را این سخن پیغمبر از برای زیادت توبیخ و حسرت و ندامت و پوشیده نماند که حمل برین محض احتمال
و تاویل است حمل نمیتوان کرد برین تا تمام شود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عزوجل قادر است
برا [illegible] و بنیت حواس مراد ادراک را عادی است و مجرد خلق باری تعالی در بدن آن نیز خلق میتواند
[illegible] چنانکه در کتب مذهب مقرر کرده شده است و گاهی بانکه این از باب ضرب المثل است [illegible] حقیقت
و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعید تر و ضعیف تر است و قوی ترین شبهات
این جماعه منکران آنست که چون روایت کردند این حدیث عمر نزد عایشه گفت چگونه گوید این رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میفرماید حق تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور بدرستی که تو ای
محمد نمی شنوانی مردها را و نیستی تو شنوانندہ کسانی را که در قبور اند و میگویند که تاویل کرد عایشه و گفته
که مراد پیغمبر آنست که بگوید شما میدانید که آنچه من گفتم حق است و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت
و موتی را بعد از انتقال علم حاصل می شود بحقیقت آخرت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال
کرد باین دو آیت قرانی که مذکور شدند ولیکن علما جواب داده اند از قول عایشه و استدلال او بقران و قبول
نکرده اند این قول [illegible] عایشه و در مواهب لدنیه از اسمعیل نقل کرده که گفت بود عایشه رضی الله عنها از فهم و ذکاء
و کثرت روایت و غوامض علوم آنچه زیاده بران متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مثل عمر مگر
بنصی که مثل آن باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله و آیت قرانی محتمل است و معنی آیت آنست که تو نمی شنوانی
بلکه خدای می شنواند موتی و من فی القبور کافرانند و مراد بعدم سماع عدم اجابت حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده
در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی قلوب اند و بقبور اجساد

یشان که در وی قلبهای مرده افتاده اند و تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی
محمد بن اسحاق باسناد جید و در مسند امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عایشه مثل حدیث عمر
آمده پس گویا عایشه رجوع کرد از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت صحابه کبار
زیرا که وی رضی الله عنها حاضر نبود بدانست و در شرح صحیح مسلم نیز مثل این ذکر شده است و الکلام
اخبار و آثار در سماع موتی و علم و شعور ایشان واطع بر خلاف آن ثبوت پیوسته بکلام
مقام در شرح مشکاة مستوفی ذکر کرده شده است والله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چون فرمود که مردهای مشرکان را در چاه انداختند عتبه بن ربیعه را گرفته برخاک میکشیده در چاه
انداختند پسر وی ابو حذیفه چون او را باین حال دید بحکم طبیعت بروی گران آمد و کراهیت
پس رسول صلی الله علیه وسلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد که رنگ وی گردیده و اثر کراهت
و حزن ظاهر است فرمود یا ابا حذیفه گویا در دل تو از دیدن حال پدر تغیری یافته گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام ولیکن پدر من مردی ذی رای و حلیم بود و آداب و اخلاق نیکو
داشت امیدوار بودم که این صفات او را باسلام در آورد اکنون دیدم که از این سعادت محروم ماند از آن
اندوهگین شدم پس آنحضرت دعاء خیر کرد مراد از این حدیث معلوم میگردد که صفات نیک و آداب و اخلاق
نیکو مستقل و داعی نیست در حصول ایمان بمحض هدایت و فضل و عطای الهی است مصرع عشق کار نیست
که موقوف هدایت باشد * نیز معلوم میشود که کراهت طبیعت که در اختیار نیست اعتبار ندارد و
اگر دل برقرار در مرکز یقین ثابت است و مدار مقام صبر و رضا و تسلیم نیز بر این حکم است و عمده
فواید حدیث اینست که تصور باید کرد که یقین صحابه بحقانیت رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه کلها
و افضلها چه مقدار بود که پدری را که باین صفات موصوف بود باین حال بر خاک مذلت میکشند
و در چاه می اندازند بر اندک ملالتی و کراهتی که طبیعت وی راه یافته بود عتاب میکنند و اعتذار
می نماید چون حق صرف منکشف شده بمرتبه یقین رسید حجب و موانع همه مرتفع گشت الفانی لله یرد الی
اوصافه این معنی دارد و نیز آورده اند که سرور عالم صلی الله علیه وسلم بایاران خود گفته بود که من
کسی جماعتی از بنی هاشم را از مکه معظمه باکراه بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم بتخصیص عباس
بن عبد المطلب برسد باید که در کشتن وی شتابی نکند همین ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران
خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله اگر من بوی برسم شمشیر بروی بزنم و کار وی تمام کنم این

این سخن وی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید با عمر خطاب فرمود ای ابوحفص می شنوی که ابوحذیفه
چه میگوید و این اول نوبت بود که آنحضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن او بزنم
که منافق گشت ابوحذیفه میگوید که پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان و لرزان بودم و با خود میگفتم
کفارت این گناه بجز … نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم پس در روز یمامه شهید شد
رضی الله عنه … اما اسیران بدر چنانکه … آن نیز هفتاد تن بودند و در میان ایشان
عباس … بن عبدالمطلب بود عم رسول … و عقیل بن ابی طالب ابن عم رسول صلی الله علیه وسلم
و نوفل بن الحارث … بن عبدالمطلب نیز ابن عم آنحضرت و ایشان ایمان آوردند و معلوم نشد که ازین هفتاد
پس چه کسان ایمان آوردند و چه کسان بر کفر باقی ماندند والله اعلم و اسامی ایشان نیز بالفعل در
نظر نمی آید مروی است که چون اسیران غل در گردن و زنجیر در پا نزد آنحضرت آوردند فرمود
عجب داشت پروردگار تعالی و تقدس از ایشان که کشیده می شوند بسوی بهشت بسلاسل و اغلال
… ایشان را خواهند که مسلمان شوند و به بهشت درآیند حق تعالی ایشان را بزور بسته بدرگاه
… می آرد و به بهشت … درآرد و همچنین است حکم تکالیف شرعیه که حق تعالی بندگان را تکلیف کرده و
ایشان را مقید بآن ساخته بدرگاه می درآرد و به بهشت میدرآرد و میگویند که عباس اسلام آورده بود
قدیما و لیکن پوشیده میداشت اسلام را و بیرون آمده بود با مشرکان روز بدر و در حدیث آمده است
که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم کسیکه پیش آید عباس را باید که نکشد او را زیرا که وی بیرون آمده است
باکراه و کراهت چون در … فدیه دادن ایستادگی کرد و گفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده اند
حضرت فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند و بظاهر با ما جنگ کردی ترا فدیه می باید داد و بعضی گفته
که عباس اسلام آورد در روز بدر و استقبال کرد آنحضرت را روز فتح در ابوا و بود با وی روز فتح مکه و بوی ختم
کرده شد هجرت و بعضی گفته اند که اسلام آورد پیش از فتح خیبر و گفته اند که پنهان میداشت اسلام خود را
و اظهار کرد روز … مکه و بود اسلام او پیش از بدر و می نوشت اخبار مشرکان را بسوی آنحضرت و بود وی
… دوست میداشت قدوم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس نوشت آنحضرت بوی که اقامت تو
در جای تو بهتر است مر ترا و نیز آمده است که … اسلام وی آن شد که وی بیست اوقیه از طلا همراه آورده
بود تا طعام دهد مشرکان را پس گرفته شد از وی آن زر در جنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد
از آنحضرت که حساب کند آن بیست اوقیه را از فدیه وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن چیزی است

که بیرون آورده بودی بجهت اعانت کفار بجنگ اکنون آن غنیمت مسلمانان شد انرا از جمله فدیه
حساب نتوان کرد گفت من چیزی دیگر ندارم میخواهی ای عم تو گدائی کند از مردم و دست دارد پیش
ایشان فرمود آنحضرت کجا رفت آن طلاها که در وقت بیرون آمدن از مکه بزوجه خود ام الفضل سپرد
گفت چه دریابا بند ترا انرا فرمود خبر داد مرا پروردگار من پس گفت گواهی میدهم که [illegible] راستگوئی هیچکس بران
اطلاع نداشت جز خدا پس اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا [illegible]
و بر تقدیر روایات سبق اسلام مراد اظهار آن خواهد بود [illegible] میداشت [illegible] علم بحقیقة الحال
علی وجه الکمال نزد خداست آورده اند که ابوالیسر که اسیر ساخت عباس را ابوالیسر نام داشت مردی ضعیف
و کوتاه قامت و عباس جسیم و بلند قامت بود میگویند که همه اشتباه این عباس میرسیدند و این عباس
تا شانه عباس و عباس تا شانه عبد المطلب بغایت مهیب و طویل القامة بود پس گفتند بعباس چگونه
اسیر کرد ترا ابوالیسر با آن حقارت جثه و اگر میخواستی تو میگردانیدی تو او را در کف خود گفت
عباس نعم همچنین است ولیکن پیش آمد و نمود وی در چشم من مانند خندمه بفتح خا معجمه [illegible]
نام کوهی است از کوههای مکه و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر ابی الیسر را که چگونه اسیر ساختی عباس
را گفت یاری داد مرا مردی که هرگز ندیده بودم مر او را و هیئتی داشت بس عظیم فرمود آنحضرت آن ملکی
بود کریم که ترا اعانت کرد و آورده اند که وقتی که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس ناله
میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت چون آنحضرت آواز ناله وی میشنید خوابش نمی برد گفتند یا رسول الله چرا
خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم من عباس چون انصار دلالت رضا بسبب سبک کردن بند عباس دریافت
کردند بند عباس را سبک گردانیدند و عباس بخواب رفت آنحضرت فرمود چه شد که ناله عباس نمیشنوم گفتند
یا رسول الله سبک گردانیدیم بند او را فرمود پس بند تمام بندیان را سبک گردانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
محکوم حکم الهی بود در فعل و ترک و لطف و قهر و عفو و اخذ هیچ چیزی از وی باو نگذاشته بودند از هوای
نفس و اتباع آن و مشیت بهر سو که میگردانید او را تقدیر الهی و حکم وی تعالی بدانکه [illegible] شده اند اسیران
نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مشورت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان ایشان با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه گرفت و گذاشت ابوبکر گفت باقی دار ایشان را
و مکش شاید که خدای تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر یا رسول الله از ایشان فدیه
تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و فرمود بعمر بن فاروق رضی الله عنه که تو چه میگوئی چه کار باید کرد

عمر گفت بزن یا رسول الله گردنهای ایشان را که همه سران و پیشوای کافران اند و خدا تعالی بی نیاز گردانیده
است ترا از گرفتن مال فلان خویش مرا بده تا گردن زنم و عقیل را بعلی بسپار و عباس را بحمزه ده تا گردن زنند
ایشان را پس آنحضرت بقول صدیق اکبر میل کرد و فرمود بدرستی خدا تعالی نرم می گرداند دلهای بعضی مردان را
ملایمتر گرداند [illegible] و سخت می گرداند دلهای بعضی را تا میگردد سخت تر از سنگ و حال تو ای ابوبکر حال ابراهیم
است که گفت فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و حال تو ای عمر حال نوح است که گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس [illegible] آمد که مخیر کرد اصحاب خود را میان قتل و فدا باین شرط که کشته
شوند سال آینده هفتاد کس از ایشان [illegible] ظفر کافران را بر ایشان همین فدا اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم
فدا را برینکه کشته شوند از ما هفتاد تن [illegible] این اسیران پس همچنین واقع شد سال آینده در غزوه احد که شهید شدند
هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبدالمطلب و مصعب بن عمیر از ایشانند و چون اصحاب رسول الله باخذ فدیه مشغول
شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله
یرید الآخرة والله عزیز حکیم سزاوار نیست [illegible] هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند تا آنکه بسیار بکشد کشتنی
ایشان را و مبالغه کند در قتل ایشان میخواهید شما بفدیه گرفتن متاع حیات دنیا را و خدا می خواهد آخرت را [illegible]
دین خود را و خدا غالب است که غالب می گرداند دوستان خود را بر دشمنان و حکیم و دانا است بآنچه مناسب
لایق است بهر حال در هر وقت گاهی امر بقتل و اثخان میکند وقتیکه شوکت مر کافران راست و گاهی تخییر میکند
میان قتل و فدا و گاهی میان منت و فدا وقتیکه غلبه مر مومنان را باشد [illegible] فاما منا بعد واما فداء بعد از آن آمد عمر
رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دید که آنحضرت و ابوبکر هردو گریه میکنند پس عمر گفت چه گریه میکنید
یا رسول الله تو و یاران تو من هم گریه کنم اگر یابم گریه خود را و اگر نیابم گریه تکلف کنم در گریه آوردن یعنی
باختیار دواعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت گریه میکنم بر یاران خود که فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد
برمن عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت اشارت کرد بدرختی که نزدیک بآنجا بود و روایت کرده شده است
که فرمود آنحضرت اگر فرستاده میشد عذاب نجات نیافتی مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین رای موافق
عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت و حرص بر اسلام اسیران
بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت و از جهت رقت و مهربانی بر اقربا یا بجهه دیگر والله
اعلم در یجا نازل شده است این آیت لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و اگر نمی بود حکمی از خدا سابق
[illegible]

معاقب نگردد با آن حکم که اهل بدر معذب نشوند یا آنکه این قوم را عذاب نکند در آنچه نهی صریح از آن نکرده
باشد یا آنکه فدیه که گرفته اید شما حلال است شما را چنانکه فرموده فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا و گفته اند این تخییر و
اخذ فدیه از آنحضرت باجتهاد بود نه بوحی و آنحضرت را در بعضی احکام اجتهاد [illegible] به جهت آنکه در این
حکم و در تحریم ماریه و عسل و گاهی خطا نیز رسید [illegible] بران مقرر نمیداشت [illegible]
و همچنین است حکم سایر انبیا صلوات الله و سلامه علیهم [illegible] آورده اند در مشکاة
که چون مخیر بودند صحابه در قتل و فدا و اختیار کردند فدا را پس عتاب و عقاب بر ایشان بچه جهت باشد
و تخییر منافی آنست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چه که دلهای اصحاب حضرت صلی الله علیه و سلم
را در اختیار دنیا یا آخرت و امتحان دران بود که آیا اختیار می کنند ایشان چیزی را که مرضی حق است
یا آنچه میل نفس ایشانست و چون اختیار کردند چیزی که میل نفس ایشان بود عتاب کرده شدند بران و
تورپشتی استبعاد کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر [illegible] است
و ترمذی نیز حکم بغرابت آن کرده است و طیبی گفته که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی
صحیح میباشد گفتم من و بخدا توفیق که غریب اینجا بمعنی شاذ است و لکن آنچه ترمذی می گوید معنی شاذ است
تصریح نکرده باین صاحب جامع الاصول و الله اعلم و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در شرح صحیح البخاری نقل
میکنند که گفت ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی رضی الله عنه روایت کرده اند که جبرئیل علیه السلام نزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از
مسلمانان بمثل اسیران کشته شوند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیه اختیار کردند انتهی و آورده اند که بعد از آنکه
قصه ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع نبود از ایشان آزاد گردانید و از ایشان
عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کتابت می دانستند مقرر فرمود که هر یکی از ایشان ده
کودک از انصار را خط بیاموزانند و آنها که چیزی داشتند [illegible] استعداد خود را بدهند [illegible] مر عاصم
بن ثابت را و وی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود بقتل عقبة بن ابی معیط شقی که بر پشت مبارک [illegible]
آنحضرت انداخته بود در نماز و واجب بود بقتل و چون فارغ شد آن حضرت از قضیه در آخر رمضان
و اول روزی از شوال فرستاد زید بن حارثه را بمدینه مطهره از برای بشارت فتح و رسید در وقت
فتحی وقتیکه فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت النبی صلی الله علیه و سلم و هذا هو الصحیح و در روایتی
آمده حاضر شد آنحضرت دفن رقیه را پس نشست بر قبر او و ریخت اشک مبارک را و الله اعلم و [illegible]

وصل احادیث در فضل اهل بدر بسیار واقع شده و از جملهٔ آن این حدیث است که ان الله قد اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و ازین باب است قصهٔ کتابت حاطب
بن ابی بلتعه که در صحیح بخاری آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که روز بدر کشته شد و آمد مادر وی
نزد آنحضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت است منتظر ثواب باشم
و اگر در جای دیگر است بگریم [illegible] بگریم فرمود آنحضرت آیا میگری و می پنداری
که وی در یک بهشت است وی در بهشتهای بسیار است وی در جنت فردوس است و به ثبوت پیوسته
که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما میان خود اهل بدر را آنحضرت فرمود
که افضل ترین مسلمانان می شمریم ایشان را گفت جبرئیل ما نیز ملائکه را که در غزوه بدر حاضر شدند افضل
ملائکه می شمریم و بعد از رجوع از فتح آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وادی صفرا و قسمت کرد غنایم را و شمشیر
[illegible] که در غزوه بدر بود اختیار کرد برای خاصه خود پس بخشید علی مرتضی را در غزوه خندق و
ذوالفقارش از آن گویند که بر پشت وی مثل فقرهای ظهر یعنی استخوانهای پشت مصنوع
بود و گویند در روزی که آنحضرت بر قریش غالب شد در روز بدر همان روز رومیان بر فارسیان غالب
آمدند موجب ازدیاد فرح و شادمانی مسلمانان گشت چنانکه گذشت نقل است که ابوسفیان اموی بعد از
برگشتن از بدر منع می کرد قریش را از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب شماتت اعدا نگردد
با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته و [illegible] عهد کرد که از مضاجعت نسوان و ملاعبت با ایشان
مجتنب باشد و تدهین راس و تزیین لباس ننماید تا آنکه از محمد و اصحاب او جنگ نکند و انتقام نکشد و هند زن
وی نیز سوگند خورده بود از آنکه پدر وی عتبه و پسر وی حنظله کشته شده بود و سرگروه مشرکان در روز
احد ابوسفیان بود نقل است که چون آنحضرت از غزوه بدر به مدینه مطهره رجوع نمود اعیان مدینه که بواسطه
عذری تخلف نموده بودند در روحا که [illegible] سی و شش میل از مدینه است آمده بشرف استقبال
مشرف شدند و عذرها بیان کردند و همه قبول افتاد زیرا که برآمدن برای قتال متعین نبود بلکه منظور
تاراج کاروان بود و قتال یکایک واقع شد لهذا مروی است از کعب بن مالک که گفت تخلف
نکردم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم در هیچ غزوه مگر غزوه تبوک جز آنکه تخلف کردم در غزوه بدر و عتاب
کرده نشد هیچ یکی که تخلف کرد از آن زیرا که بیرون نیامد آنحضرت مگر با اراده کاروان قریش تا آنکه
جمع کرد خدای عز و جل تعالی در میان او و میان دشمنان بغیر میعاد انتهی با وجود آن بخاری از ابن عباس

رضی الله عنهما روایت کرده که گفت لا یستوی القاعدون من المومنین عن بدر والخارجون الی بدر و عجب
حکایتی غریب است که در عامه ناس شهرتی دارد و آن این است که در جبال بدر موضعی است که شنیده میشود
از این موضع آوازی مثل آواز نقاره که نزد ما کوفته علامت فتح و نصرت است و میگویند که این آیتی است
که حق تعالی علامت فتح و نصر مومنان در این وادی داده [illegible] فتح مبین و نصر عزیز واقع شده گذاشته
از بعضی علما شنیده شد که در اینجا بادی [illegible] که مثل این [illegible] میرود [illegible] والله اعلم و صاحب مواهب
بجهت تعشق و ولعی که با حرز آثار نبی صلی الله علیه وسلم دارد باین اعتبار نموده و اعتماد کرده و ایراد کرده است
و گفت که بسیاری شنیدم من از بسیاری از حجاج که ایشان چون [illegible] آن موضع می شنوند آواز را و بسا که
منکر شدیم آنها و گاهی تاویل می کردیم آنرا بانکه شاید که آن موضع سخت است میخورد لوی سمهای دواب
پس میگفتند من آن مردم که زمین ریگستان است نرم و اکثر آنچه سیر میکنند در اینجا شتران که پایهای
آنها آواز نمی کنند بر زمین سخت چه جای زمین ریگ و میگوید چون منت نهاد خدای تعالی بر من [illegible] از تمام
شریف فرود آمدم از راحله و پیاده رفتم و در دست من چوبی بود [illegible] از شجره سعدان که از ام غیلان میگفتند
تحقیق فراموش کرده بودم آن خبر را که شنیده بودم و سیر میکردم در هیر روز گفت یکی از غلامان جمالان آیا می شنوی
آواز طبل را و چون شنیدم کلام ایشان لرزه افتاد بر اندام من و یاد آمد آن حکایت که از مردم می شنیدم و بود
در جو آسمان بادی پس شنیدم آواز طبل را و مدهوش گشتم از آنچه عارض شد از فرح و هیبت و از آنچه خدا داناتر
است بدان پس شک کردم و گفتم تا آیه [illegible] باکن شده بود درین چوب که در دست من است و یافتم این
آواز حال آنکه من حریصم بر طلب تحقیق در این آیت عظیم پس انداختم چوب را از دست خود و نشستم بر زمین
و ایستادم از دهشت و حیرت پس شنیدم آواز طبل را و از تحقیق که شک نمیکنم که این آواز طبل است و [illegible]
از ناحیه یمین ما سیر میکردیم بسوی مکه مشرفه بیشتر نزول کریم بعید و می شنوند [illegible] بر تمام روز بار بار و بتحقیق
خبر داده شدم که آن آواز نمی شنود هر کس الا [illegible] و محرر سطور عفی عنه [illegible] چون بوصول آن مقام شریف
مشرف شد بزیارت عرصه بدر که مقام فتح و نصرت مومنان بود بر آمد عجایب مقام فسیح وسیع لطیفه
منور است که بمشاهده آن معرکه جنگ و حضور سید انام و صحابه کرام منصور یاد می آمد و متخیل میگردد و قصد دیدن
این موضع و شنیدن آواز که مشهور شده است نیز داشت از جماعه اهل آن وادی که ایستاده بودند
از حقیقت حال پرسید گفتند نعم [illegible] گفتند [illegible] طلب
و [illegible] تحقیق [illegible] علم [illegible] و الله اعلم

والله اعلم و طرفه دیگر مضحک غریب است که نتوان گفت نقیه طالب العقص منزل و مقام شریف حضرت سید انام
علیه الصلوة والسلام که در بدر بود بحکم نشان تهای که در تاریخ مدینه نوشته می جست ناگاه اعرابی جاهل انجا ایستاده بود
بربار میگویند مقام ابو [illegible] وگاهی هذا مقام محمد و هذا منقع [illegible] بسیار گفت گفتم روح لعنة الله
علیه پس بحکم جاهلیت کرد [illegible] نشسته گفت [illegible] تمام شد ذکر غزوه بدر که در سال دوم از
هجرت واقع شد و دیم از وقایع دوم سریه عمیر بضم عین بصیغه تصغیر بن عدی بن خرشه بفتح شین معجمه بفتحات خطمی بخاء معجمه
و طاء مهمله است که فرستاده بود آنحضرت بعصماء بنت مروان یهودیه زوجه یزید بن زید خطمی یهودی
تا بقتل آرد او را و بود آن ملعونه زنی [illegible] بی حیا از معارف زنان یهود و سلیطه
زبان آور که پیوسته عیب میکرد اسلام و اهل اسلام را و هجو میکرد و ایذای نمود رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
پس رفت عمیر بموجب فرموده آنحضرت شب در خانه عصما رود درآمد در خانه وی و بود خانه او بیرون مدینه و گرد
وی [illegible] کودکان بود یکی از ایشان را شیر میداد پس آن کودک را ازوی دور گردانید و نهاد شمشیر خود را بر سینه وی
و بگذرانید آنرا از پشت وی و هم در شب بازگشت و بگذارد صبح را با آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنحضرت چون او را
دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیده شد کذا فی روضة الاحباب و در مواهب میگوید که بود این عمیر بن عدی اعمی و در معارج النبوة میگوید
که عمیر بن عدی اعمی از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و
دوستی رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم شهرتی تمام داشت و نذر کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را بسلامت بمدینه مطهره باز آرد آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بسبب فقدان نور بصر دران سفر
از موکب همایون باز مانده بود چون آنحضرت بمقر عزیز خویش رسید عمیر همان شب [illegible] متوجه آن
ملعونه شد [illegible] درآمد و تجسس [illegible] یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را
ازوی جدا ساخت [illegible] الی آخر القصة و عمیر از خوف آنکه مبادا درین امر معصیت بوده باشد پرسید آنحضرت
را از قتل او هیچ بر من واجب می شود آنحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع
افتاد بعد ازان فرمود آنحضرت اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن
عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید بسوی مردی که خدا و رسول خدا را نصرت کرده بغیب نگاه کنید در عمیر
بن عدی آنگاه عمر بن الخطاب فرمود رضی الله عنه نظر کنید باین نابینا که چه سعی و جهد کرد در طاعت خدا حضرت
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم لا تقل الاعمی ولکنه البصیر انتهی پوشیده نماند که از سیاق عبارت معارج

معلوم می شود که عمیر این فعل را از پیش خود جسته بود نه فرموده رسول خدا صلی الله علیه وسلم کرد لهذا
و بعنوان هم نگفت که سریه عمیر بن عدی حیثما نکه در روضة الاحباب گفت والله اعلم در همین سال
غزوه قرقرة الکدر که نام موضعی است واقع شده قرقره بفتح قافین نام زمین ملساء مطمئنه است
و کدر بضم قاف و سکون دال مهمله نوعی از مرغ است که در رنگ آن تیرگی است سبب این غزوه آن بود
که بسمع مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که جمعی از بنی سلیم و غطفان بفتح غین معجمه و طا در آن
موضع مجتمع شده اند پس با جمعی از مهاجرین و انصار متوجه ایشان شد و والی مدینه ذکر اینها بعلی مرتضی سپرد
و خلیفه گردانید در مدینه سباع بن عرفطه را و بعضی گفته اند ابن ام مکتوم را و چون بآن موضع رسیدند بجلسی
به و جماعه از یاران بجانب اعدا فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد شبانی
چند را دید که به ایشان شتران مشغول بودند و در آن میان غلامی بود یسار نام آنحضرت از وی پرسید که
بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت ایشان بر سر آبها منزل میسازند و حالا معلوم نیست که در کجا اند پس فرمود
تا شتران ایشان را بجانب مدینه برانند و گویند پانصد شتر بود و صحابه دو صد و بعد از آوردن خمس آن
را بر صحابه قسمت کرد و بهر کدام دو شتر رسید و در معارج گفته که بعضی زیاده گفته اند و برین روایت یا عدد
صحابه کمتر از دو صد خواهد بود یا عدد شتران بیشتر از پانصد والله اعلم و یسار در سهم آنحضرت افتاد
و حضرت وی را آزاد کرد و یسار از موالی مشهور آنحضرتست و آورده اند که چون آنحضرت نماز بامداد میگذارد
یسار را دید که با مردم در نماز است آنحضرت را این حال از وی خوش آمد و آزاد کرد و مدت اقامت آن
حضرت در آن موضع سه روز بود و بعضی ده گفته اند و مجموع مدت این سفر پانزده روز بود و بعضی از اهل سیر آنرا
بعد از غزوه سویق ذکر کرده اند و بعضی در وقایع سال سیوم داشته و در مواهب بعد از غزوه قرقره سریه
سالم بن عمیر نوشته و گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد سالم بن عمیر را بسوی ابی عفک یهودی
و ابوعفک پیر کهنسال که عمر وی بصد و بیست سال رسیده بود و بود وی که تحریص میکرد مردم را بر آن
حضرت و میگفت در وی صلی الله علیه وسلم اشعار پس رفت سوی وی سالم و نهاد شمشیر خود را بر جگر
وی و بخلانید آنرا پس صیحه کرد دشمن خدا و جان داد و در روضة الاحباب و معارج النبوة این سریه را
ذکر نکرده اند و بعد از آن غزوه قینقاع شد بفتح قاف و سکون تحتانیه و تثلیث نون و ضم اشهر است
بطنی است از یهود مدینه که مردان ایشان را شجاعت و صبر بود و بود این غزوه در نصف شوال و بود بر راس
عشرین شهر از هجرت بعد از واقعه بدر و کفار بعد از هجرت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سه قسم بودند بعضی

مصالحت کرده آنحضرت با ایشان که محاربت نکنند با وی و یاری نه دهند بروی دشمنان او را و اگر دشمنی
هجوم آرد مدد و نصرت آنحضرت دهند و سه طایفه از یهود برین بوده اند بنو قریظه و بنو النضیر و بنو قینقاع
و قسمی محاربه کردند و بایستادند در مقام عداوت وی صلی الله علیه وسلم چنانکه قریش و اهل موالات ایشان
و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوائف عرب که منتظر بودند که عاقبت کار چه خواهد انجامید
و مآل کار چه خواهد شد و معامله آنحضرت با قوم خود چه قرار خواهد یافت و بعضی ازین قوم مضمر باطن ایشان
ظهور و غلبه آنحضرت بود و بعضی بر عکس آن و بعضی ایشان در ظاهر اظهار دوستی و موافقت
میکردند و در باطن دشمن و مخالف بودند و ایشان منافقان بودند که باطن ایشان موافق ظاهر و دل موافق زبان
نبود و اول کسی از یهود که نقض عهد کردند بنو قینقاع بودند پس محاربه کرد ایشان را آنحضرت در شوال بعد از وقعه
بدر بیان وی این است که چون آنحضرت از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنو قینقاع اظهار حسد و بغی و عناد کردند و گفتند
محمد با جماعه جنگ کرد که علم محاربه نکو نمیدانستند اگر با ما جنگ کند بداند که چه طور جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض عهد ایشان
آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگری نشسته بود یهودی از قفای آن زن آمد و دامن جامه او را برداشت
و گره برزد بجانب پشت وی از درد و به سبب این فعل آن زرگر اسناد کرده و چون برخاست آن زن
منکشف شد عورت وی پس خندیدند مردم بران پس آن زن فریاد برآورد یکی از مسلمانان آنجا
ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را یا آن زرگر را بکشت پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشان را و گفت بترسید و بترسید ای گروه
یهود از خدای عز وجل که آنچه بقریش رسید بشما نیز رسد ایشان هر آن حرف نامعقول را بر زبانی که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نیز گفتند پس دانست آنحضرت که ایشان در مقام نقض عهد اند پس جبرئیل علیه السلام
آمد و آورد این آیه و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین و اگر بترسی تو
ای محمد از قوم معاهد نقض عهد را با بارزی که ظاهر کرده را ایشان بینداز بسوی ایشان عهد ایشان را علی سواء
یعنی بر طریق اعدل و راستی و شتابی نکردن در حرب تا خیانت از جانب تو نکرده پس ساختگی کرد آنحضرت
حرب را و خلیفه گذاشت در مدینه مطهره ابولبابه را و خفقه کرد علم سفید بحمزه داد و متوجه شد بجانب ایشان
و محاصره کرد ایشان را پانزده روز پس انداخت خدای تعالی در دلهای ایشان رعب را و تنگ آمده از حصار اهلی
خود فرود آمدند و راضی شدند که اموال ایشان مر آنحضرت را باشد و زنان و ذریت برای ایشان بگذارد و حکم
کرد که دستهای ایشان را برشته بربندند و خواست که حکم بقتل کند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق

منافق مشهور گناه ایشان را درخواست کرد آنحضرت اعراض کرد وی سوال والحاح و بی‌حیائی و بی‌ادبی را از
حد درگذرانیده آنحضرت را در تخلیص آنها به تنگ آورد پس برو و برین قوم لعنت کرده از سر خون آنها درگذشت و
حکم بجلای ایشان از وطن کرد ابن سلول در مبالغه نیز الحاح کرد قبول نیفتاد و ایشان با عباده بن الصامت
نیز حلفی داشتند وی هم بحکم خدا و رسول خدا بیزار شد از عهد ایشان در آورد ایشان را از منازل پس لاحق
شدند باذرعات بفتح همزه و سکون ذال معجمه و ضم را که از اراضی شام است و بعد از زمانی همه هالک شدند و اموال
و اسلحهٔ ایشان غنیمت شد مسلمانان را و آنحضرت از آن برای خود سه کمان و سه شمشیر و سه نیزه اختیار کرد
و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری به سعد بن معاذ بخشید و گویند که میان ایشان سیصد زره پوش بودند و حکم کرد تا خمس
آن اموال جدا کردند و در روضة الاحباب میگوید که این اول خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و چون آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرموده نماز عید قربان گذارد و با اغنیای صحابه قربانی کرد و هم درین سال
فوت امیه بن ابی الصلت شاعر که هم در جاهلیت هوای تدین و ناله در سر داشت و کتب سالفه خوانده و در دین
نصاری درآمده و از عبادت اصنام اعراض نموده منتظر نور ظهور نبوت بود و با جامع فضایل در ذات خود هوای
نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید بعلت حسد و سابقهٔ شقاوت
ازلی گرفتار نکال کفران گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم باستماع شعر وی که متضمن علم و حکمت بود در حق وی
فرمود امن لسانه وکفر قلبه و در روایتی امن شعره وکفر قلبه واقع شده بعد از آن در ذی الحجه در پنجشنبی که گذشته

غزوهٔ سویق

بود از آن محمد بن اسحق گفته در صفر غزوه سویق واقع شده و سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان سوگند خورده
بعد از غزوه بدر که مس نکند زنان را و دهان نکند تا نکشد انتقام از اصحاب محمد پس بیرون آمد در دویست
سوار از قریش و بروایتی چهل سوار تا رسید بعریض که ناحیه ایست از مدینه مطهره بر سه میل پس سوختند
نخلی را و کشتند مردی را از انصار پس گمان برد ابوسفیان که راست گردانید سوگند خود را و کشید انتقام را
از اصحاب محمد و برگشت بجانب مکه پس بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دویست سوار از مهاجرین و انصار
و انداختند ابوسفیان و همراهان او سویق را در راه که اکثر از زاد ایشان بود بجهت تخفیف کردن بار و گریختند
و گرفتند مسلمانان سویق را از این جهت این را غزوه سویق میگویند و لاحق نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ایشان را پس رجوع کرد بمدینه مطهره و غیبت آنحضرت درین سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه
سویق در سنه ثالثه کرده اند و در ذی حجه این سال فوت کرد عثمان بن مظعون و در شوال ولادت یافت
عبدالله بن الزبیر **سال سیوم** درین سال غزوه غطفان بفتح غین معجمه و طاء مهمله و ایشان

و این را غزوه ذی امر بفتح همزه و میم نیز گویند و غزوه انمار بفتح همزه و سکون نون نام کرده و آن در ناحیه نجد بود در دوازده
شب که گذشته بود از ربیع الاول و سبب وی آن بود که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بضم میم و کسر را در موضع ذی امر
از مواضع نجد جمع شده اند تا غارت کنند حوالی مدینه را و جمع کرده است ایشان را دعثور بفتح دال و سکون عین بن حارث
محاربی و خطیب بغدادی او را نام غورث کرده بفتح غین معجمه و سکون واو و مرد جنگ آور و دلیر بود پس طلبید آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مسلمانان را و بیرون آمد در چهار صد و پنجاه سوار و خلیفه ساخت در مدینه مطهره عثمان بن عفان
را پس چون رسید بمواضع ایشان گریختند ایشان و پناه بردند بر سر کوهها پس یافتند مسلمانان مردی را از بنی ثعلبه
در آوردند او را بر آنحضرت پس دعوت کرد او را باسلام پس مسلمان شد وی پس مصاحب گردانیدند او را ببلال و واقع شد
جنگ و اتفاقا باران باریده جامهای آنحضرت و صحابه تر شده بود پس بنهاد آنحضرت جامهای خود را تا خشک
کرده و بر شاخ درختی که آنجا بود و در زیر آن درخت فرود آمد و ایشان از بالای کوه میدیدند با دعثور گفتند محمد تنها
پای درخت تکیه کرده است و یاران وی از وی دور اند تو آنی که بر وی دست یابی دعثور شمشیر برداشت و بر سر
مبارک آنحضرت آمد و بایستاد و گفت کیست که منع می کند ترا از من امروز آنحضرت فرمود الله خدا نگاهبان منست
پس جبرئیل پیدا شد و دستی بر سینه دعثور زد و بیفتاد شمشیر از دست وی و گرفت آنحضرت و فرمود کیست منع میکند
ترا از من گفت هیچکس نه و انا اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله رسول الله صلی الله علیه و سلم او را بوی
داد و وی نزد قوم خود باز گشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری نکردی گفت مردی سفید
بلند بالا دیدیم که دست بر سینه من زد چنانکه پشت بر زمین افتادم پس دعوت کرد قوم خود را باسلام و نازل
شد کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیه پس آنحضرت صلی
الله علیه و سلم بمدینه باز گشت و مدت این سفر یازده روز بود و صاحب مواهب لدنیه گفت که میگویند آن غزوه
ذات الرقاع بود و هر چه گفتم من و بجد او توفیق کرد در غزوه ذات الرقاع در حدیث صلوة خوف در صحیح بخاری
آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زیر درختی خواب کرده بود و شمشیر خود را بشاخ درخت
آویخته پس اعرابی آمد و شمشیر شریف را گرفت و بیخت و بر سر مبارک آمده ایستاد پس آنحضرت
بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی فرمود الله پس شمشیر از دست وی گرفت و وی را براند و در اینجا هیچ
ذکر اسلام وی نیست مگر آنکه قسطلانی از واقدی آورده که گفت اسلام آورده و رجوع کرد بقوم و راه راست
یافتند بوی خلقی عظیم و تمام این کلام در غزوه ذات الرقاع بیاید ان شاء الله تعالی یکی از وقایع سنه ثالثه از هجرت

قصهٔ قتل کعب بن اشرف

قصهٔ قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهارده شب از ربیع الاول واقع شده و آنرا در مواهب
سریهٔ محمد بن مسلمه نام کرده و این چنان که این کعب بن اشرف شاعری بود که دائم بهجو رسول خدا و
مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی و کفار قریش را بر محاربهٔ آنحضرت تحریص کردی و چون
خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صنادید قریش کشته شدند بسیار ملول شد و بر پیش قولش مکه رفت
و بر کشتگان بدر گریها و مرثیها گفت و در ضمن آن تحریص کفار کرد بر جنگ آنحضرت صلی الله علیه و سلم و چون آنحضرت
بمدینه قدوم آورد و اهل آنرا اختلاط یافت پس خواست استصلاح ایشان را و یهود و مشرکان آزار دیدند و ایذاء میکردند
مسلمانان را سخت ایذا پس امر کرد بصبر و چون بر قبح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوندا کفایت
کن مرا شر ابن اشرف را بآنچه خواهی و چنانچه خواهی پس مأمور شد تا خدا هلاک و قتل او پس امر کرد سعد
بن معاذ را که نفرستد بروی گروهی را تا بکشند او را و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم کیست از شما
که کفایت کند از شر ابن اشرف را که اشکارا می کند عداوت ما را و هجو می کند ما را و مسلمانان را و تحریص میکند و جمع میکند
مشرکان را بر قتال ما و خدا تعالی خبر داده است مرا باین و امر کرده است بقتل وی پس بر خواندن حضرت
صلی الله علیه و سلم بر مسلمانان این آیت الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت
ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن
تجد له نصیرا و در روایتی آمده که محمد بن مسلمه را امر نمود با سعد بن معاذ نیز درین باب مشورت کند و چهار دیگر از صحابه
نیز با محمد بن مسلمه اتفاق کردند ابو نائله بنون بعد از الف تحتانیه که نام او ملکان بن سلام بود برادر رضاعی کعب بن
اشرف بود و ندیم او بود در جاهلیت و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن
جبیر و اینهمه از قبیله اوس بودند و در روضة الاحباب این قصه را بتفصیل ذکر کرده است و ما حدیث
صحیح بخاری را اصل ساخته و ترجمه نموده زیادتی دیگر را از موافق یا مخالف با آن ضم کرده ترجمه نمودیم گفت
روایت است از جابر که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من لکعب بن الاشرف فرمود
آنحضرت کیست که مستعد شود مر قتل کعب بن الاشرف را زیرا که وی بتحقیق ایذا کرده است خدا و رسول
خدا را پس بایستاد محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله آیا دوست میداری که بکشم او را فرمود
نعم و محمد بن مسلمه بحضرت عرض کرد اگر در احتیال قتل و فریب دادن وی بعضی مقدمات که بظاهر
بروی در شکایت و نقض عهد جناب رسالت دارد گفته شود اذن هست فرمود آنحضرت بگو هر چه خواهی
و بکش او را بر طوری که میدانی پس رفت محمد بن مسلمه بر کعب و گفت این مرد یعنی آنحضرت بتحقیق سوال می کند از ما

ازما صدقه را یعنی از اموال ما صدقات از زکوة وجز آن میگیرد ودر تعب انداخته است ما را یعنی باخذ
صدقات وبتکالیف دیگر که تشریع کرده است در حدیث بخاری همچنین است ودر روضة الاحباب این
وزیاده برین چیزها آورده که گفت محمد بن مسلمه این مرد یعنی آنحضرت از جمله بلاهاست بر ما که عرب در عناد و
محاربه ما در آمده اند و راه تجارت و آمد و شد مسدود ساخته و در هجان از ما صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان نیابیم
که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است گفت کعب بخدا سوگند ملول خواهید گشت از وی یعنی هنوز چه شده است
زیاده برین ملال و ضجرت و محنت خواهید دید از وی و گفت محمد بن مسلمه الان خود متابعت کرده ایم ما او را و بی سخن
با او گفته ایم خوش نداریم که بالفعل بگذاریم و از سخن خود برگردیم آن ملعون ازین سخن شادمان شد گفت محمد
بن مسلمه ومعاذ که بیت درین کار موجود بودند و ابو نائله که وی نیز همراه بود که ما را احتیاجی روی نموده
آمده ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک وسق یا دو وسق شک راوی است از طعام و وسق بفتح واو و سکون
سین یکبار و آن شصت صاع است ودر روایتی ذکر وسق نیست همین مقدار است استقراض میکنیم
مقداری از طعام چنانکه در روضة الاحباب آورده است گفت کعب نعم قرض میدهیم شما را بشرط آنکه
چیزی گرو نهید نزد من گفتند چه گرو نهیم نزد تو گفت زنان خود را گرو نهید گفتند چگونه گرو نهیم زنان را
و حال آنکه تو جمیل ترین و خوش شکل ترین مردمان عربی یعنی زنان میل دارند بصور جمیله و خوب شکلان
مبادا گرفتار شوند و مبتلا گردند نگفتند که مبادا تو مبتلا شوی بزنان و بدکاری کنی با ایشان از جهت
ادب و تعظیم و تحرز از نسبت بدکاری بوی تا از دهشت نرود گفت پس اگر زنان را گرو نمیکنید پسران را
گرو کنید گفتند چگونه گرو کنیم پسران را و مردم دشنام خواهند کرد ایشان را و عیب خواهند گرفت بر ایشان
که بوسق یا دو وسق طعام گرو کرده شدند و این عار بر ما راجع خواهد شد ولیکن ما رهن میکنیم لامه خود را یعنی
سلاح را همچنین تفسیر کرده لامه را بالسلاح و اهل لغت میگویند لامه بمعنی درع است یعنی زره پس وعده
کرد محمد بن مسلمه که بیاید او را در شب پس آمد در شب و با وی ابو نائله بود و وی برادر کعب بن اشرف
از رضاع بود ندیم او بود در جاهلیت و بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه نیز با وی اخوت رضاعی داشت پس آواز داد
محمد بن مسلمه و ابو نائله کعب را پس خواند ایشان را بجانب حصین خود و خواست که فرود آید بسوی
ایشان از حصن و وی نو کدخدا بود پس گفت زن وی کجا میروی و بسوی که بیرون میروی درین ساعت
گفت هیچکس نیست مگر محمد بن مسلمه و برادر او ابو نائله گفت زن مرو من میشنوم آوازی را که می چکد
از آن خون این معنی بر این زن از آنجا دریافت مگر آواز نا اهل قطیع کردند که وحشتی آورد و ظاهر آن است

که این بمشاهده وثبت وخیال دریافت که بموقت این امن در شب از طریق غیر معتاد و خصوصیت در زیدن و
با سابقه علم بصدق محبت وصفای عقیدت صحابه با حضرت رسالت وخبث وعداوت آن بدبخت بجناب
صلی الله علیه وسلم بی اراده وحشتی نخواهد بود و با وجود آن معلوم می شود که آن زن کیی تفرسی داشته لا سیما
بود و قسطلانی گفته که این عبارت کنایت است [illegible] مسعود و در روایت ابن اسحق آمده که انی لاعرف
فی صوته الشر و چون مبالغه کرد زن در منع از خروج کعب گفت که مرد کریم تیز رگ اگر خوانده شود بسوی
طعن یعنی نیزه زدن و کشتن و هلاک کردن هر آینه اجابت میکند و میرود بانجانب که خوانده می شود پس در آمد
محمد بن مسلمه با چهار یار دیگر که اتفاق داشتند با وی و قرار داده با ایشان چون بیاید کعب من بوی میکنم موی سر او را
و چون ببینید که من تمکن شده ام از موی وی و پیچیده ام آنرا بدست [illegible] خنجر زنید گردن او را پس فرود آمد کعب
پیچیده سر و تن خود را بجامه و فایح می کرد از سر وی بوی خوش گفت محمد بن مسلمه ندیدم مثل امروز بوی
خوش تر ازین بوی که از تو می آید گفت من نکاح کرده ام اعطر نساء العرب و اجمل آنها را گفت محمد بن مسلمه
اذن میدهی تا موی سر ترا ببویم گفت بوی پس گرفت موی او را و بوئید و یاران دیگر را نیز بویانید و بگذاشت
بار دیگر بوئید پس موهای او را محکم در دست پیچید و گفت بزنید گردن دشمن خدا را پس کشتند آن ملعون را و جدا
کردند سر ناپاک او را از تن پلید وی و متوجه مدینه گشتند اتفاقاً حارث بن اوس را از شمشیر یاران زخمی رسید
و اهل حصار کعب بیرون آمدند و براه دیگر افتادند و یاران رسول را ندیدند و چون یاران به بقیع رسیدند تکبیر آوردند
و آنحضرت در نماز شب ایستاده بود و چون تکبیرات ایشان شنید دانست که وی را کشته اند خود نیز تکبیر بر آورد و هیچ صبح
[illegible] آمدند سر پلید آن دشمن خدا را پیش پای مبارک آن سرور بر خاک مذلت افکندند و این اول سری بود که
برداشتند در اسلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن خود را بر جراحت
حارث بن اوس که از شمشیر یاران رسیده بود و خون میرفت بالید فی الحال بهم آمد و به شد والحمد لله [illegible] بعض
العصر عوج طبعان میرسد که این حیله کردن در قتل کعب بن الاشرف و دغا کردن چه لایق درگاه نبوت
بود و این ناشی از اعوجاج طبیعت و عدم فهم مقصود است چه وی واجب القتل بود حق تعالی بقتل وی
امر کرده و عهدی با وی نبود و غدر و نقض عهد [illegible] واگر در جنگ کشته میشد نیز از همین باب بود و الحرب خدعة
و قتل اهل شرک و دفع شر و فساد ایشان بقصد اصلاح عالم و اهل خیر بعینه مثل قطع شاخهای زاید در جای
است برای اصلاح شاخهای که میوه دار و صالح اند که تا آنها را سر [illegible] میوه دهد و خورد [illegible] را بایان
در تصدیق و عق نیست چه جای شکست و اشتباه است نسال الله العافیة و همدرین سال غزوه [illegible]

غزوهٔ بنی سلیم

بود واین را غزوهٔ بنی سلیم نیز گویند از ناحیه فرع بفتح الفا و رفا از روسب و آن بود که رسید بآنحضرت که درانجا
جمعی کثیر از بنی سلیم مجتمع اند پس بیرون آمد آنحضرت ورسید مردار صحابه پس یافت ایشان را که متفرق شده اند
در آبها و خانهای خود که دارند پس رجوع کرد وپیش از ... عامل گردانیده بود بر مدینه مطهره ابن ام مکتوم را و
بود مدت این سفر ده روز کذا فی المواهب اللدنیه واین غزوه در مواهب مذکور است و در کتب دیگر یافته نمی شود

غزوهٔ قرده

و هم درین سال سریهٔ قرده بفتح قاف و را و بعضی بکسر قاف و سکون را نیز میگویند نام آبی است از آبهای نجد
وقوع یافت و سبب آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق
بشام میرود و قریش ترسیدند از راه حجاز بشام بروند بعد از واقعه بدر ترسیدند و گذاشتند آن راه را پس
اختیار کردند راه عراق را پس برآمدند جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه بود
و بود با ایشان اموال ... و اوانی نقره کثیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را در
غره جمادی الاخری بر سر بیست و ششماه از هجرت بر سر ایشان با صد سوار پس رسیدند بر سر این کاروان
پس اعیان قوم گریخته رفتند و سایر کاروان را نزد آنحضرت گرفته آوردند فرمود تا خمس را جدا کردند و
گویند که آن موازی بیست هزار درم و در بعضی روایتی بیست و پنجهزار شد و باقی را با اهل سریه قسمت کرد ذکر
کرده است این قضیه را ابن اسحق پیش از قصه قتل کعب بن الاشرف و هم درین سال بعد از قتل

قتل ابو رافع

کعب بن الاشرف قتل ابو رافع تاجر حجاز بود و این غریب تر از قتل کعب است و در صحیح بخاری درین باب
دو حدیث آورده است با چیزی از اختلاف و ما هر دو حدیث را درینجا نقل میکنیم و در روضة الاحباب میگوید که
بقولی قتل وی در سال چهارم است و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده و قوی ترین اقوال همین است
و ایراد آن اینجا بمناسبت قتل کعب بن الاشرف خواهد بود چنانکه در صحیح بخاری هم درینجا ذکر کرده است و قسطلانی
در شرح نوشته فی رمضان سنة ست و نام ابو رافع عبدالله گفته اند و بعضی سلام گفته بتخفیف لام و تشدید
آن بن ابی الحقیق بصیغه تصغیر و ابن ابو رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و ذکر وی در غزوه خیبر بیاید
و در حصنی می بود که در ارض حجاز داشت و او نیز با یذای آنحضرت و مسلمانان مشغول بود و مشرکان را اعانت
مینمود در جنگ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقصه وی آنست که چون قاتلان کعب از قبیله اوس بودند و کاری
خطیر بتوفیق الهی بتقدیم رسانیدند و خدمت شایسته کردند و در خاطر قبیله خزرج نیز داعیه پیدا شد که ایشان نیز یکی از
اعدای دین که عدیل و نظیر کعب باشد بقتل رسانند و بعد از مشاورت میان خود قرار دادند که ابو رافع است که وی نیز به
ایذای پیغمبر خدا و مسلمانان مشغول بود و اعانت می نمود مشرکان را بمال و منال خود در جنگ وی صلی الله علیه وسلم

وازین عبارت ظاهر می شود که از حضرت رسول ابتداء امر بقتل ابورافع و تحریص بران واقع نشد بلکه ایشان قتل
او را درخواستند و آنحضرت اذن داد ایشان را بدان و جماعه از مردان ایشان بران برگماشت و عبد الله
بن عتیک را برایشان امیر ساخت و بعد از رخصت بجانب خیبر که حصار ابورافع در انجا بود روان شدند
و چون انجا رسیدند وقت غروب که چهارپایان مردم از چراگاه بازگشته بحصار می درآمدند عبد الله بن عتیک
بایاران خود گفت که شما نشینید و بجای خود باشید تا من بدربان تلطفی نموده و اختلاطی کرده بدرون حصار در
آیم و شما را نیز درآریم پس نزدیک بحصار رفت و سر خود را پوشید چنانچه برای قضای حاجت میکنند
بنشست و خود را چنان نمود که گویا از اهل حصار است پس دربان آواز داد که ای بنده خدا اگر میخواهی
که درآئی زود درآ که میخواهم در را ببندم پس درآمدم و پنهان در جائی [illegible] بود نشستم و درنگ
کردم و چون مردم با ابورافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند و از پیش وی برآمدند و ساکن شد
حرکات و فرو نشست اصوات و صاحب باب را دیدم که مفتاح باب را در طاقچه نهاد و بخواب رفت برخاستم
و گرفتم مفتاح و بگشادم باب را برای آنکه فرضاً اگر اهل حصار بدانند مرا و خبردار شوند از من بآسانی
بگریزم و بدر روم بعد از ان خبر داشتم که ابورافع در بالاخانهاست و بیدار است و قصه خوانی
پیش او قصه میخواند و در حدیث بخاری آمده که افسانهای میخواند و چون فارغ شد ابورافع بخواب رفت
انگاه درهای بالاخانها را گشادم و باندرون رفتم و در هر خانه که می گشادم از درون می بستم تا اگر مطلع شوند
بر من نرسند بمن تا بآنخانه رسیدم که ابورافع در آن خانه است و دیدم او را که در خانه تاریک در میان اهل و
عیال خود خفته است و در نمی یابم من که در کدام جانب خانه خفته است پس ندا کردم و گفتم یا ابا رافع
پس بیدار شد و گفت این کیست پس بصوب آواز روی شمشیر انداختم و از غایت دهشت که بر من استیلا
یافته بود شمشیر کارگر نیامد پس فریاد کرد ابورافع و بیرون آمدم من از خانه و بعد از لحظه باز درآمدم در خانه
و آواز خود را تغیر دادم و چنان آواز کردم که گویا فریادرسی میکنم مر او را و گفتم ای ابورافع اینچه آواز بود گفت
وای بر مادر تو شخصی در خانه است و تیغ بر من زده اینمرتبه نیز بصوب آواز وی شمشیر زدم هنوز کفایت
نشد شمشیر را بشکمش نهادم و چندان زور کردم که از پشتش بیرون آمد چنانکه شنیدم آواز استخوانها و تمام شد
کار وی پس گشادم درهای خانه را و رسیدم بزینها تا رسیدم بزینه پایان را و شب مهتاب بود پنداشتم که زمین است
پس بیفتادم و بشکست پای من و در روایتی شکست ساق من پس آن شکسته را بدستار خود بسته بر کناری
جسته روان شدم و بیاران خود ملحق شدم و توقف کردم بیرون حصار چنانکه شنیدم آواز نوحه گران پدید

مردم را گفتند ابو رافع تاجر حجاز کشته شد تا برداشتند آوردند مرا بمدینه نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم مستبشر گشت و گفت بشارت باد ترا ای عبد الله پس مالید دست مبارک خود را بر پای شکسته من پس پا
شفا یافتم علی الفور و برجای خاستم در روضة الاحباب میگوید این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری
مسطور است و در کتب سیر بطریقی دیگر مذکور گشته [illegible] صحیح است اولی است بایراد والله اعلم بالرشاد
و درین سال در نصف شهر رمضان سبط رسول الله و فلذه بتول و ریحانه مشموم و امام معصوم نور دیده
مصطفی امام حسن مجتبی متولد شد و احوال این اهل بیت طهارت در محل خود مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی

تولد امام حسن رضی الله عنه

و درین سال ام کلثوم را بعد از وفات همشیره اش رقیه که در غزوه بدر وفات یافته بود بعثمان بن عفان
تزویج داد و هم درین سال سیوم حضرت صلی الله علیه وسلم دختر عمر بن الخطاب رضی الله عنه و زینب بنت
خزیمه را در عقد نکاح خود آورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور میگردد ان شاء الله تعالی و هم درین سال

غزوه احد

سیوم غزوه احد واقع شد در ماه شوال در یازدهم شبی یا هفت شبی که گذشته بود از آن و بعضی در نصف شوال
گفته و منقول از مالک آنست که بعد از بدر بسال و نیم و از وی منقول است که بر راس احدی و ثلثین شهر از هجرت
و این غزوه نیز از غزوات عظیمه است قرین غزوه بدر در غزوات اسلام و قوت دین غیر آنکه در آنجا
تجلی حسن و جمال و فضل و کمال بود و درینجا با آن کرشمه کبریا و جلال نیز بود بجهت فدیه در اساری
بدر چنانکه نوشته شد بیان یافت و بجهت تزلزل بعضی اصحاب از مرکز استقامت که آنحضرت برای ایشان تعیین
کرده و تثبیت نموده بود و میل باحراز غنیمت و متاع دنیا چنانکه کریمه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة
ازان خبر میدهد تزلزلی و وحشتی و خبرهای دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در معارج گفته که غزوه
احد با خر فتح و نصرت و عزت و رفعت مر رسول و مسلمانان را شده و در مواهب از بعضی علما نقل کرده
که گفته اند هر که گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هزیمت خورد توبه داده شود مر او را و اگر توبه نکند
قتل باید کرد زیرا که آنحضرت بر یقین کامل بود پس اسناد هزیمت بوی مستلزم نفی یقین است از وی
و این موجب کفر است و احد بضم همزه و حا جبلی مشهور است بمدینه مطهره و اشتقاق آن از توحد است
از جهت تفرد و انقطاع آن از جبال دیگر که آنجا است [illegible] مدینه منوره در جانب شمال بر مسافت دو میل
افتاده که بهیچ کوهی دیگر وصله و پیوند ندارد و از جهت بودن وی محل نصرت اهل ایمان و توحید و ازین نکته معلوم میشود
که اطلاق این اسم بروی از عرف اهل اسلام باشد اما ظاهر آنست که اطلاق این اسم بروی است پیش از وجود
اسلام [illegible] و در فضائل این جبل شریف بسیار وارد شده است و در کتاب جذب القلوب [illegible]

دیار المحبوب جمله ازان مذکورست و مشهور در فضل وی این حدیث است که احد جبل یحبنا و نحبه احد کوهی است
که دوست میدارد ما را و دوست میداریم او را و در روایتی از انس آمده رضی الله عنه که روزی نظر آن سرور بر
جبل احد افتاد پس تکبیر بر آورد و فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه علی باب من ابواب الجنة بار در جانب جنوبی مدینه جبلی است
که عیر نام دارد بفتح عین و سکون تحتانیه در شان او آمده عیر یبغضنا و نبغضه علی باب من ابواب النار و
ازینجا معلوم می شود که بغض و عداوت و سعادت و شقاوت در جمادات نیز هست امام نووی گوید که نسبت
مذکور از هر دو جانب است یعنی هم از جانب آنحضرت نسبت بجبل احد و هم از جانب احد نسبت بآنحضرت سرور بمعنی حقیقت
است و لهذا جبل جنة آمد که جای حضرت سید کائنات است و المرء مع من احبه و ابداع عشق و محبت در جماد بر
حکم وجود تسبیح است در جمادات که و ان من شیء الا یسبح بحمده و چون [illegible] در سایر جمادات محل ذکر و تسبیح مولی
تعالی باشند اگر بمحبت حبیب وی نیز موصوف باشند چه مشکل و فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم این جبل را در رفع
المحل که اسکن یا احد فانما علیک نبی او صدیق او شهید دلیل است بر وجود عقل و فهم عشق و محبت از لوازم فهم و عقل
است و سلام احجار بروی علیه السلام و نالیدن جذع از مفارقت وی از دلائل واضحه این مطلوبست و تاویل
محبت و عداوت بمحبت و عداوت اهل و [illegible] آن از نادانی است و همچنین آنچه بعضی گفته اند که محبت اینجا کنایت
است از مسرتی که آن سرور را در حالت قدوم از سفر بمشاهده این جبل که اعظم دلایل و آثار و علامات این بلده
طیبه است دست می داد و وی بلسان حال از قرب مدینه مطهره و اهل آن خبر [illegible] اثر میدید و این کنایت
بحیات است بعید است بمضیق علم و قیاس عقل و تحقیق همان است که ارباب بصیرت گفته اند و این سخن دراز
است بازآئیم بمقصود که بیان سبب غزوه احد است سببش آنست که چون مشرکان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند
و ابو سفیان کاروان خود را آورده اموال آنرا بدار الندوه نهاده بود صنادید قریش و پسران ایشان در آن غزوه
کشته شده بودند ابو سفیان را گفتند که مردم بگو که باموال خود اعانت کنند ما را که بدان تجهیز لشکر نمائیم
و کینه خود را از محمد بکشیم [illegible] آه چه نیکو عقلانند شما می خواهید کینه خود را از محمد و اصحاب وی بکشید
کینه که خدا از شما خواهد کشید آنرا چه علاج خواهید کرد که انا من المجرمین منتقمون و گویند که مجموع اموال هزار شتر و اله
بود و راس المال آن پنجاه هزار مثقال زر و ده بیست شد [illegible] را باصحابان سپردند و پنج را
در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان نازل شد این آیت ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن
سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون بعد از ان جماعه را از چرب زبانان عرب که عمرو بن العاص
یکی از ایشان بود بقبائل عرب فرستادند تا ایشان را بنصرت و اعانت خود بخوانند [illegible]

بجمع آوردند و هم گروهی دیگر داخل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه بردند تا بر کشتگان بدر که هنوز جراحات مصیبت
ایشان تازه است نوحه کنند و شعر و درد گویند تا داعیهٔ انتقام و باعثهٔ قتال نوی تازه گردد و تاکید پذیرد و
اگرچه ابوسفیان چندان باین راضی نبود اما زوجهٔ وی هند دختر عتبه بن ربیعه به بردن زنان مجد شد و چون
ابوسفیان لشکر کردند سه هزار مرد که هفتصد از ان زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده
هودج زنان [illegible] شمار آمد به جنگ رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمدند سبحان الله کجا میروند و بچه کار میروند
و چه بلیت میکنند نعوذ بالله من الغفلة والشقاوة و عباس بن عبد المطلب که در آن وقت بمکه بود کتابی فرستاد
بحضرت رسالت و کمیت لشکر ایشان خبر داد [illegible] فرمود تا قاصد که در سه روز خبر رساند پس برآمد لشکر سوی
مدینهٔ مطهره و سرداری ایشان بر ابوسفیان قرار یافت که مشهور بود در عصبیت و عداوت سید عالم صلی الله
علیه وسلم [illegible] در ذی الحلیفه که بر شش میل از مدینه است رسیدند سه روز اقامت کردند پس آنحضرت حباب
بن المنذر را که صاحب عزم و رزم بود فرستاد که حقیقت کمیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آرد وی
موافق آنچه در واقع بود و موافق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آنحضرت فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل اللهم بک
احول و بک اصول و درین اشارتست که اگر کسی را امری رسد که در آن خوفی و هراسی از دشمن و جز آن باشد
باید که [illegible] توکل کند بر وی و استمداد [illegible] حاجات جوید از وی و در معارج النبوة از واقدی
می آرد که چون رسیدند مشرکان بابوا گفتند که قبر مادر محمد در انجاست آنرا بشگافیم و استخوانها را بیرون آریم
تا اگر فرضا زنان ما باسیری بدست او افتند گوئیم که عظام رمیم مادر تو بدست ماست بضرورت بعوض
آن زنان ما را باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر از ما استخوانها را بستاند چون با ابوسفیان درین باب مشاورت
کردند استخفافی [illegible] رای نموده گفت که بنو بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند
مردگان ما را تمام از گور بیرون آرند پس روان شد ابوسفیان با لشکر کفار در آنجا نزول کردند ببطن وادی
از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین ملاقی خواهند شد بعضی مشاهیر صحابه چنانکه
سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از ده و زن صحابه رضی الله عنهم اجمعین مسلح شده
بحراست رسول صلی الله علیه وسلم قیام نمودند تمام شب بیدار بودند و بعضی مسلمانان آن شب مدینه
را نیز پاسبانی [illegible] داشتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوابی دید چون صبح کرد تقریر نمود شب خوابی
می بینم [illegible] را که ذبح می شود و دیدم که در شمشیر من رخنه افتاده و دیدم که درآورده ام دستهای
خود را در زرهی محکم این چنین تقریر کرده اند خوابرا در مواهب لدنیه و در روضة الاحباب و معارج النبوة آنحضرت

از زرهی محکم پوشیده در زخمی چند در ذوالفقار پیدا شده و گاوان همه را کشتند و در عقب آن کشش واقع شده و
ذوالفقار نام شمشیر منبه بن حجاج سهمی است که از غنایم غزوه بدر بود و آنحضرت برای دشمنان خود گرفت و نزد
آنحضرت بود تا در ... به امیرالمومنین علی بخشید و در صحیح البخاری سیف مذکور است و لیکن قسطلانی گفته که مراد
ذوالفقار است و نیز در صحیح البخاری تقریر رویا چنین کرده که دیدم من در رویای خود که ... ام
سیف را پس منقطع گشت صدر آن پس آن چیزی بود که رسید مومنان را بصدمت شکستگی
و هزیمتی روز احد بستر جنبانیدم از بار دیگر پس گشت بهتر از آن که بود پس آن چیزی بود
که آورد آنرا خدای تعالی از فتح و اجتماع مومنین و این ... در روضة الاحباب و معارج النبوه
ذکر کرده اند مانند سخن در آنکه در تعبیر خواب وارد شده که زره محکم مدینه مطهره است و رخنه
ذوالفقار مصیبتی که بمن رسید یعنی آنچه بلب و دندان و رخسار ... رسید و شکستی رسید ذوالفقار
مرد ... از اهل بیت من کشته شود مگر مراد باین مرد سید الشهدا حمزه باشد و گاوان کشته شدنی
که در صحابه واقع شده که اقوا و مظهر ... پس عبارت مواهب که گفته است
بقر مردمان از اصحاب من که کشته شوند بهتر است ... در روضة الاحباب گفته کبش حشن قریش
است یعنی یکی از کبار ایشان که در اکبش ... که کشته شود و در معارج گفته لا از کبار اعادی که از اقویا
و در ... این سکین چنین میرسد که ... گاوان است عموم صحابه مراد باشند و بخصوص کبش حمزه رضی الله
عنه که در حمله کردن مثل کبش جبار بود و اهل علم آورده اند که مردان انصار که در مشهد بدر حاضر نبودند تاسف و تحسر
می نمودند بر فوت آن و می خواستند که قضیه واقع شود و معرکه بهم رسد که تلافی تقصیر و جبر ما فات
بکنند چنانچه مثل این در قتل کعب بن الاشرف که از اوس صادر شده بود خزرج می خواستند که از ایشان
نیز مثل این خدمتی از دست آید تا چیزی شود و اختلاف کردند مسلمانان در رای بعضی بر آن قرار یافت
که از مدینه مطهره بیرون نباید رفت در شارع و کوچه ها و دکان را حصار باید فرستاد و گویند که رای
شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بدان ... نشست و عبدالله بن ابی منافق نیز
این رای میزد اما حمزه بن عبدالمطلب و جمعی از مهاجران و سعد بن عباده و قومی از اوس و خزرج گفتند
که اگر ما در مدینه متحصن شویم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرات و قوت ایشان شود و ما را
پروردگار تعالی در روز بدر با وجود آنکه جز سیصد کسی نبود نصرت کرد ... امروز ... بسیار
لشکر با قوی اهبت و عدت ما بسیار است و ... که در آرزوی چنین روزی بودیم و مالک بن سنان ...

پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند ما در احدی الحسنیین ایم که ظفر است یا شهادت و هر دو
محبوب ماست و حمزه گفت رضی الله عنه که بدان خدائی که قرآن مجید بر تو فرستاده است من امروز
نخورم تا آنکه با کافران با شمشیر خود جنگ نکنم و نعمان بن مالک که یکی از دلاوران جانبازان انصار بود
گفت آن فراخ گاوی که در خواب تعبیر نموده اند قتل من است و بخدائی که جز وی خدائی نیست می درآیم من در
بهشت فرمود آنحضرت بچه سبب گفت بسبب آنکه خدا و رسول خدا را دوست می دارم و در معرکه جنگ از
دشمنان روی نمی گردانم آنحضرت فرمود راست گفتی و نعمان رضی الله عنه در جنگ احد شهادت
یافت و از اینجا معلوم می شود که مومن صادق اگر جزم کند بلکه سوگند خورد که در بهشت می درآیم درست
باشد و قصد تعقیب نکرده باشد و این در حقیقت غلبه رجا و وثوق بوعده حق و حسن ظن است به پروردگار
تعالی و ... در رجا القصه صحابه چندان مبالغه و الحاح کردند که حضرت میل به بیرون
رفتن نمود اگرچه کاره بود والله اعلم پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه خطبه خواند و مردم را
نصایح و مواعظ فرمود و امر کرد به جد و جهد و خبر داد که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثابت قدم
و امر کرد تا بکار ساز و سامان لشکر مشغول شوند و جماعتی که بر بیرون رفتن راغب بودند خوشحال شدند و چون
نماز دیگر ادا نمود بحجره شریف درون رفت و صدیق و فاروق رضی الله عنهما در ملازمت رفتند و دستار
بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن شریف پوشانیدند و جماعه جنگ ساز کردند و خلقی کثیر بر در
حجره صف کشیده انتظار بیرون آمدن آنحضرت می بردند و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که بر آن
حضرت وحی از آسمان نازل می شود پس بهتر آنست که زمام اختیار بدست وی بگذارند و او را اکراه
نکنند و مبالغه ننمایند درین گفت و گوی بودند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات
از خانه شریف مسلح برآمد زره پوشیده و دستار بر سر مبارک نهاده و کمری از ادیم بر میان بسته
و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته بیرون خرامید چون صحابه آنحضرت را برین هیئات دیدند همه
حیران و پشیمان گشتند و گفتند یا رسول الله ما را نمی رسد که خلاف رای مبارک تو کنیم هر چه بخاطر
شریف تو برسد همان کنیم ما خطا کردیم که برین ابرام نمودیم فرمود نخست با شما گفته بودم نشنیدید و مبالغه
و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشید آنرا باز نهد تا زمانی که خدا تعالی حکم کند میان او
و دشمنان او اکنون آنچه بگویم و بکنم بشنوید و بکنید و صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود از اینجا
معلوم می شود که اینکه در کار این غزوه در رای اختلاف و کراهت بود و شاید که بیرون نیز در

گفت الحمد لله بشهیدی که بوی ارزین باشد آسان است و بیان احوال وی رضی الله عنه در ذکر احوال شهادت ابن حمید
معون بیاید و آورده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک در واقعهٔ بدر حاضر نشده بود خواست که در احد آمده
تدارک ما فات قیام نماید چون پرسید از احوال آنحضرت گفتند چنین می‌شنیدیم که آنحضرت بمقام شهادت
رسید اصحاب را گفت روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر را بکشند شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد اتفاقاً
بسعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی به سعد بن معاذ گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب
احد می‌شنوم و در قلب لشکر کفار در آمد و کارزار عظیم نمود تا شهید شد و بضعت و ثمانین زخم تیر و شمشیر و نیزه
یافته بود چنانکه جثهٔ شریف او در میان کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بخالی که بر انگشت داشت
او را بشناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بصفت اول من رمی فی سبیل الله بود در روز احد
نیز مامور بود به تیراندازی و پیغمبر فرمود آنحضرت یا سعد ارم فداک ابی و امی و مالک بن زهیر کافری بود که چندین
کس از مسلمانان از زخم آن پلید بقتل آمدند و مجروح گشتند سعد بن ابی وقاص بر دیده وی تیری زد که
از قفای سرش بیرون رفت و بجهنم شتافت و اهل اسلام از حرب آن خلاص گشتند و آنحضرت
علیه السلام دعا خیر کرد برای سعد رضی الله عنه و فرمود اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک پس ببرکت
دعای وی صلی الله علیه و سلم سعد مستجاب الدعوة گشت چنانکه مردم تبرک بدعای وی
میجستند نقل است که سعد رضی الله عنه در آخر نابینا شد او را گفتند که بیماران بدعای تو شفا می‌یابند چرا
دعا نکنی تا حق سبحانه چشم تو باز دهد گفت قضاء الله تعالی احب الی من بصری خواست حق تعالی
و حکم او نزد من عزیزتر است از بینائی چشم من و ابوطلحه انصاری پیش رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود
و خود را سپر آنحضرت ساخته بود در فن تیراندازی بصارتی تمام داشت و سخت می‌کشید کمان را دو سه
در آن روز بشکست و آوازی بلند داشت و تیرهای خویش را از ترکش خویش بیرون ریخت و آن همه
پنجاه تیر بود و هر تیر که بجانب دشمن می‌انداخت نعره میزد و می‌گفت یا رسول الله نفسی دون نفسک
جعلنی الله فداک جان و تن من فدای تو باد و چون تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم چوبها از
زمین بر میداشت و میگفت ارم یا اباطلحه چون در خانه کمان می‌درآورد تیر میشد و بجانب دشمن می‌انداخت
و چون مردی از مسلمانان بر آنحضرت بگذشتی و جعبهٔ تیر داشتی فرمودی که نثر این تیرها را برای
ابوطلحه تا رمی کند و فرمود آنحضرت آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و عجب است که با وجود
مهارت و بصارت ابوطلحه در فن تیراندازی سعد بن ابی وقاص بدان مشهور شده و

وشکل گشته است ظاهرا از جهت اولیت و سابقیت اوست در رمی فی سبیل الله و استقامت سداد
دران والله اعلم و در روز احد تیری بچشم قتاده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد بر رخساره وی
پس رد کرد آنحضرت آنرا بجائی خود [illegible] گفت [illegible] اللهم اکسه جمالا پس بهترین و تیزترین دو چشم
وی شد و بشکست شمشیر عبد الله بن جحش پس داد آنحضرت او را شاخ درخت خرما پس گشت
در دست وی شمشیر چنانکه در بدر بعکاشه داده بود و نام شمشیر عبد الله عرجون بود و نام شمشیر
عکاشه عون بود و فروخته شد عرجون بدست یکی از امرا المعتصم بالله بدویست دینار والله اعلم
یکی از دلاوران و جانبازان درگاه حنظله بود که او را حنظله الغسیل و غسیل الملائکه گویند وی در مدینه
مطهره بود و در همین شب که بعد از آنکه کدخدا شده بود همراه زن خفته بود و صباح غسل جنابت میکرد
و یکجانب سر شسته بود ناگاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیب آوازی
شنید یا خیل الله ارکبی همدران حالت جنابت بی طاقت شد و باحد آمد و محاربه کرد و بسیاری از کفار
را بدوزخ فرستاد و شهید شد پس آنحضرت دید که ملائکه او را غسل میدهند تعجب کرد که اینچه حال است
فرمود حال او را از امراة وی که جمیله نام داشت و خواهر عبد الله بن ابی بود بپرسید جمیله حقیقت حال
را کشف کرد. فرمود آنحضرت این غسل از جهت جنابت بوده که وی داشت باین تمسک کرده اند بعضی
ائمه مثل امام ابو حنیفه و غیر وی که قائلند بغسل شهید وقتیکه جنب باشد و جمیله می آرند که گفت در شب خواب
دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله ازان فرجه در آسمان در آمد و باز آن فرجه بسته شد تعبیر چنان کردم که حنظله
شهادت خواهد یافت و از ابو سعید ساعدی آورده اند بعد از آنکه از حضرت صلی الله علیه وسلم این
سخن شنیده بودم بنظاره رفتم دیدم که آب از سر وی متقاطر بود و این صورت عجیبه را بر آنحضرت عرض کردم
و از عجایب حکایت عمرو بن جموح انصاری اعرج است که چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت
در معارک جهاد مبادرت می نمودند چون خواست که در غزوه احد موافقت کند قوم او منع کردند و گفتند
که تو مرد اعرجی و لیس علی الاعرج حرج و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند عمرو گفت خوش چیزی
بکم فرزندان من به بهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحه او گفت در نظر من است که او گریخته باز آمده
است عمرو این سخن شنید سلاح گرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت و نزد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت منع قوم را معروض داشت و گفت امید میدارم که بپای لنگ خود در
عرصه بهشت بخرامم حضرت فرمود عذرک الله ولا جناح علیک عمرو التماس خود مکرر گردانید

پس آنحضرت اجازت فرمود او طلحه گوید عمرو بن جموح را در جنگ گاه دیدم که میخرامید و میگفت بخدا سوگند
که من مشتاق بهشتم و پسری نیز در عقب پدر میشتافت و جنگ کردند تا شهید شدند و آمده است
که زوجه عمرو بن جموح مرده شوهر و پسر خود و برادر خود را بر شتر کرده بمدینه می آورد تا دفن کند شتر
براه در آمد و هر بار که شتر را بجزر بر می انگیخت و توجه مدینه میکرد می خسپید و چون باز می انگیخت و روی بجانب احد
رفتار میکرد این حال را بآنحضرت عرض کرد فرمود این شتر مامور است و از هند پرسید عمرو هیچ سخنی هم گفته
بود گفت آری در حین توجه بجانب احد روی بقبله آورده دعا کرده بود و گفته خداوندا باز مگردان
مرا باهل من فرمود آنحضرت اینست که شتر بجانب مدینه نرفت **وصل** دیگر از وقایع صعبه غزوه احد
شهادت مصعب بن عمیر است رضی الله عنه آورده اند که چون مسلمانان در احد روی بهزیمت نهادند
مصعب بن عمیر که لوای مهاجران بدست وی بود در آن اثنا ابن قمیه ملعون متوجه او شد و بضرب شمشیر
دست راستش بینداخت علم بدست چپ گرفته میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و این
ملعون بضرب دیگر دست چپ او را نیز برداشت مصعب باز این کلمه را بر زبان آورد و هر دو بازو لوا را بسینه
خویش منضم گردانید باز آن ملعون تیری بروی زد تا از پای در آمد و گویند که این آیت نازل نشده بود که حق سبحانه
بر زبان وی اجرا گردانید چون از زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم را برداشت و در روایتی آمده است که حق تعالی
فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را برداشت و آخر روز چون از جنگ فارغ شدند آنحضرت فرمود
تقدم یا مصعب آن فرشته گفت من مصعب نیستم آنحضرت دانست که وی ملکی بود که حق تعالی بمددگاری
مومنان فرستاد بعد از آن ابو الروم آن علم را برداشت و تا بمدینه پیش آنحضرت میرفت و مصعب بن عمیر از
اجله صحابه و فضلای ایشان است هجرت کرد بحبشه و حاضر شد ببدر فرستاد او را آنحضرت بعد عقبه
ثانیه و در روایتی بعد از عقبه اولی بمدینه با انصار تا تعلیم کند ایشان را دین و نقل فرائض ... مصعب
رضی الله عنه از متنعم ترین مردم در عیش و کامرانی و چون اسلام آورد زهد ورزید در دنیا فرو دید او را آنحضرت
روزی که حزم گوسفند در کمر بسته بود فرمود نگاه کنید باین مرد که روشن گردانید خدا تعالی دل او را بنور
ایمان دیدم من او را که میخریدند برای وی حله بدویست درم پس برداشت او را محبت خدا و رسول بحالتی
که می بینید روایت کرده است این حدیث را ابو نعیم در حلیه و بعض صوفیه و بیهقی در شعب الایمان و دیلمی و ابن کثیر
و از جمله ... شجاعت و جلادت و سپه سالاران معرکه شجاعت وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او
حارث بن عقبه بن قابوس بودند اگرچه در اول امر که مسلمانان بأخذ غنیمت مشغول گشته بودند ایشان

نیز بغارت و تاراج دست برآوردند و لیکن خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب ایشان درآمدند و وهب
و حارث در برابر ایشان ایستاده ثبات قدم نموده داد مردی و مردانگی دادند در خلال این حال فرقه از مشرکان
متوجه سید ابرار صلی الله علیه و سلم شدند حضرت فرمود من لهذه الفرقه کیست که بدفع این گروه پردازد وهب
گفت انا یا رسول الله پس دست به تیر اندازی گشاده عده اصنام را بانهزام آورد بعد از آن گروهی
دیگر از دشمنان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبه کیست مر این لشکر را وهب باز همان جواب
داد و شمشیر در ایشان نهاد و قتل کرد و گریزانید باز طایفه دیگر پیدا شدند آنحضرت فرمود من لهولاء وهب گفت
انا یا رسول الله آنحضرت فرمود قم و ابشر بالجنة وهب باین بشارت عظمی مستبشر گشته در صف اهل کفر درآمد
کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای درآوردند بعد از وی برادرزاده او حارث بعد از کشتن بسیار
بعز شهادت فایز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چنین موت مزنی باشد
و سعد بن ابی وقاص گفت که من آن دلاوری و مردی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ
معرکه از هیچکس ندیدم و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود
و میگفت رضی الله عنه فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با الم جراحت بر سر وی ایستاده او را در قبر نهاد
و بردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ دیگر او پوشید رضی الله عنه و بعضی از ایشان بودند که در همان روز عنایت
الهی دستگیر حال ایشان شده نور هدایت در دل ایشان ریخت چنانکه عمرو بن ثابت بن وقش مردی بود که در
دین اسلام ... داشت و هرچند قوم وی ایمان آورده بودند او را به ثبات و استقامت نصیحت می کردند
مفید نمی شد اتفاقا همان روز که مسلمانان روی بغزوه احد می نهادند قفل غفلت از دل عمرو گشاده شد و نور یقین
در دل وی درآمد سلاح خود برداشت و روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه کرد که مجروح و ناتوان در میان کشتگان
افتاده ... خبر به سید آنحضرت فرمود انه لمن اهل الجنة دیگر یهودی بود مخیریق نام از احبار بنی اسرائیل مرد
مال بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر آخرالزمان خوانده اما بحکم الف و عادت بر دین یهودیت
قرار و استقرار یافته بود همان روز که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بغزوه احد بیرون آمد و آن روز شنبه بود
داعیه اسلام در دل مخیریق مصمم گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد و عذر آوردند و گفت بتحقیق بودن ... و الله
محمد علیه السلام رسول خداست ایمان آرید بوی و نصرت دهید تا شرف و سعادت دنیا و آخرت
نصیب شما گردد گفتند امروز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم مخیریق گفت این دین یهودیت است
که شریعت محمد علیه السلام ناسخ آن شده پس برخاست و تیغ برگرفت و به خدمت پیغمبر

پیغمبر علیه السلام آمد و مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای وی بعد از وی تعلق بملازمان حضرت رسالت داشته
باشد و باقی تمام در دست بود بجنگ مشرکان آورد و تیغ زد تا بدرجه شهادت رسید و اموال
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحکم وصیت تصرف نمود و درباره وی چنین فرمود که مخیریق
خیر یهود **وصل** در مردانگی و دلاوری مردان اصحاب چنین بود که جمله از آن رقم زده کلک بیان گشت
و بعضی زنان مومنات که همراه بودند و خدمت غزاة می کردند و آب بتشنگان می رسانیدند جهاد
نمودند و قتال کردند چنانکه نسیبه بنت کعب که شیرزنی بود دلیر و در حرب در معارک و محافل
که باتفاق شوهر خود زید بن عاصم و هر دو پسر خویش عماره و عبد الله اهتمام تمام نمود نسیبه گوید که در غزوه
احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب می دادم چون دیدم که ایادی اعادی قدرت بقتال اهل اسلام در فشار
دادن ایستادم و بقتال اهل کفر و ضلال اشتغال نمودم چندان که سیزده زخم بمن رسید از آنجمله جراحتی بود که
مدت یکسال بمداوای وی مشغول بودم پرسیدند که آن زخم از ضرب که بود گفت قمیه لعین من نیز بروی
ضربها زدم اما او را دو زره بود در آن ضربها کارگر نیفتاد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم پسرم عماره را آواز در داد که بجانب مادر خود بشتاب و او را در باب جراحت او را بربند نسیبه
گفت که من و اولاد من در پیش آنحضرت مقابله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند
و من سپر نداشتم ناگاه نظر آنحضرت بر یکی از اصحاب افتاد که او را سپری بود فرمود ای صاحب
سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است او سپر از دست بیفکند من آن سپر برداشتم و بر گرد آن
حضرت صلی الله علیه وسلم حملهای مشرکان را رد می کردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما
کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او راندم اسب وی بیفتاد و سوار از اسب جدا شد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد و فرمود ای عماره بجانب مادر خود بشتاب پس من بر وی
بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم و عبد الله بن زید گوید که در آن روز یکی
از مشرکان چنان زخمی بر من زد که خون از آن نمی ایستاد مادرم جراحت را بست و گفت برخیز
و بقتال اشتغال نمای آنحضرت فرمود ای ام عماره طاقتی و همتی که تو داری کرا است درین
اثنا آن کس که پسرم را زخم زده بود از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای ام عماره این آن کسی است
که پسرت را زخم زد نسیبه شمشیری بساق آن کافر زد که از پای درآمد رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا
آنکه نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص پسر خویش ستاندی ای ام عماره شکر خدا را

که ترا بر دشمن خویش ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاک وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا
کن که با اهل بیت در بهشت از رفیقان تو شویم آن حضرت در حق او و فرزندان و شوهر او
دعا کرد که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که بعد ازین دعا بمن رسد
باک ندارم و گویند که نسیبه در معرکه مسیلمه کذاب نیز حاضر بود میگوید نسیبه که در روز یمامه مسیلمه را
جستم که ناگاه یکی اشقیا شمشیری بر من زد و یک دست مرا بینداخت بخدا سوگند که باوجود آن
از قتال باز نگشتم بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را دیدم که بر سر او ایستاده شمشیر
خود را از خون آن ناپاک پاک می کرد آنگاه سجده بجای آورده بمداوای جراحت دست مشغول شدم
سبحان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان فایق بود یکی از مشایخ گفته است که در آدمی عمل است
چه مرد و چه زن شیر که از بیشه بیرون می آید میگویند که شیر می آید کسی نمیگوید که این ماده است یا نر و فضل
محاربه اصحاب و قتال ایشان با کفار درین غزوه و کشتن و کشته شدن و جان فدای آنحضرت
کردن و عهد وفا نمودن بسیار است و زیاده بر آنچه مذکور شد اما آنچه رسول خدا صلی الله علیه و سلم
از شدت و محنت و ایذا و آزار بنفس خاصه وی رسید چند است آورده اند که پنج کس از فجار کفار
لعنهم الله با یکدیگر معاهده نمودند که سید کاینات را صلی الله علیه و سلم بقتل آرند یکی عبدالله بن قمیه که اجفی
و اغلظ و اشد این قوم بود و عتبة بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف
پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دست وی شکستگی یافت و عبدالله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی
گفته اند که عبدالله بن حمید اسدی نیز از آن جمله بودند گفتند این اشقیا که وی صلی الله علیه و سلم بر دست
ایشان کشتنی نیست و تا تمام نکند دین را و غالب نیاید دین وی بر ادیان از عالم رفتنی نیست یریدون ان
یطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و ابن قمیه ملعون چندان سنگ بر آن درج
رسالت صلی الله علیه و سلم انداخت که رخسار مبارک او خون آلود گشت و حلقهای خود در رخسار همایون
نشست و چنان نشسته که ابو عبیده بن الجراح دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آن را از روی
آنحضرت کشید دندانش بیفتاد و حلقه دیگر را بدندان دیگر کشید آن دندان هم بیفتاد و
بدین جهت او را اثرم می گفتند و پیشانی نورانی وی بشکست و خون از آن روان شد و بر محاسن
شریفش دویدن گرفت و آن حضرت برای اطهر خونها را پاک می کرد و می فرمود چگونه
رستگاری یابند قومی که کردند این به پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم در حال آنکه وی میخواند

ایشان را بسوی خدا جبرئیل آمد و این آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون
نیست ترا ازین کار چیزی یعنی تصرفی و اعتراضی اختیار همه بدست پروردگار است اگر خواهد ببخشد و رجوع
کند به ایشان برحمت یا عذاب کند ایشان را که ایشان ظالمان اند و نیستی تو مگر بنده مامور بانذار و
جهاد و این تادیب و تهذیب نفس مقدس آنحضرت است که مبادا رجوع به بشریت کند و از دایره
عبودیت بیرون افتد و نزول این آیت را درینجا هم ذکر کرده اند که آنحضرت در قنوت دعا میکرد بر
قبایل کفار و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون را پاک میکرد و میگذاشت
که قطره ازان بر زمین چکد و میفرمود که اگر این خون چیزی بر زمین افتد هر آینه نازل گردد از آسمان
عذابی بر اهل زمین که هلاک گرداند ایشان را و یک گیاه از زمین نروید بعد ازان فرمود اللهم اغفر
لقومی فانهم لا یعلمون خداوندا بیامرز مر قوم مرا که بد پرستی ایشان میدانند مراد نمی شناسند حقیقت
حال مرا و عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی فرستاد و بر لب زیرین انسرور آمده دندان
مبارک پیشین از جانب شیب شکسته شد و عبدالله بن شهاب سنگی بر مرفق آنحضرت زد و مجروح ساخت
و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون خونها از روی پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم
روان شد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بدان موضع نهاده خون می مکید و فرو می برد پس مردم
دران تکلم کردند آنحضرت فرمود کسیکه مساس کند خون او خون مرا نرسد او را آتش دوزخ و آمده است
که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آنحضرت می شستند علی بسپر خود آب آورد
و فاطمه میشست و شوی میکرد و هر چند می شست خون نمی ایستاد پس قطعه از حصیر بسوخت و خاکستر آنرا
بر جراحت ریخت خون باز ایستاد و گفته اند که بعد ازان آنحضرت دوامی کرد جراحت خود را با استخوان
پوسیده تا باقی نماند ازان اثر و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر نقل کرده است که در شرح صحیح
بخاری گفته است که عبدالرزاق از معمر از زهری روایت می کند که هفتاد ضرب شمشیر بروی مبارک آن
حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه نگاه داشت و گفته اند مراد ازین عدد تعیین حقیقت آن باشد
یا مبالغه است در کثرت و منقول است که ابن قمیه ملعون که شمشیر خود حواله آنحضرت کرد صلی الله علیه وسلم و از ضرب
آن تعین و ثقل سلاح خود که دو زره پوشیده بود در گوی که دران نزدیک بود ابو عامر کنده بود افتاد
چنانکه از چشم مردم پنهان گشت و زانوهای شریف خراشیده شد و ازینجا آن مشئوم ملعون آوازه
در انداخت که محمد کشته شد و شیطان لعنة الله علیه نیز ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد ابوسفیان گفت ا

معشر قریش کدام کس از شما مهم محمد را باخبر رساند ابن قمیه ملعون گفت من او را کشته ام ابو سفیان گفت ما سوار
در دست تو کنیم چنانکه عجم مبارزان خود را مسوره می گردانند و چون آنحضرت در گوی افتاد طلحه رضی الله عنه
در آمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا دست
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و مدد کرد تا بالا بر آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر هر یکی از کسانی که مذکور
شدند دعا کرد که سال بسر نبرند بعضی ازیشان همدرین روز کشته شدند و بعضی تمام آن سال بقعر جهنم شتافتند
اما ابن قمیه آن سگ ملعون چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت بگیر این ضرب را از من که من ابن قمیه ام سید رسل
صلوات الله وسلامه علیه فرمود اقماک الله و اذلک خوار و ذلیل کرداناد ترا خدای تعالی گویند در همان سال
بر سر کوهی نزدیک گله گوسفند در خواب بود که حق تعالی قوچی را فرستاد تا شاخ را برابر شکم وی نهاد و او را
حلق وی بیرون آورد کذا فی روضة الاحباب و ظاهر روش این عبارت معلوم می شود که این قضیه هلاک
ابن قمیه در روز احد یا قریب آن بود بلکه بعد از مدتی شد و عبارت معارج النبوة اینست که بعد از مراجعت
مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید
الخ و اما ابی بن خلف آنحضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو من خواهم بود و این حدیث در دل وی قرار یافته بود
و لهذا در وقت خروج قریش از مکه بسوی احد نمیخواست که بیرون آید از جهت آنکه کشته شود و ابو سفیان
او را بزور برد چنانکه گذشت و قصه او را چنین می آرند که وی داخل اسیران بدر بود چون فدیه قبول
کرد و رخصت مراجعت بمکه یافت تا فدیه ادا کند آن بی حیا بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت
ای محمد اسپی دارم که او را این مقدار دانه خواهم داد تا فربه شود و بران اسپ سوار شده بجنگ تو آیم و ترا
بقتل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا به قتل آرم در حالیکه بران اسپ سوار باشی و قتل تو بر دست
من شدنی است ان شاء الله تعالی و گفته اند که بدترین خلق و بدبخت ترین ایشان کسی است که او را
حضرت میکشد زیرا که وی واجب القتل خواهد بود حقا و در روز احد آنحضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید
که این ناخلف ملعون از خلف من بر آید اگر ببینید که می آید اعلام کنید مرا ناگاه در آخر جنگ بران اسپ خود سوار شده
پیدا شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابد
اگر تو امروز از دست من نجات یابی این بیحیائی چنین گرفت با وجود اعتقاد آنکه وی بر دست آن
حضرت کشته شدنی است همچنین حرف میزد صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرمایی
تا که بروی حمله آریم و او را بدوزخ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید زبیر بن العوام

آنجا ایستاده بود آنحضرت نیزه از وی گرفت و در روایتی از حارث بن الصمه گرفت و بجانب ست
انداخت و بروایتی هم نیزه از وی بستاند و بجانب وی انداخت و بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان
اسپ گردانید و بقوم خود ملحق گشت و خود را از اسپ بینداخت و بسان گاو فریاد کردن گرفت قوم
وی گفتند که زخم تو چندان خراشی بیش نیست اینهمه جزع و فزع و فریاد برای چه میکنی گفت میدانید
که این زخم اثر ضرب کیست من میدانم که ازین زخم جان بسلامت هم نخواهم برد و اگر این زخم که من تنها
دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه بیکبارگی بمردندی زیرا که محمد علیه السلام مرا خبر کرده است که کشنده تو
من خواهم بود و گفت محمد اگر آب دهان بر روی من می انداخت می کشت مرا همچنان فریاد می کرد تا پیش
از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران که یک منزل است از مکه معظمه بدوزخ رفت و در
مواهب لدنیه از واقدی می آرد که می گفت ابن عمر رضی الله عنهما که مرد ابی بن خلف
ببطن رابغ و گفت من سیر کردم ببطن رابغ بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه زد آتشی
پس هیبت خوردم من ازان پس ناگاه بیرون آمد ازان آتش مردی در زنجیری می کشد آن
زنجیر را و فریاد میزند از تشنگی و مرد دیگر میگوید مده او را آب که این قتیل رسول الله است صلی
الله علیه و سلم این ابی ابن خلف است لعنة الله علیه و اما عبد الله بن حمید نیز بقصد آنحضرت سبب
می تاخت ناگاه ابو دجانه بیکضرب شمشیرش بر زمین انداخت کیفیت عتبه بن ابی وقاص معلوم
نیست که هلاک آن کی شد عبد الله بن شهاب در معارج گفته علی الاجمال که بقیه آن پنج نفر مشئوم
نیز همدران سال با قبیح وجوه هلاک گشتند **وصل** آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بامداد طلحه و علی ازان مغاک بیرون آمد و اصحاب دانستند که آن سرور انبیا در حیات است با یاران
متوجه شعب احد شد و خواست که بر قلعه کوه بر آید بجهت ضعفی که بسبب جراحات و کوفت بدن
بذات با برکات عارض بود میسر نشد ابو سفیان با جمعی از مشرکان خواستند که از طرفی دیگر بر بالای کوه
رفته بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند آنحضرت دست [illegible] بدعا برداشت
و فرمود اللهم لا ینبغی لهم ان یعلونا حق تعالی نگذارد ایشان را از محل خود بیشتر توانند گذشت و در روایتی آنکه
عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف
نمودند و ایشان را ازانجا دور گردانیدند پس آن نامردان بدر صحن معرکه باطراف و جوانب می شتافتند
و شیر تفرج می کردند و رجزها می خواندند و اظهار خوشی و شادمانی می نمودند و زنان ایشان مثل هند زن ابو سفیان

وصل

بود میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله غسیل الملائکه دیگر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای
کشتگان را شگافته جگر بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده و در رشتها کشیده قلاده
و دست بندها ساخته در دست و گردن خود در آوردند و سبب مثله نا ساختن حنظله آن بود که او پسر
ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق می گفتند بود و با مشرکان یکی بود و اول کسیکه بر لشکر اسلام
تاخت او بود لعنة الله علیه سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف و ناتوانی نماز پیشین را در آن
نشسته بگذارد تا خواست که بر بالای کوه بر آید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانست بران صعود نمود طلحه
با آن جراحتها که داشت بنشست تا آنحضرت پای مبارک خویش را بر دوش وی نهاد و بران جا
بر آمد آنگاه فرمود او جب طلحه واجب گردانید طلحه جنت را بر خود بعد از ان ابو سفیان خواست که
یقین معلوم کند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در زمره احیاست یا از جمله
اموات نزدیک احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم است آنحضرت فرمود جوابش ندهید
باز فریاد کرد ابن ابی قحافه در قوم هست این بار نیز فرمود جوابش ندهید باز فریاد کرد که ابن الخطاب
در میان قوم هست ابن الخطاب نیز فرمود آنحضرت که جوابش ندهید پس روی بقوم خود آورد که اینها را
کرنا بردم همه کشته شدند اگر زنده بودندی جواب گفتندی پس عمر بطاقت نشد و فرمود
کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابو سفیان
در ستایش اصنام آمد و گفت اعل هبل بلند شو ای هبل که به برکت تو ظفر و نصرت
ما راست و ابو سفیان در وقت بر آمدن از مکه استمداد و تفاول ازوی کرده بود حضرت
فرمود بگویید در جواب وی الله اعلی واجل ابو سفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم
فرمود بگویید الله مولانا ولا مولی لکم پس گفت ابو سفیان الیوم بیوم بدر والحرب سجال
یعنی روز احد که ما را فتح و غلبه شد در برابر روز بدر است که فتح و نصرت در ان روز شما را بود و حرب
مشابه دلوهاست که گاهی یکی پر است و دیگری خالی و گاهی این پر و آن خالی و در روایتی آمده
که فرمود بگویید قتیلنا فی الجنة وقتیلاکم فی النار بعد از ان گفت ابو سفیان که قتیلای شما را که مثله
کرده اند من نفرموده ام و مکروه هم نداشتم بعد از ان گفت ملاقات میان ما و شما در سال آینده
است در بدر پس رفت از زعم خود مظفر و منصور و در حقیقت مخذول و مقهور و ضل و چون
مشرکان بمکه باز گشتند در خاطر اصحاب دغدغه راه یافت که مبادا عزیمت مدینه نمایند و غارت و تاراج

بنا برین علی مرتضی را رضی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان رود تا این خبر تحقیق نماید پس آنحضرت امر
بموجب خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند آنحضرت فرمود بعد ازین هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را
فتح مکه دست خواهد داد ان شاء الله تعالی و چون مشرکان بمکه رفتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند
آنحضرت از حال حمزه پرسید علی مرتضی رفت و تحقیق حال حمزه کرد و خبر بحضرت آورد پس رفت
و بر سر حمزه ایستاد الی آخر القصه و دیگر روایت است که آنحضرت فرمود که کیست از حال سعد بن الربیع بن
عمرو انصاری خبری بیرد که از محبان و مخلصان درگاه بود خبر آورد که از جمله احیاست یا از زمره اموات
یکی از انصار به تفتیش و تفحص حال رفت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی مانده بود
سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید سعد گفت سلام من برسول خدا را برسان و بگو که سعد میگوید
جزاک الله عنا یا رسول الله افضل ما جزی نبیا عن امته مزد دهد ترا خدای تعالی از جانب ما ای پیغمبر خدا بهترین
مزدی که داده به پیغمبری از امت وی و همچنین یاران را از من سلام رسان و بگو که اگر در فرمان برداری
پیغمبر خود تقصیر کنید شما را در حضرت خدا عزوجل هیچ عذری نخواهد بود این بگفت و جان بحق سپرد و آن مرد
انصاری از نزد وی بازگشت و صورت حال را بحضرت عرض کرد فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع سبحان الله
اینچه محبت و اخلاص است که جان میدهد و شکر میگوید و عذر میخواهد چون یقین حاصل شد به نعمت هدی و دین
اسلام که آنحضرت آورد و مشاهده کرد ترتیب آثار و ظهور انوار او پرده برافتاد دیگر چه جای توقف و ایستادگی
است و گفته اند که شهید را در آن وقت که قرار داد بر جان دادن و از خود گذشتن بود چیزی کشاید و چیز
نماید که دیگران را بان بینات نکشاید و ننماید اصل کار همین بذل روح و جان دادن است باختیار و چیزهای
دیگر همه فرع آن و فرود تر از آن است در حکایات مشایخ آورده اند که جریری شیخ ابو عبد الله بن
خفیف گفت آنچه ایشان را بود الروح و لا تعرفها الصوفیه و در نماز گذاردن بر شهدای احد روایت آمده
بعضی از اهل حدیث و سیر برانند که آنحضرت اول بر حمزه نماز گذارد بعد از آن جنازه هر کرا می آوردند پیش
حمزه می نهاد و نماز میگذارد و تا هفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و نزد اکثر ائمه حدیث آنست که
نماز بر ایشان نگذارد و اختیار شافعیه برین است و حنفیه برانند و این مبحث بطول و تفصیل در شرح سفر السعادة
بیان کرده شده است انجا باید نگریست اما شهید را غسل نفرمود و هم با جامهای خون آلوده بفرمود
تا دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی ایشان را برانگیزاند در حالی که خون از جراحت ایشان میرود
و فرمود رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا قتلی را از اینجا جائی دیگر نبرند و اگر کسی نقل کرده

خود را بجای دیگر برده باشد از اینجا باز دهند چنانکه جابر رضی الله عنه پدر خود را که عبد الله بود بمدینه
مطهره برده بود حکم کرد تا با احد باز آوردند و فرمود تا بعض از شهدا که میان ایشان زیادت الفتی
و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند از انجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده او بود در یک قبر
نهادند و کذلک و در بعضی سه کس را در یک قبر نهادند و فرمود هر که قران بیشتر خوانده بود بالاتر یعنی
بلحد نزدیکتر می نهادند و در آخر روز بمدینه باز گشت و مردان و زنان هر قبیله باستقبال آن ملک اقبال
پیش آمدند و بر سلامت و بقای ذات آن مرجع و مآل تمامه امانی و آمال دعا و لطایف شکرگذاری بجای آوردند
و هر که را مصیبتی که بوی رسیده بود در جنب سلامت آنحضرت آن مصیبت را سهل می انگاشت
و میگفت هر مصیبت که بغیر مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است زنی بود که پدر و پسر و شوهر و خویشان
او کشته شده بودند می پرسید که رسول الله زنده است و اگر وی زنده است از مردن هیچکس باک ندارم و
غم نخورم شعر من و دل گر فدا شدیم چه باک * غرض اندر میان سلامت تست * چو تو داریم معنی همه
داریم همه و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید که سعد بن معاذ از آن قبیله است کبشه بنت رافع مادر سعد بن
معاذ بیرون آمده و می شتافت تا دیده بجمال جهان آرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم روشن گرداند
و آنحضرت بر اسب سوار ایستاده بود سعد بن معاذ عنان اسب وی گرفته گفت یا رسول الله مادر من است
که بزیارت حضرت تو می آید فرمود مرحبا بها پس باید تا نزدیک آنحضرت و بدیدار مبارکش مشرف گشت
و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر جرعه مصیبت که باشد نوشش توان کرد سید رسل تعزیت
پسر وی عمرو بن معاذ باز داد فرمود ای ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که کشتگان که شربت
شهادت نوشیده اند در منازل بهشت گشته اند و سیر و تفرج می نمایند و شفاعت ایشان در شان اهالی
ایشان قبول شده گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال و بعد ازین بشارت جای تهنیت
است نه تعزیت و گفت یا رسول الله در شان بازماندگان ایشان دعائی کن فرمود اللهم اذهب
حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و فرمود هر که مجروح باشد بخانه خود رود و علاج جرح خود بکند و همراه من بخانه
نیاید و جراحت در اهل بنی الاشهل بسیار بود و قریب بسی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه
آنحضرت تا بخانه شریف وی آمدند تا وی را بخانه رسانید و بمنزل خویش باز آمد آورده اند که چون مصیبت
زدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند فاطمه دختر حمزه بر سر راه آمده بود لشکر رسول را دید
که جوق جوق می آیند هر چند تفحص نمود پدر خود را درین میان ندید صدیق را پرسید پدر من کجا

کجا است کار او را در لشکر می بینم دل صدیق سوخت و آب در دیده گردانید فرمود اینک آنحضرت میرسد
چون خواجه رسید پدر خود را اندیشه ناک آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من
کو خواجه فرمود که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می آید و اشک از دیده
وی ریزان گشت و یاران نیز موافقت او در گریه در آمدند بعد ازان گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت
پدرم تقریر فرمائی گفت ای فرزند اگر این صفت کنم دل تو طاقت نیارد خروش و ناله آن ضعیفه
زیاده گشت و درینجا حکایتی غریب است نقل کرده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه نزول فرمود
از اکثر خانهای از انصار آواز گریه زنان شنید مگر از خانه حمزه فرمود لکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه
زنانی که بروی گریه کنند ندارد انصار چون این سخن شنیدند زنان خویش را گفتند که نخست بخانه حمزه روند
و بروی بگریند انگاه بخانه خویش آیند و بر کشتگان خویش گریه کنند زنان انصار میان شام و خفتن بخانه
حمزه آمدند تا نیم شب بروی میگریستند آنحضرت بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه
حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصار بر عم تو می گریند پس دعا کرد آنحضرت
فرمود رضی الله عنهن وعن اولادهن و اولاد اولادهن اینچنین است در معارج النبوة و در روضة الاحباب
این زیاده کرده که روایتی آمده که فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از
نوحه کردن و مبالغه و تاکید در ان امر بتقدیم رسانید انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین
که ظاهر آنست که گفتن آنحضرت این کلمه را لکن حمزة لا بواکی له مقصود از ان تاسف و تالم و غربت و مصیبت
حمزه بود که کشته شد بحالتی که معلوم است و [illegible] دیگر کسی ندارد که بروی گریه کند و گریستن بی نوحه ممنوع
نیست و انصار بجهت مبادرت باسترضا و مبالغه ایشان درین باب این فهمیدند که مقصود آن
حضرت آنست که زنان بیایند و بگریند و آنحضرت نیز چون از جانب ایشان معنی استرضا
و امتثال مشاهده کرد دعا کرد و تواند که نوحه گری نیز یافته باشد پس منع کرد از ان و مبالغه نمود
دران و تواند که دران نوحه هم مباح باشد پس نسخ کرد شاید علم او والله اعلم و بصحت رسیده
که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش
نفر از انصار و از لشکر کفار نگونسار قریب بیست کس بجهنم شتافتند و چون مسلمانان پرسیدند
که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب آن این آیت فرستاد و لما اصابتکم
مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم چون رسید شما را مصیبتی

یعنی قتل و جراح و کشته شدن هفتاد کس از شما روز احد تحقیق رسانیده بودید شما
دو برابر آن بدشمنان روز بدر قتل سبعین و اسر سبعین بگوای محمد رسیدن این از نفسهای
شما بود که مخالفت امر کردید بترک مرکز و در فتح مشروط بود به ثبات و مطاوعت یا
اختیار خروج از مدینه مطهره بی توقف و انتظار امر و اذن آنحضرت چنانچه
در اوایل قصه احد گذشت یا باختیار کردن فدا روز بدر اگرچه کشته شوند
هفتاد کس از شما چنانکه در غزوه بدر مذکور شد بعده دلداری مومنان
داد و گفت ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی آنچه بشما رسید از هزیمت و قتل
بقضای حق تعالی بود و مومن چون بداند که آنچه بوی میرسد از قضای خداست سبحانه تعالی
حاصل گردد او را ازان تسلی و آسان گردد بوی مصیبت چنانکه در خبر آمده است ایمان بقدر غم
و اندوه را زایل گرداند **وصل** و آنحضرت در شان شهدا احد بخصوص بعد از ورود احادیث
که در فضل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان بآن عالم انتقال نمودند ارواح
ایشان را در جوف مرغان سبز و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند و از
انهار آنها می آشامند و از میوه های بهشت می خورند و در منازل و خانهای بهشت و بوستانها
و گلستانهای بهشتی طیران می نمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ می شوند شبانگاه بقنادیل
طلا که آویخته شده از ساق عرش باز می گردند و چون باین نعمتها مستعد گشتند و باین ناز
و نعمت رسیدند بحق تعالی مناجات کردند که الهی کیست که پیغام ما ببرادران ما رساند و از حضور
و جمعیت و رفاهیت عیش و طیب مأکل و مشارب ما ایشان را آگاه کند تا در دنیا فرصت غنیمت
شمارند و بذل مجهود در غزو و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از احراز سعادت و وصول درجه شهادت
معاف ندارند حق تعالی فرمود من که پروردگارم پیغام شما را بایشان برسانم پس این آیت
فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من
فضله و در روایت دیگر آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید بطلبید ای
شهیدان و ای جانبازان از من هرچه می خواهید گویند الهی مولی ما و ای پروردگار ما می خواهیم که
ارواح ما را باجساد ما باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در رضای تو دیگر بار شهید شویم فرمان
آمد که بر کرا نقض کردیم دیگر بار بدنیا نفرستیم اینجا شارحان تنبیه می کنند که از روی احادیث

الله ونعم الوكيل دباين معنى خبر رسيده كه بر الذين قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالوا
حسبنا الله ونعم الوكيل ودرينجا تنبيه است كه مومن را چون خوفی در رسد از دشمنان راه بايد اين كلمه را
بگويد تا از شر ايشان نجات يابد و در ادعيه ماثوره اين كلمه زيادت آمده نعم المولى ونعم النصير و درينجا ابو عزه
شاعر كه از جمله اسيران بدر بود و او را [illegible] اخذ فديه آزاد كرده بودند بشرط آنكه ديگر بجنگ مومنان نيايد
وی نقض عهد نموده در غزوه احد بجنگ مسلمانان حاضر شد گرفتار آمد پس آنحضرت حكم بقتل وی كرد و فرمود
لا يلدغ المومن من جحر مرتين كه گزيده نشود مومن از يک سوراخ دو بار ديگر معاويه بن المغيره كه [illegible] بود و
مسلمانان [illegible] آمد پس حكم كرد بقتل هر دو و از وقايعی كه واقع شد در سفر سريه [illegible] پس شش ماه از هجرت
در اول سال چهارم است سريه رجيع است مرثد را ميان مكه و عسفان در ناحيه حجاز و چون وقوع اين قضيه در
قريب آن بود تسميه كرده شد بدان در تعيين حديث عضل و قاره نام دو موضع است اول بفتح عين مهمله و سكون
ضاد معجمه در آخر لام و ثانی بقاف و را مخففه و ديگر سريه بير معونه است كه در اول سال چهارم واقع شده ذكر آن
بايد [illegible] ذكر رعل و ذكوان است محمد بن اسحق گفته كه رجيع در آخر سنه ثالثه است و بير معونه در [illegible] سال
چهارم و وقوع اين دو سريه قريب يكديگر است و گويند كه خبر اصحاب رجيع و بير معونه در يک شب آمد و سياق ترجمه
بخاری موهم است كه بعث بر رجيع و بير معونه يكی است و نه چنين است چه بعث رجيع سريه عاصم و خبيب [illegible] اسم
[illegible] است و بير معونه سريه قراست و آن با رعل و ذكوان [illegible] بخاری
جمع [illegible] تقارب ايشان با يكديگر و مراد نداشته است بخاری كه هر دو يک قضيه است فقد بر ابا سريه رجيع
تفصيلش آنست كه بعد از مراجعت از احد سفيان بن خالد هذلی بضم ها و فتح ذال معجمه لحيانی بفتح لام و سكون
و سكون حا مهمله كه از اشقيا ناس بود با جمعی از عضل و قاره [illegible] از [illegible] تهنيت قريش كه صورت
فتحی و غلبه در احد ايشان را روی نموده بود آمد و چون [illegible] آمد [illegible] سعد بن طلحه بن ابی طلحه كه
در جنگ احد صاحب لوای كافران بود و شوهر و پسرانش كشته شده بودند نذر كرده بود كه هر كه سر عاصم بن
ثابت كه قاتل دو پسر وی بود بيارد صد شتر گزيده تسليم نمايد عبارت مدارج النبوة [illegible] واقع شده
ازين عبارت معلوم می شود كه [illegible] مخالفه در خصوص عاصم بن ثابت بود [illegible] روضة الاحباب گفته آن زن
شرط كرده بود كه هر كه سر يكی كدام از انها كه قاتل پسران او بيعر بيارد او را صد شتر [illegible] و او را
چهار پسر بود و رای عاصم بن ثابت كشته بود [illegible] طلحه بن عبد الله [illegible] از سر [illegible] ازينجا [illegible] معلوم شود
كه نذر آن زن در خصوص عاصم بن ثابت نبود [illegible] بهت آن افتاد كه آنحضرت كه علم [illegible]

همراه سریه فرستاد بر تقدیر سفیان بن خالد شقی مذکور را طمع دران افتاد که مقصود این زن حاصل کند و
رشتر را بدست آرد پس منصوبه برانگیخت و هفت کس را از اشرار قوم خود بمدینه فرستاد و گفت پیش محمد
بروید و اظهار اسلام کنید و عرض کنید که جمعی اصحاب خود را همراه کن که قوم ما را تعلیم شرایع و احکام نماید
شاید که ازان سه کس که قاتلان پسران سلافه اند کسی را همراه کند که مدعا ما از انها بر آید پس هفت کس از
قوم عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان شدیم و قومی از قبیله ما باسلام در آمده اند اما جمعی
از یاران خود بفرست تا قران بر ما بخوانند و احکام شریعت بما آموزانند و در صحیح البخاری قصه آمدن سفیان
بن خالد و قتل پسران سلافه و نذر کردن صد شتر و قبول کردن سفیان آنرا الخ ذکر نکرده و ابتدا از همین جا
کرده که فرستاد آنحضرت سریه را و امیر گردانید بر ایشان عاصم بن ثابت را پس رفت این سریه میان عسفان
و مکه الی آخر القصه و برین طریق که در کتب سیر مذکور است سفیان بن خالد هفت کس را از قوم خود پیش
حضرت بمدینه فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند در ترتیب فرستادن عاصم را بامر سریه این
طایفه ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الافلح که پدر عاصم است نزول کردند و با عاصم بنیاد محبت
و مودت نهادند و در صباح [illegible] با وی اختلاط نمودند و با عاصم میگفتند چه خوبی که تو را حمله کشائی بود
پیغمبر ما را خواند فرستاد پس آنحضرت ده کس را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و خبیب بن عدی
و [illegible] عبدالله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و زید بن الدثنه بدال مفتوحه و کسر مثلثه در میان بودند و عاصم را
بقول صحیح و بقولی مرثد را امیر گردانید پس آن ده کس از صحابه با آن هفت منافق از عضل و قاره
[illegible] دست حیا بر داشته قدم در راه نهادند تا موضعی رسیدند که آنرا هده گویند میان عسفان و مکه
یکی ازان منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی
اصحاب خبر داد و آن [illegible] جمعی قریب سیصد و بست ملعون دیگر و در روایتی قریب بصد تیرانداز و جمع
توفیق میان دو روایت آنکه درین روایت تیراندازان را اعتبار نکرد روی بقصد مسلمانان آوردند
شبگاهی بود که عاصم با اصحاب خود بموضعی که قریب رجیع بود فرود آمدند و از خرماهایی که از
مدینه مطهره با خود همراه آورده بودند می خوردند و بکوه بالا رفتند و در روایت ابن سعد اینچنین آمده که
چون احساس کردند بایشان عاصم و اصحاب وی پناه جستند بفدفد [illegible] بر وزن جعفر
بلند [illegible] و از روایت سابق مفهوم می شود که بر آمدن بکوه پیش از آمدن کفار و احساس ایشان
باشد ظاهرا درانجا هم بقرینه جدا شدن آن کافر ملعون دریافته باشند که در مقام فریب بوده اند

زنی از بنو لحیان که دران نواحی گوسفندان سے چرانید بر سر آب رجیع رسید دید که دانها
خرما افتاده است گفت والله این دانها تمر یثرب است چه دانهای تمر مدینه خرد و باریک میباشد
باین نشان بشناخت گفت ای جماعه طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار
از سر آب رجیع پی بر گرفتند و تا مدینه شوم که در راه جدا افتاده بود پیش پیش کفار می آمد خالد
ابی البکیر با عاصم گفت که ای او سلیمان مهمان تو ما را فریب دادند عاصم قصه تو یاد کرده یاران را
بر قتال ایشان تحریض کرد و گفت ای یاران حصول درجه شهادت را غنیمت دانید با اعدای دین مقاتله
کنید کافران چون دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید که شما را
طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم که ما بر بصیرتیم از دین خود و جان
دادن بر سر دین کار ما است گفت ای عاصم شتابی مکن و خود را بکشتن مده که ما ترا امان دادیم
عاصم گفت ای قوم من امان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم
و با خدا عهد کرده ام و از وی درخواسته ام که عضو هیچ کافری را مساس نکنم و من شنیده ام که مادر
زن طلحه نذر کرده است که از کاسه سر من شراب خورد بیشتر گفت خداوندا خبر ده از احوال ما پیغمبر را
پس استجابت کرد خدای تعالی دعای او را و خبر داد رسول خود را بانچه رسید با ایشان از صحبت
این بگفت و بنا بر تیر انداختن کرد چون تیرهای او تمام شد به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست
و بعد از آن شمشیر برکشید و روی بقبله آورده دعا کرد و گفت خداوندا من در اول روز دین ترا
حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان محفوظ دار پس تیرباران کردند کافران و عاصم را
شهید کردند رضی الله عنه که گفت خداوندا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز
جسد مرا از مشرکان محفوظ دار و درین طلب اجرت و مزد در مستحق آن نیست که عمل نیست بلکه
مقصود اظهار امید وارسیت که چون از الفضل خود عطا کرده این را نیز امید وارم که بکنی
زیرا که طریقه اهل حقیقت در باب قرب طلب اجر نمی باشد با آنکه در معامله شریعت نظر بصدق
دعوت حق نیز می باشد و حدیث اهل غار دلالت کرده ان تنصر الله ینصرکم حجت آن است چون
ارباب شقاوت قصد کردند که سر مبارک او را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و صدیه
بیشتر که شرط کرده بود بستانند حق تعالی لشکری را از زنبور فرستاد که گرد عاصم بگرفت
بدان سختی لیف او صف کشیدند و هر کس که پیش میرفت ما یار زنبوری هجوم کرده زخم

نیش از پیش او میراندند تا هیچکس را مجال نماند که گرد وی تواند گشت و چون شب شد حق جل و علا
سیلی فرستاد تا بدن شریف او را از میان دشمنان در ربود حالی عاصم خود این شد رضی
الله عنه و آورده اند که چون سفیان بن خالد و قوم او برسیدند سلافه بنت سعد طلب شتران کرد بر
قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمده گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسران مرا
بحبس بار رسد یا سر یکی از ایشان بیاری صد شتر بدهم شما هیچکدام نیاوردید شتران برای چه بدهم هم خائب
و خاسر بازگشتند رضی الله علیهم اجمعین و شش نفر از آن ده با کفار در مقام مقابله ایستاده شهید شدند
و خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه با مشرکان [illegible] زاده از کوه فرو آمدند این بیحجابان
پیمان شکنی کرده دستهای ایشان از زه کمان بار بستند عبد الله بن طارق چون غدر ایشان
دید بحیله دست خود را از بند بگشاد و شمشیر کشیده بر غدار حمله آورد و عاقبت بسنگ
باران کافران او را بسعادت شهادت رسانیدند و خبیب و زید را بمکه آوردند و بفروختند خبیب
را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید تا در عوض حارث بن عامر که او را خبیب کشته
بود قتل کنند و زید را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا در عوض پدر خویش که در روز بدر بدست
وی کشته شده بود بکشد و آوردن ایشان در مکه معظمه در ماه ذی قعده بود پس ایشان را حبس
کردند تا ماه محرم منقضی گردد و در حدیث صحیح البخاری آمده که خبیب را در وقتی که محبوس بود
دیدند که خوشه انگور می خورد و نبود در مکه هنگام هیچ میوه و وی موثق در حدید بود مگر
رزقی که روزی گردانیده او را پروردگار تعالی لشانه و چون منقضی شد اشهر حرم آنگاه در
موضع تنعیم که خارج زمین حرم است و قریب ترین زمین حل از مکه آنجاست خبیب و زید را بردار کشیدند
خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارید تا دو رکعت نماز بگذارد حق تعالی در دلهای ایشان
انداخت که ملتمس او را مبذول داشتند و این سنت در میان مقتولان از خبیب یادگار ماند
و گفت اگر نه آن بودی که گویند از مرگ می ترسد در نماز بیفزودمی و بیتی چند گفت مضمون آن
اینست که باک ندارم از کشته شدن چون کشته می شوم مسلمان بر هر شق و جانب که باشد هلاک من
و آن هلاک من در رضای ذات خداست و اگر خواهد خدا برکت کند بر پارهای جسدی که
قطع کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا کرد و گفت خداوندا بشمار ایشان را عدداً و بکش
ایشان را متفرق و مگذار از ایشان هیچ یکی را و گویند که اجابت فرمود حق سبحانه تعالی دعای او را

و اکثر حاضران مجلس در آن که فرصت ببلای مبتلا گردانید و معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن
وقت حاضر بودم پدر من مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعای وی و در میان جنبش‌ها
داشت که چون کسی دعای کند اگر مدعو علیه بر زمین مضطجع کند دعای در حق وی تاثیر نکند سبحان الله اینچه
جهل و عناد است اگر شما از دعا آلی از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین میترسید و ملاحظه دارید چرا
از وی نمی ترسید و لوی ایمان [illegible] ترسیم از وی هم میترسیدند اما شقاوت و عناد نمیگذارد که ایمان
آرند نعوذ بالله من ذلک بعد از آن خبیب را بر دار آوردند بر وجهی که روی مبارک وی بر جانب مدینه مطهره
باشد و از کعبه منحرف بود گفت مرا ازینچه ضرر تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله و خود مدینه معظمه
قبله حقیقی اوست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آنجاست پس گفتند کفار با وی از دین اسلام باز
تا خلاص کنیم ترا گفت بخدا رب العزة اگر تمام روی زمین بمن دهید از دین برنگردم یکجان چیست صد جان
فدای آن باد مصرع من جان ز برای دوست می دارم دوست + گفتند خواهی که محمد علیه السلام بجای تو
باشد برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت
رود و من در خانه باشم و بالجمله بانواع تخویفات و تهدیدات و ترغیبات خواستند که او را از دین مستقیم برگردانند
نگشت تا همه [illegible] برگشتن قسر یافت انگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کسی نمی بینم و امروز دوستان بحبیب
نیست که پیغام من به حبیب تو برساند خداوندا سلام مرا تو بوی برسان زید بن اسلم می گوید رضی الله عنه که
من با جمعی در مجلس شریف آنحضرت رسول صلی علیه المعبود بودم که ناگاه علامت وحی بر آنحضرت
ظاهر شد بعد از آن فرمود و علیه السلام و رحمة الله و فرمود خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل امین است علیه السلام
که آمده و سلام او را بمن رسانید پس مشرکان پس ماندگان بدر را که پدران ایشان کشته شده بودند آواز
در دادند و چهل کودک نیزها در دست کرده بیامدند و در خبیب رضی الله عنه می خلانیدند و وی بر و ضرب اضطراب
می نمود و حرکت می کرد تا روی او بجانب قبله آمد و گفت حمد مر خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که آن قبله
است با آن حضرت ذات خود را و پیغمبر خود را و مومنان را اگرچه روی من بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما خواست
و تعالی که در وی ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع کند بعد از آن یکی از آن اشقیا نیزه بر
سینه بی کینه وی زد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان بکلمه توحید بگشاد و کلمه گویان از دنیا انتقال بدار
آخرت خرامید رضی الله عنه و ارضاه و چون زید بن دثنه را بیاوردند او را نیز در ادای صلوة [illegible] اقتدا
بخبیب نمود و کفار تحیه خبیب گفتند و کردند بوی نیز کردند و گفتند نیز روشنی که خبیب رضی الله عنه از عالم

اربعه از رفت وی نیز رفت و گویند وی را غلام صفوان بن امیه که نسطاس نام داشت شهید ساخت و آورده اند
که چون خبیب و زید شهادت یافتند ابو سفیان گفت ندیدم با هیچکس از اصحاب را مهربان تر با کسی از اصحاب محمد
محمد صلی الله علیه وسلم یعنی محمد و علی اصحاب محمد و چون خبیب را قصد از قتل فردا گذاشتند و نصیحت و بر سرای این
اشقیا نیست با این سعادت بند بخت شد زیاده از آنچه در حق زید کرده و نیز ظاهر آنست که مرتبه خبیب عالی
تر و غالب تر نزد وی که عزت زیاده از زید بود اهتمام بشان عزت و رفعت وی بیشتر شد و خبیب را چند گاه
بهجان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گردد حقیقت حال وی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بوحی مکشوف شد آنحضرت خطاب کرد با اصحاب که هست از شما کسیکه برود و خبیب را از دار فرود آرد و جزای
وی بهشت برین باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود عزم آن نموده روی براه آوردند و در روز
گذشته شب قطع منازل می نمودند تا بکشتی به تنعیم که خبیب را در آنجا بر دار کشیده بودند رسیدند و چهل کس در
اطراف دار خفته یافتند خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز هنوز تازه بود هنوز خون از جراحتهای
وی میچکید و بوی مشک از آن [illegible] زبیر وی را بر اسپ بار کرد و برد و رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش
خبردار شدند هفتاد [illegible] در عقب ایشان روان شدند و بایشان رسیدند زبیر مرده خبیب را از پشت اسپ
بر زمین نهاد در فور زمین [illegible] فرو برد و بدین سبب خبیب را بلیع الارض گفتند زبیر روی بکفار کرد و گفت
منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است ما دو شیریم که به
بیشه خود میرویم و موانع از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید مناضله کنیم و اگر خواهید منازله نماییم و اگر خواهید باز گردید
پس کفار بمکه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره رسیدند و جبرئیل علیه السلام
در مجلس شریف حاضر بود روی بحضرت آورد و گفت ای محمد ملائکه باین دو یار تو مباهات میکنند رضی الله
عنهما و در راس خمس و ثلثین شهر از هجرت سریه ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود که لوا با صد و پنجاه
کس از مهاجرین و انصار که ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ارقم بن ابی ارقم و غیرهم
در میان ایشان بودند بر بنی اسد فرستاد و باعث بر آنکه خبر رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد یاران خود را بمحاربه
آنحضرت ترغیب و تحریص مینمایند و ممکن که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج عوالی مدینه نمایند
و در روایتی آنکه لشکری جمع کرده و متوجه مدینه منوره گشتند و در راه پشیمان گشته بمنازل خود بر گشتند پس آنحضرت صلی
الله علیه وسلم ابو سلمه را نزد خود طلبیده وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو
آیند بزمین ایشان برو و غارت کن ابو سلمه بطریق سرا رفته بموضع قطن که آبی است مر آبهای بنی اسد

وبعضی گفته اند کوهی است در ناحیه فید رسید و هرچه دران موضع یافت از شتر و مواشی
بی تحاشی غارت کرد و بعضی مردم را که درانجا بودند اسیر کرد و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و ایشان را
از کثرت و شدت اهل اسلام اعلام نمودند قوم بنو اسد برسیدن این خبر از منازل خود هر یکی
بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان در آمده غارت کردند و غنایم بدست
آوردند و هیچ جنگی واقع نشد و بمدینه باز گشتند و از غنایم خمس بیرون کردند و باقی را قسمت نمودند
و هر یکی را هفت شتر رسید و چنانکه گفته رسید در روایتی بنو اسد در برابر ابوسلمه در آمدند و صف
بستند و سعد بن ابی وقاص یکی از ایشان را بتیر کشت و بانگ بر سپاه اسلام زد که حمله کنید پس
ابوسلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و لشکر کفار را منهزم گردانیدند و سالما و غانما بمدینه
باز گشتند و مدت غیبت ابوسلمه درین سریه ده روز بود و سیم بر راس خمس و ثلثین شهر
عبد الله بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد هذلی را که ساکن عرنه بود و ذکر وی در قصه سریه
رجیع گذشت بقتل آرد و ساحت دین اسلام را از شر و فساد وی پاک گرداند و باعث بر ان
آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی و فروختن ایشان و قتل خبیب
رضی الله عنه گشته بود [illegible] تمرد زده کلک بهانه گشت و با وجود بیحیایی و شر و فساد اکتفا
کرده خواست که سپاهی ترتیب داده در مقابله رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده مقاتله نماید
قاتله الله چون این خبر بحضرت رسول رسید عبد الله بن انیس بضم همزه که جهنی انصاری مدنی
عقبی بطل شجاع بودند بدفع شر آن شریر فرستاد عبد الله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت
از حضرت التماس کرد که اورا وصف کند تا اورا بآن وصف شناخته قتل نماید فرمود مردی است
که چنین و چنین شکل دارد چون تو اورا ببینی از وی ترسی و هیبتی در عین ملاقات وی شیطان بخاطر
تو در آید و عبد الله بن انیس از آن حضرت دستوری خواست که هرچه خواهد با وی بگوید و اورا بدان فریبد
چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی و قتل ابورافع تاجر حجازی مثل آن مذکور شد پس شمشیر خود برداشت
و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید شخصی دید با جمعی بر صفتی که آنحضرت علیه السلام بیان کرده بود
پس شناخت اورا بآن وصف و گفت صدق الله و رسوله و چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد گفت ایمرد
تو چه کسی گفتم که من مردی خزاعیم و عبد الله خود را خزاعی نموده بود شاید که دران مصلحتی دیده باشد
و گفت سفیان چنین شنیده ام که تو لشکری جمع میکنی بقتال محمد آماده می سازی و من میخواهم که درین کار با تو باشم

او سخنان خوش آمد بسیار گفتم تا مجلس پس عبد الله بر خیمه وی در آمد و به تیغ بیدریغ سر او را بریده راه مدینه گرفت و
در راه بغاری رسیده مخفی گشت حق جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده آن غار
را مشابه غار هجرت گردانید چون قوم وی خبردار گشتند در عقب عبد الله شتافتند و
هر چند او را جستند نیافتند پس عبد الله از غار بیرون آمد و روی بمقصد نهاد شب سیر کردی و
در روز پنهان شده در خانه بخفتیدی تا بمدینه رسید و آنسرور را در مسجد دید و سر آن نامبارک تا پیک
را در زیر پای مبارک انداخت آنحضرت و اصحاب خوش و خورم گشتند آورده اند که آنحضرت
مر عبد الله بن انیس عصائی داد و فرمود تکیه میکنی بآن عصا در بهشت مقصود بشارت
بدر آمدن به بهشت و جزم بدان است گویند که آن عصا در دست وی بود تا وقت وفات وی
و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر
وی نهادند مدت غیبت عبد الله بن انیس هژده روز بود و از وقایع سال چهارم که در صفر
رأس ست و ثلثین شهر بعد از چهار ماه از غزوه احد واقع شد قصه بیر معونه است که آنرا سریه
المنذر بن عمرو نیز خوانند و بیر معونه موضعی است بلاد هذیل میان مکه و عسفان و قصه آن چنانکه
محمد بن اسحاق و غیر او از ارباب سیر ذکر کرده اند چنان است که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که وی را
ملاعب الاسنه بود یعنی بازی کننده بسنانها ظاهرا جنگ وی بسنانها بسیار بود و از قبیله نجد
و سید بنی عامر بمدینه منوره آمد و بشرف مجلس شریف سید عالم صلی الله علیه و سلم مشرف گشت
و آنحضرت او را باسلام دعوت کرد در حلقه اسلام خود در نیامد و لیکن مدح دین محمدی کرد و گفت من
میدانم که دین تو شریف و ملت تو حنیف است گفت که قوم من بسیارند اگر جمعی از یاران خود را
بمن بقبیله نجد و بنی عامر بفرستی شاید که دین متین ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و این
کلام تمهید عذری از عدم مبادرت باسلام کرد یعنی من می خواهم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا
اعانت نمایم و لیکن ملاحظه قوم و تمرد ایشان دارم اگر جماعه را بفرستی که ایشان را دعوت کنند شاید که
مسلمان شوند من خود ازان باز ندارم آنحضرت فرمود که من از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که بدست آن
نمایند الوده عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و من ایشان را در جوار خود
گیرم و نگذارم هیچکس که بایشان تعرض کند پس آنحضرت هفتاد کس از فقرای اصحاب خود و بقولی
چهل و بروایتی کسی همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که بروز نیز آب و هیزم میکشیدند جهت

حجره‌های ازواج مطهره و بروایتی میفروختند و از بهای آن طعام میخریدند از برای اصحاب صفه و بروایتی آب
شیرین از برای حضرت می آوردند و چون شب درآمدی بنماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدندی و ایشانرا
اقراء صحابه نیز می گفتند و اکثر ایشان از انصار بودند و بعضی از مهاجران و اسامی ایشان آنچه در کتب احادیث
و سیر مذکور است شانزده کس نوشته اند و ما بذکر اسامی که درین قصه بشهادت رسیدند اکتفا کردیم و امیر گردانید
آنحضرت صلی الله علیه و سلم برین جماعه منذر بن عمرو را و مکتوبی بر دست ایشان بجهة بنی عامر نوشت و درین ایام
ابو براء عامر بن مالک را [illegible] برادرزاده بود عامر بن الطفیل بن مالک که متمرد و مخالف دین و دشمن اهل اسلام بود
برخلاف ابو براء عامر که تمرد و عناد و عداوت با اهل اسلام نداشت و چون این مسلمانان به بیر معونه فرود آمدند و
شتران از عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه دادند که از یاران ایشان بودند تا بچراگاه ببرند و مکتوب مرغوب
آنحضرت را بیاری دیگر دادند که حرام بن ملحان نام داشت و برادر ام سلیم که خال انس بن مالک بود و از لفظ صحیح
بخاری معلوم میشود که مبعوث بجانب بنی عامر او بود ولیکن ارباب سیر امیر قوم منذر بن عمرو را گفته اند شاید
مبعوث عامر او امیر باشد و بر تقدیر مکتوب آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بحرام بن ملحان دادند که نزد عامر بن
الطفیل برد و حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم ایشان رسید با آن دو نفر گفت شما همینجا باشید
تا من بروم اگر مرا امن دادند شما بیایید و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق شوید پس حرام نزد ایشان درآمد
گفت امان میدهید تا رسانم رسالت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس در اثنای آنکه حدیث می کرد ایشان
اشارت کردند بمردی که در عقب حرام آمد و نیزه بر وی زد چنانکه از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام خون خود
را بر روی و سر می پاشید و گفت الله اکبر فزت و رب الکعبه یعنی یافتم مقصود را که امتثال امر پیغمبر و
حصول درجه شهادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست که بجنگ اصحاب رسول الله صلی
الله علیه و سلم و رضی الله عنهم بایستند بنی عامر چون گذاشته بودند که ابو براء مسلمانان را در جوار خود گرفته است
مطلوب عامر بن الطفیل را قبول نداشتند و گفتند ما نقض جوار ابو براء قبول نداریم پس تمام بنی عامر
از جنگ مسلمانان ابا آوردند پس عامر بن الطفیل بقبایل دیگر سلیم و عصیه و رعل و ذکوان کس فرستاده
از ایشان استمداد و استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شد و آن لشکر انبوه
ایشان را احاطه کرد اهل اسلام چون خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بدرگاه حق بنالیدند و گفتند الهی خبر
کن ما را به رسول تو صلی الله علیه و سلم و برسان سلام ما را بآنحضرت پس جبرئیل علیه السلام آمد
و سلام آن دردمندان بآنحضرت رسانید حضرت رسول فرموده علیهم السلام و در روایت آمده که آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر کشتگان را باصحاب رسانید و فرمود که یاران شما مصیبت زده شدند
از پروردگار تعالی و تقدس سؤال کردند که پروردگارا خبر ده از حال ما برادران ما را که ما راضی شدیم ما از تو و راضی
شدی تو از ما و بروایتی آنکه در طلب ایشان این آیت نازل شد بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا
این آیت چند گاه در میان میخواندند بعد از آن منسوخ التلاوه گشت آمدیم بر سر قصه که مسلمانان با کفار در مقاتله
چندان کشش و کوشش نمودند که تمامه اصحاب شهید شدند الا المنذر بن عمرو با او گفتند اگر خواهی ترا امان
دهیم او امان ایشان را قبول نکرد و با ایشان مقاتله کرد تا شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه
شتران را بچراگاه برده بودند چون باز آمدند و خواستند که بلشکرگاه بیایند مرغان را دیدند که گرد لشکر بر می آیند و
غباری بر گردی انگیخته شده است و سواران کافران ایستاده بر بلندی رفتند و نگاه کردند یاران دیدند
که همه کشته افتاده اند با یکدیگر گفتند که مصلحت چیست عمرو گفت که مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله علیه
وسلم رویم و حضرت را ازین حال خبر کنیم حارث این رای را نا ستوده گفت شما دانید من همه سعادت
وجود آن غنیمت است پس متوجه کفار شده بنیاد مقاتله نمود و کس از ایشان بدوزخ فرستاد عاقبت
مشرکان بر دو دستگیر کردند و حارث با وجود آنکه از بسیاری خون درگذشته بودند باز جنگ آغاز کرد
تا دو کس دیگر را بقتل رسانید و شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را گرفت و موی پیشانی او گرفته از او
گردانید که مادرش را بنده آزاد می بایست کرد گذاشتن عمرو بان حیات کرد و رخصت داد که بمدینه مطهره
رود و گفت این یاران خویش را همه میشناسی گفت آری میشناسم پس برخاست و در میان کشتگان
آمد و یکیک را اسم و نسب میپرسید پس گفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت آری عامر
بن فهیره مولی ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که در میان ما بود نمی بینم عامر بن الطفیل گفت چگونه مردی بود
عمرو گفت از افاضل ما بود و از اوایل مسلمانان بود گفت چون او را کشتند دیدمش که بجانب آسمان
می بردند و این عامر بن فهیره در اول غلام بود مادر عایشه بود که خدمت می کرد ایشان را پس
خرید او را ابو بکر رضی الله عنه و آزاد ساخت و بود در رفیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر رضی الله عنه
و ثالث اثنین در سفر هجرت بمدینه و قدیم الاسلام بود و اسلام آورد پیش از آنکه آنحضرت در دار ارقم
در آمد عجب آنکه این عامر بن طفیل لعین شقی با وجود آنکه این کرامت و برکات از جماعه دید از قتل ایشان پشیمان
نشد و ایمان نیاورد بشقاوت و عناد بالاتر ازین نباشد مردی دیگر از بنی کلاب که وی را جبار بن سلمی
میگفتند و در میان آن جماعت کافران بود از وی منقول است که گفت که چون

نیزه بر عامر بن فهیره زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم از وی که گفت فزت والله دیدم
که ویرا بر آسمان بردند و با خود اندیشیدم که مراد ازین سخن که گفت فزت والله چه بود پیش ضحاک بن
سفیان کلابی رفتم و او را خبر دادم گردانیدم ازین حال گفت مقصودش آن بود که گفت فزت فهم
بالجنة تو گفتم اسلام بر من عرض کن پس مسلمان شدم و آن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد سبحان الله
سعادتمندان را این حال است که بمشاهده این حال و استماع این مقال نور اسلام بر دل در آمد
و آن بدبخت را هیچ تاثیر نکرد بلکه تواند که ماده شقاوت و عناد قوی تر شده باشد انما تنذر من
اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة و اجر کریم نقل است که ضحاک بن سفیان مکتوبی
بر رسول صلی الله علیه و سلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی دید که عامر بن فهیره را
باسمان می برند حضرت فرمود دید راستی که ملایکه جثه او را دفن کردند و روح او را باعلی علیین بردند و
در صحیح بخاری آمده که گفت عامر بن الطفیل دیدم عامر بن فهیره را بعد از قتل که برداشته شد بسوی
آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی آسمان میان وی و میان زمین پس بر نهاده شد بسوی زمین و قسطلانی
گفته که در روایت واقدی آمده که پوشید او را زمین پس ندیدند او را مشرکان و آورده اند
که ابو براء از آن غدر که برادرزاده وی نسبت با یاران رسول صلی الله علیه و سلم کرد بغایت دلتنگ
و محزون شد و تاسف بسیار خورد و بهمین سبب بعد ازین بعالم آخرت نقل کرد و این قسم دیگر آمده است
که میدانست ابو براء شرف دین اسلام و کمال نبوی را و ایمان نیاورد و انقیاد نه نمود و در ربقه اسلام
در نیامد آن شقاوت عامر بن الطفیل را ببیند این حرمان عامر بن مالک را بنگرید اینجا شیطان مسلط
و اینجا دیار زرد والله الهادی و روایتی است که ربیعه پسر ابو براء قصد عامر کرد و در انجمن قوم بر وی نیزه
زد و قصد هلاکش رسانید اما هلاک نشد بعد ازان طاعونی مثل طاعون شتر بر آمد و مسموم شد
بالای اسپ بمرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود اللهم اکفنی عامرا و یکی از حماقات عامر
بن الطفیل آن بود که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم مخیر ساخته بود در سه خصلت که ارباب سهل و سهل زمین
نرم را گویند یعنی ساکنان بوادی تو باشند و اهل مدر و مدر کلوخ را گویند یعنی اهل بلاد و قری مرا یا من خلیفه
تو باشم تا غزا میکنم با اهل غطفان بهزار اسب اشقر و بهزار ناقه شقرا و اشقر از دواب حمر را گویند و از
آدمیان سفید که بسرخی گراید پس فرمود اللهم اکفنی عامرا و چون خبر قتل قرا بآنحضرت صلی الله علیه و سلم
رسید بسیار ملول شد و متالم گشت و در هیچ مصیبتی و واقعه چنین متالم نشد و تا یکماه در نماز [illegible]

جهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل وذکوان وعصیه وسایر آن قبایل دعا کرد و در روایت مسلم از
انس در دعا بر آنحضرت ذکر بنی لحیان نیز واقع شده است وایشان داخل بیر معونه نیستند
بلکه در قصه رجیع اند ولیکن بر ایشان نیز دعا کرد استطراداً صاحب مواهب گفته که خبر
همه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در یکوقت آمد پس دعا کرد بر همه طوایف وقبایل در دعای واحد
و در حدیث بخاری نیز ذکر لحیان است و توجیه همان است و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
با جماعه از کبار صحابه مثل ابوبکر وعمر وعلی وطلحه وزبیر از مهاجرین وسعد بن معاذ واسید بن حضیر وسعد بن
عباده از انصار بتقریبی که ارباب سیر ذکر کرده اند بمنازل یهود بنی النضیر آمدند وبنو النضیر بفتح نون
وکسر ضاد معجمه قبیله کبیره ایست از قبایل یهود و وقوع این قصه در سنه اربع است بعد از بیر معونه
چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق وسهیلی گفته که غزوه بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعه بدر پیش
از احد بود وبخاری نیز قصه بنی النضیر را در آخر ابواب غزوه بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف
وابی رافع وذکر غزوه احد وقول ابن اسحق صحیح تر است وچون رسید آنحضرت باصحابه بمنازل ایشان گفتند
یا ابا القاسم لحظه نشین تا ضیافت کنیم ترا ویاران ترا ویهود آنحضرت را بیشتر بکنیت وی می خوانند تا لازم
نشود توجه ذکر اسم شریف که محمد است در کتب وصحایف ایشان پس نشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پشت بدیوار خانه ایشان نهاده پس حیی بن اخطب که از اشد اعادی آنحضرت بود از یهود گفت ای معشر
یهود هرگز خلوتی چنین میان شما ومحمد نخواهد اتفاق افتاد مصلحت آن است که شخصی از بام خانه سنگی گران بر
سر وی زند وبلاکش گرداند تا ما از زحمت وجود وی خلاص شویم عمرو بن جحاش بضم جیم وتخفیف حاء مهمله
گفت من باین امر قیام نمایم سلام بن مشکم چندانکه ایشانرا ازین خیال منع کرد وگفت فی الحال او را
ازین قصد شما از آسمان خبردار خواهند کرد واین سبب نقض عهد که در میان ما واوست خواهد شد ممتنع نشد
ودر همان دم که آن شقی سنگی مهیا میساخت که بزند جبرئیل علیه السلام دررسید وآنحضرت را از کید ایشان
آگاه ساخت آنحضرت بی آنکه یاران را خبر کند برخاست کسیکه بقضای حاجت رود برخاسته متوجه مدینه شد
یاران چون دیدند که آمدن آنحضرت دیر کشید برخاستند واز عقب وی روان شدند وبخدمت رسیدند
وآنحضرت ایشانرا بر حقیقت حال خبردار گردانید وگفته اند درین واقعه است نزول این آیت یا ایها
الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیه وچون یهود از غیبت
آنحضرت وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم من میدانم که خدای تعالی محمد را

از غدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را فریب ندهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع داشتند
که خاتم انبیا از نسل ما بیرون باشد حق تعالی این نعمت به هر که خواست داد و در این سعادت بر روی هر که خواست
بگشاد و ما هر چه از توریت خوانده ایم از صفات پیغمبر آخر زمان در ذات شریف او موجود است چرا بخاطر خیانت
میرسد که وی حکم بجلای شما خواهد کرد و اکنون مصلحت چنان می نماید که یکی از دو کار کنید اسلام آورید یا آنکه
بجد اسلام آرید که صلاح دنیا و آخرت در این است که از این دیار بیرون نروید و یا جزیه قبول کنید تا اموال و اولاد
شما محفوظ ماند یهود گفتند که ما جلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمیتوانیم کرد و بود میان آنحضرت
و یهود بنی النضیر عهد و بیعت و در بدر چون نصرت مومنان بود می گفتند که وی نبی موعود در توریة است چون
روز احد صورت هزیمتی بر مسلمانان واقع شد فسخ آن ورزیدند و حلف کردند با ابی سفیان آنحضرت بعد از آن محمد بن
مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که شما غدر کردید و ده روز شما را مهلت است و هر که
بعد از ده روز در اینجا باشد گردنش بزنند پس یهود دل بر جلاء وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند
شتران خود را از صحرا آورده و شتران دیگر بکرایه گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبد الله بن ابی
منافق که رئیس منافقان بود نزد بنی النضیر رسید که ترک وطنان خویش نمایید و در قلاع خویش متحصن شده
بفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارکرده بمدد گار شما آیم و یهود بنی قریظه
و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند به فتح غین معجمه و طاء مهمله ممد و معاون شما خواهند بود و این مردک منافق از
غایت عداوت و حماقت از مقتضای نفاق هم بر آمد که این چنین عداوتی اظهار کرد و از حماقت خود
نفهمید که چندین دلیران قریش در محاربه آنحضرت و اصحاب وی پس نیامدند ایشان و قلعهای ایشان چه خواهند بود
باری یهود به سخن این منافق احمق مغرور و سرور گشتند و نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند
که ما از دیار خود بیرون نمیرویم هر چه می توانی بکن چون این خبر بسمع مبارک سید البشر صلی الله علیه و سلم
رسید به آواز بلند تکبیر بر آورد و یاران نیز بموافقت آنحضرت تکبیر گفتند و به اشارت آنحضرت به تهیه اسباب
غزا مشغول گشتند پس ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای عهد بوده بعلی بن ابی طالب داد و از مدینه
مطهره بیرون آمد و نماز دیگر در فضای منازل بنی النضیر گزارد و دیار ایشان از مدینه منوره نزدیک است
چون یهود سپاه اسلام دیدند ابواب قلاع بسته دست بسنگ و تیر گشادند تا آن وقت عشا جنگ کردند
و چون مومنان نماز عشا گزاردند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف آورد و سایر صحابه را که
سردار ایشان ابو بکر بود یا علی علی اختلاف الروایتین تا بوقت صبح بمحاصره یهود اشتغال نمودند

نیز آورده اند که خیمهٔ آنحضرت در فضای بنی خطمه زده بودند عزور نام یکی از تیراندازان یهود بود تیری انداخت تیری
بخیمهٔ آنحضرت رسید از آنجا خیمه را بجای دیگر زدند امیر المؤمنین علی در کمین او نشسته بود ناگاه آن یهودی که شمشیری برهنه در دست
با دو کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی بروی حمله کرده و سر شوم او را از تن جدا کرده پیش آنحضرت آورد
پس آن دو کس دیگر … سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند و آنحضرت پانزده شبانروز آن جماعت را در محاصره داشت
و ابن ابی منافق و قبایل دیگر هیچ نفع بنو النضیر نتوانستند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو لیلی مازنی
و عبد الله بن سلام را امر فرمود تا نخلات یهود را قطع کنند و در روایتی حرق آمده پس ابو لیلی انواع خوب
تمر را که آن را عجوه میگفتند می برید و میگفت بریدن این اصعب … است بر یهود و عبد الله بن سلام آزاد تمر را
قطع میکرد و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب متملکات یهود بر اهل اسلام قرار گیرد پس آنچه بهتر است
برای ایشان میگذارم … در روضة الاحباب اینچنین نقل کرده که امر فرمود آنحضرت که درختهای خرمای ایشان
قطع کنند و از یک نوع خرما که آن را عجوه گویند در آن قطع مشغول شدند و این روایت منافات با ادریا و لین که
ظاهر عبارت دلالت میکند که آنحضرت حکم کرد بقطع یا حرق مطلق نخلات مگر آنکه گفته شود که در میان
… دیگر اینچنین آورده اند که بنو النضیر گفتند که شما مسلمانید حلال نیست شما را قطع نخلات
و گفتند که محمد منع میکند از فساد در زمین و قطع نخیل چون حکم میکند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع
میکنیم و بعضی گفتند قطع نمیکنیم پس حکم شد باستیصال آثار ایشان نعوذ بالله من غضب الله و سوء آداب
اجناب عزت جل جلاله حکم آمد که ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین
و صاحب مواهب از سهیلی نقل میکند که گفت … بعضی مسلمانان از قطع نخیل و حکم کردن بدان
چیزی راه یافته بود … از شک … شبهه … فرستاد خدای تعالی این آیه را و گفته که لینه لون ما عدای عجوه
و برنی … در آیت بیان آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نسوخت از نخیل ایشان مگر آنچه قوت ایشان
نبود و قوت از عجوه میکردند … پس تسمیه … حق سبحانه ما قطعتم من لینة و نگفت من نخلة علی العموم تنبیه
است بر کراهت قطع آنچه قوت می شود و غذا می گردد اند همان در تسمیه … صاحب کشاف تفسیر کرده
است لینه را بنخله و بیضاوی تبعیت وی نموده و تفسیر انجار کرده و گفته که در آیه دلیل است بر جواز هدم دیار کفار
و قطع اشجار ایشان بقصد زیادت غیظ ایشان و در صراح گفته لینه نوعی از نخل و در قاموس گفته لون
اقل از نخل و دقل از تمر را گویند و نیست کلام قوم … مقارن و خالی از اضطراب … بیست …
و در حدیث بخاری و مسلم از ابن عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بحریق کرد نخلی بنی النضیر را و

ودرین قصه وحادثه گفت بیت حسان بن ثابت وهان علی سراة بنی لؤی حریق بالبویرة مستطیر و بویره بصیغه
تصغیر نام موضعی است که در نخلستان بنی النضیر بود وظاهراً قطع وتحریق همه در بود القصه حق تعالی
خوفی در دل بنی النضیر انداخت ورعبی بر ایشان استیلا یافت که کسی را نزد حضرت مقدسه نبویه
فرستادند که ما را بگذار که از دیار تو بیرون رویم وبجای دیگر غربت نهیم آنحضرت فرمود که امروز
ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید وآن مقدار اموال که چهارپایهای شما تواند برداشت
ببرید وبضرورت واضطرار بآن رضا وقرار دادند وخانهای خود را بدست خویش خراب میکردند چنانکه
کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم تا قول وی سبحانه وقذف
فی قلوبهم الرعب فاعتبروا یا اولی الابصار ازان یاد میدهد وششصد شتر بار کرده بعضی
بطرف شام وگروهی به خیبر وطایفه بجانب دیگر جلاوطن نمودند وشهر مدینه از [illegible]
شر فساد ایشان پاک گشت ومضمون ان المدینة تنفی خبثها کما ینفی الکیر خبث الحدید بوجود آمد آورده
اند که این مخذولان در وقت بیرون آمدن خود را بیاراستند ودف ها میزدند وسرود گویان از شهر
مدینه برآمدند تا بفهمند که مقصود از شریعت غزا وجهاد جز تطهیر ساحت دین از شر وفساد اهل کفار غرضی دیگر
بر مثال بریدن شاخهای بیفائده که مانع از ثمره دادن شاخهای صالح میگردد واگر گویند که برین وجه
بایست ایشان را قتل کرد تا بآن محو آثار شرک وحسم ماده فساد میباشد در جلا خود وجود خبث ایشان
باقی است جوابش آنکه چون از ایشان عذری وبدعهدی واقع شد سزای آن حکم باجلا کردند و
نهائی را که ایشان بجنگ وقتال ایستادند قتل کردند وچون از قتال باز آمدند باقی را اجلا فرمودند
وبی قتال حکم بقتال نکردند وچون همه بحکم الهی است مجال سخن در آن تنگ است وآنچه گفته شد
بیان نکته وحکمت است در قتل مشرکان ومفسدان واصلاح حکم همه است خواه بقتل یا باجلا وباقی اموال
جهات وضیاع وعقار ومنقولات ومحصولات داخل فی شد وفی آنچه بی [illegible] آمد از اموال کفار بی محنت لشکر
[illegible] وغنیمت آن را گویند که بجنگ وقتال بدست آید این اصطلاح خاصه است میان ارباب [illegible]
وگاهی هر یک بمعنی دیگر نیز باید واینهمه داخل خالصه شریفه شد خمس وقسمت بآن راه نیافت
این اموال وفدک وامثال آن را خرج خود وقوت اهل وعیال وتوابع وحوائج مسلمانان می
برای آن معد ومهیا میداشت ومیگویند که اسلحه بنی النضیر پنجاه زره وپنجاه خود وسیصد وچهل شمشیر
وازان هر چیز بکسی که میخواست میبخشید نقلست که در وقت تشریف آوردن آنحضرت صلی الله علیه

او ... لوای مشرکان را بقتل رسانیدند و شکست بر ایشان افتاد ... ایشان
کشته شد و باقی همه زنان و مردان را اسیر ساختند و غنیمت بسیار از دواب و نعم و سبایا
بدست آمد و از مسلمانان یک کس شهید شد و از حدیث صحیح بخاری از ابن عمر ظاهر می شود که
آنحضرت غارت زد بر ایشان در وقت ... النعام ایشان آب می خوردند پس قتل کرد
مقاتلان را و سبی کرد ذراری را ... رده اند که بعد از اطفاء نایره حرب شخصی از بنی المصطلق آمده بشرف
اسلام مشرف شد و گفت که درین جنگ مردان سفید جامه با اسپان ابلق سوار را در میان
لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه که یکی از امهات المومنین است
از اسیران این غزوه بود دختر مهین حارث بن ضرار بود عایشه میگوید رضی الله عنها که بعد از آنکه آنحضرت
از قسمت غنایم و سبایا فارغ شد بر سرای با من نشسته بود ناگاه جویریه بنت الحارث ... زنی
بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال هر که او را میدید فریفته او شدی در رسید آتش غیرت در دل
من افتاد که مبادا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی مایل گردد ... از ازواج خود سازد ... در آمد
چون ... در آمد جویریه اول سخن این بود که گفت یا رسول الله ... آمده ام ... ان لا اله الا الله و انک
رسوله و گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای این قبیله الا اکنون بدست لشکر اسلام
اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و مرا مکاتب گردانیده است بمالی که طاقت ادای آن
ندارم امیدوارم که مرا اعانت فرمائی که ادای بدل کتابت توانم کرد فرمود چنین کنم و ازین بهتر با تو عمل کنم
گفت یا رسول الله بهتر ازین چه خواهد بود فرمود بدل کتابت ترا ادا کنم و ترا بزنی ...
پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد بدل کتابتش تمام ادا نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد و صحابه
چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با هم گفتند شاید که اقربا ... رسید کاینات صلی الله علیه وسلم در
اسیر و قید رقبت ما مقید باشند پس همه را آزاد کردند گویند ... از بنی المصطلق از صد نفر بودند
بود عایشه میگوید رضی الله عنها ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت وی بر قوم خود از جویریه باشد وی آنزمان
جویریه گفت پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقبیله در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب
یثرب نزول میکند و می آید تا در کنار من ... و این واقعه را بهیچ کس نگفتم تا آنچه شد و نام جویریه
رضی الله عنها پیش از سبی برة بمعنی نیکوکار بود خواست ... صلی الله علیه وسلم او را جویریه ...
تشریف وی بود که تا مبادا تغیر ... اگرچه نام نیک بود ولیکن کراهیت وی از آنجهت بود منشأ

گویند درین خانه بره هست جواب دهند که نی درخانه بره نیست چنانکه در مصلح وبسیار مانند این فرمود
درین غزوه گفت آن منافق ملعون بوالفضول سردار منافقان عبد الله بن ابی ابن سلول
لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل وتحقیر وتذلیل کرد مسلمانان را ومنشا این آن بود که میان
سنان بکسر سین بن وبر بفتح واو وسکون موحده جهنی حلیف عمرو بن عوف بود از خزرج ومیان
جهجاه بفتح جیم بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه برچری اسپ جرمی ونزاع
واقع شد وآنچنان بود که هر دو شخص دلو در چاه فرو گذاشته بودند واز هر دو دلو مشتبه وملتبس گشته یکی
از آن دو دلو بر آمد سنان گفت این دلو من است وجهجاه گفت دلو من است میگویند که در واقع دلو سنان بود و
نزاع بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد که خون از وی روان شد پس سنان چون حلیف انصار
بود استغاثه بانصار کرد وجهجاه روی بمهاجرین آورد پس از هر دو جانب جماعتی بر آمدند سلاحها پوشیده و
نزدیک بود که نایره فتنه بلند گردد پس گروهی از مهاجرین از سنان در خواستند که از حق خود در گذرد سنان
بالتماس ایشان از حق خود در گذشت این خبر بعبد الله بن ابی منافق رسید وسابقا مذکور شد که درین غزوه
منافقان نیز همراه بودند واین منافق نیز از قبیله انصار بود چون شنید که جهجاه که انتساب بمهاجران
داشت باسنان که حلیف انصار بود اینچنین معامله کرد رگ کفر ونفاق وعداوت او برسول خدا
بجنبید با جماعه از منافقان که در مجلس وی نشسته بودند گفت این قدرت وشوکت که مهاجران
را دست داده است بواسطه ما است وما خود آن را بما اینچنین سلوک می کنند مثل ما وشما اینچنان
است که گفته اند سمن کلبک یاکلک فربه گردان سگ خود را تا بخورد ترا وگفت اگر بمدینه باز گردیم
هر آینه بیرون آرد آنکه عزیزتر است آنرا که خوارتر است چنانکه قرآن مجید میفرماید یقولون لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل ومراد باعز ذات ناپاک خود را داشته وباذل ذات
بابرکات رسول خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی مراد باعز خود را وتابعان خود داشته باشد و
باذل آنحضرت ویاران او را اراده نموده چنانکه قول وحی بهمانه در رد وی آمده ولله العزة
ولرسوله وللمومنین ولکن المنافقین لایعلمون ناظر بدان است والله اعلم وزید بن ارقم انصاری در آن
مجلس که آن ملعون این نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخدمت شریف آنحضرت آمد وآنچه
شنیده بود نقل کرد اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق وعمر فاروق وغیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین
در مجلس شریف آنحضرت حاضر بودند آن سرور قول زید را منسوب بغرض داشت وفرمود شاید

در استماع سخن خطا کرده باشی پس زید سخن خود را موکد بقسم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر اسلام
فاش شد جمعی از انصار زید بن ارقم را سرزنش کردند که رسید قوم دروغی بستی زید گفت والله من
این سخن از وی شنیده ام و امیدوارم که حق سبحانه درین باب وحی بر پیغمبر خود بفرستد عمر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آنحضرت فرمود اگر او را بکشم مردم بگویند که محمد علیه السلام
اصحاب خود را میکشد پس حکم کرد آنحضرت خلق را که کوچ کنند با وجود حرارت هوا و شدت آن و مقصود آن
بود که مردم در منافقین خوض نکنند و درین گفت و گو نیفتند پس اسید بن حضیر گفت یا رسول الله چه واقع شد
که درین طور وقتی کوچ کردی فرمود بتو نرسیده است که صاحب شما یعنی عبد الله بن ابی چه گفته است اسید
گفت یا رسول الله اگر خواهی او را از مدینه بیرون کن که اعز توئی و اذل وی و عزت مر خدا راست و مر رسول او را
و مومنان را آنگاه گفت یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از تشریف آوردن تو مردم مدینه
اتفاق کرده بودند که تاج ریاست مدینه بر سر وی نهند و وی را رئیس و امیر مدینه سازند و قدوم آوردن تو
سبب رفع امارت و حکومت او شد پس حسد و بیطاقتی او را بر آن میدارد که این بدبانات میگوید پس بعض
از انصار از مجلس شریف آمده این حکایات را بآن منافق گفتند که این نوع سخنان از تو نزد آنحضرت
میگذرند اگر گفته بیا اعتذار کن و اگر نگفته بیا انکار کن و سوگند بخور تا بهر دروغ نگوئی که قرآن در شان
تو نازل خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدروغ خورد که من هیچ ازان سخنان که زید میگوید نگفته ام
و وی بدروغ رسانیده است زید میگوید بسیار ملول شدم و تنگدل گشتم پس سوره منافقین نازل
شد و آنحضرت مرا طلبید و فرمود بشارت باد مر ترا که حق تعالی تصدیق تو نمود و تکذیب آن منافق کرد
پس عباده بن الصامت بر عبد الله آمده سرزنش نمود و گفت برخیز و نزد آنحضرت بیا تا برای استغفار
کند آن سیاه باطن کور دل گردن خود پیچیدن گرفت پس این آیت آمد واذا قیل لهم تعالوا یستغفر
لکم رسول الله لووا رءوسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون مروی است که عبد الله ابن ابی منافق
را پسری بود مسلمان و موحد و مخلص و محب درگاه چون در حین مراجعت مسلمانان بوادی عقیق
رسیدند آن پسر رفت و بر سر راه ایستاد تا پدرش رسید و خواست تا بشهر در آید عنان اسپش
را گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمی گذارم که بشهر در آئی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم اذن نکند و بگوئی که اعز بنی آدم اوست و اذل اهل عالم توئی هر کس این حال میدید
تعجب میکرد و چون آنحضرت رسید دید که پسر در پدر آویخته و منع میکند از در آمدن بمدینه مطهره

مطهره و پدرش میگوید و انا اذل من الصبیان و انا اذل من النساء و او همچنان مانع است پس آنحضرت
فرمود بگذارید او را که در آید پس عبد الله از سر وی درگذشت و آورده اند که در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق
که نزدیک بمدینه مطهره رسیده بود تند بادی وزید عظیم چنانکه گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه مطهره
تاخته اند و نهب و غارت آن آمده آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نترسید که مدینه مکرمه مامونست از آفات
و مخافات هیچ گوشه و نقبه وی خالی از ملکی نیست که نگاهبان است و محافظت موکل است و لیکن امروز
منافقی عظیم النفاق مرده و آن وزیدن ریح بجهت آن بود و دوست عبد الله بن ابی و حزنی عظیم بسبب فوت
وی باین منافق رسید چه این هر دو با هم محبت مفرط داشتند انتهی این است لفظ حدیث و این معلوم
نمی شود که گمان صحابه بسبب وزیدن این باد بوجود اعدا و نهب و غارت مدینه از کجا ناشی شده
و نیز وزیدن این باد بجهت مردن منافق چه علاقه است والله اعلم و غیبت آنحضرت درین غزوه بیست و
هشت روز بود و هم درین سال نازل شد آیه تیمم و در صحیحین از حدیث عائشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون
آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در بعضی اسفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در مواهب لدنیه میگوید
که در فتح الباری گفته که ابن عبد البر در تمهید گفته که نزول آن در غزوه بنی المصطلق بود که غزوه مریسیع است
و جزم کرده است بآن در استذکار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و در روضة الاحباب
میگوید که آنکه نوبتی دیگر هم درین سفر یا در سفری غیر ازین گردن بند عائشه گم شده در نزدیکی مدینه و آن در منزل
صلصل بود بیرون بلیل در قرب مدینه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت آن دران منزل توقف نمود
تا آن گم شده را باز یابند و دران منزل آب نبود و مردم آب با خود نداشتند و نزدیک بآن رسید که نماز
فوت شود پس مردم بنزدیک ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از عائشه رضی الله عنها شکایت کردند
که بواسطه او مردم درین بلیه افتادند پس ابوبکر نزد عائشه آمد و پیغمبر علیه السلام سر مبارک خود را در کنار
وی نهاده بخواب رفته بود پس صدیق با صدیقه عتاب آغاز کرد و درشتی نمود و دست خود را نیزه
وار بر تهیگاه عائشه زد و عائشه مجال جنبیدن نبود مبادا آنحضرت از خواب بیدار شوند و چون بامداد
کرد و آب نبود که وضو ساخته ادای فرض نمایند پس حق تعالی بلطف خویش آیت تیمم فرستاد و لشکر
اهل اسلام نماز بامداد به تیمم بگذاردند و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت
شما است ای آل ابوبکر یعنی برکات شما بمومنان بسیار رسیده است عائشه گوید رضی الله
عنها بعد از آنکه شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر برآمد گویا حکمت الهی درینجا همین بود که حکمی

از احکام شرع که در آن تسهیل و تیسیر مسلمانان است وقوع یافته درین غزوه بنی المصطلق چون
مسلمانان زنان برده گرفتند و شهوت بر ایشان غلبه کرد و عزوبت اشتداد یافت بطریق ملک یمین دران سبایا
تصرف می کردند و عزل می کردند و عزل افکندن نطفه بیرون فرج زن است تا بار نگیرد با خود گفتند که ما عزل
میکنیم و رسول خدا در میان ماست و ازوی نمی پرسیم پس سوال کردند ازان سرور که عزل جایز است
یا نه جواب داد آنحضرت علیه السلام که شما عزل کنید یا نکنید هرچه پیدا شدنی است پیدا خواهد شد و ازینجا
معنی اباحت مفهوم می گردد و وهم حرمت و مذهب در فقه انجنان قرار یافته که عزل از امه جایز است و در حره جایز
نیست مگر باذن وی و در جاریه منکوحه مروی است که جایز نیست مگر باذن مولی و هم درین سال در همین غزوه
قضیه افک ام المومنین عایشه رضی الله عنها واقع شد افک بکسر و فتح بمعنی کذب و بعضی گفته اند افک
دروغ بالغ کامل و بعضی گفته اند افک بهتان و بمعنی صرف و گردانیدن نیز آمده و در کذب نیز صرف
شی است از وجهش و قصه افک عایشه از غرایب قصه ها است که غصه خون در جگر می افکند و آب
می گرداند و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدده آورده یکی در کتاب غزوات است که ترجمه کرده شد
و آن زیادتی و خلافی از ابواب دیگر در نقطه آمد نیز درج کرده شد والعون من الله زهری از عروه و از جماعه دیگر
از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود آنحضرت که چون اراده سفر می کرد قرعه می انداخت میان
ازواج خود پس هرکدام از ایشان که بیرون می آمد قرعه بنام وی می گرفت او را همراه خود گفت عایشه پس قرعه انداخت
میان ما در یک غزوه که غزا کرد آنرا در حدیث بخاری همچنین مبهم واقع شده و شارحان جزم کرده اند
که مراد غزوه مریسیع است که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند پس برآمد قرعه بنام من پس بیرون
آمدم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون این واقعه بعد از نزول آیت حجاب بود ساخته شد
برای من هودج پس برداشته می شدم من در هودج و فرود آورده می شدم دران پس سیر و سفر کردیم تا
آنکه فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ازان غزوه باز گشته نزدیک شدیم ما از مدینه پس اعلام
کردند شبی بکوچ پس ایستادم من در وقتیکه اعلام کردند بکوچ و رفتم برای قضا حاجت تنها تا آنکه بیرون رفتم
از لشکر و چون قضا کردم حاجت را آمدم بجای باش خود پس لمس کردم سینه خود را ناگاه دیدم که گردن
بند من که از مهرهای ظفار بود گسیخته است پس بازگشتم بهمان جا که قضای حاجت
کرده بودم و جستم گردن بند را و بازداشت مرا جستن وی و دیر کشید فرمود عایشه رضی الله
عنها پس آمدند آن گروهی که بار میکردند هودج مرا و میکوچانید و بر میداشتند مرا پس نهادند

جواز عزل

هودج را بر شتر من که سوار میشدم بر آن ایشان گمان میبردند که من در هودج ام و زنان در آن وقت
سبک و نحیف بودند و گران نمیگردیدند گوشت را و نمی پوشید ایشان را گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی
از طعام پس منکر و مستنکر نشدند قوم سبکی هودج را وقتی که برداشتند آنرا و بودم من جاریه خرد سال
و سبک بالیس در یافتند سبکی هودج را و برانگیختند شتر را و روان شدند من در همانجا ام که گردن بند را
می جستم و رفت لشکر و چون آمدم نیافتم در وی کسی را نه خواننده و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که بودم در وی
و گمان بردم که چون مرا نه بینند متطلبند و برگشته بطلب من می آیند پس در اثنای آنکه در منزل خود نشسته ام
خواب بر من غلبه کرد پس بخواب رفتم و بود صفوان بن المعطل سلمی ذکوانی عقب لشکر مانده و او را بدین جهت گذاشته
بودند که عقب لشکری آمده باشد تا هر چه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده بصاحبش
رسانیدی از جنس قدح و داوه و جامه و مانند آن گفت عائشه پس صبح کرد صفوان نزد منزل من و دید
سیاهی انسانی را در خواب افتاده پس شناخت مرا هنگامی که دید شخص مرا و بود دیده بود مرا پیش
از حجاب گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا این فتادن عائشه رضی الله عنها تنها در صحرا مصیبتی است
و واقعه عظیم است که افتاده او را یا مسلمانان را جهت او یا باعث استرجاع آنچه متوهم است وقوع
آن از آفت و هلاک یا خوف وقوع آنچه واقع شد و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که عائشه مرده است
از آن جهت استرجاع کرد پس بیدار شدم باواز استرجاع او و پوشیدم روی خود را بچادر سوگند که
تکلم نکردیم ما بیک کلمه و نه زیاده بران و نشنیدم من از وی هیچ کلمه جز استرجاع که کرد پس فرود آمد صفوان
از شتر و بخوابانید شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد که تا آسان گردد بر عائشه
رکوب و محتاج نگردد بمساعدت پس ایستادم و رفتم بسوی شتر و سوار شدم پس زمام ناقه را گرفت
و روان شد تا آمدیم و رسیدیم به لشکر در گرمگاه روز در حالتی که مردم فرود آمده اند و چنین گویند
که ناگاه گذر ایشان بمنزلگاه اهل نفاق افتاد که عبد الله بن ابی منافق و موافقان و توابعان
او در آنجا نزول کرده بودند پس دراز کردند اهل افک زبان را و هلاک شد هر که هلاک شد و بود
آنکه متولی و متصدی معظم افک شد عبد الله بن ابی ابن سلول پس تحدیث کرده میشد و شایع
گردانیده میشد این خبر نزد وی پس مقرر میگردانید و استماع می نمود و می افزود بران از پیش خود
و غریب آنست که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند و درین ورطه افتادند حسان
بن ثابت و مسطح بکسر میم و سکون سین و فتح طاء مهمله و مثاله بن اثاثه بضم همزه و دو مثلثه القرشی المطلبی که

دختر و خاله ابوبکر صدیق بود و حمنه بفتح حاء و سکون میم و نون بنت جحش بفتح جیم و سکون حاء خواهر زینب
بنت جحش که از امهات المومنین است و بعضی مردم دیگر که نامهای ایشان مذکور نیست و عروه که راوی
این حدیث است میگوید که علم نیست مرا بنامهای ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید و
فرقان حمید میفرماید ان الذین جاءوا بالافک عصبة منکم گروهی از مردم از ده تا چهل گفت عائشه چون بمدینه
مطهره رسیدیم بیمار گشتم و تا یکماه بیمار بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک و شایع شده است این
سخن در مردم و مرا اصلا بدان شعوری نیست اما مزاج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران بیماری نسبت
بخود متغیر می یافتم و حیران بودم که سبب آن چه باشد و نمیدیدم درین بیماری از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم آن لطف و عنایت که میدیدم از وی در بیمارهای دیگر [illegible] یا با چنانکه بود نماند + مل
من مهربان که بود نماند + همین بود که می درآمد بخانه و سلام میکرد بجمیع اهل خانه چنانکه سنت مستمره شریفه
بود پس میفرمود چگونه است آن زنک و در روایتی چگونه است بیمار شما همین قدر می پرسید و برمیگشت
و نمی آمدی بر من و نه نشستی نزد من پس در شک می انداخت مرا این بی التفاتی آنحضرت و حال آنکه
من شعور بحقیقت حال ندارم تا آنکه روی نهاد بیماری من بنقاهت پس بر آمدم شبی با ام مسطح بسوی
مناصع یعنی آن مواضع که بیرون مدینه بودند و مردم برای قضای حاجت انجا میرفتند برسم عرب که برای
قضای حاجت بصحرا رفتندی و کنیف دران وقت در خانها نساخته بودند و بیرون نمی آمدیم ما مگر شبانه
پس برگشتیم من و ام مسطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس لغزید پای ام مسطح در گلیم از صوف که بر خود
داشت پس گفت هلاک باد و بر رو افتاد باد مسطح پس گفتم بد سخنی که گفتی تو آیا دشنام میدهی مردی
را که حاضر شده است بدر را و در روایتی مردی از مهاجرین اولین است پس گفت ام مسطح ای عائشه ای
نادان نشنیده تو که چه گفته است مسطح گفت چه گفته است پس خبر داد مرا بقول اهل افک فرمود
عائشه رضی الله عنها پس زیاده کرد مرض بر مرض و در روایتی بود که تب بر من دوید و از پای در افتادم
و بیهوش شدم و چون باز آمدم بخانه در آمد رسول خدا فرمود چه حال دارد آن بیمار شما پس گفتم
با آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بخانه مادر و پدر خود بروم و مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت
را و بپرسم این خبر را از ایشان پس اذن داد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفتم مادر خود را ای مادر اینچه حکایت است
که میگویند مردم گفت آسان گیر ای دختر من کار بر خود و غم مخور بخدا سوگند که کم باشد زنی خوب روشن چهره و
و نیز زنگ و بلند قدر نزد مردی که دوست دارد او را و مر او را انباز آن باشند مگر که بسیار گویند بروی سخنان و عیب آیند

غالب بر آن بسیم گفتم آیا بتحقیق گفته اند و تحدث کردند مردم باین سخن و در افواه مردم افتاده و به پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم رسیده و پدرم شنیده پس مشغولی شد بر من گریه و تمام شب گذشت تا صبح کردم و هنوز اشک از چشمان
من میرود و سرمه نمیکشم و بخواب نمیروم و روز نیز تمام در گریه گذشت و نا ایستاد اشک و نمی برد خواب و بود پدر
من که قرآن میخواند در خانه دیگر چون آواز گریه مرا شنید او نیز در گریه آمد و آنگاه تسکین داد مرا و گفت
صبر کن ای عائشه و مکن جزع و فزع تا حق تعالی چه حکم کند گفت عائشه چون راه یافت در خاطر حضرت
خلجان من و دید حیرانی حال مرا و اکثر دران اوقات در خانه طول نشسته بودی و در بر کشید
نزول وحی درین باب طلبید آنحضرت علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را تا مشورت کند با ایشان
و استفسار کند و استکشاف نماید حال مرا از ایشان پس اشارت کرد اسامه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
با نچه میدانست از پاکی اهل وی و با نچه میدانست از محبتی و عنایت که در نفس شریف آنحضرت بود بایشان
گفت اسامه نمیدانم ما در اهل تو یا رسول الله جز خیر و خوبی و اما علی گفت یا رسول الله تنگ نساخته است
خدای تعالی بر تو زنان را غیر عائشه بسیارند و بپرس جاریه یعنی بریره را که خدمت عائشه می کرد تا ترا
گوید یعنی احوال عائشه را انچه راستی است تو بگوید پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بریره را و فرمود
ای بریره آیا دیده تو از عائشه چیزی که در شک اندازد ترا گفت مر آنحضرت را بریره سوگند بآن خدای که
فرستاده است ترا بحق ندیدم بر عائشه رضی الله عنها امری را زیاده از آنکه وی دختری است خرد سال
غافل که بخواب میرود و شاة می آید و خمیر را که ساخته ام خورده میرود انچه مذکور است در صحیح البخاری
همین است که از علی و اسامه و بریره پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعضی علمای سیر قصه عمر بن الخطاب
و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و مشاورت آنحضرت علیه السلام با ایشان و جواب دادن ایشان نیز ذکر
کرده اند و در انجا علی رضی الله عنه نیز موافق ایشان گفته اما عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مگس بر اندام
تو نمی نشیند بجهت آنکه مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پایهای او آلوده بآن می گردد و خدای تعالی
بدن پاک ترا از ان نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسیکه بدترین چیزها آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان
بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد که مبادا بر زمین نجس افتد و حق تعالی چون صیانت
سایه تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از نا شایسته نکند و علی مرتضی گفت که
حق تعالی روا نداشت که نعلین ملوث در نماز در پای مبارک تو باشد و خبر کرد ترا تا کشیدی از پای
مبارک خود اگر این امر واقع بودی خبر کردی ترا بدان خاطر جمع دار که خواهد بتحقیقت حال

حال ترا خبر کردو چون آنحضرت این سخنان شنید بمسجد رفت و خطبه خواند و گفت کیست که نصرت دهد
مرا و انتقام کشد مردی را که بتحقیق رسیده است بمن ایذای او در شان اهل من مراد عبد الله
بن ابی منافق را داشته بخدا من ندانستم از اهل خود جز نیکوئی و بتحقیق ذکر کرده اند مردی را که ندانستم
از وی جز نیکوئی مراد صفوان بن المعطل است که منافقان او را متهم باین شنیعه داشتند و بود مرد
خیر فاضل عابد و خود چه جای این اتهام است کسی که ادنی عقل و فهم داشته باشد و کدام فهیم
و وهم گنجایش دارد که باینجا رود مگر منافق بود در غایت نفاق و حسد و شیطان حسد راه او زد
عبد الله منافق و جمعی عجب نبود که گرفتار قید نفاق و حسد بودند عجب از حال مسطح است که باین
بلیه و خبط و جنون گرفتار شدند القصه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم تهدید و توبیخ آن منافق
کرد و وی از قبیله خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیله اوس بود برخاست و گفت من
یاری دهم ترا یا رسول الله و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس که قبیله ما ست گردن بزنم او را و اگر از
قبیله برادران ما است از خزرج تو امر فرمای تا امر ترا بنفاذ رسانم پس سعد بن عباده که
پیشوای خزرج بود برخاست و سعد بن معاذ را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن حضیر که پسر عم
سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی تو منافقی از طرف منافقان
سخن میگوئی و از قبل منافقان بسان مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد
او بوسوسه شیطان رگ عصبیت قدیمی بجنبید پس آنحضرت ایشان را از آن باز داشت و ساکت
گردانید عائشه رضی الله عنها می گوید که در خانه پدر بودم و این حکایات بمن رسید گریه میکردم
و مینالیدم و بیطاقتی می نمودم تا گمان بردم که گریه جگر مرا خواهد شگافت تا دو شب و یک روز
در میان آن گذشت که کار من جز گریه و بیخوابی نبود و پدر و مادر من هر دو نزد من بودند و من گریه
میکردم و ایشان نیز بگریه من بگریه در آمدند و زنی بود از انصار که با من دوستی داشت بر من در آمد و گریه میکرد
در همین حال که ما داشتیم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آمد پس سلام کرد و بنشست و نشسته بود
نزد من هرگز از آن بار که این گفت و شنید در میان آمد و یک ماه گذشته بود که هیچ وحی نازل نشده بر
حضرت در شان من پس پرسید چه حال دارد مادر گفت تب لرزه دارد تشهد کرد آن حضرت هنگامی
که نشست پس گفت اما بعد ای عائشه بدرستی که رسیده است مرا از جانب تو چنین و چنین پس اگر
هستی تو بری و پاک پس نزدیک است که پاک گرداند ترا خدای تعالی و خبر دهد بپاکی تو و اگر

داگر ہستی تو کہ فرود آمدہ بگناہی وصادر شدہ است از تو چیزی طلب آمرزش کن از خدا و توبہ کن
در رجوع کن بسوی خدا بدرستی کہ چون بندہ اعتراف کند بگناہ و توبہ کند از ان می بخشد گناہ او را
خدا تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا مقالہ خود را بایستاد اشک من تا ندیدم در چشم یک قطرہ
واین از جہت شادی بود کہ بشارت یافت بدان یا از حدوث غضبیکہ راہ یافتہ بود واللہ اعلم
بحقیقت الحال وگفتم مر پدر خود را کہ جواب دہ از جانب من رسول خدا را پدر گفت بخدا سوگند
در نمی یابم من کہ چگویم مر رسول خدا را پس با مادر گفتم تو جواب دہ رسول خدا را در انچہ گفت مادر
نیز گفت نمیدانم کہ چگویم با رسول خدا پس گفتم من و آخر خود سالم نخواندہ ام از قرآن چیزی
بسیار بدرستی بخدا سوگند ہر آئینہ بتحقیق شنیدہ اید شما این حدیث را با آنکہ قرار گرفتہ است در
نفسہای شما و تصدیق کردہ اید آنرا پس اگر میگویم من شما را کہ من پاک و منزہ ام از ان تصدیق
نمی کنید مرا و باور نمیدارید سخن مرا و اگر اعتراف کنم مر شما را بامری کہ خدا میداند کہ من پاکم از ان
تصدیق می کنید پس بخدا سوگند من نمی یابم مر خود را و مر شما را مثلی مگر مثل پدر یوسف علیہ السلام را
کہ گفت فصبر جمیل واللہ المستعان علی ما تصفون گفت عایشہ از غایت حزن و اضطراب کہ داشتم
نام یعقوب علیہ السلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمدہ کہ گفت مگر یوسف را کہ گفت فصبر جمیل
در ینجا غایت حزن و اضطراب کہ پدر یوسف ہم نگفت و در بعضے نسخ گفت مگر پدر یعقوب را
اما در بعضی روایات بخاری یعقوب ہم آمدہ و این راست براستست و شاید کہ راوی
پیش خود درست کردہ روایت کرد واللہ اعلم بحقیقت الحال علی وجہ الکمال گفت عایشہ گفتم
این را و روی خود را بگردانیدم و تکیہ کردم خدا میداند کہ من پاکم و میدانم حقتعالی پاک گردانیدہ است
مرا و خبر دہندہ است بپاکی من و لیکن بخدا سوگند نبودم من کہ گمان بردم کہ فرود می آرد در شان
من وحی کہ خواندہ شود و شان من حقیر تر است در نفس من کہ تکلم کند در حق من بامری و لیکن امید
میداشتم کہ نمودہ شود در رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم خوابی کہ پاکی گرداند مرا بآن پس بخدا سوگند
مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون نیامد ہیچکس از اہل بیت تا آنکہ پیدا شد
آثار نزول وحی و در گرفت او را حالتی کہ در میگرفت در حال نزول وحی از شدت تا آنکہ سیلان
میکرد از روی عرق مثل مروارید ہای خرد از گرانی قولی کہ فرستادہ شد بروی پس کشادہ شد آن
حالت از روی و حال آنکہ تبسم می کند پس بود نخستین سخنی کہ گفت آنحضرت ای عایشہ خدا تعالی

بری ساخت و پاک گردانید ترا و گواهی داد بپاکی تو از این تهمت و فرستاد در شان تو قرآن پس
گفت مرا مادر من برخیز و برو بسوی حضرت گفتم بخدا سوگند نمیروم بسوی او و در بعضی روایات آمده
که گفت پدر من ای عایشه شکر گوی پیغمبر خدا را گفتم من شکر نمیگویم مگر خدای خود را که پاک گردانید
مرا و فرستاد در حق من قرآن را و این مستی حال است در گرفت عایشه را و الا این پاک گردانیدن
حق تعالی او را و فرستادن او قرآن را همه بوسیله حضرت و طفیل اوست پس شکر و ستایش وی
است بروی مر آنحضرت را و در روایتی آمده که آنحضرت گرفت دست مرا پس کشیدم من دست
خود را از دست مبارک وی پس بر سر ناز آمد عایشه اما نازی که در وی صد نیاز است
شکر ایزد که میان من و وی صلح افتاد * حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند * والحمد لله که روی منافقان
و دروغ گویان سیاه شد پس خواند آنحضرت قرآن را که نازل شد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیت از سوره نور آنگاه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خوشحال و خرم از مسجد بیرون آمد و یاران را جمع کرد و خطبه خواند و بعد از آن آیات
منزله را بر اصحاب قرائت فرمود و مروی است که چون آیات برات عایشه صدیقه نازل شد قاذفان را
طلب کرد و حد قذف زد بر یکی را هشتاد تازیانه و ایشان چهار نفر بودند حسان بن ثابت و مسطح بن
اثاثه و حمنه بنت جحش و عبدالله بن ابی و در بعضی روایات اجرای حد بر عبدالله بن ابی منافق علیه
ما یستحقه ذکر نکرده والله اعلم و گفت عایشه رضی الله عنها که آنحضرت زینب بنت جحش را از حال من پرسید
و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله نگاه میدارم سمع خود را و بصر خود را
از اینکه بگویم شنیده ام از وی چیزی و حال آنکه نشنیده ام یا بگویم دیده ام از وی چیزی و حال آنکه ندیده ام
بخدا سوگند نمیدانم از وی مگر خیر و خوبی گفت عایشه و این زینب بود از میان زنان پیغمبر که برابری می کرد
با من و مشابهه می گرفت خود را با من در حسن و جمال و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس نگاه داشت
او را خدای تعالی بورع جای آن بود که وی رشک برد و حسد کند و چیزی بگوید اما ورع و تقوی وی
او را باز داشت که چیزی نگفت گفت عایشه اما خواهر وی حمنه جنگ میکرد با وی که چرا چیزی نمیگویی پس
هلاک شد در این گستاخی که هلاک شدند گفت برده گفت عایشه اما آن مرد که گفته شد در او آنچه گفتند
یعنی صفوان بن معطل میگفت سبحان الله سوگند بخدای که ذات من در قبضه قدرت اوست برنداشته
ام پرده هیچ زنی را یعنی جماع نکرده ام با هیچ زنی قسطلانی در شرح صحیح بخاری میگوید که به تحقیق بدرجه شهادت

کرده شده است که وی حضور بود والت کار گر نداشت مگر مثل رشه در جامه و مروی است از عروه که دشنام
میکرد حسان بن ثابت را از جهت بسیاری تکبر او عایشه و گفت که دشنام کردم حسان بن ثابت
را نزد عایشه پس گفت دشنام مکن او را که وی مخاصمت و مفاخرت میکرد از پیغمبر خدا بهجو کردن
مشرکان را گفت بنده مسکین عفا الله عنه عجب از حسان که با وجود آن مرتبه که ان الله یؤید حسانا
بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله که درین ورطه هایله افتاد و اسیر نفس و هوا و شیطان شد
و در حدیث هم تایید وی مقید بحالت منافحت بود نه در جمیع احوال ظاهرا شناعت او را درین بلا در شناعت
افکند نعوذ بالله من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین واقعه مدح عایشه کرد تا تلافی تقصیرات گذشته کند
اما چه تلافی کند که تقصیر از حد گذشت نعم توبه و ندامت باقی است روایت است از مسروق که از کبار تابعین
و رواة عایشه بود که حسان در مدح عایشه قصیده گفت که یکی از ابیات این بیت است که مضمونش آنست
که وی رضی الله عنها امرأة ایست عفیفه ذات وقار و عقل و ثبات که متهم ساخته نمی شود بشک و ریب و صبح
میکند گرسنه از گوشتهای زنانی که غافل اند و این کنایت است از آنکه غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم
قرآن اکل است از لحم برادر مسلمانان که فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پس فرمود عایشه رضی
الله عنها لکنک لست کذلک ولیکن تو ای حسان اینچنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل وی غیبت کرد
نباشد مسروق گفت پس گفتم مر عایشه را چرا اذن میدهی حسان را که در آید بر تو و حالی آنکه گفته است
خدا تعالی والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم گفت عایشه و کدام عذاب سخت تر از عمی است و حسان
بعد ازین قضیه اعمی شد بجهت آنکه ندید حق را و گفت عایشه که وی منافحت می کرد و مهاجات می کرد از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم زهی حق شناسی و حسن خلق عایشه رضی الله عنها و اما مسطح بن اثاثه پسر
دختر خاله ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و هم در صغر سن پدرش وفات یافت و صدیق او را بجهت
فقر و قرابت تربیت می نمود و غمخواری می کرد و نفقه و کسوت میداد و چون در قضیه افک با ابن ابی منافق
موافقت نمود ابوبکر بحکم بشریت و قصد مکافات عمل او اگرچه مقام صدیقیت اعلی و اجل بود از قصد
انتقام و مکافات سوگند خورد که انفاق نکنم بر مسطح هرگز پس فرو فرستاد خدا عز و جل این آیت ولا یأتل
اولوا الفضل منکم والسعة و باید که سوگند نخورند خداوندان فضل در دین و خداوندان دستگاه و فراخی در مال
ان یؤتوا اولی القربی بر آنکه ندهند نفقه خویشاوندان را والمساکین و درویشان و محتاجان را والمهاجرین فی
سبیل الله مهاجران در راه خدا را و مسطح هم خویش بود و هم مسکین و هم مهاجر ولیصفحوا و باید که عفو کنند جریمه را

را که از ایشان صادر شده در وی بگردانند از انتقام ایشان و اغماض نمایند الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست
نمیدارید شما که بیامرزد خدا مر شما را پس شما نیز از گناه دیگران درگذرید والله غفور رحیم و خدا آمرزنده
است با کمال قدرت بر انتقام مهربان بر اصحاب جرایم و آثام پس شما نیز متخلق باخلاق
الهی شوید که کمال ایمان درین است پس گفت ابو بکر رضی الله عنه بلی سوگند که دوست میداریم
ما که دوست میدارد خدا ما را پس آنچه معهود بود از نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز از وی باز نگیرم رضی الله تعالی عنه
مشایخ گفته اند که مردم در مملکت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه
ابتدا و ایذا کنند بی آنکه کسی ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین اند و میانند و خارجند از دایره
اعتبار دوم آنکه اگر کسی ایشان را ایذا و آزار کند مکافات و جزای آن بدهند بر حسب فرموده
شرع شریف و ایشان عوام مومنان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و ایشان خواص اند
و قسم رابع آنانند که در برابر اسائت احسان و نزد جفا وفا نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقانند مفهوم
ازین آیت کریمه تتمیه و ترتیب صدیق اکبر است که بمقام صدیقیت استقامت نماید و از دایره کمال بیرون
نیفتد و با وجود آن تنبیه است آنکه صاحب صفات حمیده اگرچه گرفتار ذمایم و شنایع گردد محل
رحم و شفقت است و گویا مسطح را بدیت وی شفاعت کرد و حامی او شد که ان الله اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و لهذا صدیقه نیز در وقت سب ام مسطح را منع کرد
و گفت که دشنام میدهی مردی را که از حاضران غزوه بدر و مهاجرین اولین است
پس در ضمن این مفهوم اثبات کلیه در آورده بروی رحم کردند و اهل سنت استدلال کرده اند باین
آیت بر فضل ابی بکر رضی الله عنه چنانکه حکیم سنائی گفته است بیت بود چندان کرامت و فضلش
که اولو الفضل خواند ذو الفضلش ـ و اگر فضل را حمل بر زیادتی مال و منال حمل کنند چنانکه در قوله
تعالی یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله واقع است و فضل در قرآن بدین معنی بسیار است قول او
معنی الفضل و السعة مستدرک می افتد کما لا یخفی تنبیه در ازهان چنین نقشه است که علی مرتضی کرم الله وجهه
در باب عایشه رضی الله عنها در قضیه افک بمباهله راضی شد والله اعلم و لیکن در
بعضی کتب سیر چنانکه از عمر بن الخطاب از مرکز ذباب و از عثمان بن عفان از حال سایه
در تسلیه و تسکین حضرت مصطفی آمده از علی مرتضی از قصه نعلین شریفین نیز آمده چنانکه مرکور
شد نعم در اول قضیه در وقتیکه از وی اسامه بن زید پرسید گفت تنگ نساخته است خدا تعالی

کار تو و زنان غیر وی بسیار اند چون دید وی رضی الله عنه که آنحضرت علیه السلام در مضیق حرج و حیرت و صعوبت و تنگدلی افتاده و رای کشاد کار ندارند برای رفع این غم و اندوه از وی صلی الله علیه وسلم اینچنین گفت این مهربر او بهار جهتها و خیر خواهی می باشد و ظاهر است آنچه که علی مرتضی از محبت و خیر خواهی آن حضرت علیه السلام داشت بعایشه رضی الله عنها نداشت پس از عایت جانب حضرت نموده چنین فرمود اما عجب که چون علاقه محبت که عایشه را بحضرت رسالت بود بشرف ملحوظ حضرت امیر نشد و آن جانب بنیفتاده و الله ستر کگفتند تحقیق حال از بریره که شب و روز در خدمت او میباشد و بر احوال وی اطلاع دارد نمایند بود و روقتیکه آنحضرت روی بشاورت و طلب تحقیق بصحابه آورد همه متفق شدند در ذکر خیر و خوبی عایشه و درین مقام احادیث و اخبار دیگر نیز هست که در کتب صحاح مذکوراند از انقل کنم و نیست کار ما جز نقل و العهدة علی الراوی و ما بصفائی مودت و خلوص محبت نسبت بهر دو جانب موصوفیم و لله الحمد در صحیح البخاری از زهری می آرد و اصل درین حدیث زهری است که تابعی صغیر است و وی از کبار تابعین از عایشه رضی الله عنها روایت کرده همه احادیث را جمع کرده حدیث طویل روایت کرده که مذکور شد و یک حدیث دیگر اینست که از زهری روایت کرده اند که گفت گفت مرا ولید بن عبد الملک بن مروان آیا رسیده است بتو که علی از اخبار بود از آنکسانی که قذف کردند عایشه را گفتم نرسیده است و داخل است دیگر [illegible] مرا دو کس از قوم تو یعنی از قریش یکی ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف دیگر ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ابو سلمه بن عبد الرحمن خود تابعی مشهور است و از ائمه و علمای [illegible]ستان است و از فقهای سبعه مدینه است و ابوبکر بن عبد الرحمن نیز از علما و فقهای سبعه است میگوید زهری این دو کس خبر دادند مرا که عایشه با گفت که بود علی مسلم در شان [illegible]ی و این لفظ اکثر [illegible] خوانده اند از تسلیم یعنی ساکت و اخذ کی از روایت بخاری است بفتح لام روایت کرده از سلامت یعنی سالم بود از خوض درین قضیه و افتادن در ان و در روایتی از بخاری این لفظ زیاده آمده که فراجعوه فلم یرجع یعنی مراجعت کردند زهری را درین مسله و درین لفظ مسلما و پرسیدند که همچنین است پس رجوع نکرد زهری از حرف خود و جواب نداد بغیر این و گفت روایت همین طور است که مسلما بیشک مقصود زهری تقویت و تائید روایت خود است یا احتراز است از روایت دیگر که بعضی روایت کرده اند مسیئا ضد محسنا بجای [illegible] مسلما گفته اند که در نسخه قدیمه

از بخاری بلفظ مسابقت اند و اما مسلم بتحقیق الحال علی وجه الکمال در یک حدیث دیگر آمده است که هم در صحیح بخاری
از عایشه آورده رضی الله عنها که گفت چون گران شد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سخت شد بوی
درد مندی و رنجوری و دستوری خواست از زنان خود که بیمار داری کرده شود او را در خانه من پس دستوری
دادند زنان آنحضرت را پس بیرون آمد آنحضرت روزی از خانه شریف به سوی مسجد شریف و حال آنکه
آنحضرت میان دو مرد است و اعتماد کرده بر ایشان و خط میکشیدند هر دو پای شریف وی بر زمین
از جهت غایت ضعف و ناتوانی و آن دو مرد عباس بود عم وی و مرد دیگر از اهل بیت وی گفت عبید الله
بن عبد الله که راوی این حدیث است از عایشه که خبر دادم ابن عباس را بآنچه گفت عایشه پس گفت مرا ابن
عباس آیا دریافتی که کیست آن مرد دیگر و عایشه نام وی نبرد گفت عبید الله گفتم نمی شناسم گفت ابن عباس
آن مرد علی بن ابی طالب است اکنون شراح در بیان وجه نام نبردن عایشه علی را اختلاف دارند بعضی
توهم کردند که این بجهت نزاعی است که میان ایشان بود ازینجهت نام نبرد و حق آنست که سبب نام نبردن
عایشه علی را بجهت آن بود که در همه جایها متغیر بود که عباس بود و در جانب دیگر نوبت بنوبت بود نوبتی
علی بود و نوبتی فضل بن عباس و نوبتی دیگر اسامه بن زید و همه آنها اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه وسلم
ازینجهت عایشه نام علی بتعیین و تشخیص نبرد والله اعلم و در همین سال یعنی سال پنجم از هجرت غزوه خندق آمد
سیر این غزوه را غزوه احزاب نیز گویند و غزوه خندق بجهت آن گویند که درین غزوه خندق کنده بودند گرد مدینه
مطهره چنانکه بیان آن بیاید و در قاموس میگوید که خندق معرب کنده است و غزوه احزاب بجهت آن
گویند که گروههای کثیر از قبایل متعدده از یهود و غیرهم جمع شده در محاربه و محاجمه آنحضرت با قریش
اتفاق کرده بودند و خندق ساختن عادت عرب نبود ولیکن آن از مکاید و حیل فرس بود و سلمان
فارسی اشارت کرد و گفت یا رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره می کردند خندقی میکندند
پس قبول کرد آنرا آنحضرت از سلمان و امر کرد بحفر خندق در جانب سلع و [illegible] و در آن نفس شریف
خود و حال آنکه سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در وصل
طعام در باب عادات گذشته است و رغبت کرد مسلمانان را در آن و تحقیق فرستاده است
حق تعالی درین قصه در صدر سوره احزاب آیات و اختلاف کرده شده است در تاریخ این
قصه موسی بن عقبه گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم و ابن اسحق گفت در سال پنجم و
و باین جزم کرده است [illegible] و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استدلال کرده است

بزان بحدیث ابن عمر که عرض کرده شد وی برسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد که اجازت دهند
بر برآمدن بغزو وی چهارده ساله بود پس اجازت نکرد و اذن نداد او را در جهاد و اجازت داد او را
روز خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال بیش نبود چه احد
در سال سیوم بود پس خندق در سال چهارم باشد و تمام نیست حجت مراو را درین زیرا که ثابت
شده است که غزوه خندق در سال پنجم بود و تواند که ابن عمر در غزوه احد پای نهاده باشد در چهاردهم
و اخراب تمام کرده باشد پانزده سال را باین جواب داده است بیهقی و شیخ ولی الدین عراقی گفته
از مشهور آنست که در سنه رابعه بود و ما چون مدار سنوات بر روضة الاحباب نهاده ایم در سنه خامس
ذکر کردیم و قصه غزوه آنست که جماعه از یهود بنی النضیر که آنحضرت ایشان را اجلا کرده بود و در بلاد
متفرق شده بودند قومی از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بمکه آمدند و با قریش گفتند
که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و استیصال وی ابو سفیان گفت
مرحبا بکم و اهلا و بهترین مردم نزد ما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد علیه السلام
پس باستار کعبه در آمدند و عهد بستند و گفت ابو سفیان ای گروه یهود شما از اهل کتاب اید و از جمله احبار
و علما اید که دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر خانه کعبه مشغول باشیم و شتران بزرگ
او [illegible] می کشیم و برای حجاج [illegible] الله طعام و شراب و شیر میدهیم و [illegible]
مسلوکه آبا و اجداد ماست میکنیم و محمد دین آبا [illegible] را [illegible] رسم محدث نهاد
یا او یهود دین بدنیا فروشان گفتند که شما بر راه راست ترید از محمد پس این آیت نازل شد
الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین کفروا
هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که فرمود
و کفی بجهنم سعیرا و چون یهود را با قریش [illegible] استوار شد [illegible] یافت و خاطر ایشان جمع کردند
بیرون آمدند یهود از مکه و رفتند بسوی غطفان که قبیله ایست از قیس و ایشان را نیز تحریص نمودند
و عهد کردند که یکساله خرمای خیبر ایشان را دهند پس بیرون آمدند قریش و قاید ایشان ابو سفیان
بن حرب بود و با وی سیصد اسب و هزار شتر بود پس روی بمدینه مطهره آوردند و در مر الظهران
قبایل عرب اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره غطفان با جمعی انبوه آمده ملحق شدند و مجموع ده هزار کس
شدند و مجموع لشکر مسلمانان سه هزار کشیده و در ایشان سی و شش اسب بود و بدین سبب این غزوه را غزوه احزاب گویند

میکردند و خاکها را بر دوش [illegible] بیرون [illegible] میبردند و بود ندایشان را غلامان [illegible] بود [illegible]
آنحضرت علیه السلام رنج و تعب و جوع ایشان را در حفر خندق باز [illegible] بلند میگفت اللهم لا عیش الا
عیش الآخره فاغفر للانصار والمهاجره و میگویند که این قول عبدالله بن رواحه است که از فضلای
صحابه و شعرای ایشان بود که تمثل کرد آنحضرت بدان و ایشان نیز فریاد بر آوردند و میگفتند
نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در بعضی روایات در آخر این زیاده آمده و العن عضلا
والقاره هم کلفونا ننقل الحجاره و در صحیح البخاری از حدیث براء بن عازب آمده که چون روز احزاب
شد و خندق کندند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق تا آنکه پوشید
تراب جلد بطن شریف او را و بود آنحضرت علیه السلام بسیار موی پس شنیدم او را
که میخواند کلمات ابن رواحه را و میفرمود اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا +
فانزلن سکینة علینا + وثبت الاقدام ان لاقینا + ان الاولی بغوا علینا + وان ارادوا فتنة ابینا +
و بلند میکرد باین کلمه آواز خود را و میفرمود ابینا ابینا و آنکه در حدیث آمده که بود آنحضرت علیه السلام
بسیار موی قسطلانی گفت یعنی موی سینه و گفته که این معارض است با آنچه ذکر کرده [illegible]
صفات وی صلی الله علیه وسلم کان دقیق المسربة یعنی مویها که از [illegible] سینه [illegible] شکم و جمع کرده شده
است که منافات ندارد [illegible] کثرت یعنی منتشر نبود و بلکه مستطیل بود و به تحقیق ظاهر [illegible]

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
جابر گفت ما حفر میکردیم خندق را [illegible] سنگی در غایت [illegible]
کاری کرد پس آمدند پیش آنحضرت و گفتند یا رسول الله [illegible] [illegible] است در حدیث
و کدیه صخره [illegible] [illegible] معله فرق [illegible] قطعه از سنگ پس ایستاد آنحضرت علیه السلام و حال آنکه
شکم آنحضرت بسته شده است بسنگ از گرسنگی و درنگ کرده بودیم ما که نچشیده بودیم هیچ
چیزی پس گرفت آنحضرت [illegible] را پس زد بر کدیه پس گشت مانند ریگی که سیلان میکند [illegible]
روایت بخاری است [illegible] تحقیق [illegible] [illegible] احمد و نسائی زیادت باسناد حسن از حدیث
براء گفت هنگامی که امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحفر خندق پیش آمد ما را سنگی سخت که کار نمی کند
در وی معولها پس شکایت کردیم آنرا مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت و گرفت [illegible] و گفت

بمخالفت و نقض عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قبول نکردند الا آنکه اما حیی بن اخطب که شیطنت و
حیله گری که داشت بحیله و تزویر بمدعای خود آورد لعنة الله علیه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبیر را
رضی الله عنه فرستاد تا خبر بنو قریظه بیارد و در روایتی دیگر سعد بن معاذ و سعد بن عباده و جماعه دیگر
را از اصحاب نیز فرستاد تا پند و نصیحت کنند بنو قریظه را باز آرند ایشان را از خلاف و نقض عهد پس
یافتند ایشان را بر اخبث احوال و اشنع افعال و حرفهای ناسزا گفتند پیش ازین قریش و قبایل عرب بر عداوت
آنحضرت و استیصال مسلمانان آمده از فوق و تحت اجتماع نموده بودند و خبر نقض عهد بنو قریظه موکد این
حال شد اشتداد یافت خوف مسلمانان و عظیم شد بلای ایشان فرمود آنحضرت حسبنا الله و نعم الوکیل
ولیکن دلهای ضعفای اهل اسلام از خوف کثرت و شوکت کفار از جای رفت و چشمهای از غایت رعب خیره ماند
چنانکه قول حق سبحانه خبر میدهد از آن اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت
القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و منافقان و
ضعیف الایمانان می گفتند که محمد ما را وعده میدهد بگنجهای قیصر و کسری که بدست ما خواهد آمد و این
آنکه ما چنین درمانده و بیچاره شده ایم این آیت آمد و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا
الله و رسوله الا غرورا و جمعی از ایشان اذن خواستند و بهانه جستند که خانهای ما خالی است و کسی
نیست که از آن محافظت نماید چنانکه میفرماید و اذ قالت طایفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصون و بیوت مدینه نماید
و قریش تا بیست روز یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز باختلاف اقوال مسلمانان را محاصره
نمودند تا کار بر ایشان تنگ آمد و در ایام محاصره هر شب عباد بن بشیر رضی الله عنه با جماعتی گرد
خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند و مشرکان جمع آمدند و قصد خیمه آنحضرت می کردند ولیکن مجال نداشتند که
از خندق بگذرند القصه محاربه و مهادنه میان دو لشکر واقع شد خصوصا از علی مرتضی رضی الله عنه
درین غزا مبارزها و مقاتلها بوقوع آمد که قیاس عقل بسر آن نرسد چنانکه در اخبار وارد شده است لمبارزة
علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة کذا فی روضة الاحباب و آنحضرت
دعاها کرد در حق علی مرتضی و شمشیر خود را که ذوالفقار نام داشت بوی عطا نمود و آن مقدار مشقت
و محنت که بحال شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تعب و رنج بمسلمانان بدین غزوه

راه یافت ... غزوه نبود اگرچه در احد بسم شد تنها دو بار دو نوبت ظفره یافت اما همه در یک روز
بود و با قریش تنها بود اینجا قبایل عرب همه جمع شده در مقام اهلاکی و استیصال خود ایستادند و
یکی از وقایع این غزوه عظیم قصه مجروح شدن سعد بن معاذ است رضی الله عنه روایت است از عایشه
رضی الله عنها گفت در ایام خندق روزی در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته بودند و آن
حضرت زره پوشیده ایستاده پیاده ... سوار دو روایتست عایشه رضی الله عنها میگوید که من دران روز با
در سعد بن معاذ در حصنی از حصون ... نشسته بودم که سعد بن معاذ میگذشت زره کوتاه تنگ پوشیده که دستها
و پایهای او را وافی و کافی نبود و حال آنکه سعد بن معاذ مردی عظیم و طویل بود ام سعد گفت که ای پسرک من زود تر
برو و بر رسول خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد اگر وی زره تمامتر ازین پوشیده بودے بهتر بودے
می ترسیم بر دستهای وی که تیری ... آورد ... ام سعد گفت حکم میکند خدا آنچه حکم کرده
است و چون سعد بن معاذ بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری
می انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر اکحل سعد خورد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
حرق الله وجهه فی النار ... اکحل رگی است در میان بند دراع که چون بریده شود بر خونی که در بدن
آدمی است بیرون آید و آنرا عرق الحیوة گویند و رگ هفت اندام نیز خوانند و در هر عضوے
از وی شعبه است در دست اکحل گویند و در پشت ابهر و در ران نسا و نسا ... نون و عرق النسا که نام مرضی
مشهور است باین معنی است و سعد چون مجروح شد و دانست که ازین جراحت زنده ماندنی
مشکل است گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا زنده بدار تا با ایشان مقاتله
کنم والا این تیرا که بمن آمده است شهادت من گردان و لیکن چندان مهلت ده مرا که بنو قریظه را
بکام خود بینم فی الحال خون از جراحت ... باستاد ... قصه بنو قریظه بعد ازین معلوم گردد و در صحیح
البخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که سعد بن معاذ گفت بار خدایا تو میدانی که نیست هیچ قوم محبوب
تر هیچ قوم به سوی من که جهاد کنم ایشان را در راه تو از قومی که تکذیب کردند رسول ترا و بیرون آوردند
ورا خداوندا اگر باقی مانده باشد از حرب قریش چیزی باقی ... مرا برای آن که جهاد کنم
با ایشان و اگر نهاده ... حرب و باقی نمانده پس میرانم مرا دران ... پس شکست جراحت
و روان شد خون و مستجاب شده دعای او رضی الله عنه و آورده اند که یک روز کفار همه اتفاق
کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق بجنگ در پیوستند و آن روز تا به شب مقاتله نمودند

نمودند چنانکه نماز پیشین و پسین و شام ازان حضرت و اصحاب فوت شد و وقوع این پیش از شرعیت
صلوة الخوف است ایجهت نسیان باشد و بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا اذان گفت و اقامت
کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از ان برای هر نمازی اقامت گفت و نمازها به ترتیب قضا کرد و بر کافران
دعا کرد ملاء الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی یعنی صلوة العصر و این
حدیث بصریح ناطق است که مراد بصلوة وسطی نماز عصر است و اختلافی که صحابه و علما را در
تعیین صلوة الوسطی است گفته اند که وقوع آن باجتهاد ایشان است پیش از اطلاع
برین حدیث و بعد از اطلاع برین مجال اختلاف تنگ است و ظاهر این حدیث آنست که آفتاب
غروب گردد و تصریح نیز آمده است که حتی غابت الشمس و در حدیث مسلم آمده حتی احمرت
الشمس او اصفرت و در حدیث بخاری بعد ما کادت الشمس تغرب و توانند که باستقبال باشد یا
نماز وقت گذشته باشد و نماز بعد از مغرب واقع شد لذا قال الشیخ تقی الدین بن
دقیق العید و نیز مقتضای این روایت مشهوره آنست که فوت نشد مگر نماز عصر و در
موطا ظهر نیز ذکر کرده و در بعضی روایات آمده که مشغول آمدند مشرکان از چهار نماز و تخصیص
ذکر فوت عصر و تحسر بران بجهت کثرت فضل او باشد والله اعلم و نووی گفته که طریق جمع آنست
که وقعه خندق چند روز باقی ماند و در بعضی ایام این باشد و در بعضی آن و یکی از تدبیرات الهی که
در خذلان مشرکان درین غزوه واقع شد وقوع تفرقه و اختلاف است در میان این قبایل که اجتماع
نموده و اتفاق کرده بودند و سببش آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نیز در آن حضرت آمد و مسلمان شد و گفت
یا رسول الله من مومن و مسلمان آمده ام و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد میخواهم که حق خدمتی و اعانتی نسبت
به بندگان تو و یاران تو بجا آرم و میان این قبایل تفرقه و جدائی و خلافت پیدا آرم اما اذن فرمای تا هرچه خواهم
بگویم فرمود بگو فان الحرب خدعة پس نعیم متردد قریش و قبایل رفت و با هر یکی کلمات و مقدمات گفت
که مختلف شدند این کلمات ایشان و بیزار شدند و متنفر گشتند از یکدیگر و مخالفت میان ایشان افتاد
و متزلزل شدند از مرکز اتفاق و استقامت پس نخست بر قریظه آمد و گفت شما دانسته اید دوستی
و محبت مرا با خود بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد علیه السلام آمده اند و شما ایشان را درین امر
یاری میدهید نیز ترسید از آنکه ایشان کاری نساخته ملول شوند و به یار خویش باز گردند و شما را
در دست محمد و یاران وی بگذارند و شما را قوت مقاومت با ایشان نباشد و مستاصل

شوید پس نزد قریش و غطفان رفت و امثال این سخنان گفت و ایشان را از اتفاق و ائتلاف باز
داشت و این اثر دعای آنحضرت علیه السلام بود که بر لشکر احزاب کرد اللهم منزل الکتاب و سریع الحساب اهزم الاحزاب
اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
در آخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح دعا کرد روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه میان پیشین و پسین
بود که دعای آنحضرت مستجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد الا که درین ساعت دعا کردم و مستجاب شد
و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که روز چهارشنبه میان نماز ظهر و عصر وقت شریف و محل استجابت است
و درین وقت مشغول باشند گویا از اینجا گرفته اند و امام احمد از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد
که گفت گفتیم ما روز خندق یا رسول الله هیچ دعائی هست که بخوانیم که قلوب ما بحناجر رسیده فرمود بخوانید
اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا و در منبع الحیاة از ابن ظفر آمده است که آنحضرت دعا کرد باین دعا
یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین اکشف همی و غمی و کربی تری ما نزل بی و باصحابی پس مستجاب شد
دعا و فرستاد حق تعالی باد صبا را تا از آن در لشکر کفار زلزله انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون
میکرد و خیمهای ایشان را میکند و فرستاد حق تعالی جماعه از ملایکه تا طنابهای خیمهای ایشان را می بریدند
و آتشها را می کشتند و ترسی و رعبی در دلهای ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیست چنانکه در قرآن
مجید از آن حال خبر می دهد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم
تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و کفی الله المومنین القتال و کان الله قویا عزیزا پس آمد باد صبا و کند میخهای
را و انداخت خیمه‌ها را و بر زمین افکند دیگها را و ریخت بر روی ایشان خاکها را و انداخت سنگریزه‌ها را و می شنیدند در هر گوشه
از معسکر خود تکبیر را پس گریختند شبا شب و گذاشتند بارهای گران را و شیخ عماد بن کثیر در تفسیر خود آورده که
اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمة للعالمین آفریده این باد بر ایشان اشد بودی از باد عقیم که بر عادیان
فرستاد و ابن مردویه در تفسیر خویش از ابن عباس رضی الله عنه نکته غریب آورده که گفت در لیلة الاحزاب
باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت ان الحرة لا تسیر باللیل
[illegible] اصیلی از دستیر نمی کند در شب حق تعالی بر شمال غضب کرد و وی را عقیم گردانید پس بادی که در آن
شب نصرت رسول صلی الله علیه و سلم داد باد صبا بود و لهذا فرمود آنحضرت نصرت بالصبا و اهلکت
عاد بالدبور و صبا بادی است که سمت آن از مطلع ثریا تا بنات نعش است و مقابل این دبور است
و شمال بفتح شین و گاهی کسره داده می شود بادی که می وزد از جانب حجر بادی که پیش می آید

از دست راست تا در وقتی که مستقبل باستی صحیح آنست که بادی که مهب وی میان مطلع شمس و بنات نعش
یا از مطلع شمس تا مسقط نسر طائر و نزدیک انست که بوزد در شب ذکره کذا فی القاموس و آورده اند که چون حذیفه
بن الیمان بحکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شبی که کافران می گریختند در منازل ایشان رفت دید که طوفان
بادی در میان ایشان پیدا شده که دیگ بر سر دیگدان بار نمی گذارد و خیمهای ایشان را بر میکند و آتشها
را می پراگند و می پراند و اسپان ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگها می آید که در
منازل می افتد ابو سفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را باتش گرم می کند حذیفه تیر در کمان نهاد
و خواست که بروی بیندازد اما چون آنحضرت حکم فرموده بود که دست بر وی نماید تیر را در جعبه خویش
نهاده کاشکی بیندازد و اورا و مردم را از شر وی خلاص میگردانید و خود خلاص دست داده است که آنحضرت
فرموده که دیگر ایشان یعنی کافران بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان برویم و همچنان بود که بعد ازین غزوه
ایشان را فرصت و مجال آن نشد که بجنگ مسلمانان بیایند و لشکر بر سر ایشان بکشند و سال آینده
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقصد عمره بحدیبیه رفت و آن مبدأ فتح مکه و سائر فتوحات شد که انا فتحنا لک
فتحا مبینا اشارت باوست حذیفه گفت که چون من از معسکر ایشان باز گشتم در راه بیست سوار دیدم دستارها
سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی سر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدم دیدم که نماز می کند و گاهی که اورا امری پیش آمدی بنماز مشغول شدی
بدست مبارک اشارت کرد که پیش آی نزدیک وی رفتم و ویرا بشارت دادم تبسم فرمود چنانکه نور
از میان دندانهای مبارک وی بدرخشید و الحمد لله این بود عاقبت قریش نافرجام و ابو سفیان ناعاقبت
اندیش که لشکر کشید تا استیصال محمد کند محمد را چگونه استیصال تواند کرد که پروردگار تعالی او را و اقبال وی را
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکفرون اللهم صل علی محمد علی قدر حسنه و جماله و فضله
و کماله و جوده و نواله و عزه و جلاله و گویند که ابو سفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق در میان قوم نشسته بود گفت
کسی باشد در میان شما که بمدینه مطهره رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما از محمد کشد که در بازارها می آید و میرود
و چنان مشغوف به تبلیغ رسالت است که بحافظ و سستی و دشمن نمی پردازد سبحان الله ازین همه براهین و دلائل
و خذلان کشیدن هنوز ازین خیال نمیگذرد این چه قساوت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیدا شد
که اگر تقویت من بکنی کفایت این مهم میکنم و چنان خنجری تیز و بران دارم که در یک لحظه کار او تمام کنم پس
ابو سفیان شتری برای رکوب او داد و زاد و راحله وی تسلیم نمود و در اخفای این راز وصیتش فرمود

اعرابی بمدینه شتافت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد بعضی از قبایل نشسته به بیعت مشغول بود آن
اعرابی انجا رفت گفت این ابن عبد المطلب آن حضرت فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بجانب آنحضرت
روان شد فرمود این شخصی است که قصد هلاک من دارد و فرمود راست بگو که راستی ترا وا رهاند پس
حقیقت حال را عرض کرد حضرت او را امان داد و فرمود برو هر جا که خواهی اعرابی گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از ان گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل من زایل شد
و لرزه بر اندام من افتاد و هیچکس را بر ضمیر من اطلاع نه مگر من و ابوسفیان دانستم معلم و حافظ تو
خداست از حزب ابوسفیان و حزب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت و آن حضرت تبسم میفرمود
صلی الله علیه وسلم و هم درین سال متصل واقعه خندق غزوه بنو قریظه که قبیله عظیم بود از یهود علاوه بنی النضیر
که آنرا اجلا هی فرموده اند واقع شده و در حساب راوی هم چنان درآید که باعث برین غزوه آن باشد که چون با ایشان
نقض عهد کردند و با قریش اتفاق نمودند و در میان ایشان حیی ابن اخطب که از بنی النضیر بود و باعث
نقض عهد و ماده شر و فساد شد و از اعدای حقیقی و صمیمی آن حضرت بود و در عهد و حلف ایشان درآمده
همین جا توطن گرفته بود خواستند که قطع ماده و رفع فساد کنند و لیکن باعث این نشد بلکه بعد از رسیدن
آنحضرت از غزوه خندق بخانه متصل آن جبرئیل آمد و استعجال نمود و فرمود حکم الهی بدین است که همین
ساعت بر بنی قریظه باید رفت و اهمال نکرد و من که جبرئیلم و ملائکه که با من اند هنوز سلاح ها از تن بر نیاورده ایم
چنانکه در ضمن بیان قصه بتفصیل تحقیق معلوم گردد و اگر آنحضرت تبسم باشد که بظاهر برای تدبیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آن نیز در حقیقت بحکم و تقدیر و امر الهی است در تمامه غزوات همین حال است
و لیکن اینجا بظاهر نیز جبرئیل آمد و حکم رسانید و حکمی که بقتل این قوم واقع شد چنانکه بیاید نیز از ان
باب است بدانکه چون آن حضرت از غزوه خندق بمدینه مطهره درآمد همدران روز غزوه بنی قریظه واقع
شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که آنحضرت بخانه من بود سر و تن از گرد و غبار می شست و
سلاح از خود باز کرده غسل میکرد و در روایتی آمده که یکجانب سر مبارک را شسته بود و جانب
دیگر نشسته و در روایتی آمده که در خانه طیبه فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف بران رفته بود که چون
از غزوه یا سفری باز گشتی بخانه فاطمه آمدی و سر مبارک ویرا بوسیدی و بهر تقدیر ناگاه مردی بیرون از
خانه سلام کرد آن حضرت علیه السلام برخاست و بیرون رفت و من نیز از عقب تا در خانه رفتم دحیه کلبی بود
که غبار بر روی و بر دندانهای پیشین وی نشسته و بر اشتر سفید سوار بود آنحضرت بردای مبارک

غزوه بنو قریظه

خویشتن غبار از سر و روی مبارک پاک می‌کرد و با آن سرور سخن گفت چون بخانه درون آمد این جبرئیل علیه السلام
بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه فرما و در روایتی آمده که دستاری از استبرق بر سر بسته و بر بغله
بروی قطیفه دیباست سوار شده آمد و در حدیث بخاری آمده که چون آنحضرت رجوع کرد و سلاح نهاد
و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهادی و ما هنوز سلاح ننهاده ایم بیرون آ
خدای تعالی امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا سوگند من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خرد
گردانم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس پیشتر رفت جبرئیل علیه السلام با ملائکه
انس میگوید رضی الله عنه گویا من می بینم غبار را ساطع در کوچه بنی غنم از موکب جبرئیل پس امر کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال را که ندا کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید و بگوید که هر که
سمیع و مطیع است امر خدا را باید که نگذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه و برانگیخت علی مرتضی را بر مقدمه
و داد علم بر دست وی و خلیفه گردانید ابن ام مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسپ خود که لحیف نام داشت
و دو اسپ دیگر جنیبت کرد و مسلمانان نیز سوار گردیده بر آمدند و صدیق اکبر بر یمین آن حضرت و فاروق
اعظم بر یسار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار مرد بودند و
سی و شش اسپ بود و در راه قبیله بنی النجار را دید که سوار شده منتظر ایستاده اند پرسید که شما را که
گفت که سلاح پوشیده ایستاده اید گفتند که دحیه کلبی گفت فرمود آن جبرئیل علیه السلام
بود که پیشتر رفته است چون وقت عصر در رسید بعضی صحابه نماز عصر در راه گذاردند و حمل کردند
قول آنحضرت را نگذارید صلوة عصر را مگر در بنی قریظه بر مبالغه و تاکید و استعجال و بعضی
نگذاردند مگر بعد از وصول بمنازل بنو قریظه و قضا کردند بعد از عشا اخیر از جهت عمل بظاهر
قول آنحضرت که نهی کرد از گذاردن صلوة عصر مگر در بنی قریظه و آنحضرت فعل هر دو طایفه را مسلم
و مقرر داشت و هیچ کدام را زجر و عنف نکرد و این قضیه حجت می شود هم طایفه مجتهدین را که برای
و اجتهاد خود عمل می کنند و هم طایفه محدثین از اهل ظواهر را که بظاهر احادیث عمل نمایند
و رای و اجتهاد را دخل نمیدهند فقیر میگوید آنکه ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است
و مشهور هم میان علماء اهل مغازی همین روایت شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده
با اتفاق بخاری و مسلم هر دو روایت از شیخ واحد باسناد واحد و موافقت کرده است
مسلم را ابو یعلی و ابن سعد و ابن حبان و جمع کرده اند بین الروایتین باحتمال آنکه طایفه ظهر را

پیش از مرگذارده باشند و طایفه نگذارده پس گفت مر طایفه را که نگذارده باید که نگذارد تا شب یکی از شما ظهر را
مگر در بنو قریظه و گفت مر این طایفه را که پیشتر رفتند صلوة الظهر و طایفه را که پیشتر رفته اند صلوة العصر و گفته اند
بعضی در جمع که فرمود آنحضرت مر این نوبت را یا کسانی را که قریب بمنزل بنی قریظه بوده اند لا یصلین احد الظهر
و گفت ضعفا را و دیگر را صلوة العصر کذا قال القسطلانی والله اعلم در رسید آنحضرت بمنازل بنی قریظه در
شام و محقق گفت ابن اسحق که محاصره کرد بیست و پنج روز و روایت اهل سعد پانزده روز و سعد بن ابی وقاص
روز تا شب بجانب ایشان تیری انداخت و گفت که طعام ما در مدت خرما بود و حضرت فرمود نیکو طعامی
است آن و چون ایام محاصره بتطویل انجامید انداخت خدای تعالی در دلهای ایشان رعب را و گفتند که ما چون
بنی النضیر اختیار جلای کنیم و مارا بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هرچه شتران ما بردارند در رای خر
زیاده از آن نبریم آنحضرت بدین راضی نشد باز گفتند که از سر اموال و امتعه و اسلحه نیز درگذشتیم رخصت
فرمای تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم فرمود الا ان تنزلوا علی پس متحیر ماندند پس گفت کعب
بن اسد که رئیس ایشان بود و حیی بن اخطب ملعون بنابر عهدی که با کعب بسته بود در حصار او در آمده نیز در آن
مجلس حاضر بود که ایمان بیارید ای گروه یهود بمحمد که وی رسول خداست و او است که در توریت وصف او خوانده
اید و دانسته که وی پیغمبر بحق است شما میدانید که تکذیب و انکار او را از حسد و عناد است و در اموال و اولاد
شما بسلامت می نماید پس ابا آوردند یهود از او و گفتند که از دین خود مفارقت نمی توانیم کرد و بر توریت کتابی
دیگر نمیتوانیم گزید سبحان الله این چه جهل و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم بآنکه صلاح دنیا
و آخرت در این است قبول نمی توانند کرد یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم و توریت
نیز حکم میکند بآن دین رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیاورد و انقیاد ننمود و بموافقت ایشان بدوزخ
رفت از جهت خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورد و بقوم خود مخالفت ورزید بعد از آن گفت این
کعب که من شما را وصیت میکنم یکی از این سه خصلت تا ایمان می آرید چنانکه گفتم و اگر ابا می آرید از این بیائید
بکشیم پسران و زنان خود را و بیرون آئیم بسوی محمد و اصحاب او بجنگ تا خدا چه کند اگر کشته شدیم و هلاک شدیم
باری کسی را از عقب خود نمی گذاریم که رسوا گردد و اگر ظفر یافتیم زنان و فرزندان دیگر پیدا توان کرد گفتند چون
کنیم که بیگناهان را بکشیم و آنچه زندگانی است که بی فرزندان و بی زنان و متعلقان بسر بریم گفت پس
اگر این را هم نمی کنید بیائید امشب شب شنبه است و محمد و اصحاب وی از شما امن و بی اندیشه اند تا یکبارگی
بر ایشان بریزیم و شبخون زنیم و به بینیم که چه می شود گفتند تعطیل این شب را در دین ما نیست هیچگونه از

بسیم بیشنار ابردند و رسید بایشان آنچه رسید از سنح و فسخ و از غرایب واقعات درین غزوه قصه ابولبابه
رفاعة بن عبد المنذر اوسی ست رضی الله عنه که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند که او را نزد ایشان
بفرستند تا باوی مشاورت کنند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابولبابه را نزد ایشان و چون در آمد ابولبابه در
ابر بر آمدند یهود باستقبال او و جمع شدند زنان و کودکان پیش او و گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از
شدت محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابولبابه را رحم آمد گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آئیم گفت نعم فرود
آیند و اشارت کرد ابولبابه بدست خود بسوی حلق خود یعنی اگر فرود می آیند ذبح کرده می شوید این سخن گفتن ابولبابه
از ابولبابه و پشیمان شدن و استرجاع نمودن که خیانت کرد در حق رسول خدا پس فرود آمد ابولبابه از حصار گریه
کنان از خجالت بی آنکه در ملازمت آنحضرت بیاید و با یاران ملاقات کند بمسجد رفت و خود را بستون مسجد بربست
والآن آن ستون در مسجد شریف متعین و موسوم است بستون ابولبابه و بروی نوشته اند اسطوانه ابولبابه و گفت
نمیروم ازین جای خود تا ببخشد مرا خدای تعالی این گناه را و باید که نکشد هر که مجلس ازین ستون در غیر وقت نماز تا
زمانی که توبه من قبول افتد چون خبر بحضرت رسید فرمود من چکار کنم اگر نزد من می آمد استغفار میکردم و بحکم
ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و خود را بدرگاه
حق باز بربست نگشائیم او را تا وی تعالی گناه وی ببخشد و توبه وی قبول کند دخترش می آمد و خرما در زمان
او می نهاد و دم آبی می نوشانید و در وقت نماز می گشاد تا نماز کند یا برای قضا حاجت برود می آرند که
خود را بسلسله گران بربسته بود تا پانزده روز همبران منوال بود تا آنکه رفت سمع وی هیچ نمی شنید و نزدیک
بود که بصرش نیز برود تا پانزده روز بهمین حال بود و وحی آمد بقبول توبه وی و آنچنان بود که آنحضرت
در بیت ام سلمه بود و وقت سحری بود که ام سلمه شنید که آنحضرت خنده می کند گفتم از چه خندیدی یا رسول الله
همیشه شاد و خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود توبه کرده شد ابی لبابه بخشیده شد گناه او و گفت ام سلمه
گفتم آیا بشارت دهم او را باین خبر یا رسول الله فرمود بده بشارت اگر می خواهی پس ایستاد ام سلمه بر در حجره
خود و این پیش از آن بود که نازل کرد آیت حجاب پس گفت ام سلمه یا ابا لبابه بشارت باد ترا که قبول افتاد
توبه تو دویدند مردم که در مسجد بودند تا بگشایند بند او را فرمود نگشائید تا آنکه بیاید رسول خدا و
بگشاید بدست مبارک خود چون در آمد آنحضرت برای نماز بامداد در مسجد و بگشاد بند او را صاحب مواهب لدنیه
میگوید که روایت کرده است بیهقی در دلایل النبوة بسندی که دارد از مجاهد که قول حق تعالی [illegible]
درشان ابولبابه است وقتیکه گفت مر یهود را آنچه گفت و اشارت کرد بحلق خود که محمد ذبح میکند شما را

اگر فرود می آید بر حکم او و گفته بیهقی در عنسم کرده است محمد بن اسحاق که ارتباط ابی لبابه در این هنگام بود
و روایت کرده شده ایم اما از ابن عباس آنچه دلالت میکند بر آنکه ارتباط او بستون مسجد از جهت تخلف او از جنگ
از غزوه تبوک چنانکه گفته است ابن المسیب که درینجا نازل شده است آیت مذکور پوشیده نماند که مشهور میان
قول اول هست و در کتب مذکور مسطور است تخلف از تبوک منحصر بدان سه کس است که در آیت قرآنی ذکر کرده
و علی الثلثة الذین خلفوا اما آنکه گویند تخلف بآن سه کس مخصوص نیست و در غیر ایشان نیز بود که ابو لبابه از ایشان است
بخصوص بآن سه کس توبه است والله اعلم و این بر تقدیر ابو لبابه خود را از لشکر خالی بود که از پاییه
خواهی یافت و الا توبه عبارت است از ندامت و عزم بر ترک و عدم برجوع بیش نیست و این که خود را بستن
بستون و تعذیب نفس چنانکه ابو لبابه کرده داخل و لازم آن نیست و ازینجا معلوم می شود که صحابه را از انکار
در احوال بود و تقریر آن حضرت آن را ثابت صحیح است و ساده صوفیه را درینجا حجت است و ردا است بر منکران
ایشان در تواجد بلال نزد مرگ لا تهدی لی الجنة و قول معاذ بن جبل رضی الله عنه نزد ذکر دنیا
اللهم لا تحرم معاذا او امثال آن و قول عائشه نزد نزول برائت و رسید و رضی الله عنها از مقوله لا الی لک
و گفتن ابوبکر رضی الله عنه با عائشه شکر کن رسول الله را لا اشکر الا الله و تجدید حبه معشوق که
شد و کشف مصیبت او و میالی دعا کرد رفع کند و منکشف گرداند و در خواب حجت بر وجود آن
نیز از این قبیل شمرده اند و چون تنگ شدند بنی قریظه بحصار منقاد شدند و راضی گشتند
بر فرود آمدن از حصار پس فرود آمدند و عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت نبوت و قرار دادند
بر حکم سعد بن معاذ پس فرمان داد آن حضرت محمد بن مسلمه که دستهای مردان ایشان را بگردن
بربندد و عبدالله بن سلام را فرمود که زنان و ذراری و اموال و امتعه ایشان را جمع سازد
گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن حصار بود
و اجناس و امتعه بسیار و ظروف و مواشی بشمار نیز بر آمد پس عرض کردند اوسیان که یا رسول
الله چنانکه در باره بنی قینقاع که حلفای عبدالله بن ابی بودند رحمت ارزانی داشتی خصوصا
کس را که چهار صد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای مااند و از نقض
عهد پشیمان شده اند هم رحمت ارزانی دار و از جرایم ایشان درگذر حضرت در مقابله اوسیان
هیچ نفرمود و تغافل زد پس فرستاد کسی را بطلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت از آن غزوه تخلف نموده
بود او را بر درازگوشی سوار کرده آوردند چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعه از اوس چنان پیش او

[illegible] سعد رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو منوط ساخته است و ایشان حلفای تو اند از همه
[illegible] برده بروی امید به سوی تو داشته اند و عبد الله بن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم
سوگندان خویش از بنی قینقاع چگونه سعی نمود تو نیز در شان بنو قریظه مراسم شفقت و
مرحمت بجا رسان که از بلیه قتل خلاص شوند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان
گفتند سعد خاموش ماند و جواب ایشان نگفت چون الحاح ایشان از حد گذشت گفت
سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملامت کنندگان بدو رسند پس ناامید شدند و دانستند
که حکم بقتل ایشان خواهد کرد و چون سعد قریب مجلس رسید و در روایت بخاری آمده چون مسجد
نزدیک شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش پس جمعی
از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند و ساده از ادیم و طار او ساختند و بعضی
مردم ازینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام [illegible] در اخبار مجلس چنانکه الان متعارف است و تمام نیست
استدلال ایشان زیرا که این قیام برای فرود آمدن سعد بود از دراز گوش و بود وی رضی الله عنه
مجروح و مریض [illegible] بود نه بقصد تکریم و لهذا فرمود قوموا الی سیدکم چنانکه در حدیث
بخاری است نه لسیدکم و [illegible] در روضة الاحباب لسیدکم نقل کرده و باین نکته مستشعر
گشته ارجاع آنرا گفته اند و اگر بقصد تعظیم و تکریم هم باشد آن روز درین مصلحت بود که او را برای
حکم کردن طلبیده بودند و درین توطیه و تمهید بود مر برای قبول کردن حکم وی و انقیاد کردن بر
آن و مراد بمسجد که در روایت بخاری واقع شده است جایی است که گرد آورده و خط کشیده بودند
آنکه بنو قریظه برای نماز گذاردن در مدت اقامت وی صلی الله علیه وسلم دران مقام نه مسجد شریف
نبوی چون نشست سعد نزد آن حضرت خون از جراحت وی بالشید و اوسیان همان حرف را که در
طلب ترحم و تعطف بسعد بن معاذ نسبت یهود بنی قریظه گفته بودند باز اعاده کردند سعد گفت عهد
و میثاق خداوند تعالی و تقدس با شما است که بانچه حکم کنم راضی هستید همه جواب دادند که آری راضی ایم
و گویند که سعد توجه بجانب آن حضرت آورده و بجهت تعظیم و تجلیل و تادب از صریح
خطاب [illegible] نموده گفت هر که درینجا است بحکم من راضی است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت من حکم میکنم که مردان ایشان را
بکشند و زنان و فرزندان ایشان را برده سازند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت یابد

رسول خدا فرمود که ای سعد حکمی کردی درشان ایشان که خدا تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود
و در روایت آمده که حکم کردی بحکم خدا و در روایتی بحکم ملک یعنی الله تعالی بالفتح بدل
و در حدیث جابر آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کن درایشان یا سعد پس گفت سعد
خدا و رسول خدا سزاوارترند بحکم فرمود آنحضرت بتحقیق امر کرده است ترا خدای تو که حکم کنی
درایشان پس حکم کرد آنحضرت که قوم قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه بردند و حبس کردند گویند
که در حالت حبس خرماپیش ایشان می ریختند چون دستها بسته بودند بدهان برمیگرفتند و میخوردند
و چون تشریف آورد آنحضرت بمدینه امر کرد که کنده شود در زمین کوهای دراز مانند خندق پس
علی و زبیر بحکم آنحضرت تیغها کشیده گردنهای ایشانرا میزدند و خون بخندق روان میشد و
چون حیی بن اخطب را دست بسته نزد آنحضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق عز و جل
ترا بدست من اسیر گردانید و خوار کرد مرا بر تو غالب گردانید و حکم ساخت هنوز آن شقی شوخی
کرد و گفت من نفس خود را در عداوت تو علامت نمی کنم ولیکن من بجد الله مالا من عزیزت
خود می طلبیدم خدا تعالی ترا ظفر داد و این ملعون بغایت عداوت و عناد با آنحضرت داشت و لی اختیار
بود در عداوت آنحضرت در وقتیکه آنحضرت بمدینه قدوم آورد بهیت ا... حیی بن اخطب در ملازمت
آنحضرت می آمد و از صبح و شام در خدمت می بود و نفاق می ورزید چون شب بخانه می آمد برادر وی
یاسر بن اخطب از وی پرسید که این مرد همانست که تا وصف وی در توریت خوانده ایم میگفت هو والله
و او ست ولیکن من نمی مانم در دل خود مگر عداوت او و صفیه که از امهات المومنین است دختر او
که در غزوه خیبر اسیر گشت پس آنحضرت او را آزاد کرد و نکاح بست چنانکه بیاید گویند که چون حیدر کرار
از برای قتل حیی بن اخطب ذوالفقار برکشید حیی گردن پیش آورد تا امیر المومنین تیغ زده باسفل السافلین
فرستاد بعد از آن کعب بن اسد را دست بسته آوردند آنحضرت فرمود که ای کعب ایمان نمی آری
و حال آنکه تو میدانی که من رسول بحقم کعب گفت من تصدیق تو می نمودم و اطاعت تو می کردم ولیکن
برای عار که گویند چون عاجز شد از ترس جان ایمان آورد بر دین یهود مردم فرمود تا او را نیز به
یاران او ملحق گردانیدند و آنروز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه مشغول بودند ... شب شد
بقیه ایشان را در روشنائی مشعله کشتند و می گویند مجموع ایشان چهار ... بودند و فرقه
ششصد گفته اند و جماعه گویند هفتصد بودند و گروهی گویند نهصد و روایت اول صحیح تر است و در ... توقیع

جمع گفته اند که احتمال دارد که چهار صد اصل و متبوع باشند و با اتباع و خدام ایشان قسمت کرده شد اموال ایشان را بر مسلمانان و بعضی از اسیران را آزاد کرد و بعضی را هبه نمود در یحانه بنت عمرو را بجهت خاصه خود اختیار کرد و بملک یمین در روی تصرف می نمود و خواسته است که آزادش کند و بزنی بخواهد وی همین طریقه را اختیار کرد و گفت یا رسول الله این آسان است ترا و مراد بهتر اعلم و در اینجا دو حکایت غریب نقل کرده اند یکی آنکه پیری بود از جهود بنی قریظه که زبیر بن باطا نام داشت ثابت بن قیس بن شماس بجهت سابقه حقی که زبیر بروی داشت از حضرت التماس کرد که او را بخشند فرمود بخشیدم باز التماس کرد که عیال و اطفال او را نیز از قید رقیت اطلاق فرمایند این التماس را نیز مبذول داشتند ثابت استدعا بخشش اموال زبیر را نیز نمود آن نیز قبول افتاد پس پرسید زبیر که حال کعب بن اسد چیست و ابن اخطب چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد گفتند همه براه عدم رفتند و کشته شدند زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت آن زهر مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقه حقی که آنرا در سر ... ایشان برسان پس ثابت شمشیر کشید و آن واجب القتل را بقتل رسانید و در روایتی آنکه زبیر از بس ... تا سر خود را از تن جدا ساختند حکایت دیگر از عایشه رضی الله عنها آمده گفت که زنی بود از زنان بنی قریظه که در پای شوهر خود که کشته شده بود از درد ... می نالید و در محبت می سوخت ناگاه یکی او را آواز داد زن بخوشی شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند گفت من حفت یکی از بنی قریظه بودم و به یکدیگر محبتی تمام داشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد بر ما دست رس باشد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را اسیر خواهند کرد و برده خواهند ساخت من با شوهر گفتم دریغ ایام وصال خواهد بسر آید مرا بی تو خوش نیست شوهر گفت اگر راست می گوئی و حال تو همین است حیله و تدبیر در کشته شدن تو این است که جماعه در سایه قلعه زبیر بن باطا نشسته اند آسیا سنگی بردار و بر سر ایشان بغلطان تا شاید یکی کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص رسانند سنگی را غلطانیدم و بند خلاد بن سوید رسید و کشته شد این زمان مرا بقصاص آن می طلبند عایشه رضی الله عنها می گوید که بلیتی که فراموشش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن در برابر قتل سبحان الله چه با ... عشق و محبت باطل تا این سرحد می رسد که جان خود را فدا می کنند و بدان خوشحال میشوند چنانکه آن پیر جهود ... و این زن ناپاک تا فرجام کرد و بایمان آوردن و باسلام در آمدن نزد ایشان دشوار تر و مشکل تر است از آن نعوذ بالله من الجهل و الغوایة و نعوذ بالله اهل اسلام از ...

از قتل یهود بنو قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ بگشاد و خون روان شد تا جان بحق تسلیم کرد و آن
حضرت در وقت نزع بر سر بالین او حاضر بود سر او را بر زانوی مبارک نهاد و فرمود ای
سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در ذمه وی
بود ادا کرده پس روح او را بخوبتر وجهی که ارواح دوستان خود قبض کردی قبض کن سعد
چون آواز آنحضرت شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول
خدائی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفت و از حضرت
عذرخواهی نمود و وداع کرد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل آمد عمامه از استبرق بر سر
بسته و گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای قدوم روح وی
مفتوح گشته پس حضرت بخانه او تشریف آورده تجهیز و تکفین او نموده و گفت هفتاد هزار
فرشته بر جنازه او حاضر اند و سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود اما جنازه وی بغایت
خفیف بود بعضی از مردم از منافقین حیران بودند آنحضرت فرمود که علیه السلام جنازه او را ملائکه بر داشته اند
ازانجهت خفیف است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از ضغطه قبر خلاص یافتی سعد بن معاذ
بودی و لیکن تنگی کرد برین بنده صالح قبر وی بعد ازان گشاده شد بر روح حق تعالی و فرمود اهتزاز کرد بهر جهت موت
وی عرش رحمان و روایت کرده اند این حدیث را بخاری و مسلم و اختلاف کرده اند علما در تاویل این حدیث بعضی
گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و اهتزاز عرش تحرک اوست از جهت فرح بقدوم روح سعد یا حزن و اندوه
بموت وی و پیدا کرد خدای تعالی در عرش تمیز و شعور آن که حاصل شد او را این فرح و شادی
و غم و اندوه و مانعی نیست چنانکه فرمود در شان حجاره و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ظاهر
حدیث همین است و همین است مختار مازری که گفته است ظاهر حدیث حرکت عرش است و منع نمی کند
این از جهت عقل زیرا که عرش جسمی است از اجسام قبول می کند حرکت را و سکون را و بعضی گفته اند
مراد باهتزاز استبشار و سرور داشته اند نه حرکت عرب میگویند فلان کس اهتزاز میکند بمکارم
و نمی خواهند بدان اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتیاح و سرور میخواهند و بعضی گفته اند این عبارت
کنایه است از تعظیم وفات وی و عرب نسبت میکنند شی معظم را باعظم اشیا میگویند تاریک شد عالم از
قیامت موت او و قومی گفته اند که مراد اهتزاز جنازه و نعش است و این سخن را بعض احادیث رد می کند صحیح روایتی
که ذکر کرده اند مسلم اهتز لموته عرش الرحمن و بعضی گفته اند مراد حمله عرش است روایت کرده است براء بن عازب که

کو پیش کش کرده شد برای رسول خدا حله حریر پس مس میکردند صحابه و تعجب می نمودند از ان می گفتند اعراب که فرستاده شده
است برای آنحضرت از آسمان پس گفت آنحضرت مندیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است ازین
بود در بن نهایت مبالغه است زیرا که مندیل ادنی و اهون ثیابست و معد است برای پاک کردن
چرک و مالیدن اعضا پس هرگاه وی اینچنین نفیس و شریف باشد غیر او از ثیاب نفیس تر
و شریف تر خواهد بود و ابو نعیم از طریق محمد بن المنکدر روایت کرده است که قبض کرد انسانی
از خاک قبر سعد بن معاذ قبضه و برد او را با خود بعد ازان سے بیند آنرا که مشک اذفر است
پس فرمود پیغمبر خدا سبحان الله سبحان الله تا آنکه ظاهر شد اثر این تعجب در وجه شریف آنحضرت
و ابن سعد از ابو سعید خدری رضی الله عنه می آرد که گفت بودم من در میان آنکسانی که حفر کردند برا
سعد قبر را که فایح میشد ازان بوی مشک و این کرامات همه بجهت حصول رضای حق تعالی و تقدس
و رسول اوست صلی الله علیه و سلم در ضمن این حکم که حق تعالی بر زبان حق ترجمان سعد جاری گردانید و ادنی بسیار
نظر ظاهر حال و گرفتاری بعرف و عادت این را در نیافتند و لهذا فرمود آنحضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خدا است
در هفت آسمان و بالتفات سخن اوسیان نکردند و در وقوع این قصه قتل بنے قریظه با این کیفیت
مخصوص و خواری و زاری که در یک روز چندکس را گردن زدند خندقی از خون پر کردند خالی
از غرابتی نیست و هیچ غریب نیست چون بحکم الهی کافران واجب القتل اند اگر هزار و صد هزار کس را
در یک جا بکشند چه تفاوت میکند اقتلوا المشرکین کافة و اذلال و اهانت برای اظهار شوکت
اسلام و عزت اهل اوست و شاید که در بعضی طباع ضعیفه چنان در آید که این خلاف صفت رقت
و مهربانی است و این از اعوجاج طبیعت و انحراف از جاده مسلمانی است بعد از تحقیق صفت
ایمان و اعتقاد آنکه هرچه رسول خدا صلی الله علیه و سلم میگوید و میکند بفرموده خداست و حق است
و این وسواس و خلجان نامعقول و باطل است و علامت عدم صدق ایمان است اگر حکم الهی تعالی
ست ا در بنو النضیر با جلا بود و در بنو قریظه بقتل چه جای نزاع است که گویند چرا اجلا کردند و انجیا
قتل یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و اگر حکمتی طلبند و فارقی جویند آن دیگر است احتمال دارد خبث و شرک
در بنو قریظه که نقض عهد کردند و با قریش که اعدا عدو اسلام اند پیوستند و در مقام مقابله و
مقاتله رسول خدا صلی الله علیه و سلم ایستادند و با حیی بن اخطب که اشد اعدا سید دین بود عقد
محبت بستند مستحق قتل و عذاب بیشتر و اکثر شدند و این برای خاطر گرفتاران عقل

طبیعت می گوییم والا دانستن حکمت همه چه در کار است حکمت هم بحکیم مطلق بسپارید او داند که چه حکمت است
درین و اطلاع بر همه حکمت شرط طریقه ایمان نیست و حال آنکه مذهب اهل حق آنست که رعایت حکمت واجب
نیست بر کردگار که مختار مطلق است اگرچه در هر فعل حکمتها دارد و اما اگر کسی گوید واجب تعیین روی کسی نمیکند
که بگوید چرا نمیکند و دست تصرف عقل از دامان عز و جلال او کوتاه است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید این معنی
دارد و مثال آن نیست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ معلوم آنحضرت بود که حکم الهی در قضیه بنی قریظه چیست ولیکن برای
الزام بنو قریظه و خود را راضی شده بحکم وی حکم را بسعد انداختند و در دل وی الهام کردند که حکم نزد خدا آنست
و رضای رسول خدا درین بود لهذا فرموده آنحضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خدا است در هفت آسمان و نظر او بر آن
در مقام ظاهر قاصر بود که به سعد گفتند که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاهدار سابقه حقوق و عهود را او
چه حق نگاهدارد که حق همین است و هم عرض کردند نظر بر ظاهر بظاهر و اعتماد بر کرم و مسامحت وی صلی
الله علیه و سلم و لهذا جواب ایشان [illegible] عفا الله عنهم دیگر هیچ یکی صحابه درین
باب دم نزد ایمان کامل و اسلام صادق آنست که علی مرتضی و زبیر حواری مصطفی تمام روز و پاره از
شب بکار قتل و خونریزی مشغول بودند یعنی از طباع ناقصه متوجه باشند که در ایشان رگی از کفر
بود بجهت جهل یا مجاورت دیار کفار است که کراهت خونریزی در طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر بایشان
تکلیف ذبح کنند نتوانند کرد اگرچه جای بود مرد از [illegible] در بعضی از درویشان نیز این معنی دیده می شود آری
شاید حالی هم عارض می شده باشد که بدان مقدور نتوان داشت ولیکن تا گوشه جهل نیست و جهل عذر نیست
اتباع باید [illegible] نبی حکم شرع آب خوردن خطا است + و گر چون تقوی بر بزی روا است + اگر گویی
پس اگر حکم الهی آن بود که همه این قوم را بکشند بخشیدن زبیر بن باطا را التماس ثابت بن قیس چه بود جواب
آنکه حکم شد بخشیدن زبیر بن باطا از میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اهل حرب قصه [illegible] و منع امان
از احکام مشرع است و مذهب صحیح و مختار آنست که احکام مفوض است بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
به که هر چه خواهد حکم کند یعنی فعل هر یکی حرام کند و دیگری مباح گرداند و این مسئله بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع
حق جل و علی سید اکرم را تشریعی نهاده و همه رسول خود [illegible] حبیب محمود سپرده است صلی الله علیه و سلم
از وقایع این سال آنکه بلال بن حارث مزنی با چهار صد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم
آمده و به دولت اسلام مستعد گشتند پس آنحضرت ایشان را باز گردانید بمنازل خویش و فرمود که شما هر جا باشید
داخل مهاجرانید [illegible] فرموده آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند و این بلال بن الحارث عامل نواحی فرع بود

که بر سه پنج روز است از مدینه و یکی از جاها ان الویه مزینه است و در فتح روایت کرده اند از وی حارث
و علقمة بن وقاص حدیث کرده اند مر او را اربعه غزا از بخاری مسلم و مر او را السری بود اسم او حسان
محدث بصره وفات یافته سنه ثمانین و درین سال ماه بگرفت در روضة الاحباب گرفتن ماه را درین
سال ذکر کرده و گفته که جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که بر ماه سحر کرده اند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نماز خسوف گزارد تا قمر منجلی شد انتهی و در سال نهم وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم آفتاب
گرفت چنانکه در مجلس بیاید و مردم گمان بردند که گرفتن آفتاب بجهت فوت ابراهیم است بر اعتقادی
که در مردم شایع بود که آفتاب و ماهتاب گرفته می شوند بموت عظیمی یا بوقوع حادثه عظیم پس آنحضرت
علیه السلام گفت شمس و قمر دو آیت اند از آیات الله گرفته نمی شوند بجهت موت کسی و هرگاه گرفته شوند نماز
کنید و تصدیق کنید و استغفار کنید و کیفیت نماز آن مذکور است و هم درین سال غزوه دومة الجندل
بضم دال و فتح آن واقع شده و آن نام کوهی است که از انجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده
مرحله است کذا قیل و گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع
خرما و جو است و در مواهب گفته که شهریست که میان او و دمشق مسافت پنج شب است و بعد از مدینه
پانزده یا شانزده شب و تسمیه او باین نام بدومی بن اسمعیل است که نزول کرده بود در انجا و در قاموس گفته که دو
مة الجندل نیز میگویند هر دو بضم و سبب این غزوه آن بود که بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم خبر رسانیدند
که در ان سرزمین جمعی کثیر جمع شده اند و بر مردم رهگذری زحمت بسیار میرسانند و ظلم و تعدی می نمایند
و اکیدر که حاکم آن موضع است و نصرانی است لشکری کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتله آنحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم ایستاده پس آنحضرت با هزار کس بیرون آمد و سباع بن عرفطه را بر مدینه خلیفه ساخت
و دلیلی از برای راه تعیین نموده و بجمع و قلع اهل طغیان آورد پس شب سیر میکرد و روز کمین میساخت
و از راه منحرف شده نزول می نمود و چون بنواحی آن دیار رسید و یک روز راه در میان ماند دلیل
بعرض رسانید که مواشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آورد بر مواشی
و راعیان ایشان گریختند و بهر جانب پریشان شدند و نزول کرد آن حضرت در ساحت
ایشان پس باقی نماند در انجا هیچ یکی و توقف فرمود آن حضرت در انجا چند روز و فرستاد
سرایا را بهر جانب پس متفرق شدند و نیافتند کسی را و محمد بن مسلمه شخصی را گرفت بمجلس شریف
آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت چون خبر توجه لشکر اسلام بساکنان این مقام رسید

در قصر او استعجال نمودند و این شخص ایمان آورد پس آنحضرت سالما و غانما بمدینه باز گشت هجرت
فرمود و مدت این سفر زیاده از یکماه بود و در روضة الاحباب میگوید که در وقت غیبت مادر سعد
بن عباده وفات یافته بود آن حضرت نماز بر قبر او گذارد سعد گفت یا رسول الله مادر من ناگاه
مرد و من گمان میبرم که اگر مجال فرصت یافتی چیزی از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد
یا نه آنحضرت فرمود آری میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده
چاهی کند و آنرا سبیل نام مادر خود ساخت و گفت هذه لام سعد انتهی و علما را در رسیدن ثواب
عبادت بدنی بمیت اختلاف است و در مالی نه و باتفاق جائز است آورده اند که شیخ عز الدین بن
عبد السلام را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که ما قرآن بمیت مردها می خوانیم
چه حال دارد بشما میرسد فرمود ما در دنیا فتوی میدادیم برخلاف آن اکنون معلوم می شود که میرسد والله
اعلم و هم درین سال در ماه ذی الحجه سریه ابو عبیدة بن الجراح را بود در معارج النبوة می آرد که آن حضرت
ابو عبیدة بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان در ان سفر خرما بود و
روایت است که هر روزی هر مردی یکخرما می گذرانید و آخر کار بجائی رسید که به نیم خرما قناعت
کردند و مدتی برین منوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق جل و علا ماهی از دریا بر ساحل
افگند که سیصد نفر تا یکماه از گوشت آن محظوظ شدند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت
کرده است که گفت من با شتر خود از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتم انتهی و در مشکات از جابر
بطریق حدیث آورده که گفت غزا کردیم با جیش الخبط را و امیر گردانیده شد بر ما ابو عبیدة پس
گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن و در بعضی روایات
که یافتند بر کنار دریا دابه را یعنی آنکه نام کنند انرا حوت و آنرا عنبری گویند و در روایتی دابة العنبر یعنی
دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلانی است که از پوست وی سپر میسازند و آن سپر را نیز عنبر
گویند و احتمال دارد که دابة العنبر بجهت آن گویند که عنبر نام طیب مشهور است از وی
متولد می شود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین دابه بحریه است یا از چشمه ایست
که در دریاست و نام سمکه بحریه است و ترسی است که از پوست وی سازند پس خوردیم ازان تا
نیم ماه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی طیبی گفت که مراد بدان استخوان ضلع
است پس گذشت سوار از زیر آن استخوان و در سفر آمده است که ایستاده کرد ابو عبیده

ابوعبیده ... تر ... او را وظیفه کرد بر او از بهترین شتری پس آمد زیر وی و چون قدوم آوردیم
ما ذکر کردیم این قصه را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت بخورید رزقی را که بیرون آورده
است ... برای شما و خورانید ما را اگر باشد با شما چیزی از آن این را از برای خورش کردن لحمهای
ایشان و تاکید حلیت آن گفت یا بجهت تبرک از جهت بودن آن عطیه از حق خارق عادت گفت جابر
پس فرستادیم ما بسوی آن حضرت چیزی از آن پس خورد آنحضرت شنقوی علیه خبط یعنی برگ درخت که زده
می شود بعصا و میریزد از آن و این سریه را جیش خبط گفتند از جهت خبط ایشان باکل آن از جوع
تا آنکه جوشید در اطراف دهن قسر وح بسبب حرارت آن اوراق برگشت لبهای ایشان
مانند لبهای اشتران و در روضة الاحباب ذکر این سریه یافته نمی شود نعم در اواخر سال ششم در سریه
محمد بن مسلمه آورده و همین مقدار گفته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ... بجهت ... را با جمعی پس
بکشتن گاه ایشان فرستاده تا از آن جماعت انتقام کشید چنانکه ذکر آن بیاید

بیان سال هشتم ...

درین سال بقول جمهور حج اسلام فرض شد و جمعی از علما بر آنند که فرضیت حج اسلام در سال نهم
حجت طایفه اولی قول حق سبحانه است واتموا الحج والعمرة لله و نزول این آیه در سال ششم است
و گفته اند که مراد باتمام حج ابتدای ایشان اوست و موید آنست قرأت علقمه و مسروق و ابراهیم
نخعی که از اجله تابعین اند بلفظ واقیموا و طبرانی باسانید صحیحه از ایشان این قرأت روایت کرده است
و احتجاج طایفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال نهم است بآنکه نزول صدر سوره آل
عمران که در وی کریمه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا در سال نهم است
که آنرا عام الوفود خوانند فرستادن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بمکه و امیر حاج ساختن وی
و فرستادن علی مرتضی رضی الله عنه بقرأت سوره برات بر مشرکان در سال نهم است
و پیش بعضی علما در راجح و مختار همین قول است از جهت قوت دلیل و آن حضرت در حال تجهیز اسباب
سفر حج مشغول شد ... رفتن نبی صلی الله علیه وسلم در آن سال میسر نشد بجهت اشتغال بامر
غزوات و تشیید احکام تعلیم پس ابوبکر صدیق را فرستاد تا مردم حج بگذارد و ایشان میگویند
که آیت واتموا الحج والعمرة لله اگرچه در سال ششم از هجرت منزل است ولیکن این آیت دلالت
بر فرضیت حج و عمره ندارد چه ظاهر معنی واتموا الحج لا ابتدای ایشان حج و عمره نیست بلکه امر است
باتمام حج و عمره بعد از شروع در آن پس تواند که امر باتمام حج بعد از شروع در سال ششم

نزول یافته و فرضیت ابتدای حج در سال نهم باشد در فتح الباری مسطور که از آیت [illegible]
تقدم فرضیت حج ایشان یعنی چون مراد باتموا اتمام و استکمال حج و عمره باشد بعد از شروع در ان لازم
می آید که حج و عمره پیش از ان مشروع و ماموربه باشد و اگر پیش از ان حج و عمره نشود امر با تمام و اکمال آن بعد از
شروع چه معنی دارد انتهی و این [illegible] ظاهر است و کاتب الحروف پیش از نظر در فتح الباری بدان توارد
بود ولیکن الان بخاطر میرسد که امر با تمام حج و عمره بعد از شروع در ان مستلزم فرضیت نیست تواند که نفل باشد
و امر با تمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقا نزد ایمه بلکه حج و عمره گذاردن آنها پیش از
امر شارع چنانکه رسم قدیم اهل عرب بود و آنحضرت هم پیش از هجرت حج گذارده و اختلاف است چند گذارده و
معلوم نشده است عدد آن و امر کردن با تمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شده اگرچه این توجیه
بعدی دارد والله اعلم و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و نزد ابن اسحق
در سنه رابعه است بعد از واقعه بنی النضیر و نزد ابن سعد و ابن حبان بعد از غزوه خندق و بنو قریظه و گفته اند که
این تسمیه از بخاری شده یا از روات وی عمدا یا سهوا یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خیبر و دیگر بعد از و
در مواهب درین مقام کلام طویل الذیل کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب وقوع او است و تسمیه او
باین اسم اما سبب وقوع آن است که شخصی گوسفندان بجهت فروختن بمدینه مطهره آورد و اصحاب رسول الله
را صلی الله علیه وسلم اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه از غطفان لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه منوره دارند پس بیرون
آمد آنحضرت با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد کس و عامل گردانید بر مدینه عثمان بن عفان را رضی الله عنه و
بعضی گفته اند ابوذر غفاری را پس نزول کرد بنخل از انجا بنجد و آن موضعی است از نجد از اراضی غطفان بر مسافت
دو روز از مدینه پس نیافت در دیار و مواضع ایشان مگر جماعه از زنان را و مردان ایشان از شنیدن خبر آمدن آن
حضرت گریخته بجبال و قلال متحصن شده بودند و اهل اسلام تاراج اموال ایشان متعرض نشدند و در روایتی آمده
که بعضی زنان آن طایفه را که بمنازل مانده بودند اسیر ساختند و مدت غیبت درین غزوه پانزده روز بود و چون
وقت نماز در آمد آنحضرت بجهت خوفی که متوقع بود اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد کنند صلوة الخوف
گذاردند و نماز خوف بوجوه متعدده آمده است و در کتاب سفر السعادة آنها را بتفصیل بیان کرده است
و این اول صلوة الخوف بود که گذارده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بمدینه باز گشتند بی آنکه
محاربه واقع شود اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آن است که از حدیث بخاری [illegible] و مسلم
از ابی موسی آورده که گفت بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه و شش نفر بودیم که میان ما یک شتر بود که

عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی در رفقای ایشان رضی الله عنهم [illegible] سوم
آن گذشت بظهور پیوست رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
فرصت نموده می خواست که از بنی لحیان که از پیش آنحضرت آن جماعه را با خود برده غدر
نموده بودند انتقام کشد تا درین سال که سال ششم است از هجرت با دویست مرد از مهاجرین و انصار
که در ایشان بیست سوار بودند متوجه آن جماعت گشت و توریه نموده چنان اظهار کرد که بجانب شام
میرود تا ناگاه ایشان را دریابد و هلاک گرداند و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و تیز رفت
تا در آن محل رسید که مومنان در انجا مقتول و اسیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان
را به دعای خیر یاد کرد و بنو لحیان از توجه آنحضرت خبر یافته روی بفرار نهادند
و بر رؤس جبال برآمده متحصن گشتند و جان را از ورطه هلاک بیرون بردند و آنحضرت یک دو
روز در آن منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و بعد از آن بعسفان
رسیده ابوبکر صدیق و بقولی سعد بن عباده را با جمعی و بروایتی با ده سوار بکراع الغمیم فرستاد
تا صیت لشکر اسلام بگوش قریش رسید [illegible] ترسی و خوفی در ایشان پیدا آید و ایشان
تا بموضع معهود رفتند و با هیچ مخالفی [illegible] اتفاق ملاقات نیفتاد پس از آن بموضع
بازگشتند و با آنحضرت ملحق گشتند مدت غیبت درین سفر چهارده شبانروز بود و هم درین سال محمد بن
مسلمه را با سی سوار در ربیع الاول بسریه جماعتی از بنی کلاب بموضع ضریه بضم ضاد معجمه و تشدید تحتانیه که میان
او و میان مدینه منوره بیست و چهار میل است فرستاد و فرمود باید که ناگاه بر سر ایشان رود و محمد بن
مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر میکرد پس وارد شد برایشان در شب و تاخت آورد بر سر ایشان
و چند نفر را از کفار بکشت و باقی گریختند و شتران و گوسفندان آن جماعه را بمدینه مطهره آورد و بعد از
اخراج خمس قسمت کرد و گوسفند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند و غیبت محمد بن مسلمه در آن سفر
پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز بدانکه سریه محمد بن مسلمه دو است [illegible]
و در حاشیه سریه محمد بن مسلمه بقرطا [illegible] بضم قاف و فتح را و طا [illegible] نوشته کلام در وی [illegible] کرده
که مذکور شد و سریه دیگر [illegible] بمحمد بن مسلمه کرده بذی القصه بفتح قاف و
صاد مهمله مشدده و گفته که محمد بن مسلمه را با ده نفر [illegible] ببعضی از بنی ثعلبه بموضع

سریه محمد بن مسلمه

زینب را بمدینه بفرستد پس برای آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بمدینه آمد و هنوز ابو العاص مشرف
باسلام نشده بود تا در سنه ساد سه از هجرت تجارت شام رفته و از انجا بمدینه بر میگشت سریه ای از مسلمانان
کاروان را تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و در ان میان ابو العاص نیز اسیر شد کسی را نزد
زینب فرستاد که او را زنهار دهد زینب بحضرت التماس کرد و التماس زینب قبول افتاد
پس مردم ابو العاص را گفتند که مسلمان شو تا این اموال مردم که همراه تست از آن تو شود گفت
بد شاگردی است اسلام خود را بابتدای بد کنم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم را بمردم سپرد و
گفت یا اهل مکه گرفتید اموال خود را گفتند بلی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و از عبارت اسد الغابه معلوم میشود که تعرض مسلمانان با وی و در امان زینب آمدن وی
در وقت رفتن بسفر شام است اما تحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکه اهل
سیر ذکر کرده اند و شیخ نیز در اصابه همچنین تحقیق کرده است و قول اول را تضعیف نموده است چنانکه
بنظر در اصابه معلوم میشود و در همین سال زید بن حارثه را بوادی القری در رمضان فرستاد
و سبب این واقعه این بود که زید بسم تجارت بجانب شام رفته همراه اصحاب با وی بضاعتها و متاعها
بودند چون نزدیک بوادی القری رسید گروهی از قبیله فزاره سر راه بر ایشان بگرفتند
با ایشان بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب گشتند پس بزدند
زید را و اصحاب او را زدنی سخت و اموال مسلمانان را ببردند زید هزیمت نموده بمدینه مطهره باز آمد و
کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آن سرور لشکری دیگر را همراه او گردانید پس روز
در کمین می بودند و شب سیر میکردند پس صبح کردند و اصحاب وی انتقام کشیدند بعضی از ایشان
کشتند و طایفه از زنان را اسیر کردند و تا اینجا مختصر رفتن این چند سریه حارثه در یک وقت
ذکر کرده و در مواهب چند سریه دیگر برای زید ذکر کرده یکی از آنها زید بن حارثه را در رمضان بسوی
ام قرفه فاطمه بنت ربیعه بن زید فزاریه که در ناحیه وادی القری بود [illegible]
آنجا بود و درینجا نیز قصه سریه وادی القری ذکر کرده و گفته [illegible] ام قرفه را که عجوزه پیر [illegible]
کشتند او را کشتنی عنیف و بستند [illegible] پای او را [illegible] میان دو شتر و [illegible]
کردند آن دو شتر را در آمدند آنها را پس پاره پاره کردند او را و چون قدوم کرد زید بن حارثه بمدینه
بیرون آمد آنحضرت رفت و بکوفت در را پس بیرون آمد آنحضرت از درون خانه برهنه در حالتی

که میکشید جامه خود را پس در کنار گرفت و بوس کرد زید را و پرسید حال او را پس خبر داد بانچه ظفر داد او را خدا تعالی دیگر سریه زید بن حارثه
بسوی طرف و این ابی هست ... سی و شش میل از مدینه پس بیرون آمد بر بنی ثعلبه در پانزده مرد پس یافت شتران
را و گوسفندان را و گریختند اعراب صبح کرد زید بمدینه به بیست شتر و ملاقات نکرد جنگی را و غایب شد چهار شب
دیگر سریه زید بسوی حسمی وراء وادی القری و بود در جمادی الآخره سبب آن بود که اقبال کرد دحیه بن خلیفه
کلبی از پیش قیصر که فرستاده بود آنحضرت او را بسوی وی پس جایزه و خلعت داده بود او را قیصر پس ملاقات
کرد او را هنید در جماعه از جذام بحسمی پس قطع کردند بروی طریق را پس ... هنید و اجماع ... الضبیب پس گرفتند
بر ایشان و بردند متاع دحیه را و قدوم آورد دحیه بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خبر داد بتحقیق حال
پس فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را در پانصد نفر و دحیه را باز فرستاد همراه وی پس سیر کردی در شب و کمین
می بود در روز پس برهنه آوردند در وقت صبح بر آن قوم و غارت زدند بر ایشان و قتل کردند و دردناک ساختند
و قتل کردند هنید را و پسر او را و غارت کردند بر مواشی او و چارپایها و زنان ایشان پس گرفتند از چارپایها
هزار شتر و از پنج هزار گوسفند و صد ... پس رحلت کرد زید بن رفاعه جذامی در چند نفر از قوم خود پس
دفع کرد بسوی آنحضرت کتاب خود را که با خود داشت و نوشته بود برای خود و قوم خود در چند شب که قوم
آورده بودند اسلام آوردند و فرستاد آنحضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه بسوی زید بن
حارثه و امر کرد که بگذارد ایشان را با اموال ایشان پس رد کرد زید بر ایشان اموال ایشان را دیگر
سریه زید بسوی وادی القری در رجب پس کشته شدند از مسلمانان جمعی و برداشته شد زید از
معرکه مجروح که رمقی داشت پس معلوم شد که زید با سرایا بود در بعضی غالب شد و در بعضی
مغلوب و وجه عدم ذکر اینها در روضة الاحباب ظاهر نیست و در مدارج النبوة نیز ذکر کرده
والله اعلم و هم در این سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کلب بموضعی که آن را دومة الجندل
گویند فرستاد آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن را رضی
الله عنه نشاند در مقابل خود و نشاند بدست مبارک خود بر سر وی عمامه بست
و در روایت دیگر ذکر عذبه نیز آمده است و فرمود غز بسم الله و فی سبیل الله
غزا کن بنام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است بخدا و خیانت
مکن در غنیمت و غدر مکن و مکش طفل را و در روایتی و زنی را و فرمود اگر استجابت
کنند دعوت ترا تزوج کن دختر ملک ایشان را پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید به دومة الجندل و درنگ کرد

میان ایشان سه روز در حالیکه دعوت میکند ایشان را پس اسلام آورد اصبغ بن عمرو کلبی و
مهتر و عین قوم که رئیس ایشان بود و اسلام آوردند با وی مردم بسیار و اگر بعضی توفیق اسلام نیافتند
جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مغازی و سرایای مذکوره حکم چنین خواهد بود اگرچه تصریح مذکور
نیست زیرا که حکم شرع همین است و تزوج کرد عبدالرحمن دختر اصبغ که تماضر نام داشت
و قدوم آورد به مدینه علیه پس ولد شد برای وی ابو سلمه بن عبدالرحمن که
امام دین و از کبار تابعین و از فقهای سبعه مدینه است و بعد از آن سریه علی بن ابی طالب
بنی سعد بن بکر با صد کس بموضع فدک فرستاد و سبب آن بود که بحضرت خبر رسانیدند که بنی سعد
بن بکر لشکری جمع میکنند تا مدد کنند یهود خیبر را و باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت
وی رضی الله عنه شب سیر میکرد و روز مختفی می بود پس ناگاه درآمد بر ایشان و غارت
کرد میان فدک و خیبر پس هزیمت خوردند و سعد و پانصد شتر و دو هزار شاه بدست آمد
پس قدوم آورد علی مرتضی و هر که با او بود بمدینه بی آنکه جنگی واقع شود و سریه بن سالم
قصه عکل بضم عین و سکون کاف و عرینه بضم عین و فتح را واقع شد و این را سریه کرز بضم کاف
و سکون را بعد از وی زای بن جابر فهری بکسر فا گویند ابن اسحاق گفت که قدوم
ایشان بعد از غزوه ذی قرد در جمادی الآخری بود و ذکر کرده است او را بخاری بعد از حدیبیه
در ذی القعده و نزد واقدی در شوال و تبعیت کرده اند او را ابن سعد و ابن حبان و در صحیح
البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکل و عرینه قدوم آوردند بر رسول خدا و
تکلم کردند باسلام یعنی ظاهر کردند اسلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند یا نبی الله بدرستی بودیم ما اهل ضرع
یعنی صاحب شتر و گاو و گوسفند و نبودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و ریف بکسر را زمین صاحب کشت و علف
و نخیل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدن و ناگوار و گران داشتند ایشان آب و هوای مدینه را یعنی
موافق مزاج ایشان نیفتاد و بیمار گشتند و آماس کرد شکمهای ایشان و زرد شد رنگ روی
ایشان پس امر فرمود آن حضرت ایشان را بذود یعنی گله شتر و همراه کرد با ایشان شبان و امر
فرمود تا بروند و فرمود بخورید شیر شتران را و بول ایشان و شتران بودند آن حضرت را که در
مسجد قبا قرب جبل عیر پس خوردند ایشان آنچه آنحضرت فرموده بود و صحت یافتند و تندرست شدند
و علما را در بنجا اقوال است یکی طهارت بول ماکول اللحم که اگر پاک نمی بود امر بخوردن آن نمی فرمود

می کرد دوم شرب بجهت تداوی سیوم نجاست و حرمت و امر کردن بشربه آن مر این قوم را مخصوص
بایشان بود در بوحی بود پس چون تندرست شدند و بحال خود آمدند کافر شدند بعد از اسلام و کشتند
راعی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و بردند شتران را پس چون رسید این خبر آن حضرت را فرستاد
علی در پی ایشان مردم را پس گرفتار کرد پس میل کشیدند در چشمهای ایشان و بریدند دستهای ایشان
و پاهای ایشان و گذاشته شدند در ناحیه سنگستان مدینه تا مردند بحال خود و در روایتی دیگر چنین آمده که میل
کشیدند در چشمهای ایشان و گذاشتند ایشان را در آفتاب تا مردند و در روایتی دیگر آمده
داغ کرده نشد مواضع قطع را یعنی عادت چنان است که چون دست می برند داغ میکنند
تا خون بازایستد و منجر بموت نگردد بخلاف اینکه داغ نکردند تا خون میرفت تا مرد و منجر
بهلاک گردد انس گفت دیدم یکی از ایشان را که میگزید زمین را بدندان تا مرد و آمده
که می طلبیدند ایشان آب پس آنحضرت می فرمود آتش و این میل در چشم کشیدن و دست بریدن
و در آفتاب گذاشتن و داغ نکردن بطریق قصاص بود که ایشان با راعیان همچنین
کرده بودند و میگویند که نخست پیش از آنکه مامور شوند بطلب خروج بسوی ابل در اصحاب صفه
نشسته بودند اینجا شاید بعضی ناواقفان گویند که چرا بر آن حضرت کار ایشان و کفر ایشان مکشوف
نشد و فرا گذاشتند ایشان را در میان مسلمانان و چرا امر کردند ایشان را بخروج به آن
بسوی ابل این سخن جاهلان است چه کشف شدن احوال بر آن حضرت و اطلاع بر انجام
کار بوحی و اعلام الهی میشد و اینجا نشد بجهت حکمتی که جز علام الغیوب نداند و همچنین احوال اهل کشف و خبرت
از اولیا و عدد این ناپاکان هشت و شتران پانزده و سریه بیست سوار از انصار و روایت کرده
است [illegible] که بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غلامی که نام او یسار بود در روزهای آنحضرت او را دید
که خوب نماز میگذارد پس آزاد کرد او را آن حضرت و او را فرستاده بود او را بنگاهبانی و خدمتگاری این شتران
پس می بود با شتران پس آمدند قومی از عرینه و ظاهر کردند اسلام را و آمدند بیمار و تب زده که کلان
شده بود شکمهای ایشان و تعدی کردند بر یسار و ذبح کردند او را و خلانیدند خارها در
چشمان او و راندند شتران را پس فرستاد آن حضرت در پی ایشان گروهی از
مسلمانان که امیر ایشان کرز بن جابر فهری بود پس رسیدند بایشان و آوردند ایشان را
و بریدند دست و پای ایشان را و میل کشیدند چشمان ایشان را تا هلاک شدند [illegible]

پنداشت خدای تعالی سمل اعین ایشانرا پس فرستاد این آیت را انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله الآیة
و صاحب مواهب گفته که قول ابن مردویه که گفته است که مرده بنداشت خدای تعالی سمل اعین را
مخالف است روایت مسلم را که سمل اعین نمانند آن که بر وجه قصاص بود پس مکر فیه نباشد نزد خدا در حق
ایشان گفته که ابن التین زعم کرده که عرینه و عکل نام یک قبیله است و این زعم او غلط است بلکه دو قبیله
اند متمایز عکل از عدنان است و عرینه از قحطان یکی از وقایع این سال سریه عبد الله بن رواحه است بسوی اسیر
بن رزام یهودی بخیبر سبب آن بود که چون کشته شد ابو رافع سلام بن ابی الحقیق امیر کردند یهود اسیر را
پس سیر کرد در غطفان و غیرهم تا جمع کند ایشانرا برای محاربه رسول صلی الله علیه و سلم و چون خبر بحضرت
رسید فرستاد عبد الله بن رواحه را با سه نفر تا از حقیقت حال خبر آرد پس خبر آورد پس فرستاد عبد الله
بن رواحه را با سی نفر پس رفتند بر اسیر و گفتند فرستاده است ما را رسول خدا بسوی تو تا بیاری
بروی و عامل گرداند ترا بر خیبر و احسان کند بتو پس طمع کرد و سوار شد با ایشان و چون آمدند با وی سی نفر
از یهود با هر یکی مردی یعنی از مسلمانان تا چون بقرقره رسیدند پس زد او را عبد الله بن انیس و [illegible] در سریه
بشمشیر و افتاد از شتر خود و میل کردند مسلمانان بر اصحاب وی و کشتند همه را جز یکی که گریخته شد و مسلمانان
هیچ یکی پس قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود بتحقیق نجات داد شما را خدای تعالی
از قوم ظالم و از وقایع این سال فرستادن عمرو بن امیه الضمری است بسوی ابی سفیان بن حرب بمکه و سبب
آن بود که فرستاده بود ابو سفیان بمدینه مردی را که بکشد آنحضرت را بطریق غدر و با وی خنجری بود
پس رفت بمدینه و چون آنحضرت را دید ایمان آورد چنانکه ذکر آن در آخر غزوه خندق گذشت پس فرستاد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمرو بن امیه را و همراه کرد سلمه بن اسلم را و در روایتی جبار بن صخر را بسوی ابی
سفیان که اگر دست دهد بکشند او را پس رفت عمرو بن امیه رضی الله عنه بمکه و یکشبی بود که طواف می کرد ناگاه
دید او را معاویه بن ابی سفیان پس خبر کرد قریش را بوجود وی پس ترسیدند از وی و جستند و گفتند
اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی [illegible] نمی باشد و مشهور بود عمرو بن امیه در جاهلیت [illegible]
پس اجتماع کردند اهل مکه در طلب وی و تفحص وی و چون [illegible] عمرو و سلمه واقف گشتند [illegible]
از یکدیگر افتراق نمودند سلمه بن اسلم بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجانب [illegible] مکه مخفی گشت عمرو [illegible]
که در ان اوان عثمان بن مالک [illegible] پیش آمد [illegible] رسید [illegible] مردم [illegible] نعره کرد که اگر مردم [illegible] شنیدند
آواز او را مردم همه بوی مشغول گشتند و بطلب من [illegible] و من در غاری [illegible]

بوی شفاعت کنند لا اله الا الله العلی العظیم فرمود شده میکند پروردگار تعالی از ترس وی ناله
و فریاد [illegible] شما اعرابی درمیان ایستاده بود گفت آیا خنده میکند پروردگار ما فرمود
حضرت نعم خنده می کند گفت اعرابی پس هرگز نخواهیم کرد طلب خیر از پروردگاری
که خنده کند خوشحال باشد رسول خدا ازین سخن اعرابی بخندید پس بمنبر برآمد و دستها
بدعا برداشت [illegible] تا آخر لطیفه را بمعنی تمام بیان الحدیث و بدین وجه استسقا نماز و خطبه
همه نیست بلکه مجرد دعاست وجه چهارم در مسجد مدینه دعا کرد و استسقا نمود نشسته نه
بر منبر بود و قبل جمعه [illegible] منبر و ابر دعا آن روز همین مقدار محفوظ است اللهم اسقنا غیثا مریعا طبقا
عاجلا غیر رایث [illegible] نافعا غیر ضار وجه پنجم در مدینه مطهره مکانیست بیرون مسجد
نزدیک [illegible] آنرا احجار الزیت می خوانند نزدیک دری از درهای مسجد که آنرا باب
السلام خوانند در آن محل یکبار استسقا کرد وجه ششم در بعضی از غزوات مشرکان
پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و مسلمانان بی آب ماندند تشنگی بر همه غلبه کرد و حال
خود را بر آنحضرت عرض کردند و منافقان و مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بودی از برای قوم استسقا
کردی چنانکه موسی علیه السلام برای قوم خود استسقا کرد ظاهرا مراد از زدن عصا بسنگ
و برآمدن دوازده چشمه است یا آنکه اینها استسقا نموده و دعا کرده باشد این خبر به پیغمبر
رسید صلی الله علیه و سلم فرمود که همچنین گفتند ایشان توقع شدیدای مسلمانان که شاید بود
که حق جل و علا شما را آب دهد آنگاه دستهای مبارک برداشت و دعا کرد در زمان ابر پیدا
آمد که همه [illegible] را تاریک کرد و باران عظیم فرود آمد و وادیهای عظیم سیول گران ممتلی شد
این هفتم [illegible] اند و استسقا آنحضرت نزد درد و قحط بر قریش بدعائی که بر ایشان
کرده بود اللهم اجعلها سنین کسنی یوسف و در روایتی سبعا کسبع یوسف و آمدن ایشان نزد آن
حضرت و الحاح بودن [illegible] مشهور است و عادت شریف چنان
بود [illegible] آغاز کرد جامه را از بعضی بدن مبارک دور کردی تا باران بدن [illegible]
و میفرمود [illegible] حدیث عهد بربه نزد امام ابو حنیفه رضی الله عنه در استسقا نماز
مسنون نیست بلکه همین دعا [illegible] استغفار [illegible] اقوی [illegible] استغفروا ربکم
مشرکان [illegible] وجوه استسقا که مذکور شد

فتح اقتح مکه یعنی فتحی که در انا فتحنا لک فتحا مبینا واقع شده شما آنرا بر فتح مکه حمل میکنید و به تحقیق بود فتح مکه فتحی
و ما شما میگیرم فتح بیعة الرضوان را یعنی فتح مکه فتحی است ولیکن بیعة الرضوان فتح
عظیم است و اختلاف است میان مفسران که مراد باین فتح که در انا فتحنا واقع شده فتح
مکه است یا فتح حدیبیه یا فتوح دیگر که بعد از حدیبیه واقع شده بیضاوی میگوید که فتح عند ایشان
فتح مکه است و تعبیر از وی به ماضی از جهت تحقیق وقوع اوست یا الفتوحی که اتفاقا افتاد مر آنحضرت
را درین سال مثل فتح خیبر و فدک یا اخبار است از صلح حدیبیه و تسمیه کرد او را بفتح از جهت
وقوع آن بعد از ظهور و غلبهٔ وی صلی الله علیه وسلم بر مشرکان بنگاه که طلب کردند صلح را و سبب
بود مر فتح مکه را و فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی مر سایر عرب را پس غزا کرد ایشانرا و
فتح کرد مواضع کثیره را و در آوردن در اسلام خلقی عظیم را و ظاهر شد در حدیبیه آیات عظیمه و فتح
روم و غلبهٔ ایشان بر فارس درین سال و شناخته شده است بودن آن فتح رسول در
سورهٔ روم انتهی و سیوطی گفت که این اختلاف قدیم است که واقع شده است در فتح
و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است در آیات پس قرار او انا فتحنا لک فتحا مبینا مراد
بوی حدیبیه است زیرا که وی بود مبدأ فتح و مترتب شد برین صلح که واقع شد بوی
امن و رفع حرب و بقول وی و اثابهم فتحا قریبا فتح خیبر و قول وی فجعل من دون ذلک فتحا
قریبا نیز فتح حدیبیه و قول وی اذا جاء نصر الله والفتح فتح مکه و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست مبارک گرفت
و بعضی یاران سر تراشیدند و بعضی قصر کردند و آن سرور این خواب را با جماعت اصحاب چون
تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه درین سال بظهور خواهد بود چون قضیه
حدیبیه بر نهجی دیگر قرار یافت آنحضرت فرمود صلی الله علیه [illegible] فرمود که من [illegible] گفته بودم که درین سال فتح
خواهد یافت اکنون تمام قصه حدیبیه را بیان کنیم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه و[سلم] بعد از دیدن
این خواب به تهیهٔ اسباب این سفر مشغول شد [illegible] دیار [illegible] را خبر کرد که بعمره میروم [illegible] مستعد
و مهیا شد پس آنحضرت [illegible] ابن ام مکتوم را [illegible] مدینه مطهره خلیفه گذاشت [illegible]
یاران با خود سلاح بر نداشتند الا شمشیر که آنرا سلاح مسافران گفته اند و بعضی یاران مثل عمر بن الخطاب
و سعد بن عبادة در بردن سلاح اهتمام می نمودند اما آنحضرت تجویز آن ننمود و شتران هدی را جمع نمود

هفتاد شتر بود و شتر ابوجهل که در غزوه بدر بغنیمت رسیده بود و آنحضرت آنرا در ملک خاصه خود در آورده بود نیز
در بدنات بود و از اصحاب نیز کسانی که قدرت بود هدی گرفت پس تمام هدیها در ذی الحلیفه گذارد و شتران را اجلال کرد و اشعار
و تقلید هدی آنحضرت علیه السلام کرد و صحابه نیز کردند و اشعار شق کردن از دو جانب کوهان شتر است تا
روان گردد ازوی خون و این سنت است و باید که مبالغه در ان نکنند و از امام ابوحنیفه رحمه الله علیه کراهت
اشعار نقل کردند و ائمه طعن کرده اند بسبب آنکه در حدیث صحیح اشعار از آنحضرت مروی شده پس حکم بکراهت
او چه معنی دارد اما کراهت امام آنرا از مبالغه کردن در آن است که اهل زمان ایشان
میکردند و مقصود از اشعار اعلام بآن است که آویخته شود در گردن شتر نعلین مانند
آن و این نیز سنت است برای غرض مذکور و چون خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بقریش رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را نگذارند که بمکه در آید و بقبایل اطراف
و جماعت احابیش اعانت جسته در اتفاق خود آوردند و کارسازی جنگ نموده از مکه بیرون
آمدند و در بلدح که موضعی است بیرون مکه در طریق جده لشکرگاه ساختند و خالد بن الولید
و عکرمه بن ابی جهل را طلیعه لشکر ساختند آنحضرت چون واقف شد که قریش در صدد آنند که
وی را از در آمدن مکه منع کنند روی مشاورت بصحابه آورد که مصلحت هست که ما بر اهل و
عیال آنها که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان شکسته شوند
و احتمال دارد که بحمایت اهل خویش از قریش جدا شوند و با ایشان محاربه باسانی توانیم کرد ابوبکر صدیق
رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ما امسال بنیت گذاردن عمره آمدیم و با کسی داعیه جنگ نداشتیم ما را هم
برین عزیمت ثابت باید بود نعم اگر قریش از در آمدن در مکه مکرمه بالفعل مانع آیند آنگاه با ایشان جنگ کنیم
رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان کرد و رای او را تصویب نمود و گفت بروید بنام خدا
عز و جل و لله در حضرت هم آن شاطری [illegible] سنت مشاورت حال صحابه حرفی گفته استشاره نمود
و روایت کرد احمد در حدیث که گفت ابوهریره ندیدم من هیچ یکی را هرگز اکثر مشاورت کننده
با اصحاب خود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نقل است که آنحضرت فرمود خالد بن الولید و عکرمه در طلیعه
لشکر قریش نشسته است شما راه دست راست بروید تا سحر ناگاه بر ایشان برویم گویند که
اهل اسلام براه صعب دشوار افتادند چنانکه مرور و عبور ایشان بر شعاب و عقاب بود چون
از منتهی خود راه مشقت دیدند حضرت مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود این درست

رسیدت از زمین بهشت از نهایت مدارج النبوة است و در حقیقت بحکم حفت الجنة بالمکاره راست
فرمود هر چه در راه خدا از دشواری پیش آید موصل بجنت است و خود بهشت است و دوزخ با لذتها مشتمل حضرت
را صلی الله علیه وسلم می‌کرد چنانکه فرمود ان الجنة فی عرض هذا الحائط اینجا نیز همچنین خبری ظاهر
شده باشد چون از ان عقبات گذشتند و بزمین هموار رسیدند فرمود نستغفر الله و نتوب الیه گویا
تنبیه کرد مسلمانان را بر استغفار از تقصیری که محظور ایشان درین راه شد وادی که گویند بحد اسوگند که
وقوف حال نشد خالد از وجود ایشان بجا بدان تا آنکه غبار اسلام بجشم وی درآمد در زمان قرار نموده
بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال خبردار گردانید و چون آنحضرت بثنیه که نزدیک حدیبیه
بود رسید که آنرا ثنیه مرار گویند بضم میم و بعضی بکسر نیز خوانند ناقه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران
سوار بود و قصوا نام داشت فرو نشست درآمد و هر چند زجر کردند بگفتند مردم حل حل صوتی که در برخیزانیدن اشتر
گویند چنانکه نخ نخ در نشاندن بر نخاست و گفتند خلات القصوا درمانده شد قصوا از رفتن فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم ما خلات القصوی درمانده نشد قصوا و ما ذاک لها بخلق و نیست درمانده شدن
عادت و خوی او ولیکن حبسها حابس الفیل فیلی آورده بودند تا هدم کند بنا خانه کعبه و هتک کنند
حرمت حرم را پس باز داشت خدای تعالی ایشان را از انچه قصد کرده بودند و نشاند فیل ایشان را
همچنین احتمال داشت که چون می درآمدند صحابه بمکه را برین صورت باز میداشتند قریش ایشان را از درآمدن
در مکه و واقع میشد در میان ایشان قتال که موجب هتک حرمت حرم میشد اگرچه قصد ایشان آن نبود
پس باز داشت ایشان را از ان و چون مستشعر شد آنحضرت باین معنی و در آمدن [illegible]
بمکه فرمود سوگند بان خدائی که بقاء ذات محمد در دست قدرت اوست که نخواهند قریش هیچ امر
را که در وی تعظیم حرم بود مگر آنکه قبول کنم آنرا پس زجر کرد ناقه را پس برخاست ناقه و بر
منحرف شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از راه و برون فرود آمد باقصای حدیبیه بر سر چاهی که آب اندک
داشت و می کشیدند مردم آن آب را از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند مردم تا کشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه
شکایت کردند نزد آنحضرت تشنگی را پس کشید آنحضرت تیری را از تیردان خود و فرمود تا در ان چاه فرو بردند
پس جوشید آب تا همه لشکر سیراب گشتند و چون بمنزل تبوک آمدند معجزه از ین باب بظهور رسید که [illegible]
و یکبار دیگر از قلت آب استغاثه کردند آنحضرت بر کناره چاه آمد و وضو ساخت و آب مضمضه در چاه انداخت
آب در چاه پیدا شد که مردم و همه چهارپایان سیراب شدند و یکبار دیگر مردم آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ

آبی نیست الا در کوزهٔ بود و آن کاسه بود که آنحضرت وضوء می ساخت پس دست مبارک در میان آن که در آن
کوزه بود نهاد پس از میان انگشتان مبارک وی آب در جوشش آمد چنانکه از چشمه‌ها می جوشد از جابر
که راوی حدیث است پرسیدند که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار
کس می بودیم کفایت می کرد ما را دیگر آب ازین مقام کم نشد و بعد ازین مقام از بی آبی شکایت می کردند
پس آنحضرت علیه السلام دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و عموم ساخت و بصحت رسیده است که چون در شب
باران آمد و آنحضرت از نماز صبح فارغ شد یاران را فرمود دانستید که چه گفت پروردگار شما فرمود گفتند خدا و
رسول خدا داناتر فرمود می گوید خدا من باران فرستادم پس گردیدند از بندگان من بعضی مؤمن و بعضی
کافر پس آنانکه گفتند باران داده شدیم بفضل خدا و رحمت او مؤمن اند بمن کافر اند بکوکب و آنانکه گفتند باران
داده شدیم بسبب آنکه ماه در فلان منزل آمد کافر اند بمن مؤمن اند بکوکب و مراد آنست که در آمدن ماه را بفلان
منزل علت دانند و سبب حقیقی شمارند و گویند و اعتقاد کنند که چون ماه بفلان منزل آید البته باران شود و صورت
نبندد که نشود و اگر درین منزل نیاید هرگز باران نشود و صورت نبندد که شود این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر
انچنین اعتقاد کنند و گویند که چون ماه درین منزل در آید بتقدیر و تخلیق حق تعالی باران می آید و اگر حق تعالی نخواهد
و اگر نه در آید و حق تعالی خواهد باران آید چنانکه حکم اسباب عادی است کفر نشود اما اگر نگویند بمقام ایمان
توحید نزدیکتر و مناسبتر باشد در بعضی روایات دیده شده است والله اعلم بصحتها که یکباری در زمان امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل ماه را نگاه دارید و دعا کنید بهتر است یعنی تا رعایت
سبب حقیقی و عادی هر دو جمع گردد و اگر در آمدن ماه درین منزل سبب حقیقی
و علت یقینی باشد حاجت باستسقا نیست فافهم وبالله التوفیق **وصل** چون دریافتند
مشرکان قریش که آنحضرت بر نگاهداشت حرمت حرم و ترک مقاتله و محاربه و قلع و قمع
ایشان همت مصروف داشته اند و بر جهت مصالحت در آمده و به بختی خود ایستاده بنیاد تمرد و سرکشی
محکم ساختند مردم را برای اثبات مدعای خود پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان آوردند
اول بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله که در عهد جاهلیت و اسلام که از مخلصان و محبان درگاه
نبوت بوده اند و همه اخبار و اسرار اهل مکه را بمدینه میرسانیدند فرستادند و این بدیل بن ورقا
درین وقت در سلک اهل اسلام انتظام نیافته بود و بعضی او را صحابی متقدم الاسلام
نوشته اند و بعضی گفته اند که اسلام آورد او و پسرانش عبدالله و حکیم بن حزام روز

فتح مکه و حاضر شد او و پسر و حنین و طائف و تبوک را گذشته شد در عهد نبی صلی الله علیه و سلم و نقض
گفت اند گذشته شد و در ضمن القصه بدیل پیش آنحضرت آمد و گفت قریش بار دیگر از قبایل عرب
اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند بقصد آنکه ترا از دخول مکه معظمه و زیارت
کعبه باز دارند و اگر ممتنع نشوی قدم در مقام قتال نهند حضرت فرمود صلی الله علیه که ما از برای
قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت خانه کعبه و گذاردن عمره است و فرمود قریش بسیار
مایلند بجنگ و انمو حضرتیانست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که در آن مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد
و مرا با سایر مشرکان بگذارند که تمام کنم اگر مغلوب شدم مطلوب ایشان که مغلوبیت من است بی منازعت
حاصل گردد و اگر غالب آمدم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر مردم متابعت من کنند و اگر نکنند بار دیگر
در مدت مصالحه از جنگ و جدال و حرب و قتال فارغ نشینند و اگر قریش ازین سخنان که گفتم اباء و
امتناع نمایند بآن خدایی که بقای نفس من در دست قدرت اوست با ایشان مقاتله
نمایم تا جدا شود سالفه من یعنی صفحه عنق من کنایت کرد بآن از قتل و هر آینه حق تعالی نافذ میگرداند
امر خود را و نصرت خواهد داد دین خود را پس بدیل گفت زود باشد که برسانم این سخن ترا بقریش
پس از مجلس شریف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر
اذن کنید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن العاص و غیر ایشان گفتند
ما را حاجتی بشنیدن سخن او نیست اما اهل عقل و اصحاب رای ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیده بدیل آنچه
از آنحضرت شنیده بود در میان آورد و گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد تعجیل
می نمایید او بزیارت کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد دستور آنکه شما دست از قتال و جدال
باز دارید قریش سخن باور نداشتند و گمان بردند که مکر او با محمد در ساخته است صلی الله علیه
و سلم علی محمد چه قبیله خزاعه همیشه از مخلصان آنحضرت بوده اند درین اثنا عروه بن مسعود
ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش من شما را بمنزله پدرم و شما مرا بمنزله پسر گفتند
بلی چنین است گفت مرا تهمت میکنید بخیانت و عداوت گفتند نه آنگاه عروه از حقوق
سابق خود نسبت با ایشان بقدری بیان نمود و گفت و این عروه مردی بود که بسبب حقوق
و عهود با مردم بسیار داشت چنانکه در اثنای بیان سخن خواهد شد و خیال نکنید که عروه بن
مسعود برادر عبدالله بن مسعود باشد این عروه بن مسعود ثقفی است و عبدالله بن مسعود هذلی

بن مسعود درینوقت مسلمان نبود و در آخر مسلمان شده قدوم آورد و نزد وی چند زن بود
زیاده بر چهار پس امر کرد آن حضرت او را که اختیار کند از ان میان چهار باقی زنان را دستوری
خواست از حضرت در رجوع بوطن خود پس اذن داد الحاصل رفت بوطن خود دعوت کرد قوم
خود را پس ابا آوردند و سرکشی کردند قوم لئیم و وقت نماز فجر بود ایستاد بر غرفه که او را بود و در داد
اذان را گفت در تشهد بود که تیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف و کشت او را و چون رسید
این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که مثل داستان مسعود همچو قصه داستان صاحب
یس است که دعوت کرد قوم خود را بسوی خدا پس کشتند قوم او را القصه گفت عروه که بشنوید سخنی که
با شما میگوید پسندیده و تحسین است و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید میروم و با این مرد سخن
میگویم تا ببینم چه میگوید و مصلحت چیست پس عروه بملازمت سرور کائنات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات شتافت آن حضرت همان سخن که با بدیل گفته بود گفت عروه گفت
ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو کسی
از عرب اصل خود را هلاک و مستاصل نگردانیده و با قوم خود این معامله پیش نبرده که تو
میبری و اگر مغلوب ایشان گشتی معلوم است که حال تو چه منوال خواهد شد و هر کسی که همراه
او باشند و مردم اطراف گرد تو نشسته جمع آمده اند و چون روزگاری بگذرد ترا تنها بگذارند
و بگریزند و این سخن از عروه یاوه و نامعقول و مبنی بر عرف و عادت اهل روزگار
و ارباب دولت دنیاوی و طالبان دنیای غدارت مثل ملوک و پادشاهان و سلاطین
که ظهور و غلبه و سطوت برابنای جنس خواهند این سخن با ایشان باید گفت انجا نبوت
و رسالت و دعوت بحق و بامر الهی و وحی آسمانی است این سخن چه گنجایش دارد
و هنوز ظلمت کفر و رسم جاهلیت انگیز حال عروه بوده است و لهذا ابوبکر صدیق
رضی الله عنه که درین مجلس حاضر بود چون این سخن را از عروه شنید تغلیظ کرد و ابا
رسانید او را و بالغ او را دشنام که متعارف عوام عرب است داد و گفت امصص
ببظر اللات و مص بکن بظر را و بظار بچه قطعه از لحم که باقی میماند در
فرج بعد از ختنه کردن و لات نام بت مشهور که قریش و ثقیف می پرستیدند او را
و عادت عرب آن بود که چون تغلیظ در دشنام کسی میکردند امصص بظر امک پس

ابوبکر مبالغه کرد در سب عروه که لات را که معبود او ست بجای امر مؤنث نهاد و در حکم آن تنها و خست
بنظر کرد با وی و باعث مر صدیق را رضی الله عنه برین تغلیظ این سخنان عروه بود که بیگانه از عالم معرفت
و دانائی است و نسبت غدر و مکر بحضرت رسول و اسناد فرار و بیوفائی باصحاب وی کرد و لهذا گفت صدیق
انحن نفر عنه وندعه ایا ما که گرد آمده ایم از وی و تنها میگذاریم اما تو خبر نداری از عاشقیهای ما و صدق و حقانیت
و وفاداریهای ما چون عروه این سخن ابوبکر را شنید سر بر آورد و گفت این کیست که این چنین سخن میکند گفتند
ابوبکر صدیق است رضی الله عنه گفت ای ابوبکر آگاه باش بخدا سوگند که اگر مرا آن لطفی که از تو بر من حقی
ثابت است و من بمکافات آن نکرده ام جواب تو میگفتم و سزای تو میدادم و حق ابوبکر بر عروه آن بود که در ایام
جاهلیت دیتی بر عروه لازم شده بود و ابوبکر در ادای آن عقبه اعانتی نموده و در روایتی آمده که ده شتر
جوان بوی داده بود و در روایتی آمده که هر یکی از یاران و دوستان مدد کاری نموده بودند و یکی دو دو کار
داده بود و ابوبکر ده گاو لوی از آنچه داشته بود و نیز آورده اند که عروه در اثنای آنکه با آنحضرت سخن می کرد دست
بمحاسن مبارک حضرت میرسانید چنانکه عادت اجلاف عرب است مغیره بن شعبه که صحابی مشهور است
نعل شمشیر خود را بر دست عروه زده می گفت دست خود را نگاه دار و از حد ادب تجاوز مکن عروه گفت
کیست این که مرا ایذا میکند نمی بینم در اصحاب محمد لئیم تر و بدتر از وی گفتند مغیره بن شعبه است گفت ای
غدار من در تمشیت امر و اصلاح غدر تو سعی نموده ام و می نمایم و تو با من چنین میکنی عجب از عروه تا دانی که خود تا
اصحاب نسبت بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم چه مقدار می بیند و تعجب میکند و این ادب را از مغیره غریب
میداند و بدش می آید اکنون قصه غدر مغیره و سعی عروه در اصلاح آن کدام است
اگرچه سخن در سخن میرود و بطول می انجامد اما چون مردم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود علاوت
ماهیست در سخن این قصه آنست که وقتی مغیره در زمان جاهلیت با سیزده کس از بنی مالک از
قبیله ثقیف بر آمده نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفته بودند و مقوقس بنی مالک را
بر مغیره تفضیل داده و ترجیح نهاده بعطایای شایسته و [illegible]
بایسته مخصوص گردانید و چون انجماعه از اسکندریه مراجعت نمودند شبی شراب
خورده مست افتاده و از خود بیخبر شده بودند مغیره از غایت حسدی و عداوتی که بر نفس
او نسبت باینجماعه استیلا یافته بود همه را قتل کرد و اموال و امتعه ایشان را برداشت بمدینه آورد
و این را از غنایم پنداشت و مسلمان شد حضرت فرمود ای مغیره ایمان تو صحیح اما ما را باین اموال تعلق نه

تو چاچی نیست و ما خمسین از این نگیریم و چون آنخبر بمکه رسید عروه با رئیس بنی مالک که مسعود بن عمرو
بود درین باب گفت و شنید کرد و از جهت استصلاح امر سعی بسیار بتقدیم رسانید و بران داشت
که دیت سیزده کس را که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد از آن که ایشان خود را بقصاص
راست گرفته بودند و با قوم و عشیرت مغیره در مقام نزاع و محاربه درآمده بودند و بکوشش عروه بلطایف الحیل
ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت سخن عروه که با مغیره گفت از اظهار عذر روی و سعی خود
در انکار آن نموده این قصه بود و آورده اند که عروه بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب
آنحضرت می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود و در رعایت ادب تعظیم و احترام ایشان
نسبت بحضرت رسالت حیران بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من
صحبت ملوک و سلاطین و کبرا و عظما بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده
هیچکس را از ملازمان پادشاهان را ندیده ام که اکرام و احترام بایشان اینچنین کنند که اصحاب محمد
محمد را کنند چون آب دهن مبارک بیندازد در کف یکی از اصحاب او آید بر رخساره خود مالد و چون
کاری فرماید که از دست او آید مسابقت کنند بزرگترین قوم بدان مبادرت نماید و چون در حضور
او سخن کنند آواز پست کنند و چون وی سخن کند در روی نگاه تیز نکنند و از غایت احترام
و تبجیل در روی مبارک وی نگاه نتوانند کرد و چون وضو سازد بر سر آب وضو منازعت
کنند چنانکه نزدیک است که کشته شوند چون موئی از محاسن شریف وی بیفتد آنرا به
برگیرند و بعزت و تبرک آنرا نگاه دارند عروه حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل
باز نمود و احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و دلیری و تحابب و تواد بسیار بیان کرد
زیاده بران متصور نباشد و گفت نیک اندیشه کنید لشکری [illegible] از شما نگذارند تا جمله
کشته شوند یا بر شما غالب آیند عروه چون عاقبت کار وی در ایمان و مردی بخت و کاردان
و قدرشناس بود و آن قدر تعصب کرد که دیگر مشرکان را بود نداشت آنچه دیده بود بحکم
واقع بیان کرد اما تعجب و تحیر او در نگاهداشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان پادشاهان دارند
بلکه زیاده بران نظر بظاهر روش اهل عالم بود و هنوز بسر معنی رسالت و قدر و مرتبه آن
نبرده بود اگر آنرا دانستی جای تعجب و تحیر نبودی و با وجود آن در نصیحت قریش و صلاح دید
کاتی [illegible] لیکن این اشقیا هنوز بسر حرف خود ایستادند و گفتند این سخنان نصایح بگوش ما در نمی آید

داریم خدمت باشیم که امسال محمد و یاران او در مکه نمیگذاریم و بزیارت خانه کعبه راه نمیدهیم حالا برگردند و در
سال آینده بیایند چون سعی عروه و آمد و رفت وی در تاسیس صلح بجائی نرسید مردی دیگر از احابیش که او را
حلیس بحا و سین مهملتین بصیغه تصغیر میگفتند بقصد ملاقات حضرت نبوی برخاست و از قریش
اجازت خواست و قریب بلشکرگاه اسلام آمد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این مرد از قومی
است که تعظیم بدن بسیار می کنند شتران قربانی را از جائی بیاورید که ببیند مخبری در آمدن
یاران تلبیه گویان باستقبال حلیس آمدند چون این حالت مشاهده کرد دانست این زائرانند نه اهل قتال
و محاربت و آب در چشم گردانید گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از طواف خانه کعبه
منع کنند ایشان نیامده اند مگر از جهت عمره و گفت هلکت قریش و رب الکعبه و بی
آنکه با آنحضرت ملاقات کند باز گشت و نزد قریش آمد و گفت یاران من اصحاب محمد را دیدم
که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت کرده اند مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت
منع کنید قریش حلیس را درین قضیه موتمن ندانسته بر او انکار نمودند و ساده لوحی او
نمودند و از غایت قساوت و شقاوت گفتند ای حلیس تو مرد اعرابی امور ملکی را نمیدانی
حلیس ازین سخن ایشان خشمناک شد و گفت ای قریش ما با شما موافقت نمی کنیم در آنکه قاصدان
زیارت خانه کعبه را منع کنیم بآن خدائی که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف
کعبه باز دارید من با تمامه احابیش از شما روگردان می شویم قریش عذرخواهی نموده دل او را
تسکین داده گفتند بگذار ای حلیس ما را تا برای خود با محمد صلح کنیم و آورده اند که مردی از جانب
قریش مردم آمدند و سعی ایشان در رفع قساوت قریش و شدت ایشان [illegible]
آنحضرت نیز خواست که کسی را بفرستد که درین باب سعی کند نخست مردی را فرستاد
که نام او خراش بن امیه کعبی خزاعی بود و او را بر شتری سوار کرد تا ایشان را دلنشین گرداند
که آمدن آنحضرت برای زیارت کعبه و برآوردن عمره است نه محاربه و قتال چون بر قریش رسید
ایشان شتر او را پی کرده و بر قتل وی بسیج کردند قومی که در مکه بودند او را حمایت نموده
خلاص ساختند و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند پس خواجه عالم روی بعمر خطاب
آورده فرمود که ترا بمکه باید رفت و معقول ساخت که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت عمره آمده ایم
عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله بر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه درجه است و شدت و غلظت

من با این قوم و چه مرتبه اگر بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند و در مکه بنی عدی کسی
نیست که مرا از شر ایشان حمایت کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرستی مناسبتر
مینماید که وی بنزد قریش عزیزتر است و اقارب و عشایر او در مکه بسیار اند پس عثمان را طلبید
که بجانب مکه برود و با ابی سفیان و صنادید قریش را از ما فی الضمیر آن حضرت اعلام نماید پس
عثمان رضی الله عنه تعجیل فرموده آن حضرت متوجه مکه شد و در منزل بلدح بسته کان رسید پیغام
آن حضرت را بایشان رسانید و کفار بر همان جهل و تعصب خود مصر و ستم کار ایشان نبود که محمد را
بگذاریم که بزیارت بیت الله کند سبحان الله چه جاهلان اند ایشان جهل و شدت ایشان مبنی
بران است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم امری میکند و عازمی خواهد که قصد محاربه نمیکند
و اگر بجهة شدت و محاربه بیمن ساخته جان ایشان برآید چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس
ابان بن سعید بن العاص عثمان را تحمیل تعظیم نموده بر مرکوب خویش نشاند و خود در ردیف شد
و عثمان را بمکه برد ذو النورین پیغام رسول خدا صلی الله علیه وسلم با بوسفیان و دیگر
صنادید قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز در سخن با قوم موافقت
یافت خواست که مراجعت نماید پس برای نگاهداشت خاطر عثمان گفتند اگر خاطرت
بخواهد برخیز و طواف کن عثمان گفت رضی الله عنه من طواف نمیکنم تا رسول خدا طواف نکند
مشرکان ازین سخن عثمان در خشم شده و در خشم آمده عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند
که چون عثمان روان شد یاران میگفتند خوشا وقت عثمان که بمکه رفت و زیارت خانه کعبه خواهد کرد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند مصرع فردوس
بچکار آید گر یار نباشد + و در بعضی روایات آمده که ده کس دیگر از مهاجران نیز باجازت آن حضرت
بمکه رفتند و چون مدت اقامت عثمان رضی الله عنه در مکه بطول انجامید در میان لشکر اسلام
خبر انتشار یافت که عثمان را با ده نفر دیگر که بمکه رفته بودند اهل مکه بقتل رسانیدند آنحضرت
ازین خبر بسیار ملول شد پس پشت مبارک بدرختی نهاد و صحابه را به بیعت دلالت کرد که ثابت قدم
باشند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و قرآن مجید ازین بیعت باین آیت خبر میدهد که لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیه و از جهت این بیعت را بیعة الرضوان گویند و در حدیث
آمده است که در نیاید بنار احدی که بیعت الرضوان را حاضر شد در روایتی هر که حاضر شد حدیبیه

حدیبیه او تشبیه یافته است ان ابل بر واحد وارد شده و در بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت
کرده فرمود که این دست عثمان است پس دست راست خود را بر دست چپ نهاد
و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و اما آنکه حکمت الهی تعالی شانه در انتشار خبر قتل عثمان که باعث
بر اصل بیعت شد آن بود که چون قریش خبر این بیعت شنیدند ترسی و دهشتی در دل ایشان
راه یافت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنگ با ایشان خواهد ایستاد و ایشان هلاک
مستاصل خواهند شد پس مضطر شدند و صلح اختیار نمودند و سهیل بن عمرو را که خطیب
ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روایتی آمده که پیش از آمدن سهیل بن عمرو در وقتی
که حلیس باز گشت و با قریش گفت این جماعه را از زیارت خانه کعبه منع کردن سزاوار
نیست مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد و چون نزدیک
پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی فاجر است و
در روایتی مردی غادر است پس در تکلم درآمد با آنحضرت و در اثنای آنکه تکلم میکرد
ناگاه درآمد سهیل بن عمرو آنحضرت فرمود سهل امر با آسان شد کار بر شما و در روایتی قد
سهل لکم امرکم تحقیق آسان شد مر شما را کار شما و مکرز بن حفص و حویطب بن عبد العزی نیز
همراه سهیل بودند ولیکن مدار کار بر سهیل بود و این سهیل بن عمرو در روز بدر اسیر شده بود در میان
کفار و خطیب قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله بکش دندانهای
او را تا بعد از این بر تو خطبه نخواند فرمود آنحضرت امید است که وی در مقامی بایستد و خطبه
خواند که محمود باشد و دین اسلام آورد بعد از فتح مکه و مقامی که خبر داد آن حضرت سابق از آن
و خطبه خواندن وی در آن مقام و محمود بودن آن و قدر من آن بود که چون رحلت آنحضرت از عالم واقع شد
گشتند مردم در مکه و مرتد گشتند بعضی پس ایستاد سهیل و خواند خطبه خلافت ابو بکر را گویا که می شنوند
ابو بکر خطبه را و تسکین داد مردم را و بازداشت ایشان را از اختلاف و وفات یافت در شام ثانی عشره
در طاعون عمواس در زمن عمر بن الخطاب و باقی نماند او را مگر ابو جندل پسر وی که ذکر او خواهد آمد نیز در آن عهد
مرد القصه آمد سهیل بن عمرو نزد آنحضرت برای تمهید بنای صلح و نخست گفت یا محمد جماعتی از ما که در قید شما
هستند اطلاق کن و بفرست ایشان را و آنجماعت آن بود که پنجاه نفر بودند از ایشان که در روز حدیبیه بر لشکر اسلام گماشته بودند
تا قیاس کنند لشکر اسلام را و شاید که کسی از مسلمانان بجنگ بستانند اتفاقا این پنجاه نفر را محمد بن مسلمه

وجمعی که آنحضرت همراه او کرده بود وجستجو ساخته نزد آن حضرت آورده بودند وحضرت حکم بقید ایشان کرده بود
چون سهیل آن اسیران را طلبید آنحضرت فرمود که اصحاب ما یعنی عثمان وده نفر دیگر از مهاجرین بمکه
رفته اند وایشان را نگاه داشته اند هرگاه که ایشان را بفرستید ما اسیران شما را باز دهیم پس حویطب بن عبد العزی ومکرز بن حفص
باتفاق سهیل کسی را بمکه فرستادند تا اصحاب محمد را که در مکه محبوس داشته اند باز فرستید تا این اسیران خلاص شوند پس
عثمان بن عفان وآن ده کس دیگر باز آمدند اینچنین آورده است در معارج النبوه ودر روضة الاحباب
گفته است که آن پنجاه کس را از کفار قریش که محمد بن مسلمه آورده بود آن سرور همان زمان با ایشان
لطف نمود وهمه را بمکه باز فرستاد ودرین روایت آمدن عثمان رضی الله عنه در روایتی شد که آنحضرت
بعد از وقوع صلح وفراغ از کتابت صلح نامه سهیل بن عمرو را نزد خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید
ترا نمیگذاریم پس وی بقریش نوشت که عثمان را بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد وسهیل
را رخصت کردند کذا فی المواهب والله اعلم

وصل

بعد از آن حویطب بن عبد العزی
ومکرز بن حفص وسهیل بن عمرو تمهید بنای مصالحه کردند اول چیزی که گفت سهیل این
بود که امسال اینجا برگردید وسال دیگر آمده عمره بگذارید وده سال میان ما وشما صلح باشد
محاربه ومقاتله وجدال مرتفع گردد وجانبین دیگر با امن وسلامت آمد ورفت کنند ویکدیگر را تعرض
نمایند خیانت ودسیسه در عهد یکدیگر را بعرض نرسانند ومشهور آنست که مدت مصالحه ده سال
بود چنانکه در کتب سیر مذکور است وابوداود از حدیث ابن عمر روایت کرده وابونعیم در مسند
عبد الله بن دینار آورده که چهار سال بود وهمچنین آورده حاکم در مستدرک کذا نقل صاحب المواهب
اللدنیه ودیگر شرط کردند که سال آینده بیش از سه روز نباشند وشمشیرها در جلبان نهند
بضم جیم وسکون لام وبعضی بضم جیم ولام گفته اند آن انبان از چرم که نهاده شود در وی شمشیر با نیام وشرط دیگر عجیب شنیع
آنکه هرکه از ما پیش شما آید باید که وی را باز فرستید اگرچه مسلمان باشد وهرکه از شما پیش ما آید او را
باز نفرستیم مسلمانان ازین شرط تعجب کردند وگفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی که مسلمان آمده باشد
بعد از آنکه چون سهیل دیگر این شرط کرد حضرت فرمود همچنین باشد عمر گفت یا رسول الله این معنی راضی می شوی آنحضرت
تبسمی فرمود وگفت یا عمر هرکه از ایشان بنزد ما مسلمان آید ما او را باز گردانیم خدای تعالی او را فرجی ومخرجی روزی گرداند و
هرکه از ما اعراض کند وسوی مشرکان رود ما را با وی هیچ کار نیست وی بمصاحبت کفار سزاوار است واین شق آخر
ووقوع این امر کم میباشد وکمتر واقع شد وشق اول وقوع یافت ولیکن انرا عاقبتی بخیر ومعامله جمیل بوجود آمد چنانکه از قصه ابو بصیر

که در اخر قضیه مذکور خواهد شد بوقوع خواهد پیوست در اثنای این حالی ابوجندل پسر سهیل بن عمرو
که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را محبوس ساخته و مقید داشته با بندگران کلمه شهادت
گویان خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت ای محمد این اول [illegible]
ست که صلح برآن قرار یافته او را بمن سپار و بسوی ما باز گردان حضرت فرمود ما از کتابت صلح
نامه هنوز فارغ نشده ایم و این شرط بعد از وقوع صلح و تمامی او است و مکابره و مجادله [illegible]
گفت پس اگر این رای کنی ما صلح نمیکنیم بر هیچ امری و میان ما و شما مصالحه نیست باز گفت
آن حضرت این یک کس را برای خاطر من مستثنی دار و مسامحه کن گفت نمیکنم فرمود بکن گفت نمیکنم
هر چند آنحضرت مبالغه کرد سهیل بجهت قساوت و عداوت که بجهت اسلام با پسر پیدا
کرده بود قبول نکرد کرز بن حفص با وجود عذر و فجوری که داشت گفت کردیم سهیل قبول
نکرد پس آنحضرت ابوجندل را بوی سپرد و گفت باری وی را تعذیب و ایذا مکن کرز ضامن
امان او شد ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من موحد
و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده شما نمیدانید که از کافران چه آزارها و عذابها
بمن رسیده است رسول خدا فرمود ای ابوجندل صبر کن و دل خوش دار و اعتماد بر کرم الهی
کن که ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد گشت و حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و عهدی است و
عذر کار ما نیست صبر کن فان الصبر مفتاح الفرج و این علما دو وجه گفته اند یکی آنکه در تحمل آزار
که اجر و ثواب نقد است و حصول آن غنیمت است باقی اگر عمل برخصت کند و تقیه ورزد نیز جایز است
دیگر آنکه پدر هر چند دشمن شود و مهربانی ورزد علاقه غیرت تا هلاک نرسد و لهذا عمر بن الخطاب
ابوجندل را باعث شد بر قتل پدر بتصریح و تعریض و تحریض نمود برای او گفت این مشرکان نجس اند
و خون ایشان چون خون سگ است تو پدر خود را بکش [illegible] از وی قتل پدر [illegible] بر زمین در کشتن
و هلاک وی از پدر نیز بوجود نخواهد آمد و بالجمله بعد از تقریر و تمهید اثبات شرایط صلح و احضار
آلات و ادوات کتابت آنحضرت اوس بن خولی انصاری را که مهارتی در صنعت کتابت
و خط داشت طلب نمود تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد باید که این نامه
پسر عم تو علی ابن ابیطالب نویسد و ظاهر این بنابرین خواهد بود که او حق و اولی بمعاملات حرب
از مصالحه و معاهده و نقض آن عصبات و اهل او بود و لهذا امر بخواندن سوره توبه کرد

که درو ی بعض عهد و توبهٔ منافقان است بعد از فرستادن ابوبکر برای حج گزاردن و
امیر حاج ساختن وی علی را فرستاد چنانکه گذشت و در روایتی آمده با عثمان و عثمان نیز
از عصبات است و داماد آنحضرت است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را طلبید و فرمود
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم و در روایتی گفت اما الرحمن
الرحیم پس نمی شناسیم ما را بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی و متعارف و معهود
در جاهلیت در عنوان مکاتیب است نوشتن این کلمه بود و بسم الله الرحمن الرحیم از وضع و رسم
اسلام است پس مسلمانان گفتند و الله ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم پس فرمود آنحضرت یا علی
بنویس باسمک اللهم علی رضی الله عنه بفرمودهٔ آنحضرت همچنین نوشت باسمک اللهم و این منافی تسهیل
است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است و در آنچه کفار گفته اند مفسده نیست اگر تقدیر است
که ابتدا بنام اصنام و طواغیت و آلهتشان می کردند بعد از آن فرمود هذا ما قاضی به محمد رسول الله و
علی این را نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم و الله اگر ما دانستیم که تو رسول خدای
ترا از زیارت خانهٔ او منع نمی کردیم بنویس محمد بن عبد الله سعید کاتبات فرمود من هم
محمد رسول الله ام و هم محمد بن عبد الله بنویس محمد بن عبد الله و محو کن لفظ رسول الله را
بنویس بجای آن بن عبد الله علی مرتضی فرمود نمی نویسم من هرگز و وصف رسالت محو نسازم
و آمده است که علی صحیفه از دست بینداخت و دست بشمشیر برد و این امتناع علی از محو لفظ رسول الله
نه از باب ترک امتثال است که مستلزم ترک ادب است بلکه عین امتثال و ادب و ناشی از غایت عشق
و محبت است پس گرفت آنحضرت نامه را از دست علی و محو کرد لفظ رسول الله را و نوشت بجای
آن بن عبد الله بدانکه ظاهر عبارت حدیث درین است که این لفظ را آنحضرت بدست شریف
خود نوشت و بعضی میگویند که مراد آنست که امر کرد بکتابت آن چنانکه آمده است کتب الی
قیصر و کتب الی کسری و این مجاز متعارف است در زبان عرب و کلام درین باب طویل است
و در آخر مبحث براین تنبیه کنیم و صاحب معارج النبوة می آرد که آنحضرت فرمود که ای علی ترا نیز همچنین واقعه
همچنین معامله پیش خواهد آمد و میگویند که چون در قضیهٔ صفین بر صلح قرار یافت در صلحنامه نوشتند
که این کتابت مصالحهٔ امیر المومنین علی است با معاویه بن ابی سفیان معاویه گفت که لفظ
امیر المومنین محو سازند و بنویسند علی بن ابیطالب اگر من او را امیر المومنین دانم با وی مقاتله

معرفت است و دعوی کرده که نوشت آنحضرت بدست مبارک خود بعد از آنکه نمیدانست نوشتن را پس
تشنیع کردند بروی علمای اندلس در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه و عیب نمودند
که مخالف نص قرآن است و درین معنی گفت یکی از علمای ایشان این شعر
برئت ممن شری دنیا بآخرة * و قال ان رسول الله قد کتبا * و بعضی گفتند عجب حالی است و هر چند
ساخت رسول خدا صلی الله علیه وسلم را قصه کتابت و خواندن نبی امی [illegible] بعد از ایمان [illegible]
بکف ما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس اثبات کتابت برای
آنحضرت موجب ابطال این برهان باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره میان باجی و علما
بمیان آمد جمع کرد ایشان را امیر وقت و استظهار کرد باجی بدلیل آنچه نزد امیر بود از اهل معرفت
و گفت این منافی قرآن نیست بلکه تا نوشته است مر مفهوم قرآن زیرا که تقیید کرده نفی را بما قبل ورود قرآن
و چون متحقق گشت امیت وی صلی الله علیه وسلم و مقرر شد بآن معجزه وی و ایمن شد
امن از شک و ارتیاب درین نفی نیست که معرفت کرده کتابت بعد از آن بی تعلیم و این معجزه
دیگر است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است ابن دحیه که جماعه از علما را فقه
موافقت کردند باجی را درین معنی از جمله علماء شیخ ابو ذر که یکی از رواة صحیح
بخاری است و ابو الفتح نیشاپوری و دیگران از علمای آن وقت و احتجاج کردند بعضی
ازیشان بآنچه روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق مجالد از عون بن عبد الله گفت
نامات رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کتب و قرأ و گفت مجالد ذکر کردم این را نزد
شعبی پس گفت شعبی راست گفته است عون و بتحقیق شنیده ام من کسی را که گفته ا
این را گفته است قاضی عیاض که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حروف خط را و حسن تصویر آن را مثل قول آنحضرت مر [illegible]
بنه قلم را بر گوش خود که این یاد دهنده تر است مر ترا و گفت مر معاویه را که [illegible]
[illegible] و تفریق کن سین را [illegible]
کما انها اگر چه ثابت نیست که نوشتن آنحضرت اما دور نیست که داده شده علم این را و منع کتابت [illegible]
داده شده است وی علم هر چیزی را صلی الله علیه وسلم و جواب داده اند جمهور بضعف
این حدیث و جواب داده اند از قصه حدیبیه که قصه یکی است و کاتب علی است رضی الله عنه و تحقیق

صحیح بروایتی بکراع الغمیم رسید سوره انا فتحنا که جامع حصول مقاصد دینی و دنیوی و کمالات
ظاهر و باطن است نازل گشت پس آنحضرت بصحابه فرمود امشب بر من سوره نازل شده که دوست تر میدارم
آنرا از هر چه آفتاب بر او طلوع کند پس برایشان خواند انا فتحنا لک را پس تهنیت کردن حضرت اصحاب و تهنیت
گفتند اصحاب بحضرت او سابقا گذشت که مراد بآیت فتح نزد زمره از مفسرین صلح حدیبیه است
که مدار و مقدمه فتوحات کثیره و فتوحات عظیمه است و تقریر این معنی بتفصیل بمیان گذشت و جمعی دیگر
برآنند مراد فتح مکه است و بعضی فتح خیبر مراد داشته اند و اگر چه این فتحها آنوقت نیامده ولی وقوع پیوسته
از جهت تحقق آن بصیغه ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت لسان عرب در روش قرآن عظیم است
والله اعلم و از غرایب این قصه است قصه ابو بصیر بفتح باء و کسر صاد عتبه بن اسید بفتح همزه و کسر
سین مهمله الثقفی حلیف بنی زهره که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم صلح کرد و از سفر حدیبیه بمدینه آمد
ابو بصیر مسلمان شده از مکه گریخته در هفت روز پیاده نزد آن حضرت آمد کفار قریش دو مرد را
بطلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم نشده است و دیگری کوثر نام که ملازم او بود و بجانب
آنحضرت مکتوبی فرستادند که محمد باید بر مقتضای صلحی که در حدیبیه مقرر شده است ابو بصیر را باز گرداند
ابی بن کعب نامه مشرکان بر آنحضرت خواند پس آنحضرت ابو بصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان
نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند
تو میدانی که کار ما غدر نیست برو خدای تعالی گشایشی در کار تو خواهد کرد و فرجی و مخرجی پدید آورد
پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذی الحلیفه منزل ساختند ابو بصیر
رضی الله عنه بمسجدی که آنجا است درآمد و دو رکعت نماز بگذارد و توشه را که با خود داشت پیش خود نهاد
و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا با هم نشستند و آنچه یکدیگر گزیدند ابو بصیر نام و نسب
عامری پرسید و گفت این شمشیر تو چه خوب مینماید عامری شمشیر از نیام برکشید و گفت همچنین است
اگر تو میگوئی من بارها این شمشیر را آزموده و کار فرموده ام ابو بصیر گفت بمن ده تا به بینم عامری
از سر غفلت شمشیر بدست ابو بصیر داد ابو بصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد کوثر جان تنگ
پای بیرون برده بمجلس شریف رسید چون حضرت او را از دور بدید فرمود این مردی است
که ترسیده است و هولی کشیده چون نزدیک آمد عرض کرد که یار من بقتل آمده و من نیز در
معرض تلفم و ابو بصیر نیز شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان ساعت بمدینه رسید

و متوجه مجلس مقدس گشت و گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی مرا بایشان وا دادی
و مرا حق تعالی از ایشان خلاصی داد و از شر ایشان خلاصی داد حضرت فرمود ویل امه
مسعر حرب لو کان له احد یعنی ای بلای بر ابو بصیر افروزنده و گرم کننده جنگ است اگر باشد کسی که
اعانت او کند مراد از این سخن تشجیع است ابو بصیر را اگر مرد شیر است با جمعی از اهل اسلام که
در مکه محبوس اند ممنوع اند بوی لاحق شوند اینچنین گفته اند شراح در بیان معنی این عبارت و در شرح
معنی دیگر گفته اند وجیه او نیست بلکه مراد تعجب است یعنی عجب مرد مردانه راست اگر کسی نصیر
و اعانت او کند کاری میتوان کرد چنانکه واقع شد متضمن مدح است و ظاهر سوق حدیث و مضمون
مقام ناظر در آن است که مراد سرزنش و شکایت او باشد که عجب مهیج جنگ و باعث فتنه است
اگر یابد کسی یار او را که رجوع بسوی ما کند نزد ما نیاید و بگریزد که بودن او پیش ما باعث
نقض عهد و انگیختن فتنه است یا کسی هست که او را بگیرد و باز سپارد بقریش و چون زن را تلقین
تعلیم قرار نرسیده است تا فهم ابو بصیر چون این سخن را از حضرت شنید که او را باز خواهد فرستاد از مجلس
بیرون رفت و رو براه آورد تا بساحل دریا آمد منزلی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان
قریش بود وقتیکه بتجارت شام میرفتند پس مردم بروی گرد آمدند و هر که از اهل مکه مسلمان میشد
پیش او می آمد و جمع میشدند و گویند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بابو جندل بن سهیل
بن عمرو که در حدیبیه پیش آن حضرت مسلمان آمد و حضرت او را بپدرش سپرد پیام فرستاد
و قصه ابو بصیر اعلام کرد ابو جندل نیز از پدر گریخته پیش ابو بصیر آمد تا جمعی کثیر رسید قریب بسیصد
و هر کاروان کفار که بشام میرفتند سر راه ایشان گرفته و اهل قافله را کشته اموال و اشیا
میگرفتند چنانکه قریش ازین معنی بتنگ آمدند و از کرده خود پشیمان گشتند و ابو سفیان بن
حرب را بنزد آن حضرت فرستادند و سوگند بخدا و رحم دادند که آن جماعت را بنزد خود طلب
کن و ما این شرط را برانداختیم هر کس که از ما نزد تو آید در امان باشد و ما را بوی هیچ کار نبود پس
خود حضرت کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات کس فرستاد و ایشان را پیش خود
طلبید و در روایتی آنکه مکتوبی بابو بصیر نوشت که با جماعت خویش توجه بسوی ما نمایی چون
مکتوب حضرت رسید ابو بصیر در حالت نزاع بود نامه رسول را بدست گرفت و بر سر و چشم
نهاد و جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم پس

پس ابوجندل او را غسل داد و تجهیز و تکفین نموده آنرا دفن کرد و نزدیک قبر وی مسجدی بنا کرد و
با یاران بمدینه آمد و درین سال آن حضرت رسل و مناشیر بملوک آفاق و سلاطین اکناف و اطراف
فرستاد و بعضی اهل سیر برانند که این ارسال در محرم سال هفتم بود و طائفه گویند در آخر سال ششم و اول سال
هفتم بود و گفته‌اند که در سال ششم بود و ارسال در هفتم بود و آمد و بعضی ششم بود و بعضی دیگر در هشتم اشتباه
یافته والله اعلم و چون خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بملوک فرمان صادر گرداند گفتند مردم
که ایشان نامه را که مهر ندارد اعتبار نمی‌نهند و نمیخوانند پس برای آنحضرت انگشتری ساختند
از طلا و از صحابه هم هرکرا دست رس بود برای خود انگشتری از طلا ساختند پس جبرئیل آمد
و گفت که مردان را پوشیدن طلا حرام است پس انگشتری را از دست مبارک بیرون کرد و صحابه
نیز انداختند و فرمود که از نقره بسازند که حلقه و نگین هم از نقره بود و نقش نگین محمد رسول الله بود
الله سطری و رسول سطری و محمد سطری باین صورت [illegible] پس آنحضرت نامه‌ها به ایشان
نوشت یکی نجاشی بود پادشاه حبشه و دیگر قیصر پادشاه روم و کسری پادشاه مداین و مقوقس والی
اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام و هوذه بن علی حنفی والی یمامه این شش کس [illegible]
بسوی ایشان نوشت و بعضی از اهل سیر هفتم منذر بن ساوی حاکم بحرین را گفته‌اند اول قصه
آنکه هر رسولی را که بسوی هر ملکی فرستاد حق تعالی زبان او را بزبان [illegible] گردانید و این معجزه
بود از معجزات آن حضرت صلی الله علیه وسلم اما نجاشی بفتح نون و بکسر آن نیز آمده و بفتحه
جیم و تشدید آن خطاست تخفیف یا و تشدید آن نیز آمده نام او اصحمه بفتح همزه و سکون صاد
مهمله بن الحراست رسول بسوی او عمرو بن امیه ضمری بود بفتح ضاد و سکون میم و اسعاد [illegible]
بود چون نامه حضرت بوی رسید احترام نمود از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه را بتعظیم
گرفته ببوسید و بر چشم نهاد و فرمود تا آن نامه را برخوانند مضمون نامه را جع این چنین بود
بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی نجاشی ملک حبشه [illegible] که من حمد و ثنا میفرستم
بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه برحق و پاک از عیوب و پاک از نقایص و عیوب است و سالم از
کل آفات و عیوب مصدق پیغمبران خویش با آیات و معجزات و امان دهنده بندگان خود از
فزع قیامت و رسانندهٔ ایشان به درجات و غالب بر تمام اشیاء و جبار و متکبر و ذات صفت
گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمهٔ اوست که القا فرمود آن کلمه را بر مریم بتول طیبه حصینه آبستن

گفت وی کسیست پس آن فرمود خداوند تعالی عیسی را روح خود را در دمید در وی همچنانکه آفرید آدم علیه السلام
بید قدرت خود دمید در وی از روح خود اما بعد بدرستی من میخوانم ترا بدین اسلام و تحقیق فرستاده ام
بسوی تو پسر عم خود جعفر بن ابیطالب و مسلمانان که با وی بود باید که تکبر و تجبر بگذاری و نصیحت مرا
قبول کنی و در ربقهٔ اطاعت و انقیاد در آیی و اسلام علی من اتبع الهدی نجاشی کلمهٔ طیبه
و شهادت بر زبان راند و گفت اگر من توانستمی بملازمت شریف او رفتمی و خود را بسعادت حضور
مشرف ساختمی و جواب نامهٔ آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله
از نجاشی ملک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا که هیچ الهی سزاوار الوهیت
غیر او نیست و راه نماینده منست باسلام اما بعد بتحقیق نامهٔ شریف تو بمن رسیده آنچه یاد کرده عیسی را
برب آسمان و زمین عیسی که هیچ زیاده بران آنچه نیست و در روایتی زیاده نیست بر پوستی که میان
هستهٔ خرما فرو است و تحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا که آورده و گرامی داشته ام پسر
عم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدای و راستگوئی و پیغمبران گذشته در
کتب سالفه تصدیق تو نموده اند و من بیعت کردم با تو بوسیلهٔ پسر عم شریف تو و اسلمت علی
یدیه و الحمد لله رب العالمین و فرستادم بخدمت شریف تو پسر خود را ارمی بن اصحمه و اگر فرمایی
ای رسول خدا من نیز بخدمت تو آیم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق و صدق است و السلام علیک
یا رسول الله و منقولست که سید رسل صلی الله علیه و سلم مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود بمضمون آنکه
ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرت حبشه است برای ما بخواهد و بمدینه مطهره روانه سازد و جماعه
مهاجران حبشه را بفرستد پس نجاشی حبیبه را برای آن سرور خطبه کرد و خالد بن سعید بن
العاص را وکیل ساخت تا وی بزنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم داد و چهار صد مثقال طلا مهر
گردانید و مهاجران را کار سازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روانه کرد آورده اند
که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دران حقه مضبوط ساخت
و نگاه داشت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود تا مادام این دو مکتوب شریف در میان ایشان
باشند گویند که نامهای آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و
تعظیم و احترام آن بجا آرند و صاحب مواهب لدنیه گفته که این نجاشی اصحمه است که هجرت کردند بسوی وی
مسلمانان سال پنجم از نبوت و نوشته بود آنحضرت نامه در سال ششم از هجرت و مرد در سنه تاسع نماز گذارد

بردی آنحضرت در مدینه واما نجاشی که والی شد بعد از وی و بسوی او هم نامه نوشته
بود و دعوت کرد معلوم نشد که دست اسلام داد و نه نام او و خلط کرده اند میان این دو نجاشی
و تمیز نداده و از صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت نامه به سوی نجاشی و این نه نجاشی است
که نماز گذارده بر وی نبی صلی الله علیه وسلم والله اعلم اما هرقل مشهور بکسر ها و فتح را و سکون قاف است و بسکون
را و کسر قاف نیز میگویند نام قیصر روم است در قاموس میگوید که وی اول کسی است که سکه
دنانیر زد و اول کسیکه احداث بیعت کرد و رسول بسوی وی دحیه کلبی بود بفتح دال و کسر آن که صحابی
مشهور است و جبرئیل علیه السلام بصورت وی متمثل می گشت جمال بارع و حسن فایق داشت و حکم
چنان بود دحیه که نامه را بحاکم بصری بضم با و سکون صاد که قریه ایست از قری شام برساند و
کسی را بو همراه میکند تا بهرقل برسد پس دحیه رضی الله عنه موجب حکم عالی متعالی متوجه گشت و
چون ببصری شام رسید حارث بن ابی شمر که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب
وی ساخته بدار السلطنت هرقل روانه ساخت اتفاقا هرقل دران اوان بزیارت بیت المقدس رفته بود
بسبب نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان
درآمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه روم پای برهنه به بیت المقدس
رود و بمسجد اقصی نماز گذارد و عبادت کند چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارتی
بآن گذشته است فرمود تا در راه بساطهای انداختند و بر وی گلها و ریاحین بر ریختند پای
برهنه نهاده باین طریق تا بیت المقدس رفته بود و وفای نذر قیام نمود و بعد از ان سال که در بیت المقدس
بود شبی نظر بر احکام نجوم کرد چیزی معلوم او شد که بسبب آن تغیری کلی در ذات وی بهم رسید
و خبیث النفس و متفکر الهیئه برخاسته مقربان وی از وی پرسیدند که امروز ترا ملول و محزون می بینیم
سبب چیست گفت دوش از اوضاع فلکی چنان ظاهر شد که ملک الختان ظهور کرده است
یعنی پادشاه قومی که سنت ایشان ختنه کردن است پیدا شده است و نزدیک است
که دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد و بر اهل این بلاد استیلا یابد اما کدام قوم
است که ختان طریق ایشان است گفتند که درین عصر یهود اند که ختان می کنند پس حکم کرد که هر جا
که یهود یابند بقتل رسانند در خلال این حال بسمع قیصر رسانیدند که شخصی از عرب آمده است از حکایات
غریبه و سنه عجیب از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند که عبارتست از ظهور

نبوت و احوال شریف آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و تحقیق نمودند که این شخص مختون است هرقل گفت
بر سر این دلیل نجومی ظاهر شده ظهور ملک همین جماعت است درین میان دحیه نامه شریف که مشتمل
عدی بن حاتم از بصری آورده بود بهرقل رسانید مضمون نامه اینکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن
عبدالله بنده خدا و فرستاده وی به سوی هرقل عظیم روم سلام بر کسی که پیروی راه راست
نماید اما بعد در ستی که من می خوانم ترا بکلمه اسلام مسلمان شو تا بسلامت باشی و بدهد ترا
خدای تعالی مزد دو بار و اگر پشت دهی و روی گردانی از این سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی بر تو خواهد
بود گناه مزارعان رعایا یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا
نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا
مسلمون و چون هرقل بر مضمون نامه شریف آنسرور علیه السلام اطلاع یافت از هیبت
آن عرق از پیشانی او روان شد فریاد و فغان از مجلس وی برخاست با ارکان دولت خود گفت
تفحص نمایند که در مملکت من کسی از قوم این مرد که دعوی نبوت می کند هست تا حقیقت حال او را
استکشاف نمایم اتفاقا ابوسفیان بن حرب بعد از صلح حدیبیه به تجارت شام آمده بود او را
از غزه که متجر ایشان بود یافتند بحکم هرقل به بیت المقدس بردند ابن عباس رضی الله عنهما
از ابوسفیان نقل میکند که گفت چون در آورده شدیم بار قیصر پرسید که کدام کس یکی از شما با این
مرد از روی قرابت نزدیکتر است گفتم من نزدیکترم بوی و وی پسر عم من است و این سخن
از روی لطافت راست نیست مقصود آنست که این نسبت در میان آبا و اجداد ما ثابت است
چنانکه جد او که امیه است با جد آنحضرت که عبدالمطلب است پسر عم است امیه بن عبد شمس
بن عبد مناف عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف پس هرقل مرا پیش خود خواند و یاران مرا در
قفای من نگاه داشت و با ترجمان گفت که یاران او را بگو که من از ابوسفیان چیزی
چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر در جواب خلاف واقع گوید شما تکذیب او کنید
ابوسفیان گفت بخدا سوگند اگر نه حیا داشتمی از آنکه از من دروغ نقل کنند هر آینه بر وی می بستم
من چیزها بر محمد راست گفت ابوسفیان بعداوتی و خلافی که وی بجناب رسالت داشت تقاضا
همین میکند که دروغها بر وی بست اما هیچ تکلف کرد و گفت حیا مانع شد حیا جزو شعبه ایمان است و آن خوی
نمود مرا از خوف رسوائی و فضیحت پیش مردم بود هرقل و ارکان او که اگر دروغ گویم تکذیب من کنند

مضمون نامه که بهرقل نوشتند

کنند که سرا ایشان و بدیهم ترس این بود و گریزانی دگر خود بعد از آن هرقل از من پرسید که اصل و نسب او در
در میان شما چگونه است گفتم وی میان ما صاحب نسب شریف عظیم است چه بنی هاشم
در میان اهل مناقب شریعت و عظمت بوده اند چه در حدیث آمده است که حق تعالی برگزید از اولاد ابراهیم
اسمعیل را و از اولاد اسمعیل قریش را و از میان قریش هاشم را و از اولاد هاشم عبدالمطلب را پس من
برگزیده ترین برگزیدگانم گفت هرقل همچنین است انبیا و رسل شریف النسب میباشند تا از متابعت
ایشان ننگی و عاری بمتابعان ایشان لاحق نگردد و پرسید که هیچکس پیش از وی از
قریش دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی تو هم
آن بودی که میگفتم که تقلید سخنی میکند که پیش از وی گفته اند و پرسید هیچکس از پدران وی پادشاه
بود گفتم نه گفت اگر بودی میگفتیم مردی است که ملک پدر خود میخواهد و نبوت را وسیله ساخته
طلب مملکت پدر خود میکند و پرسید اقویای مردم پیروی او می کنند یا ضعیفان و فقیران گفتم
ضعیفان و فقیران گفت ضعیفان و فقیران بیشتر تابعان انبیا میباشند و پرسید که متابعان
وی روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم زیاده می گردند گفت چنین است کار
ایمان که بتدریج زیاده می گردد تا بحد کمال برسد و پرسید هیچکس از دین وی می گردد و بر گردد
از جهت مکروه داشتن دین متین وی گفتم نی گفت همچنین است حلاوت ایمان چون
در دل درآید و با جان آمیخته گردد بیرون نمی آید و پرسید که آیا مردم او را متهم بدروغ
میداشتند پیش از آنکه این دعوی کند گفتم نی گفت پس روا نباشد که دروغ بر خلق
نبندد و بر خدا دروغ بندد و پرسید که دعوی غدر میکند یعنی عهدی که در جنگ و غیر آن
با کسی میکند میشکند گفتم نی گفت همچنین میباشند که غدر نمیکنند زیرا که غدر از
طالب دنیا می آید و انبیا علیهم السلام طالب دنیا نیستند ابوسفیان میگوید که تا این وقت زیاده
نکردم که درین ایام میان ما و وی صلحی واقع شده و ندید و نمیدانیم چه میکند و میخواستم که در میان
این سخنان سخنی که مستلزم منقصت او باشد از آن لازم آید در گنجانم مگر این سخن بطریق امکان و احتمال
و بجهت آنکه هرقل التفاتی باین کلمه نکرد و دانست که این احتمالی است که از پیش خود بر نتیجه آن حجت
و پرسید مقاتله میان شما و او واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه است حال مقاتله گفتم گاهی او غالب
می شود یعنی در بدر و گاهی ما بر او غلبه میکنیم یعنی در احد گفت حال انبیا چنین بود که گاهی مغلوب میگردند

اغلبه دشمن اما عاقبت دولت و نصرت ایشان را باشد دیگر پرسید بچه چیز امر میکند وی شما را گفتم بی
میپرستید خدای یکتای بی همتا او را و هیچ چیز را با وی شریک نگردانید و ترک [illegible] آنچه پدران شما
میگفته اند و می کرده اند و امر میکند ما را بنماز و روزه و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم
گفت اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات مرضیه پیغمبران است عجب که [illegible]
اینهمه پرسید که پس چرا شما اطاعت نمیکنید او را و ایمان نمی آرید شاید که همین را می گفت که بر حال
پدران ما امر میکند و لیکن هرقل این حرف نگفت زیرا که می دانست که ایشان کافر معاندند
و گویند که هرقل مکتوب آن حضرت در حریر پاره پیچیده در صندوق نگاه داشت و آن مکتوب در
اولاد او بود و پادشاهی از خانه ایشان نه برآمد بعد از آن گفت قیصر با ابی سفیان که آنچه جواب گفتی
تو از صفات محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب برین مملکت استیلا یابد و فرمان روای
این جا گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری با این اوصاف مبعوث خواهد گشت و لیکن نمیدانستم
که از قوم شما خواهد بود و اگر بدانستمی و توانستمی که بوی برسم هر آینه سعی و کوشش می نمودم تا باین سعادت
فایز می گشتم آورده اند که هرقل دحیه را در خلوت برده گفت والله من میدانم که وی پیغمبر مرسل
و او است که منتظر او بوده ام و در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و [illegible] اگر
متابعت او کنم رومیان قصد هلاک من کنند بعد از آن هرقل دحیه را پیش شخصی دیگر فرستاد
که در رومیه می بود و ضغاطر نام داشت و مقتدای نصاری و امام دین عیسی بود چون دحیه پیش او رفت
او نیز گفت بخدا سوگند که محمد بر حق است و او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته ایم و دانسته ایم و هیچ
شبهه در نبوت او نداریم پس ضغاطر برخاسته بکنیسه آمد و گفت ای معشر روم [illegible] احمد عربی مکتوبی
بما آمده است و دران مکتوب ما را بدین حق دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب
روشن است گواهی بدهید که خدا یکیست و احمد بنده و رسول او است نصاری چون این شهادت ضغاطر
استماع نمودند او را بالطعن و ضرب شهید ساختند پس دحیه بازگشت احوال گذشته بهرقل باز گفت
وی گفت من با تو نگفتم که از نصاری میترسم والله ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر و اهل روم
بیشتر اعتقاد داشتند بوی از من و بصحت رسیده است که بعد از قتل ضغاطر هرقل [illegible] بیت
المقدس به حمص آمد که دار السلطنه وی بود و عظمای روم را پیش خود طلبید و در دسکره که داشت
در آورد و دسکره قصری گردد که خانه ها باشد مثل قریه صغیره و فرمود تا درها را بستند آنگاه

انگاه خود بنفس خود از غرفه بالای آن قصر بر آمد و گفت ای گروه روم اگر رغبت هست شما را که فلاح و رستگاری
دریابید و راه راست یابید و دوام یابد ملک شما پس متابعت نمائید باین پیغمبر که بر حق است
روم چون این سخن از وی شنیدند متفرق متفرق شدند و گریختند و رم خوردند چنانکه گورخر
رم خورده رو بطرف درها نهادند پس دریافتند که بسته‌اند پس هرقل چون نفرت ایشان معاینت دید و از
ایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشان را باز گردانید چون باز گشتند ایشان را خطاب کرد و گفت که من
این سخن را که گفتم آزمایش صلابت شما در دین شما میکردم و دانستم که شما ثابت اید پس همه راضی شدند و
سجده کردند و بیرون آمدند و بخاری در صحیح خود میگوید که این بود آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند
علما که هرقل مسلمان رفت از دنیا یا نه بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بشرف اسلام مشرف
نشد چنانکه از حدیث صحیح بخاری ظاهر شد بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موته با مسلمانان جنگ
کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز آمده است
که تجهیز جیش کرد بسوی تبوک و قتال کرد و جمعی بر آنند که احتمال دارد که به پنهان ایمان آورده باشد
و بجهت خوف زوال خود و زوال ملک این معاصی را اظهار نموده باشد ولیکن در مسند امام احمد حنبل
مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمودند دروغ میگوید بلکه
بر نصرانیت خود است والله اعلم و نیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنکه آورده اند او را مسلمانان
در زمان ابوبکر و عمر اوست یا پسر او و اظهر آنست که اوست کذا فی فتح الباری والله اعلم و اما کسری
پادشاه مداین بکسر کاف و فتح آن و سکون سین مکبر و مصغر معرب خسرو که لقب پادشاه فرس است
کسری آن وقت پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و گویند که نوشیروان بود و این سخن خطاست
زیرا که نوشیروان در وقت ولادت حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم بود چنانچه بر زبانها مشهور است
ولدت فی زمن الملک العادل نزد محدثین این صحیح نیست و چون درست باشد وصف مشرک بعدل
و حال آنکه شرک ظلم عظیم است قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و میگویند که مراد بعدل اینجا سیاست
رعیت و داد ستاندن و فریادرسی است که اهل عرف آنرا عدل می گویند اما جریان اسم
عادل بر زبان سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بعید است و رسول عبد الله بن حذافه سهمی بود که صحابی
قدیم الاسلام است و از مهاجرین سابقین اولین است منسوب بسهم بن عمرو و بطنی است از قریش امر کرد که
برساند آنرا الی عظیم بحرین و برساند وی بکسری و مضمون نامه این است که بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد رسول الله بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر کسیکه اتباع راه راست نماید و بگرود بخدا تعالی
و گواهی دهد که خدا یکی است و شریک ندارد و محمد بنده اوست و رسول او می خوانم ترا بادعوت خدا زیرا که من رسول
خدایم بتمام مردمان تا بیم دهم زندگان را والزام حجت نمایم بر کافران مسلمان شو تا رستگار شوی و اگر
ابا کنی و سرکشی نمائی بزرگ گناه مجوس بر تو خواهد بود گویند که چون بوی مکتوب شریف
رسید گفت محمد بمن چنین مکتوب می نویسد و حال آنکه او بنده و رعیت من است و نمیدانست که او
بنده خاص خدا تعالی است که او را ولی و وسیله تمام بندگان خود ساخته است و گویند گفت
نام خود را بالاتر از نام من نوشته است و نمیدانست آن جاهل که روش مکتوب همین است که
پیغمبران نام خود را بالای عرضش نوشته اند و توجه باشی و نام توجه باشد پس
پاره ساخت آن کافر و پاره کرد نامه شریف را و بد بانات گفت و التفات ننمود بعبد الله بن حذافه
که حامل مکتوب شریف بود چون این خبر بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود مزق کتابی
مزق الله ملکه یعنی پاره کرد آن کافر کتاب مرا پاره پاره سازد خدا تعالی ملک او را بعد از آن بباذان
که از قبل وی حاکم یمن بود نوشت که چنین شنیده می شود که شخصی از مردم حجاز در عرب
دعوی پیغمبری میکند باید که دو مرد معتمد خلیل از پیش خود بفرستی تا او را بسته پیش من آرند باذان بحکم
وی قهرمان خود را که بابویه نام داشت و از جمله عقلا و منجمان فرس بود با شخصی دیگر از فرس خرخره نام
که وی نیز میان فارسیان امتیازی داشت برای تفتیش و تحقیق احوال پیش آنحضرت فرستاد و نامه
نوشت که بمرافقت این دو مرد نزد کسری که ترا طلب کرده است پس آن دو مرد بطائف رسیدند
و در آنجا از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما بودند از ایشان خبر
آنحضرت استخبار نمود گفتند که وی در یثرب می باشد و خوشحال شدند که محمد با پادشاهی مثل
کسری در افتاده امید است که هم وی مهم او ما خواهد شد القصه آن دو مرد بمدینه رسیده بوصول
مجلس مقدس سرور کائنات صلی الله علیه وسلم رسیدند و آغاز سخن کردند و گفتند که شهنشاه
کسری بباذان که ملک یمن است نامه نوشته است مضمونش آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش
نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاد که ترا با جلال نزد وی بریم که همراه ما بسوی او
توجه نمائی باذان عذرخواهی بملک الملوک نویسد تا از جریمه تو درگذشته عفو کند و اگر
ابا و امتناع آری سطوت و صولت کسری ترا معلوم است ... که وی چطور پادشاهی

ترا و تو هر ترا [illegible] بانزد بلاد و دیار ترا اثر اب کند پس مکتوب باذان بحضرت دادند و [illegible]
حکایات از حسن و ایشان اطلاع یافت تبسم فرمود و در رو اسلام آمده کاین بالوبه
و خرخره داراسب زینت برساعدهای خویش کرده و جامها از دیبا پوشیده
و میان خود را کمرهای زری و سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها که هشته کیبالی
ایشان پوشیده بود چنانکه روش مجوس است آمده بودند حضرت چون ایشان را بدان
هیات دید کراهت داشت آن را و فرمود وای بر شما کامر کرده است شما را باین صنع و که فرمود
شما را که ریش ها را تراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لیکن پروردگار من مرا امر فرموده که لحیه بگذارم و شوارب پست
کنم پس فرمود بنشینید آن دو مرد بیرون آمدند الغرض ایشان را با سلام خواند و ثواب
و عقاب و ترغیب و ترهیب فرمود گفتند امجد برخیز و روی براه آر تا ترا پیش ملک الملوک
بریم و اگر [illegible] کنی شاهنشاه عجم بکعب را بحال خود نگذارد او همه را بکشد یا صلات [illegible]
ترا [illegible] مروی است [illegible] و کافر ناپاک هر چند که جرات می کردند و بی ادب سخن می گفتند
اما مهابت مجلس عظمت نشان نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بند بند ایشان میلرزید و
نزدیک بود که از هم گسیله از تکلیف برآمدن که میکردند معاف داشته بران آمدند که آن حضرت
مکتوبی در جواب نامه باذان ارسال فرماید فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیائید
تا ببینیم چه می شود چون رسولان از مجلس شریف بیرون آمدند یکی گفت که اگر پیش ازین ما را
در مجلس بهشتی خوف آن بود که نهایت هلاک گشتی دیگر گفت که در همه عمر من هرگز این نوع
هیبت بر من مستولی نگشته بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم می شود که موید
من الله است و کار او کار خدای است چون رسولان روز دیگر بخدمت شریف آمدند
فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر رسید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده
در هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی گماشتند تا شکم ویرا شکافته
و این سه شنبه بود دهم جمادی الاخره سنه سبع من الهجرة و تحقیق آنحضرت بفرستادگان
باذان فرمود که بصاحب خود بگوئید که قریب است که دین من در مملکت کسری ظاهر گردد

اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو میگذارم و ترا بر ابنای فارس حاکم گردانم پس رسولان
رخصت انصراف یافته از مدینه مطهره بیرون آمدند و چون بیمن رسیدند بشارت رسول صلی
الله علیه وسلم شنیده بودند باذان رسانیدند و آنچه در مجلس وی مشاهده نموده بودند گفتند باذان پرسید که
گرد وی حاجبان و نگاهبانان هستند و آنچه در مجلس شیرزین مشاهده نمودند گفتند نه تنها در بازارها
او میرود [illegible] باذان گفت بخدا سوگند آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که
پیغمبری است مرسل و نبوت او هیچ قبلی نیست هیچ یکی از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد و
درین اثنا مکتوب شیرویه پسر پرویز بباذان رسید مضمون آنکه کسری اعیان و اشراف فارس
را بی جریمه و خیانت می کشت و سنگ تفرقه در میان جماعت عظما این دیار می انداخت از آنجهت من او را
کشتم و مردم را از شر وی نگاهداشتم باید که اطاعت من نمائی و مردم را بمتابعت و مبایعت من بخوانی
و اصلا تعرض بآن صاحب دولت که در زمین عرب و عجم دعوی نبوت می کند ننمائی تا آن زمان که فرمان
من در شان وی بتو رسد باذان چون برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و توقف از سر صدق و اخلاص کلمه
شهادت بر زبان آورده و جمیع مردم ابنای فارس که در آن مملکت بودند باوی موافقت [illegible] بدولت ایمان
مشرف گشتند باقی احوال فارسیان بعد از حکومت شیرویه و معامله وی با آنحضرت از کتب تواریخ
باید جست و اما مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و سکون واو و کسر قاف ثانیه و سین مهمله والی مصر و
اسکندریه و رسول بسوی حاطب بن ابی بلتعه که صحابی مشهور است و مضمون نامه او قریب بمضمون نامه
هرقل است و چون رسانید حاطب نامه آنحضرت را بوی احترام و اکرام نمود نامه را و در برابر آن سخنان
نیکو گفت و حاطب را در خلوت طلبید و آنچه از صفات دعوت آنحضرت بود از حاطب بشنید
همه را بنعوتی که عیسی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان کرده بود موافق و مطابق یافت و گفت این نبی
همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و بتحقیق غالب خواهد آمد و وی در
گرفت اصحاب وی این دیار را اما ایمان نیاورد و اطاعت و انقیاد نکرد صاحب [illegible]
که چون در آمد حاطب بر مقوقس گفت بتحقیق بود پیش از تو درین ملک مردی که گمان میبرد و دعوی
میکرد و می گفت انا ربکم الاعلی فاخذه الله نکال الآخرة والاولی پس انتقام کشید پروردگار تعالی
از وی پس عبرت گیر تو بغیر خود تا عبرت نگیرد غیر تو بتو پس گفت مقوقس ما را دینی است که نگذاریم
آن دین را مگر از جهت دینی دیگر که بهتر است از وی پس گفت حاطب ما می خوانیم ترا بسوی دین

احوال مقوقس

دین خدا دین اسلام است که کفایت میکند بوی خدای تعالی از غیر وی و دیگر کسی که این پیغمبر
خواند مردم را پس سخت ترین مردم بروی قریش بودند و دشمن ترین مردم یهود و نزدیکترین مردم بوی
از وی نصاری و بجان خود سوگند که نیست بشارت موسی بعیسی مگر همچو بشارت عیسی بمحمد علیه السلام
و نیست خواندن ما ترا بسوی قرآن مگر همچو خواندن تو اهل توریت را بانجیل و هر نبی که دریافت
قومی او را پس ایشان از امت اویند پس حق و ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم
او را و تو دریافته این پیغمبر را پس ایمان آر بوی و باش از امت او و نهی نمی کنیم ترا از دین مسیح
بلکه امر میکنیم ترا بوی پس گفت مقوقس من فکر و نظر کرده ام درین پیغمبر و یافته ام او را که
امر نمیکند بچیزی که نفرت باید کرد از آن و نهی نمیکند از چیزی که رغبت باید کرد در آن و نمی یابم او را
ساحر ضال و نه کاهن کاذب و بعد از نظر و فکر بسیار پس گرفت نامه شریف آنحضرت را و
انداخت آنرا در حقه از عاج و نگاه داشت و فرمود کاتب را که بنویسد نامه بجانب آنحضرت مضمونش
اینکه لمحمد بن عبد الله من المقوقس عظیم القبط اما بعد تحقیق من خوانده ام کتاب ترا و فهمیدم
آنچه ذکر کرده تو و آنچه می خوانی بآن و بتحقیق میدانم من که باقی مانده است پیغمبری که خاتم پیغمبران خواهد بود
گمان میبردم که خروج وی از شام خواهد بود و گرامی داشتم رسول ترا و فرستادم بسوی تو
دو کنیز که مر ایشان را مرتبه عظیم است از قبط و کسوت و هدیه فرستادم برای تو استری را که سوار شوی
بر آن والسلام زیاده نکرد مقوقس برین و اسلام نیاورد انتهی کلام المواهب و در استیعاب
آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسوی مقوقس ملک اسکندریه
پس دادم او را کتاب رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس فرود آورد مرا در منزل خود و اقامت کردم نزد وی
پیش وی پس جمع کرد بطارقه خود را و گفت خبر ده مرا از یار خود گفتم آیا نیست وی رسول خدا گفت
آری وی رسول خداست و گفت چه شد او را که دعا نکرد بر قوم خود که بیرون کردند او را از بلده وی گفتم من
شان عیسی بن مریم را اگر گرفتند او را قوم او و بر دار کشیدند و دعا نکرد تا هلاک کند خدای تعالی مر ایشان را گفت
راست گفتی حکیمی آمده از نزد حکیم تعالی شانه و چون آمد حاطب از پیش مقوقس نزد آنحضرت گفت وی صلی الله علیه
و سلم بخیلی نمود و ضنت بملک خویش کرد و نخواهد بود ملک او را بقائی و مقوقس در خلافت عمر خطاب وفات یافت و آنحضرت
هدیه او را قبول کرد و از آن جمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان آورد بسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی کرد و از وی ابراهیم
پسر رسول الله متولد شد و سیرین را بحسان بخشید و از وی عبد الرحمن بن حسان بوجود آمد تتمه از روضة الاحباب

معلوم می‌شود که هدایای مقوقس چهار کنیزک ترکیه بود یکی ماریه و دیگر خواهر او سیرین
و خواجه سرایی که مأبور نام داشت و استری سفید که او را دلدل میگفتند و دراز گوشی که او را عفیر یا یعفور میخواندند
نیزه و بیست قدح و هزار مثقال طلا و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد پس
آنحضرت از آنجمله ماریه قبطیه را برسم تسری نگاه داشت و بملکیت تصرف در وی نمود
از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و سیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال دو
کنیزک دیگر چنانکه نام ایشان معلوم نیست و دراز گوش که بر وی سواری میکرد تا در سفر حجة الوداع
هلاک گشت اینچنین گفت در روضة الاحباب و در روایات دیگر آمده که وی خود را بعد از رحلت
آنحضرت در چاهی انداخت بجهت بی صبری بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و آن چاه قبر وی شد
و دلدل برای سواری خویش اختیار کرد بعد از آن علی مرتضی بران سواری میکرد چنانکه شیخ سعدی
رحمة الله علیه فرموده است مصرع چهارم علیشاه دلدل سوار + مراد از این اشتر است و بعد از علی مرتضی
حسن مجتبی سوار شد تا در زمان معاویه هلاک شد و گویند دندانهای وی افتاده بود آرد را باب تر کرده
بوی میدادند و حال خواجه سرای در رساله هم در ذکر موت ابراهیم بن رسول الله معلوم گردد
و در مواهب عسل را زیاده کرده که از بنها بکسر نون موحده بود پس خوش آمد آن حضرت را
صلی الله علیه و سلم این عسل و دعا کرد در عسل بنها برکت و آن قریه ایست از قرای مصر
و فرمود بارک الله فی العسل بنها و مشهور در کتب سیر ذکر ماریه و دلدل است فقط والله
اعلم و اما حارث بن ابی شمر غسانی بفتح غین معجمه و تشدید سین مهمله و رسول وی که شجاع
بن وهب اسدی بود چون بسر حد شام رسید که حارث والی آن ولایت بود شنید که
بغوطه دمشق بضم غین معجمه رفته است که پیشکش کسری برای هرقل که در ایلیا یعنی بیت المقدس
بود ترتیب داده است بفرستد شجاع چند روز در غوطه بود اما ملاقات حارث
میسر نشد حاجبی بود از حجاب حارث که محبت اسلام در وی متمکن شده بود شجاع
بوی متوسل شده بود تا مکتوب پیغمبر خدا بحارث برساند چند روز گذشت که دیدن او
میسر نشد روزی برآمد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد شجاع آمد و او را ملاقات کرد
چون مکتوب آن حضرت را بوی رسانید مکتوب را خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجب
بر زبان آورده فرمود که اسپان را نعل بر بندند تا بحرب آنحضرت سواری کند و عدو خدا اشقی

و رخصت اینکه به هرقل فرستاد و قصه امر مکتوب آنحضرت و عزم سواری خود بر جنگ محمد علیه السلام
فرستاد قیصر گفته فرستاد که چندگاه ازین داعیه بگذار و پیش من بیا تا بر مقتضای صلاح
وقت عمل نموده آید و چون مکتوب هرقل بحارث رسید شجاع را بخواند و گفت که روان شو سوی
به سوی صاحب خود گفت فردا میروم پس صد مثقال طلا بوی داد و رخصت کرد و حاجب
وی از شجاع احوال را شنیده رقت نمود و گریه کرد و گفت که من در انجیل وصف محمد را
درست گفتی خواندم اکنون ایمان می آرم و تصدیق وی می کنم ولیکن از حارث می ترسم
که مرا بکشد و حاجب برای شجاع ضیافتها کرد و اکرامها نمود و جامه چند و مقداری از نفقه همراه
او گرفت تا توشه راه او گردد و چون شجاع بمدینه آمد و صورت حال را بیان کرد آن حضرت فرمود باد ملکه
هلاک گشت یا هلاک باد ملکه پس در سال فتح حارث بدار البوار رحلت نمود مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی
انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برآنند که حارث مسلمان شد ولیکن از ترس قیصر اظهار نمود
قیصر را هم می گویند که ایمان آورده پنهان داشت و ابتدا اسلام [illegible] هوذة بن علی حنفی والی یمامه
به سوی سلیط بن عمرو عامری بود چون مکتوب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بهوذه رسانید چون
نامه بخواند سلیط را اعزاز و اکرام کرد و در منزل خویش فرود آورد و مضمون نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله به سوی هوذه بن علی سلام بر کسی که متابعت کند هدایت را بدانکه دین من نزدیک است
که ظاهر شود تا منتهای خف و حافر و خف سم شتر و گوسفند و مانند آن و حافر سم [illegible] شو تا
سلامت مانی از آفات و مخافات دنیا و آخرت و نوشت هوذه مکتوبی در جواب آن
حضرت مضمون آنکه چه عجب نیکو طریقه است آنچه تو می خوانی خلق را به سوی آن ولیکن من شاعر
و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل است و عظیم می پندارند مقام مرا پس
بگردان برای من بعضی از کار را تا متابعت کنم ترا یعنی حل و عقد بعضی از دیار خود بمن تفویض کن
و بقبضه اقتدار من گذار تا متابعت تو کنم و به سوی تو آیم و داد سلیط را جایزه و پوشانیده
او را جامهای نفیس از قماش هجر و داد او را انعامی در خوردی و روانه کرد چون سلیط
باز آمد بمدینه و نامه او را که در وی طلب امارت و حکومت نموده بود داد و فرمود
آنحضرت لو سألنی سیابة من الارض اگر طلبد از من یک غوره خرما از زمین مسلم
نمیدهم او را تجویز نمیکنم باد و [illegible] مافی یده هلاک باد و آنچه در دست اوست از ملک و مال و اسباب

بفتح سین و تخفیف تحتانیه نوعی از خرما که آنرا ملح خوانند و اول هر طلع است پس تو ... بسیر بستیز
رطب بود از آن ... صاحب روضة الاحباب بگوید که بعضی از اکابر فن سیر این لفظ را بتصحیف
... اند بیاء یعنی انگشت ... و ترجمه کرده اند که اگر مقدار یک انگشت از زمین خواهد نمیشد هم ...
... کرده اند و چون ... سیر شد خبر رسید خبر مردن بعد از آن حضرت فرمود بعد ازین
... که او ... دعوی نبوت کند و بعد از من بقتل رسد اشارت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
به مسیلمه کذاب ... او در زمان آن حضرت دعوی نبوت کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر
رضی الله عنه کشته شد ... این قصه ... در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی این شش
نامه ... از آنحضرت صلی الله علیه و سلم به ملوک زمان نوشته و بعضی از ارباب سیر نامه دیگر که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین ... بدست علاء بن الحضرمی فرستاده
... شمرده اند ... میگویند ... روایت کرده باسناد خود از عکرمه آورده که گفت یافتم این کتاب را
... ابن عباس بعد از موت وی پس انتساخ کردم آنرا مضمونش آنکه فرستاد رسول خدا
علاء بن الحضرمی ... بسوی منذر بن ساوی و نوشت بسوی او کتابی را در حالتی که میخواند او را
... و او نوشت منذر بسوی رسول خدا اما بعد یا رسول الله خواندم من کتاب ترا که به
اهل بحرین نوشته پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت اسلام را و خوش آمد او را
و در آمد در اسلام و بعضی مکروه داشت اسلام را و راضی نشدند بران چنانکه یهود و مجوس پس چه
حکم کنی بدان عمل کنم پس نوشت آنحضرت بار دیگر بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
بسوی منذر سلام علیک پس بدرستی من حمد میگویم بسوی تو خدا را که نیست خدا جز وی
و گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول اوست اما بعد من یاد میدهم ترا خدا را عز و جل پس هر که
نصیحت میکند کسی را و خیرخواهی میکند کسی را نصیحت و خیرخواهی نمیکند مگر خود را و کسیکه اطاعت میکند
رسل مرا و اتباع میکند ایشان را اطاعت و اتباع میکند مرا و کسیکه خیرخواهی کرد رسل مرا
خیرخواهی کرد مرا و بتحقیق رسل من ثنا کردند بر تو خیر را و من شفاعت کردم ترا در قوم تو پس
بگذار مسلمانان را در چیزی که هستند بران از تعلیم احکام شریعت و عفو کن از ذنوب پس
بدرستی تو مادام که اصلاح میورزی در اصلاح نمیکنی امور خلق تو را معزول کرده نمی شوی
از عمل و کسیکه قایم و ثابت ماند بر یهودیت و مجوسیت خود جزیه بروی معین است و باید که مسلمانان

بن سلول منافق در حیث [illegible] می خواست تا بیرون آید آنحضرت در خواب می این سخن فرمود و این منافق
خبر فرستاد به اهل خیبر که محمد قصد استیصال شما دارد زینهار که در حصار ها در نشینید و بجنگ
بادی بیرون آیید که اصحاب محمد در میان شما بسیار است و کثرت بیشما خذلهم الله و ماناکه سبب
منع منافقان از حضور این غزوه آن بود که خروج ایشان نبود و از نزد حق تعالی بمومنان از مغانم بسیار
وعده بود و مترتب بود بران هدایت صراط مستقیم پاک گردانیدا از وحشت منافقان و نخواست
که شریک شوند منافقان با مخلصان در مغانم آن والله اعلم و تمام قصه این غزوه با ذکر جزئیات
وقایع و کلیات آن در کتب سیر مذکور است و ما باختیار راه اختصار نمود بر کلیات وقایع
اقتصار کردیم که فواید عظیمه و عواید عجیبه در ان مذکور است و بالله التوفیق بدانکه در صحیح البخاری
از حدیث سلمة بن الاکوع آورده است که گفت که بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم به سوی خیبر پس سیر میکردیم در شبی از شبها و گفت مردی از قوم
مر عامر بن سنان بن الاکوع را که آیا نمی شنوانی تو ما را ازین کلمات و رجزها که یاد داشت
و بود عامر مردی شاعر و حدی را بآواز خوش می خواند و عادت عرب است که چون گوشت
بحال ایشان راه یابد و شتران از سیر مانده شوند حدی خوانند تا وقت خوش گردد
و شتران در سیر تیز شوند پس فرود آمد عامر از شتر و حدی خواندن گرفت و ابیات عبد الله
بن رواحه را که اول آن اینست اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا بخوشی [illegible]
آوازی و طیب نغمه بخواند پس اصحاب را بواسطه طیب نغمه وی وقت خوش شد و رقتی
پیدا آمد و شتران نیز بخوشی و سرعت در راه در آمدند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت این کیست که
شتران ما را سیر اند و حدی میخواند گفتند عامر بن الاکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی غفر لک
ربک پس گفت مردی از قوم و در روایتی آمده گفت عمر بن الخطاب واجب شد یا رسول الله برای
وی شهادت یا رسول الله چرا متمتع نساختی او را که چند گاه بهره مند میشدیم ما ببودن و زندگانی میکرد و
در میان ما و [illegible] و چنان بود که در باره هر کسی که آنحضرت این دعا کردی بشرف شهادت
مشرف شدی و در [illegible] مقید کرده که [illegible] دعا میکرد او را در موضع طلب یعنی در غزا و جهاد پس
شهید شد عامر چنانکه در شرح قصه بیاید و [illegible] و [illegible] در [illegible] حدیث بمعنی یک بیت
اول را ذکر کرده تا آخر ابیات گفته اند [illegible] و در [illegible] همه ابیات را آورده

وشرح کرده است اقتضای وقت بران داشت که بر آن نقل کنیم که بعضی نه تنها دارد اگرچه موجب تطویل
است اللهم لولا انت ما اهتدینا خدایا اگر نبودی تو یعنی توفیق و رحمت تو نمی یافتیم ما راه را صلت را و نه تصدیق
ولا تصدقنا ولا صلینا و نه تصدق میکردیم و نه نماز میکردیم تفضل آنست که ما را راه راست نمودی و توفیق صلوة و زکوة
دادی فاغفر فداء لک ما اقتفینا پس بیامرز ما فدای تو شویم تا بقوتی فدا زیم و ثبت الاقدام ان لاقینا
و ثابت دار قدمهای ما را اگر پیش آییم دشمنان را حرب را و القین سکینة علینا و بیفکن آرام و قرار و آهستگی
را بر ما انا اذا صیح بنا اتینا بدرستی ما چون صیحه کنند و در آید بر ما قتال و هر مکروه می آییم و می گریزیم از آن و بالصیاح
عولوا علینا و باواز اعتماد میکنند و استغاثه میکنند بر ما از تعویل بمعنی اعتماد یا از عویل بمعنی صوت و در
بعضی روایات این بیت زیاده آمده ان الذین قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که تحقیق ستم
کردند و بغی ورزیدند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا وقتیکه خواهند که در فتنه اندازند ما را ابا می آریم و سرکشی
می کنیم و نمی آییم در فتنه و آمده است که بلفظ ابینا آواز بلند میکردانید و مکرر میگفت ابینا ابینا و عبد الله
بن رواحه این رجز را در بعضی از غزوات گفته و عامر بن الاکوع این را درین مقام و در حدیث خوانده
و اصحاب را در ذوق آورده و در قول وی فداء لک سخن کرده اند که اطلاق فدا نسبت بجناب باری تعالی
درست نیست و روا نیست که بجناب عزت وی گویند که فدای تو و جان ما فدای تو باد زیراکه
فدای در جایی اطلاق کرده می شود که شخصی متوقع است حلول مکروهی وافتی را و شخصی دیگر میخواهد
بر بلا او ازان بجان یا بنفس و فدا میگرداند آنرا برو و معنی فدیه اینست و حق سبحانه منزه و مبرا
ازان و جواب داده اند که این لفظ همچنین واقع می شود بی آنکه معنی حقیقی وی مراد باشد چنانکه میگویند
قاتله الله و مراد حقیقت دعا بقتل و هلاکت نیست و میگویند تربت یمینک همچنین الفاظ زبان زد
عرف و عادت شده است بی آنکه حقیقت معانی آن مراد باشد و این ضربی از مجاز و استعاره است
زیراکه مفدی مبالغه میکند در طلب رضای مفدی عنه که بذل میکند نفس خود را بر نفس وی بجهت خوف
اصابت مکروه بوی و گویا مراد شاعر آنست که بذل میکنیم نفس خود را در رضای تو و بهر حال اگرچه
ممکن است صرف معنی بسوی جهت صحیح ولیکن اطلاق لفظ استعارت تجوز در وی مفتقر و موقوف
است بورود شرع و اذن وی و بعضی گفته اند که وی خطاب میکند باین کلام حضرت رسول را صلی الله
علیه و سلم و مراد آنست که بگیر ما را بتقصیر ما در حق تو و نصر تو و برین معنی قصد باللهم دعا نیست بلکه افتتاح
کرده شد کلام بوی تبرکا و تیمنا و مخاطب بقول وی لولا انت آن حضرت است صلی الله علیه و سلم

و این قول وی لعبد ازین فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا بظاهر منافات دارد بان زیراکه این دعا
است مر خدا را عزوجل واحتمال دارد که باشد معنی سوال کن پروردگار خود را که انزال کند سکینه را
وتثبیت کند اقدام ما را وگفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق والیقین که اگر این دعا وسوال از
حضرت رسالت کرده باشد وسفیر جناب عزت وقدرت است ودر دست تصرف وتمکین او است
تدبیر کار وزمام اختیار اگرچه فاعل حقیقی او است تعالی شانه ودر حقیقت این معنی راجع است بتاویل
واحتمال اخیر ولیکن احتیاج بتقدیر در کلام نیست فافهم وبالله التوفیق ودر روضة الاحباب از بعضی کتب
سیر نقل میکند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد آنحضرت با عبدالله بن رواحه فرمود تو برای حدی
نیکوئی وشتران را در رفتار میآری پس وی نیز بنیاد حدی کرده همان ابیات که عامر خوانده بود
میخواند ویک بیت اخیر بران زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود رحمه الله وی نیز در غزوه موته
چنانچه شرح آن بیاید شهید شد سبحان الله این چه درگاهی است که اهل خدمت دروی حصول این
رحمت است که جان در بند وکشته شوند ودر حقیقت لطف ورحمت این است که از مضیق این عالم برهند
شعر التفاتم بسر کوی کسی افتاده است + که در آن کوی چو من کشته بسی افتاده است + اینجا
جز این که جان بسپارند چاره نیست **تنبیه** بدانکه یکی از اقسام غنا حدی است که مباح است شنیدن
آن باتفاق وشنیده است آنرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخوش داشته است چنانکه معلوم شد
وآنحضرت را حادی بود نام او انجشه بود وبسیار خوش آواز بود وحسن صوت داشت ومعنی حدی تحسین راجز
مباح بصوت نرم وشیرین وحزین اوراست بتخفیف کلال سفر وجذب نشاط نفس وقطع میکند شتر بوی مفاوز را
وبر میدارد بارهای گران را وقسمی دیگر است که آنرا رکبانی گویند که در سواریها برای تخفیف اعیاء سفر میخوانند
وآن نیز مباح است وامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در سفر آنرا بسیار میشنید وقسمی دیگر که آنرا نشید گویند وآن
خواندن اشعار وقصاید بصوت حسن ومحل خلاف رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص برعایت قواعد موسیقی
است وتکلف در آن وکلام در وی طویل است ودر آخر باب عبادات چیزی از آن گذشته است **وصل** اما جمع
چون بر عزیمت خیبر اطلاع یافتند کنانه بن ابی الحقیق را نزد هم سوگندان خویش غطفانیان فرستادند واستمداد نمودند
روایت است که ایشان را نصرت ... رامبذول نداشتند ودر روایتی آنست که چهار مرد جنگی از آن قبیله برآمدند ودر
منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت بردی آوردند بآنچه شما در خانهای خود گذاشته آمده اید پس بمساکن
خود بازگشتند ونیز آمده است که غطفانیان آواز حسی وحرکتی از عقب خود شنیدند

شنیدند گمان بردند که اهل اسلام بغارت و تاراج ایشان آمده اند پس برگشتند و رفتند و این از معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و با وجود آن آورده اند که ده هزار سوار در لشکر خیبریان بودند و همه مخذول گشتند و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان قلاع خیبر در آمد و چشمش بران دیار افتاد این دعا برخواند اللهم رب السموات وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسالک خیر هذه القریة وخیر اهلها وخیر ما فیها ونعوذ بک من شرها وشر اهلها وشر ما فیها و صحابه رضوان الله علیهم بتبعیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز خواندند این دعا در وقت دیدن شهرها و قریه‌ها و آمدن در آنها ماثور و منقول است و فرمود ادخلوا علی برکة الله پس روان شد تا بموضعی که آنرا منزله میگفتند پس نزول کرد آنحضرت درین منزل و موضعی برای نماز متعین ساخت و در آنجا نماز تهجد بگذارد و نماز صبح بغلس بگذارد و متوجه شد و عادت شریف آن بود که غارت در وقت صبح میکرد و قاد بعلق در آن شب خواب غفلت بر خیبریان مستولی ساخت که از آمدن آن حضرت وقوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بشنیدن خبر در آمدن آن حضرت درین دیار احتیاط می نمودند و هر شب سواران مسلح برآمدند و متفحص می بودند اما آن شب همه خواب زده غفلت گشتند تا آنکه خروسهای ایشان بانگ نکردند و دواب ایشان از حرکت ممنوع گشتند چون آفتاب طلوع کرد بیدار گشتند بیلها و زنبیلها برداشتند و بیرون آمدند تا بر سر مزارع خود بیایند ناگاه لشکر اسلام از دور در نظر ایشان در آمد همه روی بگریز نهادند و گفتند والله محمد والخمیس یعنی بخدا سوگند این محمد است صلی الله علیه وسلم علی محمد که می آید با لشکران و خمیس نام لشکر است که پنج بخش میباشد مقدمه و میمنه و میسره که آنرا جناحین میگویند و قلب و ساقه و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم این حال مشاهده کرد تکبیر برآورد و گفت الله اکبر خربت خیبر انا اذا انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و در صحیح البخاری آمده که چون متوجه شد رسول خدا بسوی خیبر برآمدند مسلمانان و بلند کردند آوازهای خود را به تکبیر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفق ورزی کنید ای مردمان بر نفسهای خود بدرستی که شما نمی خوانید کر و غایب را می خوانید کسی را که شنوا است نزدیک است با شما است و وی با شما است ابو موسی اشعری که راوی حدیث است میگوید که من عقب دابه رسول خدا بودم پس شنید مرا که میگویم لا حول ولا قوة الا بالله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا عبد الله بن قیس گفتم لبیک یا رسول الله فرمود آیا راه نمایم ترا بر کلمه

کلمه که گنجهاے بهشت است گفتم بلی یا رسول الله راه نما فداک ابی و امی فرمود آن کلمه
لا حول ولا قوة الا بالله است و گفت بنده مسکین خصه الله بمزید الیقین که شراح در تاویل و تحقیق
بودن این کلمه از گنجهای بهشت سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ و لے مقتدا عبد الوهاب متقی
رحمه الله علیه بعد از نقل اقوال شراح و ذکر تاویلات ایشان فرمود بگذارید همانجا معلوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی که حقیقت معنی این چیست انتهی و مشایخ گفته اند که تکرار این کلمه و استدامت بر ان
اعون خیر است بر توفیق عمل و چون لشکر ایشان در حصون متحصن شدند و خبر سلام بن مشکم
رسید و تحریص و تحذیر سلام بن مشکم که رئیس و بزرگ ایشان بود دل بر قتال نهاده و اهل و عیال
را در قلعه کتیبه متحصن ساخته و قوت طعامی که ذخیره ساخته بودند در حصار ناعم و صعب محفوظ گردانیدند و
دلیران و کارگذاران در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با وجود ضعف و بیماری سخت که داشت
بدرین حصار درآمد و بمرد و بدوزخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه را بر حرب تحریص نمود و به
اجر آخرت و رفع درجات و مثوبات نوید داد و فرمود که ظفر و نصرت شما راست اگر صبر
ورزید پس بصلاح دید و التماس حباب بن المنذر که مردی صاحب رزم و حزم بود بموضع رجیع که بهتر
و قابلتر بود عسکر همایون ساخت و بقلعه نطاة جنگ در پیوست یهود تیرها از بالاے
قلعه مے انداختند چون شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان را بخلافت
در منزل و تدبیر امور عسکر گذاشته در زیر پاے قلعه بجنگ آمد و همچنین هر روز میکرد تا قلعه
نطاة فتح شد و درین ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند و از وقایعی که درین غزوه دست
یافت یکی آن بود که هوا دران ایام بسیار گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه بجهت شدت
حرارت هوا و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم تصور آنکه در آنجا هیچکس از اهل قتال نیست
بخواب رفته بود تا مردی از نامردان ایشان که کنانة بن ابی الحقیق باشد یا مرحب یهودی
علی اختلاف القولین و الصحیح الاول سنگی از بالای حصار بینداخت و بر سر محمود خورد و سرش
بشکست و بعد ازین ایام بروز این زخم شهادت یافت بفردوس جنت خرامید و واقعه دیگر
آنکه حباب بن المنذر بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانید که درختان خرمای نزد یهود
رحب است از نزدیک ایشان چه حکم شود این نخیلات را قطع نمایند تا حسرت ایشان زیاده گردد
همه یاران بقطع نخیل مشغول گشتند چون ابوبکر صدیق که قلب شریف وی محل رفق و رحمت است

بود بران و توقف یافت بحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله حق تعالی وعده کرده است با تو که خیبر فتح خواهی
و این وعده را انجاز خواهد نمود و قطع نخیلات را چه فایده خواهد بود اگر امر فرمائی که دست از قطع نخیلات باز دارند بهتر بود
فرمود تا باز دارند آورده اند که مقدار چهار صد نخل برانداخته شده بود و غیر حصار نطاة قطع نخل واقع نشد بعضی بهم
رای و اجتهاد صحابه بود و آنحضرت نیز موافق آن رفته و نهی عتابی هم بران واقع نشد چنانکه در فدیه اسیران بدر
بود والله اعلم واقعه دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود و آن
حضرت علیه السلام هر شب حراست لشکر اسلام یکی از اصحاب میفرمود یهودی را گرفته نزد او آوردند بسبب
عمر عزم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر ببرید که با وی سخنی دارم عمر او را پیش رسول مقبول فرستاد
یهودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم مرا امان ده تا آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم آن سرور
او را امان داد یهود گفت خبر اهل خیبر آنست که از صولت و صلابت مبارزان اهل اسلام بغایت هراسان
گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز داعیه دارند که امشب بحصار شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله و ذخایر
را در موضعی پنهان کرده اند که من آن موضع را می دانم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را بملازمان
درگاه بنمایم حضرت فرمود انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند ایشان را بمن بخشش
فرمود بخشیدم و روز دیگر نطاة فتح شد و حصه ارش نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد
واقعه دیگر آنکه غلامی حبشی بود که شبانی گوسفندان یکی از یهود می کرد پیش از آنکه آنحضرت بدر حصار
آید دید که یهود مسلح و آماده جنگ می شوند پرسید شما را حال چیست گفتند می خواهیم که با این مرد که دعوی
پیغمبری میکند مقاتله نمائیم ازین سخن او را آگاهی پیدا شد و نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه
وسلم و گفت یا محمد بچه چیز دعوت می نمائی فرمود باسلام بگو اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمدا رسول الله گفت چون این گویم مرا چه باشد گفت بهشت اگر برین ثابت باشی
غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من بامانت است می خواهم
که بصاحبش رسانم فرمود اینها را از لشکر بیرون بر و بانگ بر ایشان زن و سنگریزه چند از عقب
ایشان بینداز بدرستی که الله تعالی از قبل تو این امانت ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان
همه دوان شدند و بخانه خواجه غلام آمدند و این تصرفی معجزه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گوسفندان همه بی توقف بی اختیار دویده بخانه یهودی آمدند آنگاه حبشی سلاح برداشت و درمیانه
صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان او را برداشتند و

لشکرگاه بردند انحضرت را از حال وی اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و اجر کثیرا کار اندک کرد و مزد
بسیار یافت یعنی هیچ نماز و روزه و طاعات و عبادات نکرد همین یک عمل کرد که ایمان
با قرار است اما باید دریافت که انچه عمل است اصل اصول همه عملهای ایمان است و اشق و اصعب
اعمال جهاد و بذل روح است دیگر چه ماند و در حقیقت فضل اوست تعالی شانه و در روایت آمده
که انحضرت بنفس نفیس خود نیز در آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه درآورد و فرمود بتحقیق حق تعالی
این بنده حبشی را اکرام کرد و او را ببهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند و شنیده باشم
که در بعضی احادیث وارد شده است که آن بنده را بردند و در بهشت درآوردند و چون بهشت الان
موجود است درآمدن در وی درست باشد اما این شخص را برآرند و موقف حشر آرند و حال آنکه
بیرون آمدن از بهشت بعد از درآمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرات آیة الکرسی
بعد از نماز واقع شده ما یمنعه من دخول الجنة الا الموت و تواند که مراد نفی استبعاد باشد
مر دخول جنت را و ظاهر آنست که مراد دخول ارواح در اجواف طیور خضر باشد چنانکه در فضل
شهدا وارد شده است واقعه دیگر آنکه روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار مشغول بودند
مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع
که انحضرت در وقت حدی کردن از برای او ترحم کرده و استغفار نموده بود چنانکه گذشت در برابر
مرحب درآمد و آن یهودی تیغی حواله عامر کرد عامر سپر در کشید تیغ وی در سپر وی نشسته محکم شد
پس عامر شمشیری بر مرحب انداخت تیغ وی از مرحب خطا کرد بر زانوی خویش آمد و
بزخم شمشیر خود مجروح گشته هم بآن زخم درگذشت و مصداق دعای انحضرت که فرموده بود یرحمه الله
و غفر له ربه ظاهر گشت و آورده اند که سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله
جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر حبط شد که بشمشیر خودش کشته شد و قاتل نفس گشت انحضرت
فرمود ایشان غلط میگویند بدرستی که او را دو اجر است و دو انگشت مبارک خود جمع کرد و فرمود انه
لجاهد مجاهد واقعه دیگر آنکه در ایام محاصره صعب بن معاذ مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت
مضطرب شدند چنانکه قریب بهلاک رسیدند پس انحضرت از درگاه صمدیت مسالت نمود تا عسرت
ایشان مبدل بیسر گردد و رخت براحت منتقل گردد و حصنی که در وی طعام بسیار باشد فتح نماید پس بت
الاز دیگر سپاه مسلمانان یکبار حمله آوردند و خود را بر در حصن صعب رسانیدند

بقتال مشغول گشتند تا حصار گشاده شد و اقمشه و اطعمه بسیار ازان قلعه بیرون آوردند
و خمر بسیار بریختند و عبد الله بن حمار مردی از مسلمانان بود اما گاهی بشرب خمر اقدام می نمود آن روز هم
شراب خیبر را بتجربه نمود آنحضرت او را ادب فرمود و یاران تشنیع و ملامت نمودند در [illegible]
عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را لعنت کرد آنحضرت فرمود ای عمر لعنت مکن او را که او خدا و رسول خدا را
دوست میدارد ازینجا معلوم می شود که اصل محبت با ارتکاب معصیت فی الجمله جمع میگردد و نعم محبت
کامل آنست که موافقت و اتباع نمود فان المحب لمن یحب مطیع سوم مؤمن بمحبت خدا و رسول موصوف
است چنانکه ایمان کامل و ناقص میباشد محبت نیز همچنین تواند بود و واقعه دیگر آنکه مسلمانان بمحاصره
حصار غموص اشتغال می نمودند آنحضرت را صداعی عارض گشته بود بآن جهت بنفس نفیس خود خارج
نمی توانست شد و هر روزی یکی از اعیان مهاجرین و انصار را اختیار میفرمود و رایت نصرت لوای
داده بجنگ میفرستاد و چون قلعه غموص از قلاع دیگر در استحکام زیاده بود فتح آن به
آسانی روی نمود آورده اند که روز نخستین عمر رضی الله عنه علم برداشته با جمعی
از حامیان حوزه اسلام بپای قلعه آمد و جهد آنکه بذل مجهود نمود روی مراد ندید روز دیگر ابوبکر
صدیق رضی الله عنه رایت برگرفت و با طایفه از شجعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال
مبادرت نمود و مقاتلات عظیم درمیان آورده بی آنکه مقصود بازگشت و نوبت سیوم باز عمر
بن الخطاب باز مره از اصحاب محاصره و محاربه نمود عنان مراد بدست نیاورده مراجعت نمود و لیکن
چون ارادت ازلی بران رفته بود که این فضل خاص و فتح خیبر مزید اختصاص بجناب ولایت علی
مرتضی رضی الله عنه داشته باشد و بود قلعه غموص از سایر قلاع خیبر سخت تر و مستحکم تر آنرا بدست
وی رضی الله عنه فتح کرد و مقدمه و اساس فتوح سائر قلاع و دیار خیبر ساخت اگرچه
بعضی ازانها مثل قلعه نطاة و صعب و جز آن پیشتر ازین هم مفتوح شده بودند اما تمام فتح خیبر
و اکمال منسوب بجناب مرتضوی است آورده اند که شبی بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود لاعطین الرایة غدا او لیاخذن الرایة غدا رجل یحبه الله و رسوله یفتح الله علیه یعنی فرمود بدهم
رایت را فردا مردی را یا باین عبارت فرمود برایه بگیرد [illegible] فردا رایت را کسی
دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فتح میکند خدا خیبر بر دست وی و در روایتی
زیاده آمده [illegible] کرار غیر فرار [illegible] بمعنی حمله کننده و برگردنده [illegible]

... الاحباب تفسیر کرده بمردی ستیزه کننده ناگریزنده و چون آن حضرت
صلی الله علیه وسلم این خبر بشارت اثر و این نوید سعادت ثمر در داد صحابه همه دیده امید
باز نموده و چشم انتظار بر قبول درگاه نشستند تا این دولت نصیب که گردد و این فضیلت مخصوص بکه
شود سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه که رفتم و در پیش چشم آنحضرت [illegible] ایستادم و برخاستم
بامید آنکه صاحب [illegible] باشم از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست
نداشتم مگر در آن روز و در روایتی آمده است که جماعه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که علی
بن ابیطالب باین مراد فایز نخواهد بود چه چشم مبارک وی درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند
و منقول است که چون حضرت امیر شنید که حضرت صلی الله علیه وسلم اینچنین میفرماید راه از رو
و طلب بسته و دل در چشم توکل و امید بر فضل خدا نهاده فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت و وی کرم الله وجهه بواسطه درد چشم از سفر خیبر تخلف نموده در مدینه مطهره مانده بود
و درد وی بغایت صعب داشت با خود گفت من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم جدا گشتم [illegible]
از کار و بار جهاد خوب نیست کارسازی سفر کرده از مدینه مطهره بیرون آمد در اثنا راه یا بعد از
وصول بدرگاه خیبر آمدن وی بحضرت رسید چون [illegible] آنحضرت فرمود کجاست علی بن ابیطالب
مردم از هر طرف آواز برآوردند که همین جاست ولیکن چشم او چنان درد میکند که پیش پای
خود نمی بیند فرمود او را نزد من بیارید سلمه بن الاکوع رفت و دست او را می کشید تا نزد آن
حضرت رسانید پس آنحضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاد و آب دهان مبارک خود در چشم وی [illegible] کشید
و دعا کرد فی الحال درد از چشم وی زایل گشت و شفای کلی روی نمود و از آن روز باز درد چشم و
درد سر گرد وی نگردید و در روایتی آمده که این دعا نیز کرد اللهم اذهب عنه الحر والقر خدایا
دور کن از وی گرما را و سرما را چون اکثر تشویش آدمیزاد ازین هر دو میباشد خصوصا در معرکهای
جنگ و هوای خیبر درین ایام بسیار گرم بود پس آن را جمع کرد و بعضی سرما نیز استمداد نمود
ابن ابی لیلی گوید که علی مرتضی در تابستان جامه پنبه در بر میکرد و در سرمای عظیم جامه تنک می پوشید و
باک نداشت و چون علی مرتضی کرم الله وجهه از آن علت خلاص یافت حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم زره خاصه خود را در وی پوشانید و ذوالفقار را بر میانش بست و رایت بدست وی

داد و فرمود برو التفات مکن تا آنکه مفتوح گرداند خدا تعالی بر تو گفت یا رسول الله بر چه قتال کنم
با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد رسول الله و چون بدهند گواهی را پس
بتحقیق نگاه داشتند خونهای خود را و مالهای خود را اگر بحق آن و حساب ایشان بر خداست در
روایتی آنکه چون علی علم گرفته در راه درآمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قتال کنم با ایشان
تا زمانیکه مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند فرمود یا علی تعجیل مکن و برو تا زمانیکه بساحت ایشان
فرود آیی انگاه ایشان را باسلام دعوت کن و بر حقوق خداوندی که بر بندگان خود واجب
گردانیده واقف گردان و بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدا تعالی بسبب تو یکمرد را بهتر است
مر ترا از آنکه باشد ترا اشتران سرخ که در راه حق عز و علا تصدق نمایی و مراد آنست که هدایت
کردن که سبب ثواب آخرت است فاضلتر و بهتر است از متاع دنیا که راه نمودن بحق فاضلترین
اعمال است و از تصدق و عبادت متعدیست مثل آن که واقع شده است که ذکر کردن فاضلتر
از انفاق ذهب و فضه در راه خدا است پس علی علم برگرفته روان شد و پای حصار قموص آمد و علم را
بر توده از سنگریزه که در آنجا بود بنهاد یکی از یهود که بالای حصار بود پرسید که ای صاحب
علم تو کیستی و نام تو چیست گفت منم علی بن ابی طالب پس آن یهودی با قوم خویش گفت سوگند
توریت که شما مغلوب شدید این مرد فتح ناکرده نخواهد گشت غالبا آن خبر صفات علی و شجاعت
وی را میدانست و در توریت وصف او را خوانده بود و صفات اصحاب آنحضرت در کتب سابقه مذکور
و مسطور بود پس اول کسیکه از حصار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب که بسنان نیزه
وی [illegible] بود آمد و بجنگ پیوست و چند نفر را از اهل اسلام شهید ساخت پس علی مرتضی بر سر او
راند و بیک ضرب وی را بدوزخ فرستاد و مرحب چون بر قتل برادر واقف شد با جماعه از شجاعان
خیبر اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند که وی در میان خیبریان مبارزی
بود بغایت دلاور بلند بالا و توانا و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال این اهل بطالت
همتا نداشت و در آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر آویخته و دو عمامه بر سر بسته و خودی
بر بالای آن نهاده این رجز گویان بیامد ۵ قد علمت خیبر انی مرحب + شاکی السلاح بطل مجرب
در غیر کرد جنگ درآمد و هیچکس از اهل اسلام را طاقت نبود که با وی معارضه نماید در میدان قتال
درآید پس علی مرتضی رضوان الله علیه نیز رجزی خواند که شعر انا الذی سمتنی امی ...

از عام بیت قسوره رجز خواندن در معرکه جنگ عادت شجاعان عرب است و مدح نفس در مقام کردن جایز است
تا هیبتی در دل خصم بقید شوکتی ظاهر گردد و مرحب پیشدستی نموده خواست که تیغی بر سر علی زند پس امیر کبیر
بسبقت جسته ذوالفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانکه از سر خود و دستارش گذشته تا بحلق
و بروایتی تا بدندانهاش و بروایتی تا بقربوس زین رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام بامداد حضرت امیر در
میدان درآمده و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از رؤسای شجاعان یهود را بقتل آوردند و باقی
ایشان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند وی رضی الله عنه در عقب ایشان میرفت در این حالت یکی از مخالفان
ضربتی بر دست مبارک وی زد چنانکه سپر از دست مبارکش بر زمین افتاد یهودی دیگر سپر را ربوده روی بگریز نهاد و
حضرت امیر را از غضب آمد و در این حالتی از عالم قدرت ربانی بقوت روحانی وارد شد که از خندق جستن نموده بر
دروازه حصار افتاد و یک در آهنین حصار را برکند سپر خود ساخت و بیک دست و از امام باقر سلام الله
علیه و علی آبائه العظام ولادة الکرام منقول است که گفت پدرم علی کرم الله وجهه در خیبر را گرفت و جنبانید
تا از جا بر کند تمامه حصار بجنبید چنانکه صفیه بنت حیی بن اخطب از سریر افتاد و روی وی مجروح شد و غالبا
حکمت در تخصیص سرایت این جنبش در صفیه علامت مناسبتی بود که بدان اسیر شد و در آخر در حباله آنحضرت درآمد
تا منبه گردد که علاقه باطن در حرکت آمده باشد از دیر رفت مستعد و منتهی آن دولت و سعادت
گردانا چنانکه ما را آورده اند که بعد از فراغ از جنگ آن در را بمقدار ده وجب برتافت و پس
پشت دور انداخت و گویند که هفت تن از اقویا باتفاق جهد نمودند که آن در را از پهلوی
به پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند و چهل تن خواستند که بلند دیگر بردارند عاجز شدند و همچنین است
در روضه و معارج و اکثر کتب سیر و در معارج نقل کرده که وزن آن هشتصد من بود و در مواهب آورده
که بر کند علی رضی الله عنه باب خیبر را و تحریک نکردند او را هفتاد کس مگر بعد از مشقت بسیار و
در روایت ابن اسحاق هفت کس آمد و روایت کرده است حاکم از بیهقی از لیث بن ابی
سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین از جابر که علی برکند و برداشت در خیبر را و تجربه کرده شد
بعد از آن پس برنداشتند آن را چهل مرد گفته اند که لیث در روایت ضعیف است و در روایتی از بیهقی آمده
که علی رضی الله عنه چون منتهی شد بحصن کشید یکی از ابواب آن را و انداخت بر زمین و جمع شدند بعد
از وی هفتاد مرد از آنکه اعاده کنند نتوانستند آن در را بجای خود گفته است شیخ ما که همه
این روایات واهی است و انکار کرده اند بعضی از علما آن را انتهی کلام المواهب در تحقیق الحاجة

حدیث فتح امیرالمومنین مذکور است و در روی ذکر قلعه باب نیست ولیکن مشهور است و در کتب
احادیث مذکور و مسطور و در معارج حکایتی غریب از عالم دیگر می آرد که چون چهل نفر از صحابه خواستند
آن باب را حرکت دهند عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه شگفتی در آمد بدان قوت و شوکت خود نازش نمی فرمود
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دگر باره برود و آن در را از جای بردارد پس
حضرت امیر رفت و اگر چه جهد و اهتمام نمود نتوانست که آن را از جا بجنباند جبرئیل گفت
حق تعالی میفرماید که تا علی بداند که آن از ما بود نه از او بود و ازینجاست که حضرت مرتضی فرمود که آن را
بقوت روحانی کندم نه جسمانی و این ظاهر است که آن از عالم قدرت بود نه عادت و از عالم
حقیقت بود نه مجاز القصه چون اهل حصن قموص و سایر حصون خیبر این قوت و قدرت را از
حضرت امیر مشاهده کردند فریاد برآوردند که الامان الامان پس وی رضی الله عنه
باشارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را امان داد مشروط بانکه هر مردی شتری از طعام برداشته
ازان دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز
پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که بحقیقت نهفته باشند امان ایشان چون امان از ایشان
مسلوب گردد و چون خبر فتح خیبر بجناب رسالت رسید شکرانه این نعمت بجای آورد که سبب
ظهور عزت اسلام گشت و چون علی رضی الله عنه همه کفار قرار داده بدرگاه متوجه گشت آن
حضرت بجهت تهنیه وی رضی الله عنه باستقبال و استبشار از خیمه بیرون آمد و وی را در کنار گرفت
و میان دو چشم وی بوسه داد فرمود بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنه و رضیت
انا عنک پس حضرت امیر گریه کرد فرمود آن حضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود
علی بلکه گریه شادی است و گفت چگونه شاد نباشم که تو از من راضی باشی فرمود
آنحضرت نه من تنها از تو راضیم بلکه خدا و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان از تو راضی اند گویند
که در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد
کمان با غلبه و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و آوردند و کنانه بن ابی الحقیق را که از روسای یهود
بود در پیش آنحضرت آوردند او را فرمود که گنج بنی الحقیق کجاست که نخست یک پوست شتر زرد زیور
و از در و جواهر داشت و چون او را ثروت زیاده شد یک پوست گوسفند پر شد و چون از نهر زیاده
در پوست گاوی و چون ازین هم درگذشت یک پوست شتر پر شد و چون اهل مکه را ...

آن خزینه شبی نزد ابی الحقیق مرجوع بنی نضیر سپرده بودی و ازان حلی و جواهر آنچه ایشان را در کار شدی
عاریت می بردند آن حضرت بکنانه گفت آن گنج ابی الحقیق کجاست گفت یا ابا القاسم
آن را در امور حروب و نفقهای روزگار صرف کردیم و چیزی ازان باقی نماند و سوگند خورد
و آن حضرت فرمود اگر بعد ازین خلاف این ظاهر گردد خون شما مباح باشد و ازامان بیرون آیید
و ابابکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و جمعی از یهود را برین قصه گواه گرفته و حال آنکه در آن
هنگام که حصار نطاة فتح شده بود کنانه آن مال را در ویرانه مدفون ساخته بود و الله تعالی پیغمبر
خود را بر آن اطلاع داد پس کنانه را طلبید و فرمود که تو بحکم خبر آسمانی دروغ گوی برآمدی پس سید
رسل صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد تا بکاوند و آن گنج را
در آنجا یافتند و چون غدر انجماعه ظاهر شد بحکم شرطی و عهدی که کرده بودند امان از ایشان برخاست
پس آنحضرت کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش محمود بن مسلمه بقتل رسانید
و آنحضرت در وقت وداع امیر المومنین بحکیک قوس محمد بن مسلمه گفته بود که بشارت باد ترا که فردا
قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت آخر الامر بر یهود خیبر منت نهاده آخر ایشان
ذراری ایشان را سبی کرد و اموال ایشان را غنیمت ساخت و فرمود تا تمامه غنایم از
امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و دواب و انعام بیشمار در حصار نطاة جمع کردند و فرمود تا ندا
در دهند که اگر مقدار ریسمانی و سوزنی باشد پنهان ندارند که خیانت در غنیمت موجب
وعیب و آتش دوزخ است و آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب و متاع سفر آنحضرت
در عهده او بود و کرکره بکسر کاف و فتح و سکون را و بفتح کاف نیز آمده و نزد بعضی بکسر
و فتح در کاف اولی است و ثانی مکسور است نام او بود و همدرین ایام مرد پس فرمود آنحضرت
وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص او نمودند در آن میان گلیمی یافتند که از غنایم
پیش از قسمت گرفته بود و نیز مروی است که در روز خیبر مردی از اصحاب وفات یافت پس
برای نماز آنحضرت را اعلام کردند فرمود نماز گذارید بر صاحب خود من نمیگذارم پس رنگ روی
مردم متغیر گشت فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرده پس متاع او را تفحص کردند
مهره چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درم نمی ارزید و نیز در حدیث متفق علیه آمده است که مرد
آنحضرت غلامی را فرستاد که نام او مدعم بود بکسر میم و سکون دال و فتح عین بعد

پس در اثنای آنکه بارها را می نهاد تیری بروی از جایی رسید که معلوم نشد که را می آن تیر
او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت که در خدمت شریف آنحضرت شهادت یافت
پس فرمود آنحضرت کلا سوگند بخدایی که بقای من در دست قدرت اوست آن گلیمی که از
وی روز خیبر اخذ کرده پیش از قسمت شعله میزند بروی آتش دوزخ و چون شنیدند این سخن
مردم آورد یکی یک نعال از دوال و دیگری دو بند پس فرمود آنحضرت این یک دوال و دو دوال
از آتش است و وعید و تهدید در غلول آنچه واقع شده است ولیکن در کتب فقهیه مذکور است که از جنس طعام
و علفه اگر بخورند جایز است و اگر گاوی و شتری ذبح کنند و بخورند نیز روا است و چون تمام غنایم
جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را یک سهم و اسپ را دو سهم پس داد هر کسی را
که اسپ داشت سه سهم و کسی را که اسپ نداشت یک سهم ابن حجر تفسیر کرده است نافع این
حدیث را و قسطلانی میگوید که گفته است ابوحنیفه که فارس را دو سهم است یکی برای ذات وی و
دیگری برای اسپ وی و به زنان که بجهت خدمت اهل لشکر و تداوی مریضان و مجروحان همراه آمده بودند
نیز چیزی عطا کرد ولیکن برای ایشان سهم نداد و حکم کرد آنحضرت غنایم خیبر بفروشند و دعای
برکت و رواج بر آن غنایم خواند پس تجار از هر طرف حاضر آمدند و رغبتی تمام نمودند و در مدت اندک آن اموال
فروخته شد و گمان چنین بود که مدتی مدید از آن فارغ نشوند از جهت کثرت آن اموال و منقول است
که چون مدد یهود ظاهر شد و با وجود آن ترک قتل بر ایشان منت نهاد حکم فرمود که از زمین خیبر
بیرون روند پس خیبریان بتضرع و زاری در آمدند که اهل اسلام جمعی باشند که متعهد زراعات باغات
و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از تردد این امر
فارغ باشند و سبب جمعیت خاطر ایشان گردد و ما را در اصل ملک دخلی نباشد پس آنحضرت ترحم فرموده
و ایشان را بر آن کار تعین نموده مقرر ساخت که نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را در
اجرت عمل خویش بردارند و این معامله را مخابره گویند که با خیبریان واقع شد از خمس بنی هاشم
و بنی المطلب نصیبی ارزانی داشت و آنکه در حدیث آمده است که عثمان بن عفان و جبیر بن مطعم
رضی الله عنهما نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند که ما انکار فضل بنی هاشم نمیکنیم زیرا که از
شریف تو از ایشان است اما قرابت ما و بنو المطلب نسبت بتو در یک مرتبه است چون است که ایشان
را از سهم عبد المطلب دادی و ما را محروم گذاشتی و در جواب فرمود که بنی هاشم و

و بنی المطلب سپید گرد به جبین و اصابع مبارک خود تشبیک فرموده بود و گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم
نه در جاهلیت و نه در اسلام جبیر گفت پس نداد آنحضرت بنی عبد شمس را و بنی نوفل را چیزی و به ثبوت پیوسته
که از ان غنایم بغیر حاضران معرکه خیبر چیزی نداد الا جماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح از راه دریا
باز رسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و زوجه وی اسماء بنت عمیس و پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد از
اشعریین که ابوموسی اشعری رئیس ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث ابوموسی اشعری
آورده که گفت رسید ما را خبر بیرون آمدن و هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه بسوی
مدینه و بوده وی رضی الله عنه قدیم الاسلام ایمان آورده بود و به سواد خود رفته بود باز درین وقت آمد
پس میگوید چون رسید ما را خبر برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ما در یمن بودیم پس بیرون آمدیم
مهاجر شده بسوی وی من و دو برادر که مرا بودند و من خردترین ایشان بودم یکی ابو برده
بهم یا بوسلون را دیگر ابو رهم بضعی را در سیار پنجاه و یکی پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد
از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس انداخت ما را کشتی ما بسوی نجاشی در حبشه
بوده شده باشیم که جمعی از اصحاب هجرت کرده بودند بسوی حبشه چنانکه سابقا مذکور شده است
معلوم نمی شود که ابوموسی اشعری و جماعه ایشان نیز از یمن بخیال حبشه و ملاقات نجاشی برآمده
بودند یا بقصد ملازمت آنحضرت برآمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب حبشه افتاد ظاهر
از عبارت انداخت ما را کشتی ما بسوی نجاشی معنی اخیر است و احتمال دارد که مراد معنی اول
باشد و مناسب وقت نیز همین معنی است چون صحابه بحبشه رفته و هجرت نموده بودند ایشان نیز بقصد آن
آمده باشند والله اعلم بهر تقدیر میگوید پس موافقت کردیم و ملاقات نمودیم جعفر بن ابی طالب را که در حبشه بود
پس اقامت کردیم با وی در حبشه تا آنکه قدوم آوردیم همه بخیبر پس ملازمت کردیم رسول خدا را هنگامی که فتح
کرد خیبر را یعنی آمدن ما بعد از حصول فتح شد و در معرکه جنگ حاضر نشدیم و بودند بعضی مردم و عمر رضی الله عنه از آن
[illegible] میگفتند ما را یعنی برای ترجیح حال خود بر ما سبقت کردیم شما را بهجرت و حاضر شدیم بمشاهد و غزوات و درآمد اسماء
بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب بر حفصه زوج النبی صلی الله علیه وسلم بقصد زیارت وی و بود
اسماء در نهایت کیاست و فراست و حسن و جمال و هجرت کرده بحبشه همراه زوج خود و قدوم
آورده بخیبر همراه وی پس ناگاه درآمد عمر رضی الله عنه بر حفصه و حال آنکه اسماء نزد او بود پس
گفت عمر چون دید اسماء را کیست این زن که نشسته است نزد تو گفت اسماء بنت عمیس است

گفت عمر رضی الله عنه زن حبشیه است این زن بحریه است این یعنی آن همان که از حبشه آمده و دریا آمده
در باب عمر در جواب گفت نعم یعنی آری این بود که حفصه جواب گفت که از وی پرسیده بود (اما اسما بنت
عمیس) قوتی و استیلادی کرده داشت بجواب در آمد و گویا آنحضرت هم شنیده بوده است که عمر رضی
الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان چیزی میگویند پس گفت عمر سبقت کردیم شما را بهجرت پس ما
سزاوارتریم و قریب تریم برسول خدا صلی الله علیه وسلم از شما پس در خشم آمد اسما گفت کلا نه
چنین است بخدا سوگند بودید شما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم که طعام میداد آنحضرت گرسنه
شما را و پند میداد جاهل شما را یعنی در امن و امان و ناز و نعمت دنیاوی و دینی بودید و بودیم ما در زمین دور
دشمنان دین بحبشه زیرا که همه کافر بودند غیر از نجاشی و بودیم در شدت و محنت و این همه از جهت
خدا سوگند نمی خورم من طعام را و نمی نوشم آن را تا آنکه ذکر کنم و نقل کنم آنچه گفتی تو نزد رسول خدا
و گفت بودیم که ایذا کرده می شدیم و ترسانیده میشدیم و زود باشد که بگویم بحضرت و بپرسم او را از حقیقت حال
و بخدا سوگند که دروغ نگویم و میل نکنم بباطل و زیاده نکنم بر آنچه شنیدیم از تو پس هنگامی که آمد
آنحضرت در مجلس گفت اسما پرسید از آنحضرت یا نبی الله عمر میگوید چنین و چنین
پس چه گفتی تو مر عمر را گفت گفتم چنین و چنین و گفت آنچه گذشته بود میان عمر و وی کلام پس فرمود
آنحضرت نیست عمر و یاران وی سزاوارتر نزد من از شما مر او را و صحابه وی را یک هجرت است که از مکه به
مدینه است و مر شما را ای اهل سفینه دو هجرت است یعنی یکی از مکه بحبشه دیگر از حبشه بمدینه مطهره گفت اسما بنت
عمیس پس بتحقیق دیدم ابو موسی و اصحاب سفینه را که می آیند نزد من فوج فوج و فرقه فرقه می پرسند مرا ازین حدیث
و نبود از دنیا چیزی که ایشان بآن شادمان تر و بزرگتر شوند در نفسهای خود از آنچه گفت مر ایشان را
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مدح کرد و اعلاء شان ایشان کرده و بتحقیق دیدم ابو موسی را که طلب
اعاده تکرار میکرد این حدیث را از من از جهت ذوق و خوشحالی که دست داده بود ایشان را و گفته است
ابو موسی با قدوم آوردیم ما بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از آن که فتح کرد خیبر را پس قسمت کرد ما را و قسمت
نکرد مر هیچ یکی را که حاضر نشده بود فتح را غیر ما و در روضة الاحباب از بعضی کتب مغازی نقل کرده است
که بجابر بن عبد الله نیز چیزی داد با وجود آنکه حاضر نبود زیرا که در حدیبیه حاضر بود انتهی و آنحضرت حاکم بجابر
است هر چه خواهد بدهد اما تعلیل بآنکه در حدیبیه حاضر بود منتقض است که در حدیبیه بسیار کس حاضر بودند
و چه تخصیص بجابر حیثیت والله اعلم و عدد مقتولان خیبر از مسلمانان پانزده کس شهید شدند و از

بود که ماه منیر چهاردهم در کنار او افتاده است پس صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه گفت او بر روی وی زد
آرزوی ملک یثرب که در ساحت ما فرود آمده است و طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانکه چشم او کبود شد
و در شب زفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر صفای رخساره صفیه ظاهر بود حضرت از سبب آن پرسید
صفیه حقیقت حال باز نمود دیگر زفاف ام المومنین ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه
بود و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه عمه عثمان بن عفان بود و نخست زوجه عبیدالله بن جحش همشیره زاده
زینب بنت جحش بود و همراه وی بحبشه هجرت کرده بود در هجرت ثانیه و زائید در حبشه حبیبه را و کنیت کرده شد
بوی و نام وی رمله بود و بعضی هند گفته‌اند و اول صحیح تر است بعد از آن مرتد شد عبیدالله و در دین نصاری
در آمد و مرد در حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر اسلام و در ایامی که عمرو بن امیه ضمری برسالت
بحبشه رفت ام حبیبه برفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگوید یا ام حبیبه یا ام المومنین
چون از خواب در آمد تعبیر کرد واقعه خود را که زود بفراش پیغمبر مشرف خواهد شد تا آنکه
مجلس نجاشی رسید و مکتوبات سید کائنات صلی الله علیه و سلم رسانید و مکتوب
دیگر بنجاشی نوشته بود مضمون نامه آنکه ام حبیبه دختر ابو سفیان که از مهاجران حبشه است برای وی صلی
الله علیه و سلم بخواهد و بمدینه روانه سازد و جماعت مهاجران حبشه را نیز بفرستید پس نجاشی ام حبیبه را از
برای آن سرور بخواست و وی آنرا قبول کرد و مهاجران حبشه را کارسازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه
ضمری بمدینه روان گردانید که این احوال سابقا در وقایع سنه سادسه گذشته است و مروی است
که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام او را نزد ام حبیبه فرستاد بجهت آنکه وکیل را تعیین سازد تا مهم
مناکحت اتمام یابد ام حبیبه ببشارت مسرور گشت و هر حلیه که در انگشتان و دست و پای داشت بآن
کنیزک بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید و نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابیطالب
جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند حاضر آورد و مائده وافیه کشید و چهار صد مثقال طلا و در روایتی
چهار هزار درهم کابین وی ساخت و نزد ام حبیبه فرستاد تا بجهات و کارسازی خود صرف نماید
ام حبیبه پنجاه مثقال طلا از آن با ابرهه فرستاد و عذر خواهی نمود که در آن روز که بشارت رسانید
هدیه شایسته واقع نشد پس نجاشی آنچه اول از حلیه با ابرهه عطا کرده بود با آن حقه که پنجاه مثقال
طلا بود جمع کرد باز بام حبیبه فرستاد و گفت تو باینها اولی و احقی که بخدمت شوهر خیر و [illegible]
شوهر داری از تو درخواست میکنم که حضرت رسالت پناه را از من سلام رسانی و عرض نمائی که من بر دین

بحبشه دیده بودم و حکایت در روز بر توصیف بستم و وزن نجاشی تو نی تو شیر بجهت ام حبیبه ساخته و فرستاد
و بصحت رسیده است که چون خبر استحکام سلسلهٔ این عقد بآنحضرت رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد
تا ام حبیبه را بمدینه آورد و هم بعد از نزول در مدینهٔ طیبه باز وفات فرمود و چون خبر اسلام
نجاشی بعرض رسانید آنحضرت فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آن وقت
سی و چند ساله بود و وفاتش در جملهٔ چهار از هجرت بود و باقی احوال وی در ذکر ازواج
بیاید ان شاء الله تعالی و آورده اند که در وقتی که ابو سفیان بعد از عهد حدیبیه بمدینه رفت و ام حبیبه
را دید خواست که بر فراش بنشیند ام حبیبه نگذاشت او را که بر فراش وی نشیند و گفت
که این فراش طاهر مطهر رسول الله است صلی الله علیه و سلم و تو ملوث بنجاست کفر و
شرک رضی الله عنها و آمدن جعفر بن ابی طالب و اشعریین هم درین سنه است و آمده است
که چون آن حضرت جعفر را دید فرمود ندانم که بکدام یکی ازین دو مسرور شادمان شوم
بفتح خیبر یا بقدوم جعفر و آن جماعت را از غنایم سهم داد اگرچه در معرکه جنگ حاضر نبودند
چنانکه گفته شد دیگر از وقایع این سال زهر دادن اهل خیبر بود آنحضرت را صلی الله
علیه و سلم زینب دختر حارث یهودی که برادرزاده مرحب و زن سلام بن مشکم بود بعد از انکه
مردم پرسید که محمد از شاة چه چیز را دوست میدارد گفتند که ذراع و کتف او را دوست میدارد
پس بزغاله گرفت و زهر کرد در وی از زهر قاتل که درنگ نکند و در ساعت بکشد پس اشارت کرد
یهود در زهرها پس اشارت کردند باین قسم از زهر و در ذراع و کتف بیشتر کرد پس آورد و نهاد
پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمعی صحابه که در مجلس شریف حاضر بودند و در ان بشر بن براء
نیز بود پس تناول کرد از آن آنحضرت گوشت آنرا و بدندان بشکست و تناول کرد بشر بن البراء استخوان دیگر
پس فرمود آنحضرت بردارید دستها که این ذراع خبر داد مرا که زهر کرده شده است در وی
پس بشر گفت یا رسول الله که من در وقتیکه لقمه مضغ میکردم کراهتی و تنفری در خود یافتم و نخواستم
که از دهن بیرون اندازم مبادا تو از طعام خوردن منغص شوی پس هنوز از جای خود برنخاسته بود
که رنگ روی او سبز و سیاه شد و همان ساعت مرد و در روایتی آنکه یکسال مریض بود و
بعد از آن وفات یافت بعد از آن فرمود آنحضرت که حاضر آرید از رؤسای یهود هر که درینجاست
و زینب را نیز حاضر آرند پس حاضر آمدند فرمود آنحضرت من سوال میکنم از شما چیزی را آیا راست

و علامتی نیز ذکر کرده که شتری از آن گریخته بود و بعضی از اهل قافله در پی آن رسیده بودند پس گفت قریش که
کی میرسد آن قافله خبر نموده بود روز چهارشنبه و چون روز چهارشنبه شد نگران نشستند قریش که قافله
کی میرسد و روز گذشت و نیامد قافله پس دعا کرد آنحضرت و زیاده کرده شد دو روز در ساعتی از روز
بحبس شمس پس رسید قافله روایت کرده است این حدیث را اصبغ بن بکر در مغازی از ابن
اسحق و همچنین روایت کرده شده است حبس شمس مر آنحضرت را روز خندق وقتیکه مشغول
گردانیده شد از صلوة عصر چنانکه در بعضی روایات آمده است و مشهور آنست که قضا کرد بعد از غروب
دیگر بحدیث است که فوت شد از علی مرتضی نماز عصر پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در رد کرده شد آفتاب پس گذارد وی رضی الله عنه نماز و تکلم کرده اند علمای حدیث درین احادیث
و گفته اند که اینها اتحا اللفند همه حدیث صحیح را که در باب یوشع بن نون علیه السلام آمده است که از آنجا اختصاص
حبس شمس بیوشع معلوم میگردد و آن حدیث اینست که در مشکات از بخاری و مسلم از ابی هریره آورده که
گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم غزا کرد پیغمبری از پیغمبران و گفته اند که مراد باین پیغمبر یوشع بن
نون است علیه السلام پس قریب شد بقریه نزدیک نماز دیگر و نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس فرمود
آن پیغمبر مر آفتاب را که تو مأموری و من نیز مأمورم و مناجات کرد بحق او فرمود خدایا تو حبس کن هنگام بازداشتن
آفتاب را بر ما پس حبس بسه صورت متصور است برد کردن بر اوج یا توقف نسبی یا با بطاء
سیر وی پس حبس کرده شد آفتاب تا فتح کرد خدای تعالی قریه را بر وی و اگرچه درین روایت اختصاص
حبس بیوشع مذکور نیست اما در روایت دیگر آمده که فرمود آنحضرت لم تحبس الشمس علی احد الا لیوشع بن
نون چنانکه در مواهب آورده که قتال کرد یوشع جباران را روز جمعه و چون نزدیک بغروب رسید ترسید
که غایب گردد آفتاب پیش از آنکه فارغ گردد از قتال و درآید یوم سبت پس حلال نباشد مر او را
قتال پس دعا کرد خدا را پس رد کرد و تعالی تا فارغ گشت از قتال ایشان و بعضی از علما جمع کرده اند میان
احادیث مذکوره و حدیث یوشع بآن که احتمال دارد که مراد آن باشد که حبس کرده نشد از جمله انبیا ما تقدم برای
غیر یوشع علیهم السلام یا حبس کرده نشد برای هیچ یکی از انبیا غیر من مگر برای یوشع و مآل هر دو معنی یکی است
صدور این حدیث یوشع از آنحضرت پیش از وقوع رد شمس باشد بر وی صلی الله علیه و سلم و الله اعلم
اعلم پس معلوم شد که تکلم محدثین در رد و حبس شمس مخصوص بحدیث علی رضی الله عنه نیست بلکه در هر
مواضع ثلثه است که واقع شده است در آن و اما کلام در حدیث رد شمس برای مرتضی علی

علی رضی اللہ عنہ انچہ علما گفتہ اند نقل کنیم پس ثبوت تعصب و تعنت وما علینا الا البلاغ در مواہب لدنیہ گفتہ
روایت کردہ است این حدیث را طحاوی کہ از اکابر علماء حنفیہ است و در اصل شافعی بود رجوع کرد و از ان
تحنف درشرح مشکات الآثار و حکایت کردہ است قاضی عیاض مالکی و گفت طحاوی کہ احمد بن
صالح کہ از ثقات علماء حدیث است در مرتبہ احمد بن حنبل میگفت سزاوار نیست مر کسی را کہ
سبیل وی علم است تخلف و تغافل از حفظ حدیث اسما زیرا کہ این از علامات نبوت است و بعضی گفتہ اند
حدیث صحیح نیست و ابن جوزی او را در موضوعات ذکر کردہ و گفتہ است این موضوع است بی شک در
سند وی احمد بن داود است و وی متروک الحدیث کذاب است چنانچہ دار قطنی گفتہ است
و ابن حبان گفتہ وضع میکرد حدیث را و نیز ابن جوزی گفتہ کہ روایت کردہ است این حدیث را ابن شاہین
و گفتہ این حدیث باطل و از غفلت واضع او است کہ نظر کردہ است بصورت فضیلت و تصور نکردہ عدم
فایدہ آنرا و ندانستہ کہ صلوۃ عصر بغروب آفتاب قضا گردید و برجوع شمس ادائی نمیگردد و آنرا تحقیق اداء
کردہ است ابن تیمیہ تصنیفی علیحدہ در رد بر روافض و ذکر کردہ است حدیث را بطریق وی و رجال وی و گفتہ کہ
وی موضوع است و گفتہ کہ عجب است از قاضی عیاض با جلالت قدر وی و علو خطر وی در علوم حدیث
چگونہ ساکت ماند از وی ایہام کنندہ صحت و را و نقل کند [illegible] گفت کاتب حرزت عفا اللہ عنہ
کہ قول این قایل کہ نماز عصر بغروب آفتاب قضا گشت و برجوع شمس ادائی نگردد و الخ محل نظر است زیرا کہ
قضا بر تقدیر ی گردد کہ آفتاب باقی ماند بر غروب و فوا[illegible] وقت اما اگر وقت نیز عاید گردد پس نماز
ادا نشود و معنی ادا نیست مگر وقوع نماز در وقت اگرچہ [illegible] وقت باشد و نیز بعد [illegible]
جلالت قدر قاضی عیاض و علو خطر وی مناسب توقف و تردد است نہ جزم ببطلان و [illegible] وجود
مثل طحاوی و احمد بن صالح آنرا تصحیح کردہ باشند و ابن جوزی مستعجل است در حکم بوضع و
ادعای آن و در توثیق نیست بقول وی درین باب چنانکہ شیخ ابن حجر عسقلانی در حدیث سد
کل باب الا باب علی کہ ادعا کردہ است ابن جوزی وضع آن را مستعد صحت حدیث سد
کل خوختہ الا خوختہ ابی بکر گفتہ است و در تاریخ مدینہ مطہرہ آنرا ذکر کردہ ام و شیخ محمد سخاوی در
مقاصد حسنہ می گوید کہ گفتہ است احمد لا اصل لہ و تبعیت کردہ است او را ابن جوزی و آوردہ است
آنرا در موضوعات و تصحیح کردہ است آنرا طحاوی و قاضی عیاض و تخریج کردہ است ابن مندہ
و ابن شاہین از حدیث اسماء بنت عمیس و ابن مردویہ از حدیث ابی ہریرہ

و هست گفته که روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم کبیر باسناد حسن چنانکه حکایت کرده است
شیخ الاسلام ابن عراقی در شرح تقریب از اسما بنت عمیس و حافظ ابن کثیر گفت که از حدیث
بو شیعه معلوم شده که رد شمس از خصایص ایشان است پس دلالت کند بر ضعف حدیثی که روایت کرده
شده است از رد شمس برای علی رضی الله عنه و تصحیح کرده است آنرا احمد بن صالح مصری ولیکن
نقل کرده نشده است در کتب صحاح و حسان با وجود توفر دواعی بر نقل وی و متفرد شده بنقل
وی زنی از اهل بیت مجهوله که شناخته نمی شود حال وی انتهی پوشیده نماند که قول بعدم ذکر کرده نشده
در کتب صحاح و حسان منظور فیه است با آنکه جوان طحاوی و احمد بن ابی صالح و طبرانی و قاضی عیاض قائل اند
بصحت و حسن آن و ذکر کرده اند در کتب خود و تواند بود که ذکر کرده شده است در کتب صحاح و حسان دیگر
باشد و لازم نیست که جمیع کتب صحاح و حسان مذکور گردد و نیز قول بجهالت و عدم معرفت حال اسما بنت
عمیس ممنوع است زیرا که وی امراة جلیله حمیا عاقله کمیه است که احوال وی معلوم و معروف است و
بوده است تحت جعفر بن ابی طالب و زائیده برای وی عبد الله بن جعفر را و بود در تحت ابی بکر و زائیده برای وی
محمد بن ابی بکر بعد از آن بود در تحت علی بن ابی طالب و زائیده برای وی یحیی را و بعضی مردم گویند
که تخلف علی مرتضی از گذاردن نماز همراه آنحضرت و تاخیر آن بعید است و تسلیم بعدی ندارد چه حوادث
و حوائج بسیار است که مثل این امور از وی می زاید در روایت آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی
را رضی الله عنه بعد از نماز بکاری فرستاده بود و کار ها [illegible] خیر بسیار بود لوی رضی الله عنه و بعد
از رفتن علی نماز عصر دیگر گذارده با نشسته علی حاضر نبود آنرا پیش واقع شد آنچه شد و الله اعلم بحقیقة الحال و دیگر
از وقائع این غزوه قصه لیلة التعریس است و تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت
روایت است از ابو هریره رضی الله عنه گفت که آنحضرت در هنگام برگشتن از جنگ خیبر کوچ کرد
شبی از شبها تا وقتیکه دریافتند او را خواب و غلبه کرد پس فرود آمد در آخر شب برای خواب
و استراحت و فرمود آنحضرت مر بلال را که ما بخواب میرویم نگاهبانی کن تو برای ما شب را و بیدار باش
و از صبح خبردار باش و وقت صبح ما را بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود فاما که نماز تهجد بسیار
کرده بودند تا غلبه خواب بحدی شد که فرصت آن نماند و در حدیث آمده است که اگر خواب یا ضعف
یا بیماری مانع میشد آنحضرت را از قیام شب قضا کردی در روز پیش از زوال نماز شب را و در بخاری
خواهد بود که نفع آن راجع بضعفای امت است چنانکه ظاهر شد پس مستعد و تهیه شد بلال رضی الله عنه

قصه لیلة التعریس

بیداری شب و شروع کرد در نماز و بگذارد نماز آن قدر که تقدیر کرده شده برای وی و توفیق یافت و
خواب کرد آنحضرت و یاران وی و ابوبکر صدیق نیز در آن میان بود و در روایتی هم آمده است
که ابوبکر نیز وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاهدار چشمان خود را از خواب و این بار گران بگردن
بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح تکیه زد بلال بر راحله و متوجه شد بجانب فجر و نگران گشت بجانب
وی ناگاه غلبه کرد بلال را چشمان وی بی اختیار در خواب شد و حال آنکه تکیه زده است
بشتر خود و در روایتی بگشاد دستار خود را و اغفا نکرد بدان پس بیدار نشد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
و نه بلال که او را بنگاهبانی شب برگماشته بودند و نه هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه زد ایشان را گرمی آفتاب
و طلوع کرد آفتاب پس اول کسی که بیدار شد رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم پس ترسید پیغمبر خدا از خواب
رفتن و نماز فوت شدن به شهود صفات قهر حق جل و علا و تجلی او بصفت قهر و جلال بعد از آن دیگران نیز
بیدار شدند پس فرمود آنحضرت و ندا کرد بلال را ای بلال یعنی آنچه واقع شده و چرا بخواب رفتی و در
نگاهبانی تقصیر ورزیدی پس گفت بلال چکار کنم گرفت نفس مرا و عارض گشت بوی آنچه گرفت نفس ترا
و عارض شد بوی با وجود آن قوت و تیقظ که تو داری و در حدیث دیگر آمده که آن حضرت صلی
الله علیه وسلم با ابوبکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود در نماز پس زد شیطان
در سینه بلال و بخوابانید او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنان که تسکین داده می شود
کودک در خواب پس در خواب شد بلال آنگاه طلبید آن حضرت بلال را و پرسید کیفیت واقعه از
بلال همچنانکه رسول خدا با ابوبکر رضی الله عنه فرموده بود تقریر کرد پس گفت ابوبکر اشهد انک
رسول الله والحق جای تجدید ایمان و تقریر شهادت برسالت بود تا خبری از وسواس شیطان
راه نیابد بعد از آن گفت آنحضرت باصحاب بکشید شتران خود برانید از اینجا پس کشیدند
صحابه شتران را و براندند از آنجا و در سبب برآمدن از آن وادی علما اختلاف دارند کسی
که تجویز نمیکند قضای فوایت را در اوقات منهیه چنانکه مذهب حنفیه است میگویند که
برآمدن بجهت آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسی که تجویز میکند و نهی را مخصوص بنوافل میدارد
چنانکه شافعیه میگویند که سبب برآمدن آن بود که آن وادی جای شیطان بود چنانکه
در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب
بلند میشد و نماز در وقت نهی واقع نمیشد احتیاج برآمدن نداشت بستر وضو کرد آن حضرت

است صلی الله علیه وسلم وامر کرد یاران را باقامت وکذا اصحاب نماز بامداد را ظاهر این حدیث دران است
که نه اذان است و نه اقامت و در هدایه گفته است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضا کرد
نماز فجر در غداة لیلة التعریس باذان واقامت وشیخ ابن الهمام احادیث صحیحه درین باب آورده
وآنکه میگویند که اذان مشروع برای اعلام است به دخول وقت وخواندن قوم واینجا خود همه حاضر اند
جوابش آنست که اذان مشروع تنها برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل ثواب بذکر این کلمات
وتکمیل صلوة بدان نیز مشروع است ولهذا افضل آنست که منفرد اذان واقامت گوید چنانکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم راعی غنم را دید که اذان میگوید و نماز میکند فرمود علی الفطرة وآن قول دیگر
از شافعی مجیب است که نه اذان گوید و نه اقامت و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاران را ازین حال
مضطرب دید برای تسلیه ایشان فرمود ای مردمان بدرستی که خدا تعالی قبض کرد ارواح ما را اگر خواستی
در غیر آن زمان بیدار کردی و فرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آن را در وقتی
که یاد آید در احادیث ذکر نوم نیز واقع است و در روایتی که واقع شده است نوم را داخل نسیان و
مستلزم آن داشت تنبیه اینجا اشکال می آرند که در حدیث آمده است که آنحضرت فرموده است
تنام عیناي ولا ینام قلبي فرمود چشم من خواب میکند اما دل شریف من بیدار است یعنی خواب میکنم
همان قدر است که چشم من در خواب است اما دل مبارک من آگاه است نه آنچنانکه مردم دیگر را
که در خواب شعور وادراک از ایشان منتفی میگردد و در حقیقت خواب نیست اگرچه بعضی آثار خواب ظاهر
می شود مثل غطیط و فرمود من میشنوم سخنان شما را که میگویند نزد من و سر در عدم نقض نوم
آنحضرت علیه السلام وضو را همین خواهد بود واین را از خصایص آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده اند
وبعضی گویند تمام انبیا را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین همین حکم است وگفته اند رؤیا الانبیاء
وحی پس با وجود بیداری دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشد جواب میگویند که دریافت طلوع
وغروب به چشم است وچون چشم پوشیده بود طلوع وغروب مدرک نگردد چنانکه یکی در کنج خانه
بیدار است یا پرده پیش چشم فرو هشته طلوع وغروب در نیابد پس بیداری دل با خواب
چشم در دریافت طلوع فجر سودمند نبود چشم کشاده باید تا به بیند تنها بیداری دل کفایت
نکند اما هنوز محل شبهه میماند که چرا بدل وکشف ووحی والهام در نیافت چنانکه منجمی مثلا درون خانه
بود بحساب ساعات دریابد که فجر طلوع کرده است جوابش آنکه حکمت الهی اقتضای آن کرد

کشف نگردد وحی بدان نازل شد تا سبب تشریع قضای فوایت [illegible] در آن حضرت اتباع کرده شود چنانکه در
خوف جنس سهو و نسیان بر حضرت وی گفته اند گفت بنده مسکین خصه الله بمزید المعرفة والیقین که نوم
دل بیدار است و خواب را در وی تاثیری و لیکن تواند که او را حالتی و شهودی دست دهد و در آن
مستغرق گردد و از ما سوای آن مشهود از صور و معانی ذاهل غافل باشد چنانکه در بعضی احیان در حالت
وحی شامل این معنی روی میداد پس باعث شد [illegible] آن نسیان غفلت نمی باشد بلکه طریان حالتی
عظیم بر دل شریف نبوی صلی الله علیه وسلم که آنرا جز خدا عز و جل نشناسد فافهم و بالله التوفیق و بعضی
از متصوفه گفته اند که این خواب و فراموشی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابتلای الهی بود بر اخذ تدبیر
ترک تفویض که بلال را بر نگاهبانی شب برگماشتند و در عالم تدبیر و اختیار آمدند بایست بخداوند تعالی گذاشت
که خود محافظت آن میکرد و این اصلی عظیم است نزد این طایفه که آنرا اسقاط تدبیر و ترک اختیار گویند این سخن
صحیح است اما مراد کردن این معنی درین مقام نسبت بحضرت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام خوش
نمی آید و موهم اعتراض است بجناب عزت و رفعت مقام وی صلی الله علیه وسلم و حال آنکه تمسک باسباب و رعایت آن نهایت
مرتبه تحقیق و تمکین است و منافی توکل و تفویض نه و ممنوع تدبیر و اختیاری است که من حیث النفس باشد نه آنکه
بحکم شرع بود چنانکه در محل خود تحقیق کرده شده است تا در فهم حال چه اقتضا کرده باشد و بالجمله الکلام در آن
در حال شریف سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات صلی الله علیه وسلم بقیاس عقل بلکه
بدریافت معرفت خود از دایره حسن ادب بیرون است و حکم تکلم در متشابهات دارد والله ورسوله
اعلم قدر دیگر از وقایع این غزوه آن بود که حرام گردانید لحم حمار اهلیه را چنانکه در حدیث آمده است که
چون لشکر بردند مردم در روزی که فتح کرده شد برایشان خیبر را فروختند آتشهای بسیار را پس
فرمود آن حضرت چیست این آتشها و چه چیز می افروزند آنرا گفتند بر لحم فرمود بر کدام لحم گفتند
لحم انسیه پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریزید بر خاک و بشکنید آن دیگها را پس گفت
مردی یا بشکنیم یا بشوئیم آنرا فرمود بشوئید و حمر بضم میم جمع حمار و آنکه جمع حمر است بسکون میم است
و اشاره [illegible] بل بعضی آنکه در خانها میباشد احتراز است از حمر وحشیه که در صحرا میباشد که آن
حلال است و حمر اهلیه حلال بود و الآن حرام ساختند و انسیه مشهور بکسر همزه منسوب بانس
بمعنی بنی آدم و بضم همزه نیز میگویند یعنی ضد وحشی که انس دارد بمردم و بفتحتین نیز گفته اند مصدر انست
به انس انسا و انسه کذا فی المواهب و در روایتی آمده که عبدالله بن ابی اوفی گفت رسید ما را گرسنگی

روز خیبر پس نهادیم دیگها را برای جوشانیدن گوشت های حمار پس بعضی پخته شده بود و بعضی خام پس ندا در داد ند که بریزید آنرا و بشکنید دیگها را گفت عبد الله بن ابی اوفی میگفتند بعضی صحابه که حرام ساختن آن از جهت آن بود که خمس کرده نشده بود و بعضی گفتند که از جهت آنست که وی پلیدی میخورد و بعضی گفتند که از جهت آنکه بار برمیدارد و احتیاج بود بدان و موید آنیست حدیثی که از انس بن مالک آمده که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت خورده شدند حمر پس سکوت کرد آنحضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شدند حمر اینجا نیز سکوت ورزید چون ثالث آمد و گفت فانی گردانیده شدند حمر درین مرتبه امر کرد منادی را که ندا در داد که خدا و رسول خدا نهی می کنند از لحوم حمر و حق آنست که نهی از جهت حرمت و نجاست است چنانکه هم در حدیث انس آمده که در آمدیم ما در خیبر وقت صبح پس برآمدند اهل خیبر بمساحی و آلات و چون دیدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گفتند والله محمد و الخمیس پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین پس یافتیم ما از لحوم حمر پس ندا در داد منادی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خدا و رسول خدا نهی میکنند از لحوم حمر زیرا که وی رجس است و پلید است و آن حدیث دیگر که از انس آمده منافات باین ندارد و تاویل که تحریم از جهت عدم تخمیس یا از جهت وجود حاجت از جماعه اهل سنت که قایلند باباحت لحوم حمر چنانکه از امام مالک نقل می کنند و جمهور علما برانند که حرام است مطلقا و در حدیث دیگر آمده که حرام گردانید لحوم حمر را و رخصت کرد و در روایتی اذن کرد در روایتی امر کرد است در لحم فرس و صاحب مواهب لدنیه میگوید که اختلاف کرده اند علما در لحم فرس پس قومی گفته اند که از جمهور سلف و خلف بآنکه مباحست و کراهتی نیست در وی و باین قایل است عبد الله بن الزبیر و ابن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین و مسلم از اسماء آورده که گفت نحر کردیم ما فرسی را در عهد رسول الله پس خوردیم ما و ما در مدینه مطهره بودیم و در روایت دار قطنی آمده پس خوردیم ما و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در فتح الباری می گوید که مستفاد می گردد از قول اسما که گفت بودیم ما در مدینه که وقوع این بعد از فرضیت جهاد بود پس ردی شود بر کسیکه استنباط کرده است در منع اکل وی بآنکه وی از آلات جهاد است و در قول وی و اهل بیت نبی ردی است بر کسیکه زعم کرده است که از حدیث اسما معلوم نمی گردد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مطلع بود بران بآنکه اگر آن را دنگر دد آن کمال خفیتوان برد با آنکه بر آیت از اقدام نمایند بر کردن چیزی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر آنکه نزد ایشان علم باشد بجواز آن جهت شدت اختلاط ایشان صلی الله علیه وسلم با توفر داعیه

صحابه بسوی سوال از رسول خدا از احکام واز جهت ترجیح مختار آنست که صحابی چون گوید ما کنا می کردیم
چنین در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد مراد او حکم رفع زیرا که اطلاع وتقریر آنحضرت است بران وچون
این حکم در مطلق صحابه باشد پس چگونه باشد حکم آل ابی بکر وطحاوی گفته است که رفته است ابوحنیفه بکراهت
اکل لحوم خیل ومخالفت کرده اند صاحبین او وغیر ایشان واحتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل وی
انتهی وتحقیق روایت کرده اند بعضی تابعین حال از صحابه مطلقا استثنا دیگی ایشان پس روایت کرده
است ابن ابی شیبه بسند صحیح برشرط شیخین از عطا که گفت همیشه بودند سلف که میخوردند آنرا ابوی این
صریح ایام مراد میدارد بسلف اصحاب رسول را گفت عطا نعم واما آنچه نقل کرده شده است از ابن عباس
رضی الله عنهما در کراهت وی روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه وعبد الرزاق بدو سند ضعیف
وگفته است ابوحنیفه در جامع صغیر مکروه میدارم لحوم خیل را حمل کرده است ابوبکر رازی برتنزیه وگفته
اطلاق نکرده است ابوحنیفه در وی تحریم ونیست وی نزد او مثل حمار اهلی وتصحیح کرده اند صاحب
محیط وهدایه وذخیره تحریم را واین قول اکثر ایشان است وقرطبی در شرح مسلم گفته است که مذهب مالک
کراهت است وفاکهانی گفته که مشهور نزد مالکیه کراهت است وصحیح نزد محققین ایشان تحریم
وابن ابی جمره گفته دلیل بر جواز مطلقا واضح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آنرا از جهت بودن او
که استعمال کرده می شود در جهاد پس کراهت بسبب خارج است ونیست بحسب ذات حیوان ودر روایه متفق
علیه بر اباحت است اگر حادث شود امری که اگر ذبح شود برساند بارتکاب محذور ممتنع نمی شود
اکل وی ولازم نمی آید اینجا قول تحریم واما قول بعضی تابعین که اگر حلال می بود اکل لحم فرس جائز
می بود اضحیه بآن منتقض است بسایر حیوان دشتی که وی ماکول است ومشروع نیست
اضحیه بآن واما حدیث خالد بن الولید نزد ابی داود ونسائی که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم از لحوم خیل ودر سند وی ضعف است اگر تسلیم کرده شود ثبوت وی معارض نمی گردد حدیث جابر را که
دال است بر جواز وموافق است او احادیث اسماء وتحقیق تضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را
احمد وبخاری ودارقطنی وخطابی وابن عبد البر وعبد الحق ودیگر علماء کبار وگمان برده اند بعضی که
حدیث جابر دلالت میکند بر تحریم زیرا که گفته است رخص فی الخیل ورخصت بمعنی استباحت
محظور است با قیام مانع پس دلالت کرد بر آنکه رخصت بسبب مخمصه بود که رسیده بود بایشان ودلالت
نکند بر حال مطلق وجواب داده شده است از این که اکثر روایات آمده است بلفظ اذن چنانکه در روایت مسلم

و در روایتی دیگر آمده که روز خیبر لحم خیل و حمر وحشی و نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حمار اهلی و نزد
دار قطنی از حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم از حمر اهلیه و امر کرد بلحوم
خیل پس دلالت کرد که مراد برخصت اذن است و اگر رخصت از جهت مخمصه می بود حمر اهلیه اولی بود بآن از جهت
کثرت آن و عزت خیل در آن هنگام پس دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل از جهت اباحت عام بود
نه از جهت خصوص ضرورت ذکر کرده است این همه را در مواهب لدنیه و در فتاوی سراجیه ذکر کرده و لحم
فرس مکروه است نزد ابو حنیفه رحمه الله خلافا لهما و الشافعی پس گفت قاضی امام صدر الاسلام مراد کراهت
تحریم است و گفت برادر وی فخر الاسلام شیخ امام علی بزدوی و مراد کراهة تنزیه است و شیخ الاسلام
امام سرخسی گفته آنچه ابو حنیفه گفته احوط است و آنچه صاحبین گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه
گفته مکروه است لحم خیل و اصح آنست که کراهة تحریم است و در کافی گفته مکروه است کراهت
تنزیه و هو الصحیح و بآن رفته است فخر الاسلام و ابو معین در جامع خود و این اختیار امام اجل
امام سرخسی گفته که این ارفق است بمردم از جهت عرف ظاهر در بیع لحم وی بی نکیر و در کفایه البیهقی گفته
که ابو حنیفه رجوع کرده است از حرمت لحم فرس پیش از موت خود بسه روز و علیه الفتوی و اتفاق اهل
ما وراء النهر بر اباحت آن کافی است مر حنفیه را از اکل و جرأت بران و چنین شنیده شده است
بعضی از اتقیای ایشان بوده اند که نمی خوردند و لیکن ضیافت می کردند مهمان را بدان والله اعلم
دیگر از وقایع این غزوه تحریم اکل ثوم است و صحیح آنست که اکل بصل و ثوم حرام نیست و مکروه است
بعد اکل آن حضور در مساجد و مجالس خیر که ایذا کشند مردم بدان و تحریم اکل کل ذی ناب از سباع
بود و تحریم بیع مغانم پیش از قسمت و نهی از وطی پیش از استبراء و نهی از متعه نساء که نکاح
است تا مدتی معین نیز از وقایع آنست و متعه مباح بود در اول اسلام تا غزوه خیبر پس حرام گردانیده شد
درین غزوه بعد از آن مباح گردانیده شد در فتح مکه مراد یوم اوطاس است که پس از فتح مکه است
و تسمیه کرده شد بدان از جهت قرب زمان اتصال او بدان بعد از آن حرام گردانیده شد بعد از سه روز
تحریم موبد و مخالفتی نیست در آن هیچکس مگر روافض دیگر از وقایع این غزوه قصه آن مرد است که قتال
کرد چنانکه نگذاشت از جماعه مشرکان هیچ یکی را مگر آنکه کشت یا خسته گردانید بشمشیر خود چنانکه
گفتند مسلمانان که کفایت و شجاعت نکرد از ما هیچ یکی در کارزار چندانکه او کرد رسانیدند خبر او را بآنحضرت
یا رسول الله فلانی کاری کرد که هیچکس نکرد و فرمود آگاه باشید وی از اهل نار است پس حیران شدند مردم

که سعی و در قتال و کارزار مشرکان باین مقدار و آنحضرت این چنین میفرمایند تا حقیقت حال چیست و نزدیک بود که در ورطهٔ شک افتند پس گفت مردی از قوم که امروز من با وی همراه بودم و با وی می باشم تا دریابم حقیقت حال او را که چیست و در روایت دیگر آمده که در پی او میروم هر جا رود پس بیرون آمد با وی هر جا که وی بایستاد این نیز بایستاد و چون وی شتابی می کرد این نیز شتابی میکرد پس قتال کرد قتال شدید و خسته شد خستگی سخت پس به تنگ آمد از خستگی خود و استعجال کرد موت را و نهاد نصل سیف را در زمین و ذباب او را میان دو پستان بسته تحامل کرد بروی یعنی میل کرد بزور بر سیف خود و در روایتی دیگر آمده که کشید از ترکش خود تیر و در روایتی تیری بکشت بوی پس خود را و گفته اند منافات نیست میان این دو روایت سابق که نهاد شمشیر بر زمین و تحامل کرد بروی از جهت احتمال آن که بریده باشد به تیر و زهوق نشده باشد روح و دو شریف شده باشد بر نفس پس زیاده کرد بر سیف برای استعجال موت و در روایتی دیگر نهاد سیف خود را در زمین بر هر تقدیر چون دید آن مرد که در دنبال وی افتاده بود تا حقیقت حال وی را دریابد و دیده نزد آن حضرت آمد و گفت رسول الله فرمود چیست حال تو برای چه تجدید شهادت میکنی گفت یا رسول الله آن مرد که قتال کرد با مشرکان تا شهید شد و تو خبر دادی که وی از اهل نار است و دشوار آمد این خبر تو بر مردم پس بیرون آمدم من برای تحقیق حال وی و افتادم در دنبال وی پس دیدم او را که مجروح شد جراحت شدید و قتل کرد نفس خود را و قاتل نفس در نار است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مرد عمل میکند عمل جنت در ظاهر حال آنکه وی از اهل نار است یعنی پس بعمل مغرور نباید شد و مردی دیگر باشد که عمل اهل نار در ظاهر دارد و حال آنکه وی از اهل جنت است اشارت با آنکه بقدر و الخاتمه است و از اینجا لازم می آید که هر که قاتل نفس است از اهل نار باشد مگر استحلال کند یا مراد آنست که وی از اهل نار است اگر بخشد او را خدای تعالی کذا قال القسطلانی و نیز گفته شاید که در باطن از اهل نفاق بود یا مرتد شد یا استحلال قتل نفس کرد و خبر دادن آنحضرت بآنکه وی از اهل نار است بجهت آن بود و در خدمت دیگر آمده که آنحضرت فرمود که نداد در دهید که در نمی آید بهشت را مگر مومن و خدای تعالی تائید و تقویت میکند این دین را بمرد فاجر دیگر از وقایع است که اگر چه داخل غزوه خیبر نیست ولیکن تابع و متصل بدانست یکی فتح فدک است که نام موضعیست نزدیک بخیبر اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا بجوالی خیبر آمد محیصه بن مسعود حارثی را که برادر حویصه بن مسعود حارثی است بفدک فرستاد تا اهل آنرا باسلام دعوت کنند و بگوید که پیغمبر خدا بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند که خیبر با آن ده هزار مرد

تعالی وارد نمایند ایم که ما با ایشان مقاومت توانیم کرد محیصه چون دید که ایشان سر صلح وصلاح
ندارند گذشت کیفیت واقعه العزیز سانید بعد از این جماعت مردی از رؤسای خویش را
با ملایمت بنزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد
از گفت و گوی بسیار قرار بر آن افتاد که نصف زمین فدک رسول صلی الله علیه و سلم را دست
و نصف دیگر از ایشان باشد تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه برین دستور عمل می نمودند
آنگاه امیر المومنین عمر ایشان را از زمین فدک بیرون کرد و بشام فرستاد نصفی که با ایشان
تعلق داشت به پنجاه هزار درم قیمت کرده از بیت المال بخرید و ذکر فدک و اموال وی در محل خود
باید ان شاء الله تعالی و همچنین اهل خیبر را از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چون است
که چیزی که ابو القاسم مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پندارید که من آن را فراموش کرده ام
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با شما فرموده بود که تا دام که میخواهم شما باین کار قیام نمائید و اکنون نمی خواهیم
الحاصل ... عمر ایشان را مصمم گردانید عزیمت خود در
اجلاء ایشان آمد او را یکی از بنی الحقیق گفت یا امیر المومنین بیرون می آری ما را و حال آنکه مقرر داشت
ابو القاسم پس گفت عمر آیا گمان بری تو که من فراموش کرده ام قول رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
که تو را گفت چگونه باشد حال تو که چون بیرون آورده شوی تو از خیبر برند تا قهای تو شبی بعد شبی
یعنی بیرون آیند از خیبر در شبهای متعدد گفت آن یهودی این سخن هزلی بود از ابو القاسم یعنی
این بطریق هزل و مزاح گفته بود نه بر سبیل جد و جزم پس گفت عمر دروغ گفتی ای دشمن خدا پس جلای
وطن کرد ایشان را و داد بایشان قیمت آنچه بود مر ایشان را از مال و ... تا یا لاپالان و رسنها
و غیر ذلک و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود و بصهبا
خیبر رسید در آنجا با صفیه زفاف نمود و بهمین منزل رد شمس برای علی مرتضی واقع شد چنانکه گذشت
و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوادی القری رسید اقامت کرد در وی چهار روز و محاصره کرد اهل وی
نیز از برای جنگ آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند و آنحضرت نیز صف برای قتال آراسته گردانید
و لوا را به یکی از اصحاب که ارباب سیر را اختلاف است در نام وی داد و دعوت کرد ایشان را باسلام
که اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما مصون و محفوظ گردد و حساب شما بر خدای تعالی باشد
... پیغمبر خدا قبول نکردند و بجنگ در پیوستند و آن روز تا شب محاربه نمودند ده کس از یهود بجهنم فرستادند

روز دیگر وقت صباح فتح واقع شد مال بسیار و اثاث و متاع بی شما بدست اهل اسلام افتاد و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم یهود وادی القری منت نهاده اراضی ایشان را و باغات ایشان را بدست ایشان
گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیما رسید ایشان
نیز بصلح درآمدند و جزیه قبول کردند و درین سال سرایا بسیار واقع شد سریه ابی بکر صدیق
و سریه عمر بن الخطاب و سریه بشیر بن سعد انصاری و سریه غالب بن عبدالله لیثی بضم لام و فتح میم
و سکون یا و فتح فا و سریه غالب بن عبدالله مذکور بر بنی الملوح و سریه دوم بر فدک بعد ازان در همین
سال عمرة القضا که در صلح حدیبیه قرار یافته بود واقع شده وقوع آن در ماه ذی القعده سنه
سبع از هجرت بود و تسمیه بعمرة القضا نزد شافعیه بجهت آن گویند که قضا بمعنی صلح است یعنی
عمره که در صلح حدیبیه قرار یافته بود که سال آینده بیایند و عمره بگذارند و لهذا تسمیه بعمرة الصلح و عمرة
القصاص و عمرة القضیه نیز واقع شده است و نزد حنفیه جهت آنست که قضاء عمره ایست که فوت
شده در حدیبیه واجب [illegible] و این اختلاف مبنی است بر [illegible] در وجوب [illegible]
که احرام عمره بسته و باز داشته شد از بیت الله مذهب امام شافعی رحمه الله آنست که واجب است
بروی هدی و قضا نیست بروی و نزد ابو حنیفه عکس آن قضا واجب است نه هدی حجت شافعی رحمه الله
این آیت است فان احصرتم فما استیسر من الهدی و دلیل ابو حنیفه آنست که عمره لازم شد بشروع
پس چون احصار شد و ادا نیافت بعد از زوال حصر قضا لازم گردد شافعیه میگویند که عمره حدیبیه ناتمام
نبود بلکه تمام بود و لهذا عدد عمرهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار شمرده اند پس معلوم می شود که عمره حدیبیه
هم معدود و معتبر است و ایراد آن مر ایشان است با آنکه مراد آنست که احرام ثابت است بجهت حصول نیت و فوات
است عمره بوجود نیامد و طواف و سعی واقع نشد فی الجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از غزوه خیبر و اتمام مهمات و فرستادن
سرایا باطراف و اکناف مکه و مدینه در اول ذی القعده و سال هفتم از هجرت به تهیه اسباب عمرة القضا مشغول شد و حکم
کرد که صحابه که در حدیبیه حاضر بودند برین سفر موافقت نمایند و تخلف نکنند و غیر ایشان نیز هر که خواهد بیاید پس
ازان جمع هر که در قید حیات بود بکارسازی قیام نمود و در رکاب همایون همراه شد و چند نفر
که به بیعة الرضوان حاضر نبودند نیز همراه شدند تا در ملازمت شریف روان شدند و آنحضرت
ابو رهم غفاری را بضم را و سکون ها بمدینه بخلافت گذاشت و با دو هزار کس و صد اسب
و شصت هدی و بروایتی هشتاد و اسلحه سفر جنگ از خودها و درعها و نیزها بیرون آمد

و چون بذی الحلیفه رسید اسپان را بمحمد بن مسلمه سپرد و اسلحه به بشر بن سعد و احرام بست و تلبیه
گفت و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیه کردند با وی و پیش فرستاد اسپان را و اسلحه را و چون
به مر الظهران که منزلی نزدیک مکه است رسید در آنجا جماعه از قریش بودند پس از محمد بن مسلمه خبر آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کجا است گفت اینک آمد آنحضرت فردا صبح میکند و نزول خواهد فرمود
درین منزل ان شاء الله تعالی پس آمد آنحضرت و نزول کرد قریب بطن یاجج پس چون شنیدند
قریش خبر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و دیدند اسپان را و اسلحه را پرسیدند که این چیست مگر
محمد قصد جنگ دارد و نقض صلح فرمود صلح بحال خود است و این را احتیاط گرفته است پس جمع
شد خاطر کفار و گذاشت آنحضرت در مقام اوس بن خولی انصاری را با دویست مرد بیرون آمد
به سوی مکه و سوار شد راحله قصوا را و جماعه دیدند مسلمانان شمشیرها در غلاف کرده گرد
رسول خدا و تلبیه میگفتند و بیرون رفتند قریش بسماع این اخبار بر رؤس جبال و پیش از آن جمع
بودند اما بدانجا رفتند بجوی و درآمد حضرت از ثنیه مطلع بر حجون و گرفته بود عبدالله بن رواحه که مخلص
خلص اصحاب و شعرای اسلام بود مهار ناقه آنحضرت را و میرفت پیش پیش و می خواند این
رجز را خلوا بنی الکفار عن سبیله بگذارید ای پسران کفار و یکسو شوید از راه پیغمبر خدا الیوم نضربکم
علی تنزیله امروز میزنیم شما را بر تنزیل الهام عن مقیله ضربی که دور می اندازد سر را از خوابگاه
وی و یذهل الخلیل عن خلیله و فراموش میگرداند دوست را از دوستش و در بعضی روایات بیت
این زیاده آمده قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله
پس گفت عمر بن الخطاب ای ابن رواحه می خوانی شعر پیش رسول خدا گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بگذار یا عمر او را و منع مکن او را ازین شعر خواندن هر آئینه این اشعار تیز تر میرود در ایشان از کشیدن
تیر و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که تلبیه میکرد تا آنکه آمد نزد کعبه تا استلام کرد حجر اسود را بمحجن
وی بچوبی که در دست بود سرکج که اکثر در دست داشت مثل چوگان و آنرا محجن میگویند بکسر میم و
سکون حاء مهمله و فتح جیم و طواف کرد سواره راحله خود و اضطباع کرده بود آنحضرت بچادر و اضطباع
ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن و صحابه نیز همچنین کردند و چون مشرکان طعن کردند
در اصحاب که تب یثرب و عفونت هوای وی سست و ضعیف ساخته است ایشانرا فرمود
اصحاب را که قوت و جلادت نمایند پس رمل کنند در سه شوط نخستین و در چهار شوط

شوط اخیر چنان که خود رفتند بر رمل تفحص بویه دویدن چنانکه پهلوانان بروند و امر نکرد به رمل در جمیع اشواط
از جهت رفق و اشفاق بر ایشان فرمود . و در سه شوط نخستین نیز در میان رکن یمانی و اسود آهسته رفتند
که مشرکان ایشان را نمی دیدند زیرا که ایشان بر جبل قعیقعان بودند بضم قاف اول و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر
قاف ثانیه و آن مقابل رکن شامی و عراقی است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواحه آن رجز را در وقت
مشی آن حضرت می خواند و آن حضرت با وی گفت که این را بگذار و این بخواند لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز
جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران دیگر بموافقت او می خواندند و بعد از ان
از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی کرد میان صفا و مروه و چون فارغ گشت نزد مروه بدار رسید فرمود این منحر
است و همه کوچه های مکه منحر و جای نحر است نحر در آن مسیر کرد نزد مروه و حلق کرد و اصحاب نیز همچنین کردند بعد
فرستاد جماعه از اصحاب به بطن یاجج بروند محافظت سلاح کنند و آنها که نزد سلاح اند بیایند
و قضاء مناسک خود بکنند و در در آمدن آن حضرت درون خانه کعبه دو روایت است
یکی آنکه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمرة القضاء در خانه در نیامد و قریش نگذاشتند
که در آید زیرا که در صلح این مذکور نبود و واقدی ترجیح این روایت نموده پس امر کرد بلال را
بر بام خانه بانگ نماز گفت و آن هم یک نوبت بود بعد از ان جعفر بن ابی طالب را رضی
الله عنه فرستاد تا میمونه بنت حارث را برای آن حضرت خواستگاری نماید میمونه مهم خود را به
عباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس او را
با حضرت عقد نمود و آن حضرت در احرام بود و بعضی گویند از احرام برآمده بود و در اینجا اختلاف است و این
مبحث در اصول فقه مقرر و مذکور شده است اگر در ذکر ازواج توفیق ذکر این قصه یافت ذکر کرده شود
ان شاء الله تعالی و آنحضرت سه روز بمکه بود چون روز چهارم شد قریش کسی را پیش علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه فرستادند که صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود علی بعرض حضرت رسانید که
قریش چنین میگویند فرمود آری همچنین میکنم و در روایتی آمده که آنحضرت کسی پیش ایشان فرستاد
که به ایشان بگوید اگر بگذارید ولیمه میمونه را اینجا بکنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم گفتند ما را بطعام تو
حاجت نیست از زمین ما بیرون رو سبحان الله زمین خداست و اگر هست به انبیاء و خلافت
بامر رسول خدا است فردا معلوم خواهد شد که این زمین از آن که خواهد بود و در دست که خواهد بود
سعد بن عباده در پیش سر شریعت حاضر بود چون از ایشان درشت گوئی ابن ابی سیاپان از حد گذشت

در سال هفتم در روضة الاحباب ذکر کرده می گوید که کلام واقدی مشعر بآنست که تاریخ ارسال جمله
نوزده معلوم نیست و خون بعضی اکابر این سیر این دو قصه را در اثنای وقایع سال هفتم آورده اند در این
کتاب نیز بهمان طریقه شده اتفاق افتاد فاما غالب ظن آنست که در سال ششم تا بعد از آن بود زیرا که میگویند
سپوت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال هشتم وفات یافته انتهی والله اعلم **ذکر سال**
هشتم از هجرت آنحضرت صلعم در اوائل این سال در ماه صفر بقول جمهور اهل سیر خالد بن ولید بن المغیره
قرشی مخزومی و عمرو بن العاص بن وائل قرشی سهمی و عثمان بن طلحه عبدری حجبی که کلید کعبه بدست وی بوده
مسلمان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده و بعضی سنه خمس نیز گفته
اند اما خالد بن الولید که اگرچه در مدت حیات خود جنگها با جناب آنحضرت کرده براه بیگانگی و عناد رفته
اما چون [illegible] وقت وی [illegible] در رسید درع ایمان و اسلام از وی قریب بود و تباریخ حجابهای
[illegible] سکاید نفاق سوخته [illegible] بود از وی مروی است که گفت که چون اراده ازلی متعلق
[illegible] بآنکه مسلمان شوم دوستی اسلام در دل من القا کرده است و گفت چون صلح حدیبیه در میان ما و محمد
واقع شد با خود اندیشیده که قریش را هیچ قوت و شوکت نماند پیش نجاشی می توانم رفت [illegible]
تابع محمد گشته خیال می بستم که پیش هرقل روم و نصرانی شوم باز با خود گفتم که در دیار خود اقامت کنم
ببینم که از پس پرده غیب چه روی نماید در اثنای اینحال چون آنحضرت بادای عمره قضا آمد من بیرون
رفتم و برادر من ولید بن الولید همراه آنحضرت بمکه آمده و مرا جست و نیافت و مکتوبی بجانب من ارسال داشت
مضمون آنکه آنحضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده اند و فرموده که خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام
تا این غایت بر وی پوشیده اند و اگر مسلمان شود و شجاعت خود را در تقویت دین متین اسلام صرف
نماید برای او بهتر خواهد بود و او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر تدارک نما آنچه از دست رفته
که خیر بسیار از تو فوت شده خالد می گوید که چون بر مضمون این نامه واقف شدم رغبت اسلام در من
مستحکم گشت پس عزیمت من بر حرکت بجانب مدینه مصمم گشت پس نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا ابا
وهب نمی بینی که ما مانند [illegible] پیش نمانده ایم و دیدیم که دولت محمدی عالم را گرفته می آید صلاح در آن
دانست که ما تابع او شویم که بخدمت وی بشتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست بر سینه ام زد
ابای عظیم نمود و گفت اگر بغیر من از قریش در این مجلس نماند متابعت محمد علیه السلام ننمایم بعد از آن با عکرمه
بن ابی جهل ملاقات نموده او را بسلوک طریق [illegible] دعوت کردم او نیز از قبول آن سر باز زد

با خود گفتم اینک وقت آنها رسیده می آید که فتح مکه معظمه بوجود آید و مضطر بی اختیار شوند و هیچ
جای گریز و گزیر نماند بضرورت آنها مسلمان شوند و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان
بن ابی طلحه را دیدم که دوست من بود پس با من موافقت کرد و موافقت [illegible] بمدینه
متوجه نهادیم چون بموضع [illegible] رسیدیم عمرو بن عاص را دیدم که از حبشه مراجعت نموده [illegible] که بمدینه
آید تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه درآمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده با اصحاب خود میفرمود
که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته کنایت است از آمدن این جماعه که از اکابر [illegible] قریش
بوده اند خالد گوید چون بمدینه درآمدم جامهای نیکو پوشیدم و قصد ادراک شرف حضرت سید کائنات
کردم در راه برادر من ولید بمن رسید گفت که تعجیل نمای که خبر آمدن تو بحضرت رسیده است و بتو
و شادمان منتظر ملاقات تو نشسته اند چون بمجلس [illegible] درآمدم چشم مبارک [illegible] همی افتاد
تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد گفتم اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الاسلام و فرمود که ای خالد [illegible]
داری امیدوار بودم که ترا الطریق خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن خیر چه مقدار عناد
ورزیدم اکنون دعا کن تا حق تعالی عفو کند و گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود اسلام هدم گناهان میکند
پس بود مر خالد را رضی الله عنه مساعی حمیده در دین خدا و تقویت و تائید آن در حیات رسول خدا
و بعد از وفات وی از بیخ برکند مرتدان از اصحاب مسیلمه و جز آن و بود در جاهلیت از رؤسای قریش
و اشراف ایشان ام لبابه بنت الحارث اخت میمونه زوج النبی صلی الله علیه و سلم [illegible] مات سنه احدی
و عشرین یا اثنین و عشرین در زمن عمر و اما عمرو بن عاص نقل است از وی که گفت چون از حرب
احزاب بازگشتم با یاران خود گفتم که چنان گمان میبرم که کار محمد در ترقی است و روز بروز بلند می شود
مصلحت در آن می بینم که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند
بمسکن مالوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رای نمودند و بعضی [illegible] نمودند
پس کارسازی نموده ادیم طائفی را جهت تحفه نجاشی جمع کردیم و بحبشه آمدیم [illegible] بودیم تا
عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت رسالت بسوی نجاشی آمد چنانکه گذشت عمرو بن عاص گوید پس
بنزد نجاشی رفتم و از وی عمرو بن امیه را طلبیدم که او را بکشم تا از پیش قریش [illegible] شود چون
این سخن از من بشنود طبانچه بر روی خود زد [illegible] فرستاده مرد [illegible] دیدم که [illegible]

بزودی برآید و رسول خداست برحق ای عمرو سخن من بشنو و متابعت وی کن و بدانکه وی غالب خواهد گشت
بر همه مخالفان خود چنانکه موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان
شدم [illegible] بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم
در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که کجا میروی گفت والله صراط مستقیم هویدا
گشته و محمد پیغمبر برحق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت
حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد بعد از آن من نشستم و گفتم دست راست خویش را بگشای
تا با تو بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بگشاد و من دست خویش را باز کشیدم
فرمود چیست ترا ای عمرو که دست باز کشیدی گفتم که میخواهم که شرط کنم فرمود چه شرط میکنی گفتم آنکه گناهان
من آمرزیده شوند فرمود ندانستی ای عمرو که ایمان محو میکند گناهان پیش را و هجرت از دار کفر بدار اسلام و حج
خانه کعبه هر کدام از اینها محو و نابود می‌کند گناهان را که پیش از این کرده شده اند و اما عثمان بن طلحه عبدری از وی
در دولت اسلام منقول و مذکور نشده است و مرویست که آنحضرت در روز فتح مکه کلید از وی بگرفت پس
نازل شد قول حق تعالی ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس رد کرد آنحضرت کلید را باو باز
فرمود بگیر ای بنی طلحه این را همیشه که نگیرد آنرا از شما هیچکس مگر ظالم بعد از نزول او [illegible] مدینه تا وفات
رسول الله صلی الله علیه و سلم بود از آن رجوع کرد بمکه و ساکن شد از آنجا [illegible] در سنه اثنتین و اربعین [illegible] سال
غالب بن عبد الله لیثی را به بنی الملوح بضم میم و فتح لام و کسر واو مشدده فرستاد تا بموضع کدید بروزن جدید
رسیدند و [illegible] شب شد بر سر آن جماعت شبخون بردند و ستوران را راندند ناگاه از عقب ایشان
قومی آمدند و چون صبح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنانکه [illegible] رود خانه پیش نماند و ایشان
[illegible] مقاومت نبود پس حق تعالی سیلی بفرستاد و رود خانه را مملو ساخت چنانکه هیچ احدی
را مجال عبور و مرور نبود و همان وقت که هیچ ابری و بارانی نبود بسلامت بمدینه باز گشتند و هم درین سال هم غالب
بن عبد الله را بجانب [illegible] فرستاد تا از جماعت کفار انجا انتقام کنند و مرویست که درین سریه اسامه
بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس می گفتند راند و چون بوی رسید و تیغ
کشید نهیک گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اسامه آنرا حکم ایمان یأس داده
اعتبار نکرد و تیغ بروی زد و او را بکشت و چون بمدینه رسید و حقیقت حال بر حضرت عرض کرد حضرت
بر اسامه عتاب بسیار کرد و فرمود هلا شققت قلبه و صاحب کشاف گوید که نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا

آمنوا اذا ضربتم فی الارض فتبینوا الآیة درین قصه نازل شده و بیضاوی در مقداد گفته بود بعض
میخواهید پس خواست مقداد که او را بکشد پس گفت وی لا اله الا الله محمد رسول الله پس کشت او را مقداد و گفته
وی میخواست که گریزد بمال و اهل خود را نیز گفته و این سریه غالب بن عبد الله العضی ... ثم سریه شجاع
بسیم موضعی است قریب رکبه ... تجار ذکر کرده اند چنانکه گذشت و هم درین سال سریهای دیگر نیز و درج یافته
تا منتهی شد اسب به موته بضم میم و سکون واو بی همزه نزد اکثر رواة و با همزه جزم کرده مبرد و جزم کرده ثعلب
و جوهری و ابن فارس بهمزه و بعضی تجویز کرده اند هر دو وجه را و اکثر رواة بخاری بی همزه روایت کرده اند و بعضی
بهمزه نام موضعی است نزدیک بلقا و از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است و غزوه وی در سال ثامن از هجرت بوده
است و این سریه از میان سرایا مشهور است به صعوبت و شدت محاربه و مقاتله و سبب وقوع وی آن است
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتابی بجانب ملک بصری نوشت بحارث بن عمیر ازدی داد تا به نزد وی برد
پس حارث بموجب حکم روان شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود در
پیش آمد پرسید که کجا میروی گفت بشام میروم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی حارث گفت آری من
رسول رسول خدایم پس شرحبیل حارث را بکشت و هرگز کشته نشد از رسولان آنحضرت بجز کسی غیر وی و
قتل رسولان از هرگز شد معتاد نیست و امان ایشان امری مقرر است میان ملوک و یکباری که رسول
مسیلمه کذاب پیش آنحضرت آمد با وجود آنکه گستاخیها کرد و کلمه کفر گفت و را نکشت و فرمود اگر رسول نمی‌بود
میکشتم ترا چون این خبر بسمع شریف رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و فرمود یاران تا بجنگ
مخالفان برآیند و در موضع جرف تا سه هزار کس جمع شدند پس آنحضرت علیه السلام آنجا رفت فرمود زید بن
حارثه را سردار امیر ساختم که وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد اگر جعفر مقتول شود عبد الله بن رواحه
امیر بود و اگر وی نیز شهید گردد مسلمانان هر کرا خواهند بامارت بردارند و این حکایات و ترتیب امارت گویا خواند
آنحضرت بوحی یا بالهام شد یا حق تعالی همچنین بر زبان حق ترجمان او گذرانید و بوقوع آمد بر مثال انی اخاف
ان یاکله الذئب از زبان یعقوب پیغمبر علیه السلام که بپسران گفت والله اعلم و آورده اند که یهودی در
مجلس شریف حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت نبوت صادقی هر کرا نام بامارت بردی
باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجانبی میفرستادند اگر صد کس را بدین نهج
بامارت تعیین مینمودند همه بقتل میرسیدند بعده آن یهودی بزید گفت ای زید بن با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر
است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من شهادت میدهم که او پیغمبر است گفتار نیکو کردار آمد

ظاهر آنست که این سخن از آنحضرت در حکم اخبار و لعنت بود و تردید بکلمهٔ شک بجهت احتیاط و عدم اظهار
آن بجزم بود و آنچه آن یهودی گفت زیاده بود که نقل کرد بلکه از جهت سریرت و عداوتی که این قوم
نامردم داشتند چنانکه یزید بن حارثه نیز گفت که موجب آزار خاطر شریف گردد و امثال این
احتمالات از خباثت ایشان دور نیست و میگویند که چون امارت زید بن حارثه قرار یافت جعفر
بن ابیطالب گفت یا رسول الله من هرگز این گمان نداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو
روان شو سخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست و از این قبیل آنحال است که در سال دیگر اسامه
بن زید را بر یمن [illegible] که پدرش کشته شده است تعیین کرد تا انتقام پدر از ایشان بکشد و ابوبکر صدیق و
عمر فاروق را همراه اسامه تعیین کرده مردم گفت گو بسیار نمودند که چون باشد و حکمت در آن چه خواهد بود
که کبار مهاجرین و انصار تابع اسامه سازند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که وایم الله و
حقیق است بامارت و پدر او نیز سزاوار بود بدان آخر آن مهم بر دست اسامه صورت یافت و ایام خلافت
حضرت رسید چنانکه بیاید انشاء الله تعالی این غایت محبت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم
که بابت [illegible] داشت پدر او را موسوم و مخصوص بلقب دعی داشت تا آنکه نازل شد ادعوهم لآبائهم و زینب
بنت جحش را که بنت عمه آنحضرت بود بوی تزویج کرد و امیر گردانید او را بر بالای [illegible] دست از
سابقین اولین مهاجرین و او را که اسامه بن زید بود [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم میگفتند بلکه حامل
یعنی محبوب [illegible] صلی الله علیه و سلم که میگرفت او را و حسن بن علی را بر زانوی خود در کنار و می گفت
خداوندا من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و میفرمود من احب الله و رسوله
فلیحب اسامة [illegible] زیاده می کرد عمر وظیفه او را از وظیفه ابن عمر پس گفت ابن عمر را فضیلت دادی تو او را بر من و
حال آنکه سبقت نکرده است وی مرا در هیچ مشهدی گفت بجهت آنکه وی محبوب تر بود نزد رسول خدا
از تو پس اختیار کردم من محبوب رسول خدا را بر محبوب خود که محبت و عنایت آنحضرت بزید و اسامه
در این مرتبه بود که مثل جعفر بن ابیطالب ابوبکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان را امیر سید
کسی را از خاک بردارند و برگزینند بر مثال برگزیدن آدم بر ملائکه و مسجود ایشان ساختن
و اگر این وحی است پس چه جای سخن است و اگر اجتهاد باشد نیز صواب خواهد بود و در اینجا
غرضی و مصلحتی حمیده خواهد بود که مرشدان برای تهذیب اخلاق طالبان و قصم نفس
و کسر هوای مریدان کنند چنانکه اشارت قول آنحضرت که بجعفر بن ابیطالب فرمود تو سخن رسول خدا

بشنو تو چه دانی که خیر تو در چیست قال الله تعالی ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
بمقتضای جهل و کوته نظری گمان برند که این باب مثل طبیعت بشری است نعم حسنه نفس و طبیعت در
جوهر ذات وی ثابت است اما چنانکه در دیگر افراد بشر است که بر خلاف حق رود القصه آنحضرت
لوای سفید عقد کرد و بدست زید بن حارثه داد تا ثنیة الوداع بمشایعت ایشان رفت و وصیت کرد
ایشان را که بیایید بمقتل حارث بن عمیر و دعوت کنید کسانی را که آنجا اند باسلام اگر اجابت
کردند فبها والا استعانت جوئید از خدا وداع کرد و چون روان شدند دعا کرد برای مسلمانان
که دفع کند خدای تعالی از شما شر دشمنان را و باز آرد سالم و غانم پس گفت عبدالله بن رواحه و گفت
من سؤال می کنم خدای مهربان را مغفرت و شهادت را نقل است از زید بن ارقم که گفت بودم من
که زندگانی میکردم در ظل حمایت و رعایت عبدالله بن رواحه و یتیم بودم پس چون عادت وی در پروردن ایتام بود و چون
روان شد بجانب موته مرافقت نمودم با وی در قطع منازل و بودم ردیف وی و در اثنای آن شبی
از شبها شنیدم که انشاد کرد وی شعری را که از آن بوی شهادت می آید گریه کردم پس تسکین
داد و آن گفت که چه زیان دارد ترا ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی
کند تا از مشارق و مضایق و کدورات دنیا و حوادث آن فراغت و راحت یابم و در جوار
قرب حق و فضای عالم قدس نشاط کنم بعد از آن از راحله خود فرود آمد و بنماز مشغول گشت
و بدعا و مناجات پرداخت و بعد از آن که فارغ شد با من گفت ای فرزند غالبا خدای تعالی
دعای مرا اجابت فرمود و نعمت خوشگوار شهادت روزی من خواهد کرد دیگر و چون زید بن حارثه
با لشکر اسلام بجانب موته متوجه شد و خبر بدشمنان رسید جمع کرد شرحبیل لشکری عظیم و او
فرستاد طلایع را و نزول کردند مسلمانان در معان بفتح میم موضعی است از ارض شام شنیدند
خبر کثرت اعدا و جمع ایشان را و شرحبیل برادر خود را که سدوس نام داشت با جماعه کس مستقل فرستاد
تا خبر لشکر اسلام تحقیق نماید مسلمانان با این جماعه مقاتله کردند سدوس کشته شد و یاران وی گریختند
شرحبیل از شنیدن این خبر هراسان شد و بقلعه در آمد و برادر دیگر را پیش هرقل فرستاد و مدد خواست
هرقل مدد کثیر بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر با ایشان پیوستند
چنانکه عدد لشکر دشمنان از صد هزار در گذشت چون این خبر بمسلمانان رسید بمدین منزل
توقف کردند تا تامل نمودند و مشاورت کردند نیز بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم

چیزی نویسیم و صورت حادثه را معروض برای همایون گردانیم تا باز طلبید مارا یا لشکری بمدد ما بفرستد
پس دلیران ایشان را عبدالله بن رواحه گفت ای قوم چیزی را مکروه میدارید که بجهت احراز آن ثواب
از دیار خود بیرون آمده آیید یعنی شهادت و بود وی رضی الله عنه در قضیه طالب شهادت و ساعی در آن و گفت
ما هرگز ببسیاری لشکر بر عدو ظفر نیافته ایم بلکه بقوت این دین که ما بدان غالب داشته اند و در روز
بدر میدانید که لشکر ما چند بود و قدرت حق تعالی ما را چه نصرت داد از احدی الحسنیین خالی نیست یا ظفر
است یا شهادت اگر ما غالب آییم فهو المراد و اگر بسعادت شهادت رسیدیم در بهشت با یاران
خود که بعز شهادت رسیده اند ملحق شویم ه در غربت مرگ بیم تنهایی نیست + یاران
عزیز الطرف رفته اند + مسلمانان همه متعاد همت و قوت عبدالله بن رواحه رضی الله عنه قول او
شدند و روی بمجاهدان نهاده ملتقی بموته رسیدند ابوهریره گوید رضی الله عنه در غزوه موته حاضر
بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان اسلحه و اسپان و دیباج و حریر دیدم که چشم من در آن خیره
شد ثابت بن ... انصاری گفت ای ابوهریره در غزوه بدر حاضر نبودی اگر میدیدی می پنداری که خدای تعالی
با وجود قلت عدد چگونه نصرت داد و چون تلاقی فریقین شد و صفوف تسویه یافت زید بن حارثه
علم برگرفته پای در میدان نهاد و محاربه کرد تا از زخم نیزها او را شهید کردند بعد از وی جعفر بن
ابی طالب علم برداشت و پیاده شد و اسپ را پی کرد و بمحاربه مشغول شد دست راستش
بینداخت پس علم بدست چپ برگرفت و جنگ می کرد دست چپ را نیز بینداخت و علم
بهر دو بازو در نگاه داشت تا یکی از اعدای دین شمشیری بر کمر او زد و از میان دو نیمش کرد
الله الله عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ بودم در میان کشتگان جعفر را طلب میدیدم
پنجاه زخم در بدن وی شمردم که هیچ کدام در جانب پس نبود در مواهب لدنیه آورده که یافته
شد در یک نصف بدن وی هشتاد و چند جراحت در جانب پیش از آن هفتاد و دو ضربه
سیف و از طعنه رمح بود و در روایت بخاری آورده که یافتیم در جسد وی نود و چند زخم
نیزه و تیر پس عبدالله بن رواحه که تشنه زلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و این رجز
خواند که مضمونش آنست که چرا ای نفس طوع و رغبت نمیکنی در شهادت و مکروه می پنداری
بهشت را و گویند که وی رضی الله عنه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمه او مقداری گوشت
بوی داد و چون بخشید و دندان بر آن نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید آنرا از دهان بیرون انداخت

و گفت ای نفس چه حیف از دنیا برخاست و تو هنوز بدنیا مشغولی آنگاه گفت ای نفس اگر دل بستگی بزن داری
زن را طلاق دادم و اگر بغلامان تعلق داری غلامان را همه آزاد کردم و باغ و بستان هرچه دارم بر سر آخر
پیشکش کردم اکنون بچه نظر داری بچه دل می نهی چرا از شهادت می گریزی بسم الله یا پس بمعرکه در آمد
محاربه کرده کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبد الله بن رواحه کشته شود مسلمانان یکی را بامارت
بردارند ثابت بن اقرم انصاری عجلانی مبارزی نمود و علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را بامارت
بردارید گفتند هم تو این مهم قیام نمای گفت من بتوجه بآن قیام نمودم پس مسلمانان همه اتفاق بر خالد بن الولید کردند
و او را امیر نمودند خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری که در معرکه بدر حاضر بودی و از من بسال
بزرگتری ثابت گفت ای خالد شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را برای تو برداشته بودم پس ریاست
امارت خالد بن الولید را آورده اند که چون نوبت بخالد بن الولید رسید مسلمانان را هزیمت دادند و مشرکان در پی
ایشان در افتادند و کشته شدند از مسلمانان بر گشته شدند و هر چند منع کرد ایشان را خالد سود نکرد قطبة بن عامر رضی الله عنه
فریاد کرد و گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در فرار مسلمانان باین سخن متنبه شده باز گشتند
و بعضی گفته اند که هزیمت نبود ولیکن منکشف گشتند مسلمانان و متفرق گشتند بر تقدیر حمله کرد خالد و قتال
نمود قتال عظیم و صاحب مواهب از حاکم نقل کرده گفت که قتال کرد خالد و قتل کرد از مشرکان جمعی عظیم
یافت غنیمت و منقول است که خالد گفت نه شمشیر در دست من در این روز بشکست و نماند در دست جز صفیحه
یمانی که داشتم و بالجمله خالد رضی الله عنه در این روز تقصیر تلافی ایام گذشته که بجانب مشرکان
اسلام در روز احد و غیره جنگ کرده بود نمود و همانا که شکسته شدن این نه شمشیر ها بود معرکه ها همراه مشرکان
زده بود سبحان الله چون این تردد ها و جنگها که از خالد همراه لشکر کفار دیده و شنیده می شد دل را سوخت
و حیرت دست میداد که با وجود آن صفای جوهر که خالد داشت و آن فضیلت که در عاقبت برای
وی مودع و موعود بود که خالد سیف من سیوف الله این چه تیرگیهای حجاب بود که عارض وقت
او شده بود امروز روزهای دیگر رفع آن حجابهای شد و ظلمت مبدل بنور شد موقوف بروقت است
که بگویند این باشد و خالد را لقب سیف من سیوف الله واقع شده و همدرین روز بود و گویند که خالد
درین روز جنگ عظیم نمود چون شب در آمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد خالد باز
علم برداشت و چون صف کشیدند خالد ترتیب لشکر را طرحی دیگر راست کرد مقدمه را ساقه و ساقه را
بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون این حال مشاهده کردند چنان تصور کردند

لشکر ایشان که برای امداد اهل اسلام رسیده از آنجا خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد رو بگریز نهادند و خالد در
دنبال ایشان افتاده مردم بسیار مردانگی و دلیری کما ینبغی بجا آورد و آورده اند که در آنجا قلعه بود که در حصن
موته یکی از سپاه اهل اسلام را در آنجا کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از آن اشرار که در آن
قلعه متحصن شده بودند بقتل رسانید و بالجمله از خالد درین قضیه سعی ابلغ بوجود آمد و کان سعیه مشکورا و در اخبار
وارد شده که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل ایستادند در آن وقت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود و حجابها از نظر آن سرور برداشته بودند و حال اهل موته در
نظر انور داشته چنانکه جنگ گاه ایشان را معاینه می دید و با اصحاب فرمود زید بن حارثه علم برداشت و
شهید شد بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد بعد از آن ابن رواحه برداشت شهید شد این سخن میفرمود و آب از
چشمان شریف او در روان میشد آنگاه فرمود بعد از آن شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم گرفت و
فتح بر دست او حاصل شد از آن روز خالد را سیف الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در
نظر زید حیات را بیاراست و نیکو آراست که در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی بگرداند
زید با شیطان گفت که این وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت و راسخ می باید تو آمده که حیات
دنیا را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی دعای
خیر کرد و یاران را فرمود که برای وی طلب آمرزش کنید بتحقیق وی به بهشت در آمد و دوید با تن بهشت میخرامد
پس از زید جعفر علم بدست گرفت شیطان نزد وی نیز آمد و وسوسه آغاز کرد و از روزهای دنیا در نظر وی آراست
و نیز فریفته او نشده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت او را نیز دعا کرد و اصحاب را فرمود شما نیز دعا کنید
و از اینجا معلوم می شود که شیطان در وقت موت بوسوسه می آید و محبت حیات را بر بیت می آراید
لهذا بحدیث آمده برای تعلیم و تلقین مسلمین دعا آمده که اللهم انی اعوذ بک ان اموت فی سبیلک مدبرا و ان
یتخبطنی الشیطان عند الموت و فرمود وی نیز در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت در روایتی از لولو
بعوض دو دستی که در راه خدا عز و جل انداخته شده بود او را ارزانی داشت که بدان طیران
میکند و از ابوهریره آمده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که
طیران میکند با ملائکه و نیز از ابوهریره آمده که آنحضرت فرمود گذشت بر من جعفر بن ابیطالب در
ملای از ملائکه و حال آنکه هر دو جناح وی مخضوب است بخون و نیز آمده که فرمود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم در آمدم دوش شب بهشت را پس دیدم در وی جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملائکه

در روایت دیگر ایشان را میکنند با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و در مواهب از سهیلی نقل میکنند نیست مراد
بدان بال ها آنچه مفهوم شود از لفظ طیر و پر های او زیراکه صورت آدمی اکمل و اشرف صورت هاست پس تبدیل وصف
بصورت طیر مناسب نباشد پس مراد بجناحین وصف ملکیت و قوت روحانیه است که داده شد
جعفر را به تحقیق تعبیر کرده است قرآن از عضو بجناح در قول وی سبحانه واضمم یدک الی جناحک گفته اند
علما در اجنحه ملائکه آن صفات ملکیه است که مفهوم نمی شود مگر بمعاینه پس بتحقیق ثابت شده است
جبرئیل را ششصد جناح است و معهود نیست طیر را که دو جناح چه جای زیاده از ان و چون ثابت
نشده است خبری و اثری در بیان کیفیت آن پس ایمان باید آورد بدان بی بحث و گفتگو در
حقیقت آن انتهی و حافظ ابن حجر گفته که این جزم اسف در مقام احتمال و منع وانچه نقل کرده است
از علما نیست صریح و نص هم دلالت بر آنچه ادعا کرده است و مانعی نیست از حمل آن بر ظاهر مگر از
جهت آنچه ذکر کرده است از معهود و این قیاس غائب بر شاهد است و این ضعیف است و بودن
صورت بشری اشرف صور منع نمیکند از حمل خبر بر ظاهر زیراکه صورت باقی است والله اعلم
بحقیقة الحال هم در صحیح البخاری از عبد الله بن عمر مروی است که چون تحیه میکرد بر پسر جعفر میگفت
السلام علیک یا ابن ذی الجناحین و در صحیح بخاری از عائشه رضی الله عنها مروی است که چون خبر
فوت اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید در مسجد بنشست محزون که شناخته می شد
در روی مبارک وی حزن و من از شکاف در می دیدم مردی در آمد و گفت یا رسول الله
زنان جعفر میگریند بر وی پس امر کرد آن حضرت آن مرد را که منع کند ایشان را از ان مرد در
وقت و باز آمد و گفت نهی کردم ایشان را از ان و باز نمی آیند بار فرمود که برو منع کن باز
آمد آن مرد و گفت الله به تحقیق غلبه کردند زنان بر ما باز نیامدند پس فرمود خاک پاش بر دهن ایشان
و این مبالغه است در انکار که احتراز نکردند از بکا و ظاهر انکار این زنان با نوحه بود و الا مجرد بکا
نوحه نهی عنه نیست مبالغه در ان چرا کنند و بعضی گفته اند که بکا بی نوحه بود و نهی برای تنزیه است زیراکه
بعید است تمادی صحابیات بعد از تکرر نهی بر تحریم و از همین جهت اطاعت نکردند آن زنان مر آنحضرت را و گمان
آنکه وی محتسب است که از پیش خود میگوید نه آنکه رسول آن حضرت است یا از جهت آنکه مغلوب بودند از
زنان در درد مصیبت و حرارت آن کذا فی مجمع البخاری نقلا عن القرطبی و در غزوه احد در بکا بر
مصیبت حمزه بن عبد المطلب نیز کلامی متعلق باین مقام گذشته است قد ذکر ده آورده اند که

که آنحضرت آل جعفر را سه روز گذاشت تا تعزیت داشتند بعد از آن بخانه ایشان رفت و فرمود
بعد الیوم بر برادر من گریه مکنید و فرزندان جعفر را دلداری نمود و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابیطالب
شبیه است و عبد الله بن جعفر در خلق و خلق بمن میماند و دعا خیر کرد مر ایشان را و در مسائل فقهیه
نوشته اند که تعزیت بر زیاده از سه روز نباید داشت و در حدیث آمده است که گفت خدا تعالی
یاد ... زن را که سوگ دارد بر مرده ... شوهر خود ... سه روز نقلست از اسماء بنت عمیس که زوجه جعفر بود
رضی الله عنها که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند
ایشان را نزد وی بردم بوسید و بوئید در بر گرفت و آب از چشمان مبارک روان شد گفتم
یا رسول الله گویا از جعفر خبری رسیده فرمود آری او را شهید ساختند برخاستم و از غایت
بیخودی فریاد کردم و زنان بمن جمع شدند فرمود ای اسماء زبان را بکلمه ناشایسته مگو و سینه مزن
این بگفت و برخاست و با چشم پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی
میگرید و یا عماه یا عماه میفرماید فرمود آن حضرت علی مثل جعفر فلتبک الباکیة و بعد از آن با اهل خانه
فرمود که برای آل جعفر طعامی بفرستید چه جای ایشان را مشغول پیش آمده که فرصت طعام
پختن ندارند و نیز آمده که چون اهل غزوه موته مراجعت کردند مردم ایشان را تشنیع میزدند که شما فرارید
تا آنکه کبرای اهل موته در خانه نشستند و نمیتوانستند که بیرون آیند از تشنیع و تقریع مردم
بایشان فرمود آنحضرت حاشا که ایشان فراریان باشند بلکه ایشان کرارانند یعنی
مکرر باز گشته و با دشمن جنگ کنند تا فتح حاصل شود باید که از خانهای خویش بیرون آیند و بالجمله
سریه موته از سرایا مشهوره بود و خالد بن الولید را در وی ماثر بود رضی الله عنه و هم درین سال سریه عمرو
بن العاص بود بسوی ذات السلاسل تسمیه کرده شد ذات السلاسل بجهت آنکه مشرکان ...
خود را بیکدیگر بسلاسل تا نگریزند و بعضی گفته اند بجهت آنکه سلاسل نام آبی است که آن سریه در انجا بود
ورای وادی القری بر مسافت ده روز از مدینه و وقوع این قضیه در جمادی الاخری سنه ثمان بوده و بعضی در سنه
سبع گفته اند و باین جزم کرده است ابن ابی خالد در کتاب صحیح التاریخ و نقل کرده است ابن عساکر
اتفاق بر آنکه بعد از غزوه موته بود مگر ابن اسحق که قبل از وی گفته و سبب وقوع این آنست که آنحضرت
رسالت خبر رسید که قبیله قضاعه و بلی بفتح با و کسر لام و تشدید یا و بنو القین بفتح قاف و سکون
یا باهم اتفاق نمودند قصد تاختن اطراف مدینه و غارت کردن آن دارند پس طلبید آنحضرت

عمرو بن العاص را دعوت نمود که مسلح و مکمل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا
رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام آنحضرت فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و در روایتی
آمده که عمرو بن العاص گفت یا رسول الله مرا معذور دارید که بهم قوا معه دین کوشیده ام اکنون در
کرده ترا بسی سپاس اسلام از من اثری ظاهر گردد و بجا ربه وقت آمده در راه خدا سعی کنم فرمود
بجای خواهم فرستاد ان شاء الله تعالی پس عمرو انتظار امارت می برد تا آنکه بسامع عالیه خبر رسید پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خبر اجتماع قبایل مذکوره و قصد فساد ایشان رسید پس لوای سفید عقد کرد با سیصد نفر
از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و
صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و غیرهم در آن میان بودند و عمرو بن العاص را
مامور کرد که بقلع و قمع مخالفان دین کمر بندد و داد دلیری و دلاوری دهد در روضة الاحباب از محمد بن
اسحق نقل مینماید که گفت حکمت در تخصیص عمرو بن العاص بامارت آن سریه آن بود که او را از طرف مادر از
بلی خویش بود پس حضرت خواست که ایشان را بواسطه عمرو مایل باسلام میل شود نه آنکه درجه او در تعیین
اعیان اکابر مهاجرین و انصار چه خواهد بود اختیار این موکول بعلم جناب رسالتست حرفی ازین بابت
در قضیه موته گفته شده است تا اندکی آن باشد والله و رسوله اعلم و چون عمرو بزمین آن قبایل رسید
شنید که جمعی دیگر از اعراب این قبایل جمع شده در مخالفت موافقت کرده اند و با این
لشکر که مسلمانان دارند با ایشان مقاومت نمی توان کرد اندیشناک شد و قاصدی بنزد آنحضرت فرستاد
صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود جماعه را که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند
مقرر فرمود که بمدد عمرو بن عاص بروند و بر آن جماعه ابوعبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع
با ابوعبیده وصیت کرد که چون بیکجا شوید در جمیع امور متفق شوید و اختلاف نکنید چون فرقه دوم بعمرو بن عاص
پیوستند و وقت نماز در رسید عمرو با ابوعبیده گفت که چون تو بمدد من آمده تابع من باش و نماز در
عقب من بگذار ابوعبیده گفت که امارت قوم سابق تعلق بتو دارد و امارت لاحق بمن عمرو در جواب
مضایقه آغاز کرد و ابوعبیده وصیت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم یاد آورد و ترک مخالفت نموده در عقب
عمرو نماز گذارد پوشیده نماند که در امارت واجب نیست که امیر افضل باشد و در نماز باید که احق بامامت
کسی باشد که اعلم و اقرا و اورع باشد پس همه را می بایست که نماز عقب ابوبکر میگزاردند و همین که چون
عمرو بن عاص ادعا کرد که چون امیرست وی احق بامامت باشد در مقابله وی ابوعبیده که نیز

پس کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا تا
آخر آیه در اینجا نازل شد … بیامد و در برابر آنحضرت بدو زانو نشست و التماس کرد که آنحضرت
از برای او طلب آمرزش کنند چون … حضرت … علیه و سلم از ان حرکت ناملایم او کوفته خاطر شده
فرمود لا غفر الله لک … عفا الله عنک پس محلم برخاست و در حالی که پاک میکرد اشکها را بهر دو
محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان بقابض ارواح سپرد و چون او را دفن کردند … زمین
انداخت … نوبت دفن او کردند و زمین بیرون می افکند عاقبت او را میان سنگها پوشیده گذاشتند
و این خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین محلم را فرو نبرد و … زمین … کسی را که بدتر از وی است اما
خدای تعالی خواست که بنماید شما را تا متنبه شوید و در روضة الاحباب این سریه بنام … در اول ذکر سریه
کرده گفته است … از آنحضرت بجانب مدینه روان بود در رمضان سال هشتم ابو قتاده انصاری را
بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آنحضرت … داعیه آن دارد که بسر آن جماعت رود و بجانب مکه بعد از ان
قصه این سریه ذکر کرده بعد از ان بشروع در قصه فتح کرده و در مواهب نیز سریه ابو قتاده گفته و پیش از فتح مکه
ذکر کرده و از اصابه معلوم میگردد که محلم نام کس است و آنکه کشته شد عامر بن اضبط و غیر محلم … که زمین او را
فرو برد والله اعلم و در مواهب گفته سریه دیگر ذکر کرده … سریه ابن ابی العوجا نام کرده بسوی بنی سلیم
سنه سبع که تا پنجاه مرد برآمده و گرد کردند او را کفار از هر ناحیه و قتال کردند تا آنکه کشته شدند از ایشان
و یافته شد ابن ابی العوجا جریح با کشتگان و برداشته آورده شد نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بیان

تمام شد وقایع **سال هفتم** **ذکر فتح مکه** … در سال هشتم از هجرت فتح مکه زادها الله [illegible]
و تشریفا واقع شده و این فتح عظیم مبین است … کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا ناطق بدان است اگر چه جمعی از
مفسران بر آنند که مراد باین فتح مبین فتح حدیبیه است که در حد ذات خود فتح بود و منشا و مبدا فتوحات
عظیمه شد و در واقع فتح مکه اعظم فتوحات است که بزرگ گردانید حق جل و علا بدان دین خود را و …
رسول خود را و عزیز گردانید جند خود را و محترم گردانید حرم آمن خود را و پاک گردانید از رجس … کان الله
امین و بیت شریف خود را فتحی که مستبشر شدند بدان اهل آسمان و زمین و فتح و نصرت یافت سید
المرسلین و عرب از همه اطراف و جوانب … انتظار … نشسته بودند که آیا …
مرد یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با قوم خود … معظم و بیت محرم در قبضه
اقتدار او در آید ما نیز در آئیم و از قید توقف و تردد … خوان این نص …

ذکر فتح مکه

آنحضرت بعضی صحابه را فرستاد تا قبایل عرب را از اسلم و غفار و جهینه و اشجع و سلیم و غیرهم که داخل حوزه اسلام
پیوسته بودند خبر کنند و آگاه سازند تا همه جمع آیند و تهیه اسباب حرب نمایند پس بیرون آمد آنحضرت دوم ماه رمضان
روز چهارشنبه بعد العصر سنه ثمان از هجرت چنانکه واقدی گفته و نزد احمد باسناد صحیح از ابی سعید آمده که
بیرون آمدیم عام الفتح دو شب از ماه رمضان گذشته و آنچه واقدی گفته ضعیف است و در تعیین این تاریخ اقوال
دیگر نیز آمده دوازده و شانزده و هفده و نوزده و دو قول سابق اقرب است بصحت و دوم صحیح تر است
والله اعلم پس چون بیرون آمد آنحضرت لشکر گردید هفتصد مرد از مهاجران آمدند و سیصد اسپ داشتند
و از انصار چهار هزار با پانصد اسپ و همچنین از قبایل مذکوره چهار هزار با پانصد و هزار با عددی
مخصوص بعضی [illegible] و در راه آمده پیوستند تا مجموع ده هزار گشتند و بعضی دوازده هزار نیز گفته اند
و بعضی گویند ده هزار بود و دو هزار از اهل مدینه بر آمده و دو هزار دیگر بعد از آن آمده مجتمع شدند چنانکه آمده است
که بنی سلیم از عقب رسیدند و هم هزار مرد که اکثر سوار اسپ بودند رسیدند و بعضی گفته اند ابو رهم غفاری
را خلیفه ساخت و از ازواج ام سلمه را همراه گرفت و چون بمنزل کدید بفتح کاف که نام جایی است میان قدید
بضم قاف و عسفان علیهما رسید تشنگی بنهایت رسید افطار کرد و باصحاب امر کرد و در منزل قدید افطار کرد و حکم کرد بافطار و
در راه [illegible] که نکند عاصی است و در روایتی آمده است که گفت هر که خواهد افطار کند و هر که خواهد روزه دارد
و فطر در سفر و جواز صوم هر دو اختیار و تفضیل یکی بر دیگری احادیث مختلف آمده بحسب تباین مصلحت و
ملاحظه حالات و همه احادیث متفق اند بر جواز افطار در سفر و بعضی اهل مکه بقصد هجرت بجانب مدینه بیرون
آمده بودند از آنجمله عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم با اهل و عیال خویش در منزل سقیا
و بقولی در جحفه و بقولی در ذی الحلیفه آمده بحضرت ملاقات نمود و آنحضرت از آمدن عباس خوشحال شد
و امر کرد که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و فرمود عباس هجرت تو آخر هجرتهاست چنانکه
نبوت من آخرین نبوتهاست و هم در راه ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب که ابن عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم بود و عبد الله بن ابی امیه که پسر عمه آنحضرت عاتکه بنت عبد المطلب بود و در ایذای
آنحضرت بنهایت مبالغه داشتند آمده مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد تا آنکه بسعی
ام سلمه از گناه ایشان درگذشت و در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت
درآیید و بگویید چنانکه برادران یوسف علیه السلام بیوسف گفتند لقد آثرک الله علینا وان کنا لخاطئین
پس فرمود آنحضرت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و گویند که ابو سفیان

بن الحارث بعد از ان هرگز سر خود را پیش آنحضرت بر نداشت از جهت حیا بعد از ان سیر کرده بمر الظهران رسیدند
که از انجا تا مکه چهار فرسنگ راه است و آن را آنجا بر وادی فاطمه میگویند و فاطمه جایی نام نیز راست همچنین نام
موضعی است میانه اسمار و وادی میانه شد پس فرمود آنحضرت اصحاب خود را که هر یک در خیمه خود آتشی
افروخت تا ده هزار یا دوازده هزار آتش افروخته شد و تا این هنگام قریش از آمدن آنحضرت بجوانب
شریف خبر نداشتند ولیکن نهایت غمگین بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد ایشان دارد پس با ابو سفیان
بن حرب گفتند بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد اتفاق ملاقات افتد برای ما از وی
امان گیر پس ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا بیرون آمدند و دیدند که تمام وادی
را آتش فرو گرفته است پرسیدند که این آتشها چیست و خیمها دیدند و صهیل اسپان
شنیدند از ان طرف عباس بن عبد المطلب گفت که وای اگر حضرت با این شوکت و دبدبه بمکه
بغتةً بر سر قریش رود همه مستاصل شوند و از ایشان اثر نماند پس گفت بر استر خاص سوار شدم
و بیرون آمدم تا اگر کسی از اهل مکه را ببینم صورت حال با وی بگویم تا اهل مکه را خبر دار کند که فکر
در کار خویش بکنند ناگاه آواز ابو سفیان بشناختم و گفتم یا ابا حنظله او نیز آواز مرا بشناخت گفت
این ابو الفضل است گفتم آری گفت یا ابا الفضل پدر و مادر من فدای تو باد آنچه واقع است
گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار کس بر سر شما آمده است گفت ای عباس
چاره کار ما چیست گفتم برین استر ردیف من شو تا ترا پیش رسول خدا برم و برای
تو طلب امان کنم پس وی بر استر من سوار شد و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام بمکه باز گشتند و در روایتی
آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابو سفیان بمجلس شریف آمدند و مسلمان شدند و شاید که بمکه رسیده باز
گشته آمده باشند پس بخیمه عمر بن الخطاب رسیدیم چون ابو سفیان را دید از جای خود بر جست
و شمشیر کشید و از عقب ما دوان شد و خواست که پیشتر از ما رسیده از حضرت رخصت قتل ابو سفیان
حاصل کند که هنوز در امن و امان نه در آمده است من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول
صلی الله علیه و سلم رسانیدم و گفتم یا رسول الله من ابو سفیان را امان داده و در زینهار خود گرفته ام و عمر در قتل
او شتابی میکند فرمود ای عباس امشب ابو سفیان را در خیمه خود نگاه دار و صباح بر ما بیار چون صباح
او را بملازمت حضرت بردم فرمود وای بر تو ای ابو سفیان وقت آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزای پرستش
نیست بغیر از الله تعالی ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و حلیمی و وصلی که با چنین جفاها

چنین لطف میفرمائی اکنون دانستم که هیچ خدای دیگر جز الله نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی
و مدد کردی و یاوری دادی آنگاه فرمود وقت نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت اکنون شکی در دل
من بود و تفتیش میکردم و سینه او بتصدیق رسالت نمیگشاد و عباس گوید ویلک یا ابا سفیان سخن دراز
مکن و زبان بکلمه توحید بگشای و الا همین ساعت عمر در آید و گردنت زند پس گفت ابوسفیان اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله پس گفت عباس یا رسول الله ابوسفیان مردی است که فخر و شرف
و جاه را دوست میدارد او را بمرتبه سرافراز دار که میان اهالی مکه سرافراز گردد پس فرمود آنحضرت من دخل
دار ابی سفیان فهو امن کسی که در آید بسرای ابوسفیان را پس در امن است و کسیکه بیندازد سلاح را پس
وی در امن است و کسیکه ببندد در خانه خود را پس وی در امن است و کسیکه در آید مسجد الحرام را پس وی
در امن است میگویند که یک وقتی در ابتدای حال مستهزئان آزار آنحضرت می کردند ابوسفیان
آنحضرت را در منزل خود برده در سرای خود در آورده بود این انعام و اعزاز از آنحضرت جزا و
مکافات آن بود و از برای رفع غرور و تکبر وی دیگران را نیز حکم با من کرد تا خیال نکند که این فضیلت
مخصوص باوست بلکه احسانی است که وی داخل آن عموم است و چون روان شد ابوسفیان
آنحضرت فرمود بعباس که او را مگذار که بمکه برود بلکه با خود نگاهدار و در جای تنگ ایستاده کن تا
کوکبه لشکر مسلمانان تمام از پیش نظر وی بگذرد و رعب هیبت اسلام در دل او در آید و سورت
نخوت و عناد وی بشکند پس عباس نگه داشت او را گفت یا ابا حنظله بایست و مرو و برگرد ابوسفیان
پرسید و گفت ای بنی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمیکنند
پس عباس ابوسفیان را در گذرگاهی تنگ برد و محبوس داشت تا لشکر اسلام فوج فوج با عزت
و شوکت میگذشت و عباس هر یکی را بابی سفیان تعریف میکرد و دل او را با آتش حسد و غیرت
می سوخت نخست سپاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد با هزار نفر از بنی سلیم و در میان آن فوج دو علم بود ابوسفیان از
عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون خالد در برابر ابی سفیان رسید سه نوبت با جمله خیل
خشم با آواز بلند تکبیر برآورده زلزله در جان ابوسفیان افکند و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با انجمن
کس از پهلوانان و دلاوران تکبیر گویان با علم سیاه بگذشت ابوسفیان گفت این کیست عباس گفت
زبیر بن العوام است گفت پسر خواهر تو گفت نعم بعد از آن در عقب زبیر کس از بنی غفار علمها برافراشته گذشتند و لوای
این طایفه بر دست ابوذر غفاری است ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند و عباس تعریف

این قبیله نیز نمود ابوسفیان گفت ما با ایشان کاری نیست آنگاه بنو کعب بن عمرو که میان ایشان پانصد سوار
نامی بود رسیدند و علم این فوج بشر بن سفیان داشت ابوسفیان تجسس این فرقه نمود عباس گفت ایشان
حلفای محمد اند بعد از این هزار کس از قبیله مزینه رسیدند که سه لوا میان ایشان بود ابوسفیان بعد از
تعریف این گروه نیز گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از
شجعان در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند و از عقب ایشان سیصد کس از قوم اشجع با دو علم گذشتند
عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین مردم محمد این قبیله بود عباس گفت
حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد ابوسفیان گفت اینها را دیدم مرا باین جماعت
مهمی نیست تا زمانی که فوج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیدا شد و آنحضرت بر ناقه قصوا
نشسته سوار قریب پنجهزار مرد از اعیان مهاجرین و اشراف انصار همه مسلح و مکمل در رکاب فلک
فرسای آراسته و پیراسته تکبیر گویان رسیدند بر یکدست وی ابوبکر صدیق و بر دست دیگر اسید
بن حضیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابوسفیان چون این جند الله را با این عظمت و ابهت دید
عقل وی خیره شد و از غایت هیبت و دهشت که بروی استیلا یافت گفت یا عباس ملک برادر زاده
تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک یا ابا سفیان این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت
نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست اقتدار او بود پانزده نفر هم از ایشان پیش و
پس میرفت چون در برابر ابوسفیان بگذشت گفت یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة
الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روزی است که حلال کرده می شود
حرمت حرم امروز روزی است که پروردگار تعالی خوار گرداند قریش را آنگاه روی با یاران خود کرد ای گروه
اوس و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید چون سعد بن عباده ابوسفیان را در ورطه بیم انداخته بگذشت
ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خود فرمان داده حضرت فرمود نداده ام ابوسفیان
سخن سعد بن عباده را عرضه داشت آنحضرت فرمود سعد بن عباده این سخن را از پیش خود گفته است
و سهو و خطا گفته است امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزی است که باری تعالی قریش را
عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیاده گرداند خاطر خویش جمع دارید و ایمان بیارید و در
روایتی آمده که دروغ گفته است سعد ولیکن این روزی است که تعظیم کند خدا تعالی خانه را و
بپوشاند او را خلعت و ابوسفیان گفت توئی نیکوکارترین و رحیم ترین و وصول ترین شفیع

شفیع بیت کرم خدای تعالی را و قرابتی ترا با قریش که از خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش
رحم و عاطفت مبذول داری عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را مهربانی قرابت و رعایت تو
بتو دامنگیر حال شد گفتند یا رسول الله ما از سعد بن عباده ایمن نیستیم مبادا بقریش آسیبی رساند پس
آنحضرت گفت که قیس بن سعد را امیر خود دانستند و بروایتی علی رضی الله عنهما مور شد با آنکه علم از سعد
باز ستانند و برفق و رافت در مکه در آیند بعد از آن عباس با ابوسفیان گفت ترا بمکه باید رفت
و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسر خلاص شوند و الا هلاک خواهید شد ابوسفیان تاختن
بمکه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هر که در خانه من در آید و هر که سلاح بیندازد و هر که در
خانه خویش بنشیند و هر که بمسجد الحرام در آید در امان باشد گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای
ما آورده و گویا هنوز مشتبه نشده بود قریش را رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتند که در عقب تو
کیست و این گرد و غبار که بر خاسته است از چیست و تواند که این پرسیدن از خبط و سرگشتگی دماغ
و لعیرت و سرگردانی و حیرت باطن بتکلف و تجاهل بود و چون حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا پیش از
ابوسفیان بمکه باز برگشته رفته بودند ظاهر آنست که خبر کرده باشند ابوسفیان گفت ای بر شما محمد
با سپاه با شکوه رسیده است که مجال محاربه و طاقت مقاومت با وی تنگ و دشوار است
و زوجه ابی سفیان ملای خواهند بنت عتبه ریش او را گرفت و خوار رسوا کرد و گفت یا آل
غالب بکشید این احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند
میخورم اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد برو در خانه در آی و در را به بند و همه شما را تدبیر علاج
همین است رجعنا الی القصه آورده اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از منزلگاه
مر الظهران سوار شود و بیاید فرمان داد زبیر بن العوام را که با خیل مهاجرین از راه اعلای مکه که آنرا کدا
بفتح و مد گویند در آمده در حجون که نام موضعی است نزول کنند و خیمه مبارک آنحضرت را نیز همانجا سازند
و از آنجا پیشتر نروند و منتظر قدوم شریف آنحضرت باشند و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند بجهت
رفق و مهربانی از راه بطن وادی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را که با فوج متعدده از راه اسفل
مکه که آنرا کدا گویند بقصم و قصر در آمده لوای خود را در منتهای عمارات مکه نصب کنند و دست از قتل
وا داشت کردن سلاح و تعیین این جماعه خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر فتح
و نصرت الهی و انعامات غیر متناهی وی تعالی و تقدس افتاد و وقت بیرونش یاد آمد و تصور کرد که چگونه

دوستان را پیدا و پنهان و دشمنان گریزان از مکه بدر بردند و در اندک مدت نمایان و آشکارا باین شوکت
و عظمت و جلالت و لشکر بیشمار باز آوردند سر مبارک خود را تواضعا لله چندان نشیب
افکنده چنانکه لحیه مبارکش بچوب پالان شتر میرسید و هم بر بالای پالان سر نهاده
سجده شکر بجای آورده و حق حمد و ثنا بتقدیم رسانیده و آمده است که هم در بالای شتر اول
سوره انا فتحنا باواز بلند بترجیع و تردید صوت میخواند و ترجیع آواز گردانیدن در حلق چنانکه گویند آآآ
بعضی گویند که این ترجیع بجهت حرکت رفتار شتر پیدا می شد که آواز درست بیرون نمی آید
و حق آنست که از جهت غلبه شوق و سرور بشکرانه این نعمت عظمی بود و در تحسین بقرآن علی الاطلاق
احادیث وارد شده است و صاحب سفر السعادت می گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعضی اوقات
قرآن بعضی خواندی و در آن ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح مکه سوره فتح
همچنین خواند انتهی و بهمین حال در مکه در آمد سبحان الله چه وقت شریف و ساعت سعد است که
وقت بروز و سطوع نور ایمان و زوال و اضمحلال ظلمت کفر بود تا آنحضرت در چه مقام و چه حالی
خواهد بود خداوندا بحرمت آن وقت و ساعت سوال میکنیم از تو ایمان را و فرح آنرا که بفضل و رحمت
تو متعلق است بدان قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا گفته اند که مراد بفضل ایمان است
و برحمت قرآن و آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد خالد را و تمام حشم را که با هیچ یکی از اهل مکه و مجاوران
حرم بمحاربه و مقاتله پیش نیایند مگر آنکه بعضی بیخردان و بی هنران با وی جنگ شوند در دفع آنها خود را
معذور ندارند نقل است که چون خالد رضی الله عنه متوجه آن موضع شد که حکم کرده بود آنحضرت بنزول وی
در آن عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو که هنوز رنگ عداوت و شقاوت از باطن ایشان نشسته بود
و ظلمت کفر و ضلالت بیرون نرفته از کمال بیخردی و بیطاقتی با طایفه دیگر از بنی بکر و بنی الحارث و دیگر از [illegible]
و مدد و معاونان ایشان بوده اند آمده و تهیه اسباب مقاتله نموده سر راه خالد بن الولید را گرفتند این بیخردان گمراهان
که هنوز سعی بذل مجهود در تقویت دین آبای اشقیای خود میکنند این را نمی دانند که الآن چه توقع و تمنی ختم
نصرت دارند ابو سفیان را نمی بینند که او هم باجرای کلمه اسلام بر زبان توفیق یافته و خالد بن الولید را
نمی بینند که در چه مجال و مقام رفعت و سعادت رسیده است ظاهرا می خوانند که هم ایشانند که اگر
خواهند در ربقه اسلام التفات افتند بحکم اکراه و اضطرار باشد نه برغبت و اختیار تا روح بحقیقت ایمان [illegible]
باشد از ایشان پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان مقاتله نماید و در موضعی که خندمه گفته خارج مکه و [illegible]

نواحی نام دارد محاربه نمودند جنگی عظیم واقع شد تا بحدی در انفتح خاء معجمه و سکون نون و فتح دال و مردم عوام
الآن معروفه بعین میله گویند که موضعی است متصل بکعبه معظمه کشته و بیست و هشت کس از ارباب طغیان عدوان
از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیدند یکی
جنیش بن الاشعر دیگری کرز بن جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود من منع کرده بودم خالد
را از حرب چون اکرم عرض کردند یا رسول الله جماعت کثیر بمحاربه وی آمدند پس وی منع کرد ایشان را از خود جدا
اشارت باین واقع شده بود مقاتله و محاربه با ایشان ضرورت افتاد فرمود قضا الله خیر نقل است که آنحضرت
عیادت کرد بخالد و فرستاد کسی را نزد وی فرمود ضع عنهم السیف بنه و بردار از ایشان شمشیر یعنی باز آی
از کشتن ایشان کس که نزد خالد آمد گفت ضع فیهم السیف بنه در ایشان شمشیر یعنی بکش ایشان را
پس خالد در آن روز هفتاد کس را از ایشان بکشت چون این معنی بعلم شریف رسید بخالد گفت چرا خلاف حکم
کردی گفت خالد من چکار کنم یا رسول الله فرستاده تو آمد گفت ضع فیهم السیف و از غرایب اخبار که درین
باب در بعضی تفاسیر آمده است که آنحضرت آنکس را خواند و فرمود من چه گفته بودم ترا گفت چون
من بیرون آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا مردی که سرش بنا آسمان رسیده است و [illegible]
پس دست بر سینه من زد و گفت بگو بخالد ضع فیهم السیف و اگر نه ترا باین حربه هلاک کنم پس آن مرد
رفت و همین کلمه با خالد گفت پس چون این خبر بحضرت رسید فرمود صدق الله وصدق رسوله در آن
روز که در احد حمزه مقتول شده گفته بودم اگر دست بر قریش یابم هفتاد تن را از ایشان بکشم آن روز
حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه از زبان من بیرون آمده گذشته بود راست کند این معنی برای آن
بظهور آمد و در روایتی آمده که بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش و سفهای مکه جنگی در پیش گرفته
و بمقاتله مشغول شدند فرمود احصدوهم حصدا و دست بر دست نهاده بگردانید یعنی ابو سفیان نزد حضرت آمد گفت
یا محمد قریشیان هلاک گشتند پس خواجه کائنات بر ایشان رحم کرد و فرمود که دیگر قریش را مکشید
طایفه اهل شقاق که جنگ کرده بودند هزیمت خوردند بر روی جبال برآمده و در کنج سوراخها
خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده بدر رفتند و بعضی در خانها در آمده و درها را بر روی
خود بسته نشستند و از قتل و هلاک خلاص یافتند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] احرام
بالقصد تعلیم احکام [illegible] بمسجد حرام در آمد و آن [illegible] لباس نور علی نور پوشیده
حجر الاسود را بمحجن خویش که همیشه یا اکثر در دست شریف می داشت استلام نمود و [illegible]

ترجمان را به تلبیه ارشاد و مسلمانان نیز موافقت و قصد اتباع تکبیر کردند چنانکه از غلغلهٔ تکبیر لرزه
در مکه افتاد و مشرکان از بالای کوه‌ها این احوال میدیدند و می‌شنیدند و از آتش عداوت و حسد می‌سوختند

وصل و چون از طواف فارغ شد در مقام تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام آمده ساحت
عزت و حرمت آن را پاک ساخت و ارباب سیر نوشته اند که مشرکان سیصد و شصت بت در اطراف
و نواحی خانهٔ کعبه نصب کرده بودند و در روایتی آنکه ابلیس اقدام آن اصنام را به رصاص در زمین محکم کرده بود
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بچوبی که در دست شریف داشت اشارت به بتان می‌کرد و میفرمود جاء الحق
و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بتان بر روی می‌افتادند و در روایتی بر قفا می‌افتادند و وجه
جمع آنکه اگر اشارت بجانب روی می‌کرد بر قفای بی افتادند و اگر بر جانب قفا می‌کرد بر روی
می‌افتادند و در بعضی کتب سیر از ابن عباس آمده که یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز فتح گرد
خانه سیصد و شصت صنم که بود و قبایل عرب را که حج میکردند به سوی آن نحر میکردند پس
آن پس شکایت کرد بیت بسوی خدا و گفت ای پروردگار من تا کی عبادت کرده شوند این بتان گرد
من جز تو پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی بیت نزدیک است که من پیدا آرم برای تو بیتی نورا و کفرتم
به سوی تو قومی را که نرم می‌آیند بسوی تو مانند کرکسان میل می‌کنند بسوی تو ... بسوی بیضای خود
و آواز میکنند گرد تو بتلبیه اساف و هبل و نایله و بتان دیگر را که بزرگ بودند شکستند و آمده است که
اساف بر صفا منصوب بود و نایله بر مروه و گویند اصل این دو بت آن بود که اساف و نایله مرد و زن
بود از قبیله جرهم که زنا کرده بودند در خانهٔ کعبه پس خدای تعالی ایشان را مسخ گردانید و سنگ ساخت پس ایشان
و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن دو سنگ مشغول شدند و چون الآن آن دو صنم
شکسته شد از درون یکی زن سیاه پر خون بیرون آمد حضرت فرمود آنست نایله که بعد از این نا امید شد از پرستیدن
و چون بت هبل شکسته شد زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت این بت هبل است که روز احد بآن می‌نازید
و میگفتی اعل هبل شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر جز خدای
محمد خدای دیگر بودی پر آئینه مدد کردی ما را و غیر آن صورت واقع شدی و در بعضی از کتب نیز گویند
که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند که دست بآنها نمیرسید و در بعضی روایات آمده که بت
بزرگ ایشان بود که هبل نام داشت علی مرتضی رضی الله عنه و کرم وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای
مبارک بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر آن سرور فرمود یا علی تو را طاقت بر داشت بار نبوت نیست ... تو

تو پای بر کتف من نه واین کار بکن علی امتثالا للامر پای بر کتف رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را
فرو می ریخت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که
حجب مکشوف شده گویا سر من بساق عرش رسیده است و بهر چه دست دراز می کنم بدست من می آید
حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق می کنی وحبذا حال من که بار حق می کشم آورده اند که چون
علی بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و خود را از دوش آنحضرت بر زمین زد و بروایتی
آمده که خود را از نزدیکی کعبه بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین افتاد
تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را از چنین
جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آنحضرت فرمود چگونه الم بتو رسد و حال آنکه بردارنده تو محمد
باشد و فرود آرنده تو جبرئیل و بعضی از علما در وجه برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه و شکستن
او بتان را گفته اند که این بتان بحکم آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم هیزم دوزخ باشند
واگر در دنیا دست آنحضرت بانها رسیدی در آخرت آسیب آتش دوزخ بآنها نرسیدی
و در معارج غریبه تر ازین چیزی نقل کرده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه زهرا رفته بود فاطمه
رضی الله عنها نان در تنوری بست و از حرارت تنور بدن نازنین وی گرم شد آنحضرت خواست نانی بید
بدست مبارک خود از تنور در بست همه خام می بر آمد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که نانها که آنحضرت
بدست خام میماند فرمود ای فاطمه عجب مدار آن نانها شرف مساس دست ما یافت هر چه دست ما آنرا بیابد آتش
بآن کار نکند و بعد از تطهیر ساحت عزت کعبه از انجاس و ارجاس اصنام خواست آنحضرت که در درون خانه کعبه در آید
پس عثمان بن طلحه را خواند تا کلید کعبه را که از قدیم الایام حق ایشان بود بیارد کلید در دست والده عثمان بود که سلافه
بنت سعد نام داشت پس عثمان بر والده خود رفت و کلید طلبید والده اش از دادن آن ابا آورد عثمان گفت
والله کلید میدهی واگر نه شمشیر از کمر خود میکشم پس کلید از دست مادر گرفت و بحضرت آورد و حضرت بدست
مبارک خود در کعبه بگشاد در روایه مسلم و ابن سعد در طبقات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود
که کعبه را در روز دوشنبه و پنجشنبه می گشادند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جاهلیت نزد من آمده التماس
در گشودن کرد با جماعه که همراه داشت در کعبه در آید من با وی درشتی کردم و وی صبر کرد و حلم ورزید بعد از آن گفت
عثمان روزی باشد که این مفتاح را در دست من بینی تا هر جا که خواهم آنرا بنهم گفتم مگر قریش در ان روز
هلاک شوند و خوار گردند ازان روز این کلمه در دل من نشست که رجوع امر بوی خواهد بود چون

روز فتح آمد گفت یا عثمان کلید بیار آوردم از دست من بستد و هم بدست من داد و گفت بگیرید تا روز قیامت
نستاند از دست شما مگر ظالمی یا عثمان نگفته بودم ترا که روزی ببینی که این کلید در دست من آ
می نهم آنرا در دست هر که خواهم گفتم بلی یا رسول الله اشهد انک رسول الله و این تجدید شهادت
و ایمان است از عثمان بمشاهده این معجزه والا معلوم شد که اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمرو بن العاص
پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را بجهت
کلید طلبید عباس بن عبد المطلب التماس کرد که مفتاح کعبه بوی عطا نماید و منصب سدانت کعبه را با سقایه
برای وی جمع کند و در روایتی آمده که علی مرتضی گفت یا رسول الله منصب حجابت آنرا با اهل بیت خود تفویض
فرمای چنانکه سقایه زمزم را بسیم با ایشان ارزانی داشته والله اعلم که حضرت مرتضی حجابت برای خود خواست
یا بجهة عباس کرد که چنانکه سقایه او راست حجابت هم برای او باشد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی رضی
الله عنه فرستاد تا مفتاح را از دست عثمان کشیده آورد پس این آیة نازل شد ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها علیه السلام فرمود تا مفتاح را هم بدست عثمان بسپارد و با وی عذرخواهی کند چون علی مرتضی مفتاح را
نزد وی برد و گفت بگیر گفت بزید بردی و با عتذار آوردی این چیست علی فرمود قرآن در شان شما نازل شد
پس جبرئیل آمد و گفت تا این بیت بر روی زمین برپا ست مفتاح و سدانت در خانه ایشان است
تا روز قیامت و چون عثمان وفات یافت کلید را به برادر خود شیبه سپرد که شیبه نام داشت و عثمان را پسری نبود
والآن ایشان را بنی شیبه می گویند والله اعلم بالجملة آنحضرت درون کعبه درآمد با اسامه و بلال و عثمان بن طلحه
و این عثمان در را بگشاد و اسامه و بلال درون رفتند و در را بر آنحضرت ببستند تا مردم ازدحام نکنند پس
آنحضرت ساعتی مدید درون بود و در گوشه های خانه دعا و تسبیح نمود و برآمد و پیش از درآمدن امر نمود
عمر بن الخطاب را بمحو کردن صور انبیا و ملائکه که کفار در دیوارها خانه کعبه کشیده بودند پس همه را محو کرد عمر الا صورت
ابراهیم و اسمعیل را که نگاه داشته بودند در دست یک تیر قمار از آنها نیز فرمود که محو کنند این قوم میدانستند
که پیغمبران هرگز قمار نباختند پس دلو آب طلبید بدست خود آن دو صورت را بشست
و در روایت ابن عمر از بلال آمده که آنحضرت درون کعبه نماز گذارد دو رکعت و در روایت ابن عباس
آمده از اسامه که نگذارد و اعتماد و تعویل بر روایت بلال است که مثبت است بر روایت اسامه
که نافی است و از قواعد اصول فقه است که مثبت مقدم است بر نافی زیرا که در وی زیادت علم است
که نیست نزد نافی و بلال حاضر واقف بود از احوال شریف و با وی بود از اول تا آخر و اسامه را بیرون فرستاده

بود پس این را از جهت مهلت اند ظاهر کار آن بین دلو آب بود که آن صورتها بشستند چنانکه در روایتی
تصریح نیز آمده است این است وجه جمع میان روایت بلال که گذارد نماز و روایت اسامه که نگذارد و از
اسامه نیز چنانکه در مواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که گذارد و در جمع میان
دو روایت اسامه گفته اند که اسامه آنجا که اثبات کرد اعتماد کرد بر غیر خود و آنجا که نفی کرد بمقتضای
علم خود گفت پس حاصل آن شود که گفت می گویند که گذارد اما من ندیدم فلا تناقض و چون بگشادند باب را آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عتبه خانه بر دو بازوی در را گرفته بایستاد و خالد و ایمن مردم را از خانه دور ساخت
و این ذکر را که متضمن حمد و ثنای الهی و ادای شکر نعم نامتناهی اوست بآواز بلند برخواند لا اله الا الله
وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اعز جنده پیش اعیان قریش همه
ایستاده بودند [illegible] که با ایشان چه حکم خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با ایشان گفت که چه میگوئید و چه گمان
می برید که من با شما چه میکنم گفتند قول خیر او نظن خیرا میگوئیم خیر و گمان میبریم خیر اخ کریم و ابن اخ کریم وقد
قدرت برادر کریمی و پسر برادر کریمی و بتحقیق قدرت یافته بر ما آنها که در سن و سال در مرتبه آنحضرت بودند
اخ کریم گفتند و آنها که در مرتبه والد شریف آنحضرت بودند ابن اخ کریم و بقول خود وقد قدرت اشارت
بطلب عفو کردند العفو عند القدرة و چون درین عبارت ایمای بقصه یوسف و تجاوز وی از برادرانش کرده
برادرانش گفتند تالله لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین آنحضرت فرمود اقول ما قال یوسف لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم نیست سختی و نکوهیدن بر شما امروز می آمرزد خدا مر شما را و هو ارحم الراحمین و در ابتدا
سوال از جانب ایشان شد که پرسیده چه میگوئی و چه کار میکنی تو با ما امروز پس گفت آنحضرت میگویم آنچه
گفت برادر من یوسف علیه السلام و در ابتدا سوال آنحضرت و خطاب عتاب آلود با ایشان نوعی از
توبیخ و تهدید است که مخفی نیست والله اعلم و فرمود آنحضرت اذهبوا فانتم الطلقاء بروید پس شما آزادکرده
و از بند رستگارانید و نعم ما قال **بیت** شکر وصل که حاصل بکام دل کردم + ستمگران حسد پیشه را بحل
کردم + بعد از ان خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت در رسوم و عادات جاهلیت را برانداخت و
احکام قصاص و دیات که اهل جاهلیت در آن افراط و تفریط میکردند بیان فرمود و از تفاخر
بآبا و تکبر و تعظم ایشان که از اشد و اقبح عادات جاهلیت است و در جاهلیت غالب بود نهی
فرمود و فرمود که مردمان فرزندان آدم اند و آدم از خاک است و هیچ یکی را بر دیگری فضل و زیادتی
نیست مگر بتقوی و این آیت را بخواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا

ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و بعد از فراغ خطبه بخانهٔ ام هانی بنت ابی طالب خواهر امیر المؤمنین علی
آمده و غسلی تازه بجای آورده نماز چاشت هشت رکعت سبک بگذارد و در زد بزرگان نسخه سبحة الضحی
و سبحه نماز نافله را گویند و از اضافت سبحة الضحی معلوم می شود که سبب این وقت بود و بعضی گمان برده اند
که این نماز بجهت شکرانهٔ فتح بود و عمده در شرعیت نماز چاشت این حدیث ام هانی است و درین نماز علمای
کلام بسیار است در شرح سفر السعادة به تفصیل و تحقیق مذکور شده است آنجا باید دید و تحقیق آنست
که گذاردن نماز چاشت از آنحضرت دائمی نبود اما آن نماز که آنرا نماز اشراق گویند دائم بود و بر سر تاکید
بود بر هر دو نماز اطلاق نماز صلوة الضحی در احادیث واقع شده است آنگاه متوجه منزل شد و در
شعب ابی طالب و خیف بنی کنانه نزول کرد و از یاد محنی که از دست مشرکان درین موضع دیده بود
در وقتی که تقاسم و تحالف کردند بر کفر و بر ترک مناکحت و مبایعت با بنی هاشم تا آنکه تسلیم کنند
ایشان آنحضرت را چنانکه سابقا گذشته است یاد آورد و نعمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان دین شکر گفت و چون
وقت نماز پیشین آمد بلال را فرمود که بالای بام کعبه رفته اذان گوید و این نیز از تفی شرافت و نعمتی عظیم است
دست ادراک ما از احلال آن نمی رسد حقیقت عظمت این وقت از عرشیان باید پرسید که این آواز تا کجا
رسیده باشد بلکه از آنجا هم گذشته و کلمات اذان هم از آن مقام وار است چنانکه در اذان گذشت خداوند ما
بحرمت این وقت و شاعت بر دین مسلمانی ثابت دارد و کلمه اسلام را بلند آوازه گرداند مشرکان چون آواز
بلال شنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید و حارث بن هشام
برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان ناسزا گفتن گرفتند پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را بهر چه
آنجماعه گفته بودند خبر داد و گردانید و آن سرور آنجماعت را طلبید و با هر یک هر چه گفته بود اعلام داد
نمود و این معنی سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و در روایتی آمده که ابو سفیان
بن حرب نیز در آن جماعت بود که سخنان ناسزا گفتند گفت من هیچ نگویم که هر چه گویم گمان میبرم
که این سنگریزها محمد را از آن واقف گردانند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آن جماعت گفتهای ایشان را
بر روی ایشان گفت ابوسفیان عرض کرد که من هیچ ازین حرفها نگفتم آنحضرت تبسم فرمود و
تصدیق نمود اگر این روایت صحیح است معلوم می شود که ایمان در دل وی درآمده و اسلام وی حسن بر رقبه
بود در مسلمه فتح بعضی را گفته اند حسن اسلام و در بعضی اختلاف کرده اند و بر هر تقدیر ایشان را مؤلفة القلوب
گفته اند و معنی این لفظ در مواعد ایشان در غزوه حنین وقت قسمت غنائم آن واضح خواهد گشت معاویه

پس ... مسلمه فتحت ... القلوب ... گفته اند که اسلام وی بیش از بدر شمس است و پیش از آنکه
آنحضرت بمکه در آید و گویند که در راه مکه بحضرت رسید و اسلام آورد و بعد از آن آنحضرت بکوه صفا بر آمده
چنانکه خانه کعبه در نظرش می آید پس دست بدعا برداشت و شکر این نعمت بجا آورد و جماعت نشستند
و عمر بن الخطاب در ملازمت ایستاده بود و یک یک از مردان قریش می آمدند و بیعت می کردند و بعد
از آن زنان آمدند و بیعت کردند و بشرف مبایعت مشرف گشتند و بیعت ایشان بزبان بود نه بدست
و گویند که طریقه مبایعت زنان چنان بود که یک گوشه ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشه دیگر بدست
زنان داده و بعضی گویند قدحی آب آوردند و آنحضرت دست شریف خود را در آب آورد و بایشان
داد تا دستهای خود را انجا در آوردند و صحیح آنست که بزبان بود چنانکه در حدیث عایشه رضی الله عنها
صریح آمده است و همین مبایعت زنان این آیه است که یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی
ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن الایه و آمده است که چون پیغمبر خدا منع فرمود از اهل مکه و با ایشان تلطف
کرد انصار غیرت بردند و بعضی گفتند آنحضرت بقوم خود و عشیرت خویش میل کرد و مهربان شد
نگذاشت بجانب ایشان ... رفت بشهر خویش و گمان انصار آن بود که چون آنحضرت
ستمها و عداوتها دیده است جزای اعمال ایشان خواهد داد و همه ایشان را بقتل
چنانکه از قول سعد بن عباده گذشته معلوم شد و نمیدانند که آنحضرت
... الضالین است مقصود وی هدایت عالمیان است و انتقام کار پادشاهان دنیا ...
و ... در این گفت و گو بودند که آثار وحی بآنحضرت بظهور آمد و چون منجلی شد با انصار گفت که شما
چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود حاشا و کلا که من چنین کنم من بنده و رسول
خدا ام ... الهی تعالی شانه هجرت بسوی شما کرده حیات من با شماست و ممات من با شما پس انصار گریه
کردند و گفتند والله یا رسول الله این سخن بجهت شفقت تو و از کمال محبت و دلبستگی بحضرت تو گفته ایم که برای
دیگران باشی ... و در این نزاع و جدال و حرب و قتال آنحضرت با این قوم برای اعلای کلمه اسلام
و اظهار دین بود نه برای دنیا و جاه و مطمح نظر تحصیل این مقصود بود چون این حاصل شد انتقام برای
چه کشد در روز دوم فتح مکه خطبه خواند و فرمود یا ایها الناس بدرستی که خدای تعالی حرام گردانیده
مکه را روزی که بیافرید آسمانها و زمین و کنایت است از قدم حرمت او و همچنین خواهد بود تا روز قیامت
و حلال نیست ... بنده مومن را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بریزد در وی خون و ببرد درخت ...

و بکنند گناه آنرا و اگر رخصت جوید کسی و تمسک کند بقتال رسول خدای یعنی بقتال آنحضرت بر رخصتی شدن

آن حضرت صلی الله علیه وسلم بدان بگوئید با وی که خدا تعالی اذن کرد مر رسول خود را و اذن نکرد مر شما را و حلال

نبوده است پیش از من مر کسی و حلال نخواهد بود بعد از من و حلال نشد مر من مگر یک ساعت از روز بعد از آن

حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود و این برای آن فرمود که جندب بن اوع هذلی در مکه در آمد و خراش

بن امیه کعبی خزاعی او را بکشت و چون خبر بآنحضرت رسید منع کرد از آن و خطبه فرمود بر آن و فرمود کشیده

دارید دست خود را از قتل و این مرد را که کشته اند حکم کردم که دیت بدهند و اگر بعد از این کسی دیگر را بقتل

آرند اهل قتیل مخیر اند میان القصاص و الدیة پس خزاعه صد شتر بدیت آن مرد دادند و شاید که این قتل بشبهه بود

قاتل حلیت آنرا اعتقاد کرد پوشیده نماند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قتال نکرد و قتال که از

قائد و اتباع شد باذن آنحضرت نبود و او را از آن منع فرموده بود و بعد از وقوع نیز زجر کرد و لیکن چون

از جانب اوباش قریش شد در دفع آن رخصت اشارت کرده بود و آن نیز یکایک واقع گشته بحد

اختیار نبود و ساعتی بیش نبود گویا نبود و ازینجاست که اختلاف کرده اند علما در آنکه فتح مکه عنوة بود

یا صلحا و انتهای که قائل اند بصلح میگویند که امن داده بود ایشانرا در مر الظهران و اضافت

و قسمت نکرد آنرا میان غانمین والله اعلم **وصل** و اگر چه آنحضرت امن داد

ایشانرا و لیکن جماعه را استثنا کرد ازین حکم و بدر کرد خون ایشانرا و حکم کرد

شوند در حل و حرم و لیکن بعد از حکم بهدر دم و قتل بعضی از ایشان بتوبه و رجوع

و نجات یافتند و مجموع آن از مردان یازده تن و از زنان شش تن از میان مردان چهار کس مقتول

و بقیت مامون ماندند و در مواهب اللدنیه از زنان چهار زن بقتال رسید و در یکی اختلاف است و

مامون شدند اکنون همه مردان و زنان را ذکر کنیم تا حقیقت حال ظاهر گردد اول ایشان ابن

خطل است و نام او در جاهلیت عبد العزی بود و آنحضرت عبد الله نام کرد و بعضی مردم که نام

هلال گفته اند مشتبه و ملتبس شده است به برادرش که هلال بن خطل نام است و جمعی شریک آن

کردی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد پس فرستاد آنحضرت او را برای اخذ زکوة بجهتی از قبایل

و فرستاد با وی مردی را از انصار و بود با وی خدمتگاری خزاعی مسلمان و فرود آمد در منزلی

امر کرد آن خزاعی را که ذبح کند بزی را و بسازد برای او طعامی و خود بخواب رفت و خزاعی فراموش کرد

تقصیری کرد و وی نیز بخواب رفت و طعام طیار نساخت چون بیدار شد و دید که طعام طیار نیست

نیمه [illegible] خزاعی را کشت و مال [illegible] بگفت [illegible] مردم محمد مرا قصاص نتواند گشت پس مرتد شد
و مال با پایان صدقه را گرفته باهل مکه ملحق شد و بایشان گفت دین شما را بهتر از دین محمد یافتم و
گویند که دو داه داشت مغنیه که تغنی میکردند برای او بهجو آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چون فتح
مکه شد آمد و پناه بخانه کعبه برد و باستار کعبه متعلق شد در زمانی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طواف
میکرد یکی از اصحاب ورا دید و گفت یا رسول الله این ابن خطل متعلق باستار کعبه [illegible] وی در کشید او را هر جا که
باشد پس بموجب فرموده همان جایش قتل کردند و در قاتل او اختلاف است بعضی گفته اند مبادرت
کردند بسوی وی سعید بن حریث و عمار بن یاسر و سبقت کرد سعید و بود پیشتر از عمار و کشت او را الحدیث و روایت
کرده است ابن ابی شیبه از طریق ابی عثمان نهدی که ابو برزه کشت او را و حال آنکه وی متعلق بود باستار کعبه
این حدیث صحیح ترست از اخبار دیگر که وارد شده اند در تعیین قاتل وی و حمل کرده اند بقیه روایات را
که دیگران مبادرت کردند و لیکن مباشر قتل ایشان ابو برزه بود و ابن هشام در سیرت خود آورده که سعید و
ابو برزه مشترک شدند در قتل [illegible] کذا فی المواهب اللدنیه دوم عبد الله بن ابی السرح که چون حکم بقتل او
کردند رفت بر عثمان بن عفان و مخفی گشت نزد وی و بود وی برادر رضاعی عثمان رضی الله عنه و چون خواند
رسول خدا صلی الله علیه وسلم مردم را به بیعت آورد او را عثمان رضی الله عنه ایستاده گردانید برابر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم [illegible] بیعت یا رسول الله بیعت میکند عبد الله بن ابی السرح پس برداشت آنحضرت
سر مبارک خود را و نگاه کرد بجانب او و هیچ نگفت باز گفت عثمان یا رسول الله بیعت میکند عبد الله
آنحضرت خاموش ماند آنحضرت سه بار گفت عثمان و او را آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بیعت او بستر
روی آورد آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود میان شما مردی رشید که بایستاده بسوی این و قتل
کند او را [illegible] از بیعت وی کشید او را پس گفتند صحابه ما چه دانیم که در دل تو چیست یا رسول الله اگر اشارتی و ایما
میکردی بسوی ما می کشتیم او را فرمود که نمی باید و سزاوار نیست پیغمبر خود را که باشد او را خائنة الاعین الحدیث
همین مقدار در [illegible] است و وی عبد الله بن ابی السرح را از آن چهار کس آورده که آنحضرت
فرمود در چهار کس است که امان نمیدهم ایشان را نه در حل و نه در حرم چنانکه گذشت و معلوم نیست که
تتمه حدیث که اشارت کرده است بقول خود الحدیث چیست و تمام قصه وی چنانکه در کتب سیر مذکور است
و در روضة الاحباب و معارج النبوة آورده اند آنست که وی در اول حال ایمان آورد و چون علم کتابت
[illegible] دانست او را کاتب وحی گردانیدند و در نوشتن قرآن مجید خیانتها و تبدیل کلمات از وی [illegible]

بوجود می آمد چنانکه مثلا بجای عزیز حکیم علیم نوشتی تا آنکه سر بر زد از وی این حرف مشهور که محمد نمیداند
که چگونه من هرچه میخواهم مینویسم بلکه وحی چنانکه بروی فرود می آید بر من نیز فرود می آید چون و الیه
که آنحضرت بر خیانات وی مطلع شده است در مدینه نتوانست بود گریخته بمکه آمد و در روز فتح پناه بامیر المومنین
عثمان برده او را شفیع ساخت و گفت ای برادر پناه بتو آورده ام از برای من امان بستان و چون
مرا از آنحضرت در خواه که جرم من عظیم است و من اکنون لرزان و پشیمانم و توبه میکنم عثمان رضی الله عنه
بعد از چند روز او را بمجلس شریف برده اظهار حقوق مادر او و سبعیت خود بسیار کرد و التماس نمود که وی
امان دهد حضرت اعراض فرمود و در جواب عثمان هیچ نگفت عثمان مبالغه بسیار نمود و نزدیک آن
سرور رفت و سر مبارک او را بوسید و در بغل گرفت و تضرع و زاری نمود و گفت یا رسول الله
امان دادی عبدالله را فرمود دادم و گویند که اگرچه عبدالله ایمان آورد و امان یافت ولیکن از شرمندگی
هر وقت که آنحضرت را دیدی فرار نمودی عثمان گفت یا رسول الله برادر رضاعی من چون ترا می بیند
میگریزد حضرت تبسم فرمود او را امانش ندادم عثمان گفت آری ولیکن هرگاه آن جرم عظیمش
یاد می آید شرمنده می شود و تاب نظر شریف نمی آرد سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله
عثمان رضی الله عنه بابن ابی السرح این سخن گفت بعد از این مردم چون بزیارت آنحضرت آمدندی خود را
در میان ایشان گنجانیدی و بحضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه وی و آنحضرت
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد و چون نباشد که پسر ابی جهل لعنه الله
وارث و جانشین پدر علیه اللعنة و در تمامه غزوات سردار و سرگروه آن اشقیا بود و چون قبضه از سعادت
عاقبت بنام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد سیوطی در جمع الجوامع حدیثی می آرد که یکبار آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در خواب در آمد خوشه از انگور یا از خرما در دست وی دادند و گفتند که این خوشه
از آن ابوجهل است آنحضرت [illegible] تاویل این سخن بر آنحضرت [illegible]
[illegible] که عکرمه بن ابی جهل در ربقه اسلام در آمد معلوم شد که تعبیر آن خواب این بود [illegible]
و در روز فتح مکه یکی از صحابه بر دست او شهید شد چون خبر بحضرت رسید تبسمی فرمود از نسبت
شریف پرسیدند فرمود در عالم غیب چنان نمودند که این مقتول با قاتلش که عکرمه است دست
یکدیگر گرفته هر دو به بهشت میروند و قصه اسلام وی طولی دارد آورده اند که چون مکه فتح شد
عکرمه در آنجا از جهت خوف نتوانست بود چون شنید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم خون و را

عکرمه بن ابوجهل

او را هدر ساخته است پس بگریخت و بطرف ساحل رفت و بکشتی نشست که بیمن رود دریا موجی
برآورد و اهل کشتی روی تضرع بدرگاه خدا تعالی آوردند و او را گفتند که خدا را یاد کن گفت آن خدا که شما
او را آن می خوانید و من بگریخته ام مگر از برای آنکه او را نخواندم و گویند که چشم وی بر چوب کشتی افتاد دید بر وی نوشته
بود دید و کذب به قومک و هو الحق [illegible] همراه داشت هرچند خواست که آن را محو کند [illegible] را محو گرداند
نتوانست تغیری در باطن وی پدید آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث بن هشام همراه ابوجهل مسلمان گشته از
حضرت پیغمبر برای وی امان خواسته بطلب وی برآمده بود چون بوی رسید گفت ای ابن عم من از کریم ترین
خلایق و وصول ترین مردم آمده برخیز و بیا که برای تو امان خواسته ام چون خبر امان او را باور نیامد حیران
شده و متعجب گشت و گفت محمد با وجود آن ایذاها که از من کشیده است امان داده ام حکیم گفت وی
از آن کریم تر است که [illegible] در آید پس عکرمه همراه زوجه خود برگشت چون نزدیک بمکه رسید آنحضرت
با اصحاب فرمود عکرمه مومن و مهاجر می آید باصحاب گفت زنهار پدر او را دشنام ندهید تا باعث ایذای وی
نگردد پس عکرمه با زوجه پس بدر حجره رسول صلی الله علیه وسلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته
بود بعد از استیذان زوجه در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم می شود آنحضرت از پای خویشتن جست
بجائیکه ردا از دوش مبارکش بیفتاد از غایت فرح قدوم وی فرمود او را در آر چون در آمد و چشم مبارک
آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه حضرت بنشست و عکرمه در مقابل حضرت بایستاد
و گفت یا محمد این زن من می گوید که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده ام عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له وانک عبده و رسوله آنگاه از غایت شرمندگی سر در پیش افکند و گفت یا رسول تحقیق
تو نیکوکار ترین و راست گوترین و وفادار ترین مردمی آنحضرت فرمود ای عکرمه هرچه تو از من التماس کنی و بخواهی
هر مرا بدان قدرت باشد تو را عطا کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که برای
تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو زده ام و هر بی ادبی و گستاخی که بر روی تو کرده ام و هر سخنی
که در غیبت تو گفته ام درخواه که حق تعالی از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست مبارک خود بدعا
برآورد و آنچه عکرمه گفته بود درخواست و گفت عکرمه یا رسول الله هر درهمی و دیناری که در زمان جاهلیت
در منع مردم از راه حق صرف کرده ام می خواهم که اکنون دو برابر آن در راه حق تعالی صرف
کنم و هر قتال که با دوستان خدا کرده ام با دشمنان او دو برابر آن بکنم پس بود وی رضی الله عنه که شکست
هر عهد [illegible] دوستی که با کفار داشت [illegible] در تقویت دین و جهد نمود در راه خدا [illegible]

بضم صاد مهمله و موحده تین و شهره ... آن بود که برادر او هشام بن صبابه بضم صاد مهمله و موحده تین بمدینه آمد
و مسلمان شد و در غزوه بنی المصطلق ملازم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم [بود] انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد
که وی مشرک است و او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد چون بخطا کشته شده بود حکم
کردند تا انصار دیت بوی دادند و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد و با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفته
آمده او را بکشت و مرتد شده بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان بگوشه رفته بشرب خمر
مشغول شد آنحضرت حکم بقتل او کرد نمیله بن عبدالله لیثی بر حال او اطلاع یافته بسر وقت وی رفته او را
بکشت مقیس بفتح میم ... هبار بفتح ها و تشدید موحده بن الاسود ایذای بسیار [illegible] بجناب مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم رسیده بود و از جمله حرکات شنیعه وی آن بود که ابوالعاص بن الربیع [illegible] زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان شده بود و حضرت نبوی [illegible]
فرستاده بود ... چون بمکه رسید زینب را نزد آنحضرت فرستد و ابورافع مولی خود
و سلمه بن اسلم را فرستاد تا زینب را بمدینه بیارند ... کنانه آمدند و ابوالعاص [illegible]
را در هودج نشاندند و بفرستادند هبار بن الاسود چون از این معنی خبردار شد با جماعتی از اوباش قریش سر
راه گرفته ... نیزه بر زینب زده که از شتر بسنگی بزرگ بیفتاد و حمل [illegible] ساقط شد و
مریض گشت و در آن مرض وفات یافت آنحضرت بسیار از وی در غضب بود و خون او را هدر ساخت
و چون سریه باطراف مکه می‌فرستاد ... فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن
فرمود [illegible] بخدا سوزانیدن سزاوار نیست [illegible] اگر بر وی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه او را بکشید آنحضرت
بعد از ... در مکه بود چون فتح مکه شد بجستند و او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت بمدینه مطهره مراجعت
می‌نمودند روزی در میان اصحاب نشسته بودند که هبار پیدا شد و آواز بر کشید که ای
محمد من باسلام آمده ام و تحقیق که پیش از این مخذول و گمراه بودم اکنون خدای تعالی مرا هدایت
کرد باسلام و گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست و در نظر تو گناهکار و شرمسارم
حضرت سر مبارک خود را پیش انداخت و از این اعتذار وی آزرم داشت که او را عتاب کنند پس
اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام گذشته ما قبل را محو میکند ... هم مسکنت
بیان کند ... گذشته را حارث بن طلاطله بضم طا را ... وی نیز از موذیان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و در روز فتح علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بر وی ظفر یافته بقتل رسانید

گشتم گفت چون زبیر روی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم چو ماهی گرد مو دید و تیغ علی بن ابی طالب رضی الله عنه بروی
ظفر یافته قتالش رسانید هم گفت بن المغیره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هجو می کرد و در روز فتح فرار نمود بعد از آن
برادر خویش بجیر ... ملازمت آن سرور رسید و نخست ترا ... فرستاد تا معلوم کند که
آنحضرت ایمان او را قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت بجا آمد و بشرف اسلام مشرف شد
و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو آنحضرت از گناه تو میگذرد لیکن در زمان ملازمت حضرت منتظر
و این قصیده انشا کرده قصیده بانت سعاد فقلبی الیوم متبول * تا بانجا که میرسد ان الرسول لنور
یستضاء به * مهند من سیوف الله مسلول * نبئت ان رسول الله اوعدنی * والعفو عند رسول الله مامول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشارت کرد باصحاب که بشنوید چه میگوید و آورده اند که آنحضرت خوشوقت
شده بردی برسبیل جایزه بدو پوشانید و هر چند اسلام کعب بن زهیر در سال نهم از هجرت بوده و
ذکر آن در سال هشتم بتقریب فتح مکه و اهدار آنحضرت خون او را جهت آن شد که باعث توبه و قدوم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال هشتم که فتح مکه در همین سال واقع شد و در روضة الاحباب
در همین سال بعضی مقدار ذکر کرده و در سال نهم تفصیل ترا زین ذکر کنیم انشاء الله تعالی
دهم وحشی قاتل حمزه بود رضی الله عنه مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم حکم فرموده بود بدان سبب وحشی بطرف طائف رفته و در آنجا مقیم بود تا زمانی که وفد طائف
نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات میرفتند مردم بوحشی گفتند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هر کرا اقرار میکند نمی کشد تو در میان ایشان برو و ایمان بیار پس وحشی بمجلس شریف
آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی گفت بلی منم
وحشی فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا چگونه کشتی بعد از آن کیفیت قتل حمزه را عرض کرد حضرت
فرمود برابر من میا و روی خود را بمن منما وحشی گوید هرگاه که بآنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسیدم در برابر
وی نمی آمدم و می گریختم و خود را در عقب وی می انداختم و چون در زمان خلافت ابوبکر صدیق
مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من نیز همراه ایشان بجنگ میرفتم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم
بر مسیلمه انداختم چنانکه از پشتش بیرون رفت متعاقب آن مردی از انصار آمد و شمشیری
بروی زد ندانم که بضرب حربه من کشته شد یا بزخم شمشیر او ولیکن شنیدم زنی را از بالای بامی گفت
بنده سیاهی مسیلمه را کشت و منقول است از وحشی که می گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت شر الناس فی

الاسلام و در غزوه احد گذشت که جماعه بدیدن او رفتند تا کیفیت قتل حمزه را از وی بشنوند دیدند که در
گوشه خانه مثل مشکی پر آب افتاده است بر روی دید شکل تیس بر کرد آن قصه را از بعضی کتب سیر قصه آمدن
او را نزد آنحضرت بطریقی نقل کرده اند که خالی از تاثیری نیست و آنرا روایت از ابن عباس کرده اند
که گفت آمد وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم وگفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم
از تو که در وی سبب مغفرت ونجات من باشد حضرت فرمود دوست می داشتم من که چشم من بر تو افتد
بی آنکه طالب امان باشی لیکن حکم می کردم بقتل اما چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق بشنوی
پس این آیة نازل شد والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون
ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا وحشی گفت من شرک ورزیده ام
وخون ناحق کرده ام وزنا استعمال کرده ام آیا با این حالت خدا تعالی بخشد پس حضرت خاموش ماند وهیچ
نفرمود و باز این آیة نازل شد الا من تاب وامن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات وکان
الله غفورا رحیما وحشی گفت درین آیة شرط کرده که غفران ذنوب مر کسی را حاصل شود که بعد از گناهان توبه
وعمل صالح از وی بوجود آید شاید که از من بوجود نیاید من در جوار تو ام تا آیتی بر وی خواند ان الله لا یغفر
ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا مغفرت وابسته بمشیت است شاید که
من از آنجمله باشم که مشیت خداوند تعالی بمغفرت تعلق نگیرد بعد از این آیة نازل شد قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت بلی
زمان هیچ قیدی وشرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد ازین بیان معلوم می شود که حق تعالی می بخشد گناهان بندگان
را همه بغیر قید مشیت وشرط توبه اگرچه شرک باشد اما مذهب آنست که معلوم است ووجود عذاب در آخرت
بحکم نص قران وحدیث محقق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع جزا وعقاب وعذاب
آخرت عفو ورحمت ومغفرت ظهور کند این معنی منافی خلود وابدیت است که فرمود خالدین فیها ابدا
والله اعلم یازدهم عبد الله بن الزبعری بکسر زای وفتح موحده وسکون عین مهمله از شعرای عرب است در
هجو رسول خدا و یاران رسول خدا صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم هجوی کرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان
تحریص می کرد در روز فتح چون خبر شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت وبطرف نجران ابن زید بن
رفت بعد از روزی چند که در آن ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل پرتو انداخت
وقصد خدمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شد وچون آنحضرت او را از دور دید فرمود این ابن الزبعری

بمی آمد و بادی ردی است که دران نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله
گواهی میدهم که خدای یکی است و تو رسول اویی شکر و سپاس مر خدایی را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله
من تجهیز بسیار دارم و بسی بی ادبی با تو و یاران تو کرده ام اکنون از پشیمانم اکنون کلام تراست فرمود
الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و بدانکه اسلام تدارک میکند گناهان گذشته را در کتب کلامی آورده اند
که چون نازل شد کریمه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم این ابن زبعری گفت ازین آیت معلوم میشود
که عیسی و عزیر و ملائکه نیز در جهنم باشد چون عبده جهنم باشد که معبودان ما نیز باشند آنحضرت
فرمود دلیک ما اجهلک بلسان قومک اشارت کرد بانکه کلمه ما برای غیر عقلا ست چنانکه در کتب
نحو مقرر شده است ولهذا ما مانند قول وی تعالی والسماء وما بناها تاویل می نمایند و اما زنانی که در روز
فتح مکه حکم بقتل ایشان ... ردم ایشان واقع شده شش اند بعضی از ایشان ایمان آورند و بعضی مقتول
شدند اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان قصد ایذای او پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بیشتری داشت و در روز احد
مثل حمزه و مثله ساختن وی رسمی وی بود و میگویند بعد از فتح دران زمان که زنان بآن سرور بیعت می کردند
نقابی بر روی بسته بود در میان ایشان انداخت آمد و مسلمان شد بعده نقاب از روی
بکشاد و گفت منم هند بنت عتبه حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی و در صحیح آمده که چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آیت بیعت بر زنان خواند و دران واقع شده است ولا یسرقن هند گفت یا رسول الله
ابو سفیان مردی شحیح ممسک است در نفقه اگر از مال وی چیزی برای نفقه عیال بر دارم درست باشد
فرمود آنحضرت بگیر انچه بسند کی کند اولاد ترا بمعروف و چون فرمود ولا یزنین گفت هند و هل تزنی الحرة
ایا زن حره زنا می کند اشارت بعفت خود کرد از زنا و در صحیح البخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که گفت
هند بنت عتبه یا رسول الله نبود بر روی زمین هیچ اهل خیمه که عزت آن دوستر باشد مر من از خیمه تو
فرمود آنحضرت وایضا و شراح در معنی قول وی وایضا دو معنی گفته اند یکی این معنی که زیاده باید اعتماد
محبت در تو چون قرار خواهد یافت ایمان در دل تو دیگر آنکه من نیز بهمین حال در نسبت تو و معنی اول انسب
و اولی و اظهر است بعد از ان قران خواند بروی ... امرا آیت بیعت است پس گفت ... میخواهم
که در حین بیعت دست بدست تو رسانم فرمود که من بیعت نمیکنم با زنان مصافحت و قول من صد زن
مثل قول من است مر یک زن را و مبایعت آنحضرت زنان را بزبان بود نه بدست چنانکه گذشت و گویند
هند چون بخانه خود رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم ...

هدیه بآنحضرت آورد عذر خواست موکل که گوسفندان مالکم اند آنحضرت دعا کرد ببرکت دعای شریف در گوسفندان وی
حق تعالی برکت داد بسیار شد گوسفندان او و شد میگفت بدامن برکت رسول الله دوم قریبه بقاف بصیغه تصغیر و قرتنا
بفتح قاف و سکون را و فتح تا و نون دو کنیزک مغنیه بودند از آن ابن خطل که هجو آنحضرت میخواندند پس یعنی
پس قریبه بقتل رسید و قرتنا بگریخت و برای وی امان خواستند و سید عالم وی را امان داد و پس آمد و مسلمان
شد چهارم ارنب مولاة ابن خطل مذکور و وی نیز دران روز کشته شد پنجم ساره مولاة بنی المطلب و بعضی
گفته مولاة عمرو بن هشام و وی آن زنی است که حاطب بن ابی بلتعه مکتوب بقریش بدست وی
فرستاد در وی اختلاف کرده اند که وی مرتد شده بمکه آمد در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت
و بعضی گفته اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد در زمان خلافت عمر بن الخطاب وی در موضع
البطح سواری اسب بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد و در شرح ابن [illegible] آمده که وی مسلمان شد
و قولی از حمیدی [illegible] نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم کذا ذکر فی روضة الاحباب ششم ام سعد ویرا نیز
کشتند این مقدار مذکور است و هیچ معلوم نشد که وی کیست و گناه وی چه بود و او را که کشت تنبیه گفته است
مالک چنانکه در روایت بخاری آمده که بود آنحضرت در روز فتح در آنچه گمان می بریم محرم و روایت کرده است
آنرا عبد الرحمن بن مهدی از مالک بطریق جزم و شاهد است مر این را روایت مسلم از حدیث جابر که گفت در آمد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز فتح بمکه و بود بر وی عمامه سیاه بی احرام و روایت کرده است ابن ابی شیبه
باسناد صحیح که گفت در نیامد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمکه هرگز غیر محرم مگر روز فتح و اختلاف کرده اند
علما آیا واجب است بر کسی که در آید بمکه را احرام یا نه مشهور از مذهب شافعی عدم وجوب است
مطلقا و در قولی وجوب مطلقا و در کسیکه مکرر می شود دخول او خلاف است اظهر عدم وجوب است
و مشهور از مذهب ثلاثه وجوب است و در روایتی از هر یک عدم وجوب آمده جزم کرده اند چنانکه با استثنا
تعداد [illegible] حاجات مکرره و استثنا کرده اند حنفیه کسی را که داخل میقات است کذا فی المواهب و مختلف آمده
است روایت که آنحضرت در اول دخول بمکه مغفر بر سر مبارک داشت یا عمامه سودا و جمع کرده اند
باحتمال آنکه در اول دخول مغفر داشته باشد بعد ازان ازاله کرد و عمامه پوشیده پس حکایت کرد هر کس
آنچه دید و در حدیث عمرو بن حریث آمده است که آنحضرت خطبه خواند و بر وی عمامه سودا بود و لیکن این
نزد باب کعبه بود وقتیکه بیرون آمد از درون کعبه و این بعد از دخول است و این توجیه قاضی عیاض
است برای جمع بین الروایتین و بعضی جمع کرده اند بآنکه عمامه ملفوف بود و فوق مغفر یا تحت مغفر بجهت

و تابع راس از صحابه پس هرکه ذکر مغفر کرد مقصودش آنست که بیان کند تهیٔ آنحضرت از برای
حرب و هرکه ذکر عمامه کرد اراده کرد که بیان کند عدم احرام را کذا فی المواهب **وصل** سابقا معلوم شد که خروج
از مدینه روز چهارشنبه بود در ماه رمضان بعد العصر بلا اختلاف که درست و دخول مکه و فتح آن در بیستم
ماه مذکور شد و سید عالم صلی الله علیه وسلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف نمود و در مواهب
گفته اقامت آنحضرت در مکه پانزده روز بود و در روایتی نوزده و در روایتی هفده و نزد ترمذی
هژده و گفته که اصح روایت بضع عشر است در آن ایام نمازها بقصر میگذارد و در ایام توقف قضایا وقوع
یافت یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسود برادرزاده ابوسلمه بن ابو عبد الاسد مخزومی
که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود دزدی کرد او را نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آوردند و بعد از ثبوت
دزدی حکم کرد تا دست او را ببرند قوم او را وحشتی عظیم درگرفت و خواستند که شفیعی پیدا کنند
تا بکه آن حضرت را از سر قطع وی درگذرد پس اسامه بن زید را که محبوب و مقرب درگاه بود در میان
آوردند و وی بجهت الحاح و مبالغه این قوم التماس کرد فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم ای اسامه
در حدی از حدود خدا شفاعت مینمائی اسامه چون تعرض و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله
برای من استغفار کن که برگردم پس آنحضرت خطبه خواند و فرمود ای مردمان آگاه باشید که امم ماتقدم را
هلاک گردانید این که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بروی ننمودندی
و چون ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بروی نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست
اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم پس آن زن مخزومیه را دست بریدند و خدا خیر دهد
امام تاج الدین سبکی که از ائمه مذهب امام شافعی است در نقل سخن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که تصریح نام فاطمه زهرا نکرد و ادب ورزید و راضی نشد که درین مقام اسم شریف او را
ذکر کند و گفت گفت آنحضرت اگر دزدی کردی فلان و نبرد نام یکی را از اهل بیت خود را دستش
قطع کردی بارک الله فی تعظیمه و رعایت ادبه مع الزهراء البتول سلام الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها اجمعین
و ازین حدیث معلوم می شود حرمت شفاعت در حدود بعد از رسیدن بحاکم و پیش از آن جائز است اگر
آنکس که برای او شفاعت میکند شریر و موذی نباشد اما در تعزیر جائز است در هر صورت خصوصا در اشراف
قضیه دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه معظمه واقع شد آن بود که مردی آمد نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و
گفت نذر کرده بودم که چون خداوند تعالی فتح کند مکه را بر رسول خود به بیت المقدس روم و در آنجا نماز بگذارم فرمود

بگذاردن یعنی بلغیں در مسجد مدینه سه نوبت التماس کرد و آنحضرت همین فرمود یک نماز گذاردن اینجا فاضله است
از هزار نماز در جای دیگر از شهرهای دیگر این حدیث اینچنین واقع شده و در حدیث دیگر که یک نماز در بیت الحرام
برابر صد هزار نماز است در غیر وی از مساجد و نیز آمده است که یک نماز در مسجد اقصی برابر هزار نماز است
و در مسجد مدینه برابر ده هزار و در مسجد حرام برابر صد هزار پس نماز در مسجد حرام اکثر است از غیر وی
و امام مالک رحمة الله علیه چون قائل است بتفضیل مدینه بر مکه نماز در مسجد مدینه را افضل میگوید نسبت
بنماز در غیر وی و اگرچه بحسب عدد و کمیت اکثر باشد ولیکن در مسجد مدینه بحسب کیفیت و نفاست که قرب
جوار آنحضرت افضل است و کثرت کمیه منافات ندارد بنفاست قلیل چنانکه یک جوهر نفیس
بهتر از صد هزار درم و این بحث در تاریخ مدینه که مسمی است بجذب القلوب الی دیار المحبوب تحریر و تحقیق کرده شده است
و در مسائل فقهیه مذکور شده است که کسی که نذر کند بگذاردن نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه و بگذارد در مسجد
حرام یا نذر کند در مسجد اقصی و بگذارد در مسجد مدینه بخلاف عکس فرمودن آنحضرت مر آن مرد را که نذر کرده بود
بگذاردن در بیت المقدس همچنانکه بگذارد دلالت دارد بران دیگر از قضایا و احکام که در ایام توقف بمکه
واقع شد نهی از ثمن خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجرة که بوی دهند بسبب کهانت و پیه حیوان
مرده که کشتیها و شکمهارا بان چرب میکنند و فرمود بکشد خدای تعالی یهود را حرام کرده شد بر ایشان پیه پس
فروختند ایشان آنرا و خوردند بهاهای آنرا و ازینجا معلوم می گردد که آنچه خوردنی حرام است بهای او نیز
حرام باشد دیگر از وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزی
که نام بنی شیبان بود فرستاد پس آمدند بعد از طی منازل بآن موضع رسید آن بتخانه را کند و بازگشت آنحضرت
فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود تو عزی را منهدم
نساخته خالد بازگشت و چون بان موضع رسید نیک تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراگنده موی بر وی ظاهر شد
شمشیر کشید و بروی زد چنانکه دو نیمش ساخت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر هرگز عزی
در بلاد شما پرستیده نشود و این عزی معبود قریش و تمامی بنی کنانه و بزرگترین اصنام بود چنانکه سوگند
میخوردند بلات و عزی و لات صنم ثقیف بود بطائف و در حدیث آمده است من حلف باللات
والعزی فلیقل لا اله الا الله دیگر فرستادن عمرو بن عاص بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله
هذیل بود بر سه میل از مکه فرستاد از عمرو منقول است که گفت چون بانجا رسیدم سادن آن
بتخانه بمن گفت چه می خواهی گفتم رسول خدا امر کرده است بهدم این بتخانه گفت تو اینکار نمی توانی کرد

و از آن ممنوع خواهی گشت دعو گوید نزدیک رفتم و آن بت را شکستم آنگاه با شادن گفتم دیدی گفت اسلمت
الله دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل بضم میم و فتح شین معجمه و شدت لام اولی
مفتوحه نام موضعی است بین الحرمین فرستاد تا بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج
و غسان بود خراب کند چون میان بتخانه رسید شادن بتخانه گفت بچکار آمده گفت بهدم منات شادن
گفت تو دانی آنگاه سعد سوی آن بتخانه روان شد زنی سیاه برهنه کالیده موی از آنجا بیرون آمد
دست بر سینه میزد و وعده میکرد سعد بیک ضرب شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرد و بخدمت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم بازگشت دیگر واقعه عظیمه که خالی از شناعتی نیست آنست که خالد بن الولید را بعد از
مراجعت از نخله و هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجرین و انصار و بنو سلیم بجانب یلملم بر قبیله بنی
جذیمه بفتح جیم و کسر ذال معجمه فرستاد تا آن طایفه را دعوت باسلام نماید نه از برای معامله و ایشان
در زمان جاهلیت عم خالد را که فاکه بن مغیره نام داشت و عوف پدر عبد الرحمن را رضی الله عنه کشته بودند
بسبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته بیلملم رسیده بودند و بنو جذیمه بطمع مال هر دو را بقتل رسانیده
اموال ایشان را گرفته بودند و چون از رسیدن خالد خبردار شدند برعایت طریقه حزم و احتیاط سلاحها
پوشیده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید شما چه کسانید گفتند ما مسلمانانیم که بمحمد صلی الله علیه وسلم
و شرایع دین وی ایمان داریم و نماز میگذاریم و در میان خود مسجد بنا کرده اذان و اقامت گفته و جمعه و جماعات
قیام مینمائیم خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوتیست
ترسیدیم که شما ایشان باشید خالد را عذر ایشان مرتبه قبول نیفتاد و گفت سلاح خود بر آرید ایشان بموجب
فرموده عمل نمودند و سلاحها از خود دور کردند آنگاه فرمود تا دستها یکدیگر بر شانه بستند و هریک از آن
اسیران را بیکی از یاران خود بسپرد و شب وقت سحر ندا کرد که هر که اسیری دارد بقتل آرد بنو سلیم بفرموده
او اسیران بیگناه را کشتند اما مهاجر و انصار دست از اسیران خود باز داشتند و در روایتی که چون آنها
سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نهاد قریب صد کس را از آن قبیله بکشت پس یکی از بنی جذیمه
آمده آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعرض حضرت برسانید حضرت در غضب آمد و دو سه بار فرمود
اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد خداوندا من بیزارم از آنچه کرد خالد و امیر المومنین علی ابن ابیطالب را
مبلغها داده بر قبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال تلف شده ایشان بدهد و استمالت
ایشان نماید و خالد را ملامت کند علی مرتضی بموجب فرموده بآن قبیله رفت و مهمات ایشان کفایت

کفایت نمود و چیزی از ان اموال که آورده بود تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت مراجعت
نمود و گویند که سید عالم صلی الله علیه وسلم مدتی با خالد در غضب بود و چون خوشنود شد بنی جذیمه آنحضرت
بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب از خالد درگذشت اینجا محل تعجب و تحیر است این قسم کار از خالد بر چه توان
حمل کرد علما میگویند که این بجهت خطا در اجتهاد بود خالد را اجتهاد با تجاوب رفت که ایشان بجنگ بر آمده
اند و عذر دروغ می کنند و صحابه برای بجانب خلاف آن رفته و المجتهد یخطی و یصیب و لهذا آنحضرت حکم
بدیت نکرد و بسیار بود که آنحضرت دیت از پیش خود میداد چنانکه در قصه مقاسمت با یهود کرد و الله
اعلم و در روضة الاحباب گفته که قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر باین طریقه که مذکور شد ایراد کرده
و در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
خالد را بابنی جذیمه فرستاد پس دعوت کرد ایشان را بسوی اسلام خود را ادا نکردند و نگفتند اسلمنا
بلکه میگفتند صبانا صبانا پس در ایستاد خالد و ایشان را قتل می کرد و اسیر می نمود و شراح حدیث
گفتند که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام گمان برده باشد که از راه استنکاف
از اسلام میگویند و حقیقت اراده نمی نمایند پس باین تاویل ایشان را قتل و اسیر نمود والله اعلم انتهی و این
روایت که در کتب احادیث مذکور است موجب اشتباه و محل التباس میتواند شد اما آنچه در کتب
سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شناعت است که قومی که صریح مسلمان باشند و اقامت
شرایع و شعار تصدیق نبوت می نموده باشند و گفته باشند که ما سلاح از برای جنگ نپوشیده ایم
با ایشان اینچنین معامله کنند و ذکر آن قوم در جاهلیت عم خالد و پدر عبدالرحمن را کشته بودند موجب اساءت
ظن و موهم است که خالد ایشان را بسابقه عداوت کشت نه بجهت دین آخر نه در شان خالد فرموده که خالد سیف
من سیوف الله و سیف خدا بغیر حق جاری گردد چنانکه در قتل خالد نویره را گفت من اصابه حکم عمر بن الخطاب
ابا بر مواخذه کرد مثل این واقع شده یاد دارم که چون در مکه معظمه در پیش قاضی علی بن جار الله از
بنی ظهیره که از اولاد خالد بن الولید بودند ذکر خالد رو رفت و شناعتی کرد و می در این باب امر صریح از
حضرت افتاد بقاضی مذکور انفعالی و خجالتی راه یافت از برای دفع آن گفت والله کان فیه رضی الله
شوب من الاستعجال والمبادرة الی القتال **تنبیه** صابی مایل از دینی بدینی و کفار قریش آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم صابی میخواندند که میل کرد از دین آبا بدین مخترعه و مسلمانان را صباة میخواندند که
مایل شدند بدین نو پس خالد را این لفظ ناخوش آمد و خطا برد که گفتند اسلمنا اسلمنا والله اعلم

وصل

تحقیقه الحال علی وجه الکمال **وصل** وازوقایع سال هشتم غزوه حنین بصیغه تصغیر نام موضعی است میان مکه و
طایف و نام آبی است که میان او و میان مکه شرفها الله سه شب درمیان است قریب طایف واین را غزوه
هوازن نیز گویند که نام قبیله ایست ساکن در آن زمین و قصه این غزوه آنست که چون سید المرسلین صلی
الله علیه وسلم فارغ شد از فتح مکه و تمهید قواعد وقوانین آن و در آمدند قبایل عرب در ربقه اطاعت
و انقیاد الا دو قبیله هوازن و ثقیف که مبارز و گردن کش و صاحب اموال و اسباب و دنیا بودند گرفتار قید بغض و
حسد و عداوت ماندند پس ملاقات کردند اشراف این دو قبیله بیکدیگر و گفتند که محمد غالب آمد بر مکیان که ایشان
در عالم حرب مهارتی نداشتند اگر با ما رسد فهمد و داند که حرب چیست و شاید که قصد با ما کند و اگر پیش از آنکه بر
سر ما آید ما بر سر او رویم بهتر باشد و این از روی غرور و تکبر و سرکشی قصد کردند و در حقیقت خیر خواهی مسلمانان
کردند و بایشان بشارت دادند که غلبه و نصرت و مال و منال و اشیاء و اسباب مر ایشان را خواهد بود زیاده از آنچه
از جاهای دیگر شد چنانکه آمده است که چون به آنحضرت خبر رسانیدند که هوازن با اهل و عیال و مواشی و اموال
همه بر آمده اند فرمود این همه غنیمت مسلمانان است ان شاء الله تعالی سبحانه غرض که چون آنحضرت صلی الله علیه
وسلم شنید که اجتماع قصد محاربه دارند بیرون آمد از مکه روز شنبه شوال در دوازده هزار مسلمانان ده هزار از اهل
مدینه و دو هزار از مکه از طلقا و خلفا و آن حضرت صد زره از صفوان بن امیه طلبداشت صفوان گفت غصبا
یا محمد یعنی این زرهها را بغصب از ما میستانی یا بعاریت فرمود بل عاریة مضمونة بغصب نیست بلکه بعاریت
که اگر هلاک گردد ضمان بدهم زهی غرور و سخافت عقل وی که توهم غصب میکند و سست دل وی در دادن آن
میلرزد فردا خواهد دید که آنحضرت بوی چه اعطا و انعام خواهد کرد و هشتاد کس درین میان از مشرکان هم
بودند مثل صفوان بن امیه و غیره و عتاب بن اسید را عامل گردانید پس بسمت حنین در شب سه شنبه
دهم شوال و رئیس هوازن مالک بن عوف نصری و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود پس
ساختگی کرده بعزم جنگ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی از قبایل دیگر که با ایشان
قرب جوار داشتند نیز با ایشان موافقت کردند پس لشکری مجموع چهار هزار مرد ترتیب داده بیرون
آمدند و درید بن الصمه مردی بود عمر دراز یافته و تجربه کرده و نابینا گشته و صد و بیست سال عمر یافته
و در روایتی صد و شصت مالک بن عوف نصری را منع کرد که با اهل و عیال و اموال نباید آمد وی گفته آن
مرد ممتنع نشد القصه درید گفت که ای هوازن مالک همه شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و
اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و شما را بدست دشمن گذاشته خواهد گریخت

گریخت پس در مردم ماده اختلافی صورت بست مالک گفت اگر شما اطاعت نمیکنید من خود را هلاک
خواهم کرد شمشیر از نیام برکشید سر شمشیر بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بجا نخواهید تکیه برین شمشیر
میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که جوان است و جاهل اگر ما موافقت وی
نکنیم و در راه اطاعت وی نرویم خود را بقتل خواهد کشت و درید مردی پیر و عاجز و نابیناست لایق ریاست
نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد پس از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و
متوجه حنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را بتجسس حال لشکر اسلام برگماشت و ایشان
بفرموده وی آمده تحقیق نمودند ترسان و لرزان پیش مالک برگشتند پرسید سبب لرزه و اضطراب
شما چیست گفت چون بلشکر محمد علیه السلام رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که شکل
ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می نماید که برگردی اگر این سپاه ما آن جماعت را ملاقات
کنند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتماد نکرده دیگران را فرستاد دیگران نیز
بهمین حالت آمدند و آنها ملائکه بودند برای نصرت اسلام نازل شده چنانکه در غزوه بدر آمده بودند
و ازینجا معلوم شد که نزول ملائکه مخصوص بدر نیست و بعضی گفته اند که قتال و حرب ملائکه مخصوص بدر است
و در حنین برای امداد و اعانت و تقویت و تایید و تثبیت قلوب مسلمین بودند نه برای مقاتله و محاربه القصه مالک
بن عوف با وجود مشاهده آیات از عزیمت خود برنگشت و بر آن حال مصر و مصمم ماند و گویند که چون کثرت
و شوکت لشکر اسلام در نظر مسلمانان آمد مردی از مسلمانان گفت که ما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد
آنحضرت را این سخن که مشعر بعجب بود مکروه و شاق آمد و گفته اند که آن صورت کسر و انهزام که بلشکر اسلام
بوجود آمد باین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است

وما النصر الا من عند الله کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا
بمعنی نازل گشته پوشیده نماند که شاید کراهت این قول درین مقام بجهت آن بود که قائل آن بقرینه معنی
عجب فهمیده اند والا معنی صحیح است زیرا که در حدیث ابوداود و ترمذی وغیرهما آمده است خیر الصحابة
اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة آلاف لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و عدد لشکر درین
غزوه دوازده هزار مرد بود و ماناکه آن قائل نظر بعدد لشکر ملاحظه نموده نگفت بلکه بجهت شوکت و کثرت
آن که در نظرش آمد چنانکه سیاق کلام دال بر آنست فافهم و ازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که
قائل آن صدیق اکبر رضی الله عنه نبود چنانکه در روایتی آمده والله اعلم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام

بوادی حنین درآمده و لشکر خود را در کمین گاهها نشانده و وصیت کرده که چون لشکر محمد غافل درین
میدان درآیند شما یکبارگی حمله آورده تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در غلس صبح و در
روایتی وقت سحر و در روایتی نزدیک بآن در مقدمه و تعبیه لشکر خود نموده و الویه و رایات بمردم داده
متوجه ساحت و چون کمین گاهها تنگ بود و وادی حنین مغاکها داشت و راهها تنگ بود همه یکبار
از یک محل تنها نتوانستند درآمد فوج فوج شده بوادی از محال متعدده درآمدند و مخالفان زینهار
فرصت میدادند که بتنها درآمده یکبار بر لشکر ریختند و تیرباران کردند و ایشان تیراندازان بودند و مقدمه لشکر
خالد بن الولید بود و بنی سلیم که اکثر ایشان سلاح نداشتند رو بفرار نهادند و از عقب ایشان کفار قریش
که همراه بودند و نومسلمان ضعیف الایمان که ایمان در دلهای ایشان قرار نیافته بود نیز فرار نمودند
باقی مانده نیز طاقت نیاورده جولان نموده متفرق و متزلزل شدند و تفرقه در میان لشکر اسلام
بظهور انجامید که پیش حضرت چندی بیش نماندند و از دلاوران که دران روز ثبات قدم ورزیدند
علی بود و عباس عم و ابوسفیان بن الحارث و ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب و پسران عباس قثم
و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عقیل
بن ابی طالب و چندی دیگر از اهل بیت و ابوبکر و عمر و ابن مسعود نیز در میان ایشان بودند بعضی طرف
پیش روی ایشان و بعضی بیمین و شمال عباس رکاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته و ابوسفیان
بن الحارث عنان بدست گرفته ایستاده و بروایتی عباس رکاب راست گرفته و ابوسفیان رکاب
چپ و سواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران روز بر استر بود که دلدل نام داشت و در روایتی بر بغله بیضا که
فروه جذامی بهدیه فرستاده بود چنانکه در محل خود گذشته است و گفته اند که در سواری بغله درین محل که موضع
حرب و طعن و ضرب است کمال شجاعت و مزید قوت و نهایت قدرت و تحقیق نبوت است و الا بغال در عادت
از مراکب طمانیت و استراحت است صالح نیست برای حرب مگر خیل که مخلوق اند برای کر و فر و
سوار شده اند ملایکه در حرب همراه آنحضرت بر اسپان ابلق نه غیر آن از مراکب و از جهت داده
سهم غنیمت مگر برای اسپان بخلاف بغال و ابل پس گویا بیان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که حرب و سلم نزد وی برابر است در قوت قلب و شجاعت نفس و ثقه و توکل بر خدا عز و جل و با وجود حمله
میکردند و میراند استر را بجانب اعدا و میخواست که بزند بر ایشان و ابوسفیان بن الحارث عنان
میگرفت و باز میداشت و میگفت آنحضرت و عباس رکاب را گرفته بود میفرمود که من بنده خدا و رسول او ام

و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب تا تقویت و توثیق کند دلهای مسلمانان را و تذکیر کند ایشان را
وعده حق را بنصرت و میگفت انی این یا عباد الله انی عبد الله و رسوله یا انس میگفت یا انصار الله یا انصار
رسوله یعنی من پیغمبرم و پیغمبر دروغ نمیگوید و من یقین دارم که وعده حق مرا بنصرت حق است و لهذا فرمود
حق جل و علا ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و گفت انا ابن عبد المطلب
و نگفت انا ابن عبد الله زیرا که شهرت او بجد اشهر و اشیع بود از نسبت بپدر زیرا که پدر شریفش وفات
یافته بود در حضور جد او و عظیم بود قدر و مرتبه عبد المطلب میان مردم و نیز سید مجلس بشوکت و
محل ظهور غرایب و خوارق عادات بود و ایشان چنان رو بفرار نهاده بودند که هیچکس از ایشان روی
باز پس نمیکرد و جماعتی از کفاره قریش و آنها که نو مسلمان بودند و منور سینه ایشان از حب حقد
و حسد و کینه پاک نشده بود خبث باطن را اظهار میکردند یکی می گفت که اصحاب محمد چنان می گریزند که
تا بکنار دریا توقف نخواهند کرد و کلده بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود گفت امروز روز آن است
که سحر باطل گردد و بعضی امثال این سخنان از ابو سفیان بن حرب نیز نقل کرده اند وی با صفوان گفت
بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند و صفوان چون در صورت شرک و کفر وی شکستی شده بود و
ممنون احسان آنحضرت شده در حیطه امن و امان در آمده بود بدان اظهار استبشار نکرد و گفت
بشکند خدا تعالی دهن ترا هر آینه تربیت کردن مردی از قریش مرا بهتر است از آنکه تربیت کند
مرا مردی از هوازن القصه چون مردم همه پریشان شدند و آنحضرت علیه السلام با چندی معدود
برجای خود ثابت ماند آنحضرت با عباس فرمود بانگ زن بر یاران و ندا کن بگو یا معشر الانصار یا
اصحاب السمرة و سمره نام درختی که صحابه در حدیبیه بیعت کردند در تحت آن و ایشان را اصحاب الشجرة و اهل
بیعة الرضوان نیز گویند یا اصحاب سورة البقرة مراد تعظیم اصحاب است که ایمان آورده اند بسوره بقره که اعظم
سور قرآن است و عباس بغایت جهوری الصوت بود بفرموده حضرت و اقتضای مقام با آواز بلند اصحاب را بخود
خواند هر آینه یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفتند یا لبیک یا لبیک و چنانکه زنبور بجانب
یعسوب خود رود یا شتران و گاوان برای اولاد خود شتابند بطرف آواز عباس شتافتند تا بعضی
که مرکب ایشان در سیر سرعت نمیکرد دست کرد سلاح را بر انداخته و از مرکب فرود جسته خود را بزمین انداخته
و شتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب بصد کس جمع آمدند و حمله بر مشرکان آوردند و بجنگ
در پیوستند پس فرمود آنحضرت الآن حمی الوطیس و وطیس تنور گرم که نهاده می شود و آتش در آن افروخته شود

برای شدت حرب وگرم شدن آن ومیگویند که این فصیح کلامی است که شنیده نشده است از هیچ عربی
پیش از آنحضرت و آنحضرت از استر فرود آمد و مشتی خاک یا سنگریزه برگرفت تا هم سواره از سهل علی
بروایتی از ابن عباس طلبید و گفت شاهت الوجوه و بجانب دشمنان انداخت پس افتاد آن خاک و
سنگریزه ها در چشم تمام لشکر مشرکان و هیچکس نماند که در چشم وی نیفتاد و در روایتی پر شد چشم و دهان
از خاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند سوگند به پروردگار محمد و گفت خداوندا راست گردان وعده
خود را انسان و نباید که غالب آیند کافران بر مسلمانان و در روایتی آمده که این دعا خواند اللهم لک الحمد و الیک
المشتکی وانت المستعان وانت المستغاث وعلیک التکلان و فرمود آن حضرت انهزموا ورب محمد شکست خوردند
کافران سوگند به پروردگار محمد پس آمد جبرئیل و گفت یا محمد تلقین کرد خدای تعالی ترا امروز آن کلماتی که تلقین کرد
بموسی علیه السلام در روزی که شکافته شد دریا برای بنی اسرائیل و درینجا نازل شد قول حق سبحانه
ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ان الله سمیع علیم و از جابر بن عبدالله
انصاری منقول است که آواز سنگریزه ها که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مشرکان انداخت چنان
نمود که از آسمان در طشتی ریختند و ابنای آن جماعه که پدران ایشان در لشکر هوازن بودند نقل میکردند از پدران
خود که می گفتند که چون سنگریزه ها بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند از ما که بچشم وی از آن چیزی نیامد
و دلهای ما طپیدن گرفت و قلق و اضطراب افتاد و هیبتی عظیم استیلا یافت و می گفتند که شنیده ایم ما آوازی
چنانکه آهن را بر طشت گذرانند و درهمان زمان از آسمان مثل کسای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد
نگاه کردند و دیدند که مورچهای سیاه دران صحرا منتشر شد و تمام وادی ازان مملو گشت و می گفتند که
هر سنگ و درخت که دران جنگاه بود در نظر مخالفان سواری می نمود و در میان زمین و آسمان مردان سفیدپوش
دیدیم بر اسپان ابلق سوار که علاقها میان بر دو کتف گذاشته بودند و ما را مجال مطاقت آن نبود که در ایشان نگاه
توانیم کرد و از سعید بن جبیر آمده که گفت حق تعالی درانروز مدد فرمود پیغمبر خود را به پنجهزار ملک ... نقصان ...
می گفتند هوازن که کجا اند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و کشته نشد
مگر بر دست ایشان و ازینجا معلوم می شود که ملائکه در غزوه حنین نیز قتال کردند چنانکه در بدر و قول آنکه گوید
اینجا نزول برای امداد و اعانت بود و قتال مخصوص ببدر بود ضعیف است پس مسلمانان شمشیرها از نیام کشیده
بر کافران ریختند گویا ستارها از آسمان می افتند و شکست دادند و هوازن بمقدار دوشیدن شتری
ایستادند و روی بفرار نهادند والحمد لله و از شیبة بن عثمان حجبی می آرند که گفت که دران وقت که جمعی

با جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحنین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود من آن بود که اگر دستی بر وی
یابم او را بقتل آرم بکینه که از جهت قتل پدر و برادر من که روز احد کشته شده بودند داشتم بکشم و نیت
من آن بود که اگر تمامه مردم مطیع و منقاد او شوند من نشوم باین قصد از عقب وی در آمدم خواستم که
بروی شمشیری برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا
بسوزاند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا شیبه نزدیکتر آی پیش رفتم پس دستی بر سینه
من زد و گفت یا خدایا او را از شر شیطان در پناه دار پس حق تعالی آن داعیه تمام از خاطر من بیرون کرد
و بخدا سوگند که وی در آن ساعت دوستتر بود از گوش و چشم من و مرد بود با کفار مقاتله کن پس پیش
حضرت میرفتم و با کافران جنگ میکردم و بخدا سوگند که اگر در آن ساعت پدر من زنده بود
هر آئینه او را شمشیر میزدم پس کفار هزیمت نمودند و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم تا بمطالعه
جمال او مشرف شوم فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش می خواستی
و هر چه در ضمیر من بود کشف کرد پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم یا رسول الله
استغفر لی فرمود غفر الله لک پوشیده نماند که سیاق حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان در دل شیبه
بار ابصار معجزه که از حضرت بوقوع آمده بود و محبت که باعث بر قتال کفار شد پیدا شده بود لیکن بلفظ شهادت
بزبان نیامده بود الآن بشهادت نیز مشرف شد پس درین حدیث دلیل است بر آنکه حقیقت
ایمان همان تصدیق قلبی است و اقرار بلسان زاید است بران برای اجرای احکام ایمان پس چون
آن نیز حاصل شد ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح البخاری آورده که از براء بن عازب
پرسیدند که آیا فرار نمودید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار نمود و بر مرکز استقامت ثابت
و مستقیم بود و چون حمله کردیم ما بر هوازن متفرق گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر غنائم پس گردیدند
تیر باران ساختند ما را بالسهام پس اشارت کرد براء رضی الله عنه که این ابتلا بفرار در لشکر بسبب
از تقصیر آمد که متوجه و متعلق بطعام دنیاوی شدیم چنانکه در غزوه احد نیز همچنین شد و گفت براء اما
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بغله بیضای خود سوار بود و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و جای
نیست آنحضرت فرار هرگز در هیچ موطنی از مواطن فرار و انهزام نمود و خود چه ضرورت دارد با
و وثوق بوعده حق که متزلزل گردد و فرار نماید و اجماع است بر عدم جواز اعتقاد انهزام بر وی صلی الله علیه وسلم و قاضی
عیاض در شفا نقل کرده است از ابن مرابط مالکی که هر که گوید که آنحضرت شکست خورد توبه باید داد او را از آن اگر توبه

ابوعامر زد بابو [illegible] تیر در زانوی وی نشست و ابوموسی در پی جشمی رفت و او را دریافت و بکشت
خواست که تیر از زانوی ابوعامر بکشد چون بکشید خون بسیار از وی رفت و ابوعامر از حیات خود طمع [برید]
گفت ای برادرزاده من سلام من به پیغمبر علیه السلام برسان و از حضرت وی التماس آن کن که
برای من طلب آمرزش کند پس امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حقتعالی بر دست من فتح میسر گردانید
و چون نزدیک آنحضرت معاودت کردم در خانه مبارک آنحضرت در آمدم دیدم که بر بوریایی که از لیف خرما بود
افتاده است و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس قصه ابوعامر و استدعای او معروض [داشتم]
پس آنحضرت آب طلبید و وضو ساخت و دو [illegible] تا بگذارد [illegible] از آن دست مبارک برداشت
آنکه سفیدی [illegible] دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لعبید ابی عامر و اجعله من اعلی امتی فی الجنة پس
گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس و ادخله
یوم القیمة مدخلا کریما و عبد الله نام ابوموسی اشعری است و قیس نام پدر وی و درین حدیث استحباب
وضو و نماز است پیش از دعا و اغتنام دریافت خدمت بزرگان و طلب دعا از ایشان در آن وقت و
اهتمام مطلب دعا برای آمرزش که اصل و عمده دعوات است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر فرمود
که غنایم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط و محفوظ دارند تا در وقت مقسوم گردد و جعرانه بکسر جیم و عین و تشدید
را موضعی است قریب بطائف و حنین در کرانه از مکه معظمه که آنحضرت آنجا آمد و قسمت غنایم حنین کرد
و [illegible] اقامت فرمود جعرانه نام زنی است که این موضع را بوی نام کردند از آنجا شناخته شد
آمده عمره بگذارد چنانکه ذکر آن بیاید و منادی را فرمود تا ندا کنند که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر
فلا یغل هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در غنیمت
پس هر یکی از اصحاب چیزی که از غنیمت برداشته بود باز آورد حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی برداشته
به زوجه خود داده بود تا جامه خود بدان بدوزد چون این خبر شنید سوزن را از زن باز گرفت و در داخل
مغانم گردانید و غنیمت بسیار بود که هرگز در هیچ غزوه و سریه این غنیمت نبود بلکه قریب این بدست نیامده
و در سبایا حکم فرمود که وطی کرده نشوند حوامل تا بنهند حمل خود را و غیر ذات حمل تا بیارند یک [حیض]
[illegible] را و آورده اند که از جمله سبایا زنی بود که شیما بنت الحارث بن عبد العزی نام داشت
[illegible] اصحاب با وی عنف کردند گفت من خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس او را
پیش آنحضرت آوردند گفت یا محمد من خواهر رضاعی شما ام فرمود آنحضرت هیچ نشانی برین [illegible]

داری پسر ... بعضی از وقایع بسیار آنحضرت داد که تبوک گزلیب آنحضرت ردای مقدس خود را برای
او گسترانید و او را برابر نشاند و اشک از چشمان بر رخساره مبارک او افتاد و از حال حلیمه و قوم او پرسید
جواب داد که ایشان از دنیا رحلت کردند بعد از آن فرمود اگر خواهی پیش ما باش که مکرم و محترم خواهی بود و اگر
خواهی در دیار خود باشی تو چیزی انعام کنیم وی همین شق ثانی را اختیار کرد آنحضرت وی را یک کنیزک و
سه غلام و گوسفندان بداد و رخصت داد شیما بحلیه ایمان متحلی شده بدیار خود رفت و از بعضی کتب مفهوم
می شود آمدن شیما در جعرانه بود که قسمت اموال می کرد ... جمع آن تواند بود که آمده است که آنحضرت
بشیما در وقت رخصت فرمود که تو باز گرد و قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من از طائف خواهم آمد
و در جعرانه اسباب معیشت شما مهیا و مرتب خواهم ساخت چون آنحضرت بجعرانه آمد شیما آمده و ...
دیوانش بسیار داد و توانگر ساخت پس ... که او را پیش از جعرانه دید ... روایت کرد و آنکه در جعرانه
دید آن را گفت والله اعلم و صل چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از حنین
گریخته بودند بجانب طائف رفتند و در حصار وی متحصن شدند و پیش از محاربه و انهزام استعداد قلعه
یکساله ساخته بودند و در آن حصار متحصن گشتند و دروازها را بستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته
نشستند و دل بر جنگ نهادند و طائف بلده کبیره است بر سه مرحله یا دو مرحله از مکه و از راه عرفات
و وادی نعمان که راه جبل است شب در میان می برند کثیرة الاعناب والفواکه ... مردم
نجم آنرا حجاز گویند و میوه و هوای خوش دارد و حجاز نام ولایتیست و طائف شهری از آن و در بعضی
آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی که از اصحاب الجنة که قصه آن در صدر سوره نون والقلم مذکور
است از زمین بر کند و بمکه آورد و گرد خانه کعبه طواف کرد آنگاه نهاد آنرا آنجا که طائف است و باین
علاقه آنرا طائف نام کردند و پیش از آن آن بستان در نواحی صنعا بود و این زمین را که طائف در وی است
وج گویند بفتح واو و تشدید جیم و در بعضی روایات اطلاق حرم بر وی واقع شده است و در منظومه
که بعضی علما نظم کرده اند گفته اند فظمه و حرم الهادی و وج الطائف حرم والجزاء نهی بحرم ...
مدینه مشرف اراده نموده و از وج طائف همین زمین را خواسته میگوید که مدینه و وج حرم اند باعتبار
تعظیم و احترام ولیکن حرام نیست چنانکه در حرم مکه است و مذهب حنفی همین است و چون این حالات
بحضرت رسالت معلوم گردید عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و خالد بن ولید را با هزار مرد مقدمه
لشکر ساخت و چون در راه گذر بر موضعی افتاد که آنرا لیه بکسر لام و فتح تحتانیه مخففه نام است

و در آنجا قصری بود [illegible] آن مالک بن عوف نصری فرمود تا آن قصر را ویران کردند و بسوختند و قمع
آثار شرک نمودند و لابد در آن اصنام نیز باشند و پیش از توجه بطائف طفیل بن عمرو دوسی را
بتخانه ذی الکفین بفرستاد [illegible] ذی الکفین بتخانه که [illegible] بود از خشت فرستاد تا آنرا منهدم سازد
و [illegible] طلبد [illegible] بطائف آمده با آنحضرت ملحق شود و از طفیل بن عمرو شعری نقل می کنند که در باب
این صنم گفته است یا ذا الکفین لست من عبادکا [illegible] ای ذوالکفین [illegible] بنده تو [illegible] میلادنا
اقدم من میلادکا ولادت مسلمانان قدیم تر است [illegible] مشرکان از خوب
[illegible] انی حششت النار فی فؤادکا بدرستی [illegible] آتش در دل تو [illegible]
[illegible] طفیل بعد از چهار روز این خدمت را [illegible] خود کرد و با موافقت نمود
آمده [illegible] آلات فتح قلعه [illegible] نیز با خود آورده چون آنحضرت لشکر
در زیر قلعه طائف آمده نزول کرد اهل قلعه تیرباران عظیم نموده بسیاری از مسلمانان مجروح ساختند
و بعضی بمرتبه شهادت نیز رسیدند و هوازن در فن تیراندازی بسیار ماهر و یگانه بودند پس حکم
شد که لشکر همایون از آنجا کوچ کرده در بلندی که اکنون مسجد طائف است نزول نمایند و در این غزوه
از امهات المؤمنین زینب و ام سلمه همراه بودند دو خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب را حکم فرمود
[illegible] از نخیل و کروم که بسیار بود مشغول شوند که بسبب آن زبونی و خواری کفار می شد
اهل [illegible] گشتند درخواست نمودند و زبان بتضرع و زاری گشادند که از برای خدا و رعایت
رحم ترک قطع این درختان کنند پس فرمود آنحضرت انی ادعها لله و للرحم یعنی من میگذارم آن
از برای خدا و [illegible] و در محاصره مدت اقامت که هژده روز و بروایتی پانزده روز و بروایتی
چهل روز [illegible] جنگها عظیم واقع شد و منجنیق نهادند و این اول منجنیق بود که نهاده شد در
اسلام و [illegible] آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سریه ذی الکفین آورده بود پس
[illegible] جماعتی و جمعی کثیر از اصحاب مجروح شدند و دوازده مرد شهید شدند و چهار از انصار
و هفت از قریش و یکی از قبیله لیث و یکی از آن جماعت عبدالله بن ابی بکر صدیق اکبر است از ذکور
[illegible] دوازده تن شهید شد و بعضی گفته اند که ابومحجن ثقفی تیری برو زد و مجروح
[illegible] شد جراحت وی و بعد از مدتی در مدینه منفجر گشت و بعد از وفات حضرت در خلافت صدیق
بان جراحت از دنیا رفت و عبدالله بن امیه برادر ام سلمه نیز از شهدای این غزوه است و در مواهب

وجهاد افتاده تکبیر بست و باوی نیکوی ساخت و طریق را در خفیه سخنان بسیار گفت و چون از زمان نجوی
ور ازگفتن امتداد پذیرفت جابر میگوید که صحابه گفتند عجب است از دو روز راز با پسر عم خویش فرمود که با دیگران
نمیگویم سوا اصلح است برخیزد و فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفتم با وی ولیکن خدا راز گفت با وی یعنی
من نجوی با وی از پیش خود نمیگویم ولیکن الله تعالی امر کرد مرا تا با وی راز گویم و چون پانزده یا شانزده روز و در روایتی
چهل روز از محاصره گذشت حکم برحیل نیافت و امر کرد که ندا [illegible] شد تا از اینجا انتقال نمایند
این امر بر صحابه شاق آمد و گفتند چگونه باز گردیم و فتح کرده نشد بر ما طایف این چه صورت دارد پس
آنحضرت علیه السلام بقصد تعجیز و توبیخ ایشان فرمود پس اگر خواهید بامداد کنید بر قتال تا فتح حاصل شود دیگر روز
بجنگ مشغول شدند و جراحات بسیار بایشان رسید [illegible] تمنا کردند و سر راه امتثال امر ایستادند
پس فرمود آنحضرت [illegible] قافلون غدا ان شاء الله تعالی یعنی کوچ کنندگانیم فردا ان شاء الله تعالی یاران
خوشحال شدند و چون بار میکردند حضرت تبسم میکرد یعنی چون گفتیم که کوچ کنید ایستادید و توقف
کردید حالا خود بر سر آن آمدید گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت بر ایشان دعای بد کن
فرمود خداوندا هدایت کن بر ایشان و بیار ایشان را بمسلمانی نزد من و آورده اند که آنحضرت در ایام
محاصره خواب دیدی که قدحی بزرگ پر از شیر پیش وی نهاده اند و پیش از آنکه تناول نماید خروسی آمد
و در آن منقار زد و بریخت این خواب را با ابوبکر صدیق که در فن تعبیر کامل بود حکایت فرمود گفت
یا رسول الله این خواب مشعر است بآنکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت
فرمود راست گفتی من نیز همین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در امر طایف با نوفل بن معاویه
دیلمی مشورت نمود وی گفت انجماعه مثل روباه اند در سوراخ خزنده که اگر می باشی میگیری ایشان را
و اگر میل داری نمی توانند رسانید و چون عمر فاروق پیش [illegible] آمد و شنید که حضرت را دستوری فتح طایف
نیست نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنین شنیده ام که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت آری
نیست گفت عمر پس بمردم اعلام کنم تا کوچ کنند فرمود بکن پس عمر ندای کوچ در داد پس مردم مستعد برآمدن شدند
و در مواهب لدنیه از شیخ محی الدین نووی نقل میکند که گفته است قصد کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
شفقت و رفق را بر اصحاب خود بترحیل از طایف از جهت صعوبت امر آن و شدت کفار که در وی بوده اند
و تقوی و تحصین ایشان بحصن خود با آنکه علم داشت آنحضرت تا امیدوار بود که فتح کند از انکه ازین
بی مشقت و هرگاه حرص نمودند صحابه بر اقامت و جهاد اقامت نمود و جد کرد در قتال و چون رسید ایشان را

جراحات رجوع کرد با نچه بود قصد آنحضرت اولا از رفق و شفقت پس خوشحال شدند از جهت آنچه دیدند از
شفقت پس در وقت کوچیدن بر جعل پس خنده کرد آنحضرت بجهت تعجب از تغیر رای ایشان انتهی و امر کرد آنحضرت
در وقت رحیل با صحابه که گویند لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و چون
رحلت کردند فرمود بگویند آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون و این کلمه مسنون ماثور است در وقت رجوع از سفر پس نظر و
تامل کن که چگونه می کرد آنحضرت در وقت بیرون می آمد برای جهاد از انذار و استعداد و جمع صحابه و اتخاذ
لبس و سلاح و آنچه احتیاج می شود بآن از آلات جهاد سفر پس چون خالی می شد آنحضرت از آن و رجوع می کرد
و می سپرد امر را همه بسوی مولی خود عزوجل بقول شریف خود آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون صدق الله
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اشارت کرد بقول خود و هزم الاحزاب وحده که این اسباب
را حقیقت همین است زیرا که انسان و فعل او مخلوق پروردگار است پس هیچ [illegible] نهایت که
کرد و اجرا کرد امور را بر دست هر که خواست و اختیار کرد از خلق خود آنچه خواست پس همه صادر از دست
او راجع بدو و اگر می خواست وی عزوجل و علا هلاک می کرد اهل کفر را بی قتال قال الله تعالی و لو یشاء
الله لانتصر منهم و لکن لیبلو بعضکم ببعض پس ثواب می دهد صابران را و شاکران را و قال الله تعالی و لنبلونکم حتی
نعلم المجاهدین منکم و الصابرین و نبلو اخبارکم پس واجب است بر مکلف امتثال هر دو حالت هم در تعاطی اسباب
و هم در رجوع بسوی مولی و سکون بسوی وی چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم می کرد اسباب را اولا
تادب با ربوبیت و از برای تشریع امت پس تر رجوع می کرد و تسلیم می نمود امر را بجناب و حضرت وی عزوجل و علا
میکرد وی تعالی بر دست شریف آنحضرت هرچه می خواست از قدرت عالیه و حکمت غامضه وی که ذخیره کرده
است مر آنحضرت صلی الله علیه و سلم را و الله بحقیقت الحال علی وجه الکمال **وصل** آنحضرت چون از طائف
ارتحال نمود بجعرانه آمد که غنایم حنین در آنجا جمع کرده بودند و آن شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و بیشتر
بر چهل هزار غنم و چهار هزار اوقیه فضه و اوقیه نام وزن چهل است و در روایتی کثرت گوسفند بمرتبه ای که در
شمار نیاید پس دست نوال ببذل اموال بر روی خلایق برگشاد خصوصا بمولفة القلوب که هنوز نو ایمان
در بنای ایمان ایشان قوت نبد رفته بود زید بن ثابت را گفت تا احصاء مردم نمود آنگاه گوسفند و شتر را
شمرد و آنها را بر مردم قسمت کرد هر فردی را چهار شتر یا چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر
یا صد و بیست گوسفند نصیبت رسید و زیاده از یک اسپ سهم نداد و غنایم نقد ها را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب آمده گفت یا رسول الله امروز مالدار ترین قریشی حضرت تبسم فرمود

فدای تو باد بدرستی که من نبی ام نه بیت موزون چه زبان خود می یابم میگر در زمان مرا نیامد گزیدن موزون خطه الا آنکه
شعر گویم و من در شعر گفتن بی اختیارم حضرت تبسم فرمود و گفت عرب ترک شعر نتواند گفت
چنانکه شتر ترک حنین خود نتواند کرد و در بعضی کتب سیر آمده است که چون شعر عباس بپیغمبر صلی الله علیه
و سلم رسید نادر فرمود تو گفته این را اتجعل نهبی و نهب العبید بین الاقرع و عیینه ابو بکر چون مقفی و موزون
ندید گفت بین عیینه و الاقرع یا رسول الله فرمود خواه چنان خواه چنین هر دو یک معنی دارد ابو بکر
فرمود گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرموده است و ما
علمناه الشعر و ما ینبغی له از اینجاست که بعضی گفته اند موزون خواندن شعر از آن حضرت میسر نبود و فرق
میان موزون و ناموزون نمی کرد سبحان الله القصه لطف الهی خاص و عام را باعطا و انعام مشمول ساخت
و بواطن ظواهر خلایق را محظوظ و معمور گردانید خصوصاً اهل مکه را از مولفة القلوب و غیرهم بسیار زیاده از حد عدد
حصر داد و انصار را که مخلصان درگاه و بیگاه بودند و منزه و مبرا [illegible] نا معاف و محروم داشت
و مثل آن سخنها نمود میگویند که انصار ازین معنی دیگر اندوهگین گشتند که این نوع تفرقه
که هنوز متحلی بحلیه اخلاص و اختصاص نگشته و سایر قبایل عرب که در راه خدا رنج و محنت
نکشیده و نه دیده اند میدهند و ما را متروک و محروم میگذارند در حال آنکه شمشیرها ما از خون
خشک نشده است چون این حکایات انصار بسمع شریف رسید کس فرستاد و ایشان را [illegible]
درون خیمه که نشسته بود طلبید و هیچکس را از غیر ایشان نگذاشت که در آید و فرمود ای گروه انصار
چه سخن است که از شما بمن رسیده شما گفته اید ایشان گفتند یا رسول الله اما اکابر و روسای ما نگفته اند و کلا
کلمه که آنرا گفته باشند اما جوانان و نوخاستهای ما که من نیستم شاید گفته باشند و بر زبان ایشان
مثل این حرفها آمده باشد پس فرمود آنحضرت اما من نیافتم شما را کافر و گمراه پس بخشید خدا تعالی شما را
ایمان و هدایت نموده است بواسطه من است که اعظم نعم و اجل عطایا است و بخشید از آنکه من نیامدم در میان
شما چه دشمن بودند یکدیگر پس الفت داد میان دلهای شما و انصار پیش از آمدن حضرت رسول الله صلی
الله علیه و سلم در غایت تنازع و تقاطع بودند میان یکدیگر اوس و خزرج که دو قبیله اند تا صد و بیست
سال بیکدیگر جنگ میکردند چنانکه فرمود حق سبحانه و اذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم
فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و غنی گردانید شما را بغنایم و برکت در اموال و ابدان
شما بوجود من قوله تعالی و اثابهم فتحا قریبا و مغانم کثیرة یاخذونها و کان الله عزیزا حکیما وعدکم الله مغانم

اثره الآیه وغیر ذلک من الآیات وسید عالم صلی الله علیه وسلم نعمی که پروردگار تعالی بر انصار بواسطه
وی ارزانی داشته ذکر کرد وانصار خاموش بودند پس فرمودند آنحضرت چرا جواب من نمیگویند گفتند
یا رسول الله پدران ومادران ما فدای تو باد چه جواب گوییم ولله المنة ولرسوله فضل ومنت تو بر ما فراوان
است پس فرمود آنحضرت اگر خواهید بگویید شما ودران گفتن صادق ومصدق آید که تو بجانب
ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب می کردند وما تصدیق تو کردیم وکسی یاری تو نمیکرد ونصرت
نمیداد ترا وما نصرت واعانت دادیم ترا ورانده وبیرون آورده بودی تو از دیار خود ما ترا پناه
دادیم وفقیر ودرویش بودی ما مواسات وجوانمردی وخدمت تو کردیم وخائف بودی
ما ترا ایمن گردانیدیم چون این سخنان از حضرت بطریق انصاف وتواضع وشکرگذاری نعمت
باری سر زد انصار گفتند بلکه خدا ورسول او را بر ما منت است یا رسول الله اگر وجود تو درمیان نمی بود
چه فرق بود میان ما ودیگران با وجود تو مشرف ومعزز وممتاز ومنفرد شدیم ودر دنیا وآخرت معزز
ومکرم گشتیم ما چیستیم وکیستیم همه از آن است وبطفیل تست ما شنودیم از خدا ورسول وی
نظر ما بر متابعت تست نه بر متاع دنیا ع چو تو داریم یعنی همه داریم همه ٭ وپیران وبزرگان ایشان
بگریستند وتقبیل دست وزانوی آنحضرت سرفراز گشتند بعد از آن از برای تسلیه ایشان واظهار
تخصیص قریش بعطایا ونعم دنیاوی فرمود که قریش قریب العهد بودند بجاهلیت ومصیبتها
رسیده بایشان ومن خواستم که بسبب این مال وعطا جبر مصیبت ایشان نمایم ودلهای ایشان را الفت
دهم بایمان وقبول اسلام وفرمود جعیل بن سراقه ضمری که از فقرا اصحاب صفه است ودر اکثر غزوات
با من همراه بود بعد از این غنایم هیچ ندادم وهر یک از عیینه واقرع را صد شتر دادم زیرا که اعتماد دارم
در ایمان واخلاص وی وفرمود ای گروه انصار راضی نیستید شما ودیگران با شتر وگوسفندان
بمنازل خود باز گردند وشما با خدا ورسول خدا بجانبها باز گردید بخدا سوگند که آنچه شما بآن باز گردید
بهتر است از آنچه مردم بآن باز گردند وفرمود ای انصار شما در خشم مروید که من مال بمولفة القلوب
دادم وبه ایمان شما بسنده کرده ام وبر کمال اخلاص شما اعتماد می نمایم فرمود اگر مردم در وادی
سلوک نمایند من سلوک در وادی وشعب انصار نمایم مردم همه دثار اند وانصار شعار ودثار جامه بیرونی
را گویند وشعار جامه درونی که با موی تن پیوسته وچسپیده است ودر جای دیگر واقع شده است
که انصار کرش من وعیبت من اند وکرش بفتح کاف وسکون را بمعنی معده وعیال وصغار اولاد آمده

و عیبت بفتح عین مهمله و سکون تحتانیه و موحده در آخر فوقانیه زنبیلی از چرم که در وی جامها نگاه دارند و آنرا بلغت
گویند یعنی چنانکه در عیبت جامها و متاعها نگاه دارند اما و سینها جای اسرار و انوار است و فرمود ای
انصار من با شما ام در حال حیات و ممات و ازان نوید نوعی از دنیا هم داد و فرمود که می خواهم که بعض
بلاد عجم که بعد از من فتح شود خاصه شما باشد که بهترین مواضعی است که به فتح آن مرا مخصوص و محظوظ
ساخته اند بعضا گریه و زاری کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را با اینها احتیاج نیست و کمال
متاع دنیا کار نیست ما در پناه سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت فرمود که از جان دادن و
رفتن ازین عالم چاره نیست و بعد از من شما را کار پیش خواهد آمد صبر کنید و تقوی ورزید تا بی
حجاب الله و شرمساری بخدا و رسول خدا ملحق شوید موعد ملاقات من با شما حوض کوثر است که طول و
عرض آن مقدار صنعا و عمان است و عدد کوزهای آن بیشتر از عدد نجوم آسمان است پس انصار شکر حق
جل و علا بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند و بعنایتهای خاص ازانحضرت
مخصوص گشتند و الحمد لله و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جعرانه بتقسیم اموال و سبایا نمود جمعی
از هوازن در ملازمت حضرت آمده بشرف اسلام مستسعد شدند و از اسلام بقیه قوم خبر دادند و
درمیان این قوم ابو برقان بضم با و سکون را که بنسبت حلیمه سعدیه عم رضاعی آنحضرت می شد
صلی الله علیه و سلم در زمره ایشان حاضر بودند گفتند یا رسول الله بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی
نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن چنانکه خدای تعالی منت نهاده و رحمت کرده است ترا
امیدواریم که اموال و سبایای ما را باز گردانی زیرا که درمیان سبایا عمات و خالات رضاعی
خواص تو اند که کفالت و نگاهداشت تو نموده اند و خدمت تو کرده پس آنحضرت فرمود که قسمت
غنایم کردم و انتظار آمدن شما بردم شما باید درین باب سخن کنید و شما دیر کردید و با من آنچه حکم
و با من جمعی مردم اند چنانکه می بینید و درست ترین سخن نزد من راست ترین آنست و اکنون
و سبایا نمیتوان شما اختیار کنید از اموال و سبایا یکی را هر کدام را که بیشتر دوست دارید گفتند
و عیال بازگذاشته از شتر و گوسفند و نقد چه سخن کنیم بضرورت اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه
نصیب بنی هاشم و بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتم و بجهت شما از مردم دیگر خواهش
کنم که از حصص نصیب خویش بگذرند چون نماز پیشین گذارده شود شما برپای خیزید و مرا نزد مسلمانان
شفیع سازید تا زنان و فرزندان ما را باز دهید بعد از ان من برای شما از مسلمانان درخواست کنم

هوازن بموجب فرمان عمل نمودند پس آنحضرت در مجمع اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثنا باری تعالی چنانکه لایق و سزای جناب اوست فرمود که ای مسلمانان برادران شما از هوازن مسلمان شده و تایب گشته نزد من آمده اند و قرار بدان نهاده که سبایای ایشان باز دهیم از شما هر که بدین امر راضی است و بطیب نفس از نصیب خویش بگذرد باید چنین بکند و هر که نگذرد از اول فیئی که حق تعالی بما دهد باز دهیم آنهایی که حاضر بودند گفتند یا رسول الله ما این را بطیب نفس قبول کردیم بی عوض آنگاه مهاجران برخاسته گفتند که هر چه نصیب ماست در آن حالت دادیم و انصار نیز همین کلمه بزبان برگشادند حضرت فرمود من راضی از غیر راضی نمیدانم شما بروید تا عرفا و وکلای شما بیایند و با من درین باب سخن گویند پس مردمان بازگشتند و عرفا و وکلا آمدند و گفتند یا رسول الله این جماعه همه راضی اند و بطیب نفس این معنی قبول کردند و در روایتی آمده است که چون آنحضرت از حصه خود و از حصه بنی هاشم و مهاجرین و انصار از حصهای خود درگذشتند اقرع بن حابس تمیمی که پیشوای بنی تمیم بود برخاست و گفت من و بنو تمیم راضی نیستیم و عیینه بن حصین فزاری که مقتدای بنی فزاره بودند گفتند ما و قوم ما نیز باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب وی نموده گفتند آنچه از ماست از آن رسول خداست و تعلق بآنحضرت وی دارد و برگرا خواهد بدهد رحمة الله علیهم و رضی عنهم پس فرمود آنحضرت هر که راضی نیست بازای هر اسیری که داد شش شتر بوی بدهیم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و این جماعه مذکورین از جفاة عرب و سرداران ایشان و مولفة القلوب بودند که هنوز شدت و ظلمت جاهلیت از صدور ایشان بدر نرفته و تهذیب اخلاق حاصل نشده بودند خصوصا ابن عیینه بن حصین بغایت شدت و خشونت و قساوت داشت چنانکه در احادیث مذکور شده است شاید که بعد از اسلام بصفات آن متصف شده باشند والله اعلم بهر تقدیر چون تمام آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان سبایا مبالغه کرده تمام سبی هوازن را بایشان رد دادند و حضرت از پیش خود نیز آن سبایا جامها و خلعتها عطا فرمود و بعد از آن از هوازن پرسید که مالک بن عوف که رئیس این قوم بود و متصدی محاربه و مقاتله شد چه شد گفتند در طایف است فرمود اگر بیاید مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را باز دهیم و صد شتر دیگر بوی عطا کنم و چون این خبر بمالک رسید مسرور شد پس هم در جعرانه بملازمت حضرت آمد و مسلمان شد و اهل و عیال و مال موعود بیافت و در مدح رسول صلی الله علیه و سلم ابیاتی گفت که بعضی از آن ابیات این است شعر ما ان رایت و لا سمعت بمثله + فی الناس کلهم بمثل محمد + اوفی و اعطی للجزیل اذا اجتدی + و متی تشاء یخبرک عما فی غد + و او را نیز داخل مولفة القلوب داشته بر قوم او و چند قبیله دیگر که بشرف اسلام در آمده بودند امیر ساخت و او بمدد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کرد تا زمانیکه مسلمان شدند و چون آنحضرت

وچون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مهم قسمت غنایم فارغ شد وعزیمت رجوع بمدینه مطهره تصمیم یافت
شب چهارشنبه که دوازده شب از ذی القعده باقی بود از موضع جعرانه احرام عمره بست ومکه درآمد وارکان
عمره بجا آورد وبازگشت گویند که نماز عشا را باصحابه گذارد وسوار شد ونماز فجر را نیز با ایشان گذارد
شبا شب آمد ورفت ومردم ازان آگاه نگشتند وبین جعرانه بریک مرحله از مکه معظمه است چون
آخر روز سوار شوند ودر آخر شب آنجا برسند چنانکه معتاد سفر آن دیار است جایی دار دور از عمارت
تدویه وآب او در نهایت عذوبت ودر کوهستان آن کوههای خرد مثل طفارها که دروی
حمی کنند افتاده اما نه که لشکریان در وقت اقامت ساخته باشند یا بحجاره بسبب آن بایان
افتاده است والله اعلم شیخ امام ولی قدوه عبدالوهاب متقی قادری میفرمود که بارها
بجعرانه پیاده روز دار رفته میشد یکباری چنان شد که درانجا بخواب رفته شد وبجمال باکمال
حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مشرف شده اند ببرکه چشم
بر سر می آمد جمال شریف در نظر بود عددی کثیر را ذکر کرده که بیاد نمانده است کاتب حروف
نیز نقیعه در متابعت انجا رفته وخیال خواب کرده اما آن قابلیه وطالع کجا که این سعادت را دریابد
والله علی کل شیء قدیر بعد ازان متوجه بمدینه مطیبه شد وعتاب بن اسید را بفتح همزه اموی بن ابی
العیص بن امیه بن عبدشمس که اسلام آورد روز فتح واز سادات قریش وخیر وفاضل بود بر امارت
مکه تعیین فرمود واز بعضی کتب اسماء الرجال معلوم شد که عامل گردانیدن در مکه روز خروج سوی حنین
بود وتا وفات آنحضرت عامل بود وابوبکر نیز مقرر داشت ومرد روز موت ابی بکر بیست ونجاله وابوموسی
ومعاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه گذاشت تا اهالی آنرا قرآن واحکام شرع تعلیم کنند واحکام
دین وملت را جرا نمایند وگویند هر روز یکدرهم برای عتاب بن اسید از بیت المال تعیین کرد وعتاب گاهی
در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خدا تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که روز بدرهمی قناعت تواند کرد
مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین کرد وبآن خرسند بودم وحاجت بکسی نداشتم وگویند درین
معنی زهد وقناعت نهاده بودند که در بنی امیه کمتر بود ودرست است که او را اخیر فاضل تعریف کرده اند
وچون آنحضرت از مکه بمر الظهران آمد وبقیه که از غنیمت آمده بود درانجا قسمت فرمود ودر آخر ذی القعده
یا اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود ودر آن سال مردمان حج گذاردند چنانکه عرب در جاهلیت میگذاردند
وعتاب بن اسید با مسلمانان حج گذارد بی آنکه آنحضرت او را امیر حاج کرده باشد ودر روایتی

آمده که اورا امیر حاج ساخته بودند و گویند که ابوسفیان بن حرب را بر نجران و جرش که از بلاد یمن است
والی گردانیده تالیف قلوب نمودند و مجموع مدت غیبت این سفر که دو ماه و شانزده روز و درین سال خواست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سوده بنت زمعه را که از امهات المومنین بود طلاق دهد و بروایتی
که طلاقش داد بهر تقدیر گفت سوده بخدا سوگند که دوستی مرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای
قیامت مرا در زمره زنان تو حشر کنند و مرا این سعادت بس است و نوبت خود را بعایشه صدیقه رضی الله
عنها بخشید تا این معنی نیز باعث محبت آنحضرت گردد نسبت بوی و هم درین سال از ماریه قبطیه پسری
متولد شد و اورا ابراهیم نام کرده و ولادت او در سنه ثمان و وفات در سنه عشر و مدت عمر وی
شانزده ماه و بروایتی هژده ماه و در بعضی کتب یکسال و دو ماه و شش روز نیز آمده است و روایات
که در مدت رضاع بود و بسط احوال وی در ذکر اولاد کرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده آید و هم درین سال
زینب دختر آنحضرت که منکوحه ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت و از وی دو فرزند ماند یکی پسری مسمی
علی که قریب بلوغ رسیده بود و آمده که آنحضرت اورا روز فتح مکه ردیف خود ساخته بود و دختری
مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه زهرا بوصیت وی امیر المومنین علی رضی الله عنه اورا تزوج کرد و درین
سال در مدینه مطیبه غلا و گرانی شد و مرویست از انس بن مالک گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند
یا رسول الله اطعمه را برای ما نرخ بنه فرمود ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق نرخ کننده خداست
که قبض و بسط روزی در قبضه قدرت اوست و من امیدوارم که پروردگار خود برسم و هیچکس مظلمه از من طلب
ننماید نه بخون و نه بمال و درین سال و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر وقوع یافت یعنی در مسجد آنحضرت
منبری ساختند که بران خطبه میخواند و پیش ازان نبود و در تعیین وقت آن و اسم سازنده آن روایات مختلف
آمده و همه روایات متفق اند در آنکه پیش از ساختن منبر در خطبه تکیه بستون میکرد و چون منبر ساخته شد
و بروی برآمد آن ستون از فراق آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنالید و این حدیث مشهور است بلکه بحد تواتر
و خصوصیات آن نیز باحادیث صحیحه ثابت شده آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وضع
منبر ایستاده اصحاب را بخطبه عالی رتبه مشرف میساخت گاه گاهی بسبب طول قیام عروض ملالت
مبارک بستون که در مسجد شریف بود نهاده خطبه میخواند و چون منبر ساخته شد روز جمعه از پیش ستون درگذشته
بر منبر آمد آن ستون چون آواز آنحضرت شنید و آنحضرت را پیش خود ندید حنین و ناله کرد در روایتی آمده که آواز
کرد مثل آواز شتری که بچه خود گم کرده باشد و در روایتی آمده که آوازی کرد مثل فریاد طفل که مادر خود را

و در روایتی آمده که حنینی گرد مثل حنین شخصی بود چنانکه اہل مسجد را از نالہ او دل بدرد آمد و گریستند و او بحیدان نالہ میکرد و در روایتی آنقدر فریاد کرد بمرتبہ کہ شگافتہ شد چنانکہ حاضران را توہم سقوط شد مردم پرسیدند و بعضی از محل خود دریجستند تا آنکہ آنحضرت از منبر شریف فرود آمد و نزد آن ستون رفت و دست مبارک بران نهاد و او را در کنار مبارک گرفت و فرمود اگر خواہی ترا ہم درمنبت تو باز گردانیدہ ہمدران محل نشانم تا باز سبز و خرم و شاداب گردی و میوہ دار شوی و اگر خواہی ترا در زمین بہشت نشانم تا از جویہای چشمہای بہشت آب خوری و انبیا و اولیا و صالحان از میوہ تو تناول نمایند و دران زمان کہ آنحضرت ستون را در بر گرفتہ بود میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند اینچه می گوئی یا رسول اللہ فرمود این ستون چون پرسیدم از وی کہ چہ اختیار میکنی در دنیا باشی یا در بہشت آن اختیار کرد در بہشت باشد گفتم نعم قد فعلت و در روایتی آمدہ کہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ المعبود ان ہذا قد بکا لما فقد من الذکر از امام حسن بصری رحمہ اللہ علیہ منقول است کہ چون حدیث منبر را روایت کردی گفتی ای گروہ مسلمانان چوب پارہ از شوق رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نالہ میکند پس شما سزاوار تر بدانکہ مشتاق لقای او باشید سنگی و گیاہی کہ درو خاصیتی ہست بہ از آدمی دان کہ درو حرفی نیست + و در روایت آمدہ کہ آنحضرت فرمودند تا آن ستون را در ہمان محل دفن کردند و منبر شریف از چوب اہل غابہ کہ نام درختی است مشابہ درخت گز و لیکن بزرگ تر است از وی و غابہ نام بیشہ ایست کہ درختان بسیار داشت بر نہ میل از مدینہ و طول منبر شریف بقول صحیح دو ذراع بود و عرض یک ذراع و عرض ہر درجہ شبری و تا زمان خلفای راشدین رضوان اللہ علیہم اجمعین برحال خود بود و اول کسی کہ او را بجامہ قطیفہ پوشیدہ بود عثمان بن عفان بود و وی بعد از شش سال از خلافت خود از درجہ سفلی کہ عمر بن الخطاب بعد از ابوبکر الصدیق رضی اللہ عنہما اختیار نمودہ بود بمحل جلوس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم درفت و بقولی اول کسیکہ کسوت کرد معاویہ بود و ہم در زمان امارت خود در وقتی کہ از شام بہ مدینہ آمد درخواست کہ منبر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بشام برد و چون منبر را از جای خود جنبانیدند ظلمتی پیدا شد کہ تمام شہر را تاریک ساخت و آفتاب بگرفت چنانکہ ستارہا نمودند پس معاویہ ازین خیال محال برگشت و پشیمان شد و اعتذار آنرا با صحاب بگفت کہ مقصد من تفحص و تفقد آن بود تا او را زمین نخوردہ باشد بعد از آن شش درجہ دیگر زیادہ کرد و منبر شریف نبوی را بالای آن بر داشت تا بلند گردد و حاضران اہل مسجد ہمہ خطیب را ببینند کذا فی تاریخ المدینہ و در روضۃ الاحباب اینچنین می آرد کہ معاویہ از شام بمروان کہ حاکم مدینہ بود از جانب وی نوشت کہ منبر شریف را از مدینہ بشام بفرستد الی آخر القصہ

شاید که بتهمت مروان نوشته باشد و بعد از قدوم مدینه خود نیز قصد آن کرده باشد یا اول خود آمده باشد و قصد
آن کرده بعد از آن بمروان نوشته والله اعلم بعد از آن مهدی خلیفه ساخت که برین مقدار چیزی بیفزاید امام مالک
منع شد کرد و چون منبر معاویه نیز بجهت طول عهد روی بسخافت نهاد بعضی از خلفای عباسیه تجدید
منبر نموده از بقایای منبر نبوی صلی الله علیه وسلم بقصد تبرک شانها ساختند و بعضی گویند در تاریخ ششصد
و پنجاه و چهار حریقی که در مسجد شریف واقع شد آن منبر معاویه با علاوه منبر نبوی محترق شد و صحیح آنست که
حرق این زمان منبر خلفای عباسیه بود والله اعلم بعد از آن هر یکی از سلاطین در مقام تجدید منبر آمده بعض
آنچه پیشتر بود می کردند الی یومنا هذا بامر سلطان روم مراد خان بن سلیم خان نصره الله و نصر
عساکره در شهور ثمان و تسعین و تسعمایه منبری عالی از رخام یافته بالای منبر قبه از بفت جوش
ریخته اند و این عبارت موی ... اوست منبر عمر سلطان مراد در حدیث صحیح آمده است که ما بین قبری
و منبری روضة من ریاض الجنة و در روایتی ما بین حجرتی و منبری و در روایتی ما بین بیتی و منبری روضة
من ریاض الجنة و زیاده کرده بخاری و منبری علی حوضی و در بعضی روایات علی ترعة من ترع الجنة و تعبیر
بعضی باب بوده و بعضی بروضه که بر جای بلند باشد و از علما در تحقیق و تاویل این احادیث وجوه متعدده
آمده بعضی گفته اند مراد تشبیه بقعه شریفه است بروضه جنت در نزول رحمت و حصول سعادت که از
ملازمت حلق ذکر و ملازمت اهل آن حاصل است چنانکه از تسمیه مسجد بریاض جنت در حدیث اذا مررتم
بریاض الجنة فارتعوا بر تو اشارتی برآن می افتد و بعضی برانند که مقصود بیان شرف عبادت و طاعت
است درین مکان اعظم الشان باتصال روضه رضوان چنانکه الجنة تحت ظلال السیوف و الجنة تحت
اقدام الامهات آمده باعتبار آنکه مباشرت سیوف و خدمت امهات موصل بنعیم خلد در ریاض جنت
اند این تاویلات اهل ظاهر است که پی تحقیق نبرده اند و تحقیق آنست که این کلام محمول بر حقیقت
خود است و ما بین حجره آنحضرت و منبر شریف وی بحقیقت روضه ایست از ریاض جنت تا این معنی که فردای
قیامت آنرا بفردوس اعلی نقل کنند و در رنگ سایر بقاع ارض فانی و مستهلک نگردد چنانکه این قرون
از امام مالک نقل کرده و اتفاق جماعه از علما باوی نیز ضم کرده و شیخ بن حجر عسقلانی و اکثر علمای حدیث
ترجیح این قول کرده و ابن ابی حمزه که از کبار علما مالکی است فرموده است که احتمال دارد که عین این بقعه شریفه
روضه از ریاض جنت باشد که از آنجا بدار دنیا فرستاده باشند چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم
واقع شده است و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم اصلی خویش برند و نزول رحمت و استحقاق

جنت بملازمت و مباشرت آن لازم مزیت فضل و علو رتبت این مقام عظیم است پس چنانکه رشته
تعلیل این همه مجری از جهت امتیاز یافتن حضرت حبیبه محمدیه بر روضه ازان اختصاص پذیرفت واگر
درین جهت نظر کنیم سایر اراضی دنیا آید چندان عجب نباشد که تا انسان درین نشاة محجوب حجاب
طبیعت و مغلوب احکام عادت بشریه است انکشاف حقایق اشیا و اطلاع بر امور آخرت
از روی نیابد مگر باخبار شارع و توهم نکنند که چون بقعه از روی حقیقت روضه از ریاض جنت باشد
که تشنگی و برهنگی و امثال آن که انتفای آن از خواص و لوازم جنت است در ساکنان آن [illegible]
نباشد کما قال ان لک الا تجوع فیها ولا تعری وانک لا تظمؤ فیها ولا تضحی چه تواند که لوازم جنت بعد
از اخراج این بقعه از روی صورت انتقال و انفکاک پذیرفته باشد و همچنین در حدیث منبر که فرمود منبر من
بر حوض من است و منبر من بر ترعه جنت است تاویلات می کنند که این کنایت است از آنکه قصد آن و
تبرک بدان و ملازمت اعمال در حضور سبب ورود حوض نبوی است در آخرت برای وی خواهد بود و موجب شرب
از زلال جانفزای او است یا تواند که این منبر را که سرور انبیا صلی الله علیه وسلم مشرف داشت فردای
قیامت در رنگ بنای خلایق اعادت فرمایند و بر کنار حوض کوثر که ترعه جنت عبارت از آنست بر پا
دارند کذا ذکر العلماء رحمهم الله [illegible] در روضة الاحباب ارسال علاء حضرمی بسوی منذر بن ساوی
درینجا ذکر کرده و بعد از آن تنبیه کرده که اکثر اهل سیر قصه ارسال علاء حضرمی را بمنذر در سال ششم
یا هفتم در تعداد رسل که درآن سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که
از مراجعت از جعرانه بود و در بعضی کتب سیر هست که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده انتهی و کاتب حروف
موافق بعض کتب سیر در همانجا ذکر کرده بود مناسب مقام نیز همین است اگر روایت صحیح باشد و خود
اکثر اهل سیر نیز بر تقدیر مذکور است خواه اینجا و خواه آنجا دیگر از وقایع این سال قصه قدوم وفد عبد القیس است
و وفد جماعه که بسوی پیش آیند و ورود نمایند و عبد القیس بن افصی نیز قبیله است از اسد از ربیعه و درین
سال بملازمت سید رسل صلی الله علیه وسلم آمدند و ایشان بیست مرد بوده اند و سردار ایشان
مردی بود که او را اشج می گویند و پیش از در آمدن ایشان بیک روز فرمود آنحضرت علیه السلام که سوار
چند از طرف مشرق نزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام در آمده اند و پیشوای ایشان را
علامتی است و فرمود اللهم اغفر لعبد القیس و چون آمدند آنجماعه نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
من القوم یعنی کیستند این قوم او من الوفد یا فرمود کیستند این وفد گفتند ربیعه اند یعنی از اولاد و احفاد

از اخفاد ربیعه بن معد بن عدنان او قبیله ایست از اجداد آنحضرت اند بالاتر از قریش چنانکه در دنبال
نسب معلوم شد فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد خوش آمدند این قوم و این وفد و در جای فراخ آمدند و
این دعائی است که در وقت آمدن عزیزی و دوستی گویند و فرمود غیر خزایا و لا ندامی نه رسوا و پشیمان
نباشند این قوم پس گفتند وفد عبد القیس یا رسول الله نمی توانیم که بیائیم ترا مگر در ماه شهر حرام یعنی
در ماه های که در میان عرب با یکدیگر جنگ نمیباشد و آن چهار ماه است ذی القعده و ذی الحجه
محرم و رجب و در میان ما و میان تو حائل است این قبیله که کفار مضر اند بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار
برادر ربیعه بن نزار نام یکی از اجداد شریف است و این مضر بر دین خلیل بوده اند و آنحضرت فرمود
دشنام مکنید مضر را که بر دین اسلام بود و تسمیه وی بمضر بجهت آنست که وی دوست می داشت مضیره
بفتح میم و سکون ضاد که بمعنی لبن حامض است و مولع بود بشربت آن یا بجهت بیاض لون و سفیدی
او و او را مضر حمرا نیز گویند که از میراث پدر او را زر سرخ رسید و ربیعه را اسپان یا بجهت آنکه شعار ایشان در حرب
رایات سرخ بود کذا فی القاموس پس عرض کردند وفد عبد القیس بآنحضرت که امر کن ما را یا رسول الله
بامری مفصل مبین که فارق میان حق و باطل باشد که در آن اشتباه و التباس نماند تا خبر دهیم
بآن قوم خود را که پس گذاشته آمده ایم ایشان را پس پشت ما آمده که میرویم پیش ایشان تا در آئیم ما و
ایشان بعمل کردن بآن بهشت را پس امر کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را بایمان و نماز و روزه و
زکوة و ادای خمس از غنیمت و سوال کردند این قوم از حکم اشربه یعنی ظروف اشربه که در آن نوشیدنیها
را می نوشند و نبیذ می اندازند مقصود آنست که در وقتی که خمر حلال بود اجناس ظروف داشتند
که آنها را استعمال می کردند اکنون که حرام شد آیا در آن ظروف اشربه دیگر نوشند و آنها را بکار برند یا
اجتناب نمایند از آن بجهت تشبه بشرب خمر یا آلوده گی آن ظروف پس نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از چهار ظرف و استعمال آنها یکی حنتم بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح مثناة فوق و تفسیر کرده اند
آنرا بجره خضرا یعنی کوزه سبز که در آن خمر و نبیذ می انداختند دوم دبا بضم دال و تشدید با بمعنی کدو که آنرا
خشک ساخته و رنگ کرده صراحی می ساختند یا صراحی بر مثال کدو دیگر نقیر بر وزن فقیر بیخ درخت
که اندرون آنرا کاویده ظرفی سازند و در آن نبیذ اندازند دیگر مزفت بضم میم و فتح زای و تشدید فاء مفتوحه
مزفت یعنی قیر اندوده باشند و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم یاد گیرید این را و احکام
و خبر دهید بآن قوم خود که در دیار خود اند و اینجا نیامده اند و علما را اختلاف است که حکم این

و قلع آثار خمر به ثبوت پیوست و مقرر شد استعمال این ظروف حرام باشد وقت تحریم خمر هنوز تازه و نزدیک بود
منع از آنجهت بود و بعضی گفته اند که مکروه است بجهت تشدید آورده اند که چون آن گروه بملازمت شریف
آنحضرت رسیدند در بیان باکمال او دیدند از مراکب بر زمین افتادند و دست و پای شریف او را بوسه دادند
و عاشقی و شوق مینمودند آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقریر کرد ایشان را بران و منع نکرد از ان اما سرور
ایشان که او را اشج عبد القیس میگفتند آنحضرت را همراه این قوم ندید منزلی گرفت و در آنجا نزول
کرد و غسلی تازه بر آورد و درخت پاکیزه پوشید و آهسته بر وفق حلم و وقار بحضور شریف
در آمد و دوگانه بگذارد و دعا کرد پس در ملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم در آمد آنحضرت این
وضع او را خوش کرد و تحسین فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله ای براستی در تو دو خصلت است که دوست میدارد آنها را
خدای تعالی الحلم والاناة بر وزن نواة و تفسیر کرده اند حلم را بعدم استعجال و تدبیر در امور بنظر در مصالح و اناة را بجودت
نظر و حاصل آن وقار و تثبت و گران باری است و در روایتی الحلم والحیاء آمده و در روایتی دیگر الحلم والتؤدة بتؤدة
بفتح تا و ضم همزه و همه الفاظ متقارب اند در معنی و در روضة الاحباب سخنان خوب معزز از اشج تمام نقل کرده و گفته
که چون قوم نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدند پرسیدند که عبد الله اشج در میان شما کیست وی گفت منم یا رسول الله و
گویند که وی حسن صورتی نداشت آنحضرت در وی نگاهی می کرد گویا تعجب میکرد که چنین مرد حقیر را چه سردار ساخته اند و
این معنی را دریافت گفت یا رسول الله از پوستهای مردم آب نمیخورند چیزی که از مرد مطلوبست زبان و دل است که
معانی خوب دریابد و بزبان فصیح بیان کند آنحضرت او را از شنیدن این سخن بخود نزدیک گردانید و در
پهلوی خود نشاند آنگاه فرمود بیعت کنید شما با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن
قوم خود شوید قوم گفتند آری قبول کردیم حکم حضرت را همچنین کنیم اشج گفت مردم خود را از دین خود برگ
گردانیدن مشکل کاری است تا بیعت میکنیم بر نفسهای خود و شخصی را میفرستی که ایشان را باسلام
دعوت کند هر کس که پیروی کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی
براستی که در تو دو خصلت است که دوست میدارد خدای تعالی آن هر دو را حلم و تانی گفت یا رسول الله این
دو خصلت در من جبلی است یا کسبی گفت جبلی اشج گفت شکر مر خدای را که مجبول گردانید مرا بر دو خلقی که دوست میدارد
آنرا خدای تعالی گویند که این قوم ده روز در مدینه بودند و تعلم قرآن و احکام شریعت نمودند و آنحضرت
هر یک از ایشان را جایزه داد و اشج را بیشتر از همه داد و ایشان را رخصت داد صلی الله علیه و سلم

وقایع سال نهم

سال نهم از هجرت آورده اند که مستهل محرم سنه نهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمال تعیین کرد

تا بقبایل که مسلمان شده اند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت کرد بعمال که بپرهیزند از اکرم اموال
مردم را نگیرند و با مردم نیز گفت که راضی نمائید عمال صدقات را که تمامی زکوة شما رضای ایشان است اگر ایشان
عدل کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند فایده شما در رضای ایشان است و یکی از عمال صدقات بسر
بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب از خزاعه فرستاده و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان از بنی
آب بنی تمیم جمع بودند بشر مواشی ایشان را جمع کرده و شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام فرمود آن حوالی
نظر بنی تمیم بحمیت دنائت و خست و بقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت که هنوز بعد از اسلام در ضمیر ایشان بود
برآشفتند بسیار و با بنو کعب گفتند که چرا چندین اموال بمحمد باید داد چرا اموال خود را میگذارید که از میان شما
بیرون برند پس همه تیر و کمان و شمشیر بیرون آمدند و میگفتند که عامل آنحضرت صدقات بیرون برد قوم
کعب گفتند که ما ایمان آورده ایم و بدین محمد علیه السلام در آمده و متابعت فرمان برداری او را اقرار داده و زکوة
از جمله واجبات است بنو تمیم گفتند بخدا سوگند که نمی گذاریم که عامل محمد یک شتر بیرون برد بشر چون صورت حال
برین نهج دید از میان ایشان بر آمد و فرار بر قرار داد و بتعجیل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تمیم دیده بود عرضه داشت
آنحضرت فرمود کیست از شما که از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصن فزاری گفت بخدا سوگند من از عقب بنی تمیم روم
و باز نگردم تا ایشان را گرفته بنزد تو آرم حضرت پنجاه سوار از مهاجرین و انصار از میان عرب بادیه همراه کرد
و بر بنو تمیم فرستاد چون عیینه و همرکابان او بر ایشان رسیدند خانهای اکثر ایشان را از مردان خالی یافتند
دست بغارت دراز کردند یازده مرد و یازده زن و در روایتی یازده زن و سی کودک اسیر کردند و گرفته بمدینه مراجعت
نمودند پس جمعی از بنی تمیم بطلب سبایا بمدینه آمدند و اقرع بن حابس که ذکر وی در باب قسمت غنایم گذشت و فصیح
و بلیغ بود نیز در میان ایشان بود و خطیب و شاعر ایشان را نیز همراه آورده بود تا مفاخرت کنند با رسول خدا صلی
الله علیه و سلم آنگاه بمسجد شریف در آمدند و حضرت در آن وقت در حجره عایشه رضی الله عنها در قیلوله بود و استراحت میفرمود
و ایشان ندانستند که در کدام حجره است بر در هر حجره که میرسیدند فریاد میکردند و میگفتند یا محمد بیرون آی چرا کودکان
ما را اسیر ساخته ما چه گناه کرده ایم هر چند بلال و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و میگفتند که آواز در مسجد بلند نکنید
و با ادب باشید فایده نمیکرد بلال گفت ای ابلهان لحظه آرام گیرید که حضرت نماز پیشین بیرون خواهد آمد پس حضرت
از خانه مبارک بیرون آمدند و فرمودند این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار کردند و دستهای مبارک بر چشمهای
شریف میمالید چنانکه عادت شریف وی بود نزد از خواب برخاستن چون نماز پیشین بجماعت بگذارد
که این جماعت هم بگذارده باشند یا هنوز در جهالت بودند و نماز را ادا نکرده باشند یا گرفتاری

نشم و اضطراب طبیعت فرصت نیافتند که بنماز مقید شوند والله اعلم و چون آن سرور علیه السلام بعد از ادای نماز تحیه
تشریف معاودت کرده بسر راه آنحضرت آمدند همان سخنان را اعاده کردند حضرت بجانب ایشان ندیده و در جواب ایشان
هیچ نفرموده و بحجره درآمد و سنت نماز پیشین بگذارد انگاه بیرون آمده و در صحن مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن
حابس در تکلم آمد و گفت یا محمد ما را دستوری ده که سخن گوییم فرمود بگو گفت ما مردمیم که مدح ما زین است و ذم ما شین
یعنی ستایش ما آرایش است و نکوهش ما عیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود دروغ گفتی آن خداوند سبحانه
و تعالی است که مدح او زین و ذم او شین است و فرمود مقصود شما ازین سخن چیست گفتند ما شاعر و خطیب خود را
همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود من بشعر مبعوث نشده ام و بمفاخرت امر کرده نشده ام با وجود
آن بیایید آنچه دارید انگاه باعطارد بن حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه برخوان عطارد
برخاست خطبه مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنی تمیم خواند چون عطارد از خطبه فارغ شد حضرت به ثابت بن
قیس بن شماس انصاری که از اکابر صحابه و اعلام انصار و خطیب آن سید ابرار بود خطاب کرده فرمود تا در جواب عطارد
خطبه بخواند پس ثابت خطبه خواند از غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر نیایش و ستایش حضرت پروردگار و ذکر شهادتین
و صلوة بر نبی مختار و فضل مهاجرین و انصار و متابعت رسول صلی الله علیه وسلم و نصرت و معاونت آنحضرت که موجب
حیرت و غیرت ایشان شد انگاه شاعر ایشان که زبرقان بن بدر بود برخاست و اشعار خواند مشعر بفضل و افتخار
پس حضرت حسان بن ثابت را طلبید فرمود در جواب ایشان بگو حسان قصیده غرا بدیهه در جواب ایشان گفت از جانب
اقرع بن حابس برخاست و اشعار مشعر بدعوی افتخار برخواند حسان نیز بامر رسول مختار در جواب آن قصیده برخواند
غراتر از آن پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب تایید و نصرت داده اند و هیچ تفضل و کرمت از وی دریغ
نداشته اند خطیب او فصیحتر از خطیب ما و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما و همه چیز وی بهتر از همه چیز ما پس از در مقام انصاف
تسلیم آمده منقاد و مطیع گشتند و ایمان اسلام آوردند و حضرت سبایا و اسیران ایشان را باز گردانیده و جایزهای اجل
ایشان عطا نمود صلی الله علیه وسلم و علی آله و قدر حسنه و جماله و فضله و کماله و جوده و نواله و در شان ایشان نازل
شده است ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم والله
غفور رحیم و خبر دادن بصفت مغفرت و رحمت ناظر در جانب عفو و صفح است و لیکن نظر بسیاق کلام
و سوق انتظام درین نیز نوعی از تهدید و توبیخ و انتقام است یعنی اگر نه صفت غفاریت و رحمانیت بودی باین
اسائت ادب و ترک تعظیم رسول خدا که از ایشان صادر شده است مستحق عذاب و عقاب عظیم شده بودند
اثر این صفات بود که باری تعالی بنصیحت و تفریع گذرانید و بیشتر ازین آیت نیز نهی از رفع صوت و جهر بقول

بقول و خطاب باسم و کنیت در حضرت رسالت واقع شده است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون این قوم نیز داخل در
مصدوق آیند ولیکن در سبب نزول آن وجهی دیگر در صحیح بخاری آورده که در وقتی دیگر قدوم آوردند قومی از بنی
تمیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درخواستند که امیر گردانند بر ایشان کسی را پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله
عنه امیر گردان بر ایشان یا رسول الله قعقاع را بفتح قاف اول و سکون عین ثانی ابن معبد بن زراره نام مرد است
از بنی تمیم و گفت عمر رضی الله عنه امیر گردان اقرع بن حابس را و ظاهر این حال از عمر گران آمد برای ابوبکر رضی الله عنهما
و گفت مقصود تو مخالفت کردن است با من پس گفت نیست مقصود مخالفت کردن با تو نیست یعنی سخنی گفتم
که بگمان خود صلاح وقت در آن دیدم پس جدال و نزاع کردند این دو مرد بزرگ میان خود و جدال برای اظهار
حق تا اتباع کرده شود آنرا نه بقصد علو و ترفع جاری شده است میان صحابه پس بلند شد آوازهای ایشان
پس نازل شد در این قول سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله یعنی تقدیم نکنید قضیه را پیش
از آنکه حکم کند خدا و رسول خدا در آن چون نازل شد ولا ترفعوا اصواتکم سوگند خوردند که تکلم نکنند پیش رسول خدا
صلی الله علیه وسلم مگر چنانکه راز میگوید کسی بیار خود تا استفهام کرده می شود که در بغت و بغوی نقل کرده است
سوگند خوردن را از ابوبکر و عمر پس نازل شد ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله
قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم و روایت کرده شده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه سنگی در دهان کرده
می نشست نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا مجال سخن تنگ گردد و نیز آمده است که چون این آیت نزول یافت
ثابت بن قیس بن شماس که مذکور شد جهوری الصوت بود در خانه نشست و از مجلس شریف کناره گرفت که مبادا جهر
صوت لازم آید پس آنحضرت تفقد کرد او را و فرمود ثابت بن قیس نمی آید و نمی نماید سبب چیست پس آمد ثابت
و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من جهیر الصوتم می ترسم که اعمال من حبط شود پس فرمود تو در آن مقام
نیستی می زیی تو بخیر و می درآئی بهشت را تنبیه این شدت و قساوت و مفاخرت جاهلیت در بنو تمیم گویای
مقتضای جبلت و طبیعت ایشان بود چنانکه در طبایع بعضی مردم میباشد بتفاوت در شدت و غلظت
و در صحیح البخاری از عمران بن حصین رضی الله عنه می آرد آمد جماعه از بنی تمیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت بدخول جنت و تعریف و تعلیم کرد آنحضرت اصول
عقاید که خیر مبدا و مآل در آن است پس فرمود بپذیرید این بشارت را گفتند بشارت دادی چیزی بده ما را یعنی ما نزد
تو ای محمد برای آن آمده ایم که چیزی از مال و منال دنیا بدی بشارت بجای خود البته انچه مطلوب ماست بده

پس نزد آمد آنحضرت را این سخن ایشان و در غضب آورده دیده شد اثر آن در روی مبارک وی پس آمد جماعتی از یمن از
اشعریان تو ... موسی اشعری رضی الله عنه پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند
اشعریان تحقیق قبول کردیم یا رسول الله ازین پس بیرون می آرد دوست میدارم من بنی تمیم را بعد از سه چیز از چیزها که شنیدیم
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود در شان ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت منند بر دجال این یکی و دیگر نقلهای
ایشان قبائل را ... کار آمد ... حال ... خواهند فرمود دیگر آنکه دادی بود نزد عائشه از بنی تمیم که نذر کرده آزاد ... بود نزد وی دین
تو صفه سریه ... جمعی کرده بود ... چند روزی کی از آنها را در خدمت خود گذاشته باشد یا وقت دیگر والله اعلم
پس گفت آنحضرت بیانت آزاد کن او را که وی از اولاد اسمعیل است یعنی عرب است و دیگر وقتی صدقات بنی تمیم در خدمت
ایشان آمده بود آنحضرت فرمود این صدقات قوم ما اند یا فرمود صدقات قوم من اند تشریف و داد ایشان را باضافت
ذات شریف نمود و احتمالات تالیف کرد که ایشان ... آن قوم از کدام میکردند صدقات بنی کعب را چنانکه گذشته
باری چنان شد که خودها اکرم صدقات بنیا رفته رفته بود میان در کلمات ایشان جای کرده باشد نصیبه
از تهذیب اخلاق نیز یافته باشد باز این عقبه بن حصین را چه میگویند که چه تماش خوی دشتی ... بود همان است که در حدیث
عائشه آمده است که مردی استیذان کرد بر آنحضرت فرمود اذن کنید او را که در این بد مردی است و چون در آمد گشاده
روی کرد آنحضرت و انبساط نمود با وی پس گفت عائشه یا رسول الله گفتی تو او را چنین و چنین و چون در آمد انبساط
و طلاقت کردی در روی وی فرمود بدترین مردم کسی است که ترک دهند او را مردم از جهت پرهیز کردن از فحش وی
و گفته اند که این پیش از اسلام یا حسن اسلام وی بود و یکباری این عیینه بن حصین بوساطت برادرزاده اش حر
بن قیس بن حصین که ملازم و مقرب مجلس امیرالمومنین عمر بود بر عمر رضی الله عنه در آمد و گفت ... تو وای عطیه
ما را عطای ... حکم ... بعدل پس در خشم آمد امیرالمومنین خواست که کند بوی چیزی پس خواند حر بن قیس این
آیت خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین گفت یا امیرالمومنین این شخص از جاهلان است ... از وی
حال اینجماعه بخنین است تا عاقبت کار چه خواهد بود اگر ایمان حاصل شد ثابت است تعریف صحابی بر ایشان صادق آ
و حکم صحابی معلوم است که چیست والله اعلم و در ... ولید بن عقبه قرشی اموی را که برادر عثمان بن
عفان بود از مادری بنت عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از مسلمه فتح بود بنی المصطلق از برای اخذ
صدقات فرستاد و در جاهلیت میان ولید و اینجماعت دشمنی بود چون آن قوم شنیدند که وی از نزد رسول آید
قطع نظر از عداوت قدیم نموده و ملاحظه جانب آنحضرت نموده برای تعظیم و احترام ولید با اسباب مهمانی در میان
بیست مرد پیشواز آمدند چون ولید آن جمع را از دور بدید حدیث کرد او را استیطان کرد آن جماعت بنابر

بانیه بقصد قتل او می آیند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده و سلاح مهیا کرده اند
بجنگ برآمدند و در روایتی آمده که گفت مرتد گشته و لشکری جمع کرده بجنگ تو می آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری
فرستد که با ایشان غزا کند پس قدوم آوردند جماعتی از آن سواران که ملاقات کرده بودند ولید را و عرضه کردند با نحضرت
حقیقت حال را چنانکه بود و در روایتی آمده که آنحضرت خالد بن ولید را بجهت [illegible] ایشان فرستاد تا احتیاط کنند و
تحقیق حال نمایند پس ایشان بانگ نماز و اقامت صلوة در بلاد و مساجد و شعار اسلام مشاهده کرده باز گشته اخبار
معلوم شد جزئی بحضرت رسانیدند تا تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهتان کرده است این آیت کریمه یا ایها الذین
آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین نازل شد و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم التثبت من الله والعجلة من الشیطان و در روایتی الاناة من الرحمن والعجلة من الشیطان و فسق او مراد بود
که دروغ گفته و بهتان نموده و راه شر و فتنه کرد گویا درین آیت اشارت بخبر غیب است زیرا که این ولید بن عقبه از جانب
عثمان بن عفان والی کوفه ساخته بود و وی خمر خورد و حد زده شد و در صحیح البخاری آمده که امیر المومنین علی فرمود تا او را حد زد
و بعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران قوم [illegible] نمود و عباد بن بشیر انصاری را برایشان تعیین کرد تا
اخذ صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شرایع و احکام نماید و درین سال قطبه بن عامر بن حدیده را باسیصد مرد بطلب
خثعم فرستاد و امیر کرد بغارت کردن ایشان پس جنگ کردند قتالی عظیم و بسیار شد جراحت در هر دو فریق و برانده آورد نعما
[illegible] و گوسفند و زنان ایشان را بسوی مدینه و قسمت کردند بعد از اخراج خمس غنیمت را و رسید هر مرد چهار شتر
و مقابل شد هر شتر بده گوسفند بعد از ان فرستاد ضحاک بن سفیان بن عوف کلابی عامری را که [illegible]
[illegible] کردند او را با صد سوار و ایستاده میشد بر سر مبارک آنحضرت بشمشیر برهنه کسیکه اسلام آورده بود [illegible] بنی کلاب
در ربیع الاول پس دعوت کرد ایشان را باسلام و ابا آوردند پس قتال کرد با ایشان و هزیمت داد ایشان را و غنیمت آورد
و هم درین سال علقمه بن مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای و اولی مدلجی بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و جیم منسوب بمدلج
بن ضمره را در ربیع الآخر و حاکم گفته در صفر امیر سیصد نفر گردانیده بر سر جمعی از [illegible] آمده بودند
و خرابی میکردند فرستاد پس خوض کرد بحر را و رسید علقمه بجزیره که مسکن آن قوم بود پس فرار نمودند ایشان و رجوع
نمود بجانب مدینه بعضی از قوم شتابی کردند و زود تر روان شدند بجانب اهل و عیال خود و عبد الله بن حذافه
سهمی در ان میان بود علقمه او را بر متعجلان امیر گردانید و بود در وی بذله و مزاحی و نزول کردند در راه بمنزلی
و آتش افروختند تا گرم شوند بآن پس سوگند داد عبد الله آن قوم را که خود را در آتش افکنند چون قصد کردند
که خود را در آتش بیندازند و اطاعت حکم او بکنند منع کرد ایشان را از افتادن در آتش و گفت بنشینید

عزا بیکرد چون بمدینه رسیدند این حکایات را بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند فرمود اگر امر کند شما را به
معصیت اطاعت نکنید او را اینچنین ذکر کرده است این قضیه را در روضة الاحباب و مواهب لدنیه و در مواهب
گفته رواه الحاکم وابن ماجة وصححه ابن خزیمة وابن حبان من حدیث ابی سعید الخدری و در صحیح البخاری این قضیه را اینچنین
تقریر کرده گفته باب سریة عبد الله بن حذافة السهمی وعلقمة بن مجزز المدلجی ویقال لها انها سریة الانصار بعد از آن روایت
کرده از علی رضی الله عنه و کرم وجهه که گفت فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه را پس عامل گردانید مردی
را از انصار و امر کرد قوم را که اطاعت کنند او را و هرچه فرماید آن کنند پس در غضب آمد آن مرد که او امیر ساخته شد
بر ایشان و گفت که جمع کنید هیزم را پس جمع کردند هیزم و گفت برافروزید آتش را پس برافروختند آتش را
و گفت در آیید در آتش پس قصد کردند تا در آیند در آتش پس منع کردند بعضی بعضی را و گفتند ما از آتش گریخته
بسوی آنحضرت آمده ایم یعنی ما که ایمان آورده ایم از جهت خوف نار جهنم آورده ایم باز در آتش در آمدن چه
معنی دارد در این حال و در این گفتگو بودند که آتش سرد شد و غضب امیر فرو نشست چون این خبر بحضرت
رسید فرمود اگر میدر آمدند ایشان در آتش بیرون نمی آمدند از آتش تا روز قیامت فرمانبرداری امیر در طاعت
میباشد نه در معصیت انتهی این سیاق کلام ارباب سیر که اولا مذکور شد مخالف است مر کلام بخاری را زیرا که از کلام
اهل سیر معلوم میشد که مبعوث از جانب حضرت علقمه بود و عبد الله را او امیر ساخت بر متعجلان نفس و با ایشان آن فعل کرد
و از کلام بخاری معلوم میشود که این هر دو از جانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث بودند و این اشکال و مخالفت
سهل است چه میتوان گفت که چون علقمه مبعوث بود از جانب آنحضرت وی عبد الله را امیر ساخت گویا هر دو
از جانب آنحضرت مبعوث شدند و اشکال دیگر آنکه بخاری این را سریه انصار و در بعضی نسخ سریة الانصاری
بهمین معنی گفت و عبد الله انصاری نیست و صاحب مواهب لدنیه از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل کرده که گفته
است در قول بخاری یقال انها سریة الانصاری اشاره است بسوی احتمال تعدد قصه و ظاهر این است از جهت اختلاف
سیاق و نام امیر هر دو و احتمال جمع میان هر دو بنوعی از تاویل دور می اندازد آن را وصف عبد الله بن حذافه سهمی
قرشی مهاجری بود در او و انصاری و احتمال دارد که حمل کرده شود انصار بر معنی اعم یعنی ناصر رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی الجملة و این بعید تر است و بسوی تعدد قصه میل کرده است ابن قیم و ابن جوزی گفته
که قول او من الانصار وهم است از بعضی رواة و گفته است در فتح الباری که موید است این را حدیث ابن عباس
نزد احمد در قول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم نازل شده است در
عبد الله بن حذافه بن قیس بن عدی سهمی فرستاده بود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در سریه و در یک سال فرستاد

بایفت نوشت بجیر جواب زهیر که چه میگوئی وچه می خواهی که در نفس تو آن میرسد که در حضرت رسول بیائی
و توبه کنی و عذر نمائی که عذر نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم مقبول است و وی نمی کشد کسی را که تائب آید و عذر
نماید و اگر این نمی کنی برو و سر خود گیر پس ابیات نوشته بسوی بجیر در کشف حال و بجیر آن ابیات را بحضرت
نمود و موده زرع می گوید سر که دریابد او را بکشد گویا مقصود آنحضرت والله اعلم تشدید و تخویف و تعزیر بلیغ
تو باد دست این بجیر نیز ابیات نوشت و حقیقت حال را کشف کرد و چون رسید کعب را آن ابیات بجیر تنگ شد بر وی
زمین با فراخی که دارد و تنگ شد بر وی نفس وی و شاد شدند دشمنان و جزم کردند که وی کشته شدنی است پس
چون نیافت چاره انشاد کرد قصیده را که مدح میکند در وی رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و ذکر میکند در وی خوف و رجا را و شماتت و سخن
چینیان و دشمنان را پس بیرون آمد به سوی مدینه و فرود آمد
بر مردی که با وی آشنا بود از جهینه پس
برد او را آن مرد بجناب رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بنمود او را آنحضرت را
گفت این رسول خدا است که می بینی برخیز و برو بسوی وی و طلب امان کن پس برخاست کعب تا آمد و نشست
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نهاد دست خود را در دست وی و بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که
نمی شناخت او را پس گفت کعب بن زهیر آمده است تائب مسلمان طلب امان می کند از تو آیا قبول میکنی از وی
توبه و اسلام اگر بیارم او را نزد تو فرمود نعم پس گفت منم یا رسول الله گفت توئی کعب بن زهیر در میان مردی از انصار که حاضر بود بر
جست گفت بگذار یا رسول الله که بزنم گردن این دشمن خدا را پس گفت رسول خدا بگذار او را که وی تائب آمده است پس خشمگین شد کعب بر این
شخص از انصار که تکلم کرد در وی تکلم نکرد هیچ یکی از مهاجران مگر بخیر در شان وی پس خواند کعب قصیده لامیه خود را که اول او بیت

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول * متیم اثرها لم یفد مکبول
نبئت ان رسول الله اوعدنی * والعفو عند رسول الله مأمول
لا تأخذنّی باقوال الوشاة ولم * اذنب ولو کثرت فی الاقاویل
ان الرسول لنور یستضاء به * مهند من سیوف الله مسلول

پس گفت آنحضرت با صحابه ببینید که چه میگوید و بود رسول خدا که دوست میداشت شعر خوب را
اگرچه بنفس خود منزه و مبرا بود از آن و محبوب میداشت مدح ذات شریف خود را که بی شک و شبهه صدق و حق
است پس انداخت آنحضرت بسوی وی برده خود را که بر بدن مبارک وی بود و آورده اند که [illegible] بذل کرد
کعب را از آن برده ده هزار درهم و قبول نکرد از وی کعب آنرا و گفت ایثار نمیکنم بجامه رسول خدا هیچ کس را
چون وفات یافت کعب فرستاد معاویه بسوی ورثه وی بیست هزار و گرفت آنرا از ایشان و گویند که بود

... ن برده نزد سلاطین الی الان و گفته اند که بعد از آن مدح کرد مهاجرین را و گفت چیزی در انصار بجهت
آنکه خشم گرفته بود بر ایشان و بعد از اسلام در مدح انصار نیز قصیده گفت و بود کعب بن زهیر از فحول شعرا و پدر او
نیز شاعر بود و پسر او [illegible] و پسر پسرش عوام بن عقبه همه شاعر بودند و نقل کرده اند که [illegible] شفاعت وی مقبول
درگاه شدند و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایلا کرد از ازواج خود یکماه بر ایشان نرفت و نگذشت و ایلا در لغت
بمعنی سوگند خوردن است و نزد فقها سوگند خوردن مرد است که با زن خود قربان نکند مدت چهار ماه و حکم وی آنست که
تعرض نکند و قربان نماید او را پیش از گذشتن چهار ماه چنانکه کریمه وعلی الذین یولون من نسائهم تربص اربعة اشهر [illegible]
حکم میکند و اگر بکند کفارت یمین بدهد یا جزای که بر آن مرتب ساخته چنانکه گفت اگر قربان کنم تو چهار ماه بنده من آزاد
و اگر چهار ماه گذشت و قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابو حنیفه و اصحاب وی و مذهب سفیان ثوری و بعضی
علماء دیگر نیز همین است و نزد ائمه ثلثه و اسحاق واقع نشود طلاق بگذشتن چهار ماه الا که حبس و جبر کرده شود مرد را تا که
یا رجوع کند یا کفارت یمین یا طلاق دهد و اگر طلاق ندهد طلاق داده شود جبراً یکطلاق [illegible] کرده شود از وی اداء ایلا
که از آنحضرت واقع شد همین قسم است که یکماه با ایشان صحبت نکند سبب آن بود که آن حضرت از جانب ازواج
آزارها دید و ملول گشت پس سوگند خورد تا یکماه گرد ایشان نگردد و سزا دهد ایشان را تا از کرده خود پشیمان شوند و درین قصه
در کتب سیر اقوال متعدده آمده و [illegible] بتفصیل در روضة الاحباب و غیره مذکور اند مجملاً یکی آنکه ازواج مطهره طلب نفقه
زیادت می نمودند و چیزی چند می خواستند که میسر نبود بجهت آن ملالتی دست داد و این سوگند خورد دوم آنکه در خانه
بعضی از زنان در آمد و عسل خورد و بر کشید دیگران رشک بردند و گفتند که ما از دهان تو یا رسول الله بوی مغافیر می یابیم
و مغافیر نام صمغی است که بوی بد دارد و پیغمبر این عسل را بر خود حرام گردانید سیوم آنکه حفصه در خانه خود نبود آنحضرت در خانه
وی ماریه را طلبید و خدمت فرمود حفصه رشک برد و گریه کرد پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منع کرد که با دیگر
نگوید حفصه بعایشه گفت پس از درگاه عزت عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک الآیة
این نیز سبب ملالت خاطر شریف گشت و سوگند خورد و در جمع این اقوال گفته اند که شاید همه این امور اسباب ملال گشته باشد
و این را هم باید فرض کرد که آزارها میرسید و می درگذرانید و ایلا نکرد [illegible] نکرد تا در مرتبه آخر ایلا کرد اما لفظ احادیث
چنان واقع شده که در هر بار ملالت کشید و ایلا کرد گویا ایلا متعدد واقع شد اما لازم نیست چه ایلا بمعنی قسم است الا
کسی بر امری واحد متعدد سوگند خورد بر وحنث یکبار متعلق خواهد شد فافهم بر تقدیر علی اختلاف الاقوال در انزل
[illegible] در غرفه بنشست و بیرون نیامد و غلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچ کس را بی اذن پیش [illegible]
و در مدینه آوازه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق داده و از یاران هر که این خبر شنید بمسجد می آمد

و درین سال رجم امراة غامدیه بسین مهمله بر صیغه تصغیر واقع شد و غامدیه منسوب بغامد بغین معجمه نام مردی بود
و این زن نزد آن حضرت آمده اعتراف بزنا نمود و طلب تطهیر نموده باقامت حد زنا خود کرد و حضرت تغافل نمود چنانچه
عادت شریف بود در ستر و کتمان فاحشه و آن زن اصرار نمود الا باقامت حد و گفت یا رسول الله می خواهی که مرا باز گردانی
و توقف کنی در اقامت حد چنانکه ماعز را باز گردانیدی و تو سه بار اکردی در اقامت حد بروی و آن زن آبستن بود
از زنا حضرت فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی که آن بچه که در شکم تست گناه ندارد و چون متولد شد از وی فرزند باز آمد
و عرض نمود تا امر باقامت حد نماید فرمود بچه او صغیر است چون او را سنگسار کنیم بچه او را که نگاه دارد مردی از انصار خبر داد
و متکفل برضاع او شد آنحضرت او را مهلت گذاشت تا شیر دهد تا چون مدت رضاع گذشت پاره نان در
دست فرزند نهاده در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده طلب اقامت حد نمود گفت یا رسول الله
فرزند را از شیر باز کردم و او نان میخورد و در اقامت حد جد نمود پس حضرت حکم کرد برجم وی و تا سینه او را در زمین
دفن کردند و سنگسارش ساختند و سنگی از دست خالد بن الولید بر سرش رسید و خون روان شد و رشحی از آن
بر روی خالد رسید پس دشنام کرد خالد او را آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم یا خالد دشنام او را مده سوگند
بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست وی توبه کرد که اگر صاحب مکس آنرا کند او را بیامرزند و مکس
خراج و عشر گرفتن از مردم بظلم و این گناهیست عظیم و قبیح است و آنرا در روضة الاحباب تفسیر طمغاچی
کرده آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بروی گذاردند و مدفون ساختند و لفظ الحدیث اینچنین واقع
شده است که ثم امر بها فصلی علیها و صلی را بلفظ مجهول و معلوم هر دو خوانده اند بر تقدیر اول معنی آنست
که امر کرد تا مردم بروی نماز گذاردند و خود بنفس نفیس خود نگذارد و بر تقدیر ثانی معلوم گردد که خود نماز گذارد و قاضی
عیاض مالکی گفته نزد جماهیر روایت صحیح مسلم بفتحه صاد و لام است و نزد طبری و ابن ابی شیبه و ابی داود بضم صاد و
کسر لام آمده و در نماز بر محدود اینچنین آمده و اما بر مدیون که وفا ناکرده بگذشته روایات متفق آمده که نماز نگزارد و
همچنین بر کسیکه خویشتن را هلاک کرد و بر کسیکه در غنیمت خیانت کردی بلکه بعضی گفته اند که بر قاتل نفس اصلا
نماز نیست و مختار آنست که هر که نماز میکند بجانب قبله نماز بروی باید کرد و امام احمد گفته که امام نماز نکند بر
قاتل نفس و دیگران بکنند بدانکه در روضة الاحباب ذکر رجم غامدیه را درین سال ذکر کرده و عجب است که ذکر رجم
ماعز که اصل است درین باب و مشهور است نکرده مگر هم از جهت شهرت ذکر نکرده باشد و این توجیه ضعیف
است والله اعلم و ظاهر از عبارت مشکات آن مینماید که وقوع وی نیز درهمین سال واقع باشد والله اعلم
و بهر تقدیر ذکر کردنی است آورده اند که ماعز بن مالک اسلمی در خانه مردی بود که هزال نام داشت

... اسلمی بود و جاریه وی که آزاد کرده بود زنا کرد و چون این واقعه را بآن مرد در میان آورد وی گفت
که ترا نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه فرماید و ... صلی الله علیه و سلم ... رسول آمد و گفت یا
رسول الله زنا کردم مرا پاک کن فرمود آنحضرت وای تو برگرد و آمرزش خواه از خدا و توبه کن پس اندکی برگشت و
باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت ... آیا ترا از ... خاطر میشود که آنحضرت مجمل دانست
که از وی خطایی واقع شده است و خصوص زنا معلوم نشد گفت از زنا ... آن پاک کن ... گردانید آنحضرت روی
مبارک خود را بسوی دیگر ماعز نیز بهمان سو آمد و بایستاد آنحضرت باز روی گردانید و گفت آیا دیوانه است
این مرد و این را از روی دیوانگی میگوید گفت لا یا رسول الله دیوانه نیست فرمود شرابی خورده است که از روی
... بیهوشی میگوید پس مردی برخاست و بوی کرد دهان را پس نیافت از وی بوی شراب
پس گفت مگر بوسه کرده باشی ... آن زن را یا خفتی با وی مباشرت کردی ... آنچه از مقدمات
... زنا باشد و تو آنرا زنا نام کرده گفت لا یا رسول الله زنا کرده ام پس فرمود آنحضرت بمردی
... اندر خانه او بود و زنا کرده است و اشارت کرد آن مرد را اگر می پوشیدی تو ماعز را بجامه خود و ظاهر
نمی کردی قصه او را ... او را بهتر می بود مر ترا و چون ... اقرار کرد ماعز ... آنحضرت برجم پس بیرون
آورده شد به سنگستان مدینه و سنگ باران کرده شد و چون سخت شد الم سنگها بگریخت تا رسید بمردی که
... استخوان ... در دست وی بود و زد او را بآن استخوان و زدند مردم تا جان بحق تسلیم کرد پس نزد آنحضرت
آمدند ... بازگفتند که سخت شد سنگساران و نزدیک رسید بهلاک بگریخت فرمود آنحضرت چرا
نگذاشتند او را که توبه میکرد و خدا هم توبه میکرد بروی و رجوع می کرد برحمت و فرمود استغفار کنید ماعز را که
او را که بتحقیق توبه کرده است وی توبه را که اگر قسمت کرده شود میان امتی ... ایشان را ...
شامل شد همه را و اقامت حد را توبه نامید از جهت حصول طهارت ... توبه ...
توبه در حکم قتل نفس است و ایجاد بحقیقت قتل نفس کرده ... از این ... خود این
... سلوک این راه جان دادن است و آورده اند که رویم قدس سره در وقت وداع
یکی از طالبان این راه را وصیت کرد و گفت هو بذل الروح و لا تعرج بترهات الصوفیه مقصود جامی ...
گفته که چیست مقصود او همین که دهد جان درین طلب اگر گفته شود که چون مغفور شد ماعز و توبه کرد
... پیغمبر ... کامل بازاستغفار از برای چیست جوابش آنکه استغفار از برای مزید مغفرت و ترقی
درجات است که حد و نهایت ندارد و در ... بعد از ذکر قصه رجم ماعز گفته جابر ... مرد ...

از مفاسد و از وقایع عظیمه سنه تاسعه غزوه تبوک است و تبوک نام موضعی است میان مدینه و شام بر چهارده مرحله از مدینه
و بعضی گفته اند نام حصنی است و در قاموس نام ارضی میان مدینه و شام و بعضی میگویند که تبوک نام چشمه
ایست در آن زمین و جیش لشکر در آن سفر بآن چشمه باز اضافه بآن کردند چنانکه در اثنای قصه از حدیث مسلم
مذکور گردد که آنحضرت اصحاب را امر فرمود که سر انجام آن چشمه باید نمود تبوک را و تبوک در لغت کندن زمین است
بچوب مانند آن تا آب پیدا شود و دید آنحضرت جمعی از صحابه را که پیشتر بآن چشمه رسیده بودند که در آب و در زمین
در آن چشمه قدح را می جنبانیدند آنرا تا بیرون آید آب فرمود ما زلتم تبوکونها فسمیت تلک الغزوة تبوک کذا فی الصحاح
و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند که سبب فضیحت و رسوائی منافقان شد و غزوة العسرة و جیش العسرة
نیز گویند بجهت رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی بسیار باهل این غزوه از آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت
گرم و لشکر دشمن انبوه و سال سال قحط و لشکر کثیر و زاد و عدت قلیل و عسرت درین غزوه بمرتبه بود که هژده تن
از صحابه را یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار میشدند و خرما یک دانه را کم میخوردند و جو مورچه خورده و چربی بوی گرفته زاد راه
نداشتند و آب بمرتبه کمیاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و رطوبات اجواف و امعای آن را بنهایت
را تر میساختند و برگ درختان می خوردند تا لبهای دهان ایشان ریش رسیده و بهامثل لبهای شتر گشته بود و اما نیز
صحابه نیز در بیرون آمدن بحکم طبع کراهتی داشتند چه وقت رسیدن میوه ها بود و سایه اشجار و تمتع از ثمار مرغوب
طبیعت و مطلوب نفس بود پس آیه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل نازل شد و آیه در تشنیع آمده
تا آن فراغت طلبان زد و خروج برای این غزوه روز پنجشنبه در ماه رجب سنه تسع بود و باعث خلاف ... بر آن
آن بود که درین ایام قافله از شام بمدینه آمده خبر رسانیدند که بادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل
کثیره از لخم و جذام و عامله و غسان و غیر ایشان از متنصره عرب در بغش آمده هرقل و غلبه خوف و ترس
درین نصاری در آمده بودند و موافقت نموده قصد مدینه دارند و گویند که نصرانی که در آن دیار بودند با هرقل
دروغ گفتند که آنمرد که دعوی نبوت میکند هلاک شده و قحطی و تنگی در اصحاب وی افتاده و مال و منال تلف
شده مملکت او را بسهولت می توان گرفت پس هرقل مردی را از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد
مدینه کرد و این خبر بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم و اینجا معلوم می شود که هرقل بر نصرانیت خود بود
و آنکه در وقت فرستادن حضرت رسالت نامه را بسوی وی رغبت بدین مسلمانی کرد اصلی نداشت
و اگر داشت محبت دنیا و ملک ابی و قوم وی او را از آن منع کرد که ایمان آرد و تابع دین اسلام گردد

گذشت و چون عزیمت آنحضرت بر خروج بسوی دیار شام مصمم شد صحابه برای جمع لشکر بقبایل
فرستاد و بعضی را بقبایلی که منتسب بوی بودند تعیین کرد و در تجهیز سپاه و تصدق بر فقرا و مساکین و انفاق
و اعانت و جهاد در راه خدا ترغیب و تحریض فرمود تا هر کس مقدار استطاعت و قوت و وسع و امکان خود در
کار سازی لشکر امداد نموده اموال بذل نمودند چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش
برخاست و هرچه داشت در راه خدا صرف کرد و عمر فاروق رضی الله عنه نصف اموال خود بیاورد و [illegible]
توفیق یافت آورده اند از وی رضی الله عنه که گفت چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم در تجهیز لشکر
تبوک مبالغه فرمود با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبقت توانم کرد امروز است اموال بسیار داشتم نصف
آن اموال را نزد رسول خدا بردم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشتی گفتم همین قدر از اموال برای ایشان
گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد هرچه داشت تمام آورد و بوی نیز فرمود که برای عیال چه ذخیره کرده گفت
خدا و رسوله پس فرمود آنحضرت ما بینکما ما بین کلمتیکما [illegible] میان شما همان مقدار است
که میان دو سخن شما است پس گفتم با ابوبکر که در هیچ چیز بر تو پیشی نتوانم کرد و نیز آورده اند که روزی که صدیق
اکبر نزد آنحضرت آمد و صدقه آورد و مخفی آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و خدا را نزد من معاد است
بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و آشکارا آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و مرا خدا را نزد من
معاد است آنحضرت فرمود ای عمر زه کردی کمان خود را بی زه [illegible] میان صدقه شما همان است که میان کلمه شما
است این حکایت در این قصه تبوک است یا در غیر آن ظاهر از عبارت روضة الاحباب چنان می نماید که
در غیر همین قصه است و در وقت دیگر و در حدیث دیگر از عائشه آمده است که شبی مهتابی بود که با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بودم و سر مبارک وی در کنار من بود گفتم یا رسول الله کسی باشد که حسنات وی بشمار ستارهای
آسمان باشد فرمود عمر حسنات او بمقدار ستارهای آسمان است عائشه می گوید گفتم پس کجا شد حسنات
ابوبکر فرمود جمیع حسنات عمر بمثابه یک حسنه است از حسنات ابوبکر یعنی حسنات ابوبکر از آن بسیار بیشتر است
یا مراد آنست که در کمیت عدد حسنات عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسنات ابوبکر بالاتر است چنانکه در حدیث
دیگر می آرند که فضل داده شده است ابوبکر بکثرت صوم و صلوة بلکه بچیزی که نهاده شده است در دل
او یعنی صدق و اخلاص و معرفت گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الصدق و الیقین که قول عائشه که
گفت شب مهتابی بود بیان واقع است و مراد تمامه ستارهای آسمان است تا گفته نشود که ستارها در شب
مهتاب کم می باشد و کم می نماید و شریک غالب درین غزوه در باب انفاق عثمان بن عفان بود و

تجهیز جیش العسرة از بدایع و مناقب اوست نقل است که وی رضی الله عنه تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام میرفت
آنرا ترک کرده و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر مکمل است با پالانها و پوششها و گلیمها که برای
افکنده و دویست اوقیه نقره بستان و در وجه مایحتاج این لشکر صرف نمائی و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمل بجهاز
بسته و هزار مثقال طلا آورد در پیش آنسرور ریخت آنحضرت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند
که در غزوهٔ تبوک سی هزار مرد بودند و ده هزار لشکر را عثمان تجهیز نمود و به بشارت من جهز جیش العسرة فله الجنة
مبشر شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود که خداوندا حساب قیامت را از عثمان بردار و در مواهب لدنیه از قتاده
روایت کرده که گفت سوار کرد عثمان رضی الله عنه در جیش عسرت بر هزار شتر و هفتاد اسب و از عبد الرحمن
بن سمره آمده که آورد عثمان بن عفان هزار دینار در آستینش وقتیکه تجهیز کرد جیش عسرت را پس ریخت در کنار
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دیدم رسول خدا را که میگردانید آن دینارها را و فرمود ضرر نمیکند عثمان را هرچه
کند بعد ازین روز و در روایتی غفر الله لک یا عثمان ما اسررت و ما اعلنت و گردانیدن آنحضرت دینارها را اظهار
بود از شادی و توجه و اعتنای بانچه آورده تا شاد گردد وی رضی الله عنه و در روایتی ده هزار دینار آمده و قول
آنحضرت که فرمود زیان نمی کند عثمان را هرچه کند بعد ازین اشارت و بشارت است بعفو و صفح هرچه واقع شود
از گناهان و تقصیرات و مضمون این مضمون آن قول است که در حق اهل بدر فرمود که ان الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا
ما شئتم فقد غفرت لکم و نه آنکه این رخصت عصیان باشد و گذاشتن ایشان که هرچه خواهند بکنند و نه خبر است
بوقوع آن از ایشان البته تبشیر و تشریف است بکرامت عفو و مغفرت و در حق امیر المومنین عثمان از صحابه بعض
مواخذها و اشتباهها واقع شده است که علما از ان جوابها هم داده و عذرها کرده اند که در محل خود مذکور است
و ازین حدیث معلوم می شود که هرکه را قبول درگاه بدست آمد و رضای خدای و رسول وی حاصل شد و در
درگاه قبول جای یافت امید عفو و مغفرت در حق او واثق است ان شاء الله تعالی و از عبد الرحمن بن عوف
آمده است که چهار هزار درهم نزد آنحضرت آورد و گفت هشتاد هزار درهم داشتم نصف بتجهیز اهل و عیال گذاشته و نصفی
بجهت طلب جزیل ثواب آوردم فرمود آنحضرت برکت کناد ترا در آنچه آوردی و در آنچه نگاه داشتی
و از برکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم احوال او بجائی رسید و همچنین سایر اشراف و اغنیای
مهاجرین و انصار ابواب بذل اموال کشادند و بعضی از زنان ایشان زیورها از دست و پای و گردن و
گوش برآورده بحضرت فرستادند و عاصم بن عدی انصاری چند وسق خرما آورد و ابو عقیل انصاری
صاعی از خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم آب کشیده ام و دو صاع اجرت آن

ان من داده اند یکی را برای عیال گذاشته دیگری نزد حضرت آورده ام آنحضرت آن صاع خرما را بر
بالای صدقات بنهاد منافقان زبان بلمز و عیب و سخریت گشادند پس این آیت نازل شد الذین

یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم
و آورده اند که یکی از صحابه که علبه بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مالی ندارم که در
راه خدا صرف کنم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من کند او را مواخذه نباشد
و هر که هر خدمتی بمن فرماید و هر ایذائی که کند معاف باشد فرمود آنحضرت بتحقیق قبول کرد خدای تعالی صدقه
ترا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بارباب حاجات انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند
و نمود نعلین بیارا خود بردارید که نعلین پوشیدن حکم سواری دارد و آمده است که جماعه از اصحاب که نامهای
ایشان در کتب سیر مذکور است آمدند و گفتند که ما پیاده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب دهد تا بر آن سوار شویم و
بغزوه رویم آنحضرت فرمود نمی یابم من چیزی که سوار کنم شما را و موجود نیست الحال از تصدقات چیزی که کفایت
کند همه شما را پس این فقیران از مجلس شریف غمگین و گریان برآمدند از حسرت آنکه نیافتند چیزی که انفاق
کنند و متفق گشتند ایشان بگروه بکائین چنانکه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم
علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا ان لا یجدوا ما ینفقون ازین حال خبر میدهد و ازینجا معلوم می شود
که هرچه در صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که هرگز لا بر زبان شریف نرفت اما در بعضی اوقات
بحکم ضرورت و مقتضای حال عذری کرده باشد با وجود آن گفته اند که فرق است میان لا اعطی و لا اجد
این کلام در اوایل کتاب در اخلاق شریف گذشته است و آمده است که ابن یامین بن عمیر بن کعب نیز اینها دو
شتر داد و عباس بن عبد المطلب بر دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی
اشعری گفت فرستادند مرا یاران من یعنی رفیقان لشکر اشعریین نزد رسول صلی الله علیه وسلم در طلب شتر
پس رفتم من نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله یاران من فرستاده اند مرا بسوی تو تا سوار کنی تو ایشان را
پس فرمود والله سوار نمیکنم ایشان را پس برگشتم من حزین از منع کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از
ترس آنکه آنحضرت دلگیر شده باشند و خشم گرفته باشند بر من پس رجوع کردم بسوی یاران خود و خبر
دادم ایشان را بآنچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درنگ نکردم که ناگهان شنیدم بلال را که
فریاد میزد کجا رفت عبد الله بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را و گفت اجابت
کن رسول خدا را که میخواند ترا پس چون آمدم نزد آنحضرت فرمود بگیر این شش شتر را و ببر نزد یاران

خود دهد تا سوار شوند خریدار حضرت این شتران را از سعد ابوموسی میگوید که شتران را آوردم و بایشان دادم پشیمان شدم که
آنحضرت را تشویش دادم و بدین فرود که قسم یاد کرده بود باز خود را حاضر کردم گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که ندهم و تشنگی قسم را
و عتاب کردی این چگونه است فرمود خدا سوار کردانید شما را و امر کرده مرا که چون سوگند بخورم که کاری نکنم و بینم که خیر در
کردن آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم و چون شدت و مشقت درین سفر بسیار بود بسیاری از منافقان
که ایشان را معذرون گویند و هشتاد و دو تن بودند عذرها پیدا کردند و جماعه بی آنکه عذر گویند
تخلف نمودند و مردم را نیز منع کردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تغیر می نمودند و در سوره توبه
شرح حال این طوایف واقع است و جد بفتح جیم بن قیس یکی از منافقان بود گفت یا رسول الله
مرا دستوری ده تا در مدینه باشم و عذری نامعقول پیش آورد و گفت من مشغوفم بزنان و چون
زنان بنی الاصفر را بینم صبر از ایشان نتوانم کرد و در فتنه افتم فرمود اذن دادم و ازو اعراض کرد
از روی وی این آیت نازل شد و منهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة بالکافرین
بنو الاصفر نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان که روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است زرد رنگ
بود و بعضی گفته اند که این روم بن عیص تزوج کرد دختر بادشاه حبشه را پس آمد اولاد او میان
بیاض و سواد که صفرست و گفته اند که حبشی غالب آمده بود بلاد روم را در وقتی و وطی کرد نساء ایشان را
پس زائیدند باین رنگ و گفته اند که اصفر نام روم بن عیص است والله اعلم و جماعه دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت و
طلب حطام دنیاوی همراه شدند و در ذهاب و ایاب ایشان حرکات شنیعه و کلمات ناپسندیده بوقوع آمد و
چون لشکر مرتب شد فرمان شد که همه بر ثنیة الوداع که بیرون مدینه است جمع شوند و ابوبکر صدیق پیشوای
لشکر شد و عبدالله بن سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خود از لشکر بیرون آمده در مقابل ذباب که نام موضعی
است نزدیک بان جدا فرود آمده میگفت که محمد بغزای بنی الاصفر میرود و می پندارد که جنگ کردن با ایشان
آسانست بخدا سوگند که می بینم اصحاب او را مقید و مغلول باکناف و اطراف عالم متفرق گشته و چون خبر مقالات این
منافق بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود اگر در وی چیزی بودی از ما تخلف ننمودی و فرمود منتی دارم
که از شرار خلاص شدیم و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آمده که چون رسول خدا
صلی الله علیه و سلم از مدینه عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید پس علی
مرتضی بعرض رسانید که یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا میگذاری و
گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان فرمود آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو نسبت بمن بمنزله

هارون به نسبت موسی لیکن فرق آنست که هارون نبی بود و بعد از من هیچکس را نبوت نخواهد بود چون موسی
علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را که برادر وی بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه فرمود
واذ قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی آورده اند که چون علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه گذاشت
منافقان و حاسدان گفتند که رسول خدا علی را بجهت آن گذاشت که ثقلی در خاطر از وی داشت پس علی
مرتضی از عقب حضرت بیرون آمد در جرف باو رسید و صورت واقعه را معروض گردانید فرمود مردم دروغ
گفته اند من ترا برای آن گذاشته ام تا خلیفه من باشی در اهل من و اهل خود یعنی فاطمه و تعهد حال ایشان
نمائی و این حدیث فرمود و ازین حدیث تمسک فرموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
حق علی است و درین صحبت است از آنحضرت مر علی مرتضی را بخلاف علماء سنت و جماعت و گویند که حجت نیست
ایشان را درین چه ظاهر حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه ساخت وی را رضی الله عنه مدت
غیبت او بغزوه تبوک و لازم نمی آید از استخلاف او بر اهل درینجا استخلاف بر امت چنانکه موسی علیه السلام
خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدت غیبت خود بمناجات و نبود هارون خلیفه موسی بعد ازو و وفات هارون
پیشتر است از وفات موسی بچهل سال و آنحضرت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی الله عنه
تفقد احوال اهل و عیال مینمود و ابن ام مکتوم امامت می کرد بر مردم و اگر خلافت می بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم می کرد
بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علماء اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث و لیکن خطا کرده است و ائمه حدیث
متفق اند بر صحت این حدیث و اعتماد بر قول ایشان است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر دو مروی است و بعضی گفته اند
الا انه لا نبی بعدی موجود نیست و این سخن نیز مقبول نیست و زیادة ثقه مقبول است و اگر باشد دلالت ندارد
حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه بر وجود آن بعد از وی بواسطه و بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل
و عیال اختلاف کرده اند که بر مدینه کرا خلیفه ساخت بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه را ساخت و گفته اند که اصح روایات است
و بروایتی سباع بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابی طالب را
و ابن عبد البر ترجیح این روایت نموده پس برآمد آنحضرت و در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب الویه و رایات
پرداخت لوای اعظم را بابی بکر صدیق داد و رایتی را بزبیر بن العوام و همچنین هر بطنی از انصار را فرمود تا
لوائی راست کنند و عماره بن حزم مردی بود از انصار که لوای بنی النجار را بوی داده بود بعد از آن از وی باز
گرفته بزید بن ثابت داده عماره گفت یا رسول الله مگر از من غضب رفته فرمود نی بخدا سوگند و لیکن حق تقدم
اهل قرآن راست و زید قرآن را پیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدم کننده شخص است اگرچه بنده سیاه بریده

کوشش باشد و چون درین موضع عرض لشکر نموده بقولی سی هزار کس در شمار آمدند چنانکه سابقاً مذکور شد یعنی
هفتاد هزار گفته اند و این اشهر روایاتست و گروهی صد هزار نیز گفته اند و بروایتی چهل هزار و ده هزار کس
ازان اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر دران لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبد الله را بر میمنه
عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گذاشت و چون از ثنیة الوداع روان شد نیز درین منزل جمعی از منافقان
تخلف می نمودند و از همین موضع تا موضع حرف کوچ کردند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق با هم سوگندان خود متابعت
او نمودند بیرون آمدند و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسید درینجا دو ماه و بروایتی
دوازده روز و بروایتی بیست روز توقف نمودند و از رنج راه و کوچ شب و روز بیاسودند قیصر و لشکر روم
بشنیدن خبر شوکت سلمانان و تصور عزت دین مسلمانی و قوت اعجاز حضرت رسالت خوفی و رعبی در دل
افتاد که هیچ حرکتی و تعصبی ازیشان بوجود نیامد و آورده اند که هرقل والی روم شنید که رسول خدا بحدود
شام رسیده در تبوک توقف و اقامت نموده است شخصی را از بنی غسان نامزد کرد تا بلشکر مسلمانان رود
و از صفات و سمات و علامات از صورت و سیرت و شکل و شمایل و اوضاع و عادات آنحضرت که در
کتب سابقا نوشته اند معلوم کند آن شخص بموجب حکم هرقل به تبوک آمد و تفتیش و تحقیق تمام نموده خبر
بهرقل رسانید پس هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده بر ترک نصرانیت و اختیار
دین اسلام تحریض و ترغیب نمود رومیان از شنیدن سخن قیصر برآشفتند و برجهیدند تا آنکه قیصر را خوف
زوال ملک پیدا شد و از سر این قصه درگذشت و مثل این حکایت در وصل ارسال رسل و مکاتیب
در مکتوبی که بهرقل صدور یافته بود گذشته است و ازانجا نیز معلوم شد که لشکر خود را بدین اسلام خواند
چون ایشان ابا آوردند از سر آن درگذشت و ازینجا نیز همچنین مفهوم می گردد و در مواهب از صحیح ابن حبان
آورده که آنحضرت درین غزوه نیز کتابی بسوی هرقل نوشت و دعوت کرد او را بسوی اسلام پس نزدیک
بود که اجابت کند اما نکرد و در مسند امام احمد آمده که هرقل نوشت که من اسلام آورده ام فرمود دروغ
میگوید دشمن خدای وی باقیست بر نصرانیت خود والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال القصه آنحضرت
با اعیان مهاجرین و انصار در باب رفتن ولایت شام و محاربه روم و والیان آن مرز و بوم مشاورت
کرد و از میان اصحاب عمر بن الخطاب که بحکم امر الهی عز و جل و شاورهم فی الامر زبان شریفت وی بتلقین
باب صواب بود گفت یا رسول الله اگر برفتن مأموری بروی که همه ملازم رکاب فلک فرسای تو خواهیم
و بهر جا که توجه فرمائی از سر قدم ساخته همراه باشیم فرمود اگر من مأمور می بودم از جانب خدا مشورت

میکردم بشما عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت بیشمار است و احوال اهل
اسلام معلوم حضرت است و قیصر روم از کرده خود پشیمان گشته و آوازه هیبت و شوکت تو
درین دیار شیوع یافته و خوف و رعب بر ضمیر رومیان استیلا پذیرفته اگر امسال بازگشته از دیگر مقصدی
شوی انسب و اولی می نماید و الامر اعلی و چون رای فاروق اعظم صواب بود حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه وسلم عنان مراجعت بجانب مقر عزت و کرامت منعطف گردانید نقل است که در منزل تبوک یحنه
بن رؤبه که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و جزیه قبول کرد و مصالحه واقع شد و درین
کتابی نوشته و اهل جربا بفتح جیم و بای موحده و اهل اذرح بفتح همزه و ضم را نیز آمدند و جزیه قبول کردند و برای ایشان
صلحنامه نوشت تا غایت آن کتاب در میان آن قوم باقیست کذا فی روضة الاحباب از فواید دعوایه که در ضمن سفر
تبوک بود تجهید و ارتیاض نفوس فقراء صحابه و حصول ثواب توفیق انفاق مر اغنیای ایشان را و ظهور بواطن
و ضمایر اهل نفاق که باعث بر نزول آیات قرانی بود که موجب زجر و تشدید منافقان و موجب حصول عزت
مومنان و ظهور شوکت و ابهت و جلالت لشکر اسلام بر جبان پادشاهی که قیصر روم بود و ملوک دیگران
اطراف و اکناف بودند و ادخال خوف و رعب در دلهای ایشان و آنکه آنحضرت بسر ایشان رفت و ترک
مباشرت بمقاتله و محاربه نمود درین نیز عزت و نزاهت آن جناب بود که نفس شریف خود در برابر نصاری
افکنده تا در قلوب عوام الناس مساوات در مقابلت و معاودت افتد یا احتمال آنکه نظر بعالم اسباب ظاهر غالب
و مغلوب افتد مگر چه نظر بحکم انهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون و غلبه در وقتش بآنجانب موعود و مشهود است
و ما ناکه حکمت الهی بود که از جانب پروردگار جل جلاله امور بمحاربه و قتال نشد و کار بمشورت و رای و اجتهاد افتاد
و الله علیم حکیم و آنچه از معجزات و علامات نبوت و قضایا و وقایع در وقت خروج و در اثنای راه بعد از رسیدن
تبوک و اقامت در آنجا و رجوع از آن و رسیدن بمدینه مطیبه ظهور یافت نیز از فواید و نتایج این سفر و ارتحال و
مفید فیض فضل و کمال است چنانکه در کتب سیر مذکور و مسطور است و از معجزات آنحضرت چه نویسد که سراسر
وجود او دایره فضل و کمال از معجزات و آیات بینات و حی مالامال است اما حکایتی از یکی فقرای اصحاب بلکه
بحقیقت از امرای احباب است و عبدالله ذو البجادین نام اوست و بنده خاص خداوند تعالی است
مزبور است درین سفر همراه بود و در تبوک وفات یافت ذکر کرده می شود بسیار لذیذ و ذوق افزاست آورده اند
که عبدالله مردی بود از مزینه از پدر یتیم مانده و پیش از آنکه مسلمان شود هیچ نداشت و عم وی کفالت وی مینمود
تا بزرگ شد و داشته و گوسفندان و بنده چند پیدا شده و در دل وی محبت ایمان مرکوز بود و همیشه

میخواست که ایمان آرد و خود را در زمرهٔ مسلمانان درآرد ولیکن از ترس عم نمی توانست که برآید و باین سعادت
عظمی فائز گردد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبدالله با عم خود گفت ای عم عمری است
که من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت از تو داعیهٔ متابعت محمد علیه افضل الصلوة والسلام نیافتم و من بیش ازین با
عدم عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله اگر تو ایمان آری و متابعت
محمد علیه السلام نمائی هرچه ترا داده ام از تو باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم تا ازار و ردائی که پوشیده نیز ستانم
عبدالله گفت بخدا که من مسلمان می شوم و متابعت دین محمد میکنم و شرک و بت پرستی ترک میکنم
تو هرچه خواهی بکن و هرچه در دست من است از مال و منال بگیر که بیزارم از آن چون عاقبت هرچه در دنیاست
همه باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم کرد هرچه داشت ازو مجرد و برهنه شد و بر مادر آمد مادرش از کیفیت
حال پرسید گفت از بت پرستی و دنیا طلبی بیزار شده ام و میخواهم که بنزد محمد علیه السلام روم و مومن و موحد شوم مرا
چیزی بده که با وستر خود را بپوشم رکسائی از مادر گرفت و دو نیمه ساخت نیمه را ردا ساخت و نیمه را ازار گردانید
و بآن سبب ملقب بذوالبجادین شد و بجاد بکسر موحده و به جیم گلیم درشت را گویند پس متوجه ملازمت
حضرت رسالت پناه شد صلی الله علیه وسلم القصه سحرگاهی بود که بمدینه رسید و در مسجد تکیه کرد و چون آنحضرت
بنماز آمد نظر مبارکش بروی افتاد فرمود تو کیستی گفت من فقیرم مسافرم عاشق جمال با کمال و طالب وصال توام
و نام من عبدالعزی است گفت نام تو عبدالله و لقب تو ذوالبجادین باشد نزدیک ما منزل گیر و آنجا باش
پس عبدالله در میان اصحاب صفه که اضیاف آنحضرت بودند می بود و قرآن از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرا
و در آن وقت مردم بتجهیز جیش لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد باواز بلند بذوق و شوق قرآن میخواند
عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله نمی بینی این اعرابی که آواز بقرآن خواندن بلند تر میدارد و مزاحم قرائت
و نماز مردم می شود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را زیرا که وی بیرون آمده است هجرت کننده بسوی خدا و رسول
وی ازینجا معلوم می شود که صاحب حال در آنچه صادر گردد ازوی چیزی از خلاف ادب فی الاولی و توقف کردن
در غایت بعضی از ادب معذور است و نیز معلوم می شود که هجرت همیشه باقی است و مراد بقول لا هجرة
بعد الفتح هجرت مخصوص است که از مکه بمدینه میکردند و بتحقیق مهاجر کسی است که هجرت کرد از آنچه نهی کرده است حق تعالی
پس چون بغزوه بیرون آمدند مردم آمد وی پیش رسول خدا و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود
رختی بیار عبدالله مقداری پوست از درخت سمره آورد حضرت آنرا بر بازوی او بربست و فرمود بار خدایا
من خون او را بر کفار حرام گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من شهادت است فرمود چون

از خدا نیست جزا بیننده ای و ترا ثواب کرد و بآن تب از دنیا بیرون شهید شد پس عبدالله در آن
غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند و در اثنای آن او را تب آمده وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید که
شبی بود که او را دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست داشت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در
قبر وی درآمده بود و ابوبکر صدیق و فاروق رضی الله عنهما وی را در قبر میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا
الی اخاکما پس او را در لحد نهاد و خشتها بر روی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستی من شبانگاه کردم
و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت کاشکی من بودم صاحب لحد رضی الله عنه
و [illegible] اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از وقایع فرستادن خالد بن ولید است بجانب اکیدر بضم همزه
و فتح کاف و سکون [illegible] که حاکم دومة الجندل بود آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید
را با چهارصد و بیست سوار گرد آورده بر سر اکیدر بن عبدالملک نصرانی که ملکی عظیم بود و حاکم دومة الجندل بود فرستاد
پس گفت یا رسول الله مرا ببلاد بنی کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی آنسرور زبان معجز بیان خود
فرمود که زود باشد که او را در شکار کردن گاو کوهی یابی و بی زحمت جنگ بچنگ آری پس خالد بموجب
فرمان عالیشان روان شد تا بقرب حصار دومة الجندل و اکیدر [illegible] بود [illegible] و شب مهتاب
[illegible] بود و اکیدر بر بام خانه کوشک با زن خویش شراب می خورد ناگاه گاو کوهی آمد و سر در
[illegible] دیوار گرفت زنش بر بام آمد و صورت حال مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز این چنین شبی دیده
و هرگز چنین صیدی از دست داده گفت نی و اکیدر شغفی تمام داشت بصید گاو دشتی از بام فرود آمد و بر اسپ
سوار شد و برادر وی حسان نام با چند نفر دیگر از خدام سوار شده با او در طلب صید برآمدند و خالد
در اثنای [illegible] رسید و بگاو [illegible] نهاد و اکیدر از عقب آن رفت و خود صید خالد شد قوم خالد او را
اسیر ساختند حسان برادر اکیدر دست بمقاتله برآورد و مقتول شد و غلامان و کسان او گریخته بحصار
درآمدند و اکیدر بحکم تقدیر اسیر و دستگیر شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خالد فرموده بود که چون بر اکیدر
دست یابی او را زنده نزد من آر و اگر سرکشی کند و نیاید بکشش پس خالد با اکیدر گفت اگر خواهی
ترا بجان امان داده نزد رسول خدا برم اما بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن سپرده در حصار را بر روی
من بگشای اکیدر قبول نمود اکیدر برادری دیگر داشت مصاد نام که محافظ قلعه بود قیام می نمود از کشادن
قلعه نخست امتناع آورد آخر خواهی نخواهی در کشاده داد و خالد با اکیدر [illegible] بر آنکه دو
هزار شتر و هشتصد برده و در روایتی هشتصد اسپ و چهار صد زره و چهار صد نیزه [illegible] بدهد

و حکومت تبوک بر توریاقی بر تو مقرر باشد و اکیدر و مصاد برادر او همراه خالد متوجه ملازمت شریف وی
شدند تا مرحبه برای شفاعت اقدام نمایند و حق ایشان بنفاذ رسانند و خالد عمرو بن امیه ضمری را به نزد حضرت
فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و اسیر شدن اکیدر و قتل حسان برادر وی بآنحضرت رسانند و قبای زربفت که از آن
حسان بود به نشانه همراه وی گردانید و چون به نزد آنحضرت آمد بعضی مردم دست بر آن می مالیدند و از
حسن نرمی آن تعجب مینمودند آنحضرت فرمود که مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است ازین سابقا
در غزوه خندق گذشت که قریب ایام وفات سعد بن معاذ ملکی از ملوک عجم قبطه برای
آنحضرت فرستاده بود عربان می آمدند و لمس میکردند و تعجب می نمودند و می گفتند که فرو فرستاده شده
این جبه بر وی از آسمان پس فرمود آنحضرت مندیل سعد بن معاذ در بهشت نرم و نفیس تر است ازین و آورده
اند که آنحضرت از سر خون اکیدر و مصاد گذشت و بر سر ایشان جزیه نهاد و کتاب امان برای ایشان نوشت
و بعضی گفته اند که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و صورت نامه که رسول صلی الله علیه وسلم برای
اکیدر نوشته است این است که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر و خلع الانداد و الاصنام و در
آخر نامه ذکر کرده که تقیمون الصلوة لوقتها و تؤتون الزکوة بحقها مؤید این قول است و چون برگشت آنحضرت
از تبوک و روی آورد بسوی مدینه مطهره بنا کرد در طریق مسجدها چنانکه در طریق مکه و مدینه نیز آنجا که
آنحضرت نشسته یا نمازی گذارده مردم مسجدها بنا کرده اند تا نزول کرد بموضع ذی اوان بفتح همزه ازینجا تا
بمدینه یکساعت راه است رسید بوی خبر مسجد ضرار که منافقان برابر مسجد قبا ساخته بودند و حکم بخراب
کردن آن و تمام قصه بنای این مسجد و خرابی آن آنست که پیشتر از هجرت و قدوم آوردن رسول خدا صلی الله
علیه وسلم ابو عامر راهب که از اکابر قبیله بنی خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده بود و مهارتی
در علم تورات و انجیل پیدا کرده و طریق عبادت و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست در سر داشته
بود در اوایل حال خود همیشه اوصاف و نعوت پیغمبر آخر زمان بر اهل مدینه میخواند و میگفت که وصف
او از جن و انس شنیده ام چنانکه شمه ازین در ذکر وجود صفات آنحضرت در کتب سالفه و نزد امم
سابقه گذشته است اما چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و مسلمانان آن بلده شیفته
جمال و کمال وی صلی الله علیه وسلم گشتند و دین اسلام اختیار کردند و بر هر چه خبر دین او رقم زد و بطلان
کشیدند آتش حسد از کانون باطن آن شقی شعله زد و محبت دنیا و حب ریاست و اغوای شیطان
راه وی بزد و مردم را از متابعت آنحضرت منع کردن و باز داشتن پیشه گرفت گفتند تو بآن زد د

الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم الآیة شامل ایشان است و هر سه را از

عتاب و عذاب بعفو و صفح شاد [illegible] لیکن حال کعب بن مالک که رشته و کیفیت دیگر دارد و از میان آن حال

آن دو یار دیگر نیز مستبین گردد. بدانکه کعب بن مالک انصاری خزرجی عقبی حاضر شد عقبه ثانیه را که از نقباء ترجیح خاص شد

آمده و مثل [illegible] نسیم قصه توبه او دراز است و با وجود آن نقل کنم که از احسن قصص است روایت است از وی

رضی الله عنه که گفت [illegible] ازین غزوه [illegible] محض بود مراد این قصه را اختیار ظاهر بود و هیچ عذری

نداشتم که بدان تخلف شایستی کرد اسباب تمام مرتب بود و راحله های نیکو [illegible] در هیچ وقت

[illegible] بالا [illegible] از این وقت نبوده و هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود در برای سفر تبوک دو شتر

خریده بودم چنین هوا غایت گرم بود و رطب مدینه رسیده و سفری بس دراز پیش آمده بود مردم را

از رودی طمع در دل نمیداد که از سایه آفتاب شوند و من باستظهار آنکه اسباب رواحل مهیا است هیچ استعداد

نمیکردم و میگفتم که آن روز که مردم بر آیند من نیز بر آیم چون بر آمدند با خود گفتم که امروز کاری دارم روز دیگر بر آیم

در ۲ روز [illegible] تردد و تسویف و تا [illegible] گذشت تا آنکه لشکر اسلام دور رفت و وقت فوت شد

این کار از دست شد عظیم گران و اندوهگین شدم که آنچه شد و چون از خانه بیرون آمدم و تشنگی و

اندوه زیاده شد [illegible] الا کثر جز اهل نفاق که عذرهای دروغ کردند و ضعفا که ایشان را عذر داشتند

[illegible] پشیمانی می خوردم و در آتش حسرت [illegible] می سوختم که چرا نرفتم و رسول صلی الله علیه وسلم

[illegible] یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبد الله بن انیس که از انصار است [illegible]

[illegible] می گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول الله باز داشته است او را جامه بردی و نظر

[illegible] معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت بد سخنی بود که تو گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم ما

[illegible] خبری نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید و اندوه زیاده شد

تا آنکه انحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم و بچه طریق از خشم خدا و رسول خدا بیرون آیم سخنان

دروغ در خاطر آمدندی که بگویم و خویشاوندی من هر یکی رای زدندی که چنین کن و چنان تا آن روز که

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره آمد آن اندیشه های باطل و سخنان دروغ جمله از خاطر من برفت

و گفتم مرا نجات نده الا صدق و منافقان سوگندهای دروغ خوردند و عذرهای باطل آوردند و رسول خدا

صلی الله علیه وسلم بظاهر عذر ایشان قبول می کرد و باطن بخدا می گذاشت پس من رفتم و سلام کردم و نگاه

کرد و تبسمی [illegible] آمیز کرد از خود رفتم و فرمود ای کعب چرا تخلف کردی آخر نه ترا اسباب مهیا بود

بهتر دین من طمع افتاده است و مرا بدعوت می کند اندوه من زیاده شد آن نامه را بر آتش نهادم و سوختم
و قاصد را پیش خود برانم و گفتم که برو و با پادشاه خود بگو که بعنایتی و بی التفاتی این صاحب نزد من
بهتر و خوشتر از هزار عنایت و التفات تست و هجران وی بهتر از قربان دیگران است بیت گر وصال
تو نباشد بفراق تو خوشم + هم فراق تو مرا به ز وصال دگران هنوز پنجاه روز نرفته بود دیدم که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم کسی فرستاده است که از زن اعراض کن گفتم فرموده است که طلاق ده گفت نه
بلکه فرموده است که صحبت مدار پس زن را در خانه پدرش فرستادم و آن دو شخص دیگر را این چنین امر کرده
بودند زن هلال بن امیه آن نیز رفته پیغمبر فرمود که از زنان دور باشید و در بعضی روایت آمده که زنان ایشان را حکم
کرده بود که خدمت ایشان بکنید و با ایشان معاشرت ننمایید و آمده است که زن هلال بن امیه پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شوی من پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست
اگر من میدهم که خدمت وی کنم فرمود آری ولیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود زن گفت
والله وی از غایت حزن و اندوه حرکت نتواند کرد و پیوسته در گریه و زاری است مثل مجامعت از کجا
است کعب گفت مرا اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفتم
بخدا سوگند که هرگز چنین نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نه و من جوانم احتیاج بخدمت دیگری ندارم
نفس [illegible] پنجاه روز تمام گذشت شبی بر بام خانه افتاده بودم از آفات دلتنگ و تیره ناگاه در آن حال
آوازی شنیدم [illegible] کردم کسی را دیدم که بر سر تلی ایستاده آواز می داد و می گفت بشارت باد ترا ای
کعب بن مالک توبه تو قبول افتاد و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع که نزدیک بخانه
کعب بن مالک است برآمده فریاد کرد که خدا تعالی توبه کعب بن مالک را قبول کرد بعد از دست یاران من
تهنیتی دوید آمدند و این بشارت بمن رسانیدند در مردم افتاد که توبه مخلص قبول شد پس روی بخاک
نهادم و سجده شکر بجا آوردم و بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمدم حضرت با مهاجرین و انصار
نشسته بود مهاجران مرا تهنیت کردند و انصار خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک
رسول را دیدم همچون ماه شب چهاردهم افروخته و تابان شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی
و شادی بوی رسیدی روی مبارک وی تابان و افروخته گشتی و فرمود ای کعب بشارت باد ترا به
بهترین روزی که بر تو گذشته از آن روز که از مادر بزادی یعنی آنکه هیچ روزی بر تو نگذشته باشد که
بهتر از این روز باشد که توبه تو در درگاه عزت قبول افتاد و لله الحمد والمنة [illegible] شکر آنکه میان من و او

صلی الله نهاد چه حوریان رقص کنان دست بشکرانه [illegible] م از رسول الله بشکرانه توبه
توبه از تمام مال خود می برآیم و در راه خدا صدقه می نمایم فرمود چنین مکن گفتم نصف آن گفت نه گفتم ثلث فرمود
ثلث خوبست و ثلث بسیار است منقول است از سعید که بسوی بلال بن مره رفتم و بشارت دادم به
[illegible] تضرع و زاری و گریه کرد که گمان بردم که سر خود بر نداشت تا نفس [illegible] بیاید و گفت
کرده ام [illegible] طعام و آب کم خوردی و آشامیدی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی [illegible] ایام در
گریه و زاری [illegible] نابینا شده بود از ابوبکر وراق پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین
با آن فراخی بر تایب تنگ شود و نفس او بر وی نیز تنگ شود چون توبه کعب و صاحبین او و بعضی
گفته اند که مراد از صادقین در قول حق سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
همه از صادقان [illegible] اند که در امر تخلف برخلاف منافقان راست گفتند و گویند نزول این آیت
بعد از قبول توبه ایشان است و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را بفروختند
و گفتند جهاد منقطع شد این خبر به سمع شریف رسول صلی الله علیه و سلم رسید فرمود لا یزال عصابة
من امتی یجاهدون [illegible] علی الحق [illegible] الله تعالی [illegible] حتی ینزل عیسی بن مریم [illegible]
مذکور است [illegible] متخلفین که قبول افتاد توبه ایشان و حق تعالی خبر داد از آن در کتاب مجید خود لقد تاب
علی النبی والمهاجرین والانصار تا قول او و ان الله هو التواب الرحیم و دو دیگر [illegible] غفاری
[illegible] که در راه [illegible] شده بسبب [illegible] ملحق گشت دیگر ابوخیثمه
که در مدینه بود بعد از چند روزی نیز ملحق شد و در مواهب لدنیه چندی دیگر را نیز می شمارد [illegible]
که در قضیه بنی قریظه ذکر آن گذشت میگوید که بیهقی در دلایل از مرسل سعید بن المسیب می آرد که
ابولبابه بن عبد المنذر که اشارت کرد مر بنی قریظه را بسوی حلق خود که مآل کار شما ذبح است پس
خبر او بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید پس فرمود ایا گمان میبری که خدای تعالی غافل است از دست
تو که اشارت کردی با آن برای ایشان بسوی حلق تو و عتاب کرد بروی و چون غزا کرد بسوی تبوک
و تخلف کرد ابولبابه در [illegible] تخلف کردند نزد آنحضرت آمد تا سلام کند بروی پس روی گردانید
آنحضرت از وی پس [illegible] رسید ابولبابه و بر بست خود را بساریه و گفت اینست جای من تا مفارقت
نکنم دنیا را یا توبه کند خدای تعالی الی آخر الحدیث و نزد بیهقی نیز از ابن عباس در کریمه آخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم گفت بودند ده کس که تخلف کردند از [illegible]

صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک پس چون باز آمد آنحضرت بمدینه بربستند هفت کس از ایشان خود را بستونهای
مسجد نبوی آنحضرت گذر میکرد برایشان چون می آمد در مسجد و گفت کیستند اینها گفتند ابولبابه و یاران وی اند که تخلف
کرده اند از تو یا رسول الله تا آنکه تو ایشان را معذور داری [illegible] فرمود بخدا سوگند میخورم که ایشان را معذور نمیدارم تا خدا ایشان را
معذور دارد [illegible] ایشان را اعراض کردند از من و تخلف ورزیدند از غزو پس فرستاد حق تعالی این آیت
و آخرون اعترفوا بذنوبهم الآیة پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی ایشان تا گشاد و معذور داشت
این کلام مواهب است درین مقام و سابقا در غزوه بنی قریظه نیز اشارت [illegible] کرده است مشهور
آنست که قصه ابو لبابه و ربط او خود را باسطوانه مسجد در قضیه بنی قریظه بود [illegible] کسی را که بگوید شاید
که [illegible] باشد اما ظاهر عبارت این روایت دران است که دران وقت همین عتاب بود و ارتباط
بسواریه در غزوه تبوک واقع شد و درین عبارت آن ده کس را عدد [illegible] تا ده که چه کسانند مذکور
در کتب سیر همان شش کس [illegible] و دو کس دیگر ابوذر و ابوخیثمه چنانکه ذکر کردیم والله اعلم و مهاجر بن ابی امیه برادر
ام المؤمنین ام سلمه نیز از متخلفان این غزوه بود که آنحضرت باعتذار ام سلمه او را معذور داشته از سر گناه وی
[illegible]ت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی و درین سال بعد از انصراف
از تبوک تتابع وفود واقع شد و بحکم کریمه ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا مردم از آفاق
و اطراف آمده در ربقه اسلام می در آمدند و لهذا این سال را سنة الوفود نام کرده اند و در مسجد شریف ستونی
است که آنرا اسطوانة الوفود گویند [illegible] بعض را بران نوشته اند [illegible] احوال احیا
[illegible] وفود و وفادت بمعنی دخول و ورود آید و وفد جماعه که برگزیده شوند برای
فرستادن بر عظما [illegible] است مثل رکب و راکب و بعضی گفته اند که ابتدای وفود بعد از رجوع
آنحضرت از جعرانه بود که در آخر سنه ثمان و ما بعد اوست و اکثر برآنند که بعد از رجوع از غزوه تبوک
بود و صواب آنست که در بعضی سنوات سابقه نیز می آمدند ولیکن کثرت و تتابع و توالی در سنه تاسع
بود و جماعه کثیر از علمای حدیث و سیر وفود را ضبط کرده اند و مجموع آنچه ذکر کرده اند زیاده بر شصت است
و در هر کتابی بعضی از آنها را ذکر کرده اند و ما آنچه متضمن قصه غریب یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید باشد یا مشتمل بر معجزه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد نقل کردیم نخست آنچه در روضة الاحباب که بنای ترتیب کتاب بران نهادیم ذکر
یافته [illegible] آنچه در مواهب و کتب دیگر بینیم ذکر کنیم و بالله التوفیق و آورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آن بود که در هنگام آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی و یاران را نیز [illegible] و امر کردی ایشان را در منازل

نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و فراخور احوال جوایز دادی و از جمله وفود وفد در سال نهم [illegible]
بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز
پیموده و شب تیره سیر نموده ایم و بطوع و رغبت بی آنکه لشکر بر ما آید باسلام در آمده ایم این آیت نازل
شد یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین و این منت
نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی غفلت و نادانی و نافهمیدگی بود و چیزی [illegible] چه فایده [illegible]
آن در دنیا و آخرت راجع بایشان است و خدا و رسول خدا منزه و مستغنی اند از وصول نفع بذات [illegible]
و سقام فعلهای ایشان و منت نام نعمتی است که طلب ثواب و طمع جزا و ندد مولی آن از کسی که [illegible]
نعمت را بر وی و اینجا نه چنین است و اگر بجهت اظهار خدمت و نصرت باشد نیز بهمین سیم [illegible] داند که
قول ایشان برای اجرای خدمت و استعطاف و استنزال رحمت [illegible] عنایت و شفقت باشد آنرا
نیز بجهت ترک حسن ادب تسمیه منت گردد و اگر حقیقت حال را فهم بکردندی مستغرق نعمت توفیق شده
سر بالای نتوانستندی کرد بیت تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن + که خواجه خود روش بنده پروری [illegible]
و اشارت کرد بقول خود ان کنتم صادقین بانکه این نیز بر تقدیری است که اسلام شما و صحت
پیدا کند و بحقیقت ایمان کنند و تواند که مراد آن باشد که اگر شما صادقید در اخبار باسلام که حقیقت آن
استسلام است منت نهادن بلکه بعضا از زبان گشادن و استعطاف نمودن نیز منافی آنست دیگر وفد
فزاره بفاء مفتوحه و زای [illegible] قریب به بیست کس آمدند اظهار اسلام [illegible] نمودند و در ایشان
خارجة بن حصین و حر بن قیس بن حصین فزاری بود و ایشان همه قوم عیینة بن حصین اند که از مؤلفة القلوب
ذکر جفا و سختی طبع وی سابقا در موضع مذکور شده است و از وی حکایات بسیار است [illegible]
و خارجه برادر و حر بن قیس بن حصین برادرزاده است و این حر بن حصین مذکور شده است [illegible]
جماعت بملازمت آنحضرت آمدند و اظهار فقر و فاقه و شکایات از قحط و تنگی کردند و باران طلبیدند
پس آن سرور بر منبر برآمد و دعا کرد تا یکهفته تمام بارید و در هفته دیگر دعا کرد که در محل زراعت و
منابت اشجار ببارد [illegible] در شهر مدینه فی الحال ابر شکافته شد و آفتاب [illegible] نمود و اشعاری باین
قصه در وقایع سال ششم مذکور شده است مجملش آنکه آنحضرت خطبه جمعه می خواند اعرابی آمد و گفت
یا رسول الله هلکت المواشی و جاع العیال وانقطعت السبل واحمرت الشجر آنحضرت دعا کرد [illegible]
دیگر بارید پس روز جمعه همان مرد آمد یا دیگری گفت یا رسول الله دعا کن که باران [illegible] پس دعا کرد

که باران بارد بر کوه بارها مجال زراعت و مساحت متعذر و در شهر بارد فی الحال ابر شکافته شد و مهر طالع
آمده است کاین قصه بنا است و قصه فزاره دیگر والله اعلم دیگر وفد بنی مره سیزده کس آمدند و مسلمان
شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره تو ایم از اولاد لوی بن غالب
آنحضرت تبسمی فرمود و عنایت نموده از احوال بلاد ایشان پرسید آنجماعت از قحط شکایت کردند و التماس
دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را فرمود تا هر یک را ده اوقیه نقره و چهار صد درهم جایزه داد و حارث را
دوازده اوقیه داد و چون ایشان بمنازل خود عود کردند و تحقیق نمودند همان روز که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه
دعا کرده بود بلاد ایشان باران شده بود دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند از میان ایشان معویه
بن ثور بن عبادة بن البکا مردی بود صد سال عمر داشت و با وی پسری بشیر نام بود التماس کرد که آنحضرت
بدست مبارک روی او را مسح کنند و با من قاعده بر و احسان بجا آرد پس حضرت روی او را مسح کرده
بوی چند گوسفند عطا کرد و دعای برکت برایشان خواند راوی گوید که هر گاه بودی که قحطی و تنگی در بلاد بنی البکا واقع شد
و بنابر آن رسیدی و مرد دیگر عمره نام داشت او را عبد الرحمن نام کرد و چیزی از اراضی بلاد او در اقطاع
بوی داد دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثله بن الاسقع لیثی بود و حضرت در آن وقت
بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود پس واثله بیعت کرده بقبیله خود بازگشت و قوم خود را از حال خود خبر داد
پدرش گفت والله من با تو هرگز سخن نکنم و از وی بیزار شد ولیکن خواهر وی مسلمان گشت و کار سازی کرد
بمدینه باز رجعت نمود و حضرت بتبوک تشریف شریف فرموده بود و لشکر از عقب ایشان برفت واثله گفت
کیست که مرا سوار کند و نصیب من از غنیمت هرچه آید از آن وی باشد کعب بن عجره او را سوار کرد چون رسید
آنحضرت او را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون اموال که خالد دران حرب بدست آورده بود
قسمت کرد نصیب او شش شتر یا بیشتر آمد وی آنرا بموجب شرط بر کعب بن عجره آورد کعب قبول نکرد و گفت
من ترا برای خدا سوار گردانیدم نمیخواهم که او را بغرضی دیگر منسوب سازم احتمال دارد که کعب در آن وقت
هم همین نیت داشت یا چون وفای عهد و مروت از واثله مشاهده کرد نیت برین آورد و بصفت صدق و اخلاص
متحلی شد رضی الله عنه و گفته اند که این واثله بن الاسقع سه سال خدمت کرد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
و بود از اصحاب صفه و نزول کرد ببصره پیشتر نزول کرد بشام و در دمشق وفات یافت سنه خمس و ثمانین
و بود نود و هشت ساله و وی آخر کسی است که مرد از صحابه در دمشق رضی الله عنه و وفد بنی هلال بن عامر بود و در میان
ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک و عبد عوف بن اصرم و قبیصه بن مخارق بضم میم و خاء معجمه بود و زیاد بخانه

ام المؤمنین میمونه رفت برای آنکه خاله او بود گویند که چون آنحضرت بخانه میمونه رفت و زیاد را دران جا دید بغضب
رفت و باز گشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر من است پس آنحضرت باز گشت و نشست بعد ازان بمسجد تشریف
برد و زیاد نیز با وی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آنگاه زیاد را نزدیک خود نشاند و دعا کرد زیاد را
و دست مبارک بر سر او و روی او برد و در بنو هلال می گفتند که بعد ازان همیشه اثر برکت در روی
زیاده مشاهده می کردیم و ازین حدیث معلوم می شود که محبت و شفقت بخویشان زوجه از صفات حمیده است
و نام عبد بن عوف عبد زهاده چنانکه در روضه عبد البکار عبد عمرو را عبد الرحمن نام کرد و ازینجا معلوم می شود که
نام انعماء بعبد غیر خدا تعالی خوب نیست والله اعلم و قبیصه بن مخارق گفت یا رسول الله تحمل کرده ام من بر ذمه خود ام
تاوان را و حماله بفتح حاء مهمله زری که کسی بر خود گیرد از غیر بجهت اصلاح البین و دفع فتنه و فساد شخصی از قوم من
شخصی را کشته بود و دیت بر وی لازم شده من بجهت تسکین نایره فتنه قرض کردم و دیت او را ادا کردم
و من سوال میکنم ترا کاعانت فرمائی مرا در ادای آن دین فرمود اقامت کن پیش ما تا بیاید صدقه و دهیم ترا
ازان اداکنم بعد ازان فرمود یا قبیصه حلال نیست سوال و گدائی کردن مگر یکی ازین سه کس را یکی آنکه
تحمل کند حماله را پس حلال شد او را سوال از مردم تا برسد بمالی که ادا کند بآن دین را بعد ازان باز دارد
نفس خود را از سوال دوم مردی که رسیده است او را حادثه که هلاک کرده است مال او را پس
حلال است او را سوال کردن از مردم تا بحالی که دریابد دفع حاجت ضروریه بکند و سداد یابد که
در زندگانی کردن و مردی دیگر که رسیده است او را فاقه و گویند و گواهی دهند سه مردم عاقل هشیار از
قوم که فلان را فاقه رسیده است و این مبالغه است در ثبوت فقر و فاقه و مقصود آنست که معلوم
و متیقن گردد فقر و فاقه او پس سوال کند آن قدر که سد حاجت نماند و فرمود هرچه سوای این سه
صورت است یا قبیصه سوال کردن دران حرام است و هرکه بخورد آنرا حرام خورده باشد رواه مسلم
واحادیث در مذمت سوال کردن و گدائی کردن بسیار آمده و گفته اند که حرام است سوال کردن مر آن
کسی که نزد وی قوت یوم است اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی ندارد که بدان ستر عورت کند حلال است که سوال
کند و نفیری که او را قوت یوم حاصل باشد یا قادر است بر کسب حرام است مراد از سوال و اتفاق دارند
علما بر نهی از سوال بی ضرورت و اختلاف دران است که حرام است یا مکروه بسه شرط اول آنکه خوار نکند نفس
خود را و الحاح نکند در سوال و ایذا نکند مسئول عنه و اگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق و
منقول است از ابن المبارک که گفت خوش نمی آید مرا که سایل لوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزی زیرا که دنیا

محبت است و چون تو چه اسلام طلبید تعظیم کرد چیزی را که تحقیر کرده است او را حق تعالی پس داده نشود بجهت زجر و منع
و اگر بگوید بحق خدا و بحق محمد واجب نمی گردد بر مسئول عنه دادن و کسی که گرفت چیزی را باظهار حاجت بدروغ مالک
نمی گردد آنرا و همچنین کسی که گوید بدروغ که من علوی ام و بگیرد چیزی را بجهت صلاح به بد و بدی در باطن و ارتکاب معصیت میکند
و اگر بداند او را معطی نمی دهد نیز مالک نمی گردد و حرام است بر وی و واجب است ادای بر مالک و همچنین چیزی
که داده شود کسی را بجهت بد زبانی وی یا شر سعایت وی حرام است بر وی و اگر فقیری باید برای سوال
و خواهد که دست مسئول عنه را ببوسد تا چیزی بوی بدهد مکروه است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد
بقصد منع و رد نباید داد سائلی را که طبل زده بر درها می گردد و مطرب از همه افحش است این مسائل در رسالهٔ
مطالب المؤمنین ذکر کرده و نقل از کتب کرده است دیگر وفد عامر بن صعصعه بودند و در عین ملاقات
آمدند و در میان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و در روایتی اربد بن قیس
و خالد بن جعفر و حسان بن اسلم بن مالک و این چند نفر رؤسای قوم و شیاطین ایشان بودند و ابن عامر بن
الطفیل همان شقی است که قرّا را بقتل رسانید و بدبختیها کرد چنانچه در ذکر وقایع سال چهارم در قصه
بیر معونه گذشت اکنون در این وقت نیز بقصد غدر آمده با اربد قرار داد که من محمد را مشغول خواهم داشت
بسخن باید که تو از عقب وی در آمده به تیغ بیدریغ خون وی بریزی و خاطر ما را از مهم او فارغ سازی
چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت یا محمد من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر
را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن نه تو و قوم تو نرسد آن حق دیگران است که تو نمیدانی
گفت پس مرا اهل بدو و صحرا نشینان ولایت ده و تو حاکم اهل قرای و مدن باشی فرمود ترا سردار
جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی و سعادت دنیا و آخرت نصیب تو باشد گفت من الحال سردار قوم هستم بخدا
سوگند بر دم و لشکر جرار از پیاده و سوار بر سر تو آرم و در روایتی بهزار اسب و هزار ناقه شقر بر سر تو آیم
این بگفت و با اربد مذکور بیرون آمد و با اربد گفت بدان وصیت که ترا کرده بودم چرا عمل نکردی
گفت بخدا سوگند هر گاه خواستم که شمشیری بر محمد زنم ترا در میان خود و او حایل میدیدم آیا بزنم ترا
بشمشیر و چون هر دو سگ جهنمی از مجلس بر آمدند فرمود آنحضرت اللهم اکفنی عامرا خداوندا نگاهدار مرا از شر
بنی عامر و در روایتی از شر عامر و اربد پس از آسمان صاعقه افتاد و اربد را بسوخت و در گلوی عامر غده بر آمد
مثل غده بعیر در راه بخانهٔ زن سلولیه رفته افتاد و منزل ساخت گویند که میگفت غدة کغدة البعیر و الموت فی
بیت سلولیه و این کلام مثل شده است میان عرب که چون در نوع محبت مکروه پیش آید این کلمه گویند پس ازین

سلول بر آمد و سوار شد و راه جهنم گرفت با اندک فرصتی بدوزخ رفت و هم بر پشت اسپ جان داد و همچنین
یو چ قدر اسامی ایشان ذکر کرده اند و بعنوان می‌گویند وفد عامر و وفد بنی عامر و در روضة الاحباب وفد عامر بن
صعصعه گفته و بنی عامر گروهی از صعصعه اند و قصهٔ عامر بن الطفیل و اربد علیهما اللعنة آورده و ذکر کرده اند یکی
عمرو بن وفد چند کس بودند و چند کس ایمان آوردند و ظاهر آنست که غیر این اشقیا که مذکور شدند باقی همه ایمان آورده
والله اعلم و در روایتی آمده که بعد از دعائی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهد بنی عامر و اشغل
عنی عامرا خدایا هدایت کن عامر را و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل لعنه الله معلوم شد که بنی عامر
هدایت یافتند و باسلام در آمدند و ایشان غیر عامر اند و از عامر است که ابن الطفیل است و یکی دیگر عامر بن مالک بن
جعفر است و کنیت او ابو البراء است و وی عم عامر بن الطفیل است بن مالک است که پیش آنحضرت آمد و ملق
بسیار نمود و گفت یا محمد من امر ترا و دین ترا شریف می‌دانم اما مسلمان نشد و او بیرون قوم را که تعلیم قرآن و احکام شریعت
کنند گفت ایشان را در جوار خود گرفتم و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند از جانب ایشان اندیشه نکنند پس
عامر بن الطفیل برادر زاده وی براه شقاوت رفت و کرد آنچه کرد چنانکه در قصه بیر معونه بتفصیل معلوم شد
دیگر وفد عبد القیس است و ذکر وفد عبد القیس در سال هشتم بتفصیل گذشته موافق آنچه در روضة الاحباب
است ذکر کرده شده است و در مواهب لدنیه در عام الوفود ذکر کرده و می‌گوید بود مر عبد القیس را دو وفادت
یکی پیش از فتح و این قدیم بود در سال پنجم یا پیش از آن و قریه ایشان بحرین بود و عدد وفد سیزده مرد یا چهارده
سوار و درین وفادت رسیدند از ایمان و اشربه کبیر ایشان اشج بود و گفت مر او را آنحضرت ان فیک لخصلتین
الحلم والاناة الحدیث رواه مسلم عن ابی سعید دوم در سنه الوفود و عدد ایشان چهل مرد بود چنانکه نزد ابن منده
از حدیث ابو الخیر ساجی آمده و گفته که مؤید تعدد است که درین حدیث آمده هست که فرمود چه شده است
شما را که متغیر شده است الوان شما پس این دلالت دارد که پیشتر این ایشان را دیده بود و قول ایشان
در حدیث یا رسول الله و الله و رسوله اعلم و قول ایشان بیننا و بینک کفار مضر و عدم ذکر حج در وفادت اولی
بجهت عدم فرضیت حج است در آن هنگام والله اعلم دیگر ضمام بن ثعلبه مردی بود که او را بنی سعد بن بکر
بوفادت فرستاده بودند در مواهب از صحیح البخاری از حدیث انس بن مالک می‌آرد که گفت نشسته بودیم
با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مسجد ناگاه در آمد مردی بر شتر سوار پس نشاند شتر را در مسجد و بست
او را و گفت کدام یکی از شما است محمد گفتند این مرد سفید متکی و آنحضرت در آنوقت میان یاران
تکیه کرده نشسته بود و عجب از آن مرد که بمشاهده امتیاز در سطوت و شوکت و نورانیت آنحضرت برا

را در نیافت مانا که در بصر و بصیرت وی تیرگی و خیرگی بود تا بحدی در آمدن نگالک پیش از رسیدن بمجلس
شریف برسید و رسم اعراب و ساده گیهای ایشان این حرف گفت و ظاهر آنست که درین پرسیدن
نیز توطیه و تمهید و تنبیه است بر استحضار جمال و کمال آنحضرت پس گفت ای پسر عبد المطلب حضرت
فرمود جواب دادم بگو ضمام گفت من پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید کننده ام در سوال باید
که بد نیابید ترا و خشم نگیری بر من فرمود بپرس از هرچه رو نماید ترا و بود ضمام مردی سرخ سفید دو گیسو دار
گفت سوگند میدهم ترا بخدا پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است
ترا بسوی ما فرمود نعم آنگاه نماز و روزه و زکوة و حج پرسید همین طریق که سوگند بخدا میداد و میپرسید و میگفت
که سوگند میدهم ترا بخدا آیا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را و آنحضرت میفرمود نعم و گفتن روزه و زکوة
و حج پس گفت ایمان آوردم بانچه آورده تو و زیاده کرده است ابن اسحاق در مغازی خود که گفت سوگند
میدهم ترا بخدا که خدا امر کرده است ترا که عبادت کنیم او را و شریک نگردانیم با وی چیزی را و ترک کنیم
این بتان را که می پرستیدند ایشان را پدران ما و انداد خدا میساختند و بیزار شویم از آنها فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نعم و گفت آنمرد من ضمام بن ثعلبه ام برادر بنی سعد بن بکر که فرستاده اند مرا بسوی تو و پرسم ترا از دین
تو و رسالت با ایشان آنچه شنیده ام از تو پس برآمد و کشاد بند شتر را و سوار شد و رفت و چون به قبیله
خود مراجعت نمود اول سخنی که با قوم خود گفت دشنام و اهانت لات و عزی و منات و هبل کرد گفتند
ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنان است که تو میگوئی از آنکه بعلت برص یا جذام و جنون مبتلا شوی
گفت عجب بیخردی شما این چه بتان نه ضرر توانند رسانید و نه نفع خدا تعالی رسولی برانگیخته است و کتابی
بوی فرستاده است که آن تعلیم هدایت میکند شما را و بیرون می آرد از ضلالت گواهی میدهم بتوحید
خدا و رسالت محمد و از نزد او مامورات و منهیات آورده ام راوی میگوید بخدا سوگند که شب نگذشت
که همه آن قبیله مسلمان شدند و بنای مساجد و اقامت صلوة و اذان و زکوات قیام نمودند و در هر چه اختلاف
می نمودند رجوع می نمودند بوی دیگر وفد بلی بفتح موحده و کسر لام و تشدید تحتیه ابو رویفع ثابت بلوی که در خدمت
آنحضرت می بود از قوم ایشان بود گفتند که یا رسول الله از قوم منند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول
الله اینها آمده اند بنزد تو در حالتی که مقرند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خودند فرمود من یرد الله به خیرا
یهده للاسلام پیری در میان قوم بود که او را ابو الضیف میگفتند گفت یا رسول الله من مردی ام
که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست آیا مرا در ان اجری و ثوابی باشد فرمود آری

آری هر نیکویی و کار خیری که نسبت مسلمانی بجا آری خواه غنی باشد یا فقیر مقبول است گفت یا رسول الله
مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و آنچه افزون از آن بود صدقه است و حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت
کند چندانکه ترا در حرج افکند و بگردانید تجیب بضم تا و صیغه مضارع از اجابت و ایشان سیزده مرد بودند و
زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند حضرت ایشان را مرحبا فرمود و گفت زکوة مال را باز برید یا
خود یا بر فقرای همان موضع قسمت نمایید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرای ما زیاده آمده است
ابوبکر صدیق گفت از جمیع وفود عرب هیچ وفد مانند وفد تجیب نگردید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
بدرستی که هدایت بید لطف و عنایت حق تعالی است هر کس که باوی خیری اراده کرده سینه او را منشرح گرداند نقل است
که چون آن جماعت از قرائت قرآن و سنن پرسیدند آن حضرت را محبت با ایشان زیاده شد و اکرام ایشان افزود
و به بلال فرمود تا ایشان را مهمان داری نیکو کند و در هنگام وداع زیاده از وفود دیگر جایزه داد و انعام
فرمود از اینجا معلوم می شود که هر که در عبادت و طاعت کوشد و در راه دین سعی و طلب نماید فواید دنیا و
نیز بران مرتب گردد پس پرسید آیا باقی ماند از شما کسی گفتند جوانی است خادم از همه خردتر که او را در جهت
محافظت در منزل گذاشته آمده ایم آنحضرت او را بخود طلبید چون بمجلس سامی درآمد گفت یا رسول الله من مردی
ام ازین قوم که حاجات ایشان را بر آوردی حاجت مرا نیز بر آر فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند
که من از بلاد خویش برای این کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی
یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی خواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل
مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و غنای در دل من اندازد حضرت چون او را طالب و راغب آخرت دید
و صاحب همت او را مشاهده کرد باوی زیاده اقبال و توجه نمود و فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
آنگاه آن مقدار چیزی که بمردی از ایشان داده بود بوی نیز عنایت فرمود و در روایتی دیگر آمده که آنحضرت دعا کرد
او را برکت پس گشت بهترین قوم و اقرای ایشان و امیر گردانید او را بر قوم و امامت می کرد ایشان را و از اینجا
معلوم می گردد که هر که طالب آخرت بود او را هم دنیا بود و هم آخرت و آن قوم بقبیله خود معاودت نمودند
و در سال آینده در حجة الوداع در منی از آن قوم جمعی بحضرت رسیدند حضرت حال آن جوان از ایشان پرسید
گفتند هرگز ندیدیم مثل آن جوان و نشنیدیم شخصی را که قانع تر باشد از وی اگر تمام دنیا قسمت کنند التفات
بآن نکند بیت گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم * گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم * دیگر وفد مرم
از قبیله لخم بخا معجمه و ایشان ده مرد بودند و مهتر ایشان که هانی بن حبیب نام داشت برای

برای آنحضرت اسپی چند و قبای زربفت و یک مشک خمر برسم هدیه آورد آنحضرت فرمود خمر را حق تعالی
حرام گردانیده است ثانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام گردانیده بیع آنرا نیز حرام گردانیده
پس اسپان و قبا را قبول نمود و گفت قبا را بعباس بن عبدالمطلب داد گفت یا رسول الله حکیم میدهی مرا و حال آنکه بر مردان
حرام است فرمود طلای آنرا بستان کن بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی در حوائج خود صرف کن و دیباج را بفروش
و بهای آن نفقه خویش ساز پس عباس قبا را بهشت هزار درهم به یهودی بفروخت صاحب روضة الاحباب این
مقدار از وفود ذکر کرده و گفته دیگر وفود بسیار درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن وظیفه کتب مبسوطه فن
سیر است و صاحب معارج النبوة از بیست و [illegible] ذکر کرده و گفته که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار
علیه افضل الصلوة والسلام رسیدند و ذکر آن درین نسخه موجب اطناب است بانیقدار اکتفا افتاد و در سنه
عاشر نیز وفدی چند درین کتاب مسطور است ذکر خواهد شد و بنده مسکین عبدالحق بن سیف الدین خصه
الله بمزید العلم والیقین جمله از وفود از کتاب مواهب لدنیه که مشتمل بر معانی مفیده بود نقل کرد و چون درآن
کتاب در ذکر آن تعیین سنه مفید نیست و در ذکر وفودهای جماعت کرده در رسالی که باشد همان نوع که آنجا
نقل کرده شد مقصود علم وقایع است در هر سنه که باشد یکی وفد هوازن در وقت رجوع آنحضرت بجعرانه از
طایف که آمده بودند والتماس رد سبی و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بود نمودند پس التماس
ایشان در سبی قبول نمودند نه در اموال چنانکه این قصه بتفصیل در موضع گذشت و وقوع آن در سال
هشتم از هجرت بود دیگر وفد ثقیف بود بعد از قدوم از تبوک و اصل قصه ایشان آنست که چون آنحضرت باز
برگشت از طایف صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیرهای ثقیف دعا کن بر ثقیف فرمود اللهم اهد ثقیفا وائت
بهم و چون برگشت آنحضرت بسوی مدینه منوره آمد در پی آنحضرت عروه بن مسعود ثقفی و دریافت آنحضرت
را و مسلمان شد و درخواست که رجوع کند بسوی قوم خود پس فرستاد او را آنحضرت بسوی قومش پس دعوت
کرد ایشانرا و وقت سحری بود که بر بالای خانه خود برآمده بود دعوت کرد قوم را و اظهار گردانید دین خود را ایشان
ایشان را انداختند بسوی وی تیرها و رسید بوی تیر کشته شد او را و بیاید احوال در آخر کتاب در ذکر
رسولان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان توقف کردند ثقیف بعد از قتل عروه چند ماه پس
ازان مشاورت کردند میان خود پس اتفاق یافت رای ایشان بر آنکه ما را طاقت نیست که جنگ
کنیم با عربان که گرد ما اند و ایشان همه بیعت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آنحضرت

عبد یالیل بن عمرو را فرستادند با وی چند نفر دیگر که یکی از ایشان عثمان بن العاص بود و قدوم آوردند بر رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و برپا کرد برای ایشان قبه در ناحیه مسجد و بود از آنچه درخواستند از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که لات را طاغیه ایشان بود هدم نکند و تا سه سال باقی دارند پس ابا آورد آن حضرت از آن و
فرستاد ابوسفیان بن حرب را و مغیره بن شعبه را تا هدم کنند بعد از آن التماس کردند که عفو کرده شود از ایشان
نماز و کسر نکنند اصنام را بدستهای خود فرمود همچنین باشد مقصود کسر اصنام است هر که بشکند و بدست
خود بشکند بهتر اما عفو نماز صورت ندارد زیرا که خیر نیست در دینی که نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید
بر ایشان عثمان بن العاص را و وی اگرچه خردتر ایشان بود در سن و سال و لیکن حریص بود در اسلام
و تعلیم قرآن پس رجوع کردند بسوی بلاد خود و ابوسفیان و مغیره نیز همراه ایشان رفتند و هدم کردند طاغیه را
و منقول است از عثمان بن ابی العاص که میگفت میخواندم من سوره بقره را پس گفتم یا رسول الله قرآن
میگریزد و میرود از من پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من و فرمود ای شیطان بیرون
آی از سینه عثمان پس فراموش نکردم چیزی را از قرآن که اراده کنم حفظ آنرا و نیز گفتم یا رسول الله
شیطان حایل میگردد میان من و میان نماز من و قرائت من فرمود آن شیطانیست که او را خنزب نام
است بخاء معجمه مکسوره و نون ساکن و زای مکسوره و بفتح خا و زای نیز گویند و بضم خا و فتح زا
نیز آمده در لغت بمنزل گوشت پاره کنده شده فرمود چون احساس کنی وسواس او را در خود تعوذ کن
بخدا از وی و تفل کن بر جانب دست چپ خود سه بار پس کردم آنرا پس برد خدای تعالی آن وسواس
را از من دیگر وفد کنده بکسر کاف و سکون نون و دال مهمله نام حیی از یمن لقب ثور بن عفیر است
حیی از یمن زیرا که کفران نعمت پدر کرده و ملحق گشت با خوال خود مشتق از کنود بضم بمعنی ناسپاسی کردن قوله
تعالی ان الانسان لربه لکنود بفتح کاف پسر نام حیی از یمن شد و هشتاد یا شصت سوار از کنده
آمدند مویهای سر شانه کرده و سلاحها پوشیده و جبهها بردیمانی که حاشیهای آن بحریر دوخته بوده
در بر کرده و چون بر آنحضرت در آمدند فرمود آیا اسلام نیاورده اید گفتند بلی آورده ایم فرمود پس چیست
این حریر در گردنهای شما پس شق کردند و کشیدند از زیر و انداختند دیگر وفد اشعریین و اهل یمن
[illegible] واقع شده است این ترجمه و صاحب مواهب از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل میکند که مراد
بعضی اهل یمن اند غیر از اشعریین و آن وفد حمیر است که آمدند و گفتند که آمده ایم ترا یا رسول الله
تا تفقه کنیم در دین و بپرسیم از ابتدای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود کان الله

وهم ابن موسی وکان عرشه علی الماء وکتب فی الذکر کل شیء و این دو طایفه هم آمده اند وفادت زیرا که قدوم اشعریان
با ابو موسی بود در سنه سبع بعد فتح خیبر و قدوم حمیر در سنه تسع بود که سنة الوفود است و هر دو طایفه
و مشهور اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم قدوم
می آرند بر شما قومی که رقیق تر است دلهای ایشان قدوم آوردند اشعریان در حالیکه میخواندند این رجز
غدا نلقی الاحبه محمدا و حزبه و از ابو هریره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که می گفت
آمدند اهل یمن و رقیق تر است فوادهای ایشان و ضعیف تر است قلوب ایشان الایمان یمانی است و حکمت
نیز یمانی است و سکینه در اهل غنم است و فخر و خیلا در ارباب ابل و در صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم
آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت مر ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس
گفتند بشارت دادی چیزی بده ما را پس متغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعد از آن
جمعی از اهل یمن آمدند پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند
اشعریین قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مؤلفة القلوب بود که جفا و قساوت هنوز در دل ایشان
جای داشت چنانکه سابقا در آخر غزوه فتح ذکر ایشان گذشت و اهل علم و صفای قلب و حکمت و معرفت
و رقت آن بودند خصوصا ابو موسی که در حسن قرائت بی نظیر بود و در شان او آمده که اوتی مزمارا من مزامیر
آل داود و دیگر ابو الحسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنت و جماعت است از اولاد ابو موسی اشعری
است و درایت علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر وفد همدان بسکون میم قبیله ایست
از یمن روایت کرده است بیهقی باسناد صحیح از براء بن عازب که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد خالد
بن الولید را بسوی یمن و جماعه دیگر از صحابه نیز با وی بودیم پس اقامت کردیم در آن مقام شش ماه و دعوت
کردیم ایشان را به اسلام و اجابت نکردند بعد از آن فرستاد آنحضرت علی بن ابیطالب را و خواند وی رضی
الله عنه بر ایشان کتاب رسول خدا را پس مسلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خبر اسلام ایشان
را و چون خواند رسول خدا کتاب را به سجده رفت و چون برداشت سر از سجده گفت السلام علی همدان
السلام علی همدان و دیگر وفد مزینه بضم میم و فتح زای که نام قبیله است روایت کرده بیهقی
از نعمان بن مقرن بضم میم و فتح قاف و تشدید را مکسوره گفت قدوم آوردیم بر آنحضرت چهار صد
مرد از مزینه پس چون اراده کردیم که بر گردیم فرمود آنحضرت با عمر رضی الله عنه توشه ده این قوم را
گفت عمر نیست نزد من مگر اندکی از تمر و گمان ندارم که واقع شود از قوم در محال رضا و قبول فرمود

زرد و رشته ده پس برد را و بر آورد ایشان را در منزل خود چون در آمدم ناگاه بود از ... مانند شتر سیاه
رنگ یعنی تو ده ... گرفته بودم از این حالت خود امی گوید ایمان بودم من آخر کسی که بر آن پیش گردم که یک تن از آن
ارزنده و ابن نعمان بن مقرن المزنی است و بود بر دست وی لوا مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود و از نجبا
صحابه است قدوم وفد مزینه برای اسلام ... عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت که ایمان را خانهاست و نفاق را
خانهاست و بیت آل مقرن از بیوت ایمان است دیگر وفد دوس است بفتح دال ... قبیله که ابو هریره از آنجا
بود و قدوم ایشان بر حضرت صلی الله علیه وسلم در مواهب اللدنیه از ابن اسحق آورده که گفت بود در میان
وفد دوسی طفیل بن عمرو دوسی که تصدیق کرد آن حضرت را در مکه پیش از هجرت پس رجوع
کرد بسوی قوم خود و بود در میان ایشان تا وقت هجرت آنحضرت پس قدوم آورد بخدمت و اقامت کرد
نزد آنحضرت تا قبض کرده شد وی صلی الله علیه وسلم و ذو النور خطاب دوست شهید شد بیمامه در زمان ابو بکر
و بعضی گفته اند یرموک در زمان عمر بن الخطاب بود وی مرد شریف لبیب شاعر رضی الله عنه و در مواهب
از ابن اسحق می آرد که گفت طفیل بن عمرو دوسی که تحدیث میکرد از احوال خود قدوم آوردم بمکه و رسول
خدا صلی الله علیه وسلم در مکه بود پس آمدند نزد من جماعه از قریش و گفتند من که تو قدوم آورده
در بلاد ما این مردی که میان ما پیدا شده است تفریق کرده است جماعت ما را و پراگنده است کار ما
را و قول او سحری است که جدائی می افگند میان پدر و پسر و میان شوهر و زن و میان برادر و برادر و ما می ترسیم
که در آید بر تو و بر قوم تو چیزی که در آمده است بر ما پس سخن مگو با او و مشنو از وی پس بخدا سوگند همیشه بودند
قریش بر حال و مقال تا آنکه عزم و جزم کردم که نگویم سخن با وی و نشنوم از وی تا آنکه نهادم در گوش
خود پنبه تا نرسد سخنی از وی در گوش من پس ناگاه بامداد کردم در مسجد و دیدم رسول خدا را صلی الله علیه
وسلم که نماز میکند نزد کعبه پس ایستادم نزدیک وی پس انداخت خدا تعالی در گوش من چیزی از قول
وی و شنیدم کلامی را در غایت حسن و لطافت پس گفتم بخود وا ثکل امی والله من لبیب شاعرم تمیز میان
حسن و قبح مانع می شود که بشنوم ازین مرد آنچه میگوید اگر نیک است آنچه میگوید قبول کنم از وی
و اگر بد است بگذارم آنرا پس درنگ کردم تا برگشت آنحضرت بسوی خانه خود پس رفتم در پی او چون
می خواهد که در آید در خانه گفتم یا محمد قوم تو گفتند با من چنین و چنین پس جهد کردم که نشنوم سخن ترا تا نگویم
با تو سخن و نهادم پنبه در گوش تا نشنوم سخن تو در گوش من پس انداخت خدا سخن ترا در گوش من
و شنیدم کلامی نیک را از تو پس ظاهر کن بر من امر خود را که چیست پس خواند وی چیزی از قرآن

خورد به سوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیت ام سلمه پس خورد آنحضرت و هر که با وی در خانه بود تا سیر
و فرستاد از ان طعام برای مهمانان نیز که تا مدت اقامت میخوردند و کم نمیشد تا آنکه گفتند یا ابا معبد این
مقدار است که تو میفرستی ما را از محبوبترین طعام نزد ما و ما قادر شده ایم بران هرگز مگر درین زمان پس
خبر داد ابو معبد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی خورده است ازین طعام و فرستاده است برای
شما و این لذت و زیادت برکت اصابع آنحضرت است پس گفتند قوم گواهی میدهیم که وی رسول خداست
و زیاده کردند یقین را و تعلم کردند فرایض را و اقامت کردند چند روز پس وداع کردند رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم و امر کرد ایشان را بجایزها و رجوع کردند به سوی اهل و عیال خود دیگر وفد عذره که نام موضعی معروف
است بشام و اکثر اهل آن بعشق مبتلا میباشند و هم دران جان میدهند چنانکه گفته است . الا ما
فی الهوی العذری معذره + منی الیک و لو انصفت لم تلم + واقع شد در سنه تسع دوازده مرد بودند که
در میان ایشان حمزه بن النعمان بود پس ترحیب کرد آنحضرت ایشان را پس اسلام آوردند و بشارت داد
ایشان را به فتح شام و گریختن هرقل و جایزه داد ایشان را پس برگشتند بموضع خود و خبر
که بشارت داد آنحضرت فتحی است که دران زمان واقع شد والله اعلم دیگر وفد محارب که نام قبیله است
و این در عام حجة الوداع بود و بودند ایشان اغلظ عرب و اشد ایشان بر آنحضرت در ایام عرض کردن
اسلام و دعوت آن بر قبایل پس آمدند ازیشان ده کس و مسلمان شدند و نشستند وفد
صداء همه نبوده مرد از ان قبیله حی است از یمن در سنه ثمان نزد انصراف از جعرانه فرستاده آنحضرت قیس بن
سعد بن عباده را در چهار صد کس پس آمد مردی از اهل صدا بر رسول خدا و گفت یا رسول الله حاجت
به بعث نیست من این خدمت را بجا می آرم و ضبط قوم خود میکنم پس طلبید آنحضرت قیس بن سعد را و باز
گشت آن مرد به سوی قوم خود بعد ازان قدوم آوردند ده مرد از اهل صدا پس مبایعت کردند بر اسلام
و رجوع کردند به سوی قوم خود و فاش شد در میان ایشان اسلام و آمد فرا ایشان صد کس در حجة الوداع
ذکر کرده است واقدی که آن مرد در ملازمت شریف آنحضرت آمد و متکفل مهمات قوم خود شد زیاد بن الحارث
صدائی بود و بود این زیاد بن الحارث با آنحضرت در بعض اسفارش پس پرسید آنحضرت ازوی ای اخا صدا
ایا هست با تو آبی گفت یا رسول نیست با من آب در این اداوه من گفت بریز آن را در قدحی و
بستر نهاد کف دست مبارک خود را دران قدح پس دیده آب را که بیرون می آید از انگشتان وی
مثل چشمه گرمی جوش شد و این معجزه متعدد واقع شده است و لیکن میگویند چیست حکمت دران که

[illegible] در قدح آب ریختند و لقمه نهادند چرا پس آن نجوشید میگوییم حکمت در این نیست اگر پس آن بود ایجاد آب
لازم می آمد که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب در قدح زیادت و برکت شد در آن
باعجاز نه ایجاد اینچنین گفته اند و این سخن خالی از مناقشه نیست و میتوان گفت اتفاقاً اینچنین واقع شد
والله اعلم دیگر وفد غسان در شهر رمضان بود سنه عشر [illegible] سنه [illegible] بود نزدیکتر وفد عبس
[illegible] بملازمت آنحضرت فرستادند و گفتند یا رسول الله جماعه از قرّاء ما قدوم آوردند برما پس خبر دادند
آنکه نیست اسلام مر کسی را [illegible] مرا او را و ما را اموال و مواشی است پس اگر نباشد لا اسلام
[illegible] فروشیم این اموال و مواشی را در پیش تو بیاییم پس فرمود آنحضرت تقوی ورزید خدا را
هر جا که باشید لم ینقصکم از اعمال شما چیزی را دیگر وفد ازد بفتح همزه و سکون زای و سین
صحیح است الوجهی از یمن است و انصار همه از اولاد او بند و او را ازد شنوه نیز گویند کذا فی المواهب
و در مواهب از ابی نعیم در کتاب معرفة الصحابه از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحواری آورده که گفت شنیدم
ابو سلیمان دارانی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سوید ازدی که گفت حدیث کرد مرا پدرم از جدم
که میگفت آمدم من در حالیکه من یکی از هفت کس بودم از قوم خود بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
چون [illegible] آنحضرت و سخن کردیم با وی خوش آمد او را آنچه دید از روش ما پس فرمود آنحضرت
[illegible] یعنی چه کسید گویا از حقیقت شأن و ماهیت ایشان پرسید گفتیم مومنانیم پس تبسم فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرمود هر قول را حقیقت است چیست حقیقت قول شما و ایمان شما
گفتیم پانزده خصلت است پنج از آن امر کرده اند ما را رسولان تو که ایمان آریم بآن و پنج از آن چیزی است
که امر کرده تو که عمل کنیم بدان و پنج خصلت دیگر آنست که خو کرده ایم بدان در جاهلیت و ما اکنون بر آن
هستیم مگر آنکه مکروه داری تو از آن چیزی را پس فرمود آنحضرت چیست آن پنج که امر کرده اند رسولان
من بتو گفتیم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و برانگیختن بعد از
موت فرمود چیست آن پنج دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بآن گفتیم امر کرده ای که گوییم لا اله الا الله
و برپا داریم نماز را و بدهیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم
[illegible] باشیم بدان پس فرمود چیست آن پنج که خو کرده اید شما بدان در جاهلیت گفتیم شکر نزد رخا و صبر
نزد بلا و رضا بقضا و صدق در مواطن ملاقات و ترک شماتت باعدا پس فرمود آنحضرت نزدیک
بوده از فقه ایمان شما که انبیا بودند یعنی اینها صفات انبیاست که در شما نهاده اند ولیکن باب [illegible] موت

از پسرش درخواست کرد که آن پیراهن که به بدن مبارک متصل است بدهند آنگاه التماس کرد که نماز بگذارد و برای وی
استغفار کند سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست تا برود و بروی نماز بگذارد قدوه اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه
از جای برجست وگفت یا رسول الله نماز بروی میگذاری و حال آنکه وی منافق بود بیشک حضرت تبسمی فرمود
وگفت ای عمر دست از من بدار مرا مخیر گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم
استغفار و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم آمرزیده شود
از هفتاد زیاده می کردم و این اشارت است بآیت که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن
یغفر الله لهم نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز بروی بگذارد این آیت نازل شد ولا تصل علی
احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره انهم کفروا بالله ورسوله و صدور این اقوال و افعال از آنحضرت از غرایب و عجایب
است بکنه آن نتوان رسید و غرایب تر آنست میگویند که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت
و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک نهاد و آب دهن شریف خود را در دهن وی انداخت ظاهرا
برای خاطر پسرش بود که از محبان صادق و مخلصان درگاه بود و از برای اظهار آن که تا مردم بدانند که شفاعت
سرمایه ایمان سود ندارد و حکم قطعی است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و این همه که آنحضرت کرد بحسب ظاهر بود
نه از روی حقیقت شاید مراد آن حکمتی و مصلحتی بوده باشد که بعلم آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم مخصوص
بوده باشد میگویند که یکی از آنها همینها که ظاهر شد این بود که منافقان که تابع و معتقد عبد الله بودند و غیر آن
چون این لطف و کرم و مهربانی در حق وی از آنحضرت مشاهده کنند آشنا شوند و در ربقه اسلام
و ایمان خواهند آمد نقل کرده اند که چون منافقان دیدند که پیشوای ایشان نیز
آخر کار محتاج و نیازمند دعا و نماز آنحضرت شد و از آنحضرت آن اکرام در شان وی متحقق شد از منافق
آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند بعضی دادن پیراهن را توجیه کرده اند که در روز
بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند برهنه ساخته بودند و جهت آنکه قامت بلند داشت پیراهن هیچ
کسی بر قد وی راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت مکافات وی
کرد تا منت وی بروی نماند اما اکرام بنماز و طلب مغفرت بجهت آن بود که گویند که در روز حدیبیه عبد الله
گفت که ما محمد را نگذاریم که در مکه درآید و لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری وگفت محمد پیشوای
ماست بروی سبقت نمیکنم که وی این حرمت نگاهداشته بود هر چند منسوب بنفاق بود حضرت مکافات
آنرا بروی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود کذا قیل و این سخنان خالی از ضعفی نیست و هو حسبی و دافع

تحریم نیست و جواب دفع دعاهم اماده اشکال آنست که گفته شود که اخبار بعدم غفران مشرک در آیت تحریم در استغفار برای منافقان وعده غفران و هرچه زین باب است موخر از موت ابن ابی واقع شده و اینچه از انحضرت واقع شده پیش از نزول این آیات بود داین سخن اگر تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال صورت پذیر افتد و بعضی گفته اند که نهی از استغفار برای کسیکه بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسیکه مظهر اسلام مرده زیراکه احتمال دارد که در آخر کار باطن با ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود از حضرت بنا برین احتمال طلب آمرزش کرده باشد خصوصاً در حین رفتن از دنیا از وی آثار پشیمانی ظاهر شده و برین تقدیر خبر نهی اگر ثابت شود دور نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از انحضرت بقصد دعوت بر ایمان بود برای عبد الله و این قبول التماسات وی برای استمالت خاطر و ترغیب و تالیف وی بود بعد از آنکه نهی ابدا باز آمد از آن و در کتاب جمع الجوامع سیوطی عبد الله بن ابی را در ضمن صحابه ذکر کرده حضرت شیخ اجل اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که تبویب کرده اند نوشته که هذا الحکم الظاهر والا هو کان منافقا والله اعلم بحقیقة الحال کما هو الکمال دیگر از وقایع سال نهم موت نجاشی است حاکم حبشه مروی از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی صالح برادر شما اصحمه مرده برخیزید و نماز بروی گذارید و فرمود طلب آمرزش کنید برای برادر خویش پس در عقب آن سرور صف بستیم و نماز گذاردیم در مصلی عید بدانکه در گذاردن نماز جنازه بر غایب علما را اختلاف است امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله میگویند که جایز است و مذهب امام ابو حنیفه و مالکیه رحمهم الله که جایز نیست زیراکه از شرایط صحت نماز بر جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود و این در غایب معلوم نمی شود و حجت ائمه که تجویز می کنند قصه نجاشی است پس معلوم می شود که بودن میت در پیش روی مصلی شرط نیست و ائمه که منع می کنند از قصه نجاشی جواب می گویند که آنجا نیز نماز بر غایب نبود بلکه زمین را طی کرده جنازه او را بر انحضرت ظاهر ساختند یا جنازه در پیش انحضرت حاضر آوردند و در نماز اهل جماعت شرط نیست و واقدی در تفسیر خود از ابن عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی تا دید و نماز گذارد پس این از خصایص آن حضرت است صلی الله علیه وسلم و آمده است که در تبوک نیز نماز گذارد بر صحابی که در مدینه مطهره فوت کرده بود و نام او معاویه لیثی بود و فرمود هفتاد هزار فرشته بر وی نماز گذارده اند و این فضل از جهت بسیار خواندن وی بود سوره اخلاص را و الآن در حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا

متعارف است چون خبر برسد که فلان مرد صالح در بلدی از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیه نماز
بر وی می کنند و بعضی حنفیه نیز با ایشان شریک می شوند از قاضی علی بن جار الله که شیخ حدیث
این فقیر بود پرسیده شد که حنفیه چون شریک می شوند دیگر گذارند این نماز گفت دعائی است که میکنند
فلا باس به حضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی رحمة الله علیه در فتوح الغیب میفرمایند که روز
بطریق ورد و نماز جنازه بر اموات آنروز بگذارد و ایشان حنبلی اند و نزد امام احمد حنبل جائز است و هم درین
سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در ذی القعده و نزد قومی در ذی الحجه و بعضی
گویند که در سلخ ذی القعده بحج فرستاد و لسان اقامعلوم شد که جمهور برانند که فرضیت حج در سال ششم است و ظاهر
میگویند که در سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صدر سوره آل عمران که در وی کریمه ولله علی الناس
حج البیت واقع است در سال نهم است و مختار نزد محققین این قول است لیکن فتوی وی صلی الله علیه وسلم
درین سال بجهت اشتغال با مر غزوات و تشیید احکام تعلیم وفود میسر نشد پس صدیق اکبر را رضی الله عنه امیر حاج
ساخته با سیصد نفر و بیست بدنه و پنج بدنه ابوبکر از خالصه خود گرفت بمکه فرستاد تا اقامت مراسم حج نماید
و مردم را مناسک حج تعلیم کند و اوائل سوره براة را سی آیت یا چهل آیت بر مردم بخواند جمعی از کبار صحابه
مثل سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و جابر بن عبدالله و ابو هریره و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین
نیز درین میان بود و چون ابوبکر صدیق از مسجد ذو الحلیفه احرام بسته روان شد جبرئیل بر آنحضرت نازل
شد که ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا علی و در روایتی یا مردی که از تو باشد زیرا که ثبوت عهد و نقض
آن کار مردی است که صاحب معامله است یا کسیکه خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت بعلی مرتضی فرمود
که بعقب ابی بکر برو و این آیات را از وی بستان و در روز حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را نیز فرمود که
بمردم برساند یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه نکند
سیوم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد و مسجد حرام قربان ننماید چهارم آنکه هر کس از کافران که
با خدا و رسول خدا عهدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر اصلا
عهدی نداشته باشد تا عهد موقت شود تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود خون
و مال وی هدر باشد و بر ناقه خاصه خود که عضبا نام داشت علی را سوار کرد و بجهت امور مذکوره از عقب
ابوبکر روانه ساخت جابر بن عبدالله گوید که ما با صدیق اکبر بعزم حج بر آمده بودیم چون بمنزل عرج
که نام منزلی است در راه مکه با ضجنان به فتح ضاد معجمه و سکون جیم که نام کوهی است

قریب مکه رسیدیم وقت نماز بامداد درآمد ابوبکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع
نکرده بود که علی مرتضی رضی الله عنه بر ناقهٔ خاصهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار درآمد پیش رسید ابوبکر صدیق
از وی که امیر [illegible] آمده امیر آمده و من معزول شدم ایا مامور آمده که امیر من باشم و تو تابع من باشی
علی مرتضی گفت بل مامور آمده ام یعنی امیر الحاج بر تو مقرر است و تابع توام ولیکن فرمان واجب
الاذعان چنین صادر شده که این آیات سورهٔ برائت را بر مردم من بخوانم و آن احکام مذکوره را من بمردم برسانم
و چون بمکه رسیدند مناسک حج بجا آوردند ابوبکر صدیق خطبها کرد و ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک حج
نمود پس علی برخاست و آیات را بر مردم خواند و کلمات اربعه بایشان رسانید و بعد از آنکه ازین مهمات فارغ
گشتند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند ابوبکر در حضرت رفت و گفت یا رسول الله از من چه واقع شد که قرات
سوره را از من بگرفتی آنحضرت فرمود هیچ امری از تو صادر نشد و نه منقصتی بتو راه یافته تو صاحب
منی در غار و صاحب من خواهی بود بر حوض کوثر ولیکن جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این امر نکند
الا تو یا کسیکه از تو باشد باین جهت کردم و درین آیات نقض عهد مشرکین تفضیح منافقانست حکایت یاد
دارم که مجلسی بود در روی بعضی از شیعه نشسته بودند یکی از ایشان که جهل و تعصب و عناد بر طبع او غالب
بود گفت مرد آنحضرت امیر را نصب کرد و ابوبکر را معزول ساخت شیعی دیگر که علم و انصافی داشت منکر شد این
سخن را و گفت چرا دروغ میگوئی و تکلف میکنی اما الآن از تقریر قضیه معلوم شد که منصب امیر الحاج
و تعلیم احکام حج مفوض بابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و قرات آیات و تبلیغ احکام اربعه بعلی
مرتضی و درست این حکم نیز نخست بصدیق فرموده بودند بعد از ان بمرتضی حواله یافت تو هم عزل راه یافت
ولیکن متبادر از عزل کل است و غرض آن شیعی نیز همین بود و این منتفی است و لهذا گفت ابوبکر صدیق
امیرم مامورم و علی مرتضی نیز مامور بود مامور و درین سال بقول اکثر اهل سیر قضیه لعان واقع شد و در
مشکات دو حدیث درین باب آورده یکی میان عویمر بضم مهمله و فتح واو [illegible] العجلانی بفتح
مهمله و سکون جیم منسوب بعجلان که بطنی است از انصار و میان زن خود وی که نام وی
خوله بفتح خاء معجمه بنت قیس بود در حدیث متفق علیه از سهل بن سعد الساعدی که از کبار صحابه و آخر من
مات من الصحابة بالمدینه است گفت آمد عویمر عجلانی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از حال
مردی که دید با زن خود مردی را که زنا میکند آیا بکشد او را تا بکشند قصاص او را یا مقتول او را چگونه
کند یعنی چه کند [illegible] پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] فرستاده شده در حق

توزر وحی تو قرآن مراد آیت لعان است که والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء تا قول وی
ان کان من الصادقین. پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم برو بیار زن خود را پس تلاعن کردند
عویمر و زن وی در مسجد و چون فارغ شدند از ملاعنت گفت عویمر دروغ گفته باشم من بر وی این زن را یا
رسول الله اگر نگاه دارم او را نزد خود پس طلاق داد او را سه طلاق و این بنا بر ظن او بود که گمان برد که
لعان حرام نمی گرداند زن را بر مرد پس طلاق داد تا جدا گردد ولیکن حکم آنست که جدا می گردد بلعان بعد از تفریق
یا بی تفریق چنانکه معلوم گردد [illegible] از ان گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم نگاه دارید پس اگر زایید این زن
چه صورت و چه شکل دارد اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سرین [illegible] پس گمان نبرم عویمر را مگر آنکه
صادق و اگر سرخ است در رنگ دابه که او را وحره می گویند [illegible] پس گمان نبرم عویمر را مگر کاذب پس
زایید آن زن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تصدیق عویمر یعنی سیاه بر
صفت مذکوره مشابه آن مردی که نسبت زنا باو کرده بود نه سرخ مشابه بعویمر و نسبت کرده شد آن پسر زن
بعد ازین بسوی مادرش چنانکه حکم ولد زنا است که نسبتش از مادر ثابت می شود و وارث وی می گردد
مادر وی نه پدر. در حدیث دیگر بخاری است از ابن عباس رضی الله عنهما که هلال بن امیه قذف کرد زن خود را
بشریک بفتح شین ابن سحماء بفتح سین و سکون حاء مهملتین نام مادر اوست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گواهان بگذران یا حد خواهی که حد زده شود بر پشت تو یعنی حد قذف گفت یا رسول الله وقتی که ببیند
یکی از ما بر زن خود مردی را برود و گواه طلب کند چه گنجایش آن دارد باز فرمود آنحضرت گواهان یا حد یعنی
ثابت است گفت سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق بدرستی من صادقم درین قول امید دارم که
فرستد خدای تعالی چیزی را که پاک گرداند پشت مرا از حد پس نازل شد جبرئیل و آورد این آیت را والذین
یرمون ازواجهم پس خواند آنحضرت آنرا تا قول ان کان من الصادقین پس نصیحت کرد آنحضرت زن
و مرد را که خدا میداند یکی از شما دروغ گو است و عذاب دنیا سهل است پس برخاست آن زن و شروع
کرد در شهادات و سوگند و مردم مبالغه کردند که توقف کند و شتابی نکند چون بشهادت خامسه رسید
تردد کرد و ایستادگی نمود باز گفت من فضیحت نمی کنم قوم خود را تا مدت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند
خورد پس تفریق کرده شد میان آنها آنگاه [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نگاه کنید که فرزند بچه شکل و صورت
زاییده است چنانکه در حدیث عویمر فرموده بود پس آمد بصورت شریک و فرمود آنحضرت اگر نه بود آنچه
حکم کرده است کتاب الله میکردم باین زن آنچه می کردم یعنی بود مرا و مر این زن را کاری یعنی یا خود حکم خدا

شهادت وی چنین شده است در گذشتم از وی بدانکه لعان و ملاعنت و تلاعن لعنت کردن یکدیگر را و چون
مرد قذف کند زن خود را بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه و اقرار نکند زن بآن را قرار حکم الهی تعالی
درین صورت این آمد که مرد چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که وی از صادقان است و بار پنجم بگوید لعنت
بر وی اگر از دروغ گویان باشد بعد از آن زن چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبان است
بار پنجم گوید غضب خدا بر این زن اگر باشد این مرد از راست گویان و چون ملاعنت کردند مرد و زن تفریق
کند حاکم میان ایشان مذهب حنفیه اینست و آنچه در حدیث ابن عمر آمده است فعرق بینهما مثبت اینست و نزد
جمهور علما فرقت واقع می شود بی تفریق و اگر مرد شهادت ندهد و سوگند نخورد ثابت می گردد بر وی حد قذف
و اگر زن شهادت ندهد و سوگند نخورد ثابت نگردد بر وی حد زنا و لهذا گفت آن زن که اگر من سوگند نخورم
فضیحت کرده باشم قوم خود را پس لعان کاری که کرد همین کرد که مرد و زن از حد قذف و زنا وا رهانید
و لیکن نمی شود از این دو یکی کاذب است اگر از ترس عذاب دنیا گفته بعذاب آخرت گرفتار خواهد شد چنانکه فرمود
ان احدکما لکاذب ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة لیس مراد اینکه نفی ولد از پدر و الحاق بمادر که مینی فرموده
رواست بسبب مشابهت او ساخت آن مرد که متهم و موسوم بزنا بود و نظاهر در ینجا تمسک و استدلال است شافعیه
را بر اعتبار حکم بقیافت و لیکن چون بشرعیت لعان حد زنا ساقط شد احکام دیگر است تا آنکه ثبوت
نسب است بوی ثابت ماند و حکم بقیافت معتبر است نزد ایشان چنانکه در صورت که جاریه مشترک باشد
در میان دو کس و هر یک بحکم ملک یمین وطی میکنند پس فرزندی آورد شافعی عمل بحکم قایف میکند بانکه
بقیافت دریابد که از کدام یکی از این دو کس است از آن وی باشد و نزد حنفیه ولد هر دو است بحکم شرع الحاق
ولد از دو کس نمی باشد اما در احکام از دو مرد و اعتبار میکنند و میگویند که قیافت مظنه و امارتی بیش نیست
جای اعتبار احکام بوی نتوان نهاد و ما می گوییم که در قول آنحضرت که فرمود اگر نمی بود آنچه حکم کرده است
کتاب خدا می بود مرا و درا و مران زن را کاری دلالت دارد بر آنچه حاکم را بمظنه و امارت و قراین
التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا میکند آنرا حجج و دلایل شرعیه و نیست آن یعنی
قیافت مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان مگر در بعضی احکام که امارت و مظنه در آن کفایت
کند و یکی تمسک شافعیه در اعتبار قیافت حدیث عایشه است که گفت در آمد بر من روزی رسول خدا
خوشحال و شادان که اسامه و زید هر دو. پدر و پسر در مسجد خفته بودند و بر ایشان قطیفه بود که پوشیده بود
سرهای ایشان را و پیدا بود پایهای ایشان پس دید پایهای ایشان را مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای

زای اول مشدد مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست و در علم قیافت
یگانهٔ روزگار بود گفت که این قدمها بعضی وی جزو است از بعضی یعنی میان صاحب این پایها نسبت کلیت
و جزئیت و پدری و پسری ثابت است تفصیل این اجمال آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آن حضرت بود سفید فام
خوب صورت و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و چندین حسن صورت نداشت و نادر خود که ام ایمن نام
داشته و جاریه سودا بود مشابه واقع شده بود و آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه را
حب رسول الله میگفت پس منافقان در نسب اسامه طعن میکردند که ازین چنین پدری اینچنین پسر چون آید و
حضرت را صلی الله علیه وسلم این سخن کوفت می کرد چون این قایف ایشان را دید و حکم کرد که این دو شخص
باید که پدر و پسر است آنحضرت خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آنحضرت قول قایف را معتبر داشت و بحکم
وی خوشحال شد و ما میگوییم که خوشحالی آنحضرت بجهت آن بود که قول قایف نزد عرب معتبر بود پس الزام ایشان
بود و ازینجا لازم نمی آید که قول قایف معتبر باشد در احکام شرعیه و نیست مذهب حنفیه علما اختلاف کرده
اند در حکم کسیکه کشت مردی را که یافت با زن خود که زنا می کند جمهور برانند که کشته شود مگر آنکس را که چهار
گواه بگذراند بر زنا یا اقرار کنند وارثان قتیل اما فیما بینه و بین الله چیزی نیست اگر صادق باشد کذا قیل و در حدیث
ابی هریره آمده رضی الله عنه که سعد بن عباده بن الصامت که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید
عالم صلی الله علیه وسلم پرسید اگر یابم من با اهل خود مردی را یا قیاس نکنم آن مرد را تا آنکه بیارم چهار گواه را
فرمود نعم گفت سعد کلا سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق علاج میکنم او را بشمشیر پیش از آن گفته اند که این
رد نیست قول پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و نیست درین مخالفت امر وی و معنی این خبر دادن است از حال
نفس حکم حال من این است و غیرت و غضب من درین مقام مرتبه است نعم حکم شرع همین است که فرمودی
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشنوید و گوش کنید که چه میگوید سید شما بدرستی که وی غیرت ناکست
و من از وی غیرت ناک ترم و خدای غیرت ناک تر است از من و از جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام
گردانیده است گناهان را بر بندگان ظاهرا و باطنا و مقصود آنحضرت مدح صفت غیرت است در حضرت ذات
اشارت بانکه آن از صفات کرام و عادات سادات است اگرچه حکم شرع درینجا دیگر است نه آنکه تقریر و اثبات
اوست و درین اعتذار است در صدد این قول از وی فافهم و معنی غیرت رشک خوردن است و آن بر محبوب
می باشد تا غیر را در وی دخل نباشد و صادر میگردد از آدمی از رویت چیزی که مکروه است و آنچه تعلق دارد بر وی و
غیرت حق تعالی بر زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا از جناب قرب و رضا دور نیفتند بجهت محبت و عنایتی که وی

جل جلاله ایشان دارد و چنانچه کشتن آنمرد که او را بازن خود دید جایز نیست و بعضی روایت کشتن یا رجم کردن آن نباشد با اثبات شرعی ذکر وقایع سال دهم از هجرت وقایع این سال از وفود وغیره بسیار است و ما وفود را یکجا جمع کرده‌ایم در سرسالی که باشد چنانکه گذشت و غیر وفود از آنجا ذکر کنیم یکی از آن فرستادن خالد بن الولید است با جمعی بسوی بنی الحارث بن کعب و با او فرمود که سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند مقاتله کن پس رفت خالد بر سر ایشان دعوت کرد و مسلمان شدند بموجب فرموده در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرع ایشان را تعلیم کرد و آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت احوال باز نمود و حکم شد که جمعی را از ایشان با خود بیار پس خالد گروهی را از ایشان همراه گرفت بمدینه آمد چون بمجلس شریف در آمدند سلام کردند و گفتند نشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بوحدانیت حق و رسالت خود و شخصی را از ایشان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف شان داد بعد از آن عمرو بن حزم را بر ایشان فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات ایشان را جمع کند پس [illegible] همراه آنجا بود که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عالم رحلت کرد و در احوال عمرو بن حزم نوشته اند که انصاری نجاری است و کنیت او ابو الضحاک و نزد بعضی ابو محمد اول مشاهد وی خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت او را بر نجران عامل گردانید و هفده ساله بود که بیمن فرستاد و کتابی نوشت در فرایض و سنن و دیات و با او همراه کرد و درین سال بکتوبی بنصاری نجران بفتح نون و سکون جیم که نام موضعی است بیمن نام کرده نجران بن زید بن سبا فرستاد و ایشان را دعوت باسلام کرد پس جماعت از اشراف و بزرگان چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه آمدند تا احوال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و بهم با ایشان رسانند همچنین است در روضة الاحباب و در مواهب لدنیه می گوید که ایشان شصت سوار بودند و بیست مرد از اشراف ایشان و سه نفر درین بیست و چهار بودند که کار و بار و اختیار بدست ایشان بود یکی عاقب که امیر قوم و صاحب مشورت بود و رأس و رئیس ایشان بود نام او عبد المسیح دیگر ایهم بفتح همزه و سکون تحتانیه که سید لقب داشت صاحب رحل و مجتمع ایشان دیگر ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب درس آن قوم بود و کتابهای ایشان را درس میگفت و بودند ملوک قوم که مشرف و مکرم میداشتند او را و مقبول گردانیده بودند او را و عارف بود با حوال و صفات شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خوانده بود آنها را از کتب متقدمه و لیکن باقی داشت او را بر نصرانیت محبت دنیا و عزت و وجاهت وی نزد ایشان آورده

که این ابوالحارث علقمه برادری داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز از جمله آن وفود بود در اثنای
راه استر ابوالحارث علقمه بسر در آمد کرز گفت بسر در آید آنکه ابعد است یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
ابوالحارث گفت بلکه تو بسر در آئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابوالحارث گفت بخدا سوگند که
محمد رسول خداست که انتظار ظهور وی می کشیدیم کرز گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا
از متابعت وی گفت ابوالحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر این صورت از ما
وجود آید ما را نزد نصاری قدری و اعتباری نماند و آنچه ایشان بما رسیده است از کرایم اموال
و نفایس امتعه باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد و سته خود را بتعجیل راندن گرفت
و چون بدست بوس حضرت تا نرگشت ایمان آورد منقول است که چون نصاری نجران بمدینه رسیدند
جامهای راه از خود دور کردند و سر کردند و حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها بر زمین میکشیدند
و انگشتریهای در دست کرده بمسجد نبوی درآمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان
باز نداد و روی مبارک از ایشان بگردانید و چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان بایستادند
تا نماز کنند و روی بمشرق آوردند که قبله ایشان است یاران خواستند که ممانعت کنند
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید ایشان را تا بهر نوع که خواهند نماز کنند چون نماز تمام کردند
باز نزد رسول آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبدالرحمن
بن عوف را با برسبق که با ایشان داشتند پیدا کردند گفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت
نمود و چون بنزد او آمدیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام ما نداد و سخن نکرد اکنون رای
شما هر دو درین باب چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم پس عثمان و عبدالرحمن با علی
گفتند ای ابوالحسن رای تو چیست گفت رای من آنست که این جامهای فاخر و انگشتریهای
طلا از خود دور کنند و جامها برسم رهبانان پوشیده بمجلس شریف درآیند پس چون باین وضع درآمدند
و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدا که مرا براستی بعث فرموده که این قوم
نوبت اول که بمجلس درآمدند شیطان با ایشان بود پس ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان اباکردند
و انکار و عناد افزودند و سخنان با ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان منجر شد باینکه با آنحضرت گفتند
چه میگوئی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید درین مدینه تا بعد ازین بشنوید گویا
انتظار وحی کرد که چه آید و چه باید گفت پس این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من

تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین چون با وجود آن
بر انکار و سوء اعتقاد خود مصر و مستمر گشتند حضرت صلی الله علیه و سلم بحکم کریمه بر سر مباهلت آمد و مباهلت یکدیگر را لعنت
کردن و بهله بضم و فتح لعنت و در اصل بمعنی ترک یقال بهلت الناقة اذا ترکتها بلا صرار و اصل ابتهال اینست
پس از آن استعمال کرده شد در هر دعائی که اجتهاد کرده شود در وی اگر چه التعان نباشد و در آیت کریمه نیز بدین معنی
محمول تواند بود یعنی تضرع و ابتهال کنیم در دعا که لعنت خدا باد بر دروغ گویان حضرت قصه مباهلت در میان آورد
و صاحب شورت ایشان عبد گفتند ای تو درین باب چیست عاقبت گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما
میدانید که محمد پیغمبر حق است مباهله با وی نکنید و مباهله نکرد هیچ قومی با هیچ پیغمبری الا که هلاک شدند و چون
خواهید که بر دین مالوف خود ثابت و درست باشید مصالحه کنید با این مرد و بدیار خود باز گردید روز دیگر صباح نزد
آنحضرت آمدند و حضرت خود مستعد و متهیء مباهله امام حسین بن علی را در بغل کرده و حسن را بدست مبارک خود گرفته
و فاطمه زهرا در عقب آنحضرت و علی مرتضی در عقب فاطمه و حضرت فرمود بایشان که چون دعا کنم شما آمین گوئید سبحان
الله آنچه وقت و چه حالت است و چه شاید و چه مشهود کرده نصاری چون این پنج تن پاک را دیدند و حدیث دعا
و آمین شنیدند بترسیدند الحارث بن علقمه که هر دو دانشمند ایشان بود گفت ای قوم بدرستی که من رویهائی میبینم
اگر بخواهند از خدا که زایل گرداند کوه را از جای خود زایل میگرداند بخواهش ایشان زنهار مباهله نکنید که هلاک شوید و هیچ
نصرانی بر روی زمین نماند و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت
اوست که اگر مباهله میکردند مسخ کرده میشدند بصورت قرده و خنازیر و بسوختی این وادی بر ایشان آتش و نیز نیست کرده
میشدند اهل نجران همه حتی مرغان که بر سر درختان ایشان اند و یکسال نمیگذشت که تمام نصاری هلاک شدند
پس گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند ابا و انکار از ما نمی آید فرمود پس
محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت محاربه با تو نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه بر سالی دو هزار
حله و در روایتی حله سرخ که بهای هر حله چهل درهم باشد و در روایتی آمده که سی اسپ و سی شتر و سی زره
و سی نیزه نیز دهیم و فرمود اگر مسلمانان را حاجت روی نماید بعدد ثلثین از اشیای مذکوره بعاریت بدهند باید که
ربا نخورید و با معامله نکنید پس برین جمله مصالحه واقع شد و صلحنامه درین باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب
نیز ثبت کردند و بآن کرده تسلیم نمودند و آمده است که در وقت قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران
خود همراه ما کن تا اگر میان ما نزاعی واقع شود براستی حکم کند فرمود که شخصی قوی امین که حق امانت

امانت بجا آرد با شما بفرستم پس ابو عبیده بن الجراح را رضی الله عنه با ایشان همراه کرد پس آن جماعه ببلاد خویش
بازگشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند در تبعیت ایشان جماعه دیگر نیز
مسلمان شده باشند والله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع با سقف گفت که گویا ترا می بینم
که بمنزل خود رفته و پیش از آن [illegible] خود خفته و بعد از آن برخاسته و پالان شتر را معکوس بر پشت شتر
خود نهاد چون سقف بمنزل خود رفت و بخفت بعد از آن برخاست از غفلت پالان را معکوس بر شتر نهاد در حال
بر صورت حال مطلع شد و یاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه داده بود گفت اشهد ان محمدا رسول
الله و در مواهب لدنیه آورده است که ازین قصه مباهله مشروعیت مباهله معلوم میگردد اگر خصم مصر گردد بعد
ظهور حجت و میگویند واقع شده است این جماعت از علماء سلفا و خلفا و نوشته است بتجربه که کسی مباهله
کرده و مبطل بود نگذرد بروی یکسال از روز مباهله والله اعلم و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت
و چون خبر نبوت او بسمع شریف حضرت رسید مملکت او را قسمت فرمود بعضی از آن بر پسر او شهر بن
باذان و بعضی از آن بابی موسی [illegible] و ناحیه بعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و این باذان
در اصل حاکم بود از جانب کسری پس مسلمان شد و در دین اسلام درآمد چنانکه ما بعد از ذکر ارسال رسل
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بملوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه بکسری فرستاد و کسری فرمان آنحضرت
پاره کرد مذکور گشت و هم درین سال پیش از حجة الوداع فرستاد آنحضرت ابا موسی اشعری و معاذ بن جبل
رضی الله عنهما بیمن بر یکی را بمخلافی بکسر میم و سکون خا معجمه و در آخر فا بمعنی جانب و ناحیه و شهر [illegible] و
یمن دو مخلاف دارد مخلاف معاذ بجانب بالا است بصوب عدن و بود از اعمال جند بفتح جیم و نون
و معاذ را رضی الله عنه دران جا مسجدی است مشهور و مخلاف ابو موسی بجانب سفلی است و وصیت کرد
با ایشان که آسان گیرید کار را بر مردم و دشوار مگیرید و بشارت دهید بخیر و نرمانید و نگریزانید ایشان را و گفت
بمعاذ که تو می آیی بقومی را از اهل کتاب و چون بیایی ایشان را دعوت کن ایشان را به شهادت لا اله الا الله محمد رسول
الله پس اگر طاعت و فرمانبرداری کنند ترا خبر ده ایشان را که خدا تعالی فرض کرده است بر ایشان صدقه
را که گرفته شود از اغنیای ایشان و رد کرده شود بر فقرای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند ترا پس
دور دار خود را و بپرهیز کن از کرائم و نفائس اموال ایشان یعنی چنان مکن که از شتران و گاوان و گوسفند
که اموال صدقات اند نفیس گزیده جیده جیده بگیری و ردی و میش را با ایشان گذاری و بپرهیز کن و بترس
از دعای مظلومان زیرا که نیست میان دعای مظلومان و میان درگاه حق تعالی حجابی [illegible]

البخاری بعد ازان فرستاد خالد بن الولید را پیش از حجة الوداع در سنه عشر در ربیع الاول یا ربیع الآخر
یا جمادی الاولی بسوی بنی عبد المدان قبیله ایست بنجران و اسلام آوردند بعد ازان فرستاد علی بن ابی طالب
را رضی الله عنه بسوی یمن در رمضان سنه عشر در سیصد سوار و بست برای وی رضی الله عنه لوا
و دستار بست بدست مبارک خود و گویند که آن دستار سه پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش
قریب بذراعی و دیگری از جانب قفا قریب به شبری و فرمود ای علی ترا فرستادم در مفارقت تو دریغ
میخورم و فرمود برو بساحت ایشان و قتال مکن تا نخست ایشان مقاتله کنند آن قوم را تحریص کن بر لا اله
الا الله اگر قبول کردند ایمان را امر کن باقامت صلوة و اگر اطاعت کردند ترا بفرمائی تا صدقات
اموال بر فقرای خود صرف کنند و اگر این را قبول کنند متعرض مشو بایشان به هیچ وجه و مانا که اعتبار
ترتیب میان صلوة و زکوة بجهت فضل و تقدم اوست بر سایر عبادات و آنکه فرضیت زکوة موقوف
است بر قبول فرضیت صلوة و عجب که صوم و حج درین حدیث مذکور نیست مگر از جهت آن باشد که صلوة
فرض دایمی است و اتمام بود بصدقات که حق خلایق در آنجاست و صوم در سالی یکبار و حج فرض
عمر است و لهذا در قرآن مجید اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة معاً مذکور است بر هر تقدیر درین مقام
باین دو فریضه اهتمام واقع شد و در قصه معاذ اهتمام مقصود بر فریضه زکوة واقع شد و منقول است
که علی مرتضی در وقت توجه یمن عرض کرد که یا رسول الله مرا بدیار قومی میفرستی که اهل کتاب اند و من
جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم پس آنحضرت دست مبارک خود را
بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که زبان
معجز بیان رسول خدا صلی الله علیه وسلم باین منقبت ناطق گشت که اقضاکم علی و این منقبتی عظیم است
در باب هدایت و حقانیت و نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله عنه فرمود و اگر هدایت بخشد
خدای تعالی بر دست تو یکمرد را بهتر است از هرچه طلوع کرده است بران آفتاب و غروب کرده یعنی از تمامه دنیا
و هرچه در دنیا است و اشارت کرد بفضل مرتبه هدایت و علو شان او پس علی مرتضی در آن دیار علم دعوت اسلام
برافراشته و قدم جهاد و محاربه ثابت داشته جمعی کثیر را هدایت نمود در ربقه اسلام در آورد خصوصاً قبیله
همدان از اهل یمن به یک بار که همه مسلمان شدند پس مکتوبی بحضرت نوشت و اسلام قبیله
اعلام نمود و آنحضرت خوشوقت شد و سجده شکر بجا آورد آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و از
[illegible] مروی است و صحت پیوسته است که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود و بعد ازان

علی را بجای او فرستاد و بروایتی علی را بپای آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد
بستاند و هم از بریده مرویست که من در آن لشکر بودم چون خمس جدا شد سبایا در آن میان بود علی کنیزی را
از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و مرا با وی کدورتی پیدا شد
گفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند گفتم یا ابا الحسن این چیست گفت نمی بینی این جاریه
سبی که در خمس واقع شده بود از آن در قسم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی شد
و نزدیکی کردم گویا از حضرت صلی الله علیه وسلم اذن یافته به قسمت خمس و ذوی القربی را در آن
نصیبی است پس وی رضی الله عنه قسمت کرد و این جاریه در نصیب وی آمد بریده گوید چون نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدم این قصه را بوی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی
گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی بیفزای ای بریده نصیب او از خمس
بیش از کنیزک بود و در روایتی از بریده آمده که گفت رنگ غضب حضرت ازین گفتار افروخت
و فرمود در شان علی گمان بد مبر که او از من است و من از ویم و او مولی شماست هر کس که من مولای ویم
علی مولای اوست و بعضی از شراح حدیث گفته اند که شکایت بریده از علی آن بود که وطی کرده است
جاریه را بی استبرا و این محل انکار نیست و مسئله استبرا مسئله فقهی اجتهادی است شاید اجتهاد
وی رضی الله عنه بجانب رفته باشد و بر این تقدیر آنچه در خم غدیر از اعلای شان علی و ترغیب بر
موالات وی واقع شده باعث بر آن همین شکایت بریده از وی بود چنانکه در قصه غدیر خم بیاید
و نیز [illegible] بریده گوید بعد از آن در میان یاران هیچکس نبود که دوست تر باشد نزد من از علی بن ابی طالب
روضة الاحباب [illegible] بعضی ارباب سیر نقل میکنند ارسال علی مرتضی بجانب یمن دو نوبت بود یکی در سال هم تاریخ نوبت
دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال یا در سالی دیگر بوده باشد و ثابت شده است که علی مرتضی در یمن بود که حضرت
صلی الله علیه وسلم احرام حج بست و علی از یمن آمده بحضرت ملحق شد چنانکه در حجة الوداع بیاید از وقایع کلیه عظیمه سنه
عشر حج کردن آنحضرت است سابقا معلوم شد که فرضیت حج در سنه ششم یا نهم شد و قول اخیر راجح و مختار است
و بجهت قوت دلیل آن بر تقدیر از جهت اشتغال بدعوت و احکام و تشیید مبانی دین اسلام خود بحج نرفت و
ابوبکر صدیق را بجای فرستاد تا بمردم حج گذارد و در سنه عشر خود بحج متوجه شد و این را حجة الاسلام
خوانند و حجة الوداع نیز گویند بجهت آنکه مردم را تعلیم احکام می نمود و بسفر آخرت وداع کرد و فرمود که مگر
از من مناسک خود شاید که من سال آینده حج نکنم و زنده نمانم و اطلاق حجة الوداع بر آن واقع است

در احادیث و کتب آن وارد است که ابن عباس مکروه میداشته که حجة الوداع گویند و وجه آن ظاهر نیست
مگر آنکه اشارت بود در وی به تمامیت حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکند و ذکر آن پیش ابن عباس موجب الم می افتاد والله اعلم و چون
وی صلی الله علیه وسلم فارغ شد از غزوات و وفود عزم نمود و بیرون آمد بحج و اعلام کرد و ندا داد که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بحج میرود و فرستاد مردم را باکناف و اطراف پس قدوم آوردند بمدینه خلق کثیر در آن
که هیچ شب و روزی احصای آن نبود و در آمد بمکه صبح تاریخ چهارم از ذی الحجه و درین سفر چندان مردم جمع شدند که از
و احصا بیرون است بعضی نود هزار گفته اند و در روایتی صد و چهارده هزار و در روایتی صد و بیست و چهار هزار
قول صحیح تر است و گفته اند که هر جایی که نگاه می کردند مردم در نظر می افتادند پس روز شنبه برآمد بیست و پنجم ذی القعده
و غسل کرد و سر را شانه کرد و روغن در موی مالید و طیب شد و جامه احرام پوشید و از خانه بیرون آمد و نماز پیشین را
گذارد پس بذی الحلیفه آمد و نماز دیگر در آن منزل بقصر گذارد و احرام بست لبیک گفت آنگاه بر ناقه خود که قصوا
نام داشت سوار شد و چون ناقه برخاست دیگر بار تلبیه گفت بار چون بر پشته که برابر بیدا است بالا بر آمد دیگر بار
تلبیه گفت و اینجاست اختلاف روایات که بعضی بعد از نماز گفته اند نزد شجره که در آن وقت بود و الآن
مسجدی است که آنرا مسجد شجره گویند و در بعضی روایات بعد از استوا بر ناقه آمده و بعضی بعد از برآمدن بر پشته
بیدا و هر کس هر وقت که شنید که پیش از وی نشنیده بود همان را روایت کرد و بحقیقت ابتدا تلبیه بعد از نماز
بود و همین است سنت نزد امام ابو حنیفه و امام مالک و در روایت مشهوره از امام احمد گفت لبیک اللهم لبیک
لا شریک لک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و در صحیحین تلبیه باین عبارت آمده لبیک اللهم لبیک لبیک
و سعدیک و الخیر فی یدیک لبیک و الرغباء الیک و العمل و آواز بلند می کرد و جمیع صحابه آواز وی را شنیدند و فرمود
آواز بلند کنید که جبرئیل نزد من آمد و امر کرد مرا که امر کنم اصحاب خود را که بلند کنند آواز را با احرام و
تلبیه و دعا می کرد و می خواست از خدا رضای او را و دخول جنت را و استعاذه می نمود از نار و بر
شتری بود و بر آن پالانی بود کهنه و بالای شتر نه قطیفه بود و نه محمل و نه قبه و نه محفه و چون بمنزل
عرج رسید غلامی از آن ابوبکر رضی الله عنه در عقب مانده بود و شتری که زامله پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و ابوبکر رضی الله عنه بود در دست وی بود زمانی انتظار کردند که برسد چون رسید شتر با وی نبود
ابوبکر رضی الله عنه فرمود شتر کجا است گفت گم کردم ابوبکر برخاست و او را بسبیل تادیب میزد و ما
باعث زدن ابوبکر را بجهت گم کردن شتر بود که بار آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بجهت دفع شرمندگی
که غلام وی کرد آنحضرت تبسم می کرد و فرمود محرم را ببینید که چه می کند انظروا الی هذا المحرم ما یصنع و

و زیاده برین چیزی نقل بود از جرح و توبیخ و فساد احرام و وجوب جزا چه باین مقدار جنایت جزا واجب نشود
از روضة الاحباب معلوم می شود که آخر زایل یافته شد چون بابوا رسید بفتح همزه و سکون موحده و بابودان
بفتح واو و تشدید دال مهمله که نام موضعیست صعب بن جثامه لیثی بفتح جیم و تشدید ثاء مثلثه حمار وحشی هدیه
آورد زنده این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم هدیه آورد عجز حمار وحشی که میچکید ازوی
خون و در روایتی شق حمار وحشی را و در روایتی عضوی را از گوشت صید و در روایتی پای حمار وحشی را پس
آنحضرت آنرا قبول نکرد و گفت ما محرمانیم گوشت صید نمیخوریم و در خوردن محرم گوشت صید را روایات متعدده
و اقوال مختلفه آمده است تفصیل آن در شرح سفر السعادة مذکور است و چون بوادی عسفان رسید فرمود
هود و صالح علیهما السلام درین وادی میگذشتند بر دو شتر سرخ مهار ایشان از لیف خرما و ازار ایشان عباهای
پشمین و رداهای ایشان پلنگینها تلبیه میگفتند و حج را این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده که چون بوادی
ازرق رسید گفت موسی را دیدم که درین وادی میگذشت و سر دو انگشت را در گوشهای خود نهاده فریاد تلبیه
میکند و در صحیح بخاری نیز آورده بی تعیین وادی نکرده و لفظ وی اینست که گفت گویا می بینم موسی را که فرود
می آید از وادی و تلبیه میگوید کذا فی المواهب اللدنیه و در معنی این حدیث اقوال است یکی آنست که اخبار است از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم از حالی که این انبیا را علیهم السلام در حیات ایشان بود که بحج می آمدند و احرام می بستند و تلبیه میگفتند
وحی کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و قول وی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویا
می بینم بجهت کمال علم و یقین است بدان گویا که الان می بیند آنرا و بعضی میگویند که این رؤیای منام است که آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در منام ایشان را بآن حال دید درین سفر یا پیش از آن و آن بعلاقه حال حج
اند که ایشان بودند بعضی گویند که مراد حقیقت آنست چه انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین زنده اند پس اگر
بحج بیایند چه مانع است و حج این جماعت درین سال بود که آنحضرت علیه السلام بحج برآمده بود و ایشان را
درین حال دید و جماعه میگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت و لیکن ارواح مطهره ایشان متمثل می شود
و تجسد می پذیرد هر جا که می خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شب اسرا موسی علیه السلام را هم در قبرش
دید نماز گذارنده و هم در آسمان دید و این اجساد متمثله هم در یقظه نماید و هم در منام در حقیقت از قبیل کشف
عالم مثال است چنانکه ارباب این کشف را می باشد و بالاتر ازین کلامی است بس عالی که درک عوام بحسب
بخصیص ناسوت بدان نرسد و آن اینست که میگویند که آنحضرت علیه السلام ایشان را همراه حال دید که در
حیات خود داشتند و این عالمی است که در آن ماضی و مستقبل نیست و همه حال است و این سخن در رساله

در حایض و تحقیق زمان و مکان مذکور و مسطور است والله اعلم و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسرف رسید روزن
آن ناماده و تعیین است ام المؤمنین عایشه را رضی الله عنها حیض آمد محزون شد و گریان گشت فرمود چرا میگریی مگر
حیض دیدی فرمود آری فرموده اند و همین شیوه ایست که خدای تعالی بر دختران آدم علیه السلام نوشته هر عملی که حاج میکند
بکن جز طواف کعبه شریفه مکن بجهت آنکه در مسجد است و حایض را در مسجد در آمدن جایز نه و عایشه رضی الله عنها
احرام بعمره تجرید بسته بود و چون بر آوردن عمره متعذر شد آنحضرت علیه السلام خواست که حج در عمره او در آرد
و او را قارن گرداند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز قارن بود فرمود که غسل کن و احرام حج بر بند
و احرام بستن حایض و نفسا را درین حالت جایز است غسلی کنند و احرام بربندند چنانکه در ذی
الحلیفه اسما بنت عمیس که زوجه ابو بکر بود رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را بزاد حکم شد که غسل کند و خرقه
بربندد و احرام کند و در آخر عایشه قضاء آن عمره که از وی فوت شده بود کرد و آنحضرت علیه السلام برای در آمدن
مکه غسل کرد و بعد از بلند شدن آفتاب از راه حجون بفتح حاء مهمله و ضم جیم که نام گورستان مکه است که آن را
معلاة گویند و کدا بفتح کاف مدینه آن محل که در آن موضع است در آمد و متعارف درین روزگار
در آمدن مکه وقت سحر است و اگر چه این وقت منور و مبارک است اما وقت چاشت ابهتی و جلالتی دیگر
دارد و بعضا گفته که اگر شما خواهید در شب در آیید حضرت رسول علیه السلام امام بود امام را در روز در آمدن مجمع بیشتر
بود تا مردم به بینند و اقتدا کنند و چون بدر بنی شیبه که آنرا باب السلام گویند رسید و کعبه را مشاهده کرد این دعا
خواند اللهم زد بیتک هذا تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و در بعضی روایات آمده است اللهم انت السلام
و منک السلام حینا ربنا بالسلام اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة و در آخر این و زد من حجه
او اعتمره تکریما و تشریفا و تعظیما و برا و چون در مسجد در آمد راست سوی کعبه روان شد و بتحیت مسجد گزارد
مشغول نشد و طواف کرد زیرا که تحیت مسجد بیت الحرام طواف است چنانکه تحیت مساجد دیگر
نماز است و طواف حکم نماز دارد و چون برابر حجر اسود رسید استلام کرد و بوسه داد آنرا و رفع یدین
نکرد و افتتاح نکرد چنانکه جهال می کنند اینچنین گفته است در سفر السعادت و در فقه حنفیه تکبیر و تهلیل و
رفع یدین گفته و حدیثی نیز درین باب نقل کرده اند و بعد از استلام حجر مشروع در طواف کرد و خانه
کعبه بر دست چپ خود گذاشت و این طواف قدوم است و طواف تحیة نیز گویند و در سیاح مکانی
دعای مخصوص مروی نیست که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده باشد مگر در میان هر دو رکن یمانی
و حجر اسود که اینجا می گفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و ابن ماجه از ابی

ابی هریره رضی الله عنها دعا اول این آیت این دعا را نیز زیاده کرده اللهم انی اسالک العفو والعافیة فی الدنیا
والآخرة وامام محمد تعیین نکرده است در مشاهد حج دعائی را وگفته که تعیین دعا می برد رقت قلب است
وباوجود آن اگر این تبرک وتیمن بمنقول دعا کنند حسن است ودر سه شوط اول تعجیل رفت وگامها را نزدیک
می نهاد چنانکه کشتی گیران روند واین فعل را رمل گویند بفتح میم وردای مبارک را از زیر بغل راست
بیرون آورده وبر بالای دوش چپ انداخت واین را اضطباع خوانند واین نیز مخصوص بسه شوط
اول بود ودر چهار شوط آخر آهسته رفت وهر نوبت که بر حجر اسود رسیدی اشارت کردی
بچوبی که در دست مبارک داشت وآن چوب را بوسه دادی وآن چوبی بود کوتاه سرکج شبه عصا این
ودر دست مبارک حضرت اکثر اوقات می بود ودرین روز طواف نیز در دست مبارک داشت وبرای
عنزه که خادمان برای مصلحت سترة وغیره همراه میداشتند تا قالوا ودر برابر رکن یمانی که یکی از ارکان
بیت است ودر جانب یمن است اشارت کردی بدست یا بچوب اما ثابت نشده که دست خود را یا چوب
را بوسه دادی ودر بعضی روایات [illegible] بوسه آمده است اما حجر اسود را ثابت شده که آنرا بوسه میدادی
وروی مبارک ولبهای شریف خود را بران می نهاد ودر حالت استلام میگفت بسم الله والله اکبر وگاهی پیشانی می نهاد و
سجده میکرد وگاهی بوسه میدادی ولذتی که عطا یافت عاشقان را در بوسه گرفتن [illegible] هر جای که تیر عشق
صلی الله علیه وسلم نهادن دست [illegible] موکول آن بوقت حال است وزبان وقت از بیان آن کوتاه است
این می شناسی بخدا تا بچشی وایمن وموضع است که تعبیر یا نه ودست تصرف خلق دران نرسیده
یعنی حجر اسود ذکر دعا چون تو رکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت هجرت دران در آمده وداشته بوده الملتزم
از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد ومقام ابراهیم نام سنگی است که درو نشان پای
مبارک ابراهیم علیه السلام است ومراد اینجا همین است که این سنگ را آنجا نهاده اند واین آیت را
بخواند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی ودو رکعت نماز درین مقام بگذارد ومقام را در میان خویش وکعبه
گردانید وگذاردن دو رکعت بعد از طواف واجب است نزد ما ودر هر جا که بگذارند در مسجد جایز است
وافضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارند ودر رکعت اول فاتحه خواند وقل یا ایها الکافرون ودر
رکعت ثانی فاتحه وقل هو الله احد وچون از نماز فارغ شد باز نزد حجر اسود استلام کرد پس از در [illegible]
بیرون شد وبسوی کوه صفا رفت وچون نزدیک صفا آمد این آیت خواند ان الصفا والمروة من شعائر الله
وگفت ابدا بما بدأ الله به پس بالای صفا برآمد چنانکه کعبه را توان دید وبر بالای صفا ایستاد ورو بسوی [illegible] را

مستقبل شد و تکبیر فرمود و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شی قدیر لا اله الا الله
وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و در روایتی انجز وعده زیاده آمده و دعا کرده فرمود اللهم انا نسألک
موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک والعصمة من کل شر والسلامة من کل اثم اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما
الا فرجته ولا کربا الا نفسته ولا حاجة من حوائج الدنیا والآخرة الا قضیتها سه بار تهلیل مذکور گفت و میان آن
دعا می کرد بعد از ان فرود آمد و در موطأ از ابن عمر این دعا نیز بر صفا مروی است اللهم انک قلت ادعونی استجب
لکم وانک لا تخلف المیعاد وانا اسألک کما هدیتنی للاسلام ان لا تنزعه منی حتی تتوفانی وانا مسلم و بعد از ان فرود
آمد بجانب مروه رفت مروی است که در میان صفا و مروه میفرمود رب اغفر وارحم انک انت الاعز الاکرم و نیز چون
از صفا فرود آمد سعی نمود و چون از وادی بگذشت باز آهسته رفت و الآن علامتی برای نشان محل سعی در دیوار
حرم نهاده اند که آنرا بین المیلین الاخضرین گویند و از صفا بمروه میرفت و از مروه بصفا می آمد هفت بار همچنین کرد و
ختم سعی بمروه کرد و هرگاه بمروه رسید همان اذکار و دعوات که در صفا خواندی در مروه نیز خواندی و زیاده سعی کرد
و چون بسیار شد ازدحام مردم از جهت کثرت اهل سعی و مردم میگرفتند تا بجمال جهان آرای او برآمده بود در ناقه
سوار شد پس میگفتند مردم هذا رسول الله هذا محمد تا مخدرات و ابکار از خانها برآمده بودند و نبود پیش آنحضرت ضرب
و طرد و دور باش دور باش چون سعی تمام کرد فرمود که هر که هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و چون بر بعضی صحابه
برآمدن از احرام گران آمد فرمود اگر من هدی نداشتمی من نیز حلال شدمی درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه از طرف
یمن رسید و شتری چند بنیت هدی خود آورده بود و مجموع آنچه با علی بود و همراه آنحضرت بود صد شتر بود
حضرت فرمود یا علی تو چه نیت کرده گفتم اهلالا کاهلال النبی گفت آنحضرت من احرام بحج بسته ام و هدی
با خود آورده ام ای علی تو هم بر احرام خود باش و علی فاطمه رضی الله عنها را دید که جامه مصبوغ پوشیده از
احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد مرا پیغمبر علیه السلام باین فرموده و حضرت
تصدیق فاطمه کرده و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب که هدی با خود داشتند بر احرام
باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات مومنین که هدی همراه نداشتند حلال گشتند غیر عائشه صدیقه رضی الله عنها و چون
صحابه بفرموده آنحضرت از احرام برآمدند و بعضی حلق کردند و بعضی قصر محلقین را دعا کرد و فرمود اللهم
ارحم المحلقین سه بار ایشان را دعا کرد و چون مقصرین بسیار الحاح کردند یکبار فرمود والمقصرین و مثل
این در روز حدیبیه نیز واقع شده و احادیث در حجة الوداع اکثر و اصح اند و نووی گفته هو الصحیح المشهور
و گفته که بعید نیست که در هر دو جا باشد و ابن دقیق العید گفته که اقرب همین است و در فتح الباری گفته بلکه متعین است

همین از جهت توارد و تعاضد احادیث در بردو و چون از قدوم چهار روز گذشت احد و اثنین و ثلثا و اربعا
و آفتاب بلند شد چاشتگاه روز پنجشنبه بمنا متوجه شد تا مجموع خلایق و هر که از صحابه حلال شده بود درین روز
احرام بحج بست و چون بمنا رسید نزول فرمود نماز ظهر و عصر گذارد و شب آنجا بیتوتت فرمود و چون آفتاب بلند
شد از منا روان شد بسوی عرفه بعضی از صحابه تکبیر میگفتند و بعضی تلبیه میگفتند و کسی انکار نمیکرد زیرا که مقصود
ذکر و تسبیح و تحمید است و بلفظ تلبیه اولی و افضل است و چون بنمره رسید بفتح نون و کسر میم نام موضعی است
نزدیک عرفات قبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم حسب الحکم زده بودند آنجا فرود آمد و تا زوال جمعه آنجا بود
و چون آفتاب بگشت فرمود تا راحله را زین نهادند و بر راحله سوار شد و بطن وادی آمد و خطبه خواند بغایت
بلیغ و شامل بود در آن خطبه قواعد اسلامی اگرچه معلوم هم بود تقریر و تاکید فرمود و اساس شرک و جاهلیت بکلی
برکند و اوضاع جاهلیت را یکسر در زیر پای آورد و فرمود خونهای شما و اموال شما حرام است بر شما مثل حرمت
این روز و این ماه و این بلد و مراد روز عرفه و ماه ذی الحجه و بلده مکه معظمه است و فرمود هر چیز از امر جاهلیت
نهاده شده در زیر پای من یعنی هرچه از رسوم و اوضاع جاهلیت بود ابطال کردم و کان لم یکن ساختم و عرب
را عادت است که در امری که آنرا باطل و نابود سازند که بار دیگر گرد آن نگردند و رجوع بدان ننمایند گویند زیر پای
خود کردم و فرمود خونهای جاهلیت همه موضوع و هدر است یعنی هر کرا بر دیگری دعوی خون است که در جاهلیت واقع
شده بود اکنون آن دعوی برطرف کردم و هدر ساختم و اول خونی از خونهای ما که آنرا نهادم و هدر ساختم خون
ابن ربیعه بن الحارث است و این ابن ربیعه در بنی سعد استرضاع میکرد و شیر میخورد چنانکه آنحضرت نیز درین
قبیله شیر خورده بودند و این قبیله مشهور بود بارضاع و حارث بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله
علیه وسلم و ربیعه ابن عم وی صحابی است و مسن بود از آنحضرت و نام پسر وی ایاس بود که شیر میخورد در بنی سعد
و در محاربه که میان بنی سعد و هذیل بود سنگی بان پسر رسید و کشته شد و بنو عبد المطلب دعوی آن خون بر
ایشان داشتند و آنحضرت علیه السلام آن خون را هدر ساخت و بنو عبد المطلب را از دعوی آن باز داشت و فرمود
رباهای جاهلیت موضوع است و قریش را عادت بود که در جاهلیت ربا می خوردند و دعوی این دیون که از ربا بود
بر یکدیگر داشتند این دعوی را نیز افکند و باطل گردانید و فرمود اول ربایی که می افکنم ربای عباس بن عبد المطلب
است و درین خطبه وصیت بمراعات و ملاطفه زنان و احسان در حق ایشان و حقوقی که زنان راست بر مردان
و شوهران راست بر زنان بیان کرد و فرمود بپرهیزید و بترسید خدا را جل جلاله در حق زنان که گرفته اید ایشان را
بامان وی و عهد وی و استحلال کردید و تصرف نمودید فرج ایشان را بکلمه وی و حکم وی تعالی

فرمود و شما را حق است بر زنان که سپر نگردانند فرشهای شما را بهیچ کس که شما مکروه میدارید آنکس را یعنی
مرد بیگانه را نزد خود جای ندهند و اگر نکنند این امور بزنید ایشان را با زدنی سخت مولم و مر زنان را
بر شما رزق و کسوت است بمعروف و انصاف است و فرمود و بتحقیق گذاشته ام در میان شما چیزی را که هرگز گمراه
نشوید اگر چنگ در زنید بدان و آن کتاب خداست عزوجل و بعد از خطبه خواندن و وصیت کردن پرسید از صحابه
رضی الله عنهم فرمود ای قوم روز قیامت پرسیده خواهند شد شما را از من که چه معامله کردم با شما و چگونه زندگانی کردم
میان شما شما چه جواب خواهید داد و چه خواهید گفت و چه گواهی می دهید گفتند گواهی میدهیم که تو فرموده های خدا را
رسانیدی و امانت را نصیحت بجا آوردی و گذاردی و آنچه بر تو از حقوق بود از ادای رسالت و دعوت گذاردی
و آنچه که بر تو بود ادا کردی و جهاد در راه خدا نمودی پس انگشت شهادت را بسوی آسمان برداشت
و فرود آورد و سه بار فرمود اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیزست
سینهها را صاف و پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیک خواهی برادر مسلمانان دیگر لزوم جماعت مسلمین
و فرمود باید که حاضران مجمع آنچه گفتم بغائبان برسانید و در حالیکه در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت
الحارث مادر عبدالله بن عباس رضی الله عنهما قدحی شیر برای وی فرستاد قدح را بستد و شیر را
بیاشامید چنانکه مردم دیدند و دانستند که روزه نیست گفته اند که روزه عرفه سنت است مگر برای واقفان
عرفات تا ضعف مانع از کار نیاید بعد از ان از راحله فرود آمد تا بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت و اقامت
برآورد نماز ظهر و عصر را جمع و قصر بگذارد به یک اذان و دو اقامت و در میان صلوتین نمازی دیگر از سنت و
نفل هیچ نگذارد و این از برای تعجیل وقوف و قصد امتداد زمان دعا بود و اینجا میگویند که آن چه مقام است
که در وی فرض از برای خاطر نفل ترک کنند میگویند که آن عرفات است که در وی فرض که وقت عصر است
بجهت نفل که دعای عرفات است ترک کنند و بعد از آنکه جمع بین صلوتین در عرفه مجمع علیه است میان امت
اختلاف است نزد حنیفه از جهت این روز است و جمعی از شافعیه نیز برانند و نزد اکثر شافعیه از جهت سفر
و آنکه اهل مکه و غیر ایشان از آنها که مسافر نبودند نیز جمع کردند و آنحضرت ایشان را از ان منع نکرد و تقریر
فرمود دلیل است بر آنکه جمع بجهت نسک بود نه سفر مگر آنکه گویند که این بجهت متابعت و صحبت پیغمبر علیه السلام
بود اما قصر نمودن بجهت سفر بود البته و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای
رکعتین فرمود اتموا تمام کنید ای اهل مکه نماز خود را که ما قوم مسافرانیم و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز
فارغ شد سوار شده بعرفات آمد و دامن کوه عرفات که آنرا جبل الرحمت گویند نزدیک آن سنگهای سیاه

بزرگ که آنجاست و آنجا عماد قال است در ریگ برآمده و مردم آن را مطلع آدم گویند و گفته اند که تعیین موضع
وقوف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن شخص معلوم نیست اگر نزد آن صخرات ایستد و ساعت در میان
زبان اگر نه کرد و قوت شریف را یافته باشد و برآمدن بر آن کوه چیزی معتبر نیست و ثواب آنحضرت علیه السلام
نزدیک همین صخرات مستقبل قبله ایستاده پشت شتر شروع در دعا و تضرع و ابتهال کرد و تضرع و ابتهال
درین مقام بسیار مطلوب است و گریستن و دست دعا علامت قبول و اجابت است و در وقت دعا دستها
برابر سینه برداشته بود همچو خواهنده مسکین و دعائی که درین روز ماثور است بسیار است و در اکثر کتب
سفر السعادت مذکور است کفایت است و دیگر دعا طویل است که در لباب مذکور است و فرموده
فاضلترین دعای که من و پیغمبران که پیش از من بوده اند درین روز خوانده اند اینست که لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر تا آفتاب تمام غروب کرد روان شد و در روز جمعه
این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و افاضه انوار الهی
و ادرار امطار رحمت و فتح ابواب قبول و اجابت مترادف و متوالی است و در حدیث آمده است
که دیده نشد شیطان خوارتر و حقیرتر و غمگین و غصه خورنده تر در هیچ روز چنانکه در روز عرفه بجهت آنچه
می بیند از نزول رحمت و مغفرت گناهان پسران آدم مگر در روز بدر که دید جبرئیل را علیه السلام که ترتیب
میداد صفوف ملائکه را و گفته اند بدبخت کسی است که درین موقف ایستد و گمان برد که آمرزیده نشده
است و نیز در حدیث آمده است که مباهات میکند حق جل و علا بر فرشتگان با آدمیان و میگوید ای چه چیز خواسته
اند ایشان که ترک کرده اند برای من خانمان خود را و اهل و اولاد خود را و آمده اند در درگاه من سر برهنه
واله یادکنان انواد کردم ایشان را از آتش دوزخ و آمرزیدم گناهان ایشان را و هر که یکساعت وقوف
کند در ادای فرض حج کفایت است و سنت آنست که تا غروب آفتاب بایستد زیرا که ایستاده
رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا آفتاب غروب گردید و در عرفات این آیت نزول کرد الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و اگرچه نزول این کریمه سبب ذوق و سرور
و عید اهل اسلام شد اما بعضی دانایان و رمز شناسان ازینجا قرب زمان رحلت و حلول مدت
فرقت فهمیدند شکسته دل شد چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذا جاء نصر الله و الفتح نیز
بمعنی مستشعر شد و گریه کرد و چون بعد از غروب افاضه کرد و روان شد از عرفات اسامه بن زید را ردیف
خود ساخت و مهار شتر کشیده میداشت و می گفت ای مردمان آرامیده باشید و سالکین روید که نیکوئی

در شناختن است پرهیزگاران نه در تیقظ بودن آنست در حقیقت سکینه و وقار موجب سکون جوارح و
ورود نور و استقرار آن باده ... تقاضات حال و جمعیت بال است و حرکت و اضطراب سبب
تشویش قلب و تفرقه باطن و پریشانی خاطر بنابر منع از دویدن و اضطراب نمودن برای دریافت جماعت
در نماز بعضی نیز دادن و ابهام کنند ترسیت و از راه نماز ... تکبیر برای بر صیغه تثنیه گفتن دفعه تکلم است یکی
میان عرفه و مزدلفه و دیگر میان مکه و منا رجوع کرد و همان طریق که در رفتن عیدگاه سلوک میداشت
از رعایت مخالفت راه رفتن و آمدن و برگشتن در عرفات نیز مسلوک داشت که از طریق ضب بفتح ضاد معجمه آمد
و از طریق ... برگشت و در اثنای طریق مهار شتر را اندکی فروگذاشت چنانکه میان سیر و بطی میرفت و چون بفرجه
جای رسیدی قدری شتاب برآمدی و چون بلندی رسیدی زمام ناقه نرم گذاشتی تا آسان بالا رفتی
و در مجموع راه تلبیه میگفت و در راه میل کرد بشعبی از شعاب راه میان دو کوه را گویند و فرود آمد و نقض وضو کرد و وضو
سبک ساخت نه باسباغ و اکمال آنچنانکه برای نماز می ساخت ... گفت الصلوة یعنی نماز مغرب
خواهی گذارد یا رسول الله فرمود نماز پیشتر است یعنی در مزدلفه با نماز عشا گزارده خواهد شد پس سوار شد
و بمزدلفه آمد که مکانی است میان منا و عرفات و قریش در جاهلیت همینجا وقوف میکردند و بعرفات نمیرفتند
و میگفتند ما همسایهای حرم خداییم از حرم بیرون نرویم و در مزدلفه وضوی کامل ساخت و فرمود تا اذان گفتند
و اقامت کردند و نماز شام بگذارد پیش از آنکه بارها فرود آرند و اشتران فرو خوابانند و چون بارها فرود آوردند
باز اقامت گفتند و نماز خفتن بگذارد و از برای خفتن بانگ نگفتند و میان فرض مغرب و فرض عشا
هیچ نماز نگذارد و ازینجا معلوم شد که جمع میان مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بوده چنانکه در
عرفات بود میان ظهر و عصر و در حدیث بخاری و مسلم از اسامه بن زید همچنین آمده و مذهب زفر و شافعی
و نزد امام ابوحنیفه و روایتی از احمد و بسیاری از ائمه بیک اقامت گذارد و این روایت نیز از ابن عمر در صحیح مسلم
آمده و ترمذی تحسین و تصحیح آن نموده و ترجیح کرده اند این حدیث را با آنکه چون عشا درینجا در وقت خود است
بافراد اقامت و اعلام برای حاجت نبود و عصر در عرفه در غیر وقت بود پس محتاج شد بزیادتی اعلام
والله اعلم و آنحضرت علیه السلام بعد از ادای عشا بخواب رفت تا صبح بدمید و احیای شب نکرد با وجود کمال
مواظبت بران از جهت رعایت اعتدال و رعایت حق بدن پس چون فجر طلوع کرد نماز صبح را در اول
وقت بگذارد نه پیش از وقت چنانکه نظر بظاهر بعضی احادیث گمان می برند و آنکه در بعضی
احادیث واقع شده که پیش از وقت گذارد مراد پیش از وقت معتاد و ظهور صبح ظهور تمام شبهه

و تحقیق ظاهر شد طلوع فجر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بوحی یا بغیر وحی و بر مردم مشتبه بود پس سوار شد
و بمشعر حرام آمد و آن تلی است در میان مزدلفه و بران عمارتی نو کرده اند [illegible] ایستاد و روی بقبله آورد
بدعا و تضرع و ابتهال مشغول شد و در سفر السعادة از ابی داود و [illegible] ابن عباس بن مرداس
آورده اند که آنحضرت دعا کرد امت خود را در شب عرفه بمغفرت جواب آمد مغفرت کردم مگر ظالم را
که البته او را از جهت مظلوم بگیرم فرمود آنحضرت پروردگارا من تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشت
دهی و ظالم را بخشی دران وقت جواب این دعا نیامد چون در مزدلفه صبح کرد اعاده کرد این دعا را
جواب آمد اجابت کردم آنچه تو خواستی پس بخندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند
یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی بود که تو درآنجا بخندی همیشه خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود عدو الله
ابلیس چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعا مرا و بخشید امت مرا خاک بر سر ریخت و واویلا فریاد
کرد پس در خنده آورد مرا آنچه دیدم از جزع و فزع وی و گفته اند که مراد بامت درینجا واقفان عرفه اند و ازینجا
گفته اند بعضی که حج مکفر حقوق العباد نیز می شود و تراخی گفته است که این محمول است بران که توبه کرد و عاجز
آمد از وفای حق و بیهقی نیز مانند روایت ابی داود و ابن ماجه آورده و گفته این شواهد بسیار است اگر صحیح
شد حجت است و اگر نه قول حق سبحانه و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء بس است و ظلم نیز ما دون شرک است و
اما حقوق الله مغفور است از حجاج و در حقوق عباد خلاف است و فضل الله واسع و ظاهر احادیث
تمام است والله اعلم و در تکبیر و تهلیل و ذکر می بود تا طلوع آفتاب نزدیک شد پس بمنا روان شد و درین نوبت
فضل ابن عباس را ردیف خود ساخت و اسامه بن زید در میان قریش پیاده میرفت و درین راه
فضل ابن عباس را گفت تا سنگریزه برای رمی جمار بردارد کلانتر از نخود و خردتر از بندق از ابن عمر [illegible]
بعزه غنم آمده و این را حصی خذف گویند بفتح خا و سکون ذال معجمتین و اگر بزرگتر ازین بردارند نیز جائز
است و خلاف سنت است پس هفت سنگریزه برچید از زمین و در رسول صلی الله علیه وسلم داد و
اینها برای امروز که روز عید است برای رمی جمرة العقبة کفایت میکند و اگر برای سه روز دیگر بردارد
هفتاد باید برداشت هفت برای روز عید و شصت و سه برای ایام تشریق هر روز بیست و یک و بعضی
گفته اند که این بهتر است و عادت درین زمان همین است و بعضی گفته اند که اگر ازین بیشتر بردارد بهتر شاید که
بعضی ازان در جای بیفتد و گم شود اما در حدیث بیان هفت واقع شده و حضرت بکف مبارک خود آن
سنگریزها را از غبار پاک می کرد و نزد بعضی اگر بشویند بهتر است و در رمی بحصای نجس دو قول است و درین

راه زنی از قبیله خثعم بفتح خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله بغایت جمیله پیش آمد و سوال کرد که
پدر من مردی پیر است و بر پشت شتر نمی تواند نشست و ما حج کم از جانب وی فرض بود خسته و فضل
بن عباس که ردیف آنحضرت بود آن زن را نگاه میکرد و آن زن بوی نیز نگاه میکرد و بود فضل
بن عباس خوب روی و خوش موی و سفید و صاحب حسن پس آنحضرت دست مبارک خود را بر
روی فضل حجاب میساخت از نظر کردن ایشان بیکدیگر و در روایتی آمده که آنحضرت پیچید گردن فضل را
گفت عباس را چه پیچیدی گردن ابن عم خود را یا رسول الله فرمود دیدم مردی جوان را و زنی جوان را پس ایمن
نشدم بر ایشان از شیطان او همین راه پیر زنی پیش آمد و در راه نوشته [illegible] پسر او که بغایت
صاحب جزء و ناتوان شده و اگر بر شتری بندم هم هلاک است ایا حج بگذارم از جانب وی فرمود
اگر پدر ترا دینی بود دین او را ادا میگذاردی یا نه گفت آری بگذاردم گفت پس حج از جانب پدر
که دین خدای بگذاردن اولی است و درین حدیث دلالت است بر جواز انابت در حج و
درین مسائل تفصیلی است مذکور در فقه و چون در بطن محسر بضم میم و کسر سین مهمله مشدده رسید
که وادی است از در منا شتر را تحت راند و به تعجیل از آن وادی بیرون شد و این سنت است
بر راکب و اگر پیاده باشد هم نیز بگذارد در دوان شود و این وادی که رسید اصحاب فیل را آنجا
مر راکب و اگر پیاده باشد هم نیز بگذرد در دوان شود این وادی که رسید اصحاب فیل را آنچه در قرآن
مذکور است و از این جهت این را محسر دانند که فیل در آن محل بخنبید و درماند و تحسر در لغت
درمانده و منقطع گردانیده است و این وادی عاجز و منقطع گردانید فیل را از [illegible] اصحاب
فیل را از درآمدن مکه معظمه و عادت شریف نبوی صلی الله علیه و سلم این بود که از مواضعی که بر
دشمنان حق بلا و عذابی فرود آمده بودی به تعجیل بگذشتی چنانکه در سفر غزوه تبوک چون بقریه
لوط و خانهای ایشان رسید زود گذشت و صحابه را نیز امر کرد تا از آن زود بگذرند و ثم
براه میانه منا برآمد تا در اسفل وادی وقت چاشت آمد و بر جمره العقبه بایستاد و جمره اصل
بمعنی حصاة است بمعنی سنگریزه پس از آن غالب آمد بر آن موضع که در آن رمی جمار است میکنند
و آن سه مواضع است جمره اولی بجانب مسجد خیف که چون از مزدلفه از راه میانه بیاید اول بروی بگذرند بعد از
جمره وسطی بعد از وی جمره العقبی و عقبه راه برآمدن کوه و این جمره در دامنه کوه واقع شده و این بجانب مکه است
پس در اول روز نحر که از مزدلفه آمد از آن دو جمره اولی و وسطی گذشته بر این جمره آمد و بایستاد و

... کرده را بجانب چپ گذاشت و منار را بجانب ردیف راست و سواره سنگهای هفتگانه را بیک یک انداخت
و با هر یکی تکبیر میگفت برمی جمره سواره درین روز بود [illegible] جمرات ثلث کرده
و پیاده دیگر [illegible] اگر آنرا سواره کند نیز جائز است ولیکن [illegible] پیاده است چنانکه در سنت
آمده و بعد از رمی جمره تلبیه را قطع کرد و بعد از رمی بمنزل باز گشت نزد مسجد خیف بفتح خاء معجمه و سکون
تحتانیه و خیف مکانی است بلند از حضیض و مرتفع از مسیل [illegible] گویند و آن مسجدی بزرگ است در منا
و در گنبدی که در صحن او است مکان منبر است صلی الله علیه و سلم و درین مقام که منزل او بود خطبه
بلیغ خواند چنانکه آواز مبارک بمجموع خلایق که در اندرون خیمه ها بودند رسید و این رسیدن آواز دور و نزدیک
بشنوانیدن مر ایشان را از جمله معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و درین خطبه اعلام کرد
خلایق را بحرمت روز نحر و فضیلت آن نزد حق سبحانه و فرمود زمان گردیده است بر هیئت و وضعی که اول
داشت در روزی که پیدا کرد خدا تعالی آسمانها و زمین را سال دوازده ماه از آنجمله چهار ماه حرام
سه تا متوالی ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و چهارم رجب میان جمادی و شعبان و فرمود خونهای
شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام است بر یکدیگر و فرمود نزدیک است که پیش آیند پروردگار خود را
و پرسد شما را از کردارهای شما دانا و آگاه باشید که نگردید بعد از من گمراه و در راه [illegible] نگردید کفار
که بزنید بعضی از شما گردن بعضی را و بدانید که هر که خیانتی میکند در حق خدا و خلق بر نفس خویش میکند
دانا و آگاه باشید که من رسانیدم حکم پروردگار را بشما و فرمود خداوندا تو آگاه باش و باید که رسانند
این احکام حاضر بغایب و مردمان را فرمود تا مناسک حج بیاموزند که شاید که دیگر بار من حج نکنم
و امر کرد بسمع و طاعت امر و فرمان داران [illegible] کنید ایشان را مادام که کتاب الله بخوانند و بحکم
دین و شریعت کار کنند و نگویند و فرمود اعبدوا ربکم و صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و اطیعوا ذا امرکم
تدخلوا جنة ربکم و وداع کرد و از آنجا بمنحر آمد و آن موضعی است مشهور در میان بازار منا
که آنرا منحر النبی میگویند و مجموع صد شتر بود شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد بعدد سالهای عمر شریف
و آمده است که نزدیک آورده میشدند پنج شش شتر تا نحر کند شتران نزدیک میشدند و ازدحام می نمودند در یکدیگر
نزدیک آنحضرت می آوردند و درون میخزیدند تا نخست او را نحر کند و سی و هفت شتر را بعلی مرتضی کرم الله وجهه امر کرد که نحر کند و
او را شریک گردانید در هدی و امر کرد از هر شتری قطعه لحم گرفته و در دیگ انداخته پخته شد پس گوشت و شوربا
آنرا با علی کرم الله وجهه تناول فرمود و علی بفرمان او که پوستها و جلهای شتران را بر مساکین

قسمت کنند و جز او را از ان چیزی ندهند و اجرت از پیش خود دهد و در روایت مسلم از جابر آمده که ذبح
آورد آنحضرت از جانب [illegible] ی را و در روایتی نحر کرد از عایشه رضی الله عنها گاوی را و گویند
که در ان روز گوسفند نیز ذبح کرد [illegible] فارغ شد اعلام کرد که همه زمین منی منحر است منحر مخصوص نیست
بجمیع اماکن پس حلاق را طلب فرمود و حلق کرد و حلاق که معمر بفتح میم و سکون عین بن عبد الله قرشی
عدوی قدیم الاسلام است بر بالای سر مبارک صلی الله علیه وسلم ایستاد و استره در دست گرفت نظر
کرد بروی معمر گفت یا معمر امکنک رسول الله من شحمة اذنه وفی یدک الموسی ای معمر قادر گردانید ترا رسول
خدا بر نرمه گوش خود و حال آنکه در دست تست استره یعنی هشیار باش و قدر نعمت بدان پس گفت
معمر والله یا رسول الله این ایستادن و قدرت یافتن من درین مقام هر آینه نعمت خداست بر من و منت
اوست عز و جل بر من قال اجل گفت آنحضرت آری همچنین است از نعمتهای عظیم است آنگاه
اشارت فرمود بحلاق تا ابتدا از جانب راست کند ظاهر مراد جانب راست آنحضرت است و در حدیث
متفق علیه که در مشکاة آورده تصریح بدان آمده و صحیح همین است و بعضی جانب راست حلاق را اعتبار کنند
و چون از حلق جانب راست فارغ شد آن مویها را قسمت کرد بر حاضران و اشارت فرمود تا جانب
چپ را نیز حلق کرد آن مجموع را بابو طلحه انصاری زوج ام سلیم که ام انس بن مالک است داد و از حیثیت
در بعضی روایات آمده که بام سلیم داد و ابو طلحه از مویهای جانب راست نیز نصیبی یافته بود بیش از همه و این
فضل و عنایت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم یؤتی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم و چون از حلق فارغ شده و مردمان همه را یکتار موی یا دو تار موی نصیب رسید
مرا از زلفت تو موئی پسند است ❊ فضولی میکنم بوئی پسند است ❊ تا آخر ناخن انگشتان مبارک را
تقلیم کرد و آنرا نیز بر مردمان قسمت کرد و بیشتر صحابه حلق کردند و بعضی تقصیر کردند و حلق را تفضیل
داد بر تقصیر چنانکه گذشت بعد از ان پیش از نزول بمکه رفت و طواف کرد و این طواف از ارکان حج و فرایض
اوست و این را طواف افاضه خوانند و طواف زیارت نیز گویند و چون از طواف فارغ شد نزدیک
چاه زمزم آمد و عباس و اولاد او که سقایت بیت منصب ایشان بود آب می کشیدند و فرمود اگر نه
آن بودی ای آل عباس که کسان بر شما غلبه کردندی من خود فرود آمدی و آب را از چاه برکشیدی
و شما را بر سقایت [illegible] اعانت کردی از جهت فضل و بزرگی این کار یعنی اگر من اینکار کنم بعد از من سنت
گرفته [illegible] و مردم همه باین کار بقصد اتباع من دست زنند و بر شما غالب آیند و نوبت

واز مزدلفه دفع وازمنا نفر بلکه سه روز تمام آنجا اقامت فرمود وبعضی از روز چهارم که روز سیزدهم در آخر ایام تشریق
است بعد از زوال رمی کرده و روانه شد ودر محصب بضم میم وفتح حاء مهمله مشدده که مکانی است بیرون مکه و حصبا
یعنی سنگریزه در وی بسیار است فرود آمد و خیف بنی کنانه نیز نام همین جا است و آنرا ابطح نیز خوانند
ابطح مسیل آب را گویند که در وی سنگریزها دقیق باشد چنانکه در وادیها و رودها می باشد و مکه را بطحاء و ابطح نام
بجهت آنجا است و ظهر و عصر و مغرب و عشا آنجا گذارد و این تحصیب بعضی علما گویند امری اتفاقی بود که ابو رافع
گماشته و عهده دار بار خانه آنحضرت بود اتفاقا خیمه آنجا زد پس آمد و آنجا نزول کرد و بعضی میگویند از
سنن حج و از تمام مناسک او است چه آنحضرت در منا فرمود انا نازلون غدا ان شاء الله تعالی بخیف
بنی کنانه و کافران در میعاد سوگند خورده و عهد بسته بودند که با بنی هاشم و بنی المطلب نیز نکاح نکنند و مناکحت
و مصاحبت نمایند تا آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم تسلیم ایشان کنند پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
نزول در محصب قصد کرد که شعار اسلام ظاهر کنند در آن محل که ایشان شعایر کفر ظاهر کردند و شکر نعمت حق
بجا آرد و نهایت نیست والله اعلم که توقف و اهمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت عشا بجهت
اعتمار عایشه رضی الله عنها بود که اگر آن نمی بود شاید وقوف کمتر ازین نیز می کرد چون این بنده ضعیف
صاحب این تالیف در خدمت شیخ امام [illegible] ابو المواهب [illegible] قادری شاذلی رحمة الله علیه رحمة واسعة
از منا بمحصب آمد نماز ظهر درین مقام بگذاردند و بخواب رفتند و نماز دیگر نیز ادا یافت فرمودند این قدر در آخر از شرف
وسعادت اتباع کافی است و این عبارت بر روش عرب فرمودند و هو الصریح بر امر انشاء الله تعالی
و اندکی از شب بخسپید و چون بیدار شد سوار گشت و بمکه رفت و طواف وداع کرد و این طواف واجب است
بر غیر اهل مکه و درین طواف رمل نکرد ولیکن رکعتین طواف کرد چه آن وظیفه طواف است مطلقا و بساکنان از قلال
و ام المومنین عایشه رضی الله عنها درین شب رغبت کرد که عمره بگذارد و او را اجازت داد و برادر او را عبد الرحمن
با وی فرستاد تا به تنعیم که بیرون حرم است رفت و احرام بست و بمکه آمد و عمره تمام کرد و هنوز شب تمام نشده بود
که از اعمال عمره فارغ شد و بمحصب رجوع کرد پس آنحضرت ندا فرمود در رحیل و همه رحلت کردند و بمدینه روان شدند
از جانب اسفل که آنرا کدا گویند بضم کاف بر خلاف راهی که از آن در آمده بود که اعلای مکه است و آمدنش که بمعاد
شریف بود در اختلاف طریق در در آمدن و بر آمدن و بعضی فضلا گفته اند که در آمدن از جانب علو
برای تعظیم و اعلای شان بیت الله بود و بیرون آمدن از جانب اسفل بجهت تحزن بر فراق وی کرد
و گویند که سنت ابراهیم علیه السلام نیز اینچنین بود و در وقت وداع وقوف کرد بملتزم و دعا کرد و آمد

بزرگتر است قرآن و اهل بیت من ببینید. احتیاط کنید که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت
حقوق آنها چگونه خواهید کرد و [illegible] بعد از من از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه
فرمود خدا مولای من است و من مولای هر مومنم بعد از آن دست علی را گرفت و فرمود اللهم من کنت مولاه فهذا
مولاه خدا را بهر که من مولای اویم پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه وعاد من عاداه خداوندا
دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی این زیاده آمده
وانصر من نصره واخذل من خذله یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فرو گذار و یاری مده کسی را که فرو گذارد
و یاری ندهد علی را وادر الحق حیث دار و بگردان حق را با علی بهر سو که بگردد و آمده است که ملاقات کرد علی را
عمر رضی الله عنه بعد از این حکایات و گفت گوارنده باشد ترا و شاد باش ای پسر ابی طالب که صبح کردی و شام
کردی و گشتی مولای هر مومن مرد و زن روایت کرده است این حدیث را احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم کذا فی المشکاة
بدانکه این حدیث غایت تفضیل و تکریم است مر علی مرتضی را کرم الله وجهه و تحریض و ترغیب است مر مومنان را بر محبت و موالات
او و اجتناب و احتراز از بغض و عداوت او چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دوست ندارد علی را مگر مومن و دشمن
ندارد او را مگر منافق و لیکن در دلالت وی بر استخلاف علی رضی الله عنه و نصب او با مامت نزد اهل سنت و جماعت
سخن است و شیعه تمسک کرده اند باین [illegible] و قول [illegible] الست اولی بکم من [illegible]
والاحتیاج و جمع کردن صحابه رضی الله عنهم و خطاب کردن ایشان و این مبالغه نمودن و دعا کردن مر او را رضی
الله عنه نمود زیرا که میدانست وی و می شناخت آنرا از یکی را از صحابه این حدیث صحیح است و روایت کرده جماعة
ترمذی و نسائی و احمد و طرق او کثیر است و روایت کرده اند جمعی کثیر از صحابه و گواهی دادند بدان مر علی را در
وقتیکه نزاع کرده شد با وی در ایام خلافت وی و بسیاری از اسانید وی صحاح و حسان است و التفات
نیست بقول کسیکه سخن کرده است در صحت وی و نه بقول بعضی که گفته اند زیادت وال من والاه موضوعست
زیرا که وارد است از طرق متعدده که تصحیح کرده است آنرا ذهبی و غیر وی کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق
المحرقة و گفت شیخ و لیکن ما می گوییم بشیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل
امامت و گفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین است که
اینحدیث متواتر نیست با وجود خلاف در صحت آن اگرچه آن خلاف مردود باشد بلکه طعنه کننده
در آن بعضی از ائمه حدیث و عدول ایشانند که رجوع است بایشان درین امر مثل ابی داود سجستانی
و ابی حاتم رازی و جز ایشان و روایت نکرده اند آنرا از اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد

از احتجاج ایام خلافت دلیل است بران که نص نیست در وی بر خلافت وی عقب وفات رسول الله
صلی الله علیه وسلم باوجود آنکه علی رضی الله عنه تصریح کرده است که نص نیست از آن حضرت بر خلافت
وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیح آمده است که پرسیدند از وی رضی الله عنه
که این امر قتال و جنگ که از شما بوجود آمد آیا امری است از آنحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درین باب آمده
یا چیزی است که برای و اجتهاد خود کرده اید فرمود هیچ نص نیست درین باب ولیکن چون در زمان پیشینه از امور دین
منسق و منتظم و اسباب اجرای احکام مربوط و محکم بود اعراض کردیم بان راضی بودیم برای او و چون دیدیم که
کارخانه دین و ملت از انساق و انتظام افتاد در رعایت نصیحت خلق و ملاحظه تقویت دین [illegible]
داشت که نه مجال صبر و تغافل است والله اعلم و در صحیح بخاری وغیره آمده که چون علی و
عباس رضی الله عنهما از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] مرض موت [illegible] برآمدند عباس
گفت بطلب امر از حضرت اگر در ما باشد بدانیم آنرا [illegible] علی گفت من [illegible] نمیطلبم
و ندید الحدیث و اگر این حدیث مذکور نص می بود در امامت وی رضی الله [illegible] چه حاجت می بود
با آنحضرت [illegible] پرسیدن [illegible] رضی الله عنه که اگر [illegible]
با قرب عهد یوم غدیر خم [illegible] تجویز [illegible] تمام صحابه قضیه یوم غدیر را و پوشیدند ایشان
آنرا باوجود علم بدان از آن قبیل است که عقل تجویز نمیکند آنرا و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از روز غدیر خم خطبه
خواند و آشکارا گفت در حق ابوبکر و عمر را و گفت اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و بتحقیق ثابت شده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم حث کرده است بر مودت اهل بیت خود و محبت و اتباع ایشان و فرق است میان محبت و خلافت
شیعه میگویند که صحابه دانستند این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد ننمودند بظلم و عناد و مکابره و [illegible]
که ترک طلب و احتجاج کرد از جهت تقیه بود و شنیده گفته که این کذب و افترا است زیرا که وی رضی الله عنه قوت
تمام داشت و کثرت بی اندازه و شجاعت وی را خود چگونه گویند و باوجود آنکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص
شنیده باشد احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر احتجاج کرد بحدیث
الائمة من قریش چرا نگفتند که نعم همچنین است ولیکن نص بخصوص علی واقع است احتجاج با من فایده [illegible]
و بیهقی از امام اعظم ابوحنیفه آورده است که گفت اصل عقیده روافض تضلیل است و روافض قائلند
بتکفیر ایشان و میگویند که صحابه غیر از چند تن همه کافر رفتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفته که آنچه رفته اند
روافض ابطال اسلام است تمام زیرا که چون کتمان نصوص شیمه صحابه است و ظلم [illegible] و کذب و خیانت

سیر وقایع سال یازدهم

ذکر وقایع سال یازدهم و قصه مرض و وفات آنحضرت ... و ما یتعلق بها آورده اند که چون رسول
خدا صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود بعضی از اشقیا و جهال دعوی نبوت پیدا شد مسیلمه بن ثمامه و اسود
بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و زنی که نام او سجاح بنت الحارث ... دید تمیمیه بود و اما مسیلمه مشهورترین
این اشقیا بود و او را مسیلمه ... خود را رحمن الیمامه ... میگفت شخصی که سخن حق می آورد
رحمان نام دارد و ظاهر آنست که خود را رحمان نام می کرد حاشا که این باشد خصوص حضرت عزت است جل جلاله
و بود آن ملعون پیر سن بسان جبال و سابقا گذشت که در سال دهم وی با وفد بنی حنیفه بمدینه مطهره آمد و در
قوم بمجلس شریف حضرت آمدند و مسلمانان شدند تخلف نمود و گفت اگر محمد مرا بعد از خود خلیفه سازد مسلمان
شوم و متابعت او نمایم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمنزل آن لعین رفت و بر سر وی ایستاد و در دست حضرت
شاخ خرمای بود فرمود اگر از من این شاخ خواهی ترا ندهم جز آنچه حکم الهی است در مسلمانان و فرمود اگر تو بعد از من
بمانی حق تعالی ترا هلاک گرداند بحکم ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود گویا در دست وی دو سوار
از ... بود ... حکم آمد که ... پس چون بمدینه برد و ناپدید شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعبیر کرد
... و صاحب ... و بروایتی در ربقه اسلام در آمد و چون ...
خویش مراجعت نمود و مرتد شد و دعوی نبوت کرد ... فریضه نماز ساقط کرد و جماعه
از اهل فساد منقاد و تابع او شدند و نامه بسوی حضرت فرستاد و نوشت که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله
اما بعد فان لنا نصف الارض و لقریش نصف و لکن قریشا قوم یعتدون چون نامه بآنحضرت آمد در جواب نوشت من
محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین پس مسیلمه بر تقریر ... نمود
و سخنهای نامطبوع و هذیانات در برابر قرآن مجید برمی بست که مضحکه عقلای عالم باشد و در علم ... نجات و شعبده
کارهای غریب بوجود می آورد و هرچه نمودی از خوارق بعکس بر خلاف مدعا با او آمدی ... اگر کسی را
بدرازی عمر دعا کردی فی الحال بمردی و اگر بروشنائی چشم دعا کردی در حال کور شدی و چون شنید که
محمد علیه السلام مضمضه کرد و آب آن در چاه ... آب چاه افزون شد و شیرین گشت وی نیز چنین کرد
آب چاه در زمین فرو رفت و شور گشت و کودکی را نزد او آوردند و دست بر سر وی مالید اقرع
گشت و انگشت در کام کودکی کرد شکسته زبان شد و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضو در آن
پاشید دیگر در آن بستان گیاه نرست و عادت الله جاری است بر آن که خارق بر دست ...
موافق مدعا ظاهر نگردد و مردی پیش وی گفت دو پسر دارم درباره ایشان دعا ... کن ...

مرتفع شد پس بهر طریق که دانی در هر طور که میتوانی در دفع این لعین تدبیر بر انگیزند فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و در سال دهم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر داذویه نام را مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود در آیند و وی را بقتل رسانند و چون آن شب موعود در آمد مرزبانه او را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه بهرام دیلمی پاس میداشتند فیروز با جمعی دیوار خانه را نقب زدند و سر مشئوم او را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی سخت مثل آواز گاو از وی برآمد حارسان شنیدند و پیش دویدند مرزبانه از خانه باستقبال ایشان بیرون آمد که خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما آمده و چون صبح شد موذن از آن حالت وقوف حاصل کرده در اذان بعد از اشهد ان محمد رسول الله گفت و اشهد ان عبهلة کذاب عمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر بحضرت فرستادند و بعد از وفات آنحضرت این خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات بیکشبانروز آنحضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود فرمود که امشب عنسی کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد که نام او فیروز است و فیروز ... ز فیروز ... ارباب سیر ذکر کرده اند که قتل این لعین در زمان خلافت ابوبکر صدیق ... در عشرت ... عکرمه ... را که با فوجی از اهل اسلام بامارت فرستاده بود در این واقعه نیز قتل اسود بر دست فیروز بود اما اکثر محدثان ... رسید که گذشت و اما طلیحه بن خویلد از قبیله بنی اسود بود که بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خروج کرد و عروج یافت و عیینه بن حصن ... فزاری ... که ذکر وی سابقا در غزوه حنین و هوازن گذشته است با قبیله فزاره مرتد گشته و انکار نبوت ... کردند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل علیه السلام بر وی می آید و وحی می آرد و اول استدراجی که از وی واقع شده و سبب گمراهی مردم گشت آن بود که یکروز با قوم خویش در سفری بود و آب با ایشان نبود تشنگی غالب شد گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا ابلالا یعنی سوار شوید بر اسپ من و بدوید میلی چند را یا بید آب را قوم چنان کردند و آب یافتند و باین علت اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر بابوبکر صدیق رسید رضی الله عنه لشکری ... خالد بن الولید را امیر ساخته بجانب طلیحه فرستاد پس خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و میان دو کوه سلمی و اجا لشکرگاه ساخت و قبایلی که در آن نواحی بر اسلام باقیمانده بودند با وی ملحق شدند و محاربه کردند و لشکر فزاره نیز فرار نموده و عتبه بن حصین گذب او را دریافت و با بنی فزاره فرار نمود و لشکر طلیحه از هم پاشید نیز بگریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز با سلام معاودت نمودند و بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان گشت و در حرب نهاوند ...

ظهور طلیحه بن خویلد اسدی

شهادت رسید رضی الله عنه و سجاح بفتح سین و جیم و حا مهمله در آخر بر وزن قطام بنت الحارث بن سوید از بنی تمیم زنی
بود که در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بگرویدند و زمان و مکان او بمسلیمه نزدیک بود گروهی با وی موافق گشتند
مسیلمه ترسید که گروهی متعرض گردد مبادا قبایل که در آن نواحی اند با وی اتفاق نموده بر تمامه یمامه غالب آیند پس
تحف و هدایا مصحوب سفرا ارسال روان کرد در استدعا حضور وی نمود و گفت بعضی اسرار نهانی هست که مشافهه در میان
باید آورد سجاح فرمود تا خیمه بزدند و بصنوف عطریات و ادوات و اغانی آراسته و پیراسته گردانیدند و مسیلمه
انجا رفت و سجاح در خیمه در آمد و حکایات از هر باب در میان آوردند و مسیلمه هذیانات و مخترعات خود را که در شریعت بر وی
عرض کرد و گفت خیر باشد که نسبت مناکحت در میان آید سجاح هر چه مسیلمه گفت باور کرده نبوت او را مسلم داشت و سه روز
با هم بودند و عجب که در این سه روز زنا با یکدیگر نکرده باشند و بعد از عقد مناکحت سجاح نزد قوم خود رفت و مسیلمه بعز
خود پیوست قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه شما چه شد گفت حقیقت نبوت او را ظاهر گشت دیدم و
نکاحش در آمدم پرسیدند که مهر چه قرار یافت و گفت فرصت تعیین مهر نشد گفتند نکاح بی مهر نمی باشد رو و تحصیل
کن پس سجاح نزد مسیلمه آمد و طلب تعیین مهر کرد گفت نصارت منادی قومت بگو تا ترا مسلم باشد و بنویسد نماز بامداد
و خفتن را از امت تو تخفیف کردم و جماعه را گفت که صلوات مذکوره را ادا نکنند و در ایام که خالد بن
الولید رضی الله عنه با لشکر عظیم رسید عاملان سجاح از عمل ایشان معزول گردانید و درین معامله دور روایتست یکی
آنکه در زمان امارت معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو شد و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه
مسیلمه در جزیره کرد داشت مخفی گشت و آنجا هلاک شد و هیچکس نام و نشان او نشنید والله اعلم بحقیقة الحال و من
سریه اسامه بن زید بن حارثه است که او را در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه یازدهم از هجرت به
ابنی بضم همزه و سکون موحده که از دیار روم است و مقتل پدر او بود در سریه موته امیر ساخت و حکم کرد بر سر اهل آنجا غ
تاختن آرد و آتش در خانمان ایشان زند و در رفتن تعجیل نماید تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رود
و پیش از رفتن جواسیس و طلایع لشکر بفرستد و راهبران با خود ببرد و در همین فکر بودند که روز چهار شنبه
بیست و هشتم ماه مذکور آن حضرت را مرض طاری شد و تب و درد سر عارض گشت و روز دیگر با وجود
مرض بدست مبارک خود لوای برای او عقد نمود و فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من
کفر بالله پس اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت و لوا را به بریده بن الحصیب داد تا در آن لشکر صاحب
لوای او باشد و در جرف بضم جیم و را و بعدها فا که نام موضعی است قریب مدینه مطهره و در اصل بمعنی لب
کندن است منزل ساخت تا لشکر و سپاه آنجا جمع شد و حکم عالی چنان صادر شد که اعیان مهاجر

مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و غیر
الا علی مرتضی را رضی الله عنهم اجمعین که همراه نکرد در آن لشکر همراه اسامه باشند و این معنی بر خاطر بعضی مردم گران
آمد که غلامی را بر اکابر مهاجرین و انصار امیر گردانید و در مجلس از این جماعه سخنان از این باب بظهور می آمد و در
می یافت چون این اخبار به سمع شریف سید خاطر مبارکش رنجیده شد و بغضب در آمد و با وجود تب و درد سر
از خانه سر مبارک بعصابه بربسته بیرون آمد و بر سر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود ای معشر الناس این چه سخن
است که با امیر ساختن من اسامه را از شما سر میزند و در باب امارت پدرش در غزوه موته نیز سخن می کردید بخدا قسم
که وی سزاوار امارت است و پدرش نیز سزاوار امارت بود و زید از دوست‌ترین مردم بود بمن و پسرش اسامه نیز
از دوست‌ترین مردم است نزد من بعد از وی و هر دو مظنه خیرند اکنون وصیت من در شان وی به نیکی قبول کنید
که وی از جمله خیار شماست پس از منبر فرود آمد و بخانه مبارک درون رفت و بعضی از فضایل اسامه در سریه
موته مذکور شده و آمده است که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافتش اسامه را میدید می گفت السلام علیک ایها
الامیر و اسامه می گفت غفر الله لک یا امیر المؤمنین میگوئی تو مرا امیر گفت همیشه هستم که می خوانم ترا امیر
تا زنده ام و میگفت رفت رسول خدا از این عالم و تو بر ما امیر بودی و عمر اسامه نزد وفات رسول خدا صلی الله علیه
وسلم هژده یا نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و گویند این واقعه در ربیع الاول بود و در این روز شنبه
مردم که مامور بودند برفتن نزد اسامه توجه می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وداع کرده بلشکرگاه
می شتافتند و در آن روز مرض رسول خدا صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر شدیدتر بود و [illegible] بود خویش
اسامه را روان کنند و روز یازدهم اسامه از معسکر خود بعزم عیادت آنحضرت [illegible] بالین شریف [illegible] نشست
و سر مبارک را پیش برد و بوسه داد و دست مبارکش را تقبیل نمود و در آن مرض آنحضرت چنان غلبه داشت
که مجال تکلم نداشت اما دستهای مبارک آنحضرت بجانب آسمان بر آورده بر اسامه فرود می آورد و اسامه گفت
چنان دانستم که مراد دعا می کرد پس اسامه از حجره رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه آمده رفت
صباح روز دوشنبه باز آمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و فرمود
اغد علی برکة الله و اسامه بنا بر فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم به لشکرگاه رفت و فرمان داد
تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است
اسامه باز گشت و اشراف صحابه رضی الله عنهم نیز مراجعت نمودند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و امثال ایشان
رضوان الله علیهم نبود در مدینه مطهره بودند و بریده بن الحصیب لوا را برد در آنحضرت برد چون از دفن آنحضرت

تعالی علیه وسلم فارغ گشتند و خلافت بامیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه قرار یافت حکم کرد تا لوا را بر در خانه اسامه بردند
باشد بی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بر دوش گیرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده بنفاذ آید
پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند درین اثنا خبر بمدینه رسید که از قبایل عرب مرتد گشتند بعضی
[illegible] گفتند اگر رفتن اسامه موقوف باشد تا وقتیکه خاطر از قضیه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون شنوند که درین
فرصت لشکر [illegible] از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بمدینه تاختن آرند و تعرضی باهل مدینه نمایند
صدیق اکبر رضی الله عنه این حکایت را قبول ننمود و گفت اگر دانم که بسبب فرستادن لشکر اسامه در مدینه
لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که
عمر بن الخطاب را رضی الله عنه بدستوری دهد تا نزد وی باشد پس باذن وی عمر از آن جیش متخلف شد و چون ماه
ربیع الآخر درآمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی
از اشجار و منازل و بساتین و مزارعات را بسوخت و قاتل پدر خود را بقتل آورد و غنیمت بسیار حاصل کرد
و مراجعت نمود و مدت غیبت این جیش چهل روز بود

قسم چهارم

در ذکر حدوث مرض و مدت امتداد و وقایعی که در ایام مرض و روز وفات وقوع یافته و ذکر غسل و تکفین و نماز کردن بر آن حضرت و اثبات حیات انبیا

باب اول

در ذکر وفات رسول صلی الله علیه وسلم از ابتدای مرض تا وقت رحلت

سابقا معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حجی که گذارد بعد از تعلیم احکام دین اشارت کرد برحلت خود
ازین عالم و وداع کرد ایشان را و فرمود شاید که در سال آینده در شما نباشم و لهذا این حج را حجة الوداع
نام کردند و نزول کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی نیز اشارت کرد بآن چنانکه گذشت و هم در
حجة الوداع در ایام تشریق سوره اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد و چون این سوره نازل شد حضرت
علیه السلام با جبرئیل علیه السلام فرمود که گویا مرا خبر مرگ داده اند که ازین عالم باید رفت جبرئیل علیه السلام فرمود
نعم [illegible] والآخرة خیر لک من الاولی پس سرور کاینات علیه افضل الصلوة در کار آخرت جد و جهد بسیار نمود
و بعد از نزول این سوره اکثر ذکر آنحضرت علیه السلام بحکم امر الهی تعالی و تقدس که فرموده فسبح بحمد ربک و استغفره
انه کان توابا این بود که سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است
که این کلمات را بر زبان مبارک بسیار میرانی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و امر کرده اند
به تسبیح و تحمید و استغفار و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت می گریی و تحقیق آمرزیده است خدا
[illegible] فرمود [illegible] و من القیمة والاهوال و این تنبیه است

قسم چهارم در ذکر حدوث مرض [illegible] وفات [illegible] تکفین و نماز [illegible]

مراد از آن پیش آمدن این محن و بلایا و کرهٔ حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعلی وارفع است از آن از ابن مسعود رضی الله عنه روایة است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات خویش آگاه ما را از فوت خود خبر داد و خواص اصحاب را بخانهٔ عائشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد [illegible] گریه شد همانا که گریه از غایت رحمت و شفقت آنحضرت بر ایشان و از شدت تصور از فرقت آنحضرت بود بر ایشان عارض میشد آنگاه فرمود مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام حفظکم الله جزاکم الله نصرکم الله رفعکم الله هداکم وفقکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله وادای دعا اگرچه بظاهر متوجه بجانب صحابه است که حاضران آن درگاه بودند لیکن بحقیقت راجع بتمام امت و شامل همه خوانده بوده تمامه خطابات شرع همین حکم دارد که در آن تغلیب جانب بر غایب است و فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خدا تعالی و شما را بخدای میسپارم و خلیفه خود می گردانم و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی و من شما را نذیر مبینم و باید که علو و غلو و تکبر بر خدا تعالی در بلاد و عباد وی نکنید چه وی تعالی فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و روایت کرده است دارمی که چون نازل شد اذا جاء نصر الله والفتح خواند آنحضرت علیه السلام فاطمه رضی الله عنها را و فرمود خبر موت داده شده ام بمن پس گریست فاطمه پس فرمود آنحضرت گریه مکن تو اول اهل بیت منی که خواهی پیوست بمن پس خنده کرد فاطمه و صحیح آنست که این قصه در مرض موت است چنانکه یاد کرده شد آنحضرت علیه السلام که عرض می کرد مر او را بر جبرئیل و میخواند با وی قرآن بعدا [illegible] هر سال یک بار عرض کرد درین سال دوبار و این اشارت از قرب رحلت از عالم بود و در بعضی روایات قصهٔ گریه و خنده فاطمه را در سال عرض قرآن ذکر کرده اند و اعتکاف می کرد آنحضرت علیه السلام هر سال عشرهٔ آخر رمضان پس اعتکاف کرد درین سال دو عشره و نماز گذارد بر شهدای احد بعد از هشت سال از شهادت ایشان چنانکه کسی تودیع میباشد پس بر آمد بر منبر و فرمود من پیش رو شما ام و شهیدم بر شما و موعد شما حوض است و من نظر میکنم بسوی حوض و من اینجا که ایستاده ام بدرستی داده شده ام کلیدهای خزینهای زمین و این بشارت است بفتح بلاد و روی زمین و بدست آمدن خزاین و لهذا فرمود نمی ترسم من بر شما که مشرک شوید بعد از من ولی میترسم بر شما که دنیا را رغبت کنید در آن و در فتنه افتید و هلاک شوید چنانکه هلاک شدند آنکسانی که پیش از شما بوده اند و از ابی سعید خدری رضی الله عنه آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشست بر منبر و گفت که مخیر کرد خدا تعالی بنده از بندگان خود را میان آنکه بدهد او را از زینت حیات دنیا و میان آنچه نزد او تعالی از ثواب آخرت پس اختیار کرد آن بنده چیزی را که نزد او است و رغبت نکرد در دنیا پس گریست ابوبکر صدیق

تیمی [illegible] شنیدند آنچه گفت پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله و گفتند مردم ببینید بسوی این شیخ
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از حال بنده از بندگان خبر میدهد و وی گریه میکند و میگوید مادران و پدران ما فدای
تو باد یا رسول الله و بود رسول خدا خبر دهنده از حال خود و بود ابوبکر داناترین از آن حال پس گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم منت نهنده و نیکی کننده ترین مردم بر من در صحبت خود ابوبکر است اگر می‌بودم من خلیل گیرنده
از غیر خدا کسی را گرفتمی ابوبکر را اما خلیل من خداست لکن هست اخوت اسلام باقی است و خلیل دوست جانی
را گویند که دوستی او در میان دل درآمده و جای کرده است و فرمود که باقی نماند در مسجد هیچ دریچه مگر دریچهٔ ابی بکر
و گفته اند که درین کلام اشارتست بخلافت ابوبکر و این سخن را در مرض موت گفت پیش از فوت به
پنج شب و در روایات دیگر قصهٔ تخییر در ایام مرض آمده است و پرسیدند صحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که کی میرسد اجل تو یا رسول الله فرمود نزدیک رسیده است برگشتن بسوی خدا و جنت المأوی و سدرة المنتهی
و رفیق اعلی و کاس اوفی و عیش گوارا و در اواخر ماه صفر سال مذکور مامور شد آنحضرت که برای اهل گورستان بقیع
استغفار نماید و از عائشه آمده است رضی الله عنها که شبی آنحضرت بخانه من تشریف داشت و من در خواب
بودم چون از خواب درآمدم آنحضرت را در جامهٔ خواب نیافتم پس عقب آنسرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع درآمده
گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین و اتاکم ما توعدون و انا ان شاء الله بکم لاحقون و در روایتی انتم لنا فرط و انا بکم لاحقون
اللهم لا تحرمنا اجرهم و لا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و در روایت دیگر از عائشه آمده که گفت برآمد
خدا صلی الله علیه وسلم از خانه من و من نیز از عقب آنحضرت برآمدم از جهت غیرت آنکه مبادا در خانهٔ یکی از نسای
خود درآید تا آنحضرت به بقیع رسید و بسیار بایستاد و سه بار دستهای مبارک برداشت و دعا کرد و بازگشت من
نیز بازگشتم و پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانه درآمدم و خفتم متعاقب من آنحضرت علیه السلام
نیز درآمد چون اثر اضطراب و تنگی نفس در من مشاهده کرد فرمود ای عائشه چه حال داری و چه شده ترا که
مضطرب می‌نمائی صورت حال عرض کردم فرمود آن سیاهی که پیش خود دیده بودم مگر تو بودی
گفتم نعم یا رسول الله پس دستی بعنف بر سینهٔ من زد و فرمود تو گمان بردی که خدا و رسول خدا بر تو
ظلم کنند گفتم یا رسول الله از خدا چیزی پوشیده نیست همچنین است که تو میفرمائی ولیکن بعذر در آن حکم
مراجعات بشریست که بر من داشت و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعائشه فرمود
شیطان ترا بر این گماشت گفت عائشه آیا مرا شیطانی هست فرمود هر کس را شیطانی است
گفت عائشه یا رسول الله ترا هم هست فرمود هست ولیکن شیطان من اسلام آورده است پس آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود جبرئیل علیه السلام بر آمد و مرا از بیرون خانه ندا درداد و عادت جبرئیل است که
چون تو جامه مبارک از تن برکنده باشی در درون نمی آید و نیز گمان بردم که تو در خوابی بیدارت کردم تا متوحش گردی
پس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که پروردگار تو حکم می کند که به اهل بقیع بیرون آیی و مر ایشان را استغفار کنی و
لفظ دعا درین روایت اینچنین آمده السلام علیکم دار قوم مؤمنین اتاکم ما توعدون غدا مؤجلون و نیز آمده
السلام علیکم یا اهل القبور و یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف و نحن بالاثر و مثل این قصه حدیث در شب پانزدهم
شعبان نیز آمده است که زیارت قبور دران شب سنت است و از ابی مویهبه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت
است که آنحضرت علیه السلام نیم شبی مرا بیدار کرد که مرا امر شده است که بر اهل بقیع روم و برای ایشان آمرزش
خواهم مرا همراه گرفت و بر اهل بقیع آمد و بایستاد و زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا کرد ایشان را که آرزو
بردم که کاشکی من از اهل این قبور می بودم تا بشفقت این دعا دریافتی آنگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور باد که
نعمت و حالت که هیچ گردیده و نشسته اید دران و دور شده اید ازان فتنها که هستند مردم دران و نجات داده و خلاص گردانیده
است خدای تعالی شما را ازان تحقیق روی آورده است بمردم فتنها همچو قطعهای شب تاریک متصل آخر آن باول
آن و در پی هم می آید آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد ازان فرمود ای ابو مویهبه مفاتیح خزاین دنیا بر من عرض کرده اند
و مرا مخیر ساخته اند میان آنکه باقی و مخلد باشم در دنیا تا حصول درجات و مراتب در جنت و میان لقای پروردگار
و مسارعت بدان من همان لقای پروردگار را اختیار کردم ابو مویهبه میگوید گفتم یا رسول الله اختیار کن چندگاه
بودن در دنیا بعد ازان بهشت رو تا از دولت تمام بهره یابیم فرمود لا یا ابو مویهبه من لقای پروردگار خود را اختیار
کردم .. روایتی آمده که بعد ازان روی مبارک باصحاب آورد که حاضر بودند و گفت ایشان یعنی گذشتگان بهتر از
شما اند گفتند یا رسول الله ایشان برادران ما اند همچنانکه ایمان آوردند ایشان ما نیز آوردیم و ایشان انفاق کردند
ما نیز کردیم ایشان رفتند ما نیز میرویم ایشان را بر ما زیادتی چیست فرمود ایشان در گذشتند و از اجرهای خود
چیزی در دنیا نخوردند و نمیدانم که شما بعد از من چه کار کنید و چه فتنها در میان شما سر بر زند و از ابو هریره رضی الله عنه
آمده که گفت آمد آنحضرت علیه السلام روزی به بقیع و فرمود ای کاشکی میدیدیم برادران خود را گفتند یا رسول
الله ما نه برادران توایم فرمود شما اصحاب منید برادران من آنها اند که بعد از من بیایند و ایشان بوجود نیامده
اند من فرط ایشانم بر حوض گفتند یا رسول الله کسی که بعد از تو آید از امت تو و تو ایشان را ندیده باشی
او را در روز قیامت چگونه شناسی فرمود اگر یکی از شما را اسپان بود و اسپان دیگر غره دار سفید پا
اسپان خود را از یکدیگر نشناسید و برخیزند امتان من در روز قیامت

جنبیدن جبه سفید دست از آثار دنو همچنانکه نیز بزیارت بقیع و استغفار برای ایشان مامور بود همچنین بزیارت شهدا
و دعا برای ایشان مامور شد و در روایتی آمده است که شبی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گفتند که به بقیع رود و
استغفار کند برای ایشان پس آنحضرت علیه السلام رفت و استغفار کرد و باز گشت و در خواب شد باز گفتند که برو
اهل بقیع را استغفار کن باز رفت و استغفار کرد باز آمد و استراحت کرد باز گفتند برو و برای
شهدای احد دعا کن پس حضرت صلی الله علیه وسلم باحد رفت و در شأن شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید
و چون از آنجا باز گشت و از دعا و وداع احیاء و اموات فارغ شد صداعی طاری شد و بیمار گشت و بعضی
گفته اند مناسبت آنست که گرد خاطر مبارک گردیده که نوا امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران وقت بزیارت اهل بقیع و شهدا
احد و دعا برای آن و استغفار برای ایشان و تودیع ایشان که همه صورت تودیع اصحاب و اصحاب نزد سفری باشد
جهت آن بود که چون عزیمت سفر آخرت پیش آمده و مناسبتی و توجهی بآن عالم و اهل آن پیدا شده و چون
باحیاء دعا و نصیحت کرد و تذکیر و موعظت نمود اموات را نیز دعا و استغفار و تودیع نمود اگر گویند که چه شکال
در عالم برزخ اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز آنجا میروند و لهذا مبشر ساخت ایشان را بقول خود انا بکم لاحقون
و وداع چه معنی دارد جوابش آنست که این در صورت وداع بود چنانکه در ضمن بیان اشارتی بآن کرده شد نه حقیقت وداع
بلکه مقام آنحضرت اعلی و ارفع است دیگران را از کجا مجال مرافقت و مصاحبت خواهد بود همچنانکه در آخرت
بهشت مقامی است مخصوص بآنحضرت در عالم برزخ نیز همین حکم دارد والله اعلم و از عائشه صدیقه رضی الله عنها
آمده که چون آنحضرت باز آمد از بقیع مرا صداعی عارض گشته بود می گفتم وارأساه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بل انا یا عائشه وارأساه یعنی بلکه مرا عارض شده است درد سر بگو وارأساه و فرمود آنحضرت علیه السلام برای
تسلیه من بطریق مزاح چه زیان میکند ترا ای عائشه که پیش از من از دنیا بروی و می ایستم بر سر تو و قیام می نمایم
بامر تو و تجهیز و تکفین کنم ترا و نماز بگذارم بر تو و دفن کنم ترا و استغفار و دعا ترا پس عائشه نیز مزاح نمود با
آنحضرت گفت گمان میبرم که شما دوست میدارید موت مرا اگر واقع شود موت من در آخر همان روز بعضی از زنان
دیگر در خانه من عروسی کنی پس تبسم فرمود آنحضرت علیه السلام و گفت درد سر تو ای عائشه بر می شود و لیکن
درد سر که من دارم مشکل که از این خلاص شوم اشتغال کردیم بجای درد سر خود بآنچه از عالم رحلت خواهم کرد و فرمود آنحضرت
علیه السلام و کما ... خواهش کردن عائشه رضی الله عنها فرمود قصد کرده بودم و خواستم که کس فرستم
بسوی ابوبکر و پسرش عبدالرحمن تا بیایند نزد من و عهد کنم با ایشان یعنی عهد خلافت تا نگویند گویندگان و آرزو
نکنند آرزو کنندگان یعنی کسی دیگر غیر ابوبکر دعوی خلافت نکند تا نزد من همه ترا فرمود پس گفتم ابی الله و یدفع المؤمنون

خدا تعالی از ام المومنان و ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام در خانهٔ میمونه بود رضی الله عنها در نوبت وی و چون سخت
شد ازواج مطهرهٔ وی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مکرر فرمود این سخن را و مقصود آنحضرت آن بود که ایام مرض در خانهٔ
عایشه باشد و در روایتی آمده که صریح بازنان گفت من نمی‌توانم که با وجود مرض در خانه‌های شما
گردم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانهٔ عایشه باشم و در آنجا بیمارداری
کنید پس همه راضی شدند که در خانهٔ عایشه باشد و در روایتی فاطمهٔ زهرا گفت رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شاق خواهد بود که تردد کند بخانه‌های هر یک پس همه راضی شدند که بخانهٔ عایشه رضی الله عنها باشند پس آوردند
از خانهٔ میمونه بدو دست مبارک بر دوش اهل بیت نهاده چنانکه پای‌های مبارک بر زمین خط می‌کشید
و سر مبارک بخرقه بسته بود برداشته بخانهٔ عایشه آوردند و در روایتی آمده که چندگاه بخانه‌های ازواج می‌گشت
و رعایت قسم می‌نمود تا روزی در خانهٔ میمونه بود درد بر وی سخت شد پس فرمود من نمی‌توانم که با وجود
مرض در خانه‌های شما بگردم پس اتفاق کردند بر خانهٔ عایشه و در روایتی آمده که ابوبکر صدیق رضی الله
عنه گفت یا رسول الله می‌خواهم که بیمارداری تو کنم و شرایط خدمت بجا آرم فرمود ای ابوبکر
اگر من بیمارداری کسی بغیر اهل بیت فرمایم مصیبت ایشان بزرگ گردد و تحقیق اجر تو بر خدا و بعد از آنکه
حق گزاری ثابت شد پس چون سخت شد مرض وی صلی الله علیه وسلم چنانکه آورده اند که از اضطراب می‌بود
و منقلب می‌شد بر فراش مبارک خود و از پهلو به پهلو می‌گشت عایشه می‌گوید رضی الله عنها پس گفتم یا رسول الله
اگر مثل این از ما کسی می‌کرد و اضطراب می‌نمود آیا عیب می‌کنی و در غضب می‌آیی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب است
و بدرستی حق تعالی بلا بر انبیا و صالحان بغایت صعب و شدید می‌فرستد و هیچ مومنی نباشد که بوی بلائی
برسد از الم و فقر حتی خاری که در پای او بخلد الا آنکه خدای تعالی بسبب آن برای وی درجه بلند گرداند و از وی خطیه
دور کند و فرمود بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض و غیر آن
بوی رسد الا آنکه بریزد گناهان از وی چنانکه می‌ریزد برگ از درختان در خریف و در روایتی از عایشه آمده
که گفت ندیدم من هیچ احدی را که مرض وی صعب‌تر باشد از مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نیز از
ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت درآمدم من نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قطیفه بر خود پیچیده بود دست خود
از بالای قطیفه و تحمل نداشت دست من که ببدن شریف آن رسانم پس تعجب کردم فرمود هیچ احدی بلا
سخت‌تر از بلای انبیا نیست لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است
و بود که حق تعالی بعضی از انبیا را مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر ساتر

که شب و روز بمان پوشیده بر آنکه در استداد بلا امتحان و ابتلاء خواص درگاه الهی که اعز و اعظم و اسلم
واقرب ایشان انبیا و تابعان ایشان اند از اولیا و صلحا سخن نیست چنانکه حدیث الامثل فالامثل
معروفست در آن بحث اما جزع و فزع در بلا و آه و ناله در امراض چه حکم دارد و اینجا سخن است جزع و فزع که یعنی
بیصبری و بیطاقتی است و کراهت بلا و فرار از آن است حرام است بی خلاف و آه و ناله که بقصد اظهار عجز
و بیچارگی که لازم حال بندگی است و اضطراب و بیقراری که از شدت مرض و صعوبت آن عارض گردد دیگر است
و داخل جزع و فزع و کراهت بلا و شکایت از سیلی نیست و حدیث عایشه که در بیان حال شریف مذکور شد در اثبات
آن کافی است نعم تاره و انین اگر بعدم رضا و تسلیم باشد مکروه و داخل شکایت است و از علما و مشایخ انهاکه
اطلاق کراهت و شکایت بران کرده اند مطلق نیست بلکه مقید است به بیصبری و بیرضائی و شیخ محی الدین نووی
بتضعیف و ابطال این قول تصریح کرده و لیکن گفته که شاید که مراد ایشان کراهت خلاف اولی است
چه اولی آنست که بذکر مشغول باشد و در کلام نووی نیز نظر است که چه بعد از ثبوت آن از حضرت نبوت علیه
الصلوة والتحیة اطلاق خلاف اولی ترک ادب است و آن نیز نوعی از ذکر است نعم اگر زیادتی خلقت و ناشی
از غلبه طبیعت باشد چنانکه مقتضای احوال عامه مبتدیان است که مشعر بضعف یقین و موهم سخط قضاست
مکروه خلاف اولی گوییم جایز است و اما اخبار بدرد و الم بجبلیت بالطبیعت لا بأس به بالاتفاق
پس نیست ذکر درد شکایت و بسا کسی که بظاهر ساکت باشد و در باطن شاکی بود و بسا که در ظاهر متکلم بود
و در باطن راضی باشد پس معتمد و مشغول عمل قلب است نه فعل لسان والله اعلم و در صحاح احادیث از عایشه
رضی الله عنها آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیمار را تعویذ کردی و پناه کردی این کلمات که اذهب الباس
رب الناس واشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آمده که چون آنحضرت بیمار
شدی خود را نیز تعویذ کردی باین کلمات و دست مبارک خود را بر بدن اطهر بمالیدی و چون در مرض
مرض موت من این دعا خواندم و خواستم که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را کشید از من و
گفت رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی و در روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع میرساند اکنون
انها هیچ سود نمیدهد و مروی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه مرضهای خود از خدا تعالی
عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا شفا نکردی بلکه عتاب کردی نفس خود را و فرمودی
ای نفس چه شده است که پناه می جوئی بهر ملجا و معاذ اینچنین ذکر کرده اند و لیکن در حدیث دیگر از عایشه
رضی الله عنها آمده است که آنحضرت در وقت خواب قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ

نفث بخواندی و در دو دست خود بدمیدی پس مسح میکرد به هر دو دست تا آنجا که توانستی از دست سید
المرسلین مبارک الحدیث و ابتدا میکرد از سر و روی و سینه مبارک خود را و در روایتی آمده که چون بیمار شد همچنین میکرد
چون بیمار موت شد من دمیدم بروی معوذات را که عادت داشت دمیدن آن را و مسح کردم بدست وی و در روایتی
مسح کردم بدست وی باميد وصول برکت دست وی که عظیم‌تر بود از برکت دست من این جهت آن باشد
که خواندن این سور بقصد شفا نبود بلکه وردی بود که میخواند بنیت شفا یا در ابتدای این مرض بود پیش از آنکه
مخیر گردانیده شد میان بقا درین عالم و توجه بعالم آخرت و اختیار کرد رفیق آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده
که جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق سبحانه آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار سلام میرساند بر تو
و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم پس آن حضرت گفت همانا خواهم
که ملحق شوم برفیق اعلی مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و در
روایتی آمده که گفت ای جبرئیل امروز خود را به پروردگار خود گذاشتم هرچه خواهد بمن کند و ابتدای مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در اواخر صفر بود در دو شبی که باقی مانده بود و در روایتی روز چهارشنبه و در روایتی در ربیع
ربیع الاول و در کتاب الوفا گفته بیمار شد در صفر در ده شبی که مانده بود و اختلاف است در میان اهل سیر در مدت
مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر بر آنند که سیزده روز بود و بروایتی چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز
و طایفه بر آنند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در ابتدای مرض و روز وفات است کما سیأتی ان شاء الله تعالی

باب دوم در ذکر وقایع که در ایام مرض واقع شده یکی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد
مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید چون وی نزد آن حضرت آمد فرمود مرحبا یا بنتی و در پهلوی خود بنشاند و
در حالت صحت که چون فاطمه رضی الله عنها را دیدی برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی
و بر جای خود نشاندی پس در گوش او سخنی فرمود فاطمه گریان شد باز بهمان طریق سخنی فرمود مسرور و خندان شد
عایشه گوید رضی الله عنها با فاطمه گفتم هیچ گریه را بخنده و هیچ غم را بشادی متقارن و متصل ندیده ام چنانکه
امروز دیدم سبب این چیست فاطمه فرمود رضی الله عنها این سریست میان من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فاش نتوانم کرد عایشه فرمود رضی الله عنها پس فاطمه رضی الله عنها آن سر را فاش نکرد تا آنحضرت از
دنیا نقل کرد بعد از فوت آنحضرت علیه السلام باز پرسیدم که آن سخن چه بود در این زمان فرمود که اول بار
فرمود بدرستی که جبرئیل علیه السلام با من هر سال یکبار قرآن مدارست می خواند و امسال دو نوبت خواند
گمان نمی برم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده است که جبرئیل خواندن قرآن را تمام نمود پس گریستم

دربار دوم اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق گردد تو باشی و ازین بشارت خندان گشته
آمده گفت که اجل من نزدیک رسیده و اول کسی که از اهل بیت من ملحق شود تو باشی پس گریست
بار دوم فرمود راضی نیستی که سید نساء اهل بهشت باشی او از روایت اولی دلالت دارد که فرح و خنده
برای بشارت لحوق است و خیریت از بلک جنت زاید است بران و بود وفات فاطمه بعد از آنحضرت
بقول اشهر شش ماه سیوم ماه رمضان گفته والله اعلم و از آنجمله آنست که آنرا ذکر در آنحضرت
در ایام مرض خود جهل النفس لمر عبید و از غرائب قلیع که در مبادی ایام مرض واقع شده آنست که چون
از شدت وجع گاهی طاری می شد اغما و گاهی با فاقت می آمد و اگر قصد مشی می کردند
نمی توانست کرد و پایهای مبارک بر زمین خط میکشید گمان بردند که وجع آنحضرت ذات الجنب است
نام مرضی مشهور است و عباس رضی الله عنه نیز حاضر بود و در میان زنان ام سلمه و اسماء بنت عمیس
علاج ذات الجنب دران دیار دیده بودند پس لدود کردند آنحضرت را بفتح لام دارو که از کرانه ... ن ریزند
هر چند که او اشارت کرد که نریزند ... ازینها ... خیال کردند که از قبیل کراهت مریض است دوا را
چون با فاقت آمد فرمود که این کار را مین کرد این زنان کردند که از حبشه آمده اند اشارت کرد بام
و اسماء بنت عمیس فرمود چرا کردید شما ای زنان بمن این کار را و منع نهی کردم من شما را از آن گفتند گمان
که تو ذات الجنب است و نهی بعادت مریضان است که دوا را مکروه پندارند پس تعلیل کردند این زنان بعباس
که وی حاضر بود فرمود بچه علاج کردند گفتند بعود هندی و چیزی اند درس و چند قطره از زیت فرمود
ذات الجنب از شیطان است و مسلط نمیکرداند خدای تعالی بر من شیطان را پس حکم کرد که نماند هیچ یکی در خانه
مگر آنکه چکانیده شود دارو در دهان وی جز عم من عباس رضی الله عنه که وی شریک نبود دران پس در
چکانید حتی میمونه که روزه دار بود و این چکانیدن دارو در دهانهای زنان از قبیل قصاص است که از همه احکام
شریعه است و خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امت را تا وقت آخر از دایره سیاست بیرون نبرد و
احکام شریعت اجرا نماید و هر که بی رضای کسی بگمان خطا با وی عمل کند خصوصا علاجی کند بنا دانی قصاص آن
بروی ثابت شود دیگر یا عفو کند و در شریعت آمده است که اگر کسی طب نمیداند و مهارت ندارد و جاهل بود
دیگری را بجهل علاج کند و ضرر آن مدو بر سر قصاص آن بروی ثابت گردد و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود من تطبب و لم یعلم منه الطب قبل ذلک فهو ضامن و اگر چه این زنان بمباشرت تعاطی این فعل
ولیکن عقوبت کرد همه را از جهت ... رضای ایشان بدان تا ترک عمل نهی کرده اند و بعضی از علما

گفته اند خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بیایند این زنان روز قیامت و باشد برایشان خطیئه عظیمه
بجهت ایذا و سوء ادب و جرأت که بر آن حضرت علیه السلام کردند پس پاک گردانید ایشان را بقصاص و اگرچه
عفو نیز گنجایش داشت و لیکن عادت شریف کریم وی صلی الله علیه وسلم که انتقام نمی کشید برای نفس خود
و لیکن مقصود تادیب بود نه انتقام و تداوی اگرچه مشروع است و آنچه زنان کردند علاج ذات الجنب بود
چنانکه در طب النبی احادیث آمده است و لیکن چون اراده بر مرض بر عدم تداوی بود چنانکه گذشت و در
واقع ذات الجنب نبود **تنبیه** در کتب طب گفته اند که ذات الجنب ورم حار است در نواحی صدر
در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات نفس و این را خالص نام
است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت
جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاده و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و عطش و اختلاط ذهن
است و این از امراض شدیده و مهلکه است زیرا که حادث است میان دل و جگر و علاج آن
خالی از خطری نیست و گفته اند که ذات الجنب دو نوع است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی ورمی است در
عضلاتی که در میان اضلاع است پیدا شود چنانکه مذکور شد و غیر حقیقی الم حادث بپهلو است که از احتقان ریاح
غلیظ پیدا آید و دوای این نوع قسط هندی است که چون نیک آس کنند و زیت آمیخته کنند و بر آن مکان
بمالند یا چند انگشت از آن تناول کنند تحلیل آن ماده کند و اعضای باطن را تقویت کند و سده ها را فتح کند
اما نوع حقیقی اگر ماده آن بلغمی باشد علاج پذیر بود بتخصیص در وقت انحطاط مرض و اگر دموی و صفراوی است
علاج آن سخت تر از این باید کرد چنانکه در کتب مذکور است و بالجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مرض را بذا
ف خود روا نداشت والله اعلم و فرمود همیشه اکله خیبر معاودت می کرد و الآن وقت انقطاع ابهر
است بدان ابهر نام رگی است که متعلق است بقلب گفته اند که خدای تعالی جمع کرد برای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم شهادت را با نبوت **وصل** از جمله وقایعی که در ایام مرض واقع شد آنست که چون سخت شد مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روز پنجشنبه خواست که بنویسد کتابی و عهدنامه پس گفت مر عبدالرحمن بن ابی بکر را رضی الله عنهما
بیار شانه یا تخته که بنویسم مر ابی بکر را که اختلاف نشود در آن پس چون قصد کرد عبدالرحمن که برخیزد و بیارد
فرمود آنحضرت ابا دارد خدای تعالی و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و اهل سنت و جماعت را این دلالت است
بر تنصیص بخلافت ابی بکر و میگویند که اگر آن بودی که در روز غدیر نصب کردند امیر المومنین علی را و خلیفه ساختند
در آخر وقت اینچنین نمی کردند و نمیگفتند چنانکه گذشت و آن از جمله واقعه مشهوره که در کتب صحاح مذکور

مستفاد است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجره شریف حاضر بودند فرمودند
دوات و صحیفه و در روایتی شانه برای من بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید
پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمودند بران عمل باید کرد دوات و صحیفه باید آورد تا حضرت هرچه خواهد
نویسد و بعضی گفتند که مناسب نیست که آنسرور را درین محل مشغول بکتابت داریم که وقت وی صلی الله علیه وسلم
تنگ است و عمر رضی الله عنه درین جانب بود و گفت که درد الم بر وی مستولی است و قرآن مجید در میان ما است و
ما را بسند است و در بعضی روایات این زیاده نیز آمده که مردم در شدت مرض چیزها می گویند که از دایره اختیار بیرون است
شاید که این سخنان نیز مثل آن سخنان باشد یعنی مبادا بعضی مردم از منافقان و غیرهم را راه سخن پیدا شود و بگویند
و خیال کنند که هذیان میگوید چنانکه بیماران در وقت سختی بیماری میگویند و جمعی دیگر نیز موافق عمر بودند و جمعی مخالف
تا اختلاف افتاد و آوازها بلند شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود برخیزید از پیش من که منازعت و رفع
اصوات بحضور رسول خدا مناسب نیست با وجود آن سه وصیت فرمود یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب
اخراج کنند دوم آنکه جماعه وفود که نزد شما بیایند ایشان را جایزه و صلها بدهید چنانکه من میدادم و وصیت سیوم
را راوی فراموش نمود یا در اظهار آن مصلحت ندید کذا قال العلماء والله اعلم و ابن عباس رضی الله عنهما منقول
است که گفت سخت مصیبتی که بگذاشتند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وصیت نامه نویسد و در بعضی روایات
آمده که سعید بن جبیر که راوی این حدیث است میگوید ابن عباس میگفت که روز پنجشنبه و چه روزی بود روز پنجشنبه
که این قصه واقع شد و بگریست ابن عباس تا اشکها بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد و این قصه
را که گفته شد ذکر کرد تا در فهم ابن عباس چه در آمده و در خیال وی چه بود یعنی چیزی در آخر وقت حیات از آنحضرت
و وصیتی بوجود می آمد که موجب رفع خلاف و نزاع میشد و بیشتر از آنچه در فهم مردم می آید و بخیال ایشان [illegible]
آنست که مقصود آنحضرت علیه السلام تعیین خلیفه بود که بعد از وی که خواهد بود و در لفظ حدیث و در حال بران
دلیلی نیست خدا می داند که چه میخواست ظاهر آنست که تجدید بیان احکام و شرایع و فرایض و ضروریات
آنرا بیان کند و بعضی مواعظ و نصایح که مناسب باشد بنیاد ایشان دهد چنانکه ذکر آن وصیت که مذکور شد
[illegible] میگردد و معلوم شد که وحی نازل نبود و امر ایجابی نبود و اگرنه عدول و سکوت از آن صورت نمی بست
و عمر رضی الله عنه وزیر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و اعرف بود بمصالح وقت و صلاح کار و آنحضرت
نیز او را از ان منع نکرد چنانکه در حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که آنحضرت نوبتی فرمود که در مردم ندا
در دهند که هر که لا اله الا الله گوید بصدق دل حرام است بر روی آتش دوزخ پس منع کرد عمر [illegible]

نقصه [illegible] رسول الله [illegible] عمل کنند پس قبول کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی و چون آنحضرت شنید که
میگویند حسبنا کتاب الله سکوت کرد و ناظر شریف جمع شود و دانست که مهار اینجا و ثابت اند بر دین دیگر حاجت بهیچ
چیز نیست و غوغا کردن چون خوش نیامد فرمود برخیزید و بروید و شاید در ذهن اهل تشیع چنان در آید که آن حضرت
میخواست که علی مرتضی را نصب کند عمر ابن خطاب دفع این کار کرد [illegible] سیاق قصه چیزی نیست که دلالت دارد
بدین بلکه وصیت ابی بکر اقرب است بقرینه حدیث [illegible] عبد الرحمن ابن ابی بکر تا عهد نامه نویسد والله اعلم و از انجمله
امر کردن آنحضرت است ابی بکر صدیق را که بگذارد نماز با مردم آورده اند که نماز میگذارد آنحضرت با مردم در مدت [illegible]
[illegible] حکم شد که ابوبکر بگذارد در بعضی هفده نماز گفته اند و [illegible] گفته شد برای نماز گفت [illegible]
امر کنید ابابکر را که بگذارد نماز با مردم و امامت کند ایشان را و در روایت [illegible] از زهری که فرمود آنحضرت صلی الله علیه
عبد الله بن زمعه را که بیرون آید و بگوید مر مردم را که نماز بگذارند پس بیرون آمد عبد الله بن زمعه و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را
و گفت با وی که بگذار نماز با مردم پس بگذارد عمر نماز با مردم و بود وی رضی الله عنه جهیر الصوت پس شنید آنحضرت
علیه السلام آواز عمر را و فرمود [illegible] این آواز عمر [illegible] ابا دارد خدا [illegible] و مومنان [illegible] که بگذارد
ابوبکر که او [illegible] المتقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت برای [illegible] زمان مرض آنحضرت پس بود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عبد الله بن زمعه را بیرون آی و بگو مر ابوبکر را که بگذارد نماز [illegible] مردم پس بیرون آمد عبد الله
و نیافت بر در مگر عمر را در جماعتی که نیست در ایشان ابوبکر پس گفت یا عمر بگذار نماز با مردم پس چون تکبیر آورد عمر
بود وی مردی سخت آواز پس شنید آنحضرت علیه السلام آواز او را پس فرمود ابا دارد خدا تعالی [illegible] و ابا دارند
مسلمانان مگر ابابکر را سه بار فرمود این کلمه را و گفت عمر مر عبد الله بن زمعه را بد کاری که کردی تو من دانستم که آنحضرت
امر [illegible] امر کنی مرا گفت عبد الله لا والله امر نکرد مرا که امر کنم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت
و بر در حضرت آمد و بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله رحمت کند ترا خدا تعالی پس فرمود آنحضرت علیه السلام
بفرما ابابکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد بلال دست بر سر زنان فریاد کنان وا فریاداه و بریده شدن امید
و شکسته شدن پشت کاشکی نمی زائید مرا مادر من و چون زائید کاش میمردم پیش از این روز و شنیدم از پیغمبر خدا
[illegible] پس در آمد بلال رض در مسجد و گفت یا ابابکر رسول خدا امر میفرماید که پیش روی و نماز بگذاری با
مردم پس چون دید ابوبکر خالی بودن مسجد را از رسول خدا و بود ابوبکر رضی الله عنه مردی نرم دل سخت اندوهگین
که نتوانست نگاهداشت خود را پس بیهوش افتاد بیهوش و گریه در آمدند صحابه و فریاد کردند [illegible] گوش مبارک
آنحضرت رسید فرمود یا فاطمه این چه آواز گریه و فریاد است [illegible] فرمود فاطمه آواز گریه و فریاد مسلمانان است

در آن مسجد می‌بینند پس طلبید علی و عباس را رضی الله عنهما و تکیه کرد بر ایشان و بیرون آمد به سوی مسجد
و نماز گذارد و فرمود ای گروه مسلمانان شما در ودائع خدا و پناه و نگاهداشت و یار و ناصری او یید و خدا خلیفه
من است بر شما بتقوی و حفظ طاعت وی و بتحقیق مفارقت می‌کنم دنیا را و میگذارم آنرا و مروی است
از عایشه رضی الله عنها که گفت گران شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم یعنی نتوانست بمسجد در آمدن باز
نماز خفتنی بود که در مسجد منتظر آن سرور علیه السلام نشسته بودند فرمود آیا نماز گذارده اند مردم گفتند نه
یا رسول الله انتظار میکنند ترا فرمود آبی برای من در مخضب نهید پس آمد و آب زد بر خود در تخت و خواست
که بر خیزد بیهوش گشت بعد از زمانی بهوش آمد فرمود آیا مردم نماز گذاردند گفتیم منتظر آنحضرت نشسته اند فرمود
آبی برای من در مخضب نهید باز غسل کرد و بیهوش گشت سه بار همچنین برخاست و غسل کرد و بیهوش گشت در مرتبه سوم
پس فرستاد نزد ابوبکر رضی الله عنه که با مردم نماز بگذارند و در روایتی دیگر آمده که غسل کرد به هفت قربه آب که دهنهای
آن گشاده نباشند پس آمد بلال رضی الله عنه که اعلام کند آنحضرت را بنماز چنانکه عادت وی بود که بدر حجره
شریف می آمد و اعلام می کرد بنماز و [illegible] پس فرمود آنحضرت علیه السلام امر کنید ابابکر را رضی الله
عنه که بگذارد نماز با مردم عایشه رضی الله عنها می گوید پس گفتم من یا رسول الله بدرستی پدر من مردی اندوهناک نرم دل است
چون بایستد در جای مبارک تو نمی تواند شنوانید قرآن را مردم اگر عمر را فرمائی می شود باز فرمود امر کنید ابابکر را که
بگذارد نماز با مردم پس گفت عایشه بحفصه رضی الله عنهما تو بگو آنحضرت که یا رسول الله ابوبکر مردی نرم دل است
چون بایستد بجای شریف تو نتواند شنوانید مردم را قرآن پس فرمود آنحضرت علیه السلام شما ای طایفه
زنان صواحب یوسف اید یعنی می ایستید بر حرف خود و در دل چیزی دارید و بیرون چیزی دیگر می گوئید امر کنید
ابوبکر را که بگذارد نماز با مردم پس چون در آمد ابوبکر رضی الله عنه در نماز یافت آنحضرت از نفس خود خفتی را
برخاست در حالیکه میرفت میان دو کس و پایهای مبارک او خط می کشیدند در زمین تا آنکه در آمد بمسجد شریف
و چون شنید ابوبکر حس آنحضرت را خواست که پستر رود پس اشاره کرد آنحضرت که بحال خود باش پس آمد آنحضرت و نشست
در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر ایستاده است اقتدا می کند ابوبکر بنماز رسول خدا صلی الله علیه وسلم و اقتدا می کنند مردم
بابوبکر یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقوف می یابند و در
بعضی از روایات آمده که ابوبکر امام بود و آنحضرت مقتدی و گفته اند که روایات متعارضند در آنکه امام که
بود و چون از نماز فارغ شد گفت ابوبکر یا رسول الله می بینم ترا که صبح کرده بنعمت خدا و فضل وی چنانچه
ما میخواهیم و دوست می داریم پس رخصت شد ابوبکر رضی الله عنه و بخانه خود رفت که در سنح بود و بعضی سنن

تبوک بفتح تا و ضم با و سکون واو و کاف و حجاز ... بجانب عالیه مدینه مطهره در روایت کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنهما گفت نماز
نگذارد پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلف هیچ یکی از امت خود مگر ابی بکر یکباری و خلف عبد الرحمن بن عوف در سفری
مگر گفت چنانکه آمده است از ابی سلمه بن عبد الرحمن از پدرش که بود وی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفر
غزوه پس رفت آنحضرت علیه السلام برای حاجت خود و دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه و سلم پس تکبیر آوردند
صحابه رضی الله عنهم و پیش رفت عبد الرحمن پس آمد آنحضرت و گذارده بود عبد الرحمن با قوم یک رکعت چون دید
آنحضرت را خواست که پس تر رود پس اشارت کرد آنحضرت که بحال خود باشند چنانکه ابو بکر گفته پس گذارد آنحضرت
خلف عبد الرحمن آن رکعت را در جماعت و تمام کرد رکعت که فوت شده بود و فرمود نیکو کردید ... سنت پیغمبری
است آنکه گذارد نماز خلف صالحی از امت خود و درین حدیث ذکر لبس آنحضرت علیه السلام جبه رومیه ضیقة الکمین
و مسح بر ناصیه و عمامه و مسح خفین و غسل رجلین ولیکن ... احتیاط در غسل رجلین که فرموده ویل للا
عقاب من النار واقع شده است پوشیده نماند که تخصیص آنحضرت علیه السلام ابو بکر صدیق را رضی الله عنه
بامامت و مبالغه کردن در ان دلیلی واضح است ... بر تقدیم او بخلافت کبری خود صحابه
از قریش و حضور علی مرتضی رضوان الله علیهم او را تخصیص کرد و تقدیم داد و لهذا فرمود علی مرتضی
با بی بکر صدیق رضی الله عنهما قدمک رسول الله فمن الذی یؤخرک و در اسد الغابه از حسن بصری از علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه آورده که گفت تقدیم کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابا بکر را رضی الله عنه و بگذارد نماز را
با مردم و من حاضر بودم غیر غائب و صحیح بودم غیر مریض و اگر می خواست تقدیم می کرد مرا پس راضی شدیم ما برای
دنیای خود کسی که راضی شد خدا و رسول او برای دین ما و تسمیه خلافت بدنیا باعتبار ظاهر است که شامل
... است و نماز صرف دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زمان حیات
تشریف به مسجد قبا برای اصلاح و رفع نزاعی بنی عمرو که جا کنان آنجا می بودند داشتند رفته بود چون وقت
نماز در آمد بلال با بی بکر رضی الله عنهما گفت چه می گوئی وقت نماز در آمد اذان بگویم شاید که آن حضرت
علیه السلام نیز در رسید چون هنگام آمدن حضرت تاخیر یافت همه صحابه اتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر رضی الله عنه برای
نماز ناگاه آنحضرت علیه افضل الصلوة در رسید خواست ابو بکر که پس تر گردد از جای خود تا حضرت علیه السلام
پیشتر آیند و با مردم نماز بگذارند پس حضرت علیه السلام اشارت کرد که بجای خود باشد پس آنحضرت عقب ابو بکر گذارد و
ازینجا معلوم میگردد که صدیق اکبر متعین و متقدم بود بر سایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و از انجمله آنست که پیش از
وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بودند که قبور انبیا و صلحای خویش را

مساجدی ساختند شما را باید که چنان نکنید و در روایتی آمده که فرمود لعن الله الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم
مساجد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من بت مگردان سخت باد غضب خداوند تعالی بر قومی که گرفتند
قبور انبیاء خود را مساجد بدرستی که من شما را از این نهی میکنم فرمود الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد با این مبالغه
و تاکید نهی کرد تا معلوم گردد که بغایت امری شنیع است تفصیل کلام اینجا آنست که مراد از اتخاذ قبور مساجد سجده
کردن بجانب قبور است و این بر دو طریق متصور است یکی آنکه سجده بقبور برند و مقصود عبادت آنها دارند چنانکه
بت پرستان میپرستند دوم آنکه مقصود و منظور عبادت مولی تعالی دارند ولیکن اعتقاد کنند که توجه بقبور ایشان
در نماز و عبادت حق موجب قرب و رضای حق تعالی است و موقع عظیم است نزد حق تعالی از جهت اشتمال و
عبادت و مبالغه در تعظیم انبیا روحی و این هر دو طریق نامرضی و نامشروع است اول خود شرک جلی و کفر
صریح است و ثانی نیز حرام و ممنوع از جهت اشتمال بر شرک خفی و بر تقدیر لعن متوجه است و نماز گزاردن بجانب
قبر نبی یا مردی صالح بقصد تبرک و تعظیم حرام است هیچکس را از علماء در این خلافی نیست اما اگر قرب قبر
ایشان مسجدی بنا کنند تا نمازی گذارند بی توجه بجانب آن با شرکت مجاورت بآن موضع که مدفن جسد مطهر ایشان
است و با مداد نورانیت و روحانیت ایشان عبادت کمال و قبول یابد درینجا لازم نمی آید و باکی ندارد ذکره کذا
الشیخ ابن حجر فی شرح المشکوة دیگر آنکه بعضی مردم منع میکنند نماز گزاردن در مقبره و حدیثی هم درین باب
روایت میکنند پس بعضی منع میکنند مطلقا نظر بظاهر حدیث و بعضی میگویند که اگر خاک پاک باشد از ریم و خون
و نجاسات که جدا گردد از اموات جایز باشد و هو المختار و بوسه دادن قبر و سجده کردن آنرا و کله نهادن
حرام و ممنوع است و در بوسه دادن قبر والدین روایت فقهی نقل میکنند و صحیح آنست که جایز نیست و از آنجمله
آنست که آنحضرت را هفت دینار بود ظاهرا پاره از دنانیر از جائی آورده بودند همه را بر فقرا قسمت کرده الا
هفت از آن در خانه باقی مانده بود پس ترسید از عالم نا انفاق نکرده آنرا روایت آمده از سهل بن سعد که گفت بود
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم هفت دینار که نهاده بود آنرا نزد عائشه و چون مریض شد فرمود بفرست آن
ذهب را که خرج کنند بعد از آن بیهوش شد آنحضرت علیه السلام و باز داشت عائشه را از آن شغلی که در خدمت
کاری آنحضرت داشت تا فرمود آنحضرت سه بار و هر بار عارض شد بیهوشی و عائشه را مشغولی بر وی پرستاری
آنرا نزد علی و تصدق کرد آنرا و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام حال آنکه تکیه کرده افتاده
بر سینه عائشه چه شد عائشه آن ذهب گفت عائشه نزد من است فرمود انفاق کن آنرا و بیهوش شد بعد چون
بهوش آمد فرمود انفاق کردی آنرا گفت نکرده ام پس طلبید و نهاد آن دنانیر را در کف دست مبارک

ذکر نماز بجانب قبر کردن

مبارک بود و فرمود چیست گمان تو محمد به پروردگار خود اگر ملاقی شود او را با این معنی دنانیر کرده رواه
البیهقی و چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عایشه بیکی از زنان انصار که دوست وی بود چراغ را که قطره چند
از روغن در خانه تو باشد بچکان در چراغ که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در صدد موت است سبحان الله پیغمبر زمان
هفت دینار تصدق کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه پیدا نیست انعام الله اعیان طریقه اتباع را که خانه
پر مال دارند و همه از دنیا و اموال محرمه مشغول و دعوی محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از انجمله وصایا آنحضرت
در شان انصار است آورده اند که چون در ایام مرض روزی خفتی حاصل شد بیرون آمد و با مردم نماز گذارد و خطبه
خواند و فرمود ان الانصار عیبتی بدرستی که انصار عیبه بفتح عین و سکون تحتانیه و با موحده بمعنی جامه دان و در
روایتی کرشی و عیبتی و کرش بفتح کاف و سکون را و شین معجمه شکنبه حیوان چنانکه معده مر انسان را
تشبیه داد انصار را بکرش و عیبه یعنی خاصه من و محل سر من اند و فرمود با ایشان هجرت کردم و مرا جای
دادند و نصرت و محبت و اخلاص و دوستی و مواسات بمن و با شما بجای آوردند بر آن خدای که نفس من بید
قدرت او است که من دوست میدارم ایشان را و آورده اند چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز
زیاده میگردد در خانهای خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند و میگفتند که می ترسیم
که آنحضرت از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود کیفیت حال ایشان عرض سید عالم صلی الله علیه
وسلم رسید برخاست و دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل انداخت و پاهای مبارک در زمین میکشید
و عباس پیش پیش میرفت تا بمسجد تشریف آمد و بر پایه اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود
مردم بروی جمع شدند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم من رسیده که شما از موت من میترسید
گوئیا منکر موت اید و چیست جهت انکار موت پیغمبر خدای نمائید شما را خبر دار کرده اند مرگ من و مرگ شما و فرموده که انک
میت وانهم میتون و فرمود هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه
باشید که بازگشت من و شما همه بخداوند است وصیت میکنم شما را بمهاجرین اولین نیکی بجای آرید و وصیت میکنم
مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید و پس خواند سوره والعصر را تا آخر و این آیه بخواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم آیه اشارت است بانچه ملوک و امرا مروانیه و عباسیه با اهل بیت نبوت کردند از جفا و ستم و
وصیت میکنم شما را در شان انصار و فرمود ای انصار بعد از من جماعتی بر شما ایثار و اختیار خواهند کرد و بر
شما ترجیح خواهند داد انصار گفتند یا رسول الله بگو که ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا آنکه در لب حوض کوثر
بمن رسید آورده اند که در زمان معاویه یکی از انصار طلبی میرفت پس بتظلم نزد معاویه رضی الله عنه آمد

اعانت نکردند و ابو ایوب انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر داده که بر ما ستم خواهد رفت معاویه گفت
پس شما را چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس صبر کنید و صبر کن عباس گفت یا رسول الله هم شان قریش
وصیت فرما فرمود وصیت می‌کنم با این امر هر که امر خلافت مر قریش را و فرمود الائمة من قریش و قبائل را بخواند و
فرمود مردم را ندا کن تا همه جمع شوند که ایشان را وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم پس بلال رضی الله عنه بفرموده عمل نمود و در اسواق مدینه مشهور منادی در داد که تمام مردم
خرد و بزرگ چون این ندا شنیدند درهای خانه‌ها و دکانهای خود را از جهت اضطراب همچنان گشاده گذاشتند
در مسجد شریف جمع آمدند حتی که گویند دختران از درون خانه‌های خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند که
مسجد را گنجایش ایشان نماند و فرمود او سوال لم را که پس خطبه بلیغه طویله خواند و هر چه از احکام و شرایع
و مواعظ و نصایح و آداب مناسب وقت و حال بود تعلیم کرد و اعلام نمود و فرمود ای مردمان وقت بیرون
رفتن من از میان شما نزدیک رسید هر که را بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید از نفس و مال و عرض
هر چه باشد قصاص آن بگیرد یکی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب
نکنم کسی را و سوگند نمی‌دهم این سه درهم از چه مر است گفت روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی که
سه درهم بوی بده فرمود ای فضل سه درهم بوی بده و فرمود ایها الناس هر کس بر وی حقی بود باید
که امروز آن را از گردن خود ادا کند و بگوید از فضیحت می‌ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا
اسهل از فضیحت آخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم
و در گردن منست فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آن را
از وی بستان آنگاه فرمود ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی است و از آن بدی می‌برد با
برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم
فرمود بار خدایا وی را صدق روزی کن و خواب را از وی دفع کن هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست
و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده عمر بن الخطاب گفت
ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا آسان است از فضیحت آخرت فرمود
بار خدایا وی را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور دار و به نیکی مایل گردان عمر کلمه گفت
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن بخنده افتاد و گفت عمر با من است و من
با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم

عليه وسلم آنچنین وعظ و تذکیر کرد و وداع خانه شریف را و همچنین بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق تمام
اصحاب رضی الله عنهم و فرمود نمی ترسم من بر شما کفر و شرک را ولیکن می ترسم از دنیا که رغبت کنید در آن
و تنافس کنید بیکدیگر و نصیحت کرد با ازواج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه خانه خود خود را نگاه دارید و خود را از نامحرم
مصون و مستور دارید و خواند این آیت را وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و از آنجمله
استعمال وی صلی الله علیه وسلم بود مسواک پیش از موت روایت کرده است عائشه رضی الله عنها که آنحضرت
در کنار من بر سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبد الرحمن بن ابی بکر در رسید و در دست وی مسواک تر بود پس دراز
کرد آنحضرت نظر مبارک خود را بسوی مسواک پس دانستم من که دوست میدارد وی مسواک را و دانستم این حاجت را
پس گفتم من بحضرت که آیا بگیرم برای تو این مسواک را پس اشارت کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس خائیدم و
نرم کردم من آن مسواک را پس دادم بدست مبارک وی مسواک را پس مسواک کرد نیکو و بهتر از آنچه مسواک
میکرد پیشتر باز داد مرا پس افتاد از دست وی یا افتاد مسواک از دست شریف وی پس جمع
کرد حق تعالی ریق وی و ریق من در آخر روز دنیا و اول روز آخرت و از اینجاست که عائشه رضی
الله عنها فخر میکرد بر سائر نساء مطهره و میگفت از نعمتهای الهی است بر من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات
یافت در بیت من و روز نوبت من و در میان حاقنه من و ذاقنه من و سحر من و نحر من و خدای تعالی جمع کرد در ریق وی و ریق من
نزد موت وی و در مواهب لدنیه از حدیثی که تخریج کرده است آنرا عقیلی می آرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گفت مر عائشه را در مرض خود بیار مرا مسواک تر بخای آنرا پس بیار بمن تا که بخایم من آنرا تا مختلط گردد
ریق من بریق تو و آسان گردد موت بر من گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم و الیقین که این حدیث
[illegible] مضغ عائشه را جزای فعل عائشه است رضی الله عنها که یکباری در حالت صحت حضرت
مسواک می کرد پس بعائشه داد که آنرا آب شسته دهد عائشه نخست مسواک آنحضرت در دهان خود ابتلاع کرد
پس شست و بحضرت داد اما غرابت در اینجاست که میفرماید که مسواک را مضغ کن و بمن ده که مضغ کنم
تا آسان گردد بر من موت و درین غایت تشریف و اکرام است مر عائشه صدیقه را رضی الله عنها
و اظهار محبت است با وی و صاحب مواهب در شرح این سخن و بیان این معنی از حسن بصری رضی الله عنه
نقل میکند که گفت چون مکروه بود موت بحکم طبیعت آسان گردانید خدای تعالی از انبیا و دوستان خود بلقای
خود و بهر چیزی که دوست داشتند از تحف و کرامات و امدادات و اعانات حتی که نفس یکی از ایشان کشیده
می شود از میان دو جنب وی و وی محب و مشتاق است بموت بجهة آنچه تمثیل کرده شده است و حاصل شده است

مرا و را از شوق و ذوق و خود در احاد مومنین فرموده است که مومن مخیر است به حال کشیده می شود
و دی ما منگوید مر خدای تعالی را چه جای انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خصوصاً سید انبیا علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها و جریان سنت الهی تخییر انبیا در موت و بقا رفته است هم برای این مصلحت است
که تحقیق خوشحال شده و مرد بهشت و انس گرفت بعایشه رضی الله عنها درین حال بجهت بیان بوی داشت
چه محبت منزل الم است بیت یقین میدان که شیران شکاری + بدین ره خواسته‌اند از مهر یاری + و در
از عایشه رضی الله عنها آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بتحقیق آسان کرده شد بر من موت زیرا که دیدم
بیاض کف دست عایشه را در بهشت و در حدیث دیگر آمده لفظ ابن سعد وغیره مرسلاً که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود بتحقیق دیدم من آنرا در بهشت حتی که آسان کرده شد بر من بسبب آن موت گویا می بینم جرد
کف دست عایشه را معلوم شده است که محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عایشه را در غایت مرتبه کمال بود
تا آنکه صبر نمیتوانست کرد از وی پس متمثل ساخته شد عایشه برای وی در جنت تا آسان شود بروی
موت بجهت آن زیرا که زندگانی خوش از اجتماع محبان و ذوق بوستان در دیدار دوستان است و تحقیق
مروی از آنحضرت علیه السلام کدام یکی از مردم محبوب تراست نزد شما فرمود عایشه گفت از مردان کیست فرمود
پدر وی و لهذا چون گفت عایشه رضی الله عنها در ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام وا راساه فرمود آنحضرت
بل وا راساه اگر بمیری تو ای عایشه پیش من و من زنده باشم نماز کنم و دفن کنم ترا این سخن گران آمد مر عایشه
و گفت دوست میداری تو فراق مرا و مقصود آنحضرت علیه السلام آن بود که چون برفتن خود ازین عالم دانسته
بود خواست که عایشه پیشتر که از وی رود و در آن عالم مجتمع شوند حاصل کلام صاحب مواهب لدنیه است رحمة
علیه و ناشی است از غایت تدقیق و ذوق و وجدان فافهم و از آنچه واقع شد در ایام مرض قریب بزمان رحلت
آنست که انس روایت می کند که کشف کرد آنحضرت علیه السلام پرده را که بر در خانه گرفته بودند پس نگاه کرد
بجانب مردم که در مسجد بودند در نماز فجر و ابوبکر رضی الله عنه نماز میکرد با ایشان پس بایستاد آنحضرت در
حالیکه نظر میکند بسوی ایشان گویا که روی وی ورق مصحف است تشبیه داد روی شریف او را
در نظافت و نورانیت بورق مصحف و چه خوش تشبیهی است صلی الله علیه وسلم پس تبسم کرد آنحضرت
و چون ایستاده بود گمان بردند صحابه که بیرون خواهد آمد پس خوشحال شدند و شاد گشتند و از غایت فرح
و سرور خواستند که از نماز برآیند چنانکه شاعر گفته نماز را بگذارم ترا سلام کنم + و ابوبکر خواست که از
جای خود به بستر رود پس اشارت کرد بسوی صحابه که بحال خود باشید و تمام کنید نماز خود را پس فرو گشت

بر ملوک روز وفات یافت در بیماری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از آنجمله آنست که نزول کرد جبرئیل بران حضرت
صلی الله علیه وسلم پیش از وفات به سه روز و رسالت آورد از جانب حق که پروردگار تو جل و علا می پرسد که
چگونه می یابی خود را یا محمد و این در روز شنبه بود پس ملک الموت آمد و استیذان نمود و در روایت است از ابو هریره
رضی الله عنه که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرضی که قبض کرده شد در وی و گفت خدای تعالی
ترا سلام میفرستد بر تو و میگوید چگونه می یابی خود را و چه حال داری فرمود دردمند میابم خود را یا امین و در
بعضی روایات آمده که فرمود می یابم یا جبرئیل مغموم و اندوهگین فرود آن روز بار دیگر و همچنین پرسید جبرئیل همچنین
جواب داد آنحضرت علیه السلام و روز سیوم آمد و همراه وی ملک موت است و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار
ملک و در روایتی بر صد هزار ملک حاکم است و هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود و گفت
یا محمد خدا تعالی میخواند ترا سلام و میفرماید چگونه می یابی خود را فرمود می یابم دردناک پس آنحضرت این کیست که با
تست یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت است یا رسول الله این آخر عهد من است بدنیا بعد از تو و آخر
عهد تست بدنیا و نخواهم آمد بر هیچ یکی از اولاد آدم علیه السلام بعد از تو و فرود نیایم بر زمین بعد از تو پس
یافته بود آنحضرت علیه السلام سکر موت و سختی و شدت نزع و نزد آنحضرت علیه السلام قدحی بود پر از آب و
می انداخت دست مبارک را در آب و مسح میکرد بدان روی مبارک خود را و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات
الموت و در روایتی علی منکرات الموت و در روایتی آمده که میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات و گفته اند که
سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و گاهی دست و گاهی دست
پیچ میکشید و عرق بر رخسار پر انوار نشسته بود و قصه مسواک که سابقا نوشته شد در همین وقت بود و چون
رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفر لی و الحقنی بالرفیق الاعلی عایشه می گوید
رضی الله عنها که این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در مواهب از سهیلی آورده که گفت
دیدم در بعضی کتب واقدی که اول کلمه که تکلم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت استرضاع نزد حلیمه الله اکبر بود
و آخر کلمه که تکلم کرد الرفیق الاعلی بود و از ام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر وصیتی که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در مرض موت کرد نماز بود و احسان به ممالیک تا وقتیکه تلجلج میکرد سینه او و کار میکرد زبان او
و در روایت انس رضی الله عنه آمده که بود وصیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که حاضر شد او را موت
الصلوة و ما ملکت ایمانکم تا آنکه تغرغر میکرد باین کلمه در سینه مبارک خود و نمیکرد زبان او و در روایت
آورده شده است که استیذان کرد بران حضرت ملک الموت پس نزد آمد بر وی و ایستاد پیش وی و گفت

یا رسول الله یا احمد حق تعالی فرستاده است مرا بسوی تو و امر کرده است که فرمان بردار تو باشم اگر امر کنی که قبض کنم روح ترا قبض کنم و اگر فرمائی قبض نکنم آنچنان کنم خدا تعالی مخیر ساخته است ترا پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد خدا تعالی مشتاق است بسوی تو و می خواهد ترا پس فرمود آنحضرت علیه السلام ای ملک الموت کاری را که امر کرده شده است ترا گفت جبرئیل این آخر سیر کردن من است بر زمین از دنیا و برای تو می آمدم

بیت

... بر بوی سر زلف تو حتی بچمن + ورنه کی بوی نسیم سحری بود غرض

پس نهاد عائشه سر مبارک آنحضرت علیه السلام را بر بالین برخاسته در حالیکه میزد بر روی خود و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بر زمین رود نزدیک حبیب من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن بروی در آئی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس قابض ارواح از بیرون خانه بر صورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة اذن میدهید مرا تا در آیم رحمت خداوند بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول صلی الله علیه و سلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است و حالا وقت ملاقات نیست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید بار سوم اذن طلبید و به آواز بلند طلبید چنانکه هر کس که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بکشاد و پرسید که چه میشود صورت حال را بعرض شریف رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که این کیست این شکننده لذات و قطع کننده آرزوهای شهوات است و مفرق جماعات و پراگنده کننده جماعات و یتیم کننده بنین و بنات است فاطمه رضی الله عنها چون این شنید بگریست فرمود ای دختر من گریه مکن که حمله عرش بکار تو گریه می کنند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه رضی الله عنها پاک کرد و دل او را بهابشارت تسلی داد و در بعضی روایات حدیث خبر موت آنحضرت و گریه فاطمه و تسلیه آنحضرت او را که تو پیشتر لاحق می شوی بمن و تو سیده نساء بهشت خواهی بود در موقت آمده و گفت بار خدایا ویرا در مفارقت من صبری کرامت فرمای فاطمه گفت واکرباه فرمود آنحضرت نیست هیچ کرب و اندوه بر پدر تو بعد از امروز یعنی کرب اندوه بسبب شدت الم و درد و وجع بود و بواسطه علاقه جسمانی و تعلقات که لازمه بشریت است می باشد آنگاه با فاطمه فرمود که پسران خود را بگوی تا بیایند از پس فاطمه حسن و حسین علیهم التحیة و الرضوان بیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدند چون او را بر آن حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان گریه و زاری کردند که از گریه ایشان هر که در خانه بود بگریست آنحضرت علیه السلام ایشان را ببوسید و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان صحابه و تمام امت را وصیت فرمود و در روایتی آمده که آنها که بر در

گریه مودند نیز گریستند چون آواز گریه ایشان بگوش مبارک رسید آنحضرت علیه السلام نیز بگریست ام سلمه
گفت یا رسول الله گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود گریه من برای رحم
و شفقت بر امت است یا علی یا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول
الله چشم مبارک بکشا و بسوی من نگاهی فرمای و وصیت کن چشم مبارک آنحضرت بکشاد و فرمود ای عایشه
نزدیک من بود هر که وصیت کرد همان است باید که بر آن عمل کنی و حفصه نیز پیش رفت و با دستوری
که بعایشه تکلم فرمود با حفصه نیز گفت و تمامه ازواج مطهره را وصیت کرد بعد از آن فرمود برادر من علی را
بیارید علی بیامد و بر بالین آنحضرت بنشست و سر مبارکش را بر زانوی خویش نهاد و آنسرور فرمود ای
علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زینهار
که حق او را از ذمه من ادا کنی و فرمود ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی و بعد
از من بکروهات تو خواهد رسید باید که دلتنگ نشوی و صبر کنی و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که
آخرت را اختیار کنی در روایتی آمده فرمود دوات و صحیفه بیارید تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید
ترسیدم که تا من برسیدم که من اسباب کتابت را مهیا سازم آنحضرت از دنیا نقل کند و من از دولت
وصی محروم مانم گفتم یا رسول الله هر وصیتی که میخواهی بکن که من یاد گیرم فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم و برد او
آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم ولینوا لهم القول علی رضی الله عنه گوید
که حضرت این سخن میگفت و آب در چشم من میگشت پس حال گریه متغیر شد و زنان از پس پرده
بیطاقتی میکنند و من نیز تحمل آن نداشتم که ویرا بدان حال بینم گفتم ای عباس که مرا در باب عباس ام
و با کی دیگر ویرا نخواهیم دید ذکر هذا کله فی روضة الاحباب بحروفه گویم عفا الله عنه که سابقا گذشت
که عایشه رضی الله عنها فخر می کرد که قبض روح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنار من شده است و مشهور هم همین است
و این حدیث را محدثان تصحیح نموده اند و اینجا روایتی می آرند که سر مبارک آنحضرت آخر وقت در کنار علی
بود رضی الله عنه که حاکم و ابن سعد از طرق متعدده آورده اند و از بیانی که کرده شد ظاهر گشت که علی رضی الله عنه
آمد و بر بالین آنحضرت نشست و سر مبارک آنحضرت بر زانوی خود نهاد ظاهر می شود که آخر عهد همین است
و معارضتی که درین دو مفهوم است که سر مبارک بر زانو نهاد یا بر کنار نهاد سهل است اختلاف در لفظ
روایت است بعضی بر زانو نهاد روایت کرده اند و بعضی در کنار لیکن گویا عایشه رضی الله عنها بجهت قرب زمان
وفات آخر نام کرد چنانکه سابقا مذکور شد که سر مبارک بر بالین نهاد و برخاست در حالی که میرفت برو

نمود و الله اعلم و آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگو بیاید چون درآمد سلام
گفت السلام علیک یا ایها النبی بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده است که قبض روح تو نکنم بی اذن
تو فرمود ای ملک الموت قبض روح مکن تا زمانی که برادر من جبرئیل علیه السلام نزد من بیاید پس جبرئیل آمد
آنسرور فرمود ای دوست مرا در حال چنین تنها میگذاری جبرئیل گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق آمدم
حق تعالی فرمود بملک دوزخ که روح مطهر حبیب من باسمان خواهد آمد آتش دوزخ را تیز مکن و وحی کرد بحور عین
که خود را بیارایید ملائکه را فرمان آمد که برخیزید صف در صف بایستید که روح محمد می آید و مرا حکم شد که بر زمین
روم حبیب مرا خبر کن که حق تعالی فرمود که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آیند
و فردای قیامت چندان از امت تو ترا بخشید که راضی شوی پس فرمود ای ملک الموت پیش بیا و آنچه مامور
شده بکن پس ملک الموت روح اطهر و انور را صلی الله علیه و سلم قبض کرد و با علی علیین برد و گفت یا محمداه
یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب رضی الله عنه منقول است که گفت من از جانب آسمان آواز
می شنیدم که ماتم میکرد و از عایشه رضی الله عنها آورده اند که چون روح مطهر مطیب آنحضرت مفارقت کرد
بوی خوش از وی شمیدم که هرگز مثل آن بوی خوش نشمیده بودم پس وی را بردی حبره پوشانیدم و در بعضی روایات
وارد شده که ملائکه پوشانیدند و روایت کرده شده است از ام سلمه که گفت نهادم من دست بر سینه مبارک
آنحضرت روزیکه وفات یافت پس گذشت بر من چند جمعه که طعام میخوردم و وضو میکنم و نمیرود بوی مشک از دست
من و بصحت رسیده که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحلت فرمود فاطمه زهرا ندبه کرد و زاری نمود و فرمود یا ابتاه
دعوت حق را اجابت فرمودی وا ابتاه بجنت الفردوس جای خود را نمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که رساند
ابتاه بعد از تو وحی بر که فرود آید و جبرئیل بر که آید گفت ای خدا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا دیدار
رسول خویش قرین گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او
محروم مگذار و گویند که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز فاطمه رضی الله عنها کسی خندان ندید
عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز زاری میکرد و میفرمود دریغ از آن پیغمبری که فقر را بر غنا و درویشی را بر توانگری
اختیار کرد و حیف از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت نخفت و همواره
بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار در محاربه نفس استقامت ورزید و قرار نمود و هرگز بدیده التفات بجانب
منهیات نظر نکرد و هرگز غبار سآمت و ملالت از ایذاء اعدا بر دامن ضمیر منیرش ننشست و هرگز ابواب بر روی
احسان و تفضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و هم از آنکه مثال وی بضرب سنگ

بضرب سنگ دشمنان شکسته شد و پیشانی مبارک وی بعصا به حوادث روزگار بسته شد و شکم مبارکش در روز شایع
از نان جو سیر نشد و از ناحیه خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمیدیدند گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید که در هر مصیبتی را نزد خدای تعالی عزائی و تسلیه و در فایت را خلفی است
پس لله بایستید و بخدای و با او گردید و جزع نمائید و صبری نکنید که بحقیقت مصیبت زده کسی است که از ثواب
محروم باشد و السلام علیکم و رحمة الله و این آواز ملائکه بود تقریر میکردند و درآمد مردی اشهب اللحیه جسیم صبیح پس گذشت
گردن های مردم را و بگریست پس التفات کرد بسوی صحابه و گفت بدرستی که در خدای عزاست از هر مصیبت و عوض
است از فایت و خلف است از هالک پس بسوی خدا باز گردید و بسوی وی رغبت کنید و نظر خدا بسوی ملامت و مصایب
کسی است که جبر کرده نشود مصیبت او پس این بگفت و برگشت پس گفت ابوبکر و علی رضی الله عنهما این خضر بود علیه السلام
بتعزیت شما آمده و آورده اند که صحابه بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم سراسیمه و حیران گشتند گویا عقل ایشان سلب
گشته و حواس عاطل شده بعضی را زبان بسته شده و هوش و نطق نمانده عثمان بن عفان نیز از این قبیل بود چنانکه آورده اند
که عمر رضی الله عنه بر وی گذشت و سلام کرد وی سلام وی شنید و جواب سلام وی نداد الحدیث و بعضی جا مانده
شده طاقت شنیدن نداشتند چنانکه علی مرتضی رضی الله عنه و لیکن ثابت و اشجع ایشان ابوبکر بود و چون آن خبر بر
پشت های او در رسید آه و ناله و بر این استدلال کرده بر شجاعت ابوبکر رضی الله عنه و بعضی مریض و لاغر شده و بعضی
از عالم رفتند و بعضی دعا کردند که خداوندا ما را کور ساز که طاقت نظر بر روی دیگران نداریم چنانکه این خبر یاد می کردند
حاجیان که در تلبیه احرام قسم یاد می کنند و عمر را اختلاف عقل بحدی راه یافت که سوگند یاد می کرد و سوگند می خورد که رسول
خدا نمرده است و لیکن او را صعقه شده است همچون صعقه موسی علیه السلام و در وقتی گفته بوعده دیدار رفته
چنانکه موسی رفته بود و گفت امید میدارم که آنحضرت ... چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان ببرد و بعضی
منافقان میگفتند که اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر چون این سخن بشنید تیغ برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که گوید
پیغمبر مرد با این شمشیر دو نیمش سازم پس مردم از شنیدن این سخن در شک و شبهه افتادند در موت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اسماء بنت عمیس دست در دو کتف مبارک آنحضرت درآورد و مهر نبوت را نیافت آواز برآورد که مهر نبوت مرتفع گشت
و آنحضرت علیه السلام از عالم انتقال نمود نقل است که در آن ساعت ابوبکر صدیق در خانه خود بود که در محله سنح
عوالی مدینه بود چون از این واقعه خبر یافت سوار شده و بتعجیل بروی حجره عایشه رضی الله عنها آورده و در راه
میگریست و میگفت وا محمداه و انقطاع ظهراه تا بمسجد شریف درآمد دید که مردم پریشان حال اند
با هیچ کس ملتفت نشد و سخن نکرد و بحجره عایشه درآمد و ردای مبارک از روی شریف برداشت

و بر پیشانی نورانی بوسه داد و در روایتی که نهاد دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت و بوسید بوی مرگ را
و گفت وا نبیاه و بعد از ان سر بر آورد و بگریست بار دیگر بوسه داد و گفت وا صفیاه باز سر
بر آورد و بگریست بار دیگر تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه گفت بابی انت و امی طبت حیاً
و میتاً یعنی مادر و پدر من فدای تو باد خوش و پاکیزه بودی هم در هنگام حیات و هم در وقت ممات
گفت لا یجمع الله علیک موتتین اما الموتة التی کتبت علیک فقد وجدتها جمع نکند خدای تعالی بر تو دو موت
اما آن موت که بر تو نوشته اند یعنی آن را و تو از ان بزرگتری که ترا وصف کنند و بالاتری از این که
بر تو گریند اگر زمام اختیار ببدست ما بودی نفس خود را فدای تو می کردم و اگر نه آن بودی که تو نهی
کرده ما را از بکا هر آینه چندان می گریستیم که از چشمهای چشمها روان شدی بار خدایا ابلاغ
سلام برسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن و در قول ابی بکر لا یجمع الله علیک موتتین اختلاف
کرده اند که چیست مراد ازان بعضی گفته اند که اشارت کرد باین قول برد بر کسی که گمان برده که وی زنده
است که بیاید و ببرد دست مردان را زیرا که اگر این صحیح باشد لازم آید که بار دیگر میرد پس خبر داد که وی
بزرگتر است که جمع کند خدا تعالی بر وی دو موت چنانکه جمع کرد بر ان قوم که بیرون آمدند از دیار خود از
ترس موت و هزاران بودند پس میرانید ایشان را پس زنده گردانید یا مثل آن کسی که گذشت بر قریه و گفت
چگونه زنده می گرداند خدا تعالی پس میرانید او را خدای و باز زنده کرد یا قصه عزیر پیغمبر علیه السلام و بعضی گفته اند
که مراد آنست که نمی میرد بموت دیگر در قبر همچو دیگران که زنده گردانیده می شود برای سوال باز میرانیده می شود
و بعضی گفته مراد دیگر موت شریعت اوست و بعضی گفته که مراد بموت ثانی کرب واندوه است یعنی ملاقی
نمی شوی بعد از کرب امروز کربی دیگر را چنانکه در جواب [illegible] رضی الله عنها فرمود لا کرب علی ابیک بعد الیوم
و در فتح الباری همین گفته و صاحب مواهب گفته که قول اول اوضح و اسلم اجوبه است و شاید که این باعتبار آنست که لفظ
محمول نیز بر ظاهر شود و ظاهر آنست موت دیگر نیست بر وی و بعد از جریان مشیت الهی مراد وقت موت و زنده
گردانیدن بعد از ان چنانکه در حدیث آمده است که من گرامی ترم بر پروردگار خود که بگذارد مرا در
گور چهل روز و بعد از ان حیات باقی و مستمر خواهد بود و ممات را بار دیگر نخواهد شد پس این سخن
اشارت است بحیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این مسئله در تاریخ مدینه مطیبه مشروح و مبین شده
اگر خدا خواسته باشد در آخر این کتاب نیز ذکر کرده شود پس ابو بکر از درون خانه بیرون آمد و عمر را دید
که در میان مردمان ایستاده میگفت که پیغمبر علیه السلام فوت نشده است و وی فوت نمی شود تا آنکه می کشد

منافقان نزد ایشان ظاهر کرده بودند و شماتت بفوت آنحضرت علیه السلام و بر داشته بودند سرهای
خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی الله عنه یک نوبت بعمر رضی الله عنه که بنشین عمر از استماع آن ابا نمود پس فرمود
صدیق ایها الرجل بدانکه پیغمبر علیه السلام فوت شده است آیا نشنیده که باری تعالی در کتاب کریم خویش
باوی خطاب فرموده است که انک میت وانهم میتون و فرمود وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان
مت فهم الخالدون انگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم برآمد و مردم همه بر گذاشته با بوبکر توجه نمودند
صدیق رضی الله عنه خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
و فرمود هر که می پرستید محمد را پس بدرستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسیکه می پرستید خدا
عز و جل را پس بدرستی وی زنده است که هرگز نمیرد و این کریمه خواند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و انک میت وانهم میتون پس مردم این دو آیه را از ابوبکر فرا گرفتند و
چنان خیال کردند که این آیات امروز نازل شده پس می خواندند آنرا در کوچهای مدینه مطهره گویا امروز نازل
شده بعد از ان عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس آن مقاله که من دی روز می گفتم نه چنان
گفتم والله نیافتم آنرا در کتاب خداوند و نه در عهد رسول خدا ولیکن امید داشتم که زنده ماند رسول خدا
و تدبیر کند کارهای ما را و بعد از ما بمیرد پس اختیار کرد خدا عز و جل مر رسول خود را آنچه نزد او بود بر آنچه
نزد شما است و این کتاب خداست که هدایت کرده است آن رسول خود را پس بگیرید آنرا تا راه را
بیابید چنانکه هدایت کرده شد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت ابونصر بود این قول عمر و حالی که
از جهت عظیم آنچه وارد شد بروی و خوف فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهده کرد قوت یقین صدیق
اکبر را تسکین یافت ازان و از عمر رضی الله عنه نقل است که وی گفت بخدا سوگند گویا این آیت
را من نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم لرزه بر من مستولی گشت بیفتادم و ابن عمر گفت
رضی الله عنهما گویا بر روی ما پرده بود که بواسطه خطبه ابی بکر برداشته شد پس اهل مدینه مطهره و صحابه
رسول صلی الله علیه وسلم دل بر وفات رسول نهادند و استرجاع نمودند و گفتند انا لله وانا الیه راجعون
بعد از ان ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بجای آورد
و فرمود کار غسل و تجهیز و تکفین تعلق بشما دارد و شمایان قیام دارید و خود با اکابر مهاجرین و اشراف
انصار به سقیفه بنی ساعده بقرار دادن امر خلافت که اهم مهام دین و دافع وقوع خلاف و نزاع
و موجب انتظام و التیام مهام اسلام بود مشغول شد و تفصیل کلام درین مقام در خلیفه خود مذکور است

ومجلس آنکه در مهاجرین و انصار خلافت افتاد گفتند انصار منا امیر و منکم امیر لیس بحدیث الائمة من قریش ثابت شد که امامت حق قریش است و چون تقدم و رجحان ابوبکر رضی الله عنه در از زمان آنحضرت بود خصوصاً در ایام مرض شریف از تقدیم وی رضی الله عنه برای نماز و غیر آن قرار با ابوبکر یافت و اجماع بران منعقد شد **تنبیه** سابقاً گذشت که آنحضرت علیه السلام در مرض موت سکره موت یعنی سختی و شدت آنرا دید و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت و از عائشه صدیقه رضی الله عنها آمده که گفت من رشک نمیبرم بر کسیکه بآسانی میرد بعد از آنکه از شدت موت آنحضرت دیدم صلی الله علیه وسلم دانستم که این شدت مر مرد را بهتر است زیراکه اگر بآسانی مردن بهتر بودی حق تعالی برای حبیب خود آنرا اختیار کردی و این تسکین را از صدیقه رضی الله عنها این سخن گران می آید چه شدتی که بر آنحضرت بود کدام بود همین بود که آبی در قدح نهاده بودند دست مبارک در آن میکرد و بر روی مبارک خود دست می کرد و تغیری در رنگ رخساره شریف راه مییافت و عرقی بر روی مبارک می نشست اینچه شدت است شدتی که مردم را در وقت مرگ لاحق می شود نوع دیگر است نعم بر تقدیر تغیری که بر دست شریف راه می یافت و در ادراک آن علو مقام بر حکم معادت امام آن تقاضا میکند این هم نمی بود بعضی از عرفای را درین باب کلامی عالی است که وجوه متعدده در بیان حال شریف نموده این مطلب عالی را بیان نموده است جزاه الله خیرا وجه اول آنکه ازین دریافت ام کرب و شدت که از آن بسکرات موت نام کرده اند بسبب اعتدال مزاج شریف و از قوت ادراک و احساس بود چون مزاج شریف نبوی در غایت توسط و اعتدال بود لاجرم ادراک و احساس او بالم اکثر و وجدان او آثار آنرا اتم و اوفر بود و ازینجهت فرمود که تب کرده میشوم من چنانکه تب کرده می شود دو کس از شما چون اعتدال و برابر باشد دو کفه میزان و حاصل گردد در یکی از آن دو جانب چیزی اگر چه اقل قلیل باشد ظاهر شود میل و انحراف وجه ثانی آنکه محبت فوت تعلق روح به بدن شریف و تعلق او بنفس کریم وی بود مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم ماده اصلیه صورت حیات و قوام حقیقت آن وجون انقطاع پذیرفت آن تعلق از جسم مقدس و نفس اکرم بحث آمد الم جدائی آن ازوی از جهت غایت تعشق و تعلق که داشت بدان سیوم آنکه معامله در جریان مثل این وصف و حال بر رسول صلی الله علیه وسلم تسلیه است مر امت را در منازلت امثال این شدائد که با وجود بودن وی حبیب خدا و عزو اکرم خلق بروی برین صورت وصف رود آسمان میگردد کار در برداشت سکرات چنانکه اشارت قول عائشه رضی الله عنها باین معنی است چهارم آنکه حقیقت شریفه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع حقایق تمام است بلکه سائر کائنات است منشاء موجودات اصلیه و فرعیه است و ساری است در سایر حقایق جواهر و اعراض و ارواح و اجسام پس گویا فراق روح شریف او از جسد لطیف فراق هر روح است مر هر جسد

جسد و بیحیات مر ریح را پس آنچه حاصل شده از شدت و کرب انبی است از بسیار و قطره ایست از بحار
پنجم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حامل جمیع احمال و بردارنده تمامه اثقال امت و رجوع همه با وست و پناه همه
بدو و چنانکه قول وی سبحانه عزیز علیه ما عنتم حریص ناظر بدان است پس ظاهر شد اثر آن احمال و اثقال و غمها
و اندوهها درین وقت که محل برداشت احمال و اثقال است و لهذا چون جبرئیل علیه السلام بشارت بخشیدن
امت آورد پای راحت بربالین استراحت نهاد و روی مبارک بعالم باقی آورد چنانکه گذشت ششم آنکه عادت
مستمر است بر آنکه هر کسی که تفویض کرده شد بوی قواعد مملکت و استیلا و تولیت نموده شد امور سلطنت
و طلبیده شد بدرگاه و نقل کرده شد بمملکت دیگر لا بد و ناچار رجوع بجناب اندیشه سوال و جواب و ملاحظه مخاطره خواهد بود
هرچند تفویض کرده شده است تمام کارها بوی علی الاطلاق و زمین اکناف و آفاق بخشیده شده است
امر اسباب کتاب در رجال و از ارباب وجه مملکی عظیم و دایره وسیع که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفوض و مسلم
بود اما با وجود این هیبت و دهشت سلطانی باقی است گرچه بر انجام خواهد یافت شیخ اجل اکرم عبدالوهاب از
شیخ بزرگ یعنی شیخ علی متقی قدس سرهما نقل میکرد که در وقت رحلت ازین عالم میفرمود که اگر در ما شدت
سکرات موت بینید دل بد نکنید و دلگیر نشوید که این شدت لازمه مرتبه قطبیه و غوثیه و سیادت است والله اعلم
وجه هفتم که خلاصه وجوه و حاصل این قضایا آنست که وی سبحانه امتحان نموده رسول خود را در آن وقت تجلیات
صمدیت و تنزلات احدیت و اسرار که مستکن بود در غایت قدس صفات و مشاهداتی که مرتبه بود با اسماء و صفات
و شک نیست و در تحمل اعباء آن تنزلات و عظیم آنچه راه می‌یابد از آن مفاتحات چنانکه در حالت وحی و تنزیل قرآن
راه می‌یافت چنانکه صدیقه رضی الله عنها خود روایت میکند که نزول میکرد بروی صلی الله علیه وسلم وحی
در روز شدید البرد و میریخت جبین مبارک او عرق را و میفرماید وی سبحانه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا پس
موت که حیات ابد بود با فاضات الهیه آنرا سکرات مشاهدات بود که ظاهر میشد از جهت ضیق نطاق جسمانیه
از محض عالم عیان در صورت سکرات مجاهدات و حاصل و مآل این وجه آن است که درین حالت وجها بود خاص
بلکه کمال انتها و اتمام آن بود هشتم آنکه بود درین لقای خاص بحق جل و علا با آن حیثیت و نسبت و اختلال است
وقت و حال در معرفت و عبودیت و قرب بحضرت ذی الجلال که هر که باین خصوصیت نبود و حالتی بود که مخصوص
این وقت و حال بود نهم آنکه از جهت استطارت شوق بود بلقای رب حق حاصل نبود براسرار سبوحی
بقای سبوحی کانه منحیز است که بیرون آرد نفس را از عالم ناسوت و درآرد به حضرت رفعت لاهوت اشتیاقی
از قهر عالم طبیعت و ضغط حضیض مزاج بشریت حالتی که قوی میشد بوی انفعال و ظاهر میگشت سلطان آن حال

واشارت باین کرده است بقول خود و من احب لقاء الله احب الله لقاءه دهم آنکه این پرتو تعلقات اهل این عالم
بود از انها که مر ایشان را اتصالی است در حضرت عالیه و نصیبی است از امداد ذات محمدیه ببقای او در این وجود و حیات
او که حیات هر موجودی است و اضداد این تعلقات در مرآت حقیقت که نیست ساطع تر از شعاع صفای آن و صفا
است صفات آن ... می بود و این تعلقات نقیض حالات رحال وانتقال او است پس تقابل میکردند انید و
حالات بعضی بکدیگر و اتکاش مینمودند پس حاصل میشد ضغط و حصر یازدهم آنکه این سبب ابتلای و اجرای
وی عز و علا است حبیب خود را برا وصاف عبودیت که اشرف اوصاف و اجل محاسن جمیع محامد انصاف است
و لهذا چون مخیر گردانیده شد وی صلی الله علیه وسلم میان ملکیت و عبودیت اختیار کرد عبودیت را و فرمود بنده می باشم گرسنه
می شوم روزی و سیر می شوم روزی دیگر و میخورم چنانکه میخورند بندگان و می نشینم چنانکه نشستند بندگان
و مقتضای مزاج عبودیت عدم استقرار منازله مکابره و شدائد است در جنب اوامر و احکام سید تحقیق
ظاهر میشد در آنحضرت احکام حصه بشریت چنانکه وی گریست بر فقد ولد و می گفت ان العین تدمع
وان القلب تحزن پس انقطاع این حصه بشریت مدرک این لازم و شدائد است از برای تحقیق و تشریف
اوصاف بشریه است که جالب ضراعت و داعی افتقار و انکسار است و باین ظاهر می شود سلطان ربوبیت
و قائم می گردد نوامیس الوهیت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **باب سیوم** در بیان کیفیت
غسل دادن و تکفین و نماز گذاردن بروی صلی الله علیه وسلم چون فرموده بود آنحضرت در ابتداء مرض که غسل
دهند مرا مردان از اهل بیت من و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که کار غسل و تجهیز و تکفین با ایشان تعلق
دارد لاجرم اهل بیت و عباس و علی و غیره ایشان رضوان الله علیهم اجمعین ایشان باین کار مشغول بودند
و گفت عباس تا در حجره را بر روی مردم بستند روایت کرده شده است که پرسیده شد از ابن عباس رضی الله
عنهما که چگونه بود غسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت بست عباس کله از برد یمانی پس گشت کله زدن
از برای غسل میت سنت در ماه بسته در آمد عباس کله را و خواند علی را و فضل و قثم را که ابناء عباس اند
و در روایتی بجای قثم ابوسفیان بن الحارث آمده و اسامه بن زید که حب رسول الله بود و حکم اهل بیت
داشت و صالح حبشی مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که شقران لقب داشت و آنحضرت را صلی
الله علیه وسلم درون کله در آوردند تا بشویند پس فرستاده شد بر ایشان دیگر مردم دیگر که درون خانه بودند بیرون
کله عباس ندا داد منادی که غسل ندهید پیغمبر خدا را که وی پاک است و احتیاج غسل نه هر چند تفحص کردند قائل را
ندانستند و خواستند که همچنین کنند بغسل ندهند پس گفت عباس چگونه ترک سنت کنیم بآوازی که ندانیم حقیقت

باب سیوم در بیان کیفیت غسل دادن و تکفین و نماز گذاردن

حقیقت آن را که از کجا ست باز دیگر پوشید ایشان را نعاس شریف وندا آمد اشنوید رسول خدا را صلی
الله علیه وسلم که قایل او ابلیس بود و سن خضرم و از بعضی کتب معلوم می شود که آواز نخستین که با شستن آمد شر از
کار ستین بود و چون شستن قرار یافت کله بستند و آنحضرت علیه السلام را در کله در آوردند و در صحابه اختلاف دیگر افتاد
که در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند و می شویند اینجا نیز نعاسی بر ایشان فرستاده شد
چنانکه ذقنها بر سینه افتاد ناگاه شخصی از گوشه خانه آواز داد که برهنه مسازید رسول خدا را و غسل دهید او را
در پیراهن مبارک و آمده که چون خواست عباس رضی الله عنه که غسل دهد چهار زانو نشست و علی ارتضی رضی الله عنه
نیز چهار زانو نشاند تا آنحضرت را بر کنارها خود بنشانند پس ایشان ندا آمد که بخوابانید رسول خدا را بر ظهر شریف
و اشنوید پس خوابانیدند عباس و علی او را برپشت سر مبارک بجانب مشرق و پای مبارک بسوی مغرب
و مباشر غسل علی مرتضی شد و در روایتی آمده عباس آنحضرت را بر سینه خویش گرفت و خرقه بر دست
پیچیده در درون پیراهن مبارک آورد و اسامه و شقران آب میریختند بر بالای قمیص مبارک و
عباس و قثم در گردانیدن وی از پهلو بپهلو اعانت و امداد علی می نمودند و از غیبت نیز در آن امر
اعانت واقع شد چنانکه نه گفتند که خود از دستی بدستی دیگر می گردد و چشمهای همه بسته بود
از ورای پرده و از غیبت آوازی آمد که گوینده می گفت رفق کنید بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بعلی رضی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو و نه بیند هیچ احدی عورت مرا مگر آنکه نابدید شود
چشمهای او و بیرون نیاید از آنحضرت آنچه از سایر مردم شیء بر آید پس میگفت علی رضی الله عنه پدر
و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه پاکی و چه خوشبوئی در حیات و در ممات و بستند آنحضرت
را سه ازار پاک و خالص و آب برگ کنار و آب کافور و ابن ماجه بسند جید از علی مرتضی آورده
که فرمود آنحضرت علیه السلام فرموده بود که چون بمیرم غسل دهید مرا بهفت قربه از آب بیر غرس بفتح غین
و ضم آن و سکون را و سین مهمله و این بیر چاهی است در شرقی شمال مدینه مطهره بر مسافت نصف
میل چاهی بزرگ کثیر الماء زیاده از ده در آن هفت چاه که در مدینه منوره اند و از زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باقیمانده اند غالب است برآبهء حضرت و او را درجهء است که بدان راه درون چاه در آیند و بثبوت
رسیده است که آنحضرت از آب این چاه خورده و از وی وضو کرده است و آب بقیه وضو را هم در وی
انداخته ابن حبان که بنقل ثقات آورده که انس بن مالک از بیر غرس آب می طلبید و می گفت دیدم
رسول الله صلی الله علیه وسلم که از آب وی می خورد و وضو می کرد و آورده اند که روزی آنحضرت علیه السلام فرمود که در این شب

در خواب دیدم که بر چاهی از چاههای بهشت صبح کرده ام پس صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر غرس و وضو ساخت
و بزاق خود را در وی انداخت و سفالی پیش آنحضرت بهدیه آورده بودند آنرا هم در چاه انداخت و ابن ماجه بسند جید
آورده که وصیت کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مرا بعد از وفات بهفت قربه آب از بیر من که بیر غرس
است غسل دهند و نیز آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی رضی الله عنه فرمود چون ازین عالم سفر کنم
بهفت قربات بیر غرس که بندهای آنها نگشاده باشند غسلم بدهی انتهی این در ایام مرض نیز آمده است که روزی
غسل کرد آنحضرت بهفت قربه بیرون آمد بمسجد ظاهر آنست که آن نیز از آب این چاه خواهد بود والله اعلم و بعضی از
شراح گفته اند که این جهت آن بود که عدد هفت را در دفع سحر تاثیری است چنانکه در علاج زهر و سحر آمده است
که هفت تمر از عجوه مدینه بخورد و در روایت کرده شده است که جمع شد آب در وقت غسل زیر پلکهای وی و در گوی ناف
آنحضرت و می لیسید و بر میداشت علی مرتضی آن آب را بزبان خود فرموده رضی الله عنه که ازینجا بود کثرت
علم و قوت حفظ من و چون تمام شد غسل حنوط کرده اند مساجد و مفاصل شریف را و تجمیر میکردند عود را سه بار
پس برداشتند و نهادند بر سریر و آمده است که علی مرتضی مقداری مشک و حنوط بعد از آن خود سپرده بود و وصیت
کرده که این را در کفن من بکار برند که فضل حنوط رسول الله است صلی الله علیه وسلم **وصل** و اما تکفین آنحضرت
در سه جامه سفید سحولی بود و سحولی بفتح سین منسوب بسحول یعنی قصار و این روایت اشهر و اکثر است سحل سفید
کردن و شستن جامه و کوفتن و سحل جامه سفید و قصار شوید جامه و سفید میکند و میگویند یا منسوب است
بسحول که نام قریه ایست از یمن و بضم سین نیز آمده منسوب بسحول جمع سحل بمعنی جامه سفید و نمی باشد مگر از پنبه
و در حدیث دیگر آمده من کرسف کرسف بضم کاف و سکون را و ضم سین مهمله معنی پنبه است و یعنی بضم سین نیز
نام قریه گفته اند و در روایتی آمده که دو جامه سفید بود دیگر برد یمانی و ترمذی گفته که در کفن آنحضرت صلی
الله علیه وسلم روایات مختلف آمده و حدیث عایشه اصح احادیث است و عمل بر وی است نزد اکثر اهل علم
از صحابه و جز ایشان و بیهقی از حاکم آورده که گفت متواتر شده اند اخبار علی بن ابی طالب و ابن عباس و عایشه
و ابن عمر و جابر بن عبد الله و عبد الله بن مغفل در تکفین آنحضرت در سه جامه که نیست در آنها قمیص و نه عمامه
و اختلاف کرده اند در معنی این قول که نیست در وی قمیص و عمامه ظاهر عبارت در آنست که در کفن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم قمیص و عمامه نبود اصلاً و ثانی آنکه کفن کرده شد در سه جامه خارج از قمیص و عمامه زیاده
بر سه جامه بوده و این خلاف صریح عبارت و خلاف واقع است زیرا که ثابت شده است که تکفین شده
آنحضرت در قمیص و عمامه و مرتب است برین خلاف ائمه در کفن قمیص و عمامه مستحب است یا نه پس مالک

واحمد میگویند که مستحب آنست که سه جامه باید که نباشد در وی قمیص و عمامه چنانکه میگویند که مکروه است
زیادت قمیص و عمامه و غیر آن بر لفائف ثلثه و شافعی میگوید جائز است نه مستحب و حنفیه میگویند سه جامه
ازار و قمیص و لفافه و متاخرین ایشان عمامه تجویز کرده اند برای علما و سنت کفن در مذهب ما سه جامه
است و کفایت آن دو و بضرورت هرچه میسر شود و در روایتی در کفن شریف هفت جامه آمده و این روایات
ضعیف است بلکه گفته اند وهم است از بعضی رواة والله اعلم و از آنچه مذکور شد معلوم گشت که قمیصی که در بر شریف
آنحضرت بود و غسل داده شد در وی داخل کفن نبود و بعضی گفته اند که داخل است و ابو داود از ابن عباس آمده که پیغمبر خدا صلی
الله علیه و سلم تکفین کرده شد در سه جامه دو ثوب و قمیص وی که در وی وفات یافت در آن ضعیف است صحیح نیست
بدان زیرا که یزید بن زیاد که یکی از روات آنست مجمع علیه است بضعف وی خصوصا در جای مخالفت ثقات روایت
میکند نعم از عائشه رضی الله عنها آمده که گفت در آمدم بر ابو بکر رضی الله عنه در مرض موت وی پس نظر کردم
در جامه که بر وی بود و تمریض کرده شد در وی آلوده بود از زعفران گفت بشوئید این جامه مرا و بیفزائید
دو جامه دیگر و تکفین کنید مرا در این سه جامه گفت عائشه پس گفتم من این جامه که تو پوشیده کهنه است گفت
زنده لایق و سزاوارتر است بجامه از مرده رواه البخاری **وصل** اما نماز گذاردن بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بجماعت نبود جماعه می در آمدند بر وی و نماز میگذاردند بی جماعت و بیرون می آمدند پس جماعه دیگری در می آمدند
و میگذاردند و جسد شریف هم در خانه بود که غسل داده بودند در آن نخست مردان در آمدند و چون مردان فارغ شدند
نساء در آمدند و بعد از نساء صبیان گذاردند چنانکه ترتیب صفوف است در جماعت و امامت نکرد بر جنازه شریف
رسول خدا صلی الله علیه و سلم هیچکس از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود در جنازه رسول صلی
الله علیه و سلم هیچکس امامت نکرد زیرا که آنحضرت علیه السلام در ایام حیات و ممات امام شما است و این از خواص
آنحضرت است علیه السلام که نماز ها متعدد کردند و تنها تنها گذاردند و در روایتی آمده اول کسیکه نماز گذارد بر وی
اهل بیت وی بودند علی و عباس و بنو هاشم پس از آن در آمدند مهاجران بعد از آن انصار پس تر مید آمدند مردم فوج
فوج و نماز میگذاردند و در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از مرض خبر داده بود بوفات خود
و پرسیده بودند از وی که ترا غسل که خواهد داد گفت مردان از اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتند در چه جامه‌ها
تکفین کنیم فرمود درین جامه‌ها که پوشیده ام یا در جامه‌های مصری یا حله یمانیه یا جامه‌های سفید یعنی از هر قسم که پیدا
شود گفتند نماز بر تو که کند در گریه افتادیم آنحضرت نیز بگریست و فرمود صبر کنید و جزع نمائید رحمت
کناد خدای تعالی شما را و بیامرزاد گناهان شما را و جزای خیر دهاد شما را از جانب من فرمود چون مرا بشوئید

و گفت چون تجهیز نمایید مرا بر کنار قبر من در این خانه بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا بگذارید که اول کسی
که بر من نماز خواهد کرد دوست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت
با گروه انبوه از ملائکه علیهم السلام و در روایتی آمده که اول کسیکه نماز می گذارد بر من پروردگار من است پس
از این فرشتگان را ذکر کرده است بعد از آن فوج فوج در آیید و نماز بگذارید بر من و فریاد
و نوحه نکنید و باید که ابتدا نماز بر من اهل بیت من کنند بعد از آن زنان ایشان آنگاه سایر
صحابه رضی الله عنهم و پرسیدند یا رسول الله ترا در قبر شریف که گذارد فرمود اهل بیت من با جمعی کثیر
از ملائکه ایشان شما را می بینند از جایی که شما ایشان را نه بینید و از این ما حقیقتون پرسیدند چند نماز
گذارده شد بروی صلی الله علیه وسلم گفت هفتاد و دو گفتند از کجا معلوم شد ترا این گفت از صندوقی
که گذاشت مالک بخط خود از نافع از ابن عمر و ظاهر آنست که مراد باین نمازها نمازهای صحابه خواهد بود غیر ملائکه و تاخیر
که در دفن واقع شده یافت سبب این بود وفات روز دوشنبه بود و در روز سه شنبه تمام روز گذاشته شد بر سریر وی در
بیت وی و نماز گذاردند و دفن کرده شد شب چهارشنبه و روایت کرده شده است که هنگامی که گذاردند
اهل بیت در نیافتند مردم که چه خوانند و چه دعا کردند پس پرسیدند از ابن مسعود رضی الله عنه پس امر کرد
ایشان را ابن مسعود که بپرسید علی را پس فرمود علی حضرت ترا بگویید ان الله وملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللهم ربنا لبیک وسعدیک صلوات الله البر الرحیم والملائکة
المقربین والنبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وما سبح لک من شیء یا رب العالمین علی محمد بن عبد الله
خاتم النبیین وسید المرسلین وامام المتقین ورسول رب العالمین الشاهد البشیر الداعی باذنک السراج المنیر
علیه وسلم بایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی رحمت و برکات خدای تعالی بر تو باد خدایا گواهی میدهیم که وی
رسانید آنچه نازل شد بروی و نصیحت نسبت با امت بجا آورده در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید
حق دین خود را بار خدایا ما را از آنها گردان که پیروی آن کنیم که بروی نازل شده و جمع کن میان ما و وی در قیامت
مردم آمین گفتند **وصل** اما دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایضا نیز اختلاف واقع شد که آنحضرت را کجا دفن
کنند جمعی گفتند که در خانه وی که در آنجا مقبوض شده است و زمره گفتند در مسجد و فرقه در مقبره بقیع گفتند
دفن کنند و بعضی گفتند در بیت المقدس که قبر انبیا در آنجاست ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که دفن کرده نشد هیچ پیغمبری الا آنجا که قبض کرده شده است روح وی و در
روایت از علی مرتضی رضی الله عنه آمده که گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی

وصل

تعالی از بقعه که قبض کرده شد پس مردم از بیرون آوردن وی برداشتند و حفر قبر در موضع معین مقرر گردید و در مدینه مطهره دو حفار
بود یکی ابو عبیده بن الجراح که بطریق شق میزد مانند اهل مکه و دیگری را ابو طلحه انصاری که بطریق لحد حفر میکرد پس گفت
عباس رضی الله عنه خداوندا اختیار کن برای حبیب خود هر چه محبوب و مختار است و فرستاد دو کس
یکی را بطلب ابو عبیده و دیگری را بطلب ابو طلحه و گفت هر کدام پیشتر بیاید کار وی فرماید پس یافت
آنکه فرستاده شده بود بسوی ابو عبیده ابو عبیده را و آمد ابو طلحه پس حفر کرد قبر بطریق لحد و در حدیث آمده است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اللحد لنا والشق لغیرنا مراد باهل ما اهل مدینه مطهره است و از غیرنا غیر
اهل مدینه از مکه و جز آن و در توجیه آن گفته اند که زمین مدینه صلب است و صالح است مر لحد را بخلاف
زمین مکه که سست است احتمال سقوط دارد و گفته اند که درین حدیث دلیل نیست بر وجوب
لحد و نهی از شق بلکه این اظهار اختیار است و سنیت دارد و جواز آن شک نیست که آنچه برای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد افضل خواهد بود و بعضی گفته اند که لحد افضل است
اگر زمین صلب باشد و شق افضل اگر زمین نرم و سست بود و بعضی از لنا اهل ملت اسلام داشته
و بغیرنا اهل کتاب و شق حضرت در وسط قبر و الآن در دیار ما ... میزنند در وسط ایشان را
در حکم حفر در وسط دارند والله اعلم و شب چهارشنبه وقت سحر بود که آن حضرت را از طرف
پایین در قبر در آوردند و اصح آنست که علی و عباس و فضل و قثم در قبر در آمدند و بود قثم
آخر کسیکه بر آمد از قبر و از وی می آرند که گفت آخر کسیکه روی مبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم
نظر کردم در قبر که آنحضرت علیه السلام لبهای مبارک خود را می جنبانید پس گوش پیش دهان وی داشتم
شنیدم که میفرمود رب امتی امتی و قطیفه حمراء نجرانیه که روز خیبر به آن حضرت رسیده بود و آنرا می پوشید
و می نشست گسترانیدند در تحت وی گسترانیدند و گویند گستراننده آن شقران بود و گفت نمی خواهم که دیگری بعد از تو آنرا پوشد
و گفته است نووی که شافعی و جمیع اصحاب وی رضی الله عنهم و غیر ایشان از علما تنصیص کرده اند بر کراهت گسترانیدن
جامه یا مخده تحت میت در قبر و فتوی از ائمه شافعیه گفته لا باس به از جهت این حدیث و صواب کراهت
آنست چنانچه جمهور رانند و جواب می گویند که آن بفعل شقران بود و منفرد بود وی بفعل آن
نبود باری صحیح یکی از صحابه و عالم نبودند بآن و شقران امر از پیش خود کرد و مکروه داشت که پوشد یکی
آنرا بعد آنحضرت و ابن عبد البر گفته که آخر بیرون آورده آنرا از قبر ... و کذا فی سیره
و اگر بود از خصایص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم دیگری را مکروه است که همچنین بکنند یا کرده شد در قبر شریف

وی صلی الله علیه وسلم رخشت خام بعد از ان ریختند خاک بر لحد شریف او و پاشید بلال آب بر قبر شریف
او و ابتدا کرد از جانب سر و بلند کرده شد قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت
آمده و چیده شد بر قبر او سنگریزها عرصه سرخ و سفید و چون در آمدند صحابه بعد از دفن نزد فاطمه گفت چگونه
آمد دل شما که ریختید خاک بر رسول خدا گفتند بلی یا بنت رسول الله ما نیز اما ما بودیم درین خیال رفته بودیم و
اندوهناک بودیم ولیکن چه توان کرد از حکم شرع چاره نیست بعد از ان آمد فاطمه زهرا بر سر قبر پدر و گرفت
از خاک قبر و نهاد بر دو چشم گریان خود و گفت **شعر** ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان
غوالیا + صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و در روایات مختلف آمده است که قبر
شریف مسنم است یا مسطح اکثر برآنند که مسنم است در صحیح البخاری از حدیث ابوبکر بن عباس آورده که وی
دید قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسنم بضم میم و فتح سین و نون مشدد یعنی مرتفع و زیاده کرد ابو نعیم در مستخرج و قبر ابوبکر و
عمر همچنین و استدلال کرده شده است باین حدیث که مستحب تسنیم قبر او ست قول ابی حنیفه و مالک و احمد و مزنی
و بسیاری از شافعیه و ادعا کرده است قاضی حسین اتفاق اصحاب شافعی را برین لیکن جماعه از قدمای شافعیه مستحب
داشته اند تسطیح را و بان جزم کرده است ماوردی و جماعه دیگر و حاکم از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده که
گفت در آمدم بر عائشه و گفتم ای مادر من پرده بردار برای من از قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس پرده برداشت
از سه قبر نه بلند و نه بزمین چسپیده و سنگریزها عرصه بران چیده و بالجمله تسنیم و تسطیح هر دو جایز است خلاف
در آنست که کدام یکی ازین دو افضل است و بعضی گفته اند که قبر شریف نخست مسطح بود و در زمان امارت
ابی بکر صدیق رضی الله عنه مسنم ساخته شد و آنکه در حدیث سفین التمار آمده که دیدم من قبر آنحضرت را مسنم
محمول بر آنست و در دیار ما طرحی نهاده اند که جامع است میان تسطیح و تسنیم معلوم نیست که حدوث ان از کجاست
والله اعلم و آورده اند که در حجره شریف بعد از نهادن شیخین موضع دیگر مانده است و در اخبار آمده است که دران موضع
قبر عیسی بن مریم علیهما السلام خواهد بود و چون امام حسن مجتبی فوت کرد از عائشه صدیقه رضی الله عنها التماس کردند
که این حجره تست اگر تجویز کنی که حسن را در پهلوی جدش دفن کنند عائشه قبول کرد و فرمود نعم و مرحبا مروان که
دران زمان از جانب معاویه حاکم مدینه مطهره بود نگذاشت که این امام را در انجا مدفون گردانند بعد از وی
عائشه عبدالرحمن بن عوف را نیز تجویز کرد که در انجا مدفون گردد این میسر نشد و از ابن عمر آمده است
که آنحضرت فرمود علیه السلام که نزول میکند عیسی بن مریم و تزوج میکند و زائیده می شود برای او اولاد
و مکث میکند بر روی زمین چهل و پنجاه سال پس میمیرد و دفن کرده می شود در قبر من پس برمیخیزم من و عیسی

عیسی بن مریم از یک قبر ابوبکر و عمر و مراد بقبر اینجا مقبره است و چون از دفن آنحضرت علیه السلام فارغ شدند صحابه
خاک حسرت و ندامت بر سر ریختند و حال غم در میختند و از آتش فراق آن محبوب دو جهانی می سوختند و گریه و زاری
می کردند خصوصاً فاطمه زهرا رضی الله عنها که از همه مصیبت زده تر و بیکس تر و از همه ملالات تر بود و در حسن و حسین
رضی الله عنهما نگاه می کرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان می گریست و از آن جانب عائشه صدیقه در همان حجره که آن
سرور وصال یافته بود در بیت الحزن و الفراق ارشد بی خانمان شده روز و شب می گریست آورده اند که چون
نقد مصطفوی صلی الله علیه وسلم ازین سرای فانی بدار البقا آن جهانی انتقال فرمود روز روشن بمثال شب
تیره گشت از انس بن مالک رضی الله عنه آورده اند که گفت هیچ روزی منیرتر و نورانی تر از آن روز نبود که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قدوم شریف آورده بود و هیچ روزی تیره تر و ظلمانی تر از آن روز که ازین عالم رحلت کرده شد و هنوز از دفن
وی صلی الله علیه وسلم فارغ نشده بودیم که دلهای ما متغیر گشته و پرده ... با فرشته ... انکار کردیم دلهای
خود را بیت رخ ندیدیم چو برفت از نظرم صورت دوست + همچو چشمی که از او عکس مقابل برود + و از مراثی
از اهل بیت آنحضرت و صحابه عظام مرثیه در وفات آنحضرت در سلک انتظام کشیده اند اول ابیات فاطمه زهرا رضی
الله عنها بود که چون بعد از دفن بزیارت قبر شریف رفت خاکی از آنجا برداشت و بر دیده نم دیده نهاد و گریه کرد و
این شعر انشا نمود **شعر** ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا + صبت علی مصائب
لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و بعضی گفته اند که این قول علی مرتضی است کرم الله وجهه که فاطمه
زهرا انشا نمود نیز در وقت زیارت دیگر گفته است **شعر** اذا اشتد شوقی ازور قبرک باکیا + انوح و اشکو
لا اراک مجاوبا + یا ساکن الغبرا علمتنی البکاء + و ذکرک انسانی جمیع المصائبا + فان کنت عنی فی التراب
مغیبا + فما کنت علی قلبی الحزین مغیبا + و از جمله مراثی که منسوب بحضرت زهرا ست این دو بیت است
ق نفسی علی زفراتها محبوسة + یا لیتها خرجت مع الزفرات + لا خیر بعدک فی الحیوة و انما + ابکی مخافة ان
تطول حیاتی + و مروی است که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة بود دعا کرد که
خداوندا چشم جهان بین مرا بستان که بی مشاهده جمال حبیب تو نمی خواهم آنرا در زمان نابینا شد و جمعی
دیگر نتوانستند که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند و غربت اختیار کردند از آنجمله بلال رضی الله عنه عزیمت
بجانب شام نمود و شش ماه تمام گذشته بود که بخواب دید که آنحضرت علیه السلام میفرماید که ای بلال چه جفا
میکنی بما که بزیارت ما نمی آئی پس بلال رضی الله عنه همان ساعت که از خواب بیدار شد بمدینه مطهره متوجه گشت
و در وقت وفات فاطمه زهرا درگذشته بود چون بملازمت حسن و حسین آمد از حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند

اجرت الله فی فاطمة بلال بسیار بگریست وگفت ای جگرگوشهٔ رسول مقبول خدا چه زود به پدر بزرگوار
خود ملحق گشتی و تمام قصه در ذکر بلال رضی الله عنه مذکور گشته است **وصل** و از جملهٔ آیات
که ظاهر شد بعد از موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که حماری که آنحضرت گاهی بران سوار میشد چندان
حزن کرد که خود را در چاهی انداخت و ناقهٔ آنحضرت علیه السلام علف نمی خورد و آب نمی نوشید تا آنکه مرد
و ظهور آنچه خبر داده بود بعد از موت وی که ظاهر خواهد شد بسیار است خارج از حد و عدد و در حدیث ابی
موسی نزد مسلم آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون خواهد خدای تعالی بامتی خیر قبض کند پیغمبر
او را پیشتر پس گرداند او را فرط و سلف برای ایشان و چون خواهد هلاک امتی عذاب کند او را و حال آنکه
پیغمبر وی زنده است پس هلاک میکند امت را و پیغمبر می نگرد پس روشن و خنک می گرداند چشم پیغمبر را بهلاک
ایشان که تکذیب کرده اند و عصیان ورزیده اند امر وی و اما زیارت قبر شریف و مسجد منیف از اعظم
قربات و اعلی درجات است بعضی برآنند که واجب است بر کسیکه وسع دارد چنانکه امام عبد الحق
که از اعاظم علمای حدیث است ذکر کرده و گفته اند که مراد وی از واجب سنت موکده است که در مرتبه
واجب است و به ثبوت پیوسته است که آنحضرت فرمود من زار قبری وجبت له شفاعتی و مروی است
که من حج ولم یزرنی فقد جفانی صاحب مواهب گفته که این حدیث ظاهر در حرمت ترک زیارت است زیرا که درین
جفا و اذی اوست و جفا و ایذای آنحضرت حرام است باجماع پس واجب شد ازالهٔ جفا و آن بزیارت خواهد بود
پس زیارت واجب باشد و فرمود آنحضرت من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و احادیث
درین باب بسیار است و فضایل قبر شریف و مسجد منیف و آداب آن و سایر احوال آن مقام کرامت
انتظام در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینهٔ مطیبه است و در رساله که در مناسک حج
و آداب زیارت تالیف یافته مصرح و مبین شده است و من الله التوفیق که درین وقت وقوع فتنه مثل
تعد صلوة و ترک جماعت در آن و دفن در بیت و امثال آن و عدم میراث بود و اختصاص این حکم
نسبت باقیست و انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین شریک اند درین حکم چنانکه آمده است انا معاشر
الانبیا لا نرث ولا نورث ما ترکناه صدقة و عمدهٔ آنچه بازگذاشته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وصال
بغله و سلاح و قمیص و کسا و امثال آن ارض بنی النضیر و خیبر و فدک بود که خاصهٔ آنحضرت علیه السلام
بود و آنرا النفقه نسا و حوایج مسلمانان و فقرا و مساکین که در حضرت او می آمدند انفاق میکرد و چون
رفت آنحضرت ازین عالم و خلیفه شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم

وصل

نزد ابی بکر و میراث طلبید تا از او میراث را پس فاطمه گفت که چون تو بمیری که وارث می شود ترا گفت
اهل و اولاد من پس گفت فاطمه پس چیست مرا که وارث نشوم پدر خود را گفت ابوبکر شنیده ام از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نمی باشد ما را میراث ولیکن من خلیفه اویم عیالداری میکنم کسی را که عیال
داری می کرد پیغمبر خدا و انفاق می کنم این اموال را که گذاشته است در جایی که انفاق می کرد وی صلی
الله علیه وسلم از عیال و حوایج و نوایب مسلمانان و غیرهم و نیز شنیده ام از آنحضرت که گفت بدرستی که
خدا تعالی چون اطعام کرد پیغمبر را پس آن طعمه برای کسی است که قیام کند بمصالح او بعد از وی و چندین
مردم بودند که حضرت با ایشان وعده کرده بود که بشما چیزی خواهم داد پس آمدند بعد از وفات آنحضرت
و داد بایشان ابوبکر آنچه موعود بود تا که حکم مخصوص بفاطمه نبود رضی الله عنها عایشه نیز می گوید
که طلبیدند بعد از وفات رسول الله میراث را از آنچه وی که در خیبر و فدک و صدقه او در مدینه داشت
یعنی اموال فیء النضیر پس نداد ابوبکر بوی چیزی و جواب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین
ازواج مطهرات دیگر نیز روایت این حدیث مخصوص نبود با ابوبکر همه صحابه گواهی دادند بدان و متفق بودند
در آن پس نداد ابوبکر بفاطمه چیزی از آن بطریق میراث و گفت می خورند آل محمد از این مال چنانچه می خوردند بعهد
وی و من تغیر نمیدهم عمل را که می کرد آنحضرت و بخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت خود
غریب در آن است که می گویند فاطمه دلگیر شد درین حکم از ابوبکر و غضب کرد و هجر وی بجان کرد او را تا وقت وفات
خود این هجران و غضب بجهت بود اگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن
و شنیدن چرا قبول نکردند می گویند که این رنجیدن بحکم طبیعت بود اما دوام و استمرار آن غرابت است و
تحقیق ثابت شده است رضاء فاطمه از ابوبکر صدیق در مرض موتش روایت کرده است بیهقی از
شعبی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه عیادت کرد فاطمه را رضی الله عنها در مرض موتی و استیذان برد وی
و گفت علی رضی الله عنه این ابوبکر است استیذان می کند بر تو گفت فاطمه دوست میداری که اذن کنم
او را گفت نعم پس اذن داد فاطمه و درآمد ابوبکر پس راضی گردانید ابوبکر فاطمه را راضی شد کذا فی
کتاب الوفا و در ریاض النضرة آورده است که درآمد ابوبکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها و اعتذار نمود
پس راضی شد فاطمه از وی و از اوزاعی آورده اند که گفت بیرون آمد ابوبکر رضی الله عنه بر در فاطمه در
روز گرم و گفت نمیروم از اینجا تا راضی نگردد از من بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس درآمد بر وی علی رضی الله عنه
پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد فاطمه اخرجه الشیخان فی کتاب الموافقة و مشهور آنست که

ابو بکر بر جنازه فاطمه نبود و نماز نگزارد بروی بسبب آنکه بر آوردن فاطمه در شب بود علی رضی الله عنه ابو بکر را
خبر نکرد که در شب بست و ابو بکر تعلق طلب علی نشسته و اخبار دیگر حضور ابو بکر بر جنازه فاطمه و نماز گزاردن بروی
نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد سید شریعت بیاید و در فصل الخطاب آورده که آمد ابو بکر بر فاطمه
که سخت شد مرض استیذان کرد بروی پس گفت مراد از علی ابن ابی بکر است بر در اگر میخواهی اذن کنم مر او را
که در آید گفت فاطمه آیا دوست داری آمدن وی بر تو محبوب تر است از نادر آمدن گفت نعم پس در آمد و اعتذار کرد بسوی
او و سخن کرد پس راضی شد فاطمه از وی و آورده است در صفوة که فاطمه که وفات یافت فاطمه میان مغرب و عشا لیل
حاضر شد ابو بکر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد جنازه تا نماز گزارده
شود نمیگزارد بروی غیر تو پس آمد ابو بکر و کذا نماز گزارد بر فاطمه و بر آورد چهار تکبیر و دفن کرده شد در شب والله اعلم و چون
ابو بکر رضی الله عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه او نیز این اموال مذکوره را بر طریقی که رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه میکرد تا دو سال قسمت می کرد و انفاق می نمود بعد از آن آنرا بعباس
و علی رضی الله عنهما سپرد و تولیت آن بایشان داد تا بر نهج مذکور قسمت و انفاق میکرده باشند بعد از چندگاه
میان ایشان نزاعی رو نمود و نزد عمر آمدند تا میان ایشان قسمت کرده بدهد و شرکتی در میان نباشد عمر اصحاب را
طلبید گفت سوگند میدهم شما را بخدائی که باذن او بر پاست آسمان و زمین که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود انا معاشر
الانبیاء لا نرث و لا نورث ما ترکناه صدقة گفتند نعم والله قال پس چه قسمت می کرد این مال را رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و میداد از آن مال نفقه یکساله بازواج مطهرات خود و آنچه باقی می ماند میگردانید بجای مال خدا و انفاق
میکرد او در سلاح و کراع و مصالح مسلمین و نوایب ایشان بعد از آن وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و
خلیفه او شد ابو بکر و قبض کرد آن مال را از وی با آنچه عمل می کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خدای داند
که وی درین قول و عمل صادق بار و رشید تابع حق بود بعد از آن وفات یافت ابو بکر و من خلیفه رسول خدا و
ابی بکر شدم و عمل کردم در وی دو سال چنانکه عمل کرد در وی رسول خدا و ابو بکر پس آمدید شما نزد من و شما
یکی بود امر شما مجموع پس سپردم آنرا بشما که عمل کنید چنانچه معهود است بگفتم بر شما عهد است که عمل کنید چنانکه
رسول خدا کرد پس گرفتید شما و عهد خدا کردید که همچنان کنیم و الحال می گوئید که قسمت کرده دهم بشما این هرگز
نخواهد شد و نخواهم نهاد بران نام قسمت و هنوز اگر خویش ندارید و نمی توانید کرد بمن باز دهید که عمل کنم در آن
چنانکه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابو بکر پس بود آن بدست عباس و علی و غلبه کرد عباس را علی
و بعد از علی بدست حسن بن علی بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن

از خود تداول میکردند در آن بعد از آن زید بن حسن بن علی برادر حسین بن حسن رضی الله عنهم و سلام الله علیهم اجمعین سپرد تا به
بنی مروان که امیر بودند و نوبت بدست مروانیه تا نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید و گفت بجهت عدالتی که وی
داشت ترک نمیکنم امری را که منع کرد از آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را و حق بابت شد مر آن زمین را و چنانچه میکرد
که فاطمه زهرا رضی الله عنها آنرا از حضرت در زمان حیات علیه و آله بود و نداده بود آنحضرت بوی و گذشته بود در زمان
نبیه که بود و بعد از آن گفت عمر بن عبد العزیز من رد میکنم آنرا این مجمل حکایت این باب است تفصیل آن در
احادیث صحیح بخاری است و بعضی از محققین علما گفته اند که منشا عدم میراث از انبیا علیهم السلام حیات ایشان است
خصوصاً سید الانبیا علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و میراث اموات را می باشد نه احیا را چون کلام به
شد بحیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحکم آنست که مر بنگارم کتاب را نیز که آن سخت گذشته ذکر وفات و
احکام آن از غسل و دفن و اسناد آن بحضرت مقدسه تو مدار حیات و بقای بنی آدم تنگ ساز احرام
است باطن فی نفسه تنگی و تیرگی بدرجت امامیه توان کرد که دایره عبارت تنگ است نه اطلاق الفاظ تعبیر
نه حقیقت آنست که بحکم کل نفس ذائقة الموت و بحکم سنت الهی جل و علا الم موت بالذات آنحضرت چشیده لیکن
بعد از آن وقت و اقامت طریقه عبودیت همه حیات بوده حالا در غیر ذکر آن حالت که خواه مخواه می شود تا با نیک
و ملاحظه اسناد موت و اطلاق میت بر حضرت گران است اگر بعبارتی دیگر ادا نماید بهتر است خدا او را رحمت
کناد امام مالک را که از خواص مجاوران درگاه محمدی است که دوست میدارد که کسی گوید تربت قبر النبی بلکه باید
گفت تربة النبی صلی الله علیه و سلم کما قال رحمه الله علیه **وصل** بدانکه حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین متفق علیه است
میان علمای ملت و هیچکس را اختلاف نیست در آن کاملتر و قویتر از وجود حیات شهدا و مقاتلین فی سبیل الله
که آن معنوی اخروی است عند الله و حیات انبیا حیات حسی دنیاوی است و احادیث و آثار در این واقع شده
چنانچه مذکور گردد یکی از آن حدیث است که ابو یعلی بنقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله عنه آورده
که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث دیگر آن حدیث است که
مسلم میکنم علی الانبیاء الله علیهم ... علیه السلام و علما اختلاف کرده اند که این فضیلت عام است مر ایشان
را بشرف سید کائنات علیه افضل التسلیمات مشرف است خواه زایر از دور ... بنزدیک
کبری در هر مکان که باشد و ظاهر عموم است و بر تقدیر مفید عام که حیات است و نسائی باسناد صحیح از ابن
مسعود رضی الله عنهما آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم حق سبحانه فرشتگان را خلق فرموده که
سیاحند در زمین که صلاة و سلام امت را بمن میرسانند و این در حق غایبان است اما آنکه حاضر

دران دو حدیث آمده یکی دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سماع سلام میکند و بعض ضعیف
تکلف بر سلام وی می گردد بلکه بیشتر از سلام بنده مبادرت می کنند بسلام چنانکه عادت شریف وی بود
در حالت حیات و حدیث دیگر دال است بر آنکه درین حالت نیز ملکی موکل است که ابلاغ سلام بحضرت
وی می کند چنانکه در بارگاه ملوک و سلاطین معهود است و امام عبد الحق که از اکابر ائمه حدیث ثقات در احکام
صغری باسناد صحیح از ابن عباس رضی آرد که آنحضرت علیه السلام فرمود هیچ احدی نیست که بگذرد بقبر برادر مومن خود که
در دنیا می شناخت و گذرد بر وی سلام بکند مگر آنکه آن برادر او را بشناسد و رد سلام کند درین باب بعد آمده است
و هرگاه این معنی در احادیث عموم مومنین متحقق باشد فکیف سید المرسلین و صفوة المتقین صلی الله علیه وسلم و علی آله
و اصحابه اجمعین و ابلاغ سلام چه باشد که تمامه اعمال امت بحضرت وی صلی الله علیه وسلم می رسند و بزار برجال صحیح
از عبد الله بن مسعود می آرد که فرمود مر خدا را فرشتگان اند سیاح در زمین که می رسانند مرا اعمال شما را از انچه
بهتر است شکر می گویم مر خدا را بران و انچه بد می بینم استغفار میکنم شما را و بیهقی از روایت انس رضی می آرد
و تصحیح میکند که انبیا گذاشته نمی شوند در قبور بعد از چهل روز بلکه نماز می گذارند در پیش خدا تا نفخ کرده شود
در صور و نیز بیهقی می گوید که شواهد بر حیات انبیا علیهم السلام از احادیث صحیحه بسیار است بعد ازان ذکر
کرد حدیث مرور آنحضرت را بموسی و وی نماز می گذارد در قبر خود و احادیث دیگر که در ملاقات آنحضرت
با انبیا وارد یافته است و نیز بیهقی می گوید که مبنای این حدیث بران است که حق سبحانه و تعالی بانبیا
علیهم السلام بعد از موت ایشان رد ارواح می کند و بعد ازان بحکم نص فصعق من فی السموات و
من فی الارض صعق بایشان نیز راه می یابد و لازم نیست که آن بحکم دانتوه و حیانی موت بود الا در حق
ذهاب شعور دران حالت و تواند که بحکم قول وی سبحانه که فرموده است الا ما شاء الله ازین حکم
مستثنی باشند و نیز در حدیث صحیح آمده است که بسیار گوئید در روز جمعه صلوة بر من بر آنکه
صلوة شما معروض میگردد بر من گفتند یا رسول الله چگونه معروض میگردد صلوة ما بر تو و تو
پوشیده شده باشی فرمود حق سبحانه حرام گردانیده است بر زمین که بخورد اجساد انبیا را علیهم السلام
و ازینجا معلوم می شود که حیات انبیا حیاة جسمی دنیاوی است نه مجرد بقای ارواح چنانکه شهدا که ارواح
هم در جوف طیور می اندازند و صاحب تلخیص از شافعیه گفته است که مالی که از آنحضرت مانده هم
در ملک او باقی است چنانکه در حالت حیات بود و انتقال نمیکند بملک ورثه چنانکه اموات را می باشد
و امام الحرمین این قول را تصحیح نموده است و فرموده که این موافق سیرت صدیق است رضی الله عنه

آنچه آنحضرت از اموال گذاشته بود انتهی و گفته اند که عجب است از امام که غزالی می گوید مات رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن کذا نسوة ومات وهو راض عن العشرة پس نسبت موت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میکند باز اثبات حیات چگونه است و کسی می گوید که هیچ محل تعجب نیست مات. واحیاه الله سبحانه
در شفاء السقام می گوید عود روح بجسد ثابت است مر جمیع اموات را فضلا که در قبر و کلام سخن در استقرار آن
روح است در بدن و بعضی گویند که وی زنده گردد بدان حیاتی که در دنیا بود انتهی و ادله که بر حیات انبیا دلالت میکند
مقتضی آن حیات ابدان است چنانکه در دنیا بود با وجود استغنا از غذا و با وجود نفوذ در عالم از ش
اسباب مادی است که در دنیا حیات بدان مشروط است و لیکن حق سبحانه قادر است که بی
آن نیز زنده دارد و احداث و ایجاد بعضی احوال و اعراض در بدن کند که التفات و احتیاج بعض
امر نفع گردد چنانکه در بعضی احوال بطریان فرح و سرور یا عروض حزن و غم چندین هفته بی اکل و شرب
احتیاج نشود بلکه یاد نیاید گفت بنده مسکین نفعه الله بمزید العلم والیقین که حدیث است عند ربی
یطعمنی ویسقینی که در صوم الوصال وارد یافته پس است در تبیانات ایمه اما مراد از طعام و شراب
حقیقت این باشد که از بهشت و عالم دیگر رسیده باشد یا ذوق و حضور حاصل وقت شریف می شده باشد
و با آنکه در حیات انبیا علیهم السلام و ثبوت این صفت مر ایشان را و ترتب احکام و آثار بر آن هیچ کس
از علما اختلافی نیست غیر آنکه در حوالت ایشان در قبور و تمکن استقرار در خصوص این بقعه بعضی
سخن کرده اند شیخ علاء الدین قونوی که از علماء شافعیه است و صاحب تصوف است می گوید که ما اعتقاد
داریم بحیات ایشان نزد پروردگار جل جلاله بحیاتی که اشرف و اکمل است ازین حیات متعارف
و اعتقاد داریم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با رفیق اعلاست در سموات علی نزد سدرة المنتهی عندها
جنة الماوی و این حالت افضل و اکمل است از آنکه در قبر مقیم بود اگرچه بمقتضای حدیث ... علیه
فسحت و وسعتی در قبر مومن میکنند که مد بصر باشد چه جای قبر سرور انبیا و سید اهل صفا صلی الله علیه
وسلم ولیکن بودن او در جنت اعلی که عرض وی سموات و ارض است اکمل و اعلاست و آنکه در حدیث
آمده که انبیا را بعد از چهل روز در قبر نمی گذارند و در حدیث دیگر آمده که من گرامی ترم نزد پروردگار خود
که بعد از سه روز مرا در قبر نگذارد پس ظاهر شد که قطع باقامت انبیا علیهم السلام با حیات در قبور
و استمرار ایشان در وی نتوان کرد انتهی کلام قونوی و از صریح منطوق وی ظاهر که تردد وی
در استمرار حیات و استقرار ایشان است در قبور و لیکن اصل مدعا که ثبوت حیات حقیقی است

سلم مقرر است نزد وی و انچه بعد از تردد وی در وجود انبیا در قبور گفته است که گمان میبرند که التفات معنی ان بقبور
منقطع و تعلق ایشان بدان مرتفع گشته است بلکه میان ایشان و قبور علاقه خاصه مستمره غیر منقطعه ثابت است که نسبت با دیگر
موت نفارد و همچنین در میان همه مومنین و ارواح ایشان نسبت خاصی هست مستمر که بدان زایران را [illegible]
استحباب زیارت [illegible] بعد ازان احادیث کثیره می آرد و میگوید که جمیع این احادیث دلالت دارد بران که
ادراک و سماع حال است و شک نیست که جمیع ازاغراض است که مشروط اند بحیات پس همه حی اند [illegible]
در مرتبه کمتر است از حیات شهدا و حیات انبیا کامل تر از حیات شهدا است انتهی پوشیده نماند که بعد از اثبات
حیات حقیقی جسمی دنیاوی اگر [illegible] این گوید که حق تعالی جسد شریف را حالتی و قدرتی بخشیده است که در هر مکان
که خواهد تصرف [illegible] خواه بعینه یا بمثال خواه در آسمان یا بر زمین و خواه در قبر شریف [illegible] صورتی دارد و بوجود
[illegible] خاص بقبر در همه حال مروی است که چون عثمان بن عفان را رضی الله عنه محاصره کردند بعضی از صحابه
رضوان الله علیهم با وی گفتند مصلحت آنست که با اهل شام ملحق شوی تا ازین بلا و محنت خلاص یابی فرمود در روا
ندارم که از دار هجرت خود مفارقت کنم و مجاورت رسول خدا را بگذارم و قصه سماع سعید بن المسیب در ایام دفعه حره
اذان را از درون حجره شریفه تا انکه روز که مردم مفارقت مسجد نبوی کرده بودند مشهور است و از انچه دلالت دارد
بر وجود سرور عالم صلی الله علیه و سلم در قبر مکرم واقعه سلطان سعید نور الدین شهید است در سنه سبع و خمسین و خمس مائة
در باب رویت انحضرت در منام در یک شب تا سه بار و خبر دادن در ابتدا دو نصرانی که نسبت بقبر شریف تصور
خبثی کرده بودند و رسیدن بار کس بمدینه مطیبه و دریافتن او ان دو ملعون را و احراق نمودن مرانها را و حفر خندق حوالی
حجره شریفه و مملو ساختن آن برصاص این قصه را جمیع مورخان مدینه منوره مثل جمال الدین مطری و مجد الدین
فیروزآبادی و غیر ایشان از علمای اعلام ذکر کرده و تصحیح نموده اند و اما آنکه قونوی تفضیل و ترجیح داده بود انحضرت
را صلی الله علیه و سلم [illegible] بر قبر شریف جواب آن را گفته اند که قبر آحاد مومنین روضه ایست
از ریاض جنت [illegible] شریف وی افضل ریاض جنت باشد و تواند بود که وی را صلی الله علیه و سلم هم در قبر از تصرف
و النفوذ حالتی بود که از سموات و ارض [illegible] حجاب مرتفع شده باشند نه تجاوز و انتقال زیرا که امور آخرت
و احوال برزخ برا احوال دنیا که [illegible] جهات هست قیاس نتوان کرد و الله اعلم بحقیقة الحال علی
الکمال و امام تاج الدین سبکی رحمة الله علیه گفته است کدام جنت است که بر قبر شریف آنرا فضل نهد
قسم [illegible] اوست از تمام اماکن چه بهشت و چه جز آن و گفته است که اگر آنرا بر عرش عظیم فضل
نهند [illegible] مومن هم ازانکه توقف کند دران که همه طفیل شریف اوست والله اعلم

قسم پنجم از کتاب در ذکر اولاد کرام طاهرین و ازواج مطهرات و سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعمام و عمات و جدات و خدم و موالی و امرا و رسل و کتاب و عمال و شعرا و خطبا و مؤذنین و آلات و حروب وی و اسباب و اثاث آن و درین قسم یازده باب است **باب اول** در ذکر اولاد کرام وی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بدانکه جمله آنچه اتفاق کرده شده است بر ایشان شش اند دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و در غیر ایشان اختلاف است و بعضی طیب و طاهر نیز شمرده اند پس جمله هشت باشند چهار ذکور و چهار اناث و بعضی میگویند که غیر ابراهیم و قاسم عبد الله است که مکنی بود صغیر از عالم رفت و طیب و طاهر لقب او ست بجهت تولد او در عهد بعثت و اکثر اهل علم انساب برین اند و دارقطنی گفت این قول اثبت است پس مجموع هفت باشند سه ذکور و چهار اناث آنچه مشهور است درین مقام و بر زبانها میگردد این کلام است و در مواهب لدنیه از دارقطنی حکایت کرده که طیب و طاهر غیر عبد الله اند پس ذکور پنج تن باشند و مجموع نه و از بعضی مردم نقل کرده شده است که طیب و مطیب از یک شکم مولود شدند و طاهر و مطهر از یک شکم دیگر ذکر کرده است این قول را صاحب صفوه پس همه یازده باشند و بعضی نقل کرده که زائیده شد برای آنحضرت پیش از بعثت پسری که نام کرد او را عبد مناف پس مجموع دوازده تن باشند که همه زائیده شده اند در اسلام غیر عبد مناف و گفته است [illegible] که زائیده شده اند غیر ابراهیم پیش از اسلام و وفات یافتند در حالت ارضاع و گذشت از [illegible] عبد الله بعد از نبوت مولود شده و ازین جهت نامیده شد طیب و طاهر پس حاصل شد از جمیع اقوال [illegible] ذکور از آنجمله متفق علیه قاسم و ابراهیم و شش مختلف فیه عبد مناف و عبد الله و طیب و مطیب و طاهر و مطهر و اصح آنست که سه ذکور قاسم و ابراهیم و عبد الله و چهار اناث و همه اولاد از خدیجه بنت خویلد اند غیر ابراهیم ذکر کرده [illegible] عن عراقه و اختلاف کرده اند در اکبر اولاد آنحضرت و ترتیب ایشان در ولادت پس بعضی گفته اند که اکبر اولاد وی صلی الله علیه وسلم قاسم بود پس زینب پس رقیه پس عبد الله پس ام کلثوم و بعضی زینب پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس رقیه پس عبد الله که لقب او طیب و طاهر است پس ابراهیم و ابن عبد البر گفته همین است صحیح و بعد از آنکه ترتیب ولادت معلوم شد اگر ذکور را جدا ذکر کنیم و اناث را جدا مناسب افتد اما قاسم اول مولودی است که زائیده شد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت و بوی کنیت کرده شد آنحضرت بابو القاسم زیست تا مشی کرد و بعضی گفته تا قابل رکوب شد و بعضی گفته دو سال زیست و بعضی هفده ماه گفته و گفته اند صواب نیست و وفات وی نیز پیش از نبوت است و صاحب مواهب گفته که در [illegible] آنحضرت نیست که دلالت میکند که وفات در اسلام است و وی اول کسی است که مرد از اولاد شریف وی صلی الله علیه وسلم

اما عبد الله بن النبی صلی الله علیه و سلم در مکه بعد از اسلام بوجود آمد و در طفولیت فوت شد و خوبی عاص
بن وائل سهمی بدتر از او العاص خبر فوت او را که پیش از وی قاسم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم فوت کرده
بود شنید گفت پسران محمد علیه السلام مردند ابتر خواهد بود و ابتر در لغت بریده دم و عقب و فرزند
سخن شدن است پس این آیت آمد که ان شانئک هو الابتر بدرستی که دشمن تو و عیب کننده تو و درشت
گوینده تو اوست ابتر تمام اوست که در دنیا و آخرت کسی نام وی نبرد و اگر برد به لعنت برد محمد تو پس
را ابتر خواندن نتوان گفت که ذریت دنیا و آخرت او را حاصل است بجایی که از حیطه
وصف و بیان بیرون است و عالم از اولاد وی پر گردد و در مشرق و مغرب منتشر گردند
و تا روز قیامت هزار مومنان نیز بار سته همه اولاد معنوی و اعقاب او باشند و الله تعالی به
حبیب خود صلی الله علیه و سلم خبر داد که انا اعطیناک الکوثر و کوثر فوعل است از کثرت و مبالغه است
در آن تمامه خیرات دنیا و آخرت که علم خلق بکنه آن نرسد و هر کسیکه گوید در حسب این اجمالی حرفی است
از دفتری و قطره ایست از بحری و اقاویل علما در تاویل رحمه الله علیهم در کوثر بسیار است هر کسی بنور
باطن چیزی یافته است و ذکر کرده و نبوت و معجزات و شفاعت و معرفت و سائر برکات ذات شریف
وی و کمالات و کرامات امت تا روز قیامت داخل آنست و حوض کوثر که در بهشت برای
وی صلی الله علیه و سلم مهیا کرده اند و هر که از وی بخورد هرگز تا ابد تشنه نگردد نیز فردی از ین
خیر است و اما ابراهیم رضی الله عنهم اجمعین آخر اولاد اوست در مدینه مطیبه در ذی الحجه سال هشتم از
هجرت تولد نمود مادر او ماریه قبطیه رضی الله عنها که برسم هدیه مقوقس ملک اسکندریه در ضمن هدایای دیگر
بخدمت شریف فرستاده بود در ذکر سراری آنحضرت علیه السلام مذکور است و احوال وی در باب ارسال
رسایل بجانب ملوک و امرا که در سنه سادس واقع است مذکور شده است و سلمی زوج ابو رافع مولی رسول
الله صلی الله علیه و سلم قابله او بود و وی شوهر خود را ابو رافع خبردار گردانید که ماریه پسری آورد ابو رافع
خبر بحضرت علیه السلام رسانید مژدگانی بوی غلامی بخشید پس جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آمد و گفت یا ابا ابراهیم حضرت خوشحال شد و شادمان گشت و عقیقه کرد بدو گوسفند و بقولی بیک گوسفند
و حلق کرد سر او و نام نهاد و بقولی نام روز اول نهاد و در صحیح بخاری از حدیث انس آمده که آنحضرت
فرمود زائیده شد مرا امشب غلامی نام کردم او را بنام پدر خود ابراهیم و تصدق کرد بوزن موی وی نقره از ...
و دفن کرد موی سر او را در زمین بستر سپرد ابراهیم را برای ارضاع بام سیف که زن آهنگری بود که او را

ابو سیف میگفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیدن ابراهیم در خانه ابو سیف تشریف می برد و در روایت آمده است
از انس بن مالک رضی الله عنهما آمده گفت ندیدم هیچ یکی را مهربان تر بر عیال خود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود ابراهیم
مسترضع در عوالی مدینه پس میرفت آنحضرت و ما با وی می بودیم پس می درآمد در بیت پس میگرفت ابراهیم را
و بوسه میکرد او را و بود ابو سیف بر کوره آهنگری و آتش می کرد در خانه و دود می افتاد گاهی که آنحضرت
بدیدن ابراهیم بآن خانه رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که آنحضرت علیه السلام می آید تا ترک
آن کار میکرد و در عوالی مدینه مطیبه برای ماریه خانه ساخته داده بود که الآن آن موضع شریف را موضع
مشربه ام ابراهیم می گویند زیارت و متبرک به و در حدیث جابر رضی الله عنه آمده که چون خبر یافت
رسول خدا که ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزد آن حضرت بود پس گرفت آنحضرت
دست عبد الرحمن را پس آورد او را در رسید بر سر وی ابراهیم جان میداد پس گرفت او را و نهاد
در کنار خود پس اشک رفتن گرفت از چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم پس گفت ما بسبب تو ای ابراهیم
اندوهگین ایم چشم می ریزد و دل می سوزد و نمی گوییم چیزی که ناراض سازد پروردگار را و بود عمر ابراهیم
هفتاد روز چنانکه ابو داود ذکر کرده و در روایتی شانزده ماه و هشت روز و بعضی یکسال و ده ماه و شش روز
و بعضی قریب یکسال و نیم گفته پس عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله آخر نهی کرده بودی
از گریه بر میت گفت ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت است بر میت که ناشی
میگردد از مشاهده حال وی و نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه لهو و لعب و مزامیر شیطان بود
و از صوتی که نزد مصیبت بود و نهی می کنم از روی خراشیدن و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما آب از
چشم رفتن از رحمت است و هر که رحم نکند رحم کرده نشود بر وی عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود
سیرین که خواهر ماریه بود روایت می کند که می گفت بر بالین ابراهیم حاضر بودم هرگاه که من و خواهرم ماریه فریاد
میکردیم حضرت نهی نمی کرد چون روحش قبض کرد ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آمده است
که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگریست اسامه بن زید فریاد برآورد حضرت وی را نهی فرمود گفت
دیدم ترا یا رسول الله که بگریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان و گویند که دایه ابراهیم او را
غسل داد و بقولی فضل بن عباس داد و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و آنحضرت نیز حاضر بود
پس برداشته شد ابراهیم بر سریر صغیر و صحیح آنست که نماز گذارد بر وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و آنکه از عایشه آمده است که نماز نگذارد بر وی تاویل کرده اند آنرا بآنکه احتمال دارد که بنفس شریف خود

نگذارده باشد و صحابه اداء کرده باشد که بگذارید یا مراد آنست که نماز نکرد بجماعت و دفن کرد او را در بقیع و لفظ در هم
بنیانیم او را نزد فرط ما عثمان بن مظعون و آب پاشید بر قبر او و میگویند که اول قبری است که آب پاشیده شد غیر مبهم
و سنت نبی کرده بر قبر وی چنانکه نشانی قبر عثمان بن مظعون کرده بود که بنفس نفیس خود سنگ برداشت و بر قبر وی
نهاد الحدیث و منکسف گشت در روز موت ابراهیم آفتاب و بود موت بتاریخ دهم محرم یا دهم ربیع الاول
و گفتند مردم که این کسوف بجهت موت ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وسلم و بود در ذهن مردم گرفتن
آفتاب و ماه بجهت موت عظیمی یا وقوع حادثهٔ عظیم میباشد پس فرمود آنحضرت که شمس و قمر دو آیت اند از
آیات الهی گرفته نمی شوند بسبب موت احدی و نه حیات او و در روایتی آمده که دو آیت اند که میترساند بوی
پروردگار تعالی بندگان خود را یعنی تا عبرت گیرند بآن پس تصدق کنند و اعتاق نمایند و توبه کنند از گناهان
و چون ابراهیم در سیم ماه واقع شد و عادت وقوع آنست در بیست و هشتم یا بیست و نهم ماه ازینجهت بیشتر بآنجانب
افتادند که سبب موت اوست و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول اهل تنجیم که بحساب ایشان ممکن نیست گرفتن
آفتاب مگر در روز بیست و هشتم یا نهم و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روز وفات ابراهیم فرمود
اگر وی زنده میبود نسبت من بسوی قرابت مادر وی را آزاد میکردم و از همه قبطیان وضع جزیه مینمودم و در صحاح اخبار به ثبوت
پیوسته است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که ابراهیم پسر من رضاع تمام نکرده از دنیا رفت و بدرستی وی را
مرضعی و بروایتی دو مرضعی در بهشت خواهد بود تا ایام رضاع او را کامل گرداند و ما لا که مراد بهشت عالم برزخ داشته‌اند
یا الان او را به بهشت برده باشند و حکمت در خلق مرضعه اتمام مدت رضاع موکول بعلم رسالت پناه است و بعضی از مشایخ
که قایل‌اند بترقی بعد الموت تمسک باین حدیث میکنند که دلالت بر تکمیل نقصان میکند این بنده نیز باین قایل است
و تمسک باین حدیث دیگر آمده است که هر که در حفظ قرآن ریاضت میکند و تمام نکرده از عالم بگذرد حق سبحانه دیگری را
فرشته بگمارد که حفظش تمام گرداند ظاهر تر آنست و باید دریافت که بعد از موت چه پرده‌ها برمی افتند و چه چیزها منکشف
و مشهود میگردد بالاترین چه ترقی باشد سالکی را اگر چیزی از عالم غیب منکشف میگردد چه مبهم و مستور بود و پرده
میگردد آنجا که این همه انوار و اسرار ظاهر و باهر گردد چه حال باشد اگر گویند که مراد بترقی اینجا تمامی سلوک است
که عبارت از زوال ظلمات صفات بشری است و آنچه در دنیا حاصل نمی شود و تحقیق نمی پذیرد عجب که با ظهور
انوار و بروز اسرار آن عالم انها زایل نگردد و پاک نسازند و اگر گویند که سلوک اینجا باید تمام کرد آنجا سلوک کردن
رفتن فایده ندارد این اگر باشد در عالم آخرت خواهد بود و عالم برزخ حکمی دیگر دارد و شیخ ابن عربی در بعضی رسایل
خود در اثبات این مدعا می گوید که امام سهل تستری قدس سره یافتم که بر یک حکمی و اعتقادی بود نزد من

شد من خلاف آن بود پس آنرا بوحی تعلیم و تلقین کردم و حصول این علم مر سهل تستری را نتیج داخل ترقی
میدارد والله اعلم بحقیقة الحال بدانکه روایت کرده شده از حدیث انس بن مالک رضی الله عنها که آنحضرت فرمود صلی
الله علیه وسلم لو عاش ابراهیم لکان نبیا پس در روضة الاحباب این را تخمین نقل کرده وگفته که آنچه از سلف منقول است
که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم درجات صعود ثمات یافت و اگر پسر پیغمبر بود بصحت نرسیده و اعتبار
ندارد و این دلیری بر علم غیب است و ابن عبد البر گفته که نمیدانم این چه چیز است چه حقیقی داشته نوح علیه السلام که فرزندان بود و نه
نبی بودند انتهی و ظاهر آنست که مراد آنست که این قول از بعضی سلف مروی است ولیکن رفع آن بآنحضرت صلی الله علیه
وسلم بصحت نرسیده و چون رفع آن بآنحضرت بصحت نرسیده اعتبار نیست و آنچه بی سماع از آنحضرت دلیری کردن است بر علم غیب بعد از آن
نقل کرده استبعاد آنرا از ابن عبد البر و در مواهب لدنیه میگوید روایت کرده شده است از انس بن مالک
رضی الله عنها که گفت لو بقی یعنی ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم لکان نبیا و لکن لم یبق لان نبیکم آخر الانبیاء
اخرجه ابو عمر و گفت انس بن مالک اگر باقی می ماند ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آینه می شد پیغمبر ولیکن
باقی نماند زیرا که پیغمبر شما آخر پیغمبران است نقل کرده است صاحب از طبری که گفت نمی گوید این را انس مگر
بسماع از آنحضرت علیه السلام چیزی که مخصوص است با ابراهیم و الا لازم نیست که ابن نبی نبی باشد بدلیل ابن نوح
علیه السلام پیغمبر نبود و از نووی نیز انکار کرده که گفت این کلام روایت کرده شده است از بعض متقدمین ولیکن باطل است
و جسارت است در کلام در مغیبات و مجازفت و هجوم است بر امری عظیم و شیخ سخاوی در مقاصد حسنه نیز مثل قول
ابن عبد البر گفته و شیخ ابن حجر در عقب کلام نووی گفته که این کلام عجیب است با وجود ورود وی از سه طریق بگفت
گویا که از نشدم او را وجه اول آن پس گفت در انکار آنچه گفت و سخاوی آن سه طریق را بیان کرده یکی آنکه
روایت کرده است ابن ماجه و غیر او از حدیث ابن عباس که چون مرد ابراهیم بن رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذارد
بروی و گفت که او را مرضع است در بهشت اگر میزیست میشد صدیق نبی و در سند این حدیث ابو شیبه ابراهیم
بن عثمان واسطی است و وی ضعیف است و بهمین طریق روایت کرده است ابن منده در کتاب المعرفه و
گفته است که این غریب است دوم آنکه روایت کرده است ابراهیم سدی از انس که گفت آنحضرت
بر کرد مهد او و اگر باقی میماند می شد نبی الحدیث سیوم آنکه آنچه نزد بخاری است از طریق محمد بن بشر از اسمعیل
بن ابی خالد گفت گفتم مر عبد الله بن ابی اوفی را دیدی تو ابراهیم بن نبی را صلی الله علیه وسلم
گفت مرد وی صغیر و اگر تقدیر کرده بشد بعد از آنحضرت پیغمبری هر آینه زیست او پس معلوم شد که این حدیث را سه
طریق است اگرچه ضعیف و غریب باشد و آنکه این نیست که لغة لم یثبت از سلف و بعضی از متقدمین چنین

گفته اند و باطل است و این جسارت و مجازفت است بر علم غیب و درین حدیث اشکال است از دو وجه
یکی آنکه بعد از حضرت پیغمبری نیست پس چه معنی دارد که اگر ابراهیم می زیست پیغمبر میشد و
جوابش آنست که قضیهٔ شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین و وقوع آنها را چنانکه گویند اگر عقل
موجود می بود چنین و چنین و اگر زید حمار می بود ناهق می بود همچنین اگر زنده می بود ابراهیم پیغمبر
می بود لیکن نزیست و پیغمبر نشد دوم وجه ملازمت و توجیهش آنست که مقصود مدح و اعلای
شان ابراهیم و کمال استعداد اوست که مرتبه بود که اگر می زیست و باب نبوت مسدود نمی بود و این
شان و استعداد در دیگر پسران وی نبود فافهم والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** اما

وصل

دختران اکبر بنات آنحضرت صلی الله علیه وسلم زینب است رضی الله عنها بقول اکثر علماء و هو الصحیح و در مواهب
گفته که نزد کسانی که صحیح نیست قول ایشان گفته که خلاف در وی و در قاسم است که کدام یکی زائیده شد اول از
نزد ابن اسحق آنست که زائیده شد وی در سنهٔ ثلثین از ولادت آنحضرت که در واقعه فیل بود و دریافت اسلام را
و هجرت کرد و تزویج کرده بود او را با پسر خاله اش که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف و
مادر ابو العاص هند بنت خویلد اخت خدیجه بنت خویلد از یک مادر و پدر و ابو العاص مشهور بکنیت است و در
نام وی اختلاف است که لقیط است یا مقسم بکسر میم و سکون قاف یا قاسم یا یاسر ابن عبد البر گفته اکثر
قول اول است و هجرت کرد زینب پیش از اسلام ابی العاص و گذاشت او را بر شرک و اسلام آورد
ابو العاص بمکه و بمدینه سپرد آنحضرت او را بوی بنکاح اول و بعضی گویند بنکاح جدید مجمل قصهٔ وی اینست
و تفصیلش آنکه ابو العاص داخل اسیران بدر بود و چون اهل مکه در خلاصی اسیران خود فدیه فرستادند
زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در فدیهٔ ابو العاص مالی فرستاد که در میان آن
قلاده بود که خدیجه آنرا در کدخدائی زینب بجهاز داده بود چون دید آنرا آنحضرت رسول صلی الله
علیه وسلم یاد کرد عهد صحبت خدیجه را و سخت رقت نمود و گفت باصحابه اگر می بینید شما که رها کنید اسیر زینب
را و باز گردانید مال فدیه را شما می دانید و چنان کنید گفتند صحابه نعم یا رسول الله اینچنان کنیم که خاطر
شریف تو می خواهد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عهد گرفت از ابی العاص که بفرستد زینب را بسوی وی
صلی الله علیه وسلم پس قبول نمود ابو العاص فرمودهٔ آنحضرت را و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را
و مردی را از انصار بمکه مطهره تا زینب را بیارد و فرمود بمکه در نروید و باشید در بطن یاجج و او دستی ناجج
بکسر جیم و حاء مهمله و در بعض لفظ جحد طریق خوانده اند و مشهور همین است گفته شهر موضعی است

است بیرون مکه پیش مسجد عایشه که از انجا احرام عمره می آرند تا می گذرد بشما زینب پر مصائب شهید
اورا دمی آرید و او را بمدینه بعد از ان مدت دو سال یا شش سال بیرون آمد ابو العاص تجارتی و بود
با وی اموال اهل مکه و وقت برگشتن از ان تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در طلب این قافله
برآمده بودند چون رسیدند بر سر ابی العاص خواستند که بگیرند اموال و بکشند او را و چون رسید
این خبر زینب را عرض کرد بحضرت و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی فرمود بلی
هست گفت زینب پس تو گواه باش یا رسول الله که من امان دادم ابو العاص را و چون دیدند صحابه
این حال را بازداشتند دست تعرض از ابی العاص و اموال وی گفتند او را که مسلمان شو تا همه این اموال مشرکان
غنیمت باشد مر ترا گفت شرم دارم من که حرکتی سازم دین خود را باین پلیدی پس آمد بمکه و سپرد اموال را بصاحبان
آن و گفت با اهل مکه آیا رسانیدم من اموال شما را بشما و بری ساختم ذمه خود را از ان گفتند اللهم نعم پس گفت گواه
باشید انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس هجرت کرد بمدینه مطهره و سپرد آنحضرت علیه السلام
زینب را بوی بنکاح سابق یا بنکاح جدید و از ینجاست اختلاف علما در آنکه اسلام احد الزوجین فسخ
میکند نکاح را یا نه و آنحضرت بسیار دوست میداشت ابو العاص را و عنایت و شفقت می نمود بوی
یکبار در مدینه دختری که ابو جهل آمد که بسیار جمیله بود علی مرتضی رضی الله عنه خواست که خواستگاری
نماید او را چون این خبر بحضرت علیه السلام رسید ناخوش آمد آنحضرت را پس بمنبر آمد و خطبه خواند و مدح ابی العاص
و اظهار منت می از وی بسیار کرد و گفت اگر دختر ابو جهل را می خواهد فاطمه را طلاق دهد خدا
جمع نکند دختر دوست خود را و دختر دشمن خود را در یکجا پس امیر المومنین علی این را شنید آمد و اعتذار
نمود و گفت یا رسول الله من نخواسته ام او را و نگفته ام درین باب حرفی مردم بر من تهمت بسته اند
آنحضرت فرمود یا علی من ترا دوست میدارم و فاطمه جگر گوشه من است ترسیدم مبادا در محبت من
و تو خللی راه یابد و زینب را از ابو العاص پسری بود علی نام و دختری امامه نام علی پسر نزدیک بحد
بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را ردیف خود ساخته بود بر ناقه خود روز فتح مکه و امامه را دوست
میداشت چنانکه ثبوت پیوسته که وی نماز می گذارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود چون برکوع
میرفتی بر زمین می نهادش و چون سر از سجود برداشتی برای قیام بر میداشت او را و شراح
درینجا سخن کرده اند که این برداشتن و بر زمین نهادن فعل کثیر بود و نیز آن چون کردند و جواب داده اند
که او خود آمده می نشست و خود می افتاد نه فعل و اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه

بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت وی رضی الله عنها امامه را بخواست از امامه وی برای علی ولدی راکه نام وی محمد اوسط آ
و محمد اکبر و محمد اصغر نیز از اولاد علی مرتضی اند محمد اکبر محمد بن حنفیه و محمد اصغر ام او ام ولد که شهید شد با امام حسین و وفات
زینب در زمان حیات آنحضرت علیه السلام در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام
عطیه انصاریه او را غسل دادند روایتیست از ام عطیه که گفت درآمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه ما غسل
میدادیم دختر او را و گفته اند که مراد زینب زوجه ابی العاص است چنانکه در روایت مسلم از ام عطیه آمده که گفت هنگامی
که مرد زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ما را آنحضرت بشوئید او را الحدیث یا ام کلثوم زوجه عثمان چنانکه در روایت
ابن ماجه آمده باسناد بر شرط شیخین والله اعلم و در حدیث متفق علیه آمده است که گفت ام عطیه درآمد بر ما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و بودیم که غسل میدادیم ابنه او را گفت بشوئید او را سه بار یا پنج بار این عدد یا اکثر از آن و در روایتی
یا هفت بار و مقصود تخییر نیست میان اعداد بلکه مقصود آنست که اگر حاصل شود نظافت و پاکیزگی به سه مشروع
نیست زیاده بران والا زیاده کنند تا حاصل شود نظافت و واجب یکبار است در روایت یا اکثر از آن موید این معنی
است مگر آنکه اشارت باشد برعایت وتر فرمود بشوئید با آب خالص و آب ممزوج ببرگ کنار و بگردانید در بار آخر کافور
و در روایتی مشک بسم آمده است پس چون فارغ شوید شما ای زنان از غسل اعلام کنید مرا ام عطیه که راوی حدیث
است میگوید پس چون فارغ شدیم ما خبر کردیم آنحضرت را پس انداخت بسوی ما لنگ خود را و گفت شعار سازید این را
یعنی در درون کفن بپوشانید تا حاصل شود برکت و درینجا استحباب تبرک است باثار صالحین و در روایتی آمده که بشوئید
او را وتر سه بار یا پنج یا هفت و ابتدا کنید بجانبهای راست و مواضع وضو و ام عطیه میگوید بافتیم ما موهای او را
سه بخش و انداختیم آنرا پس پشت او و بعد از تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و حضرت خود در قبر درآمد رضی الله عنها
و اما رقیه ولادت وی در سال سی و سیوم از واقعه فیل است بعد از زینب بسه سال و ذکر کرده است زبیر بن بکار
و غیر وی اکبر بنات آنحضرت است و تصحیح کرده است آنرا جرجانی و جماعه از نسابه و اصح که بران اکثر اند آنست
که زینب اکبر بنات است چنانکه گذشت و بود رقیه پیش عهد نبوت تحت عتبه بن ابی لهب و اخت او ام
کلثوم تحت برادر وی عتیبه انچنین است در مواهب لدنیه که در اکثر کتب و جامع الاصول در اول بتصغیر مکبر و
در ثانی مصغر و در روضه الاحباب برعکس این آورده و در حاشیه نوشته که آنچه در اکثر کتب است زیرا که
عتبه مسلمان شده و بقبول الاسلام گشته در اعداد صحابه مذکور شد و صاحب دعای آنحضرت در شان او
مستجاب گشته و شیری او را بقتل آورد مراد برادر وی عتیبه است باتفاق و بر تقدیر چون نازل شد سوره
تبت یدا ابی لهب گفت ابولهب بر پسر خود عتبه و عتیبه راس شما حرام یعنی سر ایشان از شما اگر مفا

منشاند و در جای نشست خود و همچنین چون می درآمد آنحضرت علیه السلام بسوی وی می ایستاد و مرحبت وی بسوی آنحضرت
و می گرفت دست مبارک آنحضرت را و می بوسید و می نشاند بجای خود و تزویج کرد آنحضرت او را بعلی مرتضی رضی الله عنه
در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از بدر و بعضی گفته اند زفاف کرد در ذی الحجه و بقولی تزویج
کرد در رجب و بقولی در صفر و هنگام تزویج وی با مرتضی وی پانزده ساله و پنج ماه و نصف ماه و مرتضی را
بیست و یکسال و پنج ماه و احوال دیگر نیز هست و قصه تزویج وی رضی الله عنها در وقایع سال دوم
از هجرت گذشته و زائید وی رضی الله عنها حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن
و رقیه در زمان طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبدالله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب
داده از ایشان نسل نماند اگرچه ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پسری شد نام او زید و در حدیث صحیح آمده
که فاطمه سیدة نساء اهل الجنة و الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و صحت پیوسته که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم فرمود فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و نیز آمده است
که ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی برضاها و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه مباسطت
می فرمود و بر دو را تلطف می نمود علی فرمود یا رسول الله او دوست تر است بتو از من یا من از وی حضرت
فرمود صلی الله علیه المعبود وی دوست تر است بسوی من از تو و تو عزیزتری بر من از وی و صحت
پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و بود بر وی گلیمی
از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا درآورد او را بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز
در ردای شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز در آن کسا درآورد پس این آیت خواند
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود من جنگ
ام باکسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام باکسیکه صلح کند با ایشان روزی آنحضرت صلی
الله علیه و سلم بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف تشریف آورد دید که وی جامه سطبر از پشم شتر پوشیده
نشسته است آنحضرت صلی الله علیه و سلم آب در چشم مبارک در آورد فرمود ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا
صبر نما تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا باشد و آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست مبارک
خود بر سینه فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد خداوندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنها می فرماید
تا آن روز دیگر هرگز از دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و فی الحدیث قصة از ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم مروی است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون بسفر می رفت آخر کسی که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی

تا وقتی کسی از اهل بیت نزد که ملاقات نمودی وی بودی آنگاه بحجره از ازواج مطهره تشریف بردی و مردی از اهل ...
صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان
گفت شوهر وی ... عائشه رضی الله عنها و صدق ... صادقت وی با اهل بیت پیغمبر باید دانست و در حدیث
دیگر آمده که از فاطمه پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم از مردان گفتند ...
مردمان فرمودند ... شریف وی همه محبوب تر ... امام حسن مجتبی رضی الله عنه میفرماید که دیدم مادر خود را
که در محراب مسجد خانه خود نماز میگذارد تا آنکه صبح طالع شد شنیدم که مومنین و مومنات را بنامید دعا کرد و در حق
خود هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که ... دعا نکردی فرمود ای پسرک
من الجار ثم الدار و از عمر بن الخطاب آمده که در آمد روزی بر فاطمه و گفت یا فاطمه والله ندیدم هیچ یکی محبوب تر
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تو و بخدا سوگند ندیدم هیچ یکی از مردم بعد از پدر تو محبوب تر نزد من از تو
و مناقب و فضائل اهل بیت بسیار است و دو قسم است یکی محمل بعنوان اهل بیت دیگر بخصوص فاطمه و علی و حسن
و حسین رضی الله عنهم و چون مقصود درینجا ذکر فاطمه زهرا است رضی الله عنها اقتصار بر آن نموده آمد و کلام در معنی
اهل بیت و تفسیر کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت بسیار است و در مواضع دیگر تفصیل بیان کرده
شده است آنجا باید دید و بالله التوفیق وفات فاطمه در شب سه شنبه سیم ماه رمضان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بشش ماه و مشهور صحیح همین قول است و اقوال دیگر نیز هست که از درجه صحت دور است و در بقیع بشب دفن
گشته و نماز بر وی علی و بقولی عباس گذارد و گویند روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و صحابه دیگر رضی الله
عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز بر وی دریافتی علی عذر گفت که وصیت
وی بکردم که چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد مشهور میان مردم ...
در روضة الاحباب و غیره این است و روایات در خبر وارد شده ابوبکر الصدیق رضی الله عنه و آمدن او بر جنازه
زهرا و نماز گذاردن وی و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام نیز آمده و سابقا در ذکر
وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور شد و در محل دفن وی رضی الله عنها اختلاف است بعضی
بر آنند که مرقد مطهر او در بقیع است و در قبه عباس آنجا که سایر اهل بیت نبوت آسوده اند و بعضی برآنند
که دفن او هم در بیت او است که داخل مسجد شریف نبوی شده است و جنازه او را از خانه بیرون نبردند
و الآن زیارت وی هم درینجا متعارف است و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنها در مسجدی
است در بقیع که بوی منسوب است در جهت قبه عباس الی المشرق و امام غزالی در زیارت بقیع ...

گزاردن مسجد کرده و نماز گزاردن در وی وصیت کرده است و بعضی دیگر گفته‌اند در این مسجد شریف ... و گفته‌اند از ادی
معروف است به بیت الحزن که فاطمه زهرا رضی الله عنها در مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صحبت مردم توحش
و جدایی گزیده در اینجا اقامت کرده بود و نیز گویند که این موضع خانه‌ایست که علی مرتضی برای وی گرفته بود والله اعلم
و قول اول صحیح‌تر و موافق اخبار و آثار است و مسعودی در مروج الذهب آورده که در موضع قبور امام حسن و
زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق رضی الله عنهم سنگی یافتند بر وی نوشته بود که این قبر فاطمه بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم سیدة نساء العالمین و قبر حسن بن علی و علی بن الحسین بن علی و جعفر بن محمد علیهم التحیة والسلام و تاریخ
سنه اثنین و ثلاثمایه بود و در قصه دفن امام المسلمین حسن بن علی آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم
نگذارند که مرا در پهلوی جد من صلی الله علیه وسلم بسپارند پس در بقیع پیش مادر من فاطمه دفن کنند و اعمال مختار
در قبر شریف این مکان است و محب طبری در ذخایر العقبی می‌آرد که خبر داد مرا یکی از صلحا که ...
داشت با من که چون شیخ ابو العباس مرسی تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی رحمه الله علیه زیارت بقیع می‌کرد پیش قبه
می‌ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام می‌کرد و می‌گفتند که منکشف شد بر شیخ قبر فاطمه در این موضع و حضرت شیخ در کشف
آیتی بود کبری گوید که مدتها مرا بجهت اعتقادی که مرا بخدمت شیخ بود همین اعتقاد بود تا آنکه دیدم کتاب ابن عبد البر
در قضیه فوت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده است دیدم و یقین من بانچه کشف شیخ خبر داده بود زیاده
و گفت صحت حدیث بر من بکشف شیخ ثابت شد و صدق کشف شیخ بحدیث ثابت گشت والله اعلم باب دوم
در ذکر ازواج مطهرات وی صلی الله علیه وسلم بدانکه دوست‌ترین چیزی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از زنان
دنیا زنان بودند و بوی خوش و گفته‌اند که در مباشرت قوت سی نفر تا چهل نفر دیگر اکرامت شده بود لاجرم
مباح شد او را چندانکه خواهد که زن در نکاح خود در آرد و بدانکه فواید نکاح بعد از حفظ نسل و بقای نوع انسان
لذت و تمتع نعمت و حفظ صحت است چه حبس و احتقان منی موجب تولد امراض شدیده و ضعف قوی
و اعضا مجاری است و تفاخر و مباهات بقوه باه و شهوت جماع و تمادح بدان و تنقیص و تحقیر بضد آن
امری مقرر و معروف و عادتی مستمر و مستقر است میان مردان و محبت نساء و نکاح متعدد از کمال
نوع انسانی و در کمل افراد این نوع است و تمام انبیا و رسل اهل تزوج و تاهل بوده‌اند الا عیسی و یحیی صلوات
الله علیهم اجمعین و در روایات آمده است که ابراهیم خلیل الرحمن هر روز از شام بر براقی که بود او را سوار
شده بشوق صحبت هاجره ام اسمعیل بمکه شریفه می‌آمد از جهت کمال شغف او بوی و قلت صبر از وی و داود
پیغمبر را علیه السلام نود و نه زن بود با وجود آن زن دیگر نکاح کرد تا مایه تمام شد و سلیمان علیه السلام را سه صد منکوحه و هزار

[...]ری بود و میگشت بر زنان طواف می کرد و بخاری از انس آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
میگشت بر زنان خود در یکشب و آنها یازده تن بودند و در روایتی نه و گفتیم که تحدث می کردیم که داده شد
ویرا قوت سی نفر و از طاوس و مجاهد آمده که قوت چهل تن و در روایتی از مجاهد قوت چهل مرد از اهل
جنت و در روایت صحیح آمده است که هر یکی از اهل جنت را قوت صد مرد بود در اکل و شرب
و جماع ولهذا مباح بود آنحضرت را هر مقدار از زنان که خواهد و درینجا کمال فضل و شرف و امتیاز
اوست از سایر رجال امت و حکمت در تکثیر نساء آنحضرت را آن بود که تا احکام درونی را که مردان
را اطلاع بر آن راه نبود بامت نقل کنند و زیادت تکلیف بقیام حقوق و حسن معاشرت او و صبر بر صحبت
ایشان در تحمل اعباء رسالت و اقامت مشاق عبادت نیز از فواید آن بود و از آنچه نقل کرده شد
تفضیل سلیمان علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نیاید چه آنحضرت را فضایل و کمالات بود
که اگر مجموع فضایل انبیاء را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در جنب آن نهند ایچ آید و حقیقت حال آنست
که سلیمان علیه السلام از حق سبحانه ملکی خواست که دیگری را میسر نباشد پس برای اجابت وی
علیه السلام چیزی را مثل تسخیر ریاح بوی مخصوص گردانید که در غیر وی پیدا و هویدا نبود و وی علیه السلام
پیغمبری بود با ملک و اینها از معجزات وی بود و در حدیث آمده است که حضرت رسول ما را مخیر گردانیدند
که نبی ملک باشی یا نبی عبد پس آنحضرت علیه السلام اختیار کرد که نبی عبد بود نه نبی ملک یعنی بندگی بهتر
از پادشاهی است پس موقوف داشتند آنحضرت را بر جهت [...] و فقر و عبودیت و مزیت سلیمان
در سلطنت ملک و کثرت نساء و رفتن سریر بر هوا و تسخیر جن ازین قبیل بود و این در ظاهر بود ولیکن قدرت
و قوت تصرف سید ما صلی الله علیه وسلم از کمالات و قرب و عزت در حضرت صمدیت بیش از آن بود
و این قوت و قدرت و تصرفات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تمام تر از آن بود لیکن وجود آن در ظاهر
مخصوص بسلیمان بود علیه السلام دلالت می کند برین معنی آنچه در حدیث صحیح آمده که عفریتی از مرده جن در نماز
بر آن حضرت آمد تا در وسواس و تفرقه افگند پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم می خواستم که او را بگیرم
و بستون مسجد شریف ببندم تا کودکان و اطفال مدینه بوی بازی کنند ولیکن از دعای برادر خود سلیمان
یاد آوردم و بگذاشتم یعنی مرا قوت و تصرف در جن هست ولیکن چون این تصرف در ظاهر مخصوص
بسلیمان علیه السلام داشته اند بجهت دعا درخواست وی آنرا از پروردگار ترک آن کردم [...]
وبالله التوفیق و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان زنان شریفه نوبت نگاه داشتی [...]

در ایواء و نفقه و جمیع حقوق امور که بران قادر بود اما در محبت که میسر نمود خداوندا این قسم و عدالت من
است در آنچه مالکم من آنرا و در اختیار من است و ملامت مکن مرا در آنچه مالک نیستم آنرا یعنی در محبت
و مجامعت و در وجوب رعایت مساوات میان ایشان از آنحضرت خلاف است که واجب بود
یا محض کرم و تفضل و مروت و تطییب قلوب ایشان بود و قول امام ابو حنیفه این است و با وجود
این رعایت و ملاحظه این معنی کردی گویا که واجب است و نزد علما و سیرت آنحضرت با زنان بهترین
سیرتها بود و میفرمود بهترین شما کسی است که بهتر است سیرت و معاشرت او با اهل و عیال من بهترین
شما ام مر اهل خود را و چون عزم سفر کردی در میان ایشان قرعه زدی هر کرا قرعه افتادی نیز بروی صلی الله علیه
و سلم آنحضرت نوشته اند ازواج رسول خود را امهات مومنین خواند و این در تحریم نکاح و وجوب
احترام است نه در حکم نظر و خلوت و با وجود آن بنات ایشان در حکم اخوات مومنین نیستند و نه
آبا و امهات و اجداد و جدات و نه اخوه و اخوات ایشان در حکم اخوال و خالات و آنحضرت صلی الله علیه
و سلم ام المومنین است مر رجال و نسا را و ازواج مطهره را فضل است بر جمیع نساء امت و ثواب و عقاب
ایشان مضاعف است و افضل نساء آنحضرت خدیجه و عایشه اند و در تفضیل این دو بر یکدیگر خلاف
است چنانچه تحقیق آن بیاید و اختلاف کرده اند در عدد ازواج آنحضرت و ترتیب ایشان و نزد آنکه مرد از زنان
پیش از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و وفات یافت آنحضرت پیش از ایشان و اینهائی که جواب
کرد فرمود و دخول نکرد و آنکه خطبه کرد و نکاح نکرد و آنکه عرض کرد نفس خود را بر آنحضرت متفق علیه
یازده زن اند شش از قریش خدیجه بنت خویلد و عایشه بنت ابی بکر و حفصه بنت عمر بن الخطاب و ام حبیبه بنت
ابو سفیان و ام سلمه بنت ابی امیه و سوده بنت زمعه و چهار عربیه اند از غیر قریش زینب بنت جحش و میمونه
بنت الحارث هلالیه و زینب بنت خزیمه هلالیه ام المساکین و جویریه بنت الحارث و یکی
غیر عربیه از بنی اسرائیل صفیه بنت حیی از بنی النضیر و آنکه مرد نزد آنحضرت دو کس خدیجه و زینب
ام المساکین و وفات شریف آنحضرت از نه زن و خلاف نیست در آنکه اول زنی که تزوج کرد او را
آنحضرت خدیجه است و تزوج نکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وی هیچ زنی را تا مرد و این شروع
در ذکر ایشان است بترتیب ام المومنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب بن مره بن کعب بن لوی متصل می شود نسب او بنسب شریف آنحضرت در قصی و آنحضرت از
اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت او ام هند است و مادر او فاطمه

بنت زائده ابن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده و وی نخست تحت ابی هاله بن نباش بن زراره تمیمی بود و زائیده برای وی
دو پسر هند و هاله و هند ابن ابی هاله مالک و بقولی زراره و بقولی هند بوده بعد از آن تزوج کرد او را عتیق بن عائذ مخزومی و زائیده
برای وی جاریه را که اسم او هند بود کذا فی المواهب و در روضة الاحباب گفته پسری مع دختری هند نام
که از اصحاب بود چنانکه جویریه و بعضی تقدیم کرده اند عتیق را بر ابی هاله بعد از آن تزوج کرد او را رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و هند ربیبه او بود و عمر خدیجه در آن وقت
چهل سال بود و در رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج سال بود و بقولی بیست و یک سال
اول این است ... گفته اند والله اعلم و بود خدیجه زنی فاضله عاقله ... در جاهلیت او را طاهره
نسبی عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از ابی هاله و عتیق می خواستند که او را تزوج کنند
و او قبول نمیکرد و خود رضی الله عنها که عرض کرد بر آنحضرت نفس خود را و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را
با اعمام خود پس بیرون آمد با وی حمزه تا در آمد بر خویلد بن اسد پس خطبه کرد او را و تمام این کلام در باب بیست و نهم
که آنحضرت از سفر شام قدوم آورد و خدیجه را تزوج کردند مذکور شده است و مهر خدیجه بیست بکره شتر بود
و در روایتی دوازده اوقیه ... آورده اند که خدیجه در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه او فرود آمده است و نور
از خانه وی منتشر شده چنانکه در مکه معظمه هیچ خانه نماند الا که از آن نور گرفت چون بیدار شد و قصه را به پسر عم خود ورقه
بن نوفل عرض کرد تعبیر خواب وی بدان کرد که پیغمبر آخر زمان ترا تزوج خواهد کرد و خدیجه رضی الله عنها اول کسی است که
شرف اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود و اموال خود را در طلب رضای وی صرف کرد و
اولاد آنحضرت از ذکور و اناث از وی بودند الا ابراهیم رضی الله عنه که از ماریه قبطیه بود و معاشرت او با آنحضرت
بیست و پنج سال یا بیست و چهار سال بود و وفات وی پیش از هجرت بود به پنج سال یا سه سال و عمر وی شصت و پنج سال و
وفات او در رمضان سال دهم از بعثت و در مقبره حجون مدفون گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بقبر او در آمد
و دفن کرد و نماز جنازه هنوز مشروع نشده بود و آنحضرت بفوت وی بسیار ملول و محزون گشت و آن سال وفات
او را عام الحزن نام است و فضایل و مناقب او بسیار است و بس است در فضیلت وی که فاطمه زهرا از
وی بود آورده اند که آنحضرت هر غمی و اندوهی و آزاری که از تکذیب قریش میکشید همه بدیدار و صحبت خدیجه
... رفت و شاد می بود و چون رجوع بخدیجه می نمود رضی الله عنها آنحضرت بشنید و تخفیف می نمود
در بر ... آسمان می گردانید و در صحیحین از حدیث ابو هریره رضی الله عنه آمده که جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت
علیه السلام آمد و گفت یا محمد این خدیجه است بتحقیق آورده است ترا ظرفی که در وی طعام و شراب است

تا دریافته‌اند وی خدیجه پیشتر بعایشه و استدلال کرد بانچه پیش گذشته است و اما حدیث طبرانی که خیر نساء العالمین
مریم بنت عمران ثم خدیجه بنت خویلد ثم فاطمه بنت محمد ثم آسیه امرأة فرعون جواب داده است ابن
عماد بانکه خدیجه که تفضیل کرده شد باعتبار امومت نه باعتبار سیادت [illegible] ذکر کرده است سبکی
که مریم افضل است از جهت [illegible] خیر و از جهت اختلاف در نبوت وی انتهی و گفته است ابو امامه بن النقاش
[illegible] خدیجه و تاثیر وی در اول اسلام و تقویت و نصرت و قیام وی در دین خدا بمال خود و بنفس خود تشریکی
نیست در آن هیچ یکی نه عائشه و نه غیر وی از امهات المؤمنین و تاثیر عائشه در آخر اسلام در حمل دین و تبلیغ
آن بامت و دریافتن وی از امت چیزی را که شریک نیست او را در آن خدیجه و نه غیر او و موجب [illegible]
است از غیر خود ذکر کرده کله فی المواهب اللدنیه و حاصل این وجوه باعتبار اختلاف حیثیات است والله
اعلم دوم سوده بنت زمعه بفتح میم بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود قرشیه عامریه نسبت وی بنسبت حضرت
[illegible] لؤی متصل می شود و کنیت او ام الاسود و مادر او شموس بنت قیس اسلام آورد در مکه قدیما در اوائل
بعثت و بود تحت ابن عم خود که نامش سکران بن عمرو بن عبد شمس برادر سهیل بن عمرو و شوهرش نیز اسلام
آورد همراه او و لیز وی پسری داشت عبد الرحمن نام و سوده با سکران هجرت بحبشه نمود در هجرت ثانیه
و مرد زوج بعد از قدوم مکه شریفه و بروایتی مرد بحبشه پس تزوج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمکه مطهره
بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها پیش از آنکه تزوج کند بعائشه رضی الله عنها و این قول قتاده و ابی عبیده است
و ذکر کرده است ابن قتیبه جز این قول را و بعضی گفته اند تزوج کرد بعد از عائشه رضی الله عنها و جمع می کنند میان
این دو قول بانکه عقد عائشه پیش از سوده باشد و دخول بسوده پیش از عائشه و تزوج و نکاح اطلاق کرده
می شود بر هر دو معنی اگرچه متبادر بفهم عقد است نه دخول و آورده اند که سوده رضی الله عنها چون از حبشه بمکه
تشریف آمد در خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب وی آمد و پای بر گردن او نهاد و شوهر را از واقعه خبر
خبردار گردانید شوهر گفت اگر راست می گوئی عنقریب من خواهم مرد و پیغمبر ترا خواهد خواست باز در واقعه دید که
وسے تکیه کرده است ماه از آسمان بروی افتاد آن واقعه را نیز با شوهر گفت شوهر گفت
اگر راست می گوئی عنقریب من خواهم مرد و پیغمبر ترا خواهد خواست همان روز سکران رنجور شد و بعد از
چند روز وفات یافت و سوده خلیه ماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها
آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را خواست و مهرش چهار صد درهم کرد و هجرت نمود بمدینه طاهره
و چون بکبر سن رسید [illegible] در سال هشتم از هجرت طلاقش داد و قول صحیح آنست که اراده [illegible]

وی ریزان بود وازان عرق انوار تابان بجست در جمال وی و حیران بودم حضرت بجانب من نگاه کرد گفت
چه بوده است ترا که حیران شده ای عایشه گفتم یا رسول الله در بشرهٔ نورانی تو و عرق کردن پیشانی تو حیران
بودم پس آنحضرت برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم من بوسه داد و فرمود جزاک الله یا
عایشه خیرا ما سررت منی کسروری منک سرور گردانیده نشدی تو از من چنانکه سرور گردانیده شده ام من از تو یعنی
ذوق و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور تست از من و در بوسه دادن آنحضرت میان دو چشم
مبارک عایشه انصاف و آفرین است بر عایشه که چشمه محبت و معرفت در جمال آنحضرت دید مصرع نازم
بچشم خود که جمال تو دیده است + بیت ای خنک چشمی که او حیران اوست + وی همایون دل که
آن بریان اوست + و مسروق که از اکابر تابعین است و ثقه عایشه صدیقه روایت کردی میگفت
حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبه رسول الله صلی الله علیه وسلم و گاهی میگفت حبیبه حبیب الله المبرأة من السماء
مفاخرت وی رضی الله عنها بفضایل و مراتب وی بر سایر مطهرات و تحدیث نعمت الهی بر وی مشهور است
ازان جمله میگفت آنحضرت بکری غیر من نخواسته و این فضل خاص است و زنان که دست آلود دیگری نشده و زن بکر
محبوبتر و مانوس تر میباشند در شوهر و شوهر نزد وی و پیش ازانکه آنحضرت مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر
پاره بوی نمود و گفت این زوجه تست و در روایتی این زوجه تست در دنیا و آخرت یعنی صورت زن نیست که
مصور ساخته اند و تصویر دران زمان حرام بود و نیز در عالم منام بود که عالم مثالست و در حدیث بخاری
و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعایشه میفرمود ترا دیده ام در خواب سه شب آورد ترا فرشته
در سرقه از حریر و سرقه قطعه از حریر سفید معرب سره و بمعنی طاقی نیز آمده و اگر اینجا برین حمل کنند بهتر باشد
زیرا که در حدیث آمده [illegible] آورد صورت عایشه را در خرقه حریر سبز والله اعلم پس میگوید فرشته این
زن تست باین شکل و شمایل پس دور می کنم از روی جامه را ناگاه ترا اکنون همان صورتی که دیده بودم ترا در
منام مقصود موافقت صورت است که دیده بود و میگویم در منام اگر این خواب از نزد خدا است امضا
میکند این کار را یعنی در میگذراند و میرساند مرا این زن را و مراد باین شرط تحقیق و تقریر مرات است و اظهار شوق
و رغبت دران است و این منقبتی عظیم است مر عایشه را که آنحضرت علیه السلام را از رسیدن بوی محب
و مفتون بجمال پر انوار وی گردانید زلیخا که یکبار یوسف علیه السلام را در خواب دید عاشق و فریفته
وی شد اینجا سرور کاینات بود سه مرتبه دید و این حال نیز موجب ازدیاد انس و محبت است و میگفت
عایشه در اظهار فضل و موانست خود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم که آنحضرت با عایشه [illegible] نماز می گذارد و من

پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مختص بمن بود و این در نماز شب بود که حضرت بر میخاست و عایشه
در جای خواب خود افتاده بود و در وقت سجده پای مبارک با سر شریفش بدان عایشه رضی الله عنها میرسید
و این مستلزم آن نیست که مواجه و مستقبل عایشه نماز می گذارد بلکه جانب پایهای او که در وقت سجده
آنحضرت علیه السلام خفته بود اگرچه ظاهر لفظ حدیث که در اینجا واقع شده اینست که دانا معترض بین یدی
رسول الله مثل الجنازه و اگر این باشد فضلی دیگر است و اگر اینچنین نباشد باعتبار اختصاص این حال
بعایشه رضی الله عنها مورث فضل اوست و اختصاص باین معنی است که وقوع آن اتفاقاً در خانه
عایشه بود که نوبت او بود و نه باین معنی که بوی جایز بود نه بزنی دیگری بود با وی نیز جایز بود
و در آخر این حدیث آمده است که آنحضرت دست مبارک خود را بپای من میخلانید و عایشه می کشید پای
خود را گویا سجده گاه نزدیک پایهای او بود چون آنحضرت بعد از سجده برمیخاست عایشه پایها را
دراز میکرد و این بجهت غلبه خواب یا بجهت دیگر بود والله اعلم و عذر این میکرد که در آن وقت
چراغ در خانه نبود و علمای حنفیه این حدیث دلیل است بر عدم انتقاض وضو بلمس امراة
فقره دیگر فضل عایشه رضی الله عنها این بود که می گوید من و او یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم در یک ظرف غسل میکردم و با هیچ زنی این امر بجای نمی آورد و واقع نمی شد در مشکاة از معاذه
عدویه از عایشه آورده که می گفت غسل میکردم من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم از اناء واحد که میان
من و وی بود پس پیشی و شتابی می کرد آنحضرت مرا در گرفتن آب تا آنکه میگفتم من بگذار برای
من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه آنحضرت و عایشه هر دو جنب بودند
و این نیز دلالت بر کمال اتحاد و اختلاط و الفت دارد دیگر آنکه در جامه خواب هیچ زنی وحی
بروی نمی آمد الا در جامه خواب من و درین کمال فضل و غایت امتیاز و مزیت است
مر صدیقه را که حاجت شرح و بیان ندارد و چه انوار و اسرار نبوی سرایت می کرده باشد و در
حدیث صحیح آمده که ام سلمه در باب عایشه سخنی گفت با وی فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدر
که وحی در جامه خواب هیچ زن بر من نمی آمد الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله من ایذاک
اذاک یا رسول الله [illegible] گفت تو دوست میداری آنچه من دوست دارم گفت فاطمه بلی یا رسول
الله دوست می دارم [illegible] دوست دار عایشه را احادیث بسیار درین باب وارد گشته است
دیگری گفت که [illegible] نخواست که پدر و مادر را در راه خدا هجرت کرده باشد

خیر نیست من و نه با این فضیلت است و فضل او از شرف وی رضی الله عنه که در دو خانه وی چهار صحابی بود و از این جمله
آنچه بتفضیل خویش بیان کرده می‌سزد دیگر آنکه می‌گفت برائت من از آسمان نازل شد اشارت کرد بقصه برائت وی از
افکی که بر جانب وی نسبت کرده بودند و حق سبحانه هفده یا هژده آیت در تبرئه ساحت وی و ذم
دروغ گویان جماعه که در آن داخل بودند فرستاد و آنحضرت علیه السلام در بیت من تمریض یافت و در روز نوبت
من وفات یافت روح مطهر آنحضرت را قبض کردند در حالی که میان سینه و شش من بود و در
حجره من مدفون گشت و از عمار بن یاسر رضی الله عنهما منقول است که شنید مردی را که در باب عایشه
سخنی ناشایسته می‌گفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحا منبوحا اتقع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه
وسلم و بود عایشه رضی الله عنها که بازی می‌کرد با دختران چون آنسرور نزد وی آمدی دختران از
شرم و هیبت آنحضرت علیه السلام در زیر پرده می‌رفتند حضرت از عقب ایشان را بجانب من باز می‌فرستاد تا با
من بازی کنند و هم از وی رضی الله عنها می‌آید که گفت آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم روزی بر من
و من لعبتهای خود را در کنار صفه خانه نهاده بودم و پرده بران فروهشته بادی وزید و گوشه پرده را
بر داشت و لعبتها نمود آنحضرت فرمود علیه السلام اینها چیست گفتم دختران من یعنی لعبتهای
من اند و در میان آن اسپی دید که دو بازو بران بود از رقعها فرمود این چیست گفتم این اسپی است
گفت این چیست گفت دو بازوی اوست فرمود اسپ را بازو می‌باشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان علیه السلام
را اسپان بود که مر آنها را جناح بود حضرت تبسمی فرمود چندانکه دندانهای نواجذ وی
نمود و عایشه رضی الله عنها را با آنحضرت قدرت سخن و مجال بحث بسیار بود از جهت فهم و ادراک که
داشت و قربی و محبتی که در میان بود چنانکه باری آنحضرت فرمود من حوسب عذب گفت کسیکه
حساب کرده شد عذاب کرده شد عایشه گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید فسوف یحاسب حسابا یسیرا و چون
حساب یسیر باشد عذاب برای چه بود حضرت در جواب فرمود آن عرض است حساب نیست و مراد مناقشه در حساب
است و بار دیگر فرمود آنحضرت کسی که دوست دارد لقای خدا را دوست دارد خدای تعالی لقای او را و کسیکه
دشمن دارد لقای خدا را دشمن دارد خدای تعالی لقای او را مراد بلقا موت داشته اند گفت عایشه
ما کراهه می‌داریم یعنی بحکم نفس و طبیعت موت را جواب داد آنحضرت علیه السلام نه چنین نیست که تو
فهمیده خدای تعالی می‌بخشد محبت موت هر کرا می‌خواهد از بندگان خود اگرچه در ایام موت باشد
و بار دیگر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نمی‌آید بهشت را هیچ کس مگر برحمة خدا و نه بعمل وی گفتم یا

تو نیز نمی درآیی بهشت را یا رسول الله مگر برحمت خدا فرمود آنحضرت نعم در نمی آیم مگر آنکه بپوشد مرا خدا تعالی
برحمت خود و یکبار می گفت بعایشه در حکایتی که در میان ایشان گذشته بود شیطانت تو بر تو دست یافت ترا گفت
عایشه هم می باشد آدمی را فرمود هر آدمی را شیطانی است قرین او گفت عائشه رضی الله عنها ترا هم هست یا
رسول الله فرمود نعم ولیکن شیطان من مطیع من شد و مسلمان گشت و بود مر عایشه را رضی الله عنها ناز و نیازی که
در میان محبان و محبوبان میباشد و میگفت هرچه میخواست منقول است از وی رضی الله عنها که گفت رسول خدا صلی
الله علیه وسلم من میدانم ای عایشه تو از من گاهی خشنودی و گاهی در خشمی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی تو
این را فرمود چون خشنود میباشی سوگند میخوری میگویی لا و رب محمد و چون خشمناک میباشی میگویی لا و رب
ابراهیم گفتم آری همچنین است یا رسول الله ولیکن ما اهجر الا اسمک جدایی نمی گیرم و ترک نمی دهم مگر نام ترا یعنی
در حالت خشم نام ترا نمی گیرم ولیکن ذات تو و یاد تو در جان من است و جان من مستغرق محبت تست و در محبت
تغیری راه نمی یابد و هم از وی منقول است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم با من ای عائشه اگر میخواهی
که در بهشت بمن ملحق شوی باید که از دنیا مقدار زاد راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا وقتی که
بران وصله نزنی و رقعه ندوزی و در روایتی آنکه گفت عائشه با آنحضرت دعا کن یا رسول الله تا خداوند تعالی مرا در بهشت
از ازواج تو گرداند فرمود اگر این مرتبه را می خواهی برای فردا قوت ذخیره مساز و جامه را بر میدار تا وصله بران
نزنی و عائشه رضی الله عنها نصیحت و وصیت آنحضرت در ایثار فقر بر غنا بجایی رسید که هرگز ذخیره نکرد
و از عروه بن الزبیر مروی است که گفت دیدم عائشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدای تصدق نموده و
گوشه پیراهن خود وصله زده بود و یکباری عبدالله بن الزبیر برای وی صد هزار درهم فرستاد پس انفاق کرد همان
روز آن همه را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در آن روز روزه دار بود و باقی نماند از آن چیزی برای نان خورش
جاریه گفت اگر میگذاردم گوشتی برای نان میخریدی چه میشد گفت یاد نیامد اگر یاد میدادی میکردم آنرا و مرویات
رضی الله عنها در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و
افراد بخاری پنجاه و چهار و افراد مسلم شصت و هفت و تتمه در سائر کتب و خلق کثیر از صحابه و تابعین از وی
روایت کرده اند و در وقت وفات می گفت کاشکی من درخت بودمی که مرا ببریدندی کاشکی من کلوخی
بودی کاشکی من چیزی نبودی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق نشدمی سبحان الله اینچه
نیاز و تواضع است [illegible] ربدری بزرگوار که وی افضل است اینچنین میگفت او چرا نگویند میگویند که مقربان را
بیشتر است اگرچه نامور [illegible] لیکن خوف درگاه لاابالی باقی راست آورده اند که چون حالت نقل

نقل کرده‌اند که بامدادان از خانه وی برآمد ام کلثوم کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید
ام سلمه رضی الله عنها گریان شد و گفت رحمت حق تعالی باد بر وی دوست‌ترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بعد از پدر خود و آورده‌اند که مردی عایشه را سوال کرد که کی دانم که من نیکم گفت چون بدانی که تو بدی مرد گفت پس
کی دانم که بدم گفت چون دانستی که نیکی و گفت همیشه بگویید بهشت را که گشاده می‌شود برای شما گفته شد چگونه
بچه وجه بگویم گفت گرسنگی و تشنگی و گویند وی در درس قرآن میخواند این آیت رسید ولقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم
افلا تعقلون پس پیوسته قرآن میخواند و در معانی آیات قرآنی تامل می‌نمود یا نوبی گفت بتحقیق حقتعالی مرا ذکر
و صفت من در قرآن اطلاع داده گفتند کدام است آن گفت اینست که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رضی الله عنها رحمت کناد خداوند تعالی صدیقه را در تواضع و ورع
حفصه
وی و معرفت وی حفصه بنت عمر بن الخطاب قرشیه عدویه مادر وی زینب بنت مظعون خواهر عثمان بن مظعون اسلام
آورد و هم هجرت کرد و بود پیش آنحضرت تحت خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه و سین مهمله بن حذافه و
از اهل بدر بود هجرت کرد حفصه با وی و مرد خنیس بعد از واقعه بدر و بقولی بعد از غزوه احد و چون بیوه شد
حفصه ذکر کرد او را عمر بر عثمان پس اجابت نکرد عثمان او را و در همین ایام رقیه دختر رسول که زوجه عثمان بود
فوت کرده بود پس عمر نزد آنحضرت از عثمان شکایت کرد و گفت حفصه را بر وی عرض کردم وی قبول نکرد
آنحضرت فرمود که خدای تعالی زنی بهتر از دختر تو به عثمان و شوهری بهتر از عثمان به دختر تو داد و همچنان شد حضرت
حفصه را بخواست و ام کلثوم را به عثمان داد و عمر حفصه را بر ابوبکر نیز عرض کرد ابوبکر هیچ جواب نگفت و عمر خشم
گرفت پس خطبه کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس نکاح کرد او را عمر با آنحضرت در سال سیوم و بقولی سال
از هجرت و در صحیح البخاری که عبدالله بن عمر آورده که گفت چون بیوه شد حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه سهمی
و بود وی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم پس وفات یافت بمدینه پس گفت عمر بن الخطاب آمدم عثمان بن
عفان را پس عرض کردم بر وی حفصه را پس گفت عثمان بگذار مرا تا فکری و تاملی در کار خود کنم پس توقف کردم
چند شب پس ملاقات کرد عثمان و گفت چنین روی نموده است که تزوج نکنم چند روز پس گفت عمر ملاقات کردم
ابابکر صدیق را و گفتم اگر خواهی تو تزویج کنم ترا حفصه را پس خاموشی گزید ابوبکر و جواب نداد مرا چیزی پس بخشم رفتم
بر وی بیشتر از آنکه خشمگین شده بودم بر عثمان پس درنگ نمودم چند شب پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم
پس نکاح کردم او را بحضرت پس ملاقات کرد مرا ابوبکر و گفت شاید که خشمگین شده باشی بر من هنگامی که عرض کردی
بر من حفصه را و جواب ندادم ترا گفتم نعم خشمگین شده بودم گفت منع نکرد

مرا از جواب تو در آنچه عرض کردی بر من مگر آنکه میدانستم من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم یاد
کرده است او را یعنی حفصه را و فاش نکردم سر رسول را و اگر قبول نکرد او را رسول خدا قبول میکنم
من روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلاق داد حفصه را یک طلاق رجعی و چون این
خبر بعمر رسید ملالی گشت پس آمد جبرئیل و وحی آورد که حکم الهی برآن است که مراجعت کن حفصه که وی صوامه
قوامه است و وی از زوجه تست در بهشت ولادت حفصه پنج سال پیش از بعثت بود وفات سنه
سنه خمس واربعین یا احدی واربعین یا سبع واربعین در زمان امارت معاویه و بعضی در خلافت
عثمان گفته اند والاول اصح والله اعلم وعمر وی شصت سال بود و مرویات وی در کتب قیدالله
شصت حدیث است از آنجمله متفق علیه چهار و افراد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سائر کتب
مرویست زینب بنت خزیمه بن الحارث الهلالیه العامریه او را در جاهلیت ام المساکین گفتند
که مسکینان را طعام میداد و شفقت می نمود برایشان و بود وی تحت در تحت طفیل بن
جحش پس شهید شد وی در روز احد و بعضی گفته اند تحت عبیده بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم بود پس شهید شد عبیده روز بدر و بعضی گفته اند اول زوج وی طفیل بن الحارث
بن عبد المطلب بود پس طلاق داد و برادرش عبیده بن الحارث وی را زن کرد و قولی آنکه عبدالله بن جحش
اسدی وی را نکاح کرده است و بعضی اهل سیر ترجیح این قول کرده اند کذا فی روضة الاحباب و در مواهب
گفته الاول اصح و بر هر تقدیر در رمضان سال سیوم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم او را در نکاح خود
آورد پس نماند نزد آنحضرت مگر اندکی و فوت کرد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی دو ماه
بعضی شش ماه گفته و هشت ماه نیز گفته اند ذکره فی المواهب عن الفضائل و وفات یافت در ربیع الآخر
سنه اربع و دفن کرده شد در بقیع و در بقیع قبه ایست که آنرا قبه ازواج النبی می گویند رضی الله عنها
ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه از بنی مخزوم و بعضی رمله گفته اند الاول اصح واشهر نام ابو امیه
سهیل بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم است و نام مادر ام سلمه عاتکه بنت عامر بن ربیعه
کذا فی جامع و در مواهب نیز همچنین گفته که بنت ابن عامر نه بنت عبد المطلب پس آنچه در روضة الاحباب
گفته عاتکه بنت عبد المطلب محل نظر است و وی نخست در نکاح ابو سلمه عبد بن الاسد بود که پسر
عمه آنحضرت بره بنت عبد المطلب است و بود وی زن اول کسیکه هجرت کرد بسوی حبشه پس
زائید برای وی چهار فرزند زینب و زائید بعد از وی سلمه و عمر و دره و از این چهار زینب و عمر زینب

آنحضرت سند ند و هر دو بار بحبشه هجرت کردند و از حبشه معاودت نموده هجرت بمدینه آوردند و بعضی
گفته اند که ام سلمه اول ظعینه ایست که در آمد مدینه را مهاجره و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت
و ... انگاه علیه السلام ... فرستادند چون از آن سریه باز آمد جراحتش تازه شد و همدران جراحت
وفات یافت سنه اربع و قیل سنه ثلث و بود ام سلمه که شنیده بود از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم که فرموده نیست هیچ مسلمانی که برسد او را مصیبتی پس بگوید اللهم اجرنی فی مصیبتی خداوندا
اجر ده مرا درین مصیبت من و اخلف لی ... خلیفه گردان برای من یعنی بدل ده بهتر از آن که
مصیبت زده شده ام بدان پس مرد ابو سلمه قیام نمودم باین دعا نفس من تنگی میکرد که بگویم بهتر
از او درم گفتم ... ابو سلمه بهتر که خواهد بود از مسلمانان اما چون آنحضرت فرموده چاره نماند از خواندن آن
و نیز از حضرت شنیده بودم که فرموده که چون بسر میت حاضر شوید خیر خواهید چه دران ساعت
بر چه شما میگویید ملایکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رفتم و گفتم یا رسول الله ابو سلمه وفات یافت در تراث او چگویم فرمود بگو اللهم اغفرلی وله و
اعقبنی منه عقبی حسنة پس این دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه داد و آن رسول خدا
بود صلی الله علیه وسلم و چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت نمود و
فرمود بارخدایا اندوه او را تسکین ده مصیبت او را جبر کن عوضی بهتر بوی ده و بجای شد که آنحضرت در دعا
کرد گفت ام سلمه پس فرستاد آنحضرت حاطب بن ابی بلتعه را پس خطبه کرد مرا و در روایتی آمده که خطبه کرد او را
ابوبکر و عمر قبول نکرد ام سلمه خطبه ایشان را و چون آمد خطبه آنحضرت گفت مرحبا برسول الله ولیکن من
زنی ام کلان سال و فرزندان یتیم دارم و من غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی آنحضرت فرمود
عمر من بیشتر از تست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خداست و در روایتی آمده که گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرزندان تو فرزندان من اند و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی
این معنی را از تو ببرد و بود تزوج او در شوال سال چهارم از هجرت و بود مهر او متاعی که به ده درم
ارزد و وی آخر امهات المؤمنین است در موت و وفات ام سلمه در سنه تسع و خمسین و
بعضی اثنین و ستین گفته اند و در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام الحسین والاول اصح کذا قیل
ولیکن موید قول ثانی است حدیثی که روایت کرده است ترمذی از سلمی ابنة انصار گفت در آمدم
بر ام سلمه و دیدم او را میگریه گفتم چه چیز در گریه آورد ترا یا ام سلمه گفت دیدم امشب رسول خدا را

برادر بخواب دیدم و بر سر و ریش شریف وی خاکست و میگرید گفتم چه شده است ترا یا رسول الله گفت حاضر شدم قتل حسین را
که واقع شده است و ظاهر این حدیث آنست که وی در قتل امام حسین زنده بوده و میگویند که چون خبر قتل حسین بوی رسید
بسیار لعنت کرد اهل عراق را که کشتند او را والله اعلم و دفن کرده شد ام سلمه در بقیع و نماز گزارد بر وی ابوهریره و
بعضی گفته اند سعید بن زید و عمر وی هشتاد و چهار سال و از ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو گروه بودند گروهی
عائشه و حفصه و سوده و صفیه گروهی ام سلمه و سائر زوجات و ام سلمه سردار این گروه بودند و گویند که چون ام
سلمه نزد آنحضرت آمد زینب بنت خزیمه که در ان وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر داشت و چون ام سلمه
بان در آمد خمی خرد دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین و یکدست آسیا قدری جو در ان آسیا انداخت و آس کرده
عصیده ساخت و نزد آنحضرت آورد طعام ولیمه ام سلمه این بود رضی الله عنها و روایات ام سلمه رضی الله عنها در کتب
تعداد او سیصد و هفتاد و هشت حدیث است از انجمله متفق علیه سیزده حدیث و افراد بخاری سه حدیث و افراد
مسلم سیزده و باقی در سایر کتب مروی است زینب بنت جحش نام وی اول بره بود آنحضرت [illegible] زینب نام داد
از جهت ایهام تزکیه نفس باکراهت آنکه گویند از نزد بره بر آمد یا گویند درین خانه بره نیست و کنیت وی [illegible] و مادر
او عمه رسول خدا امیمه بنت عبد المطلب بود و وی نخست زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت
او را بخواست مجمل این حکایت این است و تفصیلش چنانکه در روضة الاحباب آورده آنست که آن سرور
زینب را برای زید خواستگاری نمود زینب ازین ابا آورد و سر باز زد چه صاحب جمال بود و دختر عمه آنحضرت
بود صلی الله علیه وسلم و در وی حدتی و تندی بود و شائبه تعظیم و تکبر گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم زیرا که
وی غلامی است آزاد کرده و برادر زینب عبد الله بن جحش نیز درین ابا آوردن با خواهر متفق بود و چون آنحضرت
او را پیش از نبوت آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود و لطف و عنایت بی اندازه درباره او مبذول داشت
فرمود فایده ندارد قبول باید کرد گفت یا رسول الله مرا مهلتی ده که درین باب تاملی کنم درین سخن بودند که
این آیه نازل شد وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص
الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و برادر او بردو گفتند راضی شدیم ما را چه مجال که پای اختیار خود را
در میان آریم و معصیت ورزیم پس حضرت او را بزید بزنی داد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بود بعد از ان
حق تعالی اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین رفته است که زینب داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب
ناسازگاری پیدا شد و از زینب کج خلقی نسبت بزید ظاهر شدن گرفت تا بغایتی که زید تنگ آمد و نزد
آنسرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله می خواهم که زینب را طلاق دهم که با من

زینب بنت جحش

بسیار تند خوئی می کند و زبانش بر من دراز است حضرت فرمود نگاهدار بر خود او را و از خدا بترس ولیکن چون از حق تعالی
معلوم کرده بود که زینب داخل ازواجات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد ولیکن شرم
داشت که او را امر کند بطلاق زینب و از آن نیز می اندیشید که مردم گویند زن پسر خود را می خواهد اهل جاهلیت
زن پسر خوانده را بر پسر خوانده حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی و تو می ترسید که مردم از خشیه نازه خرمت ایمان
ایشان باشد که مبادا شکی و ترددی در ایمان راه یابد و در ورطهٔ هلاک افتند و گفته اند که در امر با امساک زید
زینب را مقصود اختبار و امتحان زید بود تا معلوم کند که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی منقطع
گشته زید بار دیگر در مجلس شریف آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم این آیه نازل شد و
اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله و تخفی فی نفسک ما الله
مبدیه و تخشی الناس والله احق ان تخشاه منقول است که چون عدت زینب منقضی شد آنحضرت زید را گفت
برو زینب را برای من خواستگاری کن و حکمت در تخصیص زید باین کار آن گفته اند که مردم گمان نبرند
که عقد بر سبیل قهر واقع شده بی رضای زید و معلوم گردد که در دل زید رغبت باقی نمانده و بدین معنی خوشنود
است و بیت زید بر ایمان و اطاعت فرمان خدا و رسول خدا و رضای او بحکم الهی نیز مقرر و موکد گردد
که محل نازک است القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد زید میگوید چون بخانهٔ زینب آمدم
در چشم من چنان بزرگ نمود که نتوانستم در روی نگاه کرد پشت بجانب در خانه کردم بطریق قهقری بسوی
او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا مرا بتو فرستاده تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت جواب
این سخن هیچ نمیتوانم گفت تا مشاورت کنم پروردگار خود را عز و جل پس برخاست و بسجده گاه رفت و سر
بسجده نهاد عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز بگذارد و بسجده رفت
آنگاه این مناجات کرد خداوندا پیغمبر تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایسته اویم مرا زن ده بوی فی الحال
دعای او مستجاب گشت ازینجا معلوم می شود که زینب را در درگاه صمدیت قربی خاص و توجهی مخصوص بود رضی
الله عنها و این آیت نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا و آثار وحی بر آن پیدا شد و بعد از لحظه منجلی گشت سرور عالم صلی الله علیه وسلم متبسم شد
و میگفت کیست که نزد زینب رود و او را بشارت دهد حق تعالی او را بزنی بمن داد و آیهٔ منزله بخواند سلمی که خادم
حضرت بود دوید و زینب را بشارت داد و سبزکانی زیوری که بروی بود بسلمی داد و سجدهٔ شکر بجای آورد
و نذر کرد دو ماه روزه دارد و مروی است که رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ زینب رفت در حالتی که وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه

وبی گواه حضرت فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت
سیر گردانید چنانکه برای هیچ از زنان دیگر نکرد و در اطعام آن معجزه ظاهر شد و در نکاح زینب مردم
از عادت جاهلیت برآمدند و شریعت حق جاهلیت را نسخ نمود چنانکه فرمود لکیلا یکون علی المؤمنین
حرج فی ازواج ادعیائهم و شریعت حجاب نیز درین قصه وارد شد و این قصه بر نهجی که مذکور شد
نزد محققین اهل سیر معتبر و مقرر است و بعضی اهل سیر و اهل تفسیر و تواریخ این قصه را بر نهجی ذکر کرده
اند که نه موافق واقع و نه مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است و محققین آن را از
زلات مفسرین شمرده اند این قصه را و قصه یوسف را که در خلوت با زلیخا کرد و همچنین قصه داود با زن
اوریا و قصه سلیمان در گم شدن انگشتری آن نزد محققین متروک و محظور است و از طریقه صدق و صواب
دور است و فضائل زینب رضی الله عنها بسیار است آورده اند که روزی عمر رضی الله عنه با وی
بجهت آنکه بحضرت سخنی سخت گفته بود درشتی کرد و گفت چرا چنین سخنی بحضرت گفتی آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود ای عمر بگذار او را بدرستی وی اواهه است مردی حاضر بود پرسید اواه چیست فرمود الخاشع
فی الدعاء المتضرع [illegible] بعد از آن این را خواندند ان ابراهیم لاواه حلیم و او را درین صفت بمرتبه
خلیلی مخصوص گردانید و از عائشه صدیقه می آرند که گفت ندیدم من هیچ زنی را بیشتر در فعل
خیر و بیشتر در صدقه و پیوند کننده تر مر رحم را و باز دارنده تر نفس خود را در هر چیزی که تقرب
کند به سوی خدا از زینب و از زینب منقول است که بحضرت می گفت مرا چند فضل است که هیچ
کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکی است دیگر نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن
قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و بصحت پیوسته از عبدالله بن عمر که رسول صلی الله علیه وسلم
روزی با زنان خود گفت اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آنکس که از شما دست او درازتر است نسبت
از دست دیگران بمن زود خواهد رسید یعنی بعد از رفتن من از عالم از همه شما بیشتر خواهد بود
وفات یابد و بمن ملحق شود پس امهات مومنین نی پاره را برداشتند و دستهای خود را
بآن پیمودند تا بدانند که دست کدام از ایشان درازتر است دیدند که دست سوده نسبت از همه
درازتر است و چون بعد از حضرت زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول کثرت صدقه بود
چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد [illegible] مروی است که چون خبر فوت او بام المؤمنین عائشه رسید
گفت ذهبت حمیدة متعبدة مفزع الیتامی والارامل و چون وفات یافت عمر بن الخطاب

بر وی نماز گذارد فرمود تا ندا کردند تا اهل مدینه بنماز او در وجود حاضر شوند و در بقیع مدفون گشت و مشهور
آنست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال بیست و یکم و عمر وی پنجاه و سه
سال بود [illegible] از انجمله متفق علیه دو حدیث و دیگر در سائر کتب. جویریه بنت
الحارث بن ابی ضرار نام او نیز در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تغییر بجویریه داد از برای این عارب
منکوبه گویا کراهت داشت این را که گویند از نزد بره بر آمد و تغییر این اسم بره در زینب بنت جحش نیز بود
و آنچه در حدیث دفع تزکیه گفته ظاهر آنست که در هر دو وجه میرود و وجهی دیگر هست که در نهی از تسمیه بفلاح
و یسار و امثال آن گویند و گفته اند که در وی تفاؤل فلاح نیست این وجه نیز در تغییر اسم بره جاری است
و او در وی رضی الله عنها متعدده و مذاکره آورده اند روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نماز صبح
از نزد جویریه بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود و ذکر و تسبیح میکرد وقت چاشت
آنحضرت بحجره وی آمده فرمود از آن باز که من بیرون رفته ام تو هم برین حالی گفت نعم فرمود
بعد از آنکه من از نزد تو بیرون رفتم چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند تمام آنچه تو درین وقت گفته با اینها
برابر آید سبحان الله و بحمده عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته گویا مقصود از این تعلیم اینست که
کیفیت است تا این را نیز بوی ضم کنند و تنبیه برآنکه کیفیتی درین کلمات هست که مدلول آن زیاده برانست
که جویریه گفت و الا شک نیست که ثواب عمل بر قدر تعب است مثلا اگر کسی بگوید اللهم صل علی محمد
الف مرة و دیگری هزار کرت بگوید اللهم صل علی محمد بازار گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد الف مرة
بیشک ثواب این زیاده باشد نعم اگر کیفیتی باشد کامل و شامل در غایت مبالغه و کشف گردد بر
قایل حقیقت آن و از روی حقیقت گوید چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن دیگر است چنانکه
واقع شده است که سبحان الله و الحمد لله ملأن ما بین السموات و الارض و منکشف گردد بر وی
حقیقت و تنزیه و تقدیس و تحمید الهی که پر کرده است آسمان و زمین را نه مجرد تلفظ و تکلم بدان
و فضل خدا واسع است اگر بمجرد لفظ این ثواب بخشد قادر است فافهم والله اعلم و آورده اند
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه بر جویریه در آمد و او روزه دار بود فرمود دی روزه داشته
گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن و ازین معلوم میشود
که روز جمعه تنها روزه داشتن مکروه است و همین است مذهب علما و در حدیث صحیح متفق علیه
از ابی هریره آمده لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده و بعضی از علما در ترجیح آن

گفته اند که تا روزه داشتن بسبب ضعف بدن وکسر قوت نگردد و از اقامت وظایف و اوراد جمعه باز ندارد چنانکه در رخصت افطار روزه عرفه مر ضعفا را گفته اند و این وجه ضعیف است و با روزه داشتن روز سابق و لاحق مناسبتی ندارد چه این ضعف تر و قوت را شکننده تر است و گویند آن برای تلافی و جبر نقصانی است که در وظایف و اوراد واقع شده و تلافی با عمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شد و بعضی گفته اند اگر چه این روز را بعضی فضل گردانیده اند با وجود آن مقصود بر آن تعظیمات باید دانست که در شرع وارد شده است و زیادتی بران از پیش خود نه بالغه نباید کرد تا موهم تفضیل بجمیع وجوه نگردد و سبب تجاوز از حد نشود و موجب تشبه بیهود و نصاری نگردد که ایشان نیز روزی معین کنند که شنبه و یکشنبه است و نیز روز جمعه روز عید است چنانکه در حدیث واقع شده است پس روزه دران مناسب نباشد تخصیص نامناسب تر است گفته بنده مسکین عفا الله عنه و این نهی ارشاد است بآنکه بنده باید که همیشه مشغول بعبادت بوده باشد تخصیص شب جمعه بقیام شبها چیزی نیست و از امام مالک منقول است که گفت ندیدم احدی را از علما آنها را که دریافتم تا ایشان که قایل باشند بکراهت روز جمعه تنها و امام نواوی گفته است که احادیث صراح در نهی باین وارد شده است و اگر بایشان رسیده باشد چه توان کرد و بعد از وجود حدیث صحیح نفی آن اعتبار ندارد والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر احوال ام المومنین جویریه باز گردیم بدانکه خواستن آنحضرت صلی الله علیه وسلم جویریه را رضی الله عنها در غزوه مریسیع بود که در شعبان سال پنجم از هجرت در اثناء مراجعت ازان غزوه بخواست و از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت جویریه بنت الحارث زنی بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال هر که او را بدیدی فریفته وی شدی دران غزوه بعد از جنگ و قسمت غنایم و سبایا رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سر آبی بنشسته بود ناگاه جویریه پیدا شد آتش غیرت در من افتاد که مبادا آنحضرت بوی میل کند و در سلک ازدواج خود کشد در آرد چون جویریه آمد اول سخن وی همین بود یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای این قبیله بود اکنون بدست لشکر اسلام اسیر و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و وی مرا مکاتب گردانیده است بچیزی که طاقت آن ندارم امید دارم که مرا اعانت فرمائی که ادای بدل کتابت وی توانم کرد فرمود چنین کنم و ازین بهتر با تو گویم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه خواهد بود فرمود بدل کتابت ترا ادا کنم و ترا بزنی در حباله نکاح خود در آرم پس نزد ثابت بن قیس کسی فرستاد بدل کتابتش تسلیم وی نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد و چهار صد درهم مهر وی ساخت و بقول صداق وی آزادگی اسیران بنی المصطلق را ساخت

وبود وی رضی الله عنها پس بسبب سادات صحابه عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند باهم گفتند شاید که
اقربا و ارحام سید کاینات صلعم اصهار او بیند بدل اسر و قید قیمت ما گرفتار باشند پس همه آزاد کردند و گویند
عدد اهل بیت که طلاق صد نفر بیشتر بوده اند که از این قید آزاد شدند عایشه رضی الله عنها گوید ندانم هیچ
زنی را که خیر و برکت او بزرگتر از جویریه باشد در قوم وی از جویریه که گفت پیش از رسیدن آنحضرت از قبیله
ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب سیر میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را با هیچکس نگفتم
در آن خواب خود بیدار بودم تا تعبیر آن دیدم و شد آنچه شد والحمد لله وفات جویریه رضی الله عنها در مدینه در سال
پنجاه یا پنجاه شش و عمر وی شصت و پنج سال نماز گذارد بر وی مروان که از قبل معاویه در مدینه حاکم بود مروی باشد
در کتب ستة هفت حدیث است صحیح دو در بخاری و دو در صحیح مسلم و تتمه در باقی کتب مروی است ام حبیبه بنت
ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام او رمله و بقولی هند و مادر او صفیه بنت ابی العاص
بن امیه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بن ابی العاص و ام حبیبه اول زوجه عبد الله بن جحش برادر عبد الله بن جحش
اسدی بود و هر دو ابتدای حال مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند هجرت ثانیه و او را از عبد الله دختری شد حبیبه
نام و از آن کنیت شد و بعد از آن عبد الله بن جحش مرتد گشت و بدین نصرانیت رجوع کرد و بر شرب خمر ادمان نمود
تا بمرد بر این کار مرد ام حبیبه میگوید که در واقعه دیدم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام المؤمنین بعد واقعه تا آن بود
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا خواسته است پس آنحضرت عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی فرستاد که ام حبیبه را
برای او خطبه نماید و نکاح کند پس ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را که در حبشه بود وکیل ساخت و جعفر بن
ابی طالب و دیگرها از مسلمانان که در حبشه بودند حاضر آمدند پس خطبه خواند نجاشی الحمد لله الملک القدوس السلام
المؤمن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی ما دعی الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد
اصدقتها اربعمائة دینار ذهبا پس بریخت دینارها را پیش قوم پس تکلم کرد خالد بن سعید که وکیل ام حبیبه بود
و گفت الحمد لله احمده و استعینه و استغفره و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی
ما دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم و زوجته ام حبیبه بنت ابی سفیان فبارک الله لرسول الله صلی الله
علیه وسلم پس نجاشی دنانیر را تسلیم سعید بن خالد کرد پس قبض کرد آنرا پس خواستند که برخیزند گفت
نجاشی بنشینید زیرا که سنت انبیاست که خورده شود طعام در مجلس تزویج پس طلبید نجاشی طعامی را پس خوردند

و متفرق شدند کذا فی المواهب و بود ابوسفیان پدر ام حبیبه در نکاح او بمکه مشرک محارب مر رسول الله را صلی الله علیه وسلم
و معامله وی با پدرش ابوسفیان که در حالت کفر بعد از صلح حدیبیه بمدینه آمد تا مدت صلح مدید گرداند
و پیش ام حبیبه رفت و خواست که بر فراش رسول الله نشیند ام حبیبه فراش را برچید و گفت این فراش طاهر
مطهر است و تو ملوثی بنجاست شرک مشهور است و حکایات دیگر هم هست متعلق تزویج نجاشی
او را که سابقا در ذکر وقایع غزوه خیبر مذکور شده است و گویند که چون وقت وفات ام حبیبه رسید
با عایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان یک شوهر گفت و گوی می شد بر من هست با شما
واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدایتعالی ما را و ترا بیامرزد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان
ساختید مرا خدای شما را شادمان گرداند و بود ام حبیبه رضی الله عنها پاکیزه ذات و حمیده صفات
و جواد و عالی همت وفات وی در سال چهل یا چهل و چهارم از هجرت در مدینه بود بقول صحیح و لقول
در شام و مرویاتش در کتب متداوله شصت و پنج حدیث از جمله دو حدیث متفق علیه و فرد مسلم
یک حدیث و تتمه در سایر کتب مروی است صفیه بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران
از قبیله بنی النضیر بود وی نخست زن سلام بن مشکم بود و چون میان ایشان جدائی افتاد زن کنانه بن
الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر بقتل رسید و بعد از آن چون در فتح خیبر بدست آمد صفیه را
حضرت از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار کرد و آزاد کرده تزوج نمود و تمامی این قصه بتفصیل در غزوه
خیبر مذکور شد و آورده اند که صفیه را چون بحضور اشرف آوردند آنحضرت فرمود تا بخیمه بردندش آنگاه
خود بآن خیمه تشریف آورد و صفیه چون آنسرور را دید برخاست و فراشی که بر آن نشسته بود برداشت
و برای آنحضرت بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت
میورزید تا خداوند تعالی او را هلاک گردانید گفت خدایتعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد پس سید
عالم صلی الله علیه وسلم او را مخیر گردانید میان آنکه آزادش کند و بقوم خود ملحق گرداند و میان آنکه اسلام
آورد و حضرت او را بنکاح آرد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله آرزوی اسلام دارم و تصدیق
تو کرده ام پیش از آنکه دعوت کنی اکنون در منزل تو آمده مرا میان کفر و اسلام مخیر میگردانی والله که خدا و رسول
خدا احب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود و مانا که مقصود آنحضرت امتحان حال وی و اختیار عقل
و صدق طلب وی بود نه حقیقت تخییر میان کفر و اسلام پس آزادش کرد و عقد بست و اعتاق او را صداق
او ساخت و چون آنحضرت کوچ کرد راحله آنحضرت آوردند که بر آن سوار شود ردای مبارک بر راحله

ذکر صفیه ام المؤمنین

نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی نهاده سوار شود صفیه ادب نگاه داشت که پای بر زانوی
آنحضرت نهد پس زانوی خود را بر ران آنحضرت نهاد و سوار شد و او را در ردیف خود گردانید و پرده بست
نیکو یکباره شتر آنحضرت لغزید آنحضرت و صفیه هر دو بر زمین آمدند اما هیچ یکی از مردم را نظر
نیفتاد بر پردگی حضرت پس برخاست آنحضرت بایستاد و ستر کرد صفیه را و جمله از احوال وی
رضی الله عنها در غزوه خیبر مذکور شده است و چون زفاف کرد بوی امر کرد صحابه را تا هر کس هر چه
دارد توشه حاضر آرد پس حیسی ساختند که برکت آن حضرت و اعجاز وی صلی الله علیه وسلم همه
مردم سیر شدند و کمیه صفیه را نزد حضرت عزتی و شانی بود آنحضرت را با وی عنایت و رعایت بسیار بود
و عایشه رضی الله عنها از وی غیرتی بسیار می برد آورده اند که روزی عایشه در مذمت صفیه با حضرت گفت
بس است ترا از صفیه که وی چنین و چنین است یعنی قصیر القامه است فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بتحقیق گفتی تو ای عایشه کلمه که اگر آنرا در دریا اندازند دریا متغیر شود و مروی است که آنحضرت
نوبتی بر صفیه در آمد که وی می گریست پرسید سبب گریه تو چیست گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا
ایذا می کنند و میگویند که ما بهتریم از صفیه که ما را شرافت نسب پیغمبر است آنحضرت فرمود چرا نگفتی
که شما چگونه بهتر از من باشید و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی است و از عایشه مرویست
که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد و او از راه رفتن واماند و زینب
را شتر زیادتی بود حضرت با زینب فرمود شتر صفیه خسته شده است اگر شتری بوی دهی چنانکه نیکو
باشد زینب گفت باین یهودیه چیزی دهم پس آنحضرت از وی قهر گرفت و دو ماه یا سه ماه ترک وی
گرفت چنانکه درین مدت نزد وی نرفت اینچنین بود سیاست و تادیب آنحضرت
امهات را اگر چه بالبعضی از ایشان محبت زیاده داشت اما در حق رعایت هیچ کدام نکرد
نقل است که چون صفیه بمدینه رسید زنان انصار آوازه حسن و جمال او را شنیده بودند بتفرج
پیش او رفتند و عایشه صدیقه نیز در جای پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته نا شناخت میان
زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم او را بشناخت چون بیرون میرفت از عقب وی بیرون
رفت و او را دریافت و چادر وی بگرفت و فرمود ای حمیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه میان
یهودیات نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته است و نقل است
که در مرض موت حضرت صلی الله علیه وسلم امهات مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیه گفت یا رسول الله

بخدا سوگند که دوست میدارم که این غرض تراست مرا بود پیش از سایر زوجات با دیگر عمل کردند و آن سر در برابر او افتاد
شد و پیشانیا خوش آمدش و نهایت کراهیت کرد از آن فرمود بخدا سوگند که وی درین دعوی صادق است و وفات صفیه
در سال سی و شش بود و بقولی در سال پنجاه و دو و بقولی پنجاه و پنج و بقولی در خلافت عمر بود و عمر بر جنازهٔ او نماز
کرد و مرویاتش ده حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است میمونه بنت الحارث
عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف از قبیلهٔ حمیر و قولی آنکه از قبیلهٔ کنانه بود و نام میمونه نیز برّه بود آنحضرت
او را تغیر بمیمونه داد از یمن بمعنی برکت و هند مادر میمونه دامادان داشته که هیچ زنی نداشت زیرا که یک داماد آنحضرت
بود که میمونه را داشت و داماد دیگر حضرت عباس رضی الله عنه که دیگر دختر او را که ام الفضل نام داشت و هند را
غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بود عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشت یکی دختر اسماء بنت عمیس که مشهوره
صاحب حسن و جمال که او را جعفر بن ابیطالب داشت و بعد از جعفر ابوبکر صدیق گرفت و بعد از صدیق علی مرتضی
خواست و اسماء را از همین ازواج فرزندان شد از جعفر عبدالله بن جعفر و از ابوبکر محمد بن ابوبکر و از علی عون بن علی
و دختری دیگر داشت زینب بنت عمیس که در تحت حمزة بن عبدالمطلب که عماره بنت حمزه از وی بود که او را در حق
حضانت بجعفر سپردند که خاله او که اسما بنت عمیس زن جعفر بود و دختری دیگر سلمی بنت عمیس که او را شداد
بن الهاد خواست و زنان خثعم همه صاحب حسن میباشند این جماعت دامادان هند ام میمونه بودند و دختران چهار
بودند و داماد داشتند و ولید بن مغیره والد خالد بن الولید نیز داماد او بود و او را نشمردند زیرا که مشرک بود و نام
والدهٔ خالد لبابه بضم لام بنت الحارث اخت میمونه بنت الحارث زوج النبی صلی الله علیه وسلم و این را لبابه صغری
گویند و بنت ام الفضل که نام او نیز لبابه است لبابه کبری و میمونه در زمان جاهلیت در نکاح مسعود بن عمرو ثقفی بود
و میان ایشان مفارقت افتاد بعد از وی زن ابورهم بضم را و سکون ها غیر او بود و اختلاف در آن و بعد
تزوج او را آنحضرت خواست در ذی القعده سال هفتم از هجرت در عمرة القضا و غرایب اتفاقات آنکه نکاح
میمونه و زفاف و موت وی رضی الله عنها در یک موضع واقع شده که آنرا سرف گویند بفتح سین و کسر را
بر ده میل از مکه و الآن در مقبرهٔ وی عمارتی است افتاده درینجا دو روایت است که آنحضرت در وقت
تزوج میمونه محرم بود یا حلال و از ینجاست اختلاف علماء در نکاح محرم و در مذهب ما جایز است و در صحیح
یکی ازین دو روایه و تحقیق این کلامی است که در اصول فقه مذکور است و وفات میمونه در سنه احدی
و خمسین بقولی اشهر و بقولی در احدی و ستین و در ثلث و ستین است و بعضی نیز گفته اند اقوال
است و درین قول آخر زنی که از زنان آنحضرت فوت شد میمونه بود مشهور آنست که ام سلمه و بعضی

و بعضی گفته اند که موت میمونه در سنهٔ ثلث و ستین بود در زمان خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه و وی آخر
ازواج آنحضرت است که بعد از وی تزوج نکرده و نماز گذارد بروی ابن عباس که خواهرزاده اوست و
در آمد در قبر وی و یکی دیگر خواهرزادهٔ وی و از میمونه رضی الله عنها مروی است که گفت شبی از شبها که نوبت من
بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در را زد نگشودم سوگند
دادم که مگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانهٔ دیگر زنان میروی فرمود چنین نکردم و لیکن
بتقاضای حاجت رفته بودم و از ظاهر این حدیث معلوم میگردد که قسم و رعایت آن بر رسول خدا واجب بود
که میمونه طلب آن کرد و رنجید و حضرت عذرخواهی نمود چنانچه مشهور است در مذهب شافعی و مذهب
حنفیه آنست که آنحضرت رعایت آن بسبیل کرم و تفضل میکرد و چنان و چندان میکرد که گویا واجب است
و میگویند که میمونه آن زنی است که نفس خود را بپیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت
وی را بنزد او آوردند وی بر شتر سوار بود و گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیه نازل
شد و امرأة مومنة ان وهبت نفسها للنبی الآیه و این از خصایص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرمود
خالصة لک من دون المومنین و قولی آنکه زنی که نفس خود را بآنحضرت بخشید زینب بنت جحش است پوشیده
نماند که نکاح او را حق تعالی بر آسمان بست بخشیدن وی خود را چه معنی دارد ظاهرا مراد وی عدم الزام مهر
است و نیز قولی زینب بنت خزیمه و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی عامر ام شریک القرشیة العامریة به اسم
وی غزیه بضم غین معجمه و فتح زای و تشدید تحتانیه بنت جابر بن عوف عامر بن لوی گفته و بعضی گفته بنت داود
بن عوف و قیل غیر آنکه نفس خود را بخشید پس قبول نکرد آنحضرت او را و تزوج نمود والله اعلم
مرویات میمونه رضی الله عنها هفتاد و شش حدیث از آنجمله هفت متفق علیه و یکی فرد بخاری و مسلم و
پنج در سایر کتب است **وصل** این یازده زن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان [illegible]
و با ایشان زفاف فرموده و از بعضی ایشان اولاد بوجود آمده و ازین جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه
در حیات آنحضرت از دنیا رفته و باقی بعد از حضرت وفات یافته و جماعهٔ دیگر از نساء اند بیست
یا زیاده که بعضی را تزوج نموده و زفاف نکرده و پیش از دخول مفارقت فرموده و بعضی
را خطبه کرده خواستگاری نموده اما تزوج نکرد و بعضی از آن تزوج کرد و در وقت تخییر که آیه
یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الآیه از حبالهٔ نکاح بدر رفتند و علما
جماعهٔ از ایشان ذکر کرده اند و بعضی در مقام استیفا آمده اند و ما آنچه قصه غریب یا نکته عجیب

که مفید و نافع داشت ذکر کردیم اگرچه ازین حیثیت که ذکر احوال شریفه او هست و تعلق بجناب
دارد به مفید و نافع و موجب ذوق و لذت از پس یکی دختر ضحاک کلابیه بود که دنیا را
اختیار کرده و در آخر کار حال او بجایی رسید که استخوان خرما و بروایتی سرگین شتر می‌چید
برسر او پرسید که کیست این سر بالا کرد و گفت انا الشقیة التی اخترت الدنیا علی الله و رسوله
وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا و رسول وی و یکی اسماء کندیه که در جامع الاصول
او را جونیه گفته و در مواهب لدنیه گفته اسماء بنت النعمن بن ابی الجون بضم و فتح الجیم الکندیة الجونیة گفته
اند که اتفاق است برانکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را تزوج کرد و اختلاف کرده اند
در سبب مفارقت او مرادر پس گفته اند قتاده و ابو عبیده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خواند او را بسوی
خود و فرمود بیا نزدیک من ابا آورد آن زن و سرکشی کرد و بعضی گفته اند که گفت آن زن پناه می‌برم
بخدا از تو فرمود پناه جستی تو به پناهی بزرگ و تحقیق پناه داد ترا خدای تعالی الحقی باهلک لاحق شو و بچسپ
بکسان خود و این کلمه ایست که به نیت طلاق می‌گویند در جامع الاصول در همین قصه بنت الجون
از شیخین آورده نخست از عائشه آورده که گفت که ابنة الجون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت
اعوذ بالله منک پس گفت آنحضرت تحقیق پناه جستی تو بعظیم لاحق شو باهل خود اخرجه البخاری و از روایت
نسائی از شیخین آورده که کلابیه چون در آمده بر نبی صلی الله علیه وسلم الحدیث از حضرت عائشه همین مقدار روایت می‌کنند که
او گفت یعنی از پیش خود گفت و کسی دیگر نیاموخته بود او را اگرچه میباشد و حسن ظن بر عائشه چنان است که ایشان
داخل این تعلیم نباشند و از ایشان این قصه غریبه صادر نشده باشد والله اعلم و از حدیث ابی اسید از شیخین آورده
که گفت بیرون آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا رفتیم بسوی حائطی که گفته می‌شد او را شوط و منتهی شدیم و
حائط پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنشینید اینجا و آورده شد جونیه را و فرود آورده شد در
نخلستانی که آنجا بود و بود با وی دایه وی که سوار آمده بود بران پس چون در آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بروی فرمود مهیا ساز نفس خود را برای من گفت آیا مهیا سازد ملکه نفس خود را برای مردم فرومایه دراز کرد
آنحضرت دست شریف خود را تا بگیرد دست او را و ساکن گردد وی گفت اعوذ بالله منک فرمود پناه جستی تو به
پناهگاهی عظیم پس بیرون آمد آنحضرت بسوی ما و فرمود یا اسید بپوشان او را دو جامه و برسان او را
باهل او و تکبر کردن این زن و تسمیه کردن خود را ملکه بجهت آن بود که پدر او نعمان بن ابی الجون
بزرگ از اهل کنده بود و در بعضی روایات آمده است که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعلیم کرده بود او را که چون

چون آنحضرت صلعم بخواند تمام ایستش عوذ وذ دست انداز می کند تا بگوید اعوذ بالله منک که خوش می آمد این کلمه آنحضرت
را عائشه و این تعلیم از حمق زنان و پرسیدم که غالب آمد بر ایشان چون گفت ناخوش آمد آنحضرت را و طلاقش داد
و فرستاد او را بسوی اهل او و نام می نهاد این زن خود را عائذه و بعضی گویند نام او ابنت الجون امیمه
بعضی گفته اسما ودر روایتی آمده که آنحضرت ابو اسید ساعدی را فرستاد ملا اسما را به مدینه آورد و او از
جمال او در مدینه شهرت یافته بود زنان تعریف او آمدند و امهات المؤمنین زنی را آموخته بودند که با وی بگویند
دختر ملوکی اگر خواهی که بختی یعنی نزد این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعوذ بالله منک تا ترا
بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه چون این زن بنزد آنحضرت آوردند زنان بروی بسیار رشک بردند
و در صورت آنحضرت شفقت و مهربانی خود را آورده با وی اختلاط کردند عائشه با حفصه گفت که تو او را
حنا می بمالی و من موی سرش شانه میکنم نگاه کردی آن چه بیت گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با
تو بگوید اعوذ بالله منک چون آن شیر زن با وی بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند و خواست که با او مباشرت
کند گفت اعوذ بالله منک حضرت آنزد وی برخاست و فرمود لقد عذت بمعاذ عظیم پناه جستی برخیز و باهل خویش
ملحق شو حراس ابو اسید را گفت تا او را بقبیله اش برد بعد از آن آنحضرت را خبر دادند که زنان بنشین کرده
فریفته بودند فرمود انهن صواحب یوسف و ان کیدهن عظیم اکنون آمدیم بآنکه فرموده است
آنحضرت زنان را که این مکاری و بداندیشی در حق غیر است که هیچ گناهی و تقصیری و خطائی نکرده جوابی میگوید که این حکم
حقیقت شریعت و مقتضای غیرت محبت است و ناشی است از غایت محبت آنحضرت که نمی خواهد
که دیگری بدان شریک باشد و معنی غیرت همین است که نمی خواهد محبوب وی از وی جدا شود و برای دیگر باشد
مثلا یک کسی مالی دارد و یا حالی دارد چند کس شریک در آن دیگری را نباید آنرا از ایشان بستند با شریک
گیرند و ایشان دفع وی کنند چه لازم می آید و زنان جبر و اکراه کردند او را بر آن ایشان گفته
باشند او چرا گفت و این معنی شاید زنان را برای طلب محبت شوهر جایز باشد و لهذا آنحضرت
بر ایشان تهدید و جزائی و سزائی عذاب و منعی و زجری نکرد همین مقدار گفت که زنان را کیدی و مکری
عظیم است چنانکه در قرآن عظیم در شان زنان یوسف آمده است ان کیدکن عظیم والله اعلم وامراه دیگر بود ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود لیثی پیش از دخول
مفارقت کرد بعضی گفته اند که این بود که استعاذه کرد و بعضی گویند دخول کرد بوی و مرد نزد آنحضرت
و قول اول صحیح تر است و بعضی گویند که تزوج هم نکرد و خواستگاری کرده بود اما نکرد نعمت کیرا که المعونت

و در روضة الاحباب می آرد که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلوت کرد با وی بیاض کشح یافت جامه
از وی سفید دید از وی و متفرق شد و فرمود جامه خود را بپوش و باهل خود ملحق شو در مواهب
زنی از غفار گفت و ذکر کرد این حکایت را دیگر شراف بفتح شین معجمه و تخفیف را و یعلی بنت خلیفه کلبیه
خواهر کلبی تزوج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس مرد پیش از دخول دیگر لیلی بنت الخطیم
بفتح خاء معجمه و کسر طاء مهمله اخت قیس تزوج کرد او را و بود این زن غیور پس طلب اقاله کرد از آن
حضرت پس اقاله کرد او را پس خورد او را ذئب و بعضی گفته اند که هبه کرد نفس خود را همین مقدار در
مواهب ذکر کرده و گویند روزی آنحضرت پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکور از قفای آنحضرت
در آمد و مشتی بر پشت وی زد و فرمود کیست این اکله الذئب یعنی بخورد او را گرگ گفت منم دختر خطیم و
مدایح پدر خویش بر سهم شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا خواستم پس لیلی بر
خود پیش قوم خود باز گشت و ایشان را ازین امر خبردار گردانید گفتند بد کاری کردی
تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد از غیرت خواهی سوخت و بخدا خواهی گفت که وی بقهر رود
بر تو دعای بد کند و دعای او مستجاب است برو و طلب فسخ نکاح کن پس باز گشت نزد آنحضرت و
طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح را فسخ کرد و آن زن شوهر دیگر گرفت و فرزندان حاصل کرد روزی
در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بر وی جست و او را پاره پاره ساخت دیگر
سبا یا سنایا اسما بنت سلت سلمیه گویند که چون آنحضرت او را بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی
بمرد و روایتی هست که مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا
دختر است بس صاحب جمال و بزرگ مناسب نیست که در پیش کسی دیگری بود غیر از تو حضرت وی را
بخواست یا قصد خواستن کرد آمد بقصد مدح وی گفت که وی صفتی دیگر دارد که هرگز مرضی
بوی نرسیده آن سرور فرمود ما را بدختر تو حاجت نیست لا خیر فی مال لا یرزأ منه و لا جسد لا ینال
منه و لا جسد لا ینال منه و زنی دیگر بود از بنی مره بن عوف بن سعد خطبه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پدرش پس گفت پدرش که آن دختر برص دارد و درین سخن دروغ گو بود و خواست که رد کند
و ندهد چون رجوع بخانه آورد یافت برص را در وی گویند پدر او برادر زاده خود داد و پسری آورد
که او را شبیب بن برصا گویند و شاعر بود ذکره الطبری دیگر امامه بنت حمزه برادر رضاعی
است که ارضاع کرد او را ثویبه جاریه ابولهب دیگر عزه بنت ابی سفیان عرض کرد او را

اورا خواهراو دام حبیبه پس فرمود حلال نیست وی مرا از جهت وجود اخت وی ام حبیبه واین حدیث دران
است که پیش از تزوج یا بعد از تزوج پیش از حصول مفارقت واقع شده در کتب زیاده بران ذکر کرده اند با اختلافی
که در اسامی ایشان واقع شده است وانجمله خواستگاری نموده ونکاح میسر نشده ام هانی بنت ابیطالب
او فاخته است وبعضی عاتکه وبعضی هند وقول اول اصح واشهر است گویند که در عهد جاهلیت خواستگاری
کرد او را انحضرت وهبیره بن وهب مخزومی پس تزویج کرد او را ابوطالب بهبیره پس گفت انحضرت با بوطالب
ای عم من دختر خود را بهبیره بن وهب دادی ومرا ندادی گفت ابوطالب ای پسر برادر من مرا با ایشان
مصاهرت واقع شده بود ودختر از ایشان خواسته بودم طریقه کرم آن دیدم که مکافات با ایشان کنم
پس تزویج ام هانی برای هبیره جعده وعمرو یوسف وهانی که کنیت کردند او را بان پس مسلمان شد ام هانی وبود
اسلام او بعام الفتح پس جدائی افگند اسلام میان وی ومیان هبیره پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
پس گفت ام هانی والله من دوست داشتم ترا در جاهلیت پس چگونه دوست دارم در اسلام وتو دوستتری پیش من از
چشم وگوش ولیکن من عجوزی ام که کودکان یتیم دارم می ترسم که اگر من برعایت حال ایشان مشغول باشم حق خدمت
تو بجا نتوانم آورد واگر چنانکه شرطست بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد وضایع شوند وشرم
میدارم که تو در جامه من درآئی طفلی را بینی تکیه کرده ودیگری شیر میخورد پس انحضرت فرمود بهترین زنانی که سوار شوند
شتران اند یعنی نساء عرب زنان قریش اند مهربان ومیل کننده تر براولاد خود در رعایت وامانت کننده تر بر حقوق
شوهر وی ودر تفسیر نوشته اند که چون نازل شد قول حق سبحانه تعالی یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک
تا قول وی وبنات عمک وبنات عماتک وبنات خالک وبنات خالاتک التی هاجرن معک گفت ام هانی
خطبه کرد مرا رسول خدا پس عذر کردم بسوی او ومعذور داشت مرا پس فرستاد الله تعالی این آیت را پس حلال
نشدم مر او را زیرا که من هجرت نکردم با وی وبودم من از طلقا روایت کرده اند از وی علی وابن عباس وابن ابی
لیلی وعکرمه وشعبی وعطا وابو صالح مولای او واین او جعده وحفید او ابن جعده وطایفه دیگر باقی ماند تا
از خمسین در زمن معاویه مر او را ذکر است در فتح مکه وگذارد انحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه او صلوة الضحی
و در باب صلوة الضحی حدیث اوست رضی الله عنها اما سراری انحضرت صلی الله علیه وسلم چهار بوده
اول ماریه بنت شمعون قبطی که مقوقس قبطی صاحب مصر ووالی اسکندریه برای انحضرت صلی الله علیه وسلم
هدیه فرستاده بود ووی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود ومسلمان گشت وانحضرت او را بسم
تسری نگاه داشت وبملک یمین در وی تصرف می نمود وبا وی محبت داشت چنانکه عایشه رضی الله عنها از رو

رشک می‌برد و ابراهیم بن رسول الله از وی شد و نیز در مدینه او را خانه ساختند که الآن آنجا را مشربهٔ ام
ابراهیم می‌گویند و آنحضرت نزد او آنجا می‌رفت و ترک بجانک گذشت و بقیه احوال در باب اولاد
رسول گذشته شد سادسه بعد از فتح خیبر واقع شد مذکور شده است دوم ریحانه بنت زید بن عمرو
و بعضی گفته‌اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر و بقولی از بنی قریظه و اول اظهر و وطی کرد آنحضرت
او را بملک یمین و بعضی گفته‌اند که آزاد و تزوج نمود در محرم سال ششم از هجرت و واقدی این قول را
ترجیح نموده و ابن عبد البر و غیره ترجیح کرده‌اند قول اول را و وفات یافت پیش از وفات آنحضرت
در وقت رجوع از حجة الوداع و دفن کرده شد به بقیع و بقولی بعد از آنحضرت
و قول اول صحیح‌تر است دیگر کنیزکی بود جمیله از بعضی سبایا بوی صلی الله علیه وسلم رسیده بود دیگر
کنیزکی بود که زینب بنت جحش بحضرت بخشیده بود والله اعلم

باب سیوم در ذکر اعمام و عمات و اخوه رضاعیه

و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روضة الاحباب می‌آرد که عبد المطلب را ده پسر و شش دختر بود
و بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند یازده و اما اعمام در مواهب لدنیه از ذخائر العقبی فی مناقب
ذوی القربی می‌آرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوازده عم بود که پسران عبد المطلب‌اند یکی پدر
شریف آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و حارث و ابو طالب اسم وی عبد مناف است که بزبیر و تکنیه
کرده می‌شود و از ابو الحارث و حمزه و ابو لهب و اسم وی عبد العزی است و غیداق بفتح غین معجمه
و سکون تحتانیه و مقوم بفتح قاف و واو مشدده و ضرار بکسر ضاد معجمه و عباس و قثم بضم قاف
و فتح مثلثه و عبد الکعبه و حجل بتقدیم جیم بر حا و دار قطنی بتقدیم حا گفته و بعضی قید و حجل را نام آورده و غیره
گفته‌اند و بعضی گفته‌اند یازده پس اسقاط کرده‌اند مقوم را و بعضی گفته‌اند و عبد الکعبه یکی اند و بعضی
ده گفته پس اسقاط کرده‌اند غیداق را و حجل را و بعضی گفته و اسقاط کرده قثم را انتهی و کلام در این
والله اعلم و اما عمات آنحضرت دختران عبد المطلب شش‌اند ام حکیم بیضا نام او است و بره و عاتکه
از یک مادر اند که نام او فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه
از یک مادر که هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که
نتیله بنون و مثلثه و بصیغه تصغیر بنت جناب بن کلیب و حارث و ابو لهب
و خواهر اعیانی ندارند و مادر حارث صفیه بنت جندب بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانیه
و کسر دال و مادر ... و مادر ابو لهب لبنی بضم لام و تشدید ... مفتوحه بنت هاجر

از اعمام پیغمبر صلی الله علیه و سلم غیر حمزه و عباس مسلمان نشده اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را
دریافته اما توفیق اسلام نیافته جمهور علما بر این اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آنست
که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بالصحة کذا فی روضة الاحباب و از عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم
صفیه که ام زبیر بن العوام است مسلمان شده باتفاق و او را از جمله مهاجرات شمرده اند و حاضر شده
در غزوه خندق و کشت مردی را از یهود و زد او را آنحضرت بسهم و دفن کرده شده است به بقیع
و در اسلام اروی و عاتکه اختلاف است و عاتکه صاحب رویاست در قصه بدر چنانکه گذشت و ابوجعفر
عقیلی بمسلمانی ایشان رفته و ایشان را در صحابه عد کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان نشده مگر صفیه و اما برة
مادر ابوسلمه بن عبد الاسد است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت و امیمه مادر عبد الله بن جحش و زینب بنت
جحش خواهر زینب است و مناقب حمزه و عباس رضی الله عنهما بسیار است اما حمزه عماره کنیت اوست
و سید الشهداء لقب او و در معجم بغوی آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود سوگند بخدائی که نفس ذات
من در دست اوست که مکتوب است نزد خدا عز و جل در آسمان هفتم حمزه اسد الله و اسد رسوله و بود اسلام
حمزه رضی الله عنه در سنه ثانیه از بعثت و بعضی در سادسه گفته اند بعد از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در دار ارقم پیش از اسلام عمر به سه روز حاضر شد بدر را و کشت عتبه بن ربیعه را با شیبه بن عبدا
بمبارزت و بود سبب اسلام وی آنکه روزی ابوجهل لعین ایذا رسانیده بود رسول خدا را و دشنام داده
آنحضرت تحمل نموده و حمزه بشکار رفته بود چون آمد جاریه او را خبر کرد که امروز ابوجهل ایذا کرد پس در
غضب آمد حمزه و رفت بر ابوجهل و زد کمان خود را که در دست داشت بر ابوجهل و بشکست سر او را و
اسلام آورد بعد از آن خوشحال شد آنحضرت و عزیز شدند اهل اسلام و اول رایتی که عقد کرد آنحضرت
بجهت مسلمانان برای حمزه بود و اول سریه که بعث کرد سریه وی بود و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بهترین اعمام من حمزه است و فرمود سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب و ذکر کرده است سلفی از بریده در
قول حق سبحانه یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی مراد حمزه بن عبد المطلب است و نقل است از ابن عباس در قول
وی سبحانه فمنهم من قضی نحبه گفته مراد حمزه است و گذشت قصه شهادت وی در غزوه احد منقول است
از سعید بن مسیب که می گفت بودم من تعجب میکردم از قاتل حمزه که چگونه نجات می یابد تا آنکه مردی
غریق بود بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمزه را کشته شده و مثله کرده شده بگریه زد و گفت مصیبت
هرگز نخواهم رسید بمثل تو و نایستاده ام هیچ جای ایستادنی غصه ناک سازنده تر مرا از این جا

ومنقول است از ابن مسعود که گفت ندیدیم ما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گریه کنند هرگز سخت تر از گریهٔ وی بر حمزه بن عبد المطلب ایستاده جنازه وی را و گریه کرد و سخت آواز تا بیهوش شد و فرمود یا حمزه یا عم رسول الله یا اسد الله و اسد رسوله یا حمزه یا فاعل الخیرات یا حمزه یا کاشف الکربات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم و ازینجا معلوم می شود که در ندبه و بیطاقتی فریاد و آه و ناله نیز بوجود آمده است و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چون نماز می کرد بر جنازه تکبیر میفرمود چهار تکبیر و بر حمزه هفتاد تکبیر و روایت کرده شده است از انس بن مالک که شهداء احد غسل داده نشد و نماز کرده نشد بر ایشان پس آنچه در حمزه واقع شده است مخصوص بوی باشد و آنچه در صلوٰة بر غیر او آمده است محمول بران باشد که بعد از آن که از حرب و ترک گذشت حرب و بود حمزه رضی الله عنه در روزی که شهید شد پنجاه و نه ساله و اسن بود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته و دفن کرده شد او و خواهرزاده او عبد الله بن جحش رضی الله عنهما در قبر واحد ذکر هذا کله فی المواهب اللدنیه و اما عباس بن عبد المطلب کنیت او ابو الفضل است بنسبت فضل که اکبر اولاد اوست و بزرگتر از ابن عباس که نام او عبد الله است و لیکن وی رضی الله عنه مشهور با بن عباس شد و غالب آمد این نام بروی رضی الله عنهم اجمعین و نام ام عباس نتیله بنت جناب بن کلیب گویند وی اول عربیه است که پوشانید بیت الحرام را دیبا و اصناف الکسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در عهد صبا گم شده بود و وی نذر کرد که اگر بیابد او را کسوت دهد بیت الله را و بود عباس رضی الله عنه جمیل و سیم که بود مرا ... بلند قامت چنانکه آورده اند که قامتهای مردم بدوش ابن عباس میرسیدند و ابن عباس بدوش عباس و عباس بدوش عبد المطلب و بعضی در وصف وی معتدل نیز نوشته اند و ظاهر آنست که مراد معتدل القامه بود و تواند که اعتدال در جمیع اعضاء و اجزاء مراد باشد والله اعلم و لادت وی پیش از عام الفیل بسه سال و اسن بود از آنحضرت بدو سال یا سه سال و بود وی رضی الله عنه رئیس در قریش و بوی مفوض بود عمارت مسجد و ظاهر آنست که تعمیر مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی بود و بود با آنحضرت در لیلة العقبه که انصار عقد بیعت کردند و گفت با انصار که هشیار باشید ای ... که محمد در میان شریف و عظیم است مبادا ثانی الحال عهدی که ... بندید نقض کنید چنانکه ... بود آن حضرت که و ثوق میکرد بوی در همه کارها و چون سخت کردند بند عباس را در اسیران بدر آنحضرت را ... از ناله و تصور حال وی خواب نمی برد و پرسیدند صحابه از چیست بیداری تو یا رسول الله ... عباس پس برخاست مردی و سست گردانید بند او را پس حکم شد که همه اسیران را همچنین کنند ذکره

تذکره ابوعمر و صاحب الصفوة گفته اند که بود وی رضی الله عنه که پوشیده میداشت اسلام خود را و بیرون
آمد با مشرکان بطریق جبر و قهر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که پیش آید عباس را نکشد او را زیرا که
وی بیرون آمده است مستکره یعنی بکراهت نه باقدام رضا زیرا که ابوجهل و کافران نمی گذاشتند که کسی
در مکه باشد و به بدر بیرون نیاید پس اسیر کرد او را کعب بن عمرو پس فدا داد نفس خود را و رجوع کرد بمکه گفته
اند که هم در روز بدر مسلمان شد و چون آنحضرت بفتح مکه آمد وی نیز از مکه هجرت کرد و آنحضرت [illegible]
و عیال را بمدینه فرستاد و خود همراه آنحضرت شد و بود با وی صلی الله علیه وسلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت
ختم کرده شد بتو هجرت چنانکه سابقا گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد پیش از فتح خیبر و پنهان میداشت
اسلام خود را و شاد و مسرور میشد بانچه فتح می کرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را روز
فتح مکه و حاضر شد حنین را و طایف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود و وی نوشت
بآنحضرت اخبار مشرکان را و مسلمانان که در مکه بودند و توثق داشتند بوی و دوست میداشت وی قدوم بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس نوشت بوی که بودن شما در مکه بهتر است مراد از سهل بن ساعدی روایت است که
گفت استیذان کرد عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در هجرت پس نوشت بوی آنحضرت یا عم
تو بجای خود باش آخر خدا تعالی ختم میکند بتو هجرت را چنانکه ختم کرد بمن نبوت را در آن چنان شد در عام الفتح
هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شد و نیز هم در کتاب الفضائل آورده که ابورافع چون بشارت
داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت ابورافع را و بود آنحضرت که اکرام می کرد و تعظیم می نمود عباس
را بعد از اسلامش و وصف کرد وی را آنحضرت که بود سخی ترین و مهربان ترین مردم و فرمود عباس عم من و صنو
پدر من است هر که ایذا کند او را بتحقیق ایذا کرده مرا و این در آن وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت
کرد از خشم کرد و فرمود چه شده است این مردم را که چون می درآیم ما در ایشان ناخوش می آید ایشان را و می گذارند
از ما سخنهای خود را که در میان خود میکنند و در ما بچشم محبت نمی نگرند کما قال و آورده اند که آمد عباس روزی
نزد آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخاست بسوی وی و بوسه داد در میان دو چشم وی و نشاند او را
در دست راست خود و فرمود این عم من است هر که خواهد که مباهات کند بعم خود پس گفت عباس خوش
سخنی است این یا رسول الله فرمود چرا نه این سخن و تو عم منی و صنو پدر منی و بقیه پدران منی و وارث منی
بهترین کسی که میگذارم من بسوی خود از اهل خود و فرمود آنحضرت روزی بعباس ای عم من در منزل خود باش
تو و پسران تو فردا تا بیایم من پیش شما که مرا حاجتی است در شما پس چون آمد آنحضرت

و از گرفت بر ایشان ردای مبارک خود را و در روایتی پوشانید رسول خدا کسا شریف خود را و فرمود
خداوندا این عم من است و صنو پدر من و این پسران وی اهل بیت من اند بپوش ایشان را بپوشانیدن
آتش دوزخ همچو پوشیدن من ایشان را بردای خود پس آمین گفتند در و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و
در روایتی باقی نماند در خانه سنگی و کلوخی مگر آمین کرد و در روایت زهری از ابن عباس آمده که گفت
پوشانید مارا آنحضرت کسای مبارک خود را پس فرمود اللهم اغفر للعباس و ولده مغفرة ظاهرة و
باطنة لا تغادر ذنبا اللهم احفظه فی ولده و فرمود گفت ترمذی حسن غریب و در شان حضرت عباس
و پسران شریف او و اولاد وی گفته که بعد از وی باشند و اخبار بخلافت ایشان و مدح ایشان بلبس
سواد و اعزاز دین و تقویت ملت و ترغیب بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان رواة
آن ضعفا و متروکان اند بلکه متهمان بکذب و وضع اند و ظاهر آنست که روایات آن اخبار و آثار در زمان
خلافت ایشان است والله اعلم و وفات یافت عباس در خلافت عثمان پیش از مقتل
وی بدو سال روز جمعه دوازدهم یا چهاردهم گذشته بود از رجب یا ماه رمضان سنه سی و دو
یا سی و سه و بود عمر وی رضی الله عنه هشتاد و هشت ساله یا هشتاد و نه ساله و در خلافت از آن سی و دو سال
در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و در آمد در قبر شریف او را پسر او عبد الله بن عباس و بود ابن عباس
نیز عظیم و جلیل مسمی بترجمان القرآن و ابو الخلفاء و آورده اند که مادر او ام الفضل چون زائید ابن
عباس را آورد او را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس اذان فرمود در گوش راست و اقامت
در گوش چپ و فرمود ببر ابو الخلفا را رواه ابن حبان و غیره و گفته اند پر کرد اولاد و اعقاب
ابن عباس زمین را تا آنکه رسیدند در زمان مامون بشش صد هزار را و مستبعد داشته شده است
این خبر را و این کثرت را مگر مراد با اتباع و لواحق دارند والله اعلم و بود عباس رضی الله عنه اصغر اعمام
آنحضرت و اسلام نیاورد از اعمام مگر وی و حمزه چنانکه گذشت رضی الله عنهما اما جدات جدات دو
پدری و مادری در مواهب لدنیه همه را عدد کرده و چون مشتمل بر حوالی که در کتب احادیث مذکور شوند نبود
الا مجرد اسما که آنها هم آشنا نیستند تعرض بذکر آنها واقع نشد و اما اخوة رضاعیه یکی
حمزه عم او است دیگری ابو سلمه بن عبد الاسد زوج ام سلمه مادر او بره بنت عبد المطلب
عمة النبی صلی الله علیه و سلم شیر داد ایشان را و آنحضرت را ثویبه جاریه ابو لهب بشیر پسر خود
مسروح بن ثویبه بتفاوت چهار ساله نخست حمزه را داد و بعد از وی آنحضرت را و بعد از آن بعد ابو سلمه بن عبد الله

اخوة رضاعی

میم و زای و حمزه بقل مشهور است که در وی حرافتی است و آنرا بفارسی تره تیزک گویند انس را نامی
پس دید آنحضرت او را بدین حال پس کنیت گذاشت او را بآن و گفت یا ابا حمزه خدمت کرد آنحضرت را ده سال
و در وقتی که آنحضرت هجرت کرد بمدینه مادر انس آورد انس را و بنظر شریف در آورد و گفت یا رسول الله این پسر من
انیس در خدمت حضرت باشد پس خدمت آنحضرت را ده سال و حاضر بود در سفر و حضر میگوید که هیچ
آنحضرت مرا نگفت چرا این کار نکردی و چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و حاضر شد تمامه مشاهد را و انتقال
کرد ببصره در خلافت عمر تا فقیه گرداند مردم را و وی آخر صحابی است که مرد در بصره سنه ثلث و تسعین یا
احدی یا اثنین و تسعین و دعا کرد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم بخیر دنیا و آخرت بانکه مادرش که نزد
آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این انس خادم تست دعا کن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اکثر ماله و ولده
وادخله الجنة پس میگوید دیدم این دو را که کثرت مال و ولد است و امید میدارم سیوم را که دخول جنت است
و گفت کثرت مال بحدی شد که مرا انگور زاری است که بار میدهد در یکسال دو بار و تجاوز کرد عمر وی از
صد و زائید از صلب وی یکصد و شش ولد هفتاد ذکور و باقی اناث و گذشته است مرویات وی دو هزار و
دویست و هشتاد و شش حدیث و روایات کرده است از جماعه صحابه و روایت کرده اند از وی کثیر از
اولاد و اولاد اولاد و غیر ایشان و وفات یافت در زمن ولید بن عبد الملک بن مروان و غسل داد او را محمد بن سیرین
و بود سیرین از موالی وی و جمع شدند بر وی صد و بیست از اولاد وی و دفن کردند او را و انتظار
نکردند حجاج را که بود مرد بزرگ رضی الله عنه با حجاج کلام شدید و قدرت نداشت حجاج بر ایذای وی
از جهت صلابتی و فضایل خدمتی که بحضرت رسالت داشت و بدعائی که انس را تعلیم کرده بود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم و بقوت آن دعا غلبه می کرد بر حجاج مشهور است و در رسائل فارسیه آنرا شرح
کرده شده است و روایت کرده است ابو هریره که ندیدم من هیچ کسی را مشابه تر در نماز گذاردن
برسول خدا از انس رضی الله عنه دیگر عبد الله بن مسعود بن غافل بغین معجمه و فا الهذلی سادس من اسلم
اسلام بود صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصا و در مواهب و سلاده زیاده کرده و ذکر متکا
نکرده اینهمه اشیا حواله وی بود رضی الله عنه و چون بر می خواست آن حضرت نعلین در پاهای
مبارک می کردی و چون می نشست نعلین شریف از پاهای مبارک بیرون کردی و در آستین
خود نگاه داشتی و بود وی رضی الله عنه از مقربان درگاه و حاضران گاه و بیگاه چنانکه مردمان
آینده او را از اهل آنحضرت خیال می کردند مناقب و فضایل وی بسیار است و نیست او را

وزائید یکصد و شش ولد

عبد الله بن مسعود

ابوذر را قصهٔ آمدن ابوذر بمکه و اسلام آوردن غریب است و در حدیث آمده است که سایه نکرد
آسمان و بار برنداشت زمین بر راست گوی تر از ابی ذر و آمده است که ابوذر میان مردم مینماید
عیسی بن مریم را در عبادتش و در روایتی آمده که کسیکه شاد میگرداند او را که نظر کند بسوی زهد
عیسی بن مریم باید که نظر کند بسوی ابی ذر و در روایتی کسیکه خواهد که نظر کند به شبیه ترین مردم به عیسی
بن مریم در بری و نیکویی و در روایتی در بر و صدق و در روایتی در خلق و خلق و ابن عبد البر در استیعاب
آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بر وی ام ذر زوجهٔ وی گفت چه چیز در گریه آورده است
ترا گفت چون نگریم که تو در بیابانی از زمین افتاده و نیست مرا جامه که تکفین کنم ترا در آن گفت بشارت
دهم ترا که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود مر جماعه را که من در میان ایشان
بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر میشود او را عصابه از مسلمانان و نیست از آن جماعه
هیچ یکی مگر آنکه مرده در جماعه از قوم خود پس منم والله آن مرد گفت برو و نگاه کن در راه که جماعه میرسند
گفت چه وقت حضور جماعه است که حجاج رفتند و راه منقطع شد گفت برو بین و خوب نگاه کن
من برآمدم بر تلی ناگاه می بینم که می آیند جماعه و میشتابانند بر واحال خود را و تیز میرانند و چون دیدند
مرا گفتند یا امة الله چه کسی ای تو و چه حال داری گفتم مردی است از مسلمانان میمیرد تکفین کنید
او را گفتند کیست آن مرد گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتم نعم پس تعزیت کردند او را
باباء و امهات خود تا در آمدند بر ابی ذر پس گفت ابوذر ایشان را بشارت باد شما را که من شنیده ام
از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود مر جماعه را که من در ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی
از زمین حاضر شوند بر وی عصابه از مومنین و نیست هیچ یکی از آن جماعه مگر آنکه مرده در قوم خود و جماعه
خود بخدا سوگند که دروغ نمی گویم و گفت اگر می بود نزد من یا نزد زن من گنجایش آن میداشت
که کفن شود مرا تکفین نمیکردم مگر در آن جامه و من سوگند میدهم شما را که تکفین نکند مرا مردی از شما که امیر باشد
یا عریف یا برید یا نقیب و نبود از آن جماعه مردی مگر آنکه بود که مباشرت داشت بیکی ازین مناصب
پس گفت جوانی از انصار من کفن دهم ترا یا عم درین ردائی که بر من است و در جامه که در جامه دان
من است که رسیده است آنرا جاریه من گفت تو تکفین کن مرا پس تکفین کرد او را آن انصاری ایشان در
[illegible] بود و دفن کردند رضی الله عنهم اجمعین و حشرنا بمحبتهم و ببرکة عباده الصالحین آمین آمین آمین
و [illegible] صاحب استیعاب میگوید که رسیدند امیر المومنین علی کرم الله وجهه از زبان ابوذر [illegible]

گفت شنیده‌ام حدیث ابو السمح را بغیر آنکه میگویند گذشته شد و بسی دریافته نشد
که چه شد این سیزده تن اند از خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در مواهب
لدنیه مذکور اند و اما زنان پس یکی ام ایمن حبشیه نام او برکت است والده اسامه بن زید
ذکر وی در آخر ذکر اعمام و عمات تقریب یافت حاجت باعاده نیست و سیاهی که نه اسامه از وست اگرچه والد او
زید بن حارثه سفید بود و خوش صورت لیکن خوله جده حفص تحقیق گرده است در مواهب لدنیه و روضة الاحباب
موجود نیست این نام نبوده و چون تفحص کردیم از نام وی و از احوال وی بسیار یافتیم این نام را تا رجوع بکتاب الاصابه
فی معرفة الصحابه للشیخ الحافظ الامام ابن حجر العسقلانی افتاد و ذکر کرده این اسم را قریب سنی و تکلم کرد در اتحاد
و تغایر بعضی بعضی و تکلم معنون باین عنوان یعنی جده حفص یافته شد تا رسید بخوله خادم رسول الله صلی الله علیه
وسلم و گفت شیخ که گفت ابو عمر و روایت کرده است از وی حفص بن سعد از پدرش از خوله در تفسیر والضحی و گفت یعنی ابو عمر
باسناد لیس بحجة حدیث ازانچه اصحاح کرده شود مراد پس شیخ این حدیث را روایت می کند و میگوید اخرجه ابو بکر بن ابی شیبه
و الطبرانی من طریق ابی نعیم الملائی عن حفص عن ابیه عن امه و کانت خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که سگ بچه در آمد خانه
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و در آمد تحت سریر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند روز نیامد وحی پس پرسیدم آنحضرت را
از سبب آن پس فرمود آنحضرت نمی آمد مرا جبرئیل علیه السلام و نمیدانم که سبب آن چیست پس پوشید آنحضرت ردای مبارک
خود را و بیرون آمد از خانه شریف پس فرمود مرا جاروب خانه را و جاروب ده پس جاروب کردم من خانه را ناگاه
می بینم که سگ بچه در تحت سریر مرده افتاده است پس بیرون افکندم او را پس در آمد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم در خانه و حال آنکه میلرزید لحیه شریف وی و بود چون می در آمد او را وحی میگرفت لرزه اندام او را پس گفت
یا خوله مرا تنها بگذار یعنی بیرون رو از خانه پس فرود فرستاد خدا تعالی والضحی واللیل اذا سجی السوره انتهی گفت کاتب
حروف عفا الله عنه که مانند این حدیث در مشکات از ابن عباس از میمونه نیز آمده بروایت مسلم باین لفظ که گفت
صبح کرد رسول خدا صلعم روزی سخت حزین و فرمود که جبرئیل علیه السلام وعده کرده بود مرا که بیاید نزد من امشب و نیامد
آگاه باشید که بخدا سوگند که وعده خلاف نمیکند مرا جبرئیل یعنی بی عذری و بی سببی پس عذری در چه باشد که نیامد
پس افتاد در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم سگ بچه که افتاده بود زیر خیمه که از او را بود پس امر کرد
بیرون کردن آن از زیر خیمه پس گرفت بدست مبارک آبی و پاشید جای آنرا پس چون شب در آمد ملاقات
کرد آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت با جبرئیل تحقیق وعده کرده بودی که ملاقات می کنی تو مرا دی شب گفت جبرئیل

ام ایمن

ام کلثوم را گر بوجی از اسمای این یا بسیار مردان و زنان که در مواهب لدنیه ذکر کرده است و صاحب روضة
الاحباب گفته است که کتابهای سیر بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر رسیده پس آنچه باقیماند
آنرا نیز ذکر کنیم و آنچه از احوال ایشان معلوم گردد نیز بیان نمائیم و بالله التوفیق یکی بلال که موذن بود در [illegible]
فضائل و مناقب او بسیار است و بیش [illegible] در منقبت او آنچه آمده است که آنحضرت فرمود السباق
اربعة انا سابق العرب و بلال سابق الحبشة الحدیث و گفته عمر ابوبکر سیدنا اعتق سیدنا یعنی بلال رواه البخاری
مات بدمشق سنة عشرین و قیل سنة ثمان عشرة و له بضع و ستون سنة و قیل سبعون و خدمت
نفقات آنحضرت حواله او بود و در ذکر موذنان نیز ذکر شریف وی باید و ذو مخمر بکسر میم و سکون خاء معجمه و
فتح میم ثانی و گویند ذو مخبر بموحده بجای میم که خواهرزاده نجاشی بود کذا فی روضة الاحباب و صاحب
مستقصی گفته ذو مخبر گفته می شود و ذو مخمر و گفته که اوزاعی ابا می آورد در نام وی مگر ذو مخمر بمیم
[illegible] و گفته برادرزاده نجاشی است و مراد او احادیث است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و
مخرج احادیثش اهل شام است و او معدود است در ایشان انتهی و صاحب قاموس نیز برادرزاده نجاشی
گفته و در کاشف نیز همچنین گفته و گفته او را صحبت است و نزول کرد بشام و وفات یافت در شام روایت
کرده است از وی جبیر بن نفیر و خالد بن معدان و جمعی دیگر و در جامع الاصول گفته ذو مخمر بکسر المیم و سکون الخاء
المعجمة و فتح الباء الموحدة ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی الله علیه وسلم و قیل ذو مخمر بالمیم بدل الباء یعد فی
الشامیین و حدیثه فیهم و از آنچه مذکور گردیده است معلوم می شود که قول صاحب روضة الاحباب خواهرزاده
نجاشی سهو است بکیر بن شداخ اللیثی بکسر موحده تصغیر و شداخ بشین معجمه و تشدید دال
و خاء معجمه همچنین است در روضة الاحباب و در اصابه گفته بکیر بن شداخ و گفته که بکیر نیز میگویند بود
از جمله کسانی که خدمت می کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و مراد او قصه ایست که در ترجمه اشعب القاری که ابن منده
باسناد از طریق ابی بکر هذلی از عبدالملک یعلی لیثی ذکر کرده است که بکیر بن شداخ کشته یهودی را در عهد
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس برآمد عمر بمنبر و فرمود یاد میدهم شما را خدا را میخواهم مردی که باشد
نزد وی علم باین امر خبر دهد مرا بدان پس بایستاد بکیر بن شداخ و گفت من دانا ام باین امر پس
گفت عمر بگیر بیرون آمد فلان بغزا و وکیل ساخت مرا بر اهل خود پس آمدم بر در خانه وی یافتم
این یهودی را که میگوید و اشعث غره الاسلام حتی خلوت بعرسه لیلة التمام الی ابیات پس
قتل کردم او را پس تصدیق کرد عمر رضی الله عنه قول او را و ابطال کرد دم او را [illegible]

است که بغزا رفته بود با لشکرهای اسلام کشته شد و لبید را برادری بود پس گفت زنش برادر وی را عتبه دارای
در حصه برادر خود و دید آن زن مردی را که با او دست بر فراشش او و خواند ابیات را پس کشتند او را و نا که درین
ابیات اقرار بود از وی که اثبات کرد بروی زنا را والله اعلم و شریک شریک در صحابه بسیار اند که ثابت است رؤیت
و روایت ایشان چندی هستند که اختلاف است در صحبت ایشان با هیچ شخصی خدمت آن حضرت صلی الله علیه وسلم
نسبت نکرده اند والله اعلم اسعد بن مالک سعدی اسعد در صحابه بسیار است اما باین نسبت عنوان درین کتب یافته نشد والله
اعلم و ثعلبه بن عبد الرحمن انصاری این نیز باین نسبت یافته نشد جز آنکه در استیعاب عبد الرحمن بن ثعلبه انصاری
از حدیث قطع سرقه مذکور است والله اعلم جزء بن مالک بفتح جیم و سکون زای و همزه و بعضی بکسر زاء و یا گفته و بعضی
جز بسید تا زای اشتشهد بالیمامة و سالم سالم نیز در صحابه متعدد اند یکی سالم مولی ابی حذیفه از فضلا موالی اخیار صحابه
و کبار ایشان اصل او از فارس است از اصطخر و معدود از قراء در حدیث آمده است اخذ کنید قرآن را از ابن ام عبد
و از ابی بن کعب و از سالم مولی ابی حذیفه و از معاذ بن جبل و وی امامت می کرد مهاجرین اولین را و می بود در ایشان
عمر بن الخطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد و بود عمر رضی الله عنه که مبالغه می کرد در ثنای وی شهید شد یوم الیمامه در خلافت
ابی بکر دیگر سالم بن عبید اشجعی است از اهل صفه روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حال آنکه نوجوان بود
گیسوی داشت پس دعا کرد مراو را آنحضرت و طهارت کرد سالم بفضل وضو رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیگر
سالم مردی است از صحابه که حجامت کرد آنحضرت را و نوشید خون را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آیا ندانستی که خون همه حرام است دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و سالم غیر این مذکورین هم هست و معلوم
نمی شود که این سالم معدود در خدام کیست و ظاهر همین می نماید که سالم مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد و عجب
ازین اعزه که در ذکر این اسما فی الجمله تمیزی ذکر نکردند که مقصود لواهی تعیین میگشت و طالب را تفحص و تتبع آن آسان
میشد خصوصا در اسمای مشترکه و سابق بموحده بن حاطب ابن عبد البر در استیعاب می آرد که سابق خادم پیغمبر صلی
الله علیه وسلم روایت کرده است از وی حدیث واحد و اختلاف کرده شده است در صحبت آن و میگویند که
صحیح شده است سابق در صحابه و سلمی سلمی در اسما پیدا نمی شود مگر سلمه باشد و سلمه بسیار اند والله اعلم ابو سلام
و سالم در کاشف گفته ابو سلام خادم النبی صلی الله علیه وسلم و مولای وی روایت کرده است از وی ابن
ناجیه در تهذیب گفته ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه و روایت کرده مراو را ابن ماجه از سابق از ابی سلام
خادم النبی پس ذکر کرد حدیثی در ذکر واقع شده است نزد ابو داود و از سابق [illegible] روایت کرده
وی در مسجد دمشق پس گفتند که وی خدمت کرده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و در استیعاب گفته ابو سلام

سالم

ها سیع خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم ومولای او ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه از موالی بنی هاشم
بن عبد مناف و در حدیث کرده است از ابو عقیل از سابق بن ناجیه از ابی سلام خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم
از رسول الله که گفت نیست هیچ بنده که گوید صبح و شام رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا مگر آنکه باشد
حق بر خدای تعالی که راضی گرداند او را روز قیامت و نیز گفته ابن عبد البر که گفته در ابو سلام ابو سلامه خطا کرده است
انتهی و آنکه در روضة الاحباب گفته ابو سلام سالم و او را هم ذکری یافته نمی‌شود والله اعلم بالصواب ابو عبیده
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که وی پخت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم طعامی پس فرمود
آنحضرت بده مرا ذراع و بود که خوش می‌آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ذراع الحدیث روایت کرده است این حدیث
را قتاده از شهر بن حوشب از ابو عبید کذا قال ابن عبد البر فی الاستیعاب و گفت واقف نشدم بر نام ابو عبید انتهی
و ترمذی نیز در شمائل النبی آورده گفته حدثنا محمد بن بشار حدثنا ابان بن یزید عن قتاده عن شهر بن حوشب عن
ابی عبید قال طبخت للنبی صلی الله علیه وسلم قدرا و کان یعجبه الذراع و در مشکات از ابو رافع آورده از حدیث احمد و آخر گفته
و رواه الدارمی عن ابی عبید و در اصابه گفته ابو عبید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم در نامهای شناخته نشده است
نامهای ایشان او اخراج کرده است حدیث او را ترمذی در شمایل و دارمی از طریق شهر بن حوشب از وی و رجال او
رجال صحیح است مگر شهر بن حوشب و بغوی گفته که مراد او صحبت است و گفته که حدیث کرد مرا عباس از یحیی بن معین
که گفت ابو عبید که روایت کرده است از وی شهر که از صحابه است انتهی و عبارات این اکابر ظاهر میشود که در حال او
نوعی از ستر و خفاست که نام او معلوم نیست بخلاف ابو رافع که مشهور و معروفست والله اعلم و هند و اسماء پسران
حارثه در استیعاب مذکور است که حارثه اسلمی هشت پسر داشت و همه در بیعة الرضوان حاضر بودند هند و اسماء و
خراش و ذؤیب و فضاله و سلمه و مالک و حمران و حاضر شدند در مسجد مشاهدی برادران از یک یا ابن عبد البر و بغوی نیز
چنین گفته و ایراد کرده اند سروی اولاد متقن کذا فی الاصابه و ملازمت و خدمت می‌کردند آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم از میان برادران دو کس هند و اسماء و هند والد یحیی بن هند است که روایت کرده است از وی عبد الرحمن
بن حرمله و در کاشف گفته که عبد الرحمن بن حرمله تابعی است کوفی روایت می‌کند از ابن مسعود و روایت می‌کند از وی
قاسم بن حسان و روایت کرده او را ابو داود و نسائی و قال البخاری لم یصح حدیثه و در اصابه حدیثی
که عبد الرحمن بن حرمله از یحیی بن هند روایت کرده آورده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بگذشت بجماعه
از اسلم که تیراندازی میکردند پس فرمود آنحضرت تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل زیرا که بدرستی پدر شما یعنی
اسمعیل نیز تیرانداز بود الحدیث و تمام در حدیث مشکات از سلمة بن الاکوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد در باب

ابو عبیده مولی رسول الله

هند اسماء

اعداد الصحابه ذکر کرده است و جوانی از انصار قریب بسن انس یافتیم اسم این جوانی خالی از اشکال نیست نام او ذکر نکرده اند تا در اسماء رجال یافته شود و در جامع الاصول اسماء مبهم را بیان نموده در انجام یافته نشد مگر در حدیثی همین ابهام با تعیین نام یافته شود و الله التوفیق و اما زنان در روضة الاحباب یازده از ده پنج از آن که در مواهب بود نوشته شد باقی می نویسیم یکی امة الله بنت رزینه بضم زای و کون را و کسر موحده و تشدید تحتانیه در آخر دیگر صفیه روایت کرده است از وی امة الله بن رزینه در کسوف دیگر خادمه آنحضرت اند حضره مروی است از سلمی ام رافع گفت خدمت کردم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم من و خضره و رضوی و میمونه بنت سعد و آزاد کرد آنحضرت همه ایشان را رزینه ام علیه ظاهر آنست که این رزینه ام امة الله مذکور است و الله اعلم ماریه ام الرباب خادمه رسول الله صلی الله علیه و سلم کنیت او ام الرباب حدیث وی نزد اهل بصره است مروی است که وی بیست کرد سر خود برای آنحضرت آمد دیگر آن شبی که فرار نمود از مشرکان مخفی نماند که فرار نمودن در شب هجرت از خانه ابو بکر صدیق بود از حدیقه که در دیوار بود این قصه در آنجا باشد یا جای دیگر و الله اعلم ماریه جده مثنی بن صالح این نیز خادمه رسول الله است صلی الله علیه و سلم جده مثنی بن صالح بن مهران مولی عمرو بن حریث مر او را یک حدیث است از حدیث اهل کوفه روایه ابو بکر بن عیاش از مثنی بن صالح از جده خود ماریه گفت مصافحه کردم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس ندیدم هیچ کفی را نرم تر از کف مبارک آنحضرت و مکر قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر اینجا ایشان را شمرده شد نمی شد و لیکن صاحب استیعاب او را مولاة رسول الله گفته نه خادمه و احوال وی در سراری آنحضرت مذکور شد بلکه پیش از این نیز در ارسال رسل بملوک و امرا در نامه که بمقوقس صدور یافته بود گذشت و در اینجا حکایتی غریب در استیعاب ذکر کرده است می نویسیم ثابت از انس روایت می کند که مردی متهم ساخته می شد بماریه ام ابراهیم ام ولد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت علی مرتضی را رضی الله عنه برو گردن او را بزن پس آمد علی رضی الله عنه ناگاه دید او را که در چاهی فرود آمده است که غسل میکند و سردی می نماید پس گفت مر او را علی بیرون آی پس گرفت او را بدست خود و بیرون آورد ناگاه دید او را که وی خصی است نیست او را آلت جماع پس باز آمد علی از کشتن وی و آمد نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله وی مجبوب است گفت ابو عمر بود این رجال متهم ابن عم ماریه قبطیه ام ولد بود و او را با ماریه مقوقس اهدی و ساتفا در قصه اهدای مقوقس نیز گفته شده است که خواجه سرای را نیز در ... فرستاده بود ... [illegible]

از مردان و زنان در خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند و در حقیقت صحابه همه خادمان درگاه
و حاضران گاه و بیگاه بودند که بهر کس هر خدمتی که می بایست مقرر بود ولیکن بعضی تعیین بودند و خدمتها
مشخص داشتند در مواهب لدنیه میگوید که علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و محمد بن مسلمه و غیر ای
دیگر بودند که گردن زدن کافران که عظیم امور است در دین اسلام بایشان مفوض بود و بلال که گذشته
نقاب بود و معیقب دوسی خاتم شریف نگاه میداشت و قیس بن سعد بن عباده در پیش
صاحب شرط و کوتوال تعیین بود رضی الله عنهم اجمعین **باب پنجم** در ذکر موالی آنحضرت صلی الله علیه
موالی جمع مولی است و مولی معانی بسیار دارد رب و صدیق و نصیر و مالک و عبد و معتق و قریب و همچنین
عم و غیره و جار و حلیف و ابن عم و نزیل و شریک و ابن اخت و رب و ناصر و منعم علیه و تابع
و صهر کذا فی القاموس و ظاهر در این مقام معنی معتق است چنانکه در بیان احوال معلوم شود و اسامی
ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل بن کعب کلبی منتهی می شود نسب او بعمرو بن سبا بن یشجب
بن یعرب بن قحطان ابو اسامه صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولی وی از سابقین اولین
و مادر وی سعدی بنت ثعلبه از بنی معن بن طی بود و آورده اند که بیرون آمده بود مادر وی روزی
برای زیارت قوم خود و غارت کرده بود گروهی از بنی القین بن جسر قومی را در جاهلیت پس گذر
افتاد ایشان را بر خانهای بنی معن که قوم مادر زید بود و برداشته بردند زید را و وی
در آن زمان کودکی بود که رسیده قریب بلوغ گفته هشت ساله و آورده او را در بازار عکاظ
که نام بازاری است از بازارها در ناحیه که در جاهلیت در آنجا خرید و فروخت می کردند پس
خرید او را حکیم بن حزام بن خویلد برای عمه خود خدیجه بنت خویلد بچهار صد درهم و چون تزوج کرد آن
حضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه را هبه کرد خدیجه زید را بوی صلی الله علیه وسلم و چون رسید خبر وی بقوم
وی حاضر آمد پدر او حارثه و عم وی کعب و آوردند فدیه را تا او را خلاص کنند پس مخیر گردانید او را
آنحضرت میان مقام کردن نزد شریف وی یا رجوع کردن با اهل خود اختیار کرد وی پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم بر اهل خود بجهت آنچه دید از آنحضرت از بر و احسان و رحم و شفقت و گفت اختیار نه
نمیکنم بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد آنحضرت او را در مردم و گفت ای مردمان گواه باشید
که من زید را پسر گرفتم و او پسر من است وارث من میگردد از من و وارث می شوم من از وی همه زید خوانده شد
زید بن محمد تا آمد دور اسلام و نازل شد قول حق سبحانه ادعوهم لابائهم هو اقسط عند الله ...

اورا زید بن حارثه و وی اول کسی است که اسلام آورد از ذکور در قولی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلان تر بود
از وی به ده سال و بقولی به بیست سال و می نوشت وی برای آنحضرت چیزی که نازل میشد و نکاح کرد آن حضرت او را
با ام ایمن که مولاة وی بود پس زائید ام ایمن برای وی اسامه را بعد از آن تزویج کرد زینب بنت جحش را با جناب
گذشت و حاضر شد وی بدر را و خندق و حدیبیه و خیبر را و بود وی رضی الله عنه در صحابه از تیراندازان نامی و استخلاف
کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که بیرون آمد بر مریسیع و امیر گردانید در هفت سریه و ذکر کرده شده است
در قرآن نام هیچ یکی از صحابه را جز وی در قول وی تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها مگر آنچه در بعضی تفاسیر در قول
وی سبحانه کطی السجل للکتب آمده است که سجل نام مردی است از صحابه و مواخاة داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میان وی و میان عم خود حمزه بن عبد المطلب روایه کرده است از وی پسر وی اسامه و ابن عباس و شهید شد
یوم موته و بود امیر جیش در آن روز چنانکه گذشت و بود عمر وی پنجاه و پنج سال و بود برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
زید دیگر غیر زید بن حارثه چنانکه باید اسامه بن زید بن حارثه فضایل او بسیار است و بس است از فضیلت وی که
او را حب رسول الله میگفتند و میگرفت آنحضرت امام حسن را و او را در کنار و میفرمود خداوندا من دوست میدارم
این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و فرمود کسی که دوست دارد خدا و رسول خدا را باید که دوست دارد اسامه
را و احوال وی در مواضع از کتاب گذشته است و بود در وقت آنحضرت نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و بود
مدت عمر وی هفتاد و پنج و در سنه وفات وی اختلاف است ابن عبد البر گفته که اصح نزد من آنست که وفاتش
در سنه اربع و خمسین در امارت معاویه بود و بعضی بعد از قتل عثمان گفته و بعضی بعد از قتل علی و روایت کرده اند
از وی ابن عباس و عروه بن الزبیر و ابو عثمان نهدی و خلق کثیر رضی الله عنهم اجمعین ثوبان بن بجدد بضم
موحده و سکون جیم و ضم دال اول مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو
عبد الرحمن و اول اصح است از سراة است که موضعی است میان مکه و یمن و بعضی گفته اند که از حمیر است در بند
آورده بودند پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آزاد کرد و همیشه در سفر و حضر در خدمت شریف
بود تا رفت از این عالم و بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم بشام رفت و نزول کرد در رمله بعد از آن انتقال کرد
بحمص و بنا کرد در وی سرای را و بود وی از کسانیکه یاد گرفتند از رسول خدا احادیث را و اداکردند
آنچه یاد گرفتند رضی الله عنه و بود وفات وی در سنه اربع و خمسین روایت کرده اند از وی جمعی از
تابعین و روایت کرده اند مر او را اربعه و روایه کرده است ابو داود از طریق عاصم از ابو العالیه از ثوبان
که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه ضامن گردد برای من که سوال نکند مردم را ضامن میشوم

ثوبان

میشوم من برای وی بهشت را پس سوال نمی کرد ثوبان هیچ یکی را چیزی و ابوکبشه مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم حاضر شد بدر را و مشاهد را ابن هشام گفته که وی از فارس است و غیر وی گفته از مولدین مکه و بعضی گفته از
مولدین دوس اوس بود خرید رسول خدا و آزاد کرد و اسم وی سلیم است و ابن حبان گفته اوس و بعضی گفته سلیم
وفات او اول روزی که خلیفه شد عمر رضی الله عنه وفات یافت سنه ثلث و عشرین و اینکه آنحضرت را کفار
قریش ابن ابی کبشه می خواندند و سبب آن این بود که وی را بیدی لعیذ ار حبانیا در کار او ابوکبشه می گفتند عابد
بیکر شعری او بود هیچ یکی از عرب عبادت می کرد شعری را حرمی تکلف کرده بود عرب را در این حین
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و مخالفت عرب کرد گفتند که این کبشه است که بر طریقه او میرود و بعضی گفته اند
که نسبت به جد اوست که پدر والده منت وهب است که خوانده میشد او را ابوکبشه و بعضی گفته اند که عمرو بن ربیع
اسد النجاری که پدر سلمی ام عبد المطلب ابوکبشه می گفتند پس آنحضرت را نسبت بوی کردند و بعضی گفته اند پدر رضاعی آنحضرت
حارث بن زید بن عبد العزی بن رفاعه السعدی زوج سعدیه را ابوکبشه می گفتند پس نسبت کردند آنحضرت را بسوی
وی ذکرنا کله فی الاستیعاب و انسه بالهمزه والنون والسین المهمله مفتوحات مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و بعضی ابوانسه گفته اند و ابومسرح نیز گفته اند مصعب زبیری گفته است ابومسرح است و بود از مولدین سراه و مرد در
خلافت ابی بکر و گفته است خطیب شناسم او را و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی که روایت
کرده است موسی بن عقبه از ابن شهاب در قصه کسیکه حاضر شد بدر را یا شهید شد در آن و گفته است ابوعمر که این
است که محفوظ است و همچنین ذکر کرده است ابن اسحق و گفته است واقدی دیدم اهل علم را که اثبات می کردند که
او حاضر شده است احد را و باقی ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که مرد است بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خلافت
ابی بکر صدیق والله اعلم و آمده است که بود انسه که اذن می کرد برای پیغمبر یعنی مردم که می آمدند و استیذان
می نمودند سفیر میمون حضرت او را که اذن کنند ذکرنا کله فی الاصابه و صالح که ملقب است بشقران بضم شین و سکون
قاف مولی آنحضرت او را ذکر است در دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قطیفه آنحضرت را در قبر شریف بیفکند در زیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهاد و نخواست که بعد از وی کسی دیگر در زیر خود اندازد چنانکه سابقا گذشت اهدا کرده بود او را
عبد الرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خرید او را آنحضرت و آزاد کرد بعد بدر و بعضی گفته اند وارث شد او را
آنحضرت از پدر خود با ام ایمن ذکره البغوی و گفته است ابومعشر که حاضر شد بدر را و سهم داده نشد و بود در آن
وقت عبد و نیکو بود بر اساری بدر و هر که فدیه میداد می بخشید او را چیزی پس حاصل شد او را بیشتر از آنچه
حاصل شد دیگران را از قسمت و روایه کرده شده است از وی که گفت دیدم

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که متوجه شد بسوی خیبر در عقب بیمار و نماز می‌کرد یا یسار رباح مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثابت شده است در صحیح از حدیث عمر رضی الله عنه در قصهٔ اعتزال آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از زنان خود گفت عمر آمدم من بر باب خانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وی بود گفتم ای
رباح استیذان کن برای من و بود غلام سیاه و استیذان میکرد بر آنحضرت و گردانید مکان او را آنحضرت
بجای رسول الله فرمود که عمر بیکار دنده بود و کی قیام می نمود بر بقاع آنحضرت و احیانا اذان
میگفت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم یسار قال فی الاستیعاب یسار مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل یوم ... هو الراعی الذی قتله العرنیون الذین استاقوا ذود
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقتلهم وقطع ایدیهم وارجلهم وسمل اعینهم والقاهم فی الحرة انتهی گذشته شد
در میان رعاة که کشتند ایشان را عرنیان و گذشت این احوال در وقایع سنهٔ ... از هجرت و بودند این
بدبختان که قطع کرده بودند هر دو دست یسار و هر دو پای او را و خلانیدند خارها را در زبان وی و چشم
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان آنچه کرده بودند بوی رضی الله عنه چنانکه گذشت
ابو رافع اسلم مشهور است از میان موالی او گذشت احوال وی در ذکر خدام و در ذکر سلمی ام رافع زوجهٔ
وی گذشت که نام او اسلم یا ثابت یا یزید یا ابراهیم یا هرمز ... جزم کرده است ... وی با سلم
مشهور است بکنیت ابو مویهبه بضم میم و فتح واو و سکون یا و کسر ها مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
بود از مولدین مزینه خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آزاد کرد و در استیعاب همین قدر گفت
و در اصابه گفت ابو مویهبه و گفته می شود او را ابو موهبه و ابو موهب و این قول را ... است
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که بود از مولدین مزینه و حاضر شد غزوه مریسیع را و بود از کسانی
که میکشیدند مر عایشه را جمل او را و روایت کرده است از وی عبد الله بن عمرو بن العاص و بود از اقران و
روایت کرده است احمد و دارمی از عبد الله بن عمرو بن العاص از ابی مویهبه که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه
وسلم یا ابا مویهبه تحقیق من امر کرده شده ام که استغفار کنم اهل بقیع را پس بیرون آمد آنحضرت الحدیث بطوله
و چون صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آغاز کرد درد سری که قبض کرد او را خدای تعالی بدان و ابو البهی
رافع نام فی الاصابه مولی النبی صلی الله علیه وسلم کنی ابی البهی بفتح الموحده وکسر ... الخفیفه ... ذکر
است در حدیث ابن ماجه از عبد الله بن عمرو گفت گفتم یا رسول الله کیست بهترین آدمیان گفت خد
داغ تب زده بیمار و زبان راست گفتار الحدیث و در آخر حدیث آمده که گفتم نمی شناسیم ماین

این ابو عیاف را گر در رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ورضی عنه شیخ می گوید که این زیادتی است نمودار
ابن ماجه روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاصول الحدیث را تمام و بعضی این حدیث از ابو رافع
گفته اند و بعضی از رافع بن خدیج و صواب آنست که از رافع است و مدعم بکسر میم و سکون دال
و فتح عین مهملتین غلام سیاه بود که اهدا کرده بود او را بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
رفاعه بن زید بن جذامی و اختلاف کرده شده است که آیا آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم یا نه مرد و خبر او مشهور است بخیبر که غلامی آمد که ناگاه تیری از دور از قلیم در رسید او را تیری بخیبر
و کشته گشت کذا فی الاصابه و بعضی گفته اند که بنده سیاه غیر مدعم بود در مشکات ابو هریره آورده که گفت
اهدا کرد مردی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم غلامی را گفته می شد او را مدعم پس در آن اثنا که مدعم
فرود می آورد بار را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناگاه رسید تیر که دانسته نشد انداز نده آن پس
کشته او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داد و شهید گردید
پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کلا نه چنین است سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست
او است آن گلیمی که گرفت ذی روز خیبر از غنیمت که قسمت کرده نشده بود در آنجا هر آینه مشتعل است بر وی
پس چون شنیدند این سخن را مردم باز آورد مردی یک نعل یا دو دوال دیگری دو دوال نزد آنحضرت
و فرمود این یک دوال است از آتش و آن دو دوال از آتش متفق علیه رفاعه بکسر را ابن زید جذامی
بضم جیم نسبت است بجذام ابو قبیله آنچه ازین کتب معلوم می شود که این مردی است که مدعم را بخدمت
شریفه فرستاده چنانکه گفته شد اما آنکه او مولی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم ظاهر نمی گردد و در
استیعاب مر رفاعه بن زید بن وهب جذامی را از صحابه ذکر کرده و گفته که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در صلح حدیبیه در جماعه از قوم خود پس اسلام آوردند و عقد کرد برای وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و داد او
وی با آنحضرت غلام سیاه مدعم نام را که مقتول شد بخیبر والله اعلم بالصواب زید جد بلال بن یسار در استیعاب
گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است حدیث در استغفار روایت کرد بلال حدیث
پدر خود را یسار بن زید و در اصابه گفته زید مولی رسول الله و وی زید بن بولا بالموحده ابو یسار او را
حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از روایت ولد وی بلال بن یسار بن زید گفت حدیثی است
غیر حدیث مذکور که ... است ابو موسی که اسم پدر زید بولا است بموحده و گفت ابن شاهین بود زید
بسته در بند پس رسید آنحضرت بر وی در غزوه بنی ثعلبه پس آزاد کرد او را و در بعضی کتب اسماء الرجال

بلال بموحده بجای هلال و عبید بتصغیر مولای آنحضرت صلی الله علیه و سلم و او را عبد الله بن الغفار نیز گفته اند روایت
کرده است از وی سلیمان تیمی و نشنیده است از وی و میان ایشان مردی است در اصابه حیدر مولای رسول الله
صلی الله علیه و سلم دیگر نیز است ذکر کرده و گفته که ابن حبان گفته است مر او را صحبت است و ذکر کرده است او را ابن السکن
در صحابه و گفته که ثابت نشده است صحت حدیث وی و گفته است بلاذری که گفته می شود که بود مر رسول خدا را مولی
که گفته میشد مر او را عبید در روایت آمده از وی دو حدیث والله اعلم و سفینه بر وزن سکینه ابو عبد الرحمن مولی رسول
الله صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند مولی ام سلمه ام المؤمنین آزاد کرد او را و شرط کرد که خدمت کند آنحضرت را
و سفینه لقب او است و در اسم او اختلاف است مهران یا طهمان یا رومان یا قیس یا کیسان یا فروخ و سفینه لقب است
از مولدین اعراب و بعضی از ابنای فارس گفته اند و سبب لقب سفینه آنست که در سفری بود همراه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم پس هر که از قوم او بار برداشتن عاجز آمدی همه را بر پشت وی می نهاد تا برداشت چیز بسیار پس آنحضرت
او را به سفینه ملقب ساخت و باقی ماند این نام بروی و چون پرسیدند او را نام میگفت نام من همان است که آنحضرت
علیه السلام بر من نهاد و نمیخواهم که غیر آن نام بر من باشد و او است راوی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة و گفته
شد او را که بنو امیه گمان میبرند که خلافت در ایشان است گفت دروغ می گویند بنو الزرقا بلکه ایشان ملوک اند شر الملوک
و همچنین است در اسد الغابه و مسلم در وست که روایت کرده است محمد بن المنکدر از وی که گفت سوار شدم یکبار در
سفینه را پس شکست سفینه پس سوار شدم بر تخته از آن و انداخت مرا بجای افتادم در بیابانی و گم کرده راه را
و پیش آمد مرا شیری پس گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس سرنگون کرد سر
خود را و دفع می کرد مرا به پهلوی خود و کتف خود تا آورد مرا بر سر راه و همهمه کرد فهمیدم که وداع می کند مرا و روایت میکنند
از وی پسران وی عبد الرحمن و محمد و زیاد و غیرهم و مابور قبطی بموحده مضمومه و سکون واو در آخر راء مهمله
و این آن خصی است که خویش ماریه قبطیه ام ولد رسول الله صلی الله علیه و سلم که اهدا نمود او را مقوقس همراه
ماریه چنانکه گذشت و سابقا گذشت که شخصی را متهم ساختند بماریه پس فرمود آنحضرت بعلی رضی الله عنه
که بکشد او را چون رسید علی مرتضی بوی دریافت که خصی است و حقیقه آنحضرت را عرض کرد و گفت صاحب
اصابه که روایت کرد ابن مسلم و تسمیه کرد او را ابو بکر بن خثیمه از مصعب زبیری مابور و روایت کرده است
ابن عبد الحکم در فتوح مصر بسندی از عبد الله بن عمرو گفت در آمد رسول خدا روزی بر قبطیه ام ابراهیم پس
یافت نزد وی خویش او که قدوم آورده بود با وی و بود وی که بسیار می در آمد بر ماریه پس افتاد در نفس
شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وی چیزی پس برگشت آنحضرت و ملاقات کرد او را عمر

سفینه

حسن یافته بود آن زن نزد وی مبارک حضرت پس خبر داد حضرت او را پس گرفت عمر شمشیر را و در آمد بر ماریه
و آن خویش وی که نزد وی بود پس مس کرد تیغ او شمشیر پس هرگاه دید این را کشف کرد از نفس خود و بود وی
مجبوب که نیست مر وی را از مردان چیزی پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت و خبر داد از حقیقت
حال او پس فرمود آنحضرت که جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و خبر داد که خدا تعالی بری گردانید ماریه و خویش
او را از تهمت و خبر داد که در بطن شریف ماریه رضی الله عنها غلامی است که او شبیه ترین مردم است بمن و امر کرد
مرا که نام کنم او را ابراهیم و کنیت کرده است صاحب اصابه که قدوم آورد ماریه هم نسبتی مر او را که اسلام
آورده و غایب شد اسلام همی انتهی پس اعتاق کرده باشد او را پس داخل شده در عیال وی صلی الله علیه
وسلم و مابور را بدل میم و تعبیر از نیز خوانده اند کذا فی الاصابة واقد یا ابو واقد گفته ابو واقد مولی
صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن منده و گفته که روایت کرده است از وی زاذان که گفت گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه طاعت کرد خدا را پس تحقیق ذکر کرد او را اگرچه کم باشد نماز و روزه و تلاوت
وی قرآن را و کسیکه عصیان کند خدا تعالی را ذکر نکرد او را اگرچه بسیار باشد نماز و روزه و تلاوت وی و در استیعاب
واقد آورده بی لفظ کنیت متکلم در استیعاب آورده که هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از وی ابو الزبیر و از وی می آرند که نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله زن وی
باز نمیگرداند دست هیچ لامس را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسی که قصد فاحشه کند بوی پس فرمود
آنحضرت طلاق ده او را گفت آن زن خوش می آید مرا و از وی مفارقت نمی توانم کرد فرمود پس
تمتع کن از وی باین لفظ روایت کرد ابن عبد البر در استیعاب و از وی معلوم می شود که سائل همین هشام
است خود را صاحب اصابه آورده و ابو الزبیر از هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
که گفت آمد مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن وی رد نمیکند دست لامس را الحدیث
و در یک طریق فاستمتع بها است و این حدیث را در مشکات نیز آورده از ابن عباس نزد ابی داود و
نسائی همچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس
گفت او را زنی است که رد نمیکند دست لامسی را پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت بدرستی
من دوست دارم او را فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نگاهدار او را و در یک طریق فاستمتع بها است
و گفته اند معنی آنست که نگاه دار او را هم گرد آگاه باش که فحش نکند و در [illegible] نفقه میگوید صاحب مشکوة
نسائی گفته است که رفع کرده اند این حدیث را بعضی روات و بعضی نکرده اند

و این در حدیث صحیح و ثابت نیست والله اعلم و بعضی شراح گفته اند که مراد آنست که منع نمیکند دست
سائل را و هر چه میخواهد از اموال مرا می گیرد و وی را منع نمیکند و این معنی خلاف ظاهر عبارت است گفتم
من و بخدا التوفیق که آنحضرت این کلام بطریق غضب فرمود و مراد آنحضرت زجر و تهدید او در
انکار بر این مرد است یعنی شکایت می کنی از شناعت حال وی و طلاق هم نمیدهی و چه میخواهی
نگاه میداری. برو نگاه دار تو دانی همین شناعت و مقصود حقیقت امر نیست بلکه تنبیه و زجر است
فافهم والله اعلم ابو ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا و سعد نام دارد و بعضی گویند نام او
روح بن سندر بفتح سین و سکون نون و فتح دال مهمله یا روح ابن شیرزاد ... بود ... حسن
ذکر کرده است در روضة الاحباب همین مقدار گفته و در استیعاب آورده ابو ضمیره مولی
رسول الله صلی الله علیه و سلم بود از آنکه خدا تعالی بر آنحضرت حلال کرده بعضی گفته اند که اسم
ابی ضمیره سعد حمیری است گفته است ابن البخاری از آل ذی یزن و چنین گفته ابو حاتم لیکن گفته سعید حمیری
و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیره روح بن سندر و بعضی روح بن شیرزاد و اول اصحست انتهی و الله وی جد حسین بن
عبدالله بن ضمیره بن ابی ضمیره مخرج حدیث وی از اولاد وی و عداد او در عداد اهل مدینه است ... نوشته
آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نوشت برای وی کتاب که وصیت کرد و این کتاب در دست اولاد او است
و قدوم آورد حسین بن عبدالله بن ضمیره بکتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در ایصای ابی ضمیره نوشته بود
بر مهدی پس نهاد مهدی کتاب آنحضرت را بر دو چشم خود و داد مال کثیر و بعضی بسیصد دینار گفته اند و در
اصابه نیز مثل این آورده و گفته ابو ضمیره حمیری و آل ضمیره و گفته ابن ابو ضمیره غیر ابی ضمیره مولی علی است
و در آخر حکایت مهدی نوشته که چون حسین بن عبدالله آن مبلغ را که مهدی بوی انعام کرده بود می آورد
در راه دزدان بر وی ریختند و اموال را از ایشان گرفتند ایشان کتاب حضرت را بدزدان اعلام نمودند
پس خواندند کتاب را و زرها را که گرفته بود باز پس دادند و تعرض نمودند و حسین این اسم سابقا در
ذکر خادمان آنحضرت از مواهب لدنیه که او را در خادمان ذکر کرده اسبق نوشته شده است حاجت به
اعاده ندارد و ابو عسیب بعین و سین مهملتین بروزن غریب و نام او احمر بالمهمله و در استیعاب گفته
که ابو عسیب مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم مراو را صحبت است و روایت اسناد ... از نبی صلی
الله علیه و سلم در ... در حمی دیگری در طاعون و قسم ... حمزه گفت شنیدم ابو عسیب خادم رسول الله
صلی الله علیه و سلم که خضاب ... می کرد ... و لحیه خود را وی گویند اسم ابو عسیب احمر است و در اصابه گفته که ابو عسیب

مولی رسول الله باشد [illegible] ثابت است کنیت و اسم او احمر است روایت کرده شده است ازوی حدیث در جامع
در سجود و ابی داود و ابن ماجه و احمد و طحاوی از طریق حسن بصری آورده اند که گفت حدثنی احمر مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو عبیده ذکر او عبیده در استیعاب در ذکر خادمان همین عبارت که
ابو عبیده مولی رسول الله در استیعاب و اصابه همین قدر ازان مذکور است و احوال او نیز سابقا مذکور شد
در روضة الاحباب ابو عبیده را در موالی ذکر کرده و این قدر صفت مناقب زیاده کرده که [illegible] خادم
[illegible] تر است از موالی و اسلم بن عبید کذا فی روضة الاحباب و انکه اسم اسلم ابو رافع مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم با اختلافی که در نام او است چنانکه گذشت اصح و اشهر آنست که نام او اسلم است و ذکر
ابو رافع در روضه وی سلمی کرده و بنام رافع گویند سابقا گذشت و این اسلم که در روضة الاحباب
اسلم بن عبید گفته است [illegible] غیر اسلم باشد که ابو رافع است و در اصابه از ذکر اسلم چند اسلم ذکر کرده خادم رسول
الله صلی الله علیه وسلم و از ابن منده نقل کرده که گفت روایت کرده است اسحق بن سلیمان از سعد بن عبد الرحمن
که ابو رافع و اسلم دو غلام رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] دیگر آورده و گفته که این اسم ابی رافع است مولی النبی صلی الله
علیه وسلم و وی بکنیت خود اشهر است و در اسم وی اختلافات است و از کسانی که جزم کرده اند که اسم وی اسلم
است بخاری است و در ذکر کنی ابو رافع قبطی ذکر کرده و گفته مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و اختلافی که در
اسم ابو رافع کرده اند نیز ذکر کرده و گفته که [illegible] اسلم است و گفته که وی غلام عباس بن عبد المطلب بود که
بحضرت بخشید [illegible] حضرت را از اسلام عباس بشارت آورد و وی بایمان عباس اعتاق نموده و باز ابو رافع
دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم غیر قبطی و گفته که بود ابو رافع عبد مر ابی احیحه بضم همزه و فتح
حا مهملتین بینهما بالحا سعید بن العاص بن امیه پس آزاد کردند پسران او که هشت بودند باره حصصها
خود را همه مگر خالد بن سعید بن العاص پس خرید آنحضرت حصه او را تا بخشید وی حصه خود را آنحضرت و آزاد
کرد آنحضرت او را پس میگفت ابو رافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و این قصه ابی احیحه را
ابن عبد البر در ابو رافع مشهور آورده از طریق بیان اختلاف در آنکه مولی عباس بود یا مولی سعید بن العاص
و شیخ ابن حجر در اصابه تخطیه و تغلیط ابن عبد البر کرده که این ابو رافع قبطی باشد بلکه این غیر اوست
[illegible] ذکر کرده و ابو رافع اند و اسلم هم متعدد اند ولیکن اسلم در قول اصح نام ابو رافع قبطی است
و این [illegible] که اسلم نام ابو رافع دیگر هم هست [illegible] و نیز معلوم شد که رافع بی کنیت هم مولی است
و [illegible] بیان است که سابقا مذکور شد ابو البهی رافع اما اسم مولی عمر رضی الله عنه [illegible] که در

سفر ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بر تقدیر اسلم بن عبید که در روضة الاحباب لقب مسلوم شد
وافلح در استیعاب گفته افلح مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور فی موالیه و در اصابه همچنین گفته و گفته قال
ابو عمر و گفته روایت کرده است یوسف بن خالد از سالم بن بشیر که شنیده حنفی یکی را که میگفت شنیدم افلح
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم را که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم می فرمود میترسم بر امت خود بعد از من
سه خصلت را ضلالات اهوا و اتباع شهوات را و گفت فراموش کردم ثالثه را انتهی و روایت کرده است
حکیم ترمذی در نوادر خود از وی و گفت ثالث عجب است و در روایه ابن شاهین آمده که ثالث غفلت است بعد
معرفت و انجشه بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه غلام سیاه بود حادی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و نهایت خوش آواز بود و اوست که فرمود آنحضرت مر او را رویدک یا انجشه رفقا بالقواریر و در روایتی لا تکسر القواریر و در روایتی
سوقک بالقواریر یعنی آهسته کن و نرم ران شتران را آهسته کو حدا را از جهت نرمی کردن بشیشها و شکستن آنها و مراد بشیشها
زنان اند و نرم کردن و شکستن ایشان را آسودگی است که در تیز راندن شتر آزار میرسد یا مراد رقع خواطر است
که در شنیدن غنا راه می یابد چنانکه میگویند الغنا رقیة الزنا کذا فی المواهب و گفت انس که بود براء بن مالک که
حدی می کرد مردان را و انجشه حدی میکرد برای زنان و در استیعاب آورده که انجشه غلام سیاه بود میراند
میکشید نساء مطهرات را در سال حجة الوداع و حدی می گفت و بود حسن الصوت و شتران نیز می شدند در حرکت
بحدا وی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم رویدا یا انجشه رفقا بالقواریر یعنی النساء و در اصابه آورده که وهم
شده است در حدیث واثلة بن الاسقع که انجشه از مخنثان بود در عهد رسول خدا و لعنت کرده است
صلی الله علیه وسلم مخنثان را و گفته که بیرون آرید ایشان را از خانهای خود پس بیرون آورد علی انجشه را و بیرون آورد عمر فلان را
رضی الله عنهما و باذام بیای موحده و ذال معجمه بلفظ میوه مشهور و در استیعاب ذکر وی واقع نشده و در
اصابه گفته باذام مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را بغوی در موالی نبی صلی الله علیه وسلم
و تبعیت کرده است او را ابن عساکر و حاتم ذکر وی در این کتاب یافته نشد و در اصابه گفته است حاتم
غیر منسوب دروغ یافته اند آنرا کذابان پس روایه کرده است ابو اسحق سلمی و ابو موسی که وی شنید
نضر بن سفیان بن احمد بن نصیر را که میگفت شنیدم حاتم که می گفت خرید مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهژده
دینار و آزاد کرد پس بودم با وی چهل سال گفت سلمی بود نضر که گفت آمد بر وی یعنی رجا شصت و پنج
سال شیخ میگوید پس بزعم وی باشد حاتم که زنده کانی کرده باشد تا راس تاتین و این محال است و این حکایه
خالی از غرایب نیست مضمون این هم ظاهر نیست و همچنین در اصابه ذکر کرده است و بدر بلفظ ماه تمام

ابو عبید اللہ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم معین مقدار اقامت او ذکر کرده و در تلقیح فی الاستیعاب تبعاً لغیره مع نفر موالی
رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لا اعلم له روایة و در اصابه گفته روی انه مولی النبی صلی اللہ علیه وسلم ذکر کرده ابو نعیم و ابو
ابو احمد عسکری در موالی نبی صلی اللہ علیه وسلم و گفته است که آمد ابو رافع نزد عمر بن عبد العزیز پیش او آمد
تو نیز حکایتی [illegible] دیده است [illegible] ابن عساکر و گفت ندانم شیخ یکی را که ذکر کرده او را گفت ابو عمر و ندانم او را
روایت شد و زید بن ابو الفتح [illegible] شد و ظاهر عبارت روضة الاحباب آنست که این زید بن ابی الاغر زید جد بلال
بن یسار است و در کتب اسماء الرجال معلوم می شود که این همان زید جد بلال بن یسار است چنانکه گذشت و در اصابه
گفته زید بن ابو الفتح المخزومی مولی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم او را حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از حفید
وی بلال از پدرش یسار بن زید و گفت حدثنی ابی عن جدی دیده او آنحضرت را در غزوه [illegible] ذکر کرد او را
آنحضرت مثل زید بن حارثه و سعید بن زید سعید بن زید صحابی مشهور زوج اخت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنه
یکی از عشره مبشره رضوان اللہ علیهم اجمعین قرشی است از کبار سابقین بالاسلام که بود اسلام عمر در بیت وی [illegible]
از زوالی است دیگر خواهد بود و آنچه در اصابه گفته است آنست که سعید مولی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم نام او
مهران و قیل طهمان و قیل مروان و قیل احمر و قیل رباح تا بیست و یک قول در نام وی ذکر کرده و گفته که اصل او
فارس است پس خرید او را و آزاد کرد ام سلمه و شرط کرد که در خدمت آنحضرت باشد صلی اللہ علیه وسلم و حدیث
روایت کرده است از حضرت و از ام سلمه و از علی مرتضی و روایت کرده اند از وی دو پسر وی عبد الرحمن و عمر
بن عبد الله [illegible] و سعید بن جمهان سلمه از سعید که گفت بودم با پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم در سفری پس بودند
از قوم [illegible] عاجز می آمدند از برداشتن بار خود می انداختند بر من تا برداشتم من از آن چیزی بسیار پس
فرمود آنحضرت ما انت الا سفینة این حکایت سفینه مولی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم و در نام وی نیز اقوال
ذکر کرده اند این سعید نیز نام او سفینه است یا دیگر است و گمان چنان راه می یابد که در اسامی موالی تکراری واقع است
باندک تغیری [illegible] یک ذات را جدا جدا خیال کرده اند و الله اعلم بالصواب سعید بن کندیر از وی
ذکری نیافتم جز آنکه در اصابه [illegible] ابن سعد آورده و گفت سعد مولی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم روی
عنه ابو عثمان النهدی و ضبط کندیر مشخص نشد جز آنکه در قاموس گفته است که کندیر بالکسر الحمار الغلیظ
اسم یقال انه [illegible] و ضحاکه سلمان فارسی مولی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم از نجبای صحابه و افراد
عباد الله است او را اگر کسی پرسید که پدر تو کیست و نسبت تو چیست گفتی سلمان بن الاسلام و پدرم من اسلام
و انا سلمان بن الاسلام اصل سلمان از فارس از رامهرمز است و بعضی گفته اند از اصفهان و از قریه [illegible]

را برای آنحضرت گذشت از اینجا بنت زید بن عمرو و بعضی گفته اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر یا بنی قریظه بود
و در ملک او را آنحضرت بملک یمین و بعضی گفته اند آزاد کرد و تزویج نمود و ظاهر نمیشود که یمین ریحانه از سبایا بود یا پدرش
نیز و ریحانه بنت ... وصف کرده اند شمعون ... ظاهر آنست که وی از سبایای بنی قریظه بود والله اعلم بالصواب
و ضمیره بضاد معجمه بر صیغه تصغیر بن ابی ضمیره فی الاستیعاب ضمیره بن ابی ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
مر ابوضمیره را در ... او را ضمیره صحبت است و وی جد حسین بن عبد الملک بن ضمیره است عد کرده می شود در اهل مدینه
روایت کرده است ابن ابی ذئب از حسین بن عبد الملک بن ضمیره که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت بام
ضمیره که گریه میکرد ... فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه چیز گریانیده است ترا آیا گرسنه و برهنه پس گفت
... الله تفریق کرده شد میان من و میان پسر من پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم تفریق کرده نشود
میان والده و ولد وی پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی کسی که ضمیره نزد وی بود پس خرید او را از وی بیک شتر جوان
و آورده اند که نوشت آنحضرت کتابی برای ضمیره بن ابی ضمیره که ایشان اهل بیت از عرب بودند از جمله ... فی کرده
... برای خود ... ضمیره ... دوست دارد که لاحق گردد بقوم خود پس آزاد کرد ایشان را رسول
... ابوضمیره خدا و رسول خدا پس تعرض نکند ایشان را هیچ یکی مگر بخیر ... کنند
مسلمانان باید که وصیت کنند بایشان بخیر کتبه ابی بن کعب و عبد الله بن اسلم فی الاصابه عبید الله بن اسلم الهاشمی مولی
رسول الله صلی [illegible] ذکر کرده است ... البغوی و غیر وی در صحابه و روایه کرده است احمد و غیر وی از
طریق ابن اسحاق ... بن سواده از عبد الله ... سلم که رسول خدا فرمود جعفر بن ابی طالب را اشبهت خلقی و خلقی و غیلان
بفتح المعجمه و سکون التحتانیه فی الاصابه غیلان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن السکن و گفته روایت
کرده شده است از وی یک حدیث که تخریج کرده اند او را اهل رقه گفت بیرون می آید دجال در حالتی که میخواند مردم را بسوی
عدل و حق در آنچه می بینید پس باقی نماند مومن و نه کافر مگر آنکه اتباع میکند او را و ایشان نمیشناسند او را پس
ظاهر میگردد میان دو چشم او کافر پس میخوانند او را هر مومن پس نزد ظهور آن مفارقت می کنند مومنان از اتباع
میکنند کافران و فضاله بفتح فا مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم از اهل یمن نقل کرده است جعفر مستغفری
که وی نزول کرد شام را و ابوبکر بن محمد بن حزم ذکر کرده است او را در موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است
محمد بن سعد از واقدی و گفت نزول کرد شام را و اولاد در وست همین قدر معلوم است از احوال وی و نفیع ... بفا
بر صیغه تصغیر و نفر مذکور است یکی در استیعاب نفیع بن المعلی ... نفیع الحضرمی و ... نفیع بن مالک بن عامر
ثقفی و گفته وی ابو الحسن بن ... کنیت کرده شود ... معدود است در شامیین ... است کرده است ...

بسروی نصر بن نفیر احادیث که بعضی از آن در رشف و منهی است و بعضی در وصف دجال دیگر در اسامی
نصر بن مجیب یمانی شامی است گفته می شود که مراد در اصحت است این دو نفر است اما نگفته اند که ایشان از موالی
رسول اند صلی الله علیه وسلم والله اعلم ذکر او نیز بصیغه تصغیر در اصابه گفته کریب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذکر کرده است او را عبدان مروزی در صحابه و شیخ گفته این خطا است ناشی از تصحیف و وی حرث بجای
مهمله بوسلمه یعنی و محمد بن عبد الرحمان و محمد دیگر و گویند که نام او ناهیه بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام وی
را تغییر داد بمحمد در استیعاب و اصابه محمد بسیار ذکر کرده منسوب و یکی محمد بغیر منسوب نیز ذکر کرده اند
و او را گفته محمد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است او را حاکم در تاریخ [illegible]
که قدوم آورده خراسان را و از پسران او روایت آورده که گفت بود نام پدر من ناهیه و بود
مجوسی پس شنید ذکر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و بعثت او را پس بیرون آمد [illegible] و
قدوم آورد در مدینه مطهره را پس مسلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را محمد پس رجوع
کرد بدیار خود [illegible] مسلمان بود که گفته می شد او را مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و [illegible]
آورده است آن را ابوموسی از طریق حاکم دیگر محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده و گفته محمد بن عبد الرحمن
[illegible] الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده اند او را اسبطین و عبدان مروزی و ماوردی در صحابه و در روایت است
[illegible] محمد بن عبد الرحمن مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت [illegible] اسلم [illegible]
[illegible] امراة [illegible] می گردد بروی مهر او یعنی مهر [illegible] می گردد و وجه مولی گفتن ظاهر است مگر آنکه چون
مجوسی بود در بند افتاده باشد پس آنحضرت آزاد کرده باشد والله اعلم مکحول این نام یافته نشد در کتب و آنکه مشهور
است مکحول شامی از تابعین است نافع ابوالسایب فی الاستیعاب نافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از آنحضرت که در نمی آید بهشت را متکبر کننده و [illegible] و نه منت نهنده [illegible]
خود روی عنه خالد بن امیه اما ابو السایب که در روضة الاحباب بیان نافع بدان کرده یافته نشد نعم ابو السایب
کنیت چند کسی از صحابه است غیر نافع ابو السایب غلام غیلان بود پس اسلام آورد [illegible]
غیلان پس آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از آن ایمان آورد غیلان پس رد کرد رسول الله
صلی الله علیه وسلم او را بسوی غیلان و شاید که او را بهمین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را اعتاق کرد مولی
آنحضرت گفته شد اما لازم نیاید از این که این کنیت نافع باشد و از عبارت روضة الاحباب الخ چنین
معلوم می گردد [illegible] نون موحده بر صیغه تصغیر و بعضی بر وزن عظیم گفته اند ابن عبد البر در استیعاب

[illegible] نداشته اسم من او [illegible] بر بنگه بعضی از ایشان ذکر کرده اند او را در موالی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
[illegible] که خرید او را آنحضرت و آزاد کرد او را و در اصابه از صاحب جوهر نقل کرده که گفت بود و
[illegible] از مولا برتما سراة نهیک بنون و ها بر وزن شریک فی الاصابة نهیک بن الاسود مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم در حدیث عایشه آمده که گفت چون نماکرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت
[illegible] بتاد او [illegible] نماز پس با فاقت آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد شریف گرفت
او را غلام سیاهی که نامش بود از کلام اصابه مفهوم می شود که مراد از آن بنده سیاه همین نهیک بن الاسود است
والله اعلم نفیع [illegible] ای قال الصنیعه تصغیر ابو بکره [illegible] با و سکون کاف [illegible] آخر تا اسم وی نفیع بن الحارث
بن کلاده ثقفی [illegible] و دال مهمله ثقفی و بعضی نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را و بحا مهمله
و بعضی اسم [illegible] مسروح بن کلاده و بعضی گفته اند بلکه غلام حارث بن کلاده ثقفی است پس گرفت
او را [illegible] ابی بکره [illegible] حارث بود و وی مادر زیاد بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود و تو
در جاهلیت [illegible] آن [illegible] کنیت او کنیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم زیرا که فرود آمد
در روز طایف بکره یعنی بکره خرج چاه را گویند که در وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم قلعه طائف را
[illegible] این نفیع اسلام آورده شوق لقای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود را در خرج چاه گرفت
[illegible] اند خسته [illegible] ابو بکره کنیت کرد پس مشهور شد بآن کنیت و آورده اند که آنحضرت
چون محاصره کرد طایف را امر کرد منادی را که [illegible] هر بنده که فرود آید از حصن و بیرون آید بسوی ما
پس وی را آزاد [illegible] بیرون آ [illegible] بودند عبید که یکی از ایشان نفیع بود و نزد مغلطای فرود آمد بیست و
بنده و اعتاق کرد آنحضرت هر که نزدیک [illegible] و سپرد هر یکی را از ایشان بمردی از مسلمانان که مونت وی
بروی باشد پس دشوار آمد بر اهل طایف و چون [illegible] در آمدند طایفه از اهل طایف و اسلام آوردند
طلب کردند از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که رد کنند بر ایشان عبید ایشان را پس گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم [illegible] روایت سابقه در غزوه طائف گذشته است و این موید است مر آن قول را
که ابو بکره عبید حارث بود و اگر نه بود هم وی خود را مولی آنحضرت می خواند و می گفت بمسلمانان من برادر
دینی شمااام و من مولی رسول خدا ام و اگر آباد دارید از ان و می خواهید که نسب کنید مرا من نفیع
بن مسروح و [illegible] وی رضی الله عنه از فضلاء صحابه و خیار ایشان نزول کرد در بصره و مر اولاد او را شد
در بصره [illegible] و اشراف و گفته است حسن بصری رضی الله عنه که نزول کرد در بصره از صحابه افضل از عمران

ابن حصین داخل کرده ودی گوشت گرفت روز جمل ومیل نکرد بهیچ جانب وقتال نکرد با هیچ فریق در وفات
ابو بکره در بصره سنه تسع وخمسین و بعضی گفته اند احدی یا اثنین وخمسین و وصیت کرد که نماز کند بروی ابو برزه
رضی الله عنه و هرمز ابو کیسان در اصابه گفته کیسان مولی النبی صلی الله علیه وسلم ویقال له هرمز الیمانی [illegible]
کیسان مولی النبی صلی الله علیه وسلم ویقال اسمه هرمز وکنیت کرده می شود ابا کیسان اختلاف کرده شده است فقیل
کیسان وقیل مهران وقیل طهمان وقیل ذکوان همه اینها در حدیث تحریم صدقه است بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وردا
ن بفتح واو وسکون را فی الاصابه وردان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است ابو نعیم در صحابه اخراج کرده است از
عکرمه عن ابن عباس گفت افتاد مولی نبی صلی الله علیه وسلم از شاخ خرما و مرد پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم ببینید
مردی را از زمین وی پیدا کنید او را میراث او را پس یافتند مردی را او دادند میراث وی و یسار [illegible]
بیرون ذکر یافته است که راعی ابل آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و عرنیون او را کشتند و آنحضرت بر ایشان قصاص
بدین اعضا گرفت و ریاح را بجای او گذاشت و اینجا یسار مذکور است اما مکرر روایت شده یا یسار دیگر است و یسار
دیگر کرده اند گمان می شود که بعضی از ایشان نیز از موالی شریف باشد یکی یسار حبشی که [illegible] است که [illegible] آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که مسمی از غطفان از بنی ثعلبه در بنی کنده موضعی است پس چون رسید آنحضرت [illegible]
یافت غلامی را که یسار نام او است الی آخر القصه دیگر یسار از جمله آن کسانی است که حجته کردند از حصن طایف
مسلمان شدند و آزاد کرد آنحضرت او را اما این را در اصابه مولی عثمان گفته [illegible] آن سه که آنحضرت
آن غلامان را که فرود آمده بودند هر یکی را به یکی از صحابه سپرده خوشت آنرا بروی داشته بود این یسار را به عثمان
رضی الله عنه سپرده بودند و آخر همه را اعتاق کردند و فرمود هم عتقاء الله پس اگر این یسار در عدد اعتقاء گویند
هم درست آید و مولی آنحضرت گویند هم روا باشد و ابو بکره خود را مولی آنحضرت میداشت و اینهمه جماعه را که موالی
حضرت گویند صلی الله علیه وسلم صورت دارد والله اعلم ابو اثیله بثاء مثلثه بصیغه تصغیر و بتصغیر ذکر کرده است
ابن جوزی در تلقیح و وصف کرده او را بانکه مولی نبی است صلی الله علیه وسلم واینجا ابو ثعلبه دیگر است که نام
وارد شده است و آورده اند که نام او در جاهلیت ظالم بود پس گفت او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
راشد وراشد دو است راشد بن حفص بن عمرو بن عبد الرحمن بن عوف وراشد بن عبد ربه سلمی و در اصابه گفته
راشد بن عبد ربه را نام غوث بود آنحضرت او را راشد نام کرد و بر دو را کنیت ابو اثیله است و ابو اثیله او را مولی
رسول الله گفته اند نام ذکر نکرده اند ذکر کرده شد اینهمه در اصابه و در استیعاب این نام واین کنیت هیچ مذکور نیست
ابو البشیر در استیعاب واصابه یک ابو البشیر از صحابه انصاری ذکر کرده اند که در صلوة نزد طلوع [illegible]

الرجه پاره پاره کرده شوی و سوخته شوی الحارث و ربیحه بالتصغیر و المهمله مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذکره ابن سعد و سابیه فی الاصابه سابیه مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است ازان
حضرت در لقطه و روایت کرده است از وی طارق بن عبدالرحمن در تاریخ النسائی کذا فی الذیل الذی
میمونه ام ضمیره مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم زوجه ابو ضمیره و ضمیره پسر ایشان است
و ذکر ابو ضمیره در موالی گذشت **باب ششم** در ذکر حراس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حرس
و حراست پاس داشتن و نگاهبانی کردن حارس پاسبان جمع حرس بفتحتین و حرس بضم حاء و تشدید راء و
احتراس خود را پاس داشتن و حراست که بعضی صحابه کرده اند باین معنی است که جماعه از ایشان متعین
بودند بلکه بعضی از ایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده و باین سعادت مشرف شده اند
محدثان آنرا ضبط کرده اند و شاید که بعضی از ایشان دائم برین کار بوده باشند و آنحضرت باتباع
سنت الهی عز و جل که در رعایت اسباب جریان یافته است میکرد بعد ازان بنزول آیت والله
یعصمک من الناس آنرا ترک داد پس یکی از حارسان سعد بن معاذ انصاری اشهلی اوسی است
از اجله اصحاب و اکابر ایشان است اسلام آورد بمدینه میان عقبه اولی و ثانیه بردست مصعب
بن عمیر که فرستاده بود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از هجرت خود بمدینه دار ایشان اول
داری است که اسلام آورده از انصار و بود وی مقدم و مطاع و شریف میان قوم خود چنانکه
بتحقیق تسمیه کرده است او را رسول خدا سید الانصار حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت
درین روز احد و رسید تیری باکحل او روز خندق و بعد از یکماه وفات یافت و فرمود آنحضرت
نازل شد بمرگ وی هفتاد هزار فرشته و آمد جبرئیل و گفت یا محمد کی مرده است از اصحاب که گشاده اند
برای وی درهای آسمان و جنبیده است بجهت موت وی عرش رحمان و تمام این احوال تفصیل
در غزوه خندق و قریظه گذشته است و حراست وی رضی الله عنه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در روز بدر بود که عریشی برای آنحضرت ساخته بودند و آنحضرت در عریش بخواب رفته و سعد بن
معاذ حراست نموده ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز در روز بدر در عریش شمشیر برهنه آویخته بر سر مبارک آنحضرت
ایستاده بود تا نرسد بر سر وی هیچ یکی از مشرکان رواه ابن السماک فی کتاب الموافقه کذا فی المواهب
و معروف راست اینجا بیشتر است واقع است بدر و عجب که در روضة الاحباب ذکر کرده محمد بن مسلمه انصاری
حارثی اشهلی حاضر شد بدر را و مشاهد را همه مگر تبوک را گذاشته بود او را آنحضرت بر مدینه بود از فضلاء

صحابه واکبر کسی را تسمیه کرده شد از صحابه بمحمد و بود اسمر شدید السمره دراز قامت جسته وار سیر و بعضی اسود ضخم
گفته بتحقیق آنست که اسود شدید السمرة بود و گوشت گرفت از فتنه که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حاضر نشد جمل
را و نه صفین را در اصابه نقل میکند که گفت آنحضرت می شناسم مردی را که ضرر نمیکند او را فتنه و یاد کرد محمد بن
مسلمه را و تصریح کرد بسماع این از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخرجه البغوی وغیره و این حدیث را در مشکات نیز
بروایه ابی داود آورده و مروی است از وی که گفت داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شمشیری را و گفت
قتال کن باین شمشیر مشرکان را مادام که قتال کرده شوند و چون امت را که میزنند بعضی گردن بعضی را بزن شمشیر
را بر سنگ تا بشکند و بستر بنشین در خانه خود و گفته اند که اینهائی که در بیعت ننشستند در فتنه سعد بن ابی وقاص
بود و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و بود او را ده پسر و شش دختر اسلام آورد قدیم بدست مصعب بن عمیر
و اسلام آوردند او کاده و روایه کرده است از وی در مشکات از روایه نسائی که گفت چون می ایستاد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم که بگذارد صلوة تطوع را می گفت الله اکبر وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین ومات سنه ست او سبع واربعین وهو ابن سبع وسبعین و حراست وی رضی الله عنه آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم روز احد بود کذا فی المواهب و ذکوان بن عبد الله بن قیس این را در مواهب ذکر نکرده
در روضة الاحباب گفته که محمد بن مسلمه و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس آنحضرت بودند در احد اما سابقا در
قصه احد گفته که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقیماندند هفت از مهاجر هفت از انصار و هر دو فرقه
را شمرده و در آخر گفته که گویند محمد بن مسلمه نیز از آنجمله بوده و ذکر این ذکوان بن عبد الله بن قیس اصلا نکرده
و نیز در استیعاب و اصابه ذکوان بن قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله بن قیس و وی شهید غزوه احد است
در اصابه آورده که آنحضرت چون با احد بیرون آمد فرمود صلی الله علیه وسلم که کسیکه دوست دارد
که نظر کند مردی که بسپرد کند پای او فردا سبزه زار بهشت را باید که نظر کند بسوی این مرد ع
ان ینظر الی رجل یطأ بقدمه غدا خضرة الجنة فلینظر الی هذا الحدیث بطوله و در استیعاب گفته که حاضر شده
عقبه اولی و ثانیه را بعد از آن بیرون آمده از مدینه بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود با او تا آنکه
میگفتند او را مهاجری انصاری شهید شد او قتل یوم احد شهیدا و در هر دو کتاب ذکر حراست وی
نیست مگر آنکه ذکوان بن عبد الله بن قیس که حارس بود آنحضرت را دیگر باشد و یافته نمی شود والله اعلم و
زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب الاسدی القرشی تلاقی میکند در نسب با رسول
خدا صلی الله علیه وسلم در قصی و صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول خدا مادر وی و ام المؤمنین خدیجه بنت

ذکوان بن عبد الله

زبیر بن العوام

بنت خویلد عمه او و اسماء بنت ابی بکر صدیق زوجه وی اسلام آورد بر دست ابو بکر صدیق و وی
شانزده ساله بود و بعضی گویند که هشت ساله بود و در اصابه دوازده ساله و هشت ساله نیز روایت کرده
پس عذاب کرد اورا عم او بر خفقان می پیچید اورا در حصیر و دود میکرد بروی تا ترک کند اسلام را پس ترک
نکرد و هجرت کرد بسوی حبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وی است و ثابت ماند بحضرت صلی الله
علیه و سلم روز احد و حراست کرد یوم الخندق چنانکه گذشت و وی یکی از ده تن است که بشارت داد پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم ایشان را بجنت و یکی از شش تن که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان
ایشان و وی دراز قامت مائل بخفة اللحم اکثر الشعر بود وقتی سوار میشد خط میکشید پاهای او در زمین و بود
مر او را پسر ... که در جنگ ... اورا و سلمه آورده اند ... در خانه خیبری و تصدیق میکرد همه را و پرسیده
شد از سبب قلت روایت وی از آنحضرت گفت بود مرا قرابت و قرب بوی صلی الله علیه و سلم آنچه
میدانم و لیکن شنیده ام آنحضرت را که میفرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار از ترس این که
مبادا در کذب افتم روایت نمیکردم و پیش علم از آن بود و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا
چنانکه سعد بن ابی وقاص اول کسی است که تیر انداخت در راه خدا مناقب و فضایل او بسیار است
و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر پیغمبر را حواری است و حواری من از امت من زبیر است و در روایت
دیگر زبیر را طلحه گفته که لکل نبی حواری و ان حواری ... و حواری رجل محب و مخلص را گویند چنانکه حواری
عیسی علیه السلام بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت زبیر را یا ابا عبد الله این جبرئیل است که میخواند
ترا سلام و میگوید من با توام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شرر جهنم را کنایت است از عدم دخول جهنم
بر نیل بشارت وی بجنت شهید شد روز پنجم سنه ست و ثلثین و بود عمر وی اربع و ستون و دفن کرده شد
بوادی السباع بعد از آن نقل کرده شد ببصره و قصه قتل وی رضی الله عنه چنانکه ذکر کرده اند آنست که چون
واقع شد وقعه جمل ندا کرد علی رضی الله عنه که بخوانند برای من زبیر بن العوام را پس خوانده شد زبیر
رضی الله عنه و گفت مر او را علی یا زبیر سوگند میدهم ترا بخدا آیا میدانی تو که بودیم من و تو در سقیفه
بنی فلان که نظر میکردیم بایکدیگر پس گذشت بر ما رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت یا زبیر دوست
میداری علی را پس گفتی تو چه چیز منع میکند مرا که دوست ندارم علی را و حال آنکه وی پسر خالی و ابن عمتی و علی دینی
پس گفت آنحضرت یا علی دوست میداری زبیر را پس گفتم یا رسول الله چرا دوست ندارم ابن عمتی و علی
دینی پس گفت آنحضرت بزبیر اما و الله لتقاتلنه و انت ظالم پس گفت زبیر بلی و الله گفته بود آنحضرت و لیکن

فرو گردم از آن که شنیده ام از حضرت صلی الله علیه وسلم اکنون یاد آمد مرا که با او سوگند قتال
نکنم ترا پس برگشت زبیر از معرکه و گفت او را ابن او عبد الله بن الزبیر چه شد ترا که برمیگردی گفت
یاد دادید مرا علی حدیثی را که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس قتال نمی کنم او را گفت
عبد الله تو برای قتال نیامده برای آن که اصلاح کنی میان مردم و اصلاح کند خدا تعالی این کار را گفت
والله من سوگند خورده ام که قتال نکنم او را پس مختلط شد امر میان مردم و سوار شد زبیر رضی الله عنه
بر اسب خود و برآمد در روایتی است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمل در رسید خبر علی را
گفت اگر ابن صفیه دانست که زبیر بر حق است پشت نمی داد پس بیرون رفت زبیر بموضعی
و مشغول شد بنماز پس رفت ابن جرموز که از اهل عسکر علی رضی الله عنه بود و بزد شمشیر بر زبیر
در عین نماز و آمد نزد علی و استیذان نمود تا در آید بر وی اذن نداد سید علی
مرتضی او را و گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گفت قاتل الزبیر فی النار و در روایتی
آمده که گفت ابن جرموز بشارت باد ترا القتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت باد بدخول نار و
گفت انا القتیل ابن صفیه می نازی باز جای خود در دوزخ شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
که میگفت پیغمبر را حواری است و حواری من زبیر است و آمده است در روایتی که چون کشت ابن
جرموز زبیر را آمد بسوی علی و با وی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی الله عنه بجانب شمشیر و گفت
آگاه باشید والله بسا کربتی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
و در روایتی گفت علی بسا کربتی که کشاده است این شمشیر از وجه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
روایتی آمده است که آمد عمرو بن جرموز بسوی علی بن ابی طالب پس اشارت داد و گفت این چنین کرده شود
با اهل بلا پس گفت علی خاک در دهان تو بدرستی که امید دارم که باشم من و طلحه و زبیر از آنکسان که گفته است
خدای تعالی در شان ایشان ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و صلی الله علی محمد و رضی الله
عن اصحاب رسول الله اجمعین ع سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک و ابی وقاص کنیت مالک است و یکی
از عشره مبشره و آخر ایشان است در موت و یکی از ستة شوری است روایت کرده است از آنحضرت بسیار
و روایت کرده اند جمعی کثیر از کبار صحابه عائشه و ابن عباس و ابن عمر و جابر بن سمره و کبار تابعین سعید بن المسیب
و ابو عثمان نهدی و علقمه و احنف و جز ایشان و اولاد او ابراهیم و عامر و مصعب و محمد و
اول کسی که تیر انداخته است در راه خدا و از کسانی که فتح کرده عراق را و والی شد کوفه را از جانب

عمر و بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلاد اسلامیه است که بنیاد کرده شد در عهد عمر پس عزل کرده شد و والی
ساخته شد عثمان و بود وی رضی الله عنه مستجاب الدعوت و مشهور آن دعای بدعای آنحضرت بود صلی
الله علیه و سلم که فرمود اللهم استجب لسعد اذا دعاک و واقع شده است در صحیح البخاری که وی گفت مکث
کردم هفت روز و حال آنکه من ثالث اسلام بودم اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و بود وی هفده
سال یا نوزده سال حاضر شد همه مشاهد را و فتح کرده شد بر دست وی مداین ممالک عجم و منهدم شد بنیاد
اکاسره و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که گفت پیش آمد سعد مر رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس
گفت آنحضرت این خال من است پس کو بنماید بمن هر کس خال خود را و خال خواندن آنحضرت سعد را باعتبار آن است
که وی از اولاد عبد مناف بن زهره است و آمنه والده آنحضرت نیز از اولاد او است و بنو زهره اخوال
آنحضرت اند صلی الله علیه و سلم و آورده اند که صحابه در مکه پنهان می‌کردند نماز را از مشرکان تا آنکه سعد
در شعبی از شعاب مکه در جماعه از صحابه نماز می‌کرد پس منافرت کردند مشرکان و عیب مسلمانان را
تا بقتال انجامید پس زد سعد مردی را از مشرکان باستخوان زنخ شتر و شکست سر او را و این اول
خونی بود که ریخته شد در اسلام و در حراست وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم آمده است
که آنحضرت شبی بیدار بود و خواب نمی‌برد او را فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب پاسبانی کند مرا
ناگاه شنید آواز سلاح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول الله پس یافت ادبرای حراست پس
دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را و وی نیز اجتناب کرد از فتنه و نیامد در آن و گفت او را هاشم
ابن عتبه که خال معاویه بود و قرابت داشت با وی از جانب مادر که اینجا صد هزار شمشیر است
که میدانند ترا حق باین امر گفت وی رضی الله عنه من میخواهم یک شمشیر را که اگر بزنم بوی مومن کارگر
نیفتد و اگر بزنم بوی کافر را کار کند و بود وی رضی الله عنه قصیر غلیظ داشت اصابع آدم افطس اشعر
الجعد و فات یافت در قصر خود که در عقیق داشت نزدیک مدینه بر مسافت ده میل پس برداشته شد بر گردنهای
مردان و آورده شد بمدینه و دفن کرده شد بالبقیع سنه خمس و خمسین و قیل ثمان و خمسین و عمر او هفتاد و هفت
سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گفت و بعضی گفته اند که وی خرد تر بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
بست سال می‌باشد ثمان و ثمانین بلکه احدی و تسعین کذا قیل والله اعلم عباده بن بشر عباد بفتح عین و تشدید موحده
و بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از
اسلام سعد بن معاذ حاضر شد بدر را و احد را و همه مشاهد را و خدمت می‌کرد رسول خدا را صلی الله علیه و سلم

بسیار و حراست می نمود در لیالی خندق و دعا [?] گفته که حراست میکرد آنحضرت را عباد بن بشیر پس
چون نازل شد والله یعصمک من الناس ترک کرد آنرا و او از فضلای صحابه و در اصابه آورده که آنحضرت شنید
آواز عباد بن بشیر را پس گفت اللهم ارحم عبادا و مراد او اما تر است در دین و بود از میان آنها که قتل کردند کعب
بن اشرف یهودی را و بود از فضلای صحابه و وی یکی از آن دو مرد است که روشن شد برای ایشان عصای ایشان
هنگامیکه بیرون آمدند از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب تاریک و مرد دیگر اسید بضم همزه بن حضیر
بصیغه تصغیر ذکر کرده است در مشکات در باب کرامات این را از بخاری و لذا استعمال تحت مفهوم می گردد و
روشن شدن عصا برای وی مشتهر بود و گفته است که بود عصای او که روشن می شد برای او وقتیکه
بیرون می آمد از نزد آنحضرت در شب بسوی خانه خود و واقع شد یکباری با اسید بن حضیر و چون جدا
از یکدیگر روشن شد برای هر کدام عصای او و روایه کرده است از وی انس بن مالک و عبد الرحمن بن ثابت
و شهید شد یوم الیمامه و بود عمر او پنجاه و پنج سال و ابو ایوب انصاری نام او خالد بن زید است از بنی النجار
حاضر شد عقبه را و بدر را و احد و خندق را و سائر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و وفات یافت
در قسطنطنیه از زمین روم سنه خمسین یا احدی و خمسین در امارت معاویه در رایت یزید و دفن کرده اند که
روم گفتند مر مسلمانان را در صبحه [?] دیدیم که مر ابی ایوب را شانی عظیم بود پس گفتند مسلمانان که این مرد
است از اکابر اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و اقدم اسلام ما و ما دفن کرده ایم او را از آنجا که می بینید
شما و الله اگر نبش کنند قبر او را ناقوس نمی زنیم در هیچ بلاد ما در که بار [?] مملکت است روایت کرده شده
است این معنی را نیز از مجاهد و گفت مجاهد که چون می خواستند ایشان که کشف کنند قبر او را می نهادند زیر آسمان
باران که مانع می آمد از آن و گفته است ابن قاسم از مالک که گفته رسیده است مرا که روم استصحاب
می نمایند و استسقا می کنند بقبر ابی ایوب و نزد او و تبرک به و گفت شعبه حاضر نشد ابو ایوب صفین را با علی
و لیکن حاضر شد نهروان حرورا و ابن ابی اسحق گفته اند که حاضر شد ابو ایوب جمل را و صفین را با علی و بود بر
مقدمه او روز نهروان و روایت کرده شده است از محمد بن سیرین که گفت خبر داده شده ام که
ابو ایوب حاضر شد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدر را و تخلف نکرد هیچ غزوه را در هر سالی [?] مگر
مرد بارض روم و چون والی گردانید معاویه یزید را بر جیش قسطنطنیه می گفت ابو ایوب چه شد ما را که امیر
گردانیده شد بر ما جوانان و گفت گفته است خدا عز و جل انفروا خفافا و ثقالا الخ پس مریض شد در آن
غزوه و آمد یزید بن معاویه بعیادت وی و گفت وصیت کن پس گفت چون بمیرم تکفین کنید مرا پس ببرید مرا

ابو ایوب انصاری

مردانرا که سوار شوند و سیر کنند در زین علاوه آنکه چون بایند مجال را دفن کنند پس کرد نیزید وصیت اورا و
آمده است که امر کرد نیز مردم را که برانند اسپان را بر قبر وی در آمدن و رفتن تا نماند اثری از قبر وی روایت
کرده است مجاهد خطاب [illegible] را از برای آن کرده باشد که تا دست درازی نکنند نصاری القبر با یوب و نبش نکنند
آنرا باین ازجها جبابت و شناعت اعمال او بود که سابقا عداوت داشت باوی والله اعلم ذکر کرده این را ابن عبد البر
در استیعاب و مناقب و فضایل وی بسیار است و نزول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل وی
بعد از هجرت تا بنای مسجد مشهور است و اورا ابو ایوب انصاری خوانده است و روایت کرده است از حضرت و از
ابی بن کعب و روایت کرده از وی براء بن عازب و انس و ابن عباس و جابر بن سمره و غیر ایشان و استخلاف کرد
اورا علی مرتضی رضی الله عنه در وقت خروج وی بسوی عراق و حراست وی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در غزوه
خیبر بود در شب عروسی صفیه که دختر یهود بود و ملاحظه تمام داشت و بلال که خادم درگاه و مقرب گاه و بیگاه بود
حارس آنحضرت بود در وادی القری و ذکر کرده وی رضی الله عنه در ذکر موذنان بیاید ان شاء الله سبحانه و در مواهب
گفته که مغیره بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم در روز حدیبیه شمشیر گرفته ایستاده بود بر سر مبارک
وی صلی الله علیه وسلم **باب هفتم در ذکر کتّاب** آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه آنحضرت را کتّاب
بودند بعضی کاتبان وحی بودند و بعضی نامهای ملوک و امرا می نوشتند و غیر هم و بعضی اموال صدقات و
بعضی مداینات و معاملات و شروط معاملات و جز آن و چون آنحضرت از خط و کتابت منزه و مبرا بود
اکثر صحابه نیز بر عادت عرب ازین هنر [illegible] لاجرم جماعتی که از میان ایشان بخط و کتابت موصوف
و موسوم بودند این خدمت می نمودند در روضة الاحباب می گوید مقرر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما وحی می نوشتند اگر ایشان غایب می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر
ازین چهار هیچ کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان او نوشتی انتهی پوشیده نماند که دوام و استمرار
این ترتیب محل سخن است بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب آمد در نوشتن وحی گویا که متعین بودند
برای آن و در آخر بعد از استیفای اسمای کلامی نقل کنیم از استیعاب که نافع است درین باب ان شاء الله تعالی
و در کتب سیر جمله ازان در هر کتابی مذکور است و در روضة الاحباب چهل تن ذکر کرده و خلفاء اربعه را از ایشان
شمرده و فضایل و مناقب ایشان مشهور و معروف است و با وجود آن اگر اسمای شریف ایشان هرگاه
جدا جدا نوشته شود لا بد بعضی احوال ضروریه چنانکه در تاریخ وفات و مدت خلافت و امثال آن
باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه اسم وی در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد رب الکعبه تسمیه

ابو بکر ص

کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعبد الله وقیل بالعتیق از جهت آزادی وی از آتش دوزخ و
بعضی گفته‌اند که مادر او را پسری زنده نمی‌ماند پس چون متولد شد وی ایستاده کرد او را است قبل
قبله و گفت خداوندا آزاد کن او را از موت و ببخش او را برای من و بعضی گفته‌اند که عبد الله نیز نام
قدیم اوست و صواب نیست که این نام و لقب هر دو اسلامی است روایت کرده است ترمذی
من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر وقیل لقبه لقب به لعتاقة وجهه حسنه وجماله
و بعضی گفته‌اند از جهت آنکه نبود در نسب وی چیزی که عیب کرده شود بآن از جهت قدوم وی در خیر و فی
القاموس العتق الکرم والجمال والنجابة والشرف والعتیق لقب الصدیق او تسمیه به امته و اتفاق کرده‌اند
امت بر تسمیه او صدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ملازمت وی
بر صدق در جمیع احوال و روایت کرده است دارقطنی و حاکم از ابی یحیی گفت احصا نمی‌توانم کرد که چند
شنیدم علی را که می‌گفت بر منبر که خدا تعالی تسمیه کرد ابوبکر را بر زبان پیغمبر خود صدیق و ولادت
وی بعد از مولد آنحضرت است بدو سال و چند ماه و انمدت خلافت اوست که تمام شمرد او را بعد از حضرت
ثمان و له ثلث و ستون سنة و فضایل و مناقب او بیشمار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت

عمر فاروق رض

بعد از عام الفیل بسیزده سال شب یکشنبه غره محرم و بود از اشراف قریش و بود منسوب بوی سفارت
در جاهلیت و بودند قریش چون واقع می‌شد میان ایشان حرب سفیر فرستادند او را سفیر و رسول و فایق
میشد وی مردم را در طول گویا سوار است و مردم پیاده گفته است وهب بن منبه وصف
او در توریت قرن حدید شده امین والقرن الحدید الصعب وسمی الفاروق لفرقه بین الحق والباطل و چون
اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبرئیل و گفت یا محمد تحقیق مستبشر شدند اهل آسمان باسلام عمر و نازل
شد کریمه یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین و فتح کرده شد در دولت وی یکهزار و سی و شش بلده
با توابع و لواحق آن و بنا کرده شد چهار هزار مسجد و مندرس شد چهار هزار دیر و کنشت و نهاده شد
هزار و نهصد منبر در جوامع آورده شده است در فضل او احادیث بسیار و افضل آنچه وارد
شد ان الله جعل الحق علی لسان عمر و در صحیح البخاری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان
فیمن قبلکم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر و عن علی رضی الله عنه کنا اصحاب محمد لا نشک
ان السکینة تنطق علی لسان عمر و فضایل او بیشتر است از آنکه احصا کرده شود و مدت خلافت او
ده سال و شش ماه و وفات بعد از آمدن او سنه ۲۳ و بود وی رضی الله عنه اللهم ارزقنی

شهاده فی سبیلک واجعل موتی ببلد رسولک اخرجه البخاری و بود کعب احبار می گفت می یابم ترا در توریت
شهید رضی الله عنه عثمان ذی النورین رضی الله عنه ولادت وی در سنه سادسه از عام الفیل
است اسلام آ[illegible] پیش از دخول آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم رابعه بود اول الناس
اسلاماً بعد از ابی بکر و علی و زید بن حارثه اسلام آورد بدعوت ابوبکر صدیق و چون اسلام
آورد گرفت او را حکم بن ابی العاص و بست او را و عذاب کرد و چون دید صلابت او را در دین
گذاشت او را روایت کرده است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که پرسیده شد از عثمان گفت
وی مردی است که خوانده می شود در ملاء اعلی ذو النورین و هم از ابن عساکر از علی آورده که گفت
شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که گفت مر عثمان را که اگر می بود مرا چهل دختر میدادم او را یکی
بعد از دیگری و چون تزویج کرد بام کلثوم گفت بوی که شوهر تو اشبه الناس است بجد تو
ابراهیم و به پدر تو محمد و گفت آنحضرت باسامه آیا دیدی تو زوجین بهتر ازین دو گفت لا یا رسول الله
و وارد شده است احادیث در فضل او و اشهر آن حدیث استحیا است و اخراج کرده ابن عساکر از زید بن
ثابت که گفت شنیدم رسول خدا را می گفت یکبار گذشت عثمان که نزد من فرشته بود از فرشتگان
می گفت شهید یقتله قومه انا نستحیی منه و اخراج کرده است ترمذی و حاکم و تصحیح کرده آنرا ابن ماجه از
مره بن کعب گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم ذکر کرد فتنه را و نزدیک نمود آنرا
پس گذشت مردی مقنع بثوب پس گفت آنحضرت این مرد بر هدی است دران روز پس ایستادم
من تا ببینم که کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است و قصه قتل او مشهور است و آن اول
فتنه ایست در اسلام مدت خلافت او دوازده سال بود وفات وی در اواسط ایام تشریق سنه
خمس وثلثین روز جمعه و دفن کرده شد شب شنبه میان مغرب و عشا و بود عمر وی هشتاد
دو سال و بعضی هشتاد و شش گفته و ثمان و تسع نیز گفته اند والله اعلم علی مرتضی رضی الله عنه نام
است و ابوالحسن و ابوتراب کنیت او ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمه
بتول سیده نساء رب العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة و بود اسم
وی در جاهلیت و اسلام علی و گفته اند که نام کرده بود او را مادر وی فاطمه بنت اسد
حیدر بنام پدرش [illegible] است و چون قدوم آورد ابوطالب مکروه گرفته داشت این نام را
و تسمیه کرد بعلی و تسلیم کرده است او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتصدیق کذا فی الریاض النضرة و به

عثمان بن عفان رضی الله عنه

علی مرتضی رضی الله عنه

کرده است بابی الریحانتین و نیز لقب کرده است به بیضة البلد و بامین و بشریف و بهادی و بمهدی و بذی الاذن
الواعیه و بیعسوب الامة و گفته اند که بود ولادت وی در جوف کعبه اسلام آورد بر گفتار ابن عباس و زید بن ارقم
و سلمان فارسی و مقداد بن اسود و جماعه دیگر از صحابه بر آنند که اول اسلام اوست و شیخ ابن حجر در اصابه فی معرفة
الصحابة گفته که قول اکثر از اهل علم اینست و روایت کرد ابو یعلی از وی رضی الله عنه که مبعوث شد آن حضرت صلی الله
علیه و سلم روز دوشنبه و اسلام آوردم من روز سه شنبه و ابن عبد البر صاحب استیعاب گفته که علی ایمان آورد و اخفا
کرد از پدرش و ابو بکر ایمان آورد و اظهار کرد والله اعلم و بود عمر وی در هنگامی که اسلام آورد ده ساله و نیز
هشت ساله کذا نقل السیوطی و در جامع الاصول گفته که اختلاف کرده شده است در سن وی رضی الله عنه
در آن روز پس بعضی بر آنند که پانزده بود و بعضی چهارده و صحیح آنست که ایمان آورده است در صغر و بلوغ نرسیده
و عبادت نکرد او بتان را هرگز و بود وی رضی الله عنه عظیم اللحیه و طویلها و در فصل الخطاب نقل از اربعین تاج الاسلام
کرده که بود علی رضی الله عنه حسن الوجه مانند قمر لیلة البدر حاضر شد مشاهد را همه مگر تبوک که گذاشته بود او را آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در اهل و فضایل او مذکور و آثار شجاعت وی مشهور است که داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
لوا در روز خیبر و گفت بدهم لوا را فردا مردی را که دوست میدارد خدا و رسول خدا را و دوست میدارند او را خدا و رسول
خدا چنانکه گذشت و گفت آنحضرت کسیکه ایذا کند علی را ایذا کرد مرا و کسیکه دشنام کرد علی را دشنام کرد
مرا و دوست ندارد علی را مگر مومن و بغض ندارد علی را مگر منافق رضی الله عنه و کرم وجهه و شهید کرده شد
وی بر راس ثلاثین سنه و تمام شد بوی مدت خلافة و بود خلافت وی چهار سال و هفت ماه و شش
روز یا دوازده و بعضی چهار سال و نه ماه گفته و تمام شد سال بولد وی امام حسن مجتبی حسن بن علی سلام

طلحه بن عثمان

الله علیهم اجمعین و طلحه بن عبید الله بن عثمان و عثمان نام ابو قحافه است والد ابو بکر صدیق است پس طلحه برادر
زاده ابو بکر است رضی الله عنهما پس ابو بکر و عبید الله بن عثمان اند و پدر ابو طلحه عبید الله بن عثمان است کنیت
طلحه ابو محمد است و یکی از هشت تن است که سبقت کردند باسلام و یکی از آن پنج تن که اسلام آوردند بر دست
ابو بکر صدیق و از شش تن اصحاب شوری که راضی بود از ایشان رسول خدا صلی الله علیه و سلم و یکی از عشره که
بشارت داد ایشانرا رسول خدای به جنت و حاضر شد مشاهد را همه غیر بدر که فرستاده بود آنحضرت
او را با سعید بن زید تا بیارند خبر کاروان قریش را با ابی سفیان بن حرب و نگاه داشت طلحه آنحضرت را
روز احد بدست خود پس شل شد اصبع وی و مجروح شد در آن روز بیست و چند جراحت و گویند بود در
آن روز هفتاد و پنج جراحت از نیزه و تیر و بود بر حضرت صلی الله علیه و سلم در آن روز دو زره و رسید

در رسید بدان صخره بکوه هنالک خواست که بر آید بر صخره نتوانست بر آید پس نشاند طلحه را بجهت خود و بر او
نشست پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اوجب طلحه یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را باین فعل
کرد و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا طلحه این جبرئیل است میخواند ترا السلام و میگوید ترا من با توام در هولهای
روز قیامت تا نجات دهم ترا از آن و چون منهزم شدند صحابه روز احد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا باقی و ثابت
ماند از مهاجرین و انصار مگر دوازده کس و بود یکی از ایشان طلحه پس رفت مردی از مشرکان تا بزند رسول خدا را
به شمشیر پس نگاه داشت آنرا طلحه پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم الیوم بتحقیق دیدم خانه ترا
که کرده شده است در بهشت و بود دنیا ... نام کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد طلحه الخیر و در
غزوه ذات العشیره طلحه الفیاض و در روز حنین طلحه الجود و بود ابوبکر رضی الله عنه چون ذکر میکرد روز احد را میگفت
آن روز تمام برای طلحه بود و کشته شد طلحه رضی الله عنه روز جمل روز پنجشنبه بیستم جمادی الاخر سنه ست و ثلاثین و بود عمر
وی شصت و بعضی گفته اند شصت و دو و بعضی شصت و چهار و گفته که کشت او را مروان بن الحکم از جهت کینه
که با وی داشت و انداخت تیری را که رسید بحلق وی و بود طلحه روز جمل با عائشه بجهت خطا در اجتهاد و از
ثور بن مجزاه بضم میم و کسر زای میخوانند و سکون جیم و رای و همزه منقوط آمده که گفت گذشتم بطلحه بن عبیدالله روز
الجمل و وی افتاده بود بر زمین در آخر رمق پس ایستادم بر وی و بر داشت سر خود را و گفت بدرستی که من می بینم
روی مردی را که گویا قمر است بگو که تو کیستی گفتم از اصحاب امیر المومنین علی گفت فراخ کن دست خود را تا بیعت
کنم پس فراخ کردم [illegible] جان خود را پس آمدم نزد علی و خبر دادم او را بقول
طلحه پس گفت الله اکبر الله اکبر صدق رسول الله ابا کرد خدای تعالی که داخل کند طلحه را در بهشت مگر آنکه بیعت من در گردن
وی باشد و روایت کرده شده است که آمد مردی روز جمل و گفت اذن دهید قاتل طلحه را پس گفت علی
بشارت دهید او را بآتش دوزخ و روایت کرده است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که گفت
امید دارم که باشم من و طلحه و زبیر از جمله آنکسانی که گفته است خدای تعالی در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم
من غل اخوانا علی سرر متقابلین و زبیر ذکر وی و ذکر احوال وی در ذکر حرف ... معلوم شد رضی الله عنه و سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه ذکر وی نیز گذشت و کاشکی احادیث مذکور شد که در آن ذکر کنایات ایشان در
را معلوم میشد و عامر بن فهیره بضم فا مولی ابی بکر صدیق بود از مولدین سیاه رنگ خرید او را ابوبکر و آزاد کرد
اسلام وی پیش از درآمدن رسول خدا صلی الله علیه وسلم دار ارقم را و بود حسن الاسلام و بود با آنحضرت و ابی بکر در سفر
هجرت حاضر شد بدر را و احد را روایت کرده اند از وی جابر بن عبدالله و عبد الرحمن بن عوف و عائشه

زندگانی میکنی حمید و میمیری شهید و میدرآیی بهشت. و خالد و ابان پسران سعید بن العاص بن امیه بن عبد
شمس بن عبد مناف القرشی الاموی و ابن سعید بن العاص بن امیه را هشت پسر بود سه از آن
بر کفر رفتند احیحه و عبیده و بوی تکنیه کرده میشود سعید را گفته میشود ابو احیحه سعید بن العاص بن امیه
عاص و عبیده و پنج دریافتند اسلام را و صحبت داشتند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و مخصوص گشتند
با امارات و حکومات خالد و عمرو و سعید و ابان و حکم و لیکن تغیر داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نام حکم را
و تسمیه کرد بعبد الله و اما خالد بن سعید بن العاص بن امیه اسلام آورد قدیما نزد بعضی بعد از اسلام
ابی بکر و بعضی گویند ثالث بود و بعضی رابع و بعضی خامس در غریب آنکه وی بحدی نیکو گردید گفت بعلی
مرتضی اسلام آورده‌ام من پیش از تو بخدا مخاصمت مکنم ترا نزد پروردگار خود و لیکن من از ترس پدر تو سعید دیدم
و تو نترسیدی ذکره ابن عساکر چنانکه شد این در تقدم اسلام علی بر اسلام ابو بکر گفته اند و الله اعلم
و ام خالد بنت اوست که صغیره بود آنحضرت او را نزد خود طلبیده و خمیصه صغیره که در میان آن [illegible]
کرد آنحضرت سبز و زرد بود بدر او پوشانید و فرمود یا ام خالد هذا سنه بمعنی حسن است در زبان
حبشه [illegible] البس هذا الباس [illegible] اینست جواز الباس خرقه که صوفیه دارند تا خرقه
و دار قطنی در افراد و ابن عساکر در تاریخ از موسی بن عقبه آورده اند که گفت ام خالد بنت خالد بن
سعید بن العاص را که گفت که خالد بن سعید پیش از مبعث پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی
در خواب دید که گویا بر کناره است که در تاریکی تا آنکه کسی نمی‌بیند مر دست خود را ناگاه دید آتشی
بیرون آمده است از زمزم نوری که بالا رفته است تا آسمان پس روشن شده بر آن کعبه پس تا
روشن گشت مکه تمام پس تا بجدی که یثرب رفت تا آنکه می بینم بسر را در نخل و چون بیدار شدم گفتم قصه را
برادر خود عمرو بن سعید و بود وی خیر الرای گفت ای برادر این امری است که واقع میشود در بنی
عبد المطلب که از حفره پدر ایشان بیرون آمده است گفت خالد پس هدایت کرد مرا خدا تعالی سوی
اسلام گفت ام خالد پس اول کسی که اسلام آورد پدر من بود و گفت رویای خود را با رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود آنحضرت یا خالد انا و الله ذلک النور و انا رسول الله پس بیان کرد آنحضرت دینی که فرستاد
خدا تعالی بروی پس اسلام آورد عمرو برادر وی بعد از وی ذکره السیوطی فی کتاب جمع الجوامع و هجرت کرد
خالد با برادر خود عمرو بسوی زمین حبشه و اقامت کرده و چند سال و زائیده شد برای وی پسری سعید
نام بن سعید و دختری ام خالد بعد آمد بر آنحضرت در غزوه خیبر و حاضر شد با وی شاید که بعد از خیبر بود

فرستاد او را بر صدقات یمن و وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وی در یمن بود و ابان پسر
سعید بن العاص [illegible] متاخر شد اسلام وی از اسلام برادران وی خالد و عمرو وی با ایشان مخاصمت می کرد و هجو می کرد
ایشان را بر اسلام بستند پس وی نیز اسلام آورد و نیک شد اسلام او و وی آنست که پناه داد عثمان را [illegible] ایشان را در وقتیکه
فرستاده بود آنحضرت او را بسوی قریش عام الحدیبیه و سوار کرد ابان عثمان را بر اسپ خود و گفت آمد و رفت
کن و مترس از کسی [illegible] بودند بنو سعید اعزه حرم و بود اسلام ابان در میان حدیبیه و خیبر و امیر گردانید او را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در سریه که بنجد فرستاد و عامل گردانید بر بحرین وقتیکه عزل کرد علاء بن الحضرمی را پس همیشه بود
ابان بر بحرین تا وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و این دو را یعنی خالد و ابان را از اولاد سعید اهل سیر
داخل کتاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم داشته اند و کاشکی از اخبار و آثار چیزی می آوردند که دلالت می کرد بر آن
و حال آنکه برادر که عمرو و سعید و حکم متغیر بعبد الله نیز در کتب اسماء الرجال مذکور است و در استیعاب ابن عبد البر عبد الله

عبد الله سعید که نام او حکم بود

بن سعید بن العاص را ذکر کرده و گفته که نام وی در جاهلیت حکم بود پس نام نهاد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم عبد الله و امر کرد او را بآموختن کتابت و بود کاتب [illegible] شهید شد ببدر و بعضی گویند بموته و ابو معشر
گفته یوم الیمامه و عقب از سعید بن العاص غیر از عاص [illegible] پسر او بود نماند [illegible]
نام کرده شد بنام جد چنانکه عاص را نام کردند بنام جد که عاص ابن امیه است و این سعید بن عاص را سعید بن
اصغر خوانند و سعید بن العاص الاکبر جد او ابن امیه و این سعید بن العاص الاصغر زائیده شد عام الهجرة یا سنه
احدی از هجرت پیش از بدر و یکی از اشراف قریش بود و جامع بود در میان سخاوت و فصاحت [illegible] و او را از جمله عمال
خوانند و یکی از آن جماعت است که نوشتند مصحف را برای عثمان [illegible] در نهج رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و استاده گردانیده شد عربیت قرآن بر زبان وی و استعمال کرد او را عثمان بر کوفه و غزا کرد طبرستان
و فتح کرد آنرا و غزا کرد و فتح کرد جرجان را و [illegible] را در سنه تسع و عشرین یا ثلثین و چون واقع شد فتنه
بعد از قتل عثمان گوشه گرفت سعید بن العاص و چون مستوثق شد امر برای معاویه والی گردانید او را بر مدینه
باز عزل کرد و والی گردانید مروان را باز مروان را عزل کرد و سعید را والی ساخت و تعاقب کرد میان ایشان
در ولایت گاهی بمروان می نوشت که بر انداز در خانه سعید را و نهب و غارت کن اموال او را و گاهی بسعید
می نوشت که بر انداز در خانه مروان را و نهب و غارت کن خانه او را پس تعجب کردند از این حال
را [illegible] شدند [illegible] و بود ابن سعید بن العاص در زمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم نه ساله یا
نه ساله و وفات وی در سنه ثلث و خمسین یا تسع و خمسین در آخر عهد معاویه در [illegible] گذشته است

ابن عمر که آورد زنی را بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بردی را گفت این زن زینت کرده ام این
برد را برای اکرم پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده این برد را باین غلام یعنی سعید بن العاص
واز بجهت [illegible] کرده شد این سوا برد ثیاب سعیدیه شاد [illegible] چنان گردد که سعید مصدوق اگر عرب باشد واین
گویا نوعی از بشارت واخبار بغیب است که در وی اکرمیت نسبی پیدا گردد چنانکه گذشت که سخاوت
با فصاحت داشت یا آنکه آنحضرت ازان زن این را قبول نکرده بجهت آنکه وی را ورداد یا کرده به سعید بخشید
وفرمود بوی ده والله اعلم تقریب بحث تذکرتی [illegible] ثنا و بطول کشید وکاتب حروف را بذکر ایشان
ومعرفت احوال ایشان غرضی متعلق نبود بلکه در طبیعت حق وانصاف بیگانگی ازین قوم هست ونکیر
انقدر معلوم شد که بنوامیه دو فرقه اند یکی مروانیه ودیگران منسوب ومربوط اند بایشان وبتقدیر الهی
قسمه حکومت وامارت بدست تصرف ایشان بنا دیگر سعیدیه ومیان دو فرقه فرقی یافته شد خصوصا
الحکایت منام وقدوم اسلام وصدق اللهجه وجمع قرآن وامثال آن در حصول سعادت ونورانیت درین فرقه یافته
می شود کما لا یخفی حنظله بن الربیع بضم را وفتح با وکسر یا مشدده وابن ربیعه نیز گفته اند الاسیدی بضم همزه
وفتح سین مهمله وشدت تحتیه منسوب است بسید [illegible] ان ابن نیز گفته اند ودر مغنی گفته که شهرت نزد محدثین الضم
است وتسکین نزد اهل لغت برای تخفیف منسوب باسید بن عمرو بن تمیم گفته والربیع است بکسر را
وسکون [illegible] وکسر صاد مهمله [illegible] یا گفته می شود او را حنظله کاتب از جهت کتابت وی وحی را
برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ودر مواهب لدنیه همین را غسیل الملائکه گفته از [illegible] استیعاب
مغایرت معلوم می شود که کاتب حنظله بن ربیع وغسیل حنظله بن ابی عامر الراهب فتدبر وگفته اند حنظله کاتب
برادرزاده اکثم صیفی است منسوب بصیفی بصاد مهمله [illegible] واز دهات عرب طویل العمر دریافت بعثت
آنحضرت را او بود صد ونود ساله [illegible] بشارت میداد وصیت می کرد قوم خود را بامداد آنحضرت وچون
آمد آنحضرت جمع کرد قوم را وفرستاد ایشان را بملازمت شریف وی وایمان آوردن بوی پس پیش آمد
ایشان را مالک بن نویره یربوعی وتفریق کرد این جماعه را پس فرستاد بسوی آنحضرت پسر خود را با جمع
که اطاعت کرده بودند او را از قریش پس اختلاف کردند در طریق ونرسیدند وبود اکثم حکیم دانا [illegible]
کلمات اوست کسیکه نیست در وی خیر توقع ندارد از هیچکس خیر را ونیز هم از کلمات اوست
هر کرا اقبال کند دولت در وی آرد بوی خدمت می کند عقل او را آرزوها واز هر که ادبار کند وپشت
دهد دولت خدمت می کند عقل او آرزوها را وتخلف کرد حنظله از علی مرتضی در قضیه [illegible] اهل

بصره یوم الجمل و حدیث وی نزد اهل کوفه است روایت کرد از وی ابو عثمان نهدی و زر بن حبیش و مات فی
دوران عهد معاویه و ابو سفیان بن حرب و دو پسر وی یزید و معاویه اما ابو سفیان صخر و ابو حنظله نیز
کنیت اوست بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف زائیده شد پیش از الفیل بده سال
و بود از اعیان قریش در جاهلیت و بود در غایت عداوت و حسد و عناد با رسول خدا صلی الله علیه و سلم
اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین را و طائف را و این احوال همه سابقا در مواضع خود مذکور
شده است و اختلاف کرده شده است در حسن اسلام وی و اخبار و آثار نیز مختلف آمده بعضی
دال بر حسن اسلام و بعضی بر عدم آن چنانکه آمده است که چون واقع شد روز حنین جولانی و هزیمتی
بر مسلمانان گفت بطل السحر و آنچه علمای ما درین باب ذکر کرده اند بسیار است شیخ ابو عمر بن عبد البر در
استیعاب اخبار هر دو جانب را می آرد و میگوید طایفه روایت می کنند که چون اسلام آورد ابو سفیان
نیک شد اسلام وی و سعید بن المسیب که از کبار تابعین و علمای ایشان است از پدرش مسیب
که صحابی است می آرد که گفت دیدم ابو سفیان را یوم الیرموک تحت رایت ابن وی یزید که امیر المومنین
عمر او را امیر ساخته و رایت سپرده بود و ابو سفیان را نیز همراه وی کرده پس شنیدم آواز مردی
را که قتل میکند و میگوید یا نصر الله اقترب پس نگاه کردم و دیدم که ابو سفیان بن حرب است همان
میکرد و میگفت یا نصر الله اقترب و روایت کرده شده است که ابو سفیان بن حرب یوم الیرموک
ایستاده بر جماعه اسپان یعنی سواران عرب می گفت مردم را الله الله شما سواران عرب اید و انصار
اسلام اید و ایشان سواران روم اند و انصار شرک خداوندا این روزیست از روزهای
خداوندا بفرست نصر خود را بر بندگان خود و شیخ ابن حجر در اصابه چیزی می آرد و روایت میکند خبری
که مخالف و مبعد است ولیکن میگوید و الاول هو الاصح و الله اعلم و در استیعاب میگوید که طایفه روایت
میکنند که وی پشت و پناه منافقان بود از آن باز که اسلام آورد و در جاهلیت منسوب بزندقه بود
و روایت کرده شده است از حسن که ابو سفیان درآمد بر امیر المومنین عثمان وقتی که رسید
خلافت وی و بود وی اعمی و گفت که دیده است خلافت نه سوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان
اوتاد آن بنی امیه را و نیست آن مگر ملک و من در نمی یابم جنت را و نه نار را پس بانگ زد بر وی
عثمان رضی الله عنه و گفت بکند با تو خدا آنچه بکند و دور کرد او را از پیش خود و صاحب استیعاب میگوید
که مر او را اخبار است مانند این ردی و شنیع ذکر کرده اند آنرا اهل اخبار و من درست نمی یابم

برای دیگران زیرا که حدیث اخبار حبری است که دلالت دارد که اسلام او سالم و صحیح بود و حدیث سعید
بن المسیب دلالت بر صحت اسلام وی میکند و در اصابه گفته که بعد وی از مؤلفة القلوب و پیش از آن
از مشرکان بود و هم اخبار میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عامل گردانید او را بر نجران
و ثابت نشده است. ابن حبان گفته که آنحضرت او را بر مناة فرستاد تا هدم کند آنرا و روایت کرده است
ابن سعد از مرسل ابی السفر که گفت چون دید ابو سفیان روز فتح مردم را که [illegible] روند دنبال
آنحضرت حسد برد و گفت در دل خود کاشکی بر گردند این جماعت برین مرد پس زد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در سینه وی و گفت اکنون رسوا گرداند ترا خدا تعالی پس گفت ابو سفیان
استغفر الله و اتوب الیه تفوه نکرده ام من بآن امری بود که حدیث کرد نفس من و چون روز فتح
آنحضرت با عباس بود گفت آیا وقت نرسیده ترا یا ابا حنظله که شهادت دهی ان لا اله الا الله
وی سکوت کرد و چون گفتند آیا وقت نرسیده که گواهی دهی که محمد رسول الله گفت اما این هنوز یقین
نکرده ام و در شبهه ام و در روایتی آمده که گفت ابو سفیان در نفس خود بچه چیز غالب می آید محمد بر ما
گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخدا غالب می آید گفت اشهد انک رسول الله و آورده اند که رسید
تیری بابو سفیان در روز طائف بر چشم وی پس آمد نزد آنحضرت و گفت این چشم من تیری رسیده
فرمود آنحضرت اگر خواهی دعا کنم و رد کنم بر تو چشم ترا و اگر خواهی بهشت صبر کن گفت بهشت خواهم و یک چشم
در یرموک رفته و کر[illegible] چشم و بود ابو سفیان تاجر می فرستاد تجار را بشام و بلاد عجم گاهی خود
نیز میرفت و در قصه هرقل بود [illegible] بخیل طلبید و بود بخیل شحیح چنانکه زوجه وی هند بنت عتبه نزد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و شکایت از وی کرد که شحیح است سیر طعام نمی کرداند اولاد را آیا بدزدم
از وی چیزی که کفایت کند ولد آنرا فرمود بکن اما بسیار مکن و روایت کرده است ابو سفیان
از حضرت صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن عباس و قیس بن ابی حازم و ابن وی
معاویه و روایت کرده است ابن عباس از وی حدیث قصه هرقل را که در موضع خود گذشت
و مات فی خلافة عثمان سنة اربع و ثلثین و قیل احدی و ثلثین بالمدینة و دفن فی البقیع و صلی علیه
معاویة و قیل بل علی عثمان و دفن بالبقیع و هو ابن ثمان و ثمانین و قیل ابن ثلث و تسعین و قیل
غیر ذلک و اما یزید بن ابی سفیان اسلام آورد در روز فتح مکه و حاضر شد حنین را [illegible]
وی بهترین پسران ابو سفیان بود و او را یزید الخیر می گفتند و عامل گردانید او را [illegible]

صلی الله علیه وسلم بر صدقات بنی فراس و بودند ایشان اخوال او و عامل گردید او را ابو بکر
سنه اثنی عشر و فرستاد عمرو بن العاص و ابا عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه را بسوی فلسطین
و امر کرد ایشان را که بروند بر بلقاء و هر یکی ازین امر علیحده بود و بعضی گمان برده اند که عمرو بن العاص
امیر بود بر همه ایشان پس هزیمت داد خدای تعالی اعدای دین را ثلث عشر و چون استخلاف کرده
شد عمر او را والی گردانید ابو عبیده بن الجراح را و فتح کرد خدای تعالی شامات را و والی گردانید
یزید بن ابی سفیان را بر فلسطین و ناحیه آن و چون وفات یافت ابو عبیده بن الجراح استخلاف
کرد معاذ بن جبل را و چون وفات یافت معاذ بن جبل والی گردانید ابی سفیان را و چون مرد یزید والی
گردانید برادر او را معاویه و بود موت اینها همه در طاعون عمواس سنه ثمان عشر و آورده اند که وی
نگاه کرد روزی بجانب شکم خود که بلند شده است پوست وی پس برداشت بروی دره را و گفت
پوست من کافر شده روایت کرده است وی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از ابو بکر صدیق
رضی الله عنه و روایت کرده اند از وی عبد الله اشعری و عیاض اشعری و وفات یافت یزید بن ابی
سفیان سنه سبع عشره و اما معاویه بن ابی سفیان کنیت کرده می شود بابو عبد الرحمن و وی
و پدر وی و برادر وی از مسلمه فتح اند و از مؤلفة القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح یعنی فتح مکه پیش از پدر
و پیش از آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مکه در آید و فتح کند پیشتر از پدر رفت و در یافت طریق
انحضرت را و اسلام آورد و در روایتیست که وی می گفت اسلام آوردم یوم القضیه یعنی عمرة القضا و تو
ملاقات کردم در ان روز آنحضرت را مسلمان و وی یکی از انجمله است که می نوشت برای آنحضرت
و بعضی گویند می نوشت وحی صاحب جامع الاصول می گوید کتابت نکرده است در مواهب لدنیه
می گوید وی مشهور است بکتابت وی و بعضی گفته اند که وی نمی نوشت وحی را بلکه می نوشت
کتب و مناشیر را و متولی شد شام را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان در زمن عمر بن الخطاب
و همیشه بود متولی و حاکم شام تا چهل سال چهار سال از ان در زمان عمر و تمام مدت خلافت
عثمان و خلافت علی و ابن وی حسن و مجموع آن بیست سال است تا مستبد و مستقل شد بامارت
بتسلیم حسن بن علی او را امر بوی در سنه احدی و اربعین و بیست سال دیگر گذشت تا وفات
یافت سنه ستین در رجب بدمشق و بود عمر او هفتاد و هشت سال و بعضی هشتاد و شش
گفته و رسید او را علت لقوه در آخر عمرش و میگفت در آخر عمر لیتنی کاش بودمی من مرد

معاویه بن ابی سفیان

مردی از قریش آمد نزد وی که نام موضعی است نزدیک معلا مقبرهٔ مکه و دو آلی می‌شده از زین
چیزی را دید گویند بود نزد وی از آثار رسول الله صلی الله علیه وسلم ردا و پیراهن وی صلی الله علیه وسلم
و چیزی از موهای شریف و ناخنهای وی پس گفت کفن کنید مرا در پیراهن مبارک آنحضرت
و بپیچید مرا در ردای شریف وی و ازار مبارک وی و پر کنید سوراخ بینی مرا و کله مرا و مواضع سجود مرا موهای
و ناخنهای مبارک آنحضرت و بگذارید مرا با ارحم الراحمین و باقی احوال وی در علوم مشهور و مذکور و مسطور است
و سیوطی را رساله ایست مسمی بالاوایل ذکر کرده است در وی اشیاء که احداث کرده معاویه آنها را و نکرده بودند
خلفا پیش از وی و لیکن منشاء ظهور خلاف میان وی و علی قتل عثمان که گفت معاویه و عایشه نیز موافق
او بود که استعجال باید کرد در اقتصاص از قاتلان وی تا آثار نشود مردم را بر خلفاء و تسلط و مصلحت دید
علی تا مستقل نگردد امر خلافت و هیبت آن نگیرند مردم منشاء خلاف خطا در اجتهاد بود بعد از آن عزل
کرد امیر المؤمنین علی معاویه را و زیادت شد مخالفت روز بروز و واقع شد آنچه شد فانا لله وانا الیه
راجعون و اخراج کرده است سیوطی از احمد در مسندش از عرباض بن ساریه که گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اللهم علم معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب و اخراج کرده است ابن ابی شیبه و طبرانی
از عبد الملک بن عمیر که گفت معاویه همیشه بودم در طمع امارت از آن باز که گفت مرا رسول خدا یا معویه
اذا ملکت فاحسن و فی روایة وارفق و گفته اند محدثان که ثابت نشده است در فضل معاویه هیچ
حدیثی والله اعلم [illegible] مرتبه معقول است که گفت ایا مکروه دارید امارت معاویه را که اگر نماند بود
خواهید دید سرها را از بدن گویا اشارت کرده بوقایع و شنایع که در زمان یزید پسرش واقع شد زید
بن ثابت بن ضحاک انصاری نجاری کنیت او ابو سعید یا ابو ثابت نوشت برای آنحضرت وحی
و بود یکی از فقهای صحابه و اجله ایشان عالم بفرائض قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه
یازده ساله بود و استصغار کرد آنحضرت او را روز بدر پس حاضر شد احد را و ما بعد آن را از مشاهد
گویند که اول مشاهد وی خندق است روایت کرد از آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عثمان و روایت
کرده اند از وی [illegible] صحابه مثل ابو هریره و ابو سعید و انس و سهل بن سعد و غیرهم و از تابعین سعید
بن المسیب و ولد وی خارجه [illegible] قاسم بن محمد و غیر ایشان و اوست که جمع کرد قرآن را در عهد ابی بکر
و نقل کرد آن را در مصحف در خلافت عثمان و گفت مرا ابو بکر که تو جوان عاقلی متهم
نمی‌نهیم بر تو روایت کرده است [illegible] خارجه بن زید از پدرش که گفت آورده شدم نزد آنحضرت در وقت

خدمت نبی صلی الله علیه وسلم بمدینه و گفته شد که این پسر از بنی النجار است و خوانده است هفده سوره از قرآن
پس خواندم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خوش کرد قرات مرا و گفت بیاموز یا زید خط و کتابت یهود را که من ایمن نیستم
بر یهود در کتاب که زیاده و کم کنند پس بیاموز زبان سریانی را پس آموختم و نگذشت بر من نصف
شهر تا حاذق شدم در آن پس بودم می نوشتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقتی که
می فرستاد بسوی ایشان کتاب بسوی وی و روایت کرده بیهقی [illegible] که تقدیم نمی کردند
عمر و عثمان هیچ کسی را بر زید بن ثابت در قضا و فتیا و فرائض و قرات و روایت کرده است
قاسم بن محمد که بود عمر رضی الله عنه استخلاف می کرد زید بن ثابت را در سفر و می گفت [illegible]
بر من مکان زید و لیکن اهل بلا محتاج اند بوی و نیز نزد وی است از علم و قضا و فتوی آنچه نمی یابند
نزد غیر وی و از سالم بن عبد الله بن عمر منقول است که گفت روزی که وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم [illegible]
امروز و از ابو هریره آمده که گفت مرد خیر این امت و امید است که بگرداند خدای تعالی از وی
خلف ابن عباس را و از ابو عبد الرحمن آمده است که من میخواندم قرآن بر عثمان رضی الله عنه
پس گفت عثمان مرا بدرستی که تو مشغول میگردانی مرا از نظر کردن در امور مردم برو بسوی زید
بن ثابت بخوان بروی که فارغ است برای این کار و قرات من و قرات وی یکی است
نیست در میان هر دو وی خلاف روایت کرده است یعقوب بن سفیان باسناد صحیح از شعبی گفت
سواری کرد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس رکاب وی را پس گفت یکسو شو یا ابن عم رسول
الله گفت ابن عباس همچنین امر کرده شده ایم ما که کنیم با علما و کبرا پس گفت زید بیار دست خود را
پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس بوسی کرد زید دست او را و گفت همچنین امر کرده
شده ایم ما با اهل بیت پیغمبر خود و در روایتی آمده لشیر ثنای خود و ابن سعد باسناد صحیح روایت
کرده که بود زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیا آن شش کس بودند عمر و علی و ابن مسعود و
ابو موسی و ابو زید و زید بن ثابت مات زید بن ثابت سنه اثنین یا ثلث یا خمس و اربعین

اسامی اصحاب فتیا

شرحبیل بن حسنه شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حا و نام او عبد الله است از بنی جمح است
بضم جیم و فتح میم صحابی است هجرت کرد بحبشه با سعد و [illegible] در وجوه قریش برادر عبد الرحمن ابن حسنه
کنیت وی ابو عبد الله [illegible] عبد الرحمن گفته و حسنه نسبت کرده می شود بوی او و برادر او عبد الرحمن
مادر هر دو است و بعضی گفته هر دو پسر خوانده او بود غالب آمده بر ایشان انتساب بوی روایت

شرحبیل

کرده ابن ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا در وعید بر ترک طمانیت در نماز و مروی از وکراهت در
حدیث تزویج نجاشی ام حبیبه را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرستاد آنحضرت او را برسالت بسوی
مصر پس از وفات یافت آنحضرت و شرحبیل در مصر بود و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عباده
بن الصامت و روایت کرده است ازوی پسر وی ربیعه و هیچ ذکر کتابت وی معلوم نشد مگر آنکه در ضمن آمین
رسالت بمصر کتابت هم نموده باشند و الله اعلم العلاء الحضرمی صحابی مشهور است عامل
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر بحرین مقرر گردانیدند ابوبکر و عمر او را بران تا آنکه مرد و بود موت او در سنه
اربع عشر و بعضی گفته اند بلکه والی گردانید عمر ارض بصره را پس مرد بارض بنی تمیم در سنه مذکوره
و بعضی گفته اند مرد به بحرین سنه احدی و عشرین پس والی گردانید بجای وی ابوهریره را و اختلاف کرده اند
در اسم وی و نسب وی اختلافی کثیر و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از حضرموت است کذا فی جامع الاصول
و در کاشف گفته که بود حلیف بنی امیه او اراده را بود و روایت کرده از ابوهریره و غیر او آورده اند که خوض
کرد علاء دریا را و خواند چند کلمات را و گذاشت از ان و این حکایت مشهور است از وی کلمات
این بود یا حلیم یا علیم و بود مستجاب الدعوة و خالد بن ولید بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن
مخزوم القرشی المخزومی سیف الله ابوسلیمان مادر وی لبابه صغری بنت الحارث الهلالیه خواهر
لبابه کبرای زوجه عباس بن عبد المطلب و این هر دو خواهر میمونه بنت الحارث ام المومنین بودند
و خالد یکی از اشراف و اعیان قریش بود در جاهلیت و بود در دست وی عنان و پیمان
در عهد جاهلیت حاضر شد با کفار قریش تا عمره حدیبیه خصوصا در غزوه احد که طلیعه جیش مشرکان
بود پس اسلام آورد در سنه سبع بعد خیبر یا پیش از ان پیش از غزوه موته بدو ماه بود و نصر در
دست وی در این غزوه و حاصل شد او را مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در
حیات رسول الله و بعد از وفات صلی الله علیه وسلم و قصه اسلام وی و سرایای و مغازی
که وی در آنجا کار کرده سابقا در قضایای سنوات هجریه گذشته است و آورده است ترمذی از ابی
هریره گفت نزول کرده بودیم ما با رسول خدا منزلی را پس میگذشتند مردم و میپرسید آنحضرت این
کیست پس جواب میگفتیم فلانی است تا گذشت خالد پرسید آنحضرت این کیست گفتم خالد بن
ولید است گفت آنحضرت نیکو بنده خداست این سیف من سیوف الله و چون فرستاد ابوبکر
رضی الله عنه خالد بن ولید را بسوی اهل ردت و عقد کرد برای او رایت و گفت من شنیده ام

رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که می گفت نعم عبد الله واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله
برکشیده است آنرا بر کفار و آمده که خالد بن الولید گم کرد کلاه خود را در روز یرموک پس گفت بجوئید و تفحص
کنید کلاه را پس جستند و نیافتند پس بجستند دیگر بار و جستجوی آن تا باز یافتند دیدند کلاه کهنه است پس
پرسیدند از وی از آن که این چه کلاه است که آنرا اینهمه جستجو کردی گفت عمره بر آورد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و حلق کرد راس خود را پس مبادرت کردند مردم موهای مبارک را از هر جانب پس سبقت کردم من مردم را بناصیه
وی پس گردانیدم آن موهای را در این کلاه و دادمن پس حاضر نشدم در هیچ قتالی را و این کلاه با
من است مگر داده شدم نصرت و روی ننآوردم بهیچ جائی مگر آنکه فتح کرده شد بر من و آمده است که چون قدوم
کرد خالد بحیره آورده شد نزد او زهری پس نهاد آنرا در کف خود و نوشید و ضرر نکرد او را و نیز آمده است
که گذشت مردی بخالد و با وی مشکی بود پر از خمر پرسید چیست در مشک گفت سرکه است گفت خداوندا
بگردان او را سرکه پس گشت سرکه و در روایتی آمده که گفت خداوندا بگردان او را عسل پس گشت عسل روایت
کرده شده است که می گفت خالد نبود هیچ شبی محبوب تر نزد من از شب سخت تاریک در سریه از مهاجرین
و در روایتی آمده که گفت نیست هیچ شبی که فرستاده شود نزد من در آن شب عروسی تا بشارت داده
شوم بولادت پسری محبوب تر بسوی من از شب تاریک در سریه و میگفت خالد باز داشت مرا جهاد از
تعلم بسیاری از قرآن و چون می آمد خالد را مالی قسمت می کرد آنرا و بر نمیداشت بسوی ابوبکر حساب
پس گفت عمر ابوبکر را بنویس بسوی خالد که ندهد هیچ کسی را چیزی مگر بامر تو پس نوشت ابوبکر این را
بخالد پس نوشت خالد یا اینکه می گذاری مرا با عمل من هر چه میخواهم می کنم و بهره خواهم میدهم و اگر نه تو دانی
و عمل تو و بود در وی رضی الله عنه تندی و تیزی در ترفعی و انقطاعی از خلق و استیلائی که شجاعان را می باشد
چنانچه یکبار بعمار بن یاسر درشتی کرد و سخت گفت و گفت عمار بتحقیق قصد کردم که بگریزم با تو سخن نکنم پس
رفت عمار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از خالد شکایت کرد پس فرمود آنحضرت یا خالد چکار است
ترا با عمار و وی مردیست از اهل جنت که حاضر شده بدر را و فرمود بعمار خالد سیفی است از سیوف خدا برکشیده
الله پس عمار عذر خواهی نمود و استغفار کرد و گفت خالد پس همیشه بعد از آن دوست میداشتم
عمار را بعد از آن روز و همچنین شکایت کرد عبد الرحمن بن عوف از خالد بن الولید نزد آنحضرت پس فرمود
یا خالد چرا ایذا میکنی مردی را از اهل بدر که اگر انفاق کنی مثل احد ذهب نرسی بعمل او گفت یا رسول
الله ایشان می افتند در من و ایذا می کنند مرا و من جواب ایشان می گویم پس فرمود آنحضرت ایذا مکنید

خالد را روی سیفی است از سیوف خدا القصه چون خالد گفته فرستاد بابوبکر که مرا بمن بگذار من هرچه
میخواهم میکنم و میکرسم بر کرامی خواهسم گرنه تو دانی و عمل تو پیر عمل تو در اعمر رضی الله عنه راه سخن یافت و
بود چیزی از قدیم الایام میان ایشان [illegible] بابوبکر عزل کن خالد را پس گفت ابوبکر بیت بر رود و بیست که
خبر نمید خالد را از جانب من هفت [illegible] پس تو دانی و کار تو پس با خنگی سفر کرد عمر تا [illegible] پس
[illegible] سیاب نزد ابوبکر و گفتند [illegible] بیرون برود عمر از پیش تو و تو محتاجی بوی و چه شده است ترا که
عزل میکنی خالد را و وی کفایت می کند ترا از [illegible] گفت ابوبکر پس چه کار کنم گفتند حکم کن عمر را که
حمود برود و اقامت کند و بنویسد سوی خالد [illegible] تا شد بر عمل خود پس کرد ابوبکر انچه صحابه صلاح حال
بیدید پس چون خلیفه شد عمر نوشت بسوی خالد که [illegible] یا ابلی هیچ کس مگر امر من پس نوشت خالد
آنچه نوشته بود بسوی ابوبکر پس عزل کرد عمر خالد را و طلبید او را نزد خود و یک سبب عزل عمر خالد را آن
که کشت مالک بن نویره را بضم نون و فتح واو در زمان ابوبکر و اختلاف کردند که ابن نویره را مسلمان کشت بجهت کمانی
که برده بر وی و ابوقتاده نیز بروی انکار کرد در قتل مالک و سوگند خورد که در تحت رایت وی قتال نکند هرگز یا کافر
گشت و در استیعاب میگوید کشته شد مرتد و صحیح خالد اکثر اهل روایت که مسلم بود مالک بن نویره از ثابت شد
و در اصابه می آرد که مالک بن نویره التمیمی الیربوعی کنیت کرده می شود بابو حنظله و لقب کرده می شود بجفول گفت
مرزبانی بود شاعر شریف فارس معدود در فرسان بنی یربوع در جاهلیت و عامل ساخته بود آنحضرت او را
بر صدقات قومش و چون رسید او را خبر وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم امساک کرد صدقه را و تفرقه
کرد در قومش و درین شعر گفت شعر فقلت خذوا اموالکم غیر خائف ولا ناظر فیما یجیء من الغد فان قام بالدین
المحقق قائم اطعنا وقلنا الدین دین محمد و بود ابن مالک بن نویره چون ذکر میکرد آنحضرت را می گفت گمان نمیبرم
صاحب شما را مگر انکه گفته است و شنیدم صاحب شما را گفته است چنین پس گران می آمد بر خالد انچه قد
زدن او پس کشت او را ضرار بن ازور اسدی بامر خالد بن الولید بعد از فراغ وی از قتال روم بعد
از ان تزوج کرد خالد زوجه مالک را که نامش ام تمیم بنت المنهال بود و بود صاحب جمال
فایق و بود قتل وی مالک را از جهت زنش چنانکه اتهام کردند مردم و مالک بن نویره را برادری
بود متمم بن نویره نیز شاعر پس مرثیه گفت نویره را و قدوم آورد بر ابوبکر و تظلم نمود و ذکر کرد زبیر
بن بکار که ابوبکر نوشت بخالد که مفارقت کند امراه مالک را و تغلیظ و تشدید کرد عمر بخالد
در امر مالک و ابوبکر معذور داشت خالد را و گفت عمر در سیف خالد رهق است گفته ابوبکر ظاهر او ی تاویل

اولیه یکی از نقبای انصار کنیت او ابو محمد و بعضی ابو رواحه گفته اند مواخات داد آنحضرت میان وی
و میان مقداد بن [illegible] رضی الله عنه عظیم القدر در جاهلیت و اسلام حاضر شد عقبه و بدر و احد و
خندق و دیگر مشاهد را مگر ما بعد آن از جهت آنکه شهید شد در موته سنه ثمان آورده اند که چون
وداع مسلمانان با موته دعا کردند مردم و ندا کردند که بسلامت بروند و بسلامت بیایند گفت ابن
رواحه بیت لکنی اسأل الرحمن مغفرة وضربة ذات فرغ تقذف الزبد پس رفت طالب شهادت
و مشتاق بدان چنانکه گذشت و بود وی از شعرای اسلام که رد می کردند ایذای کفار را از
رسول خدا نازل شد در حق وی و در حق یاران وی حسان بن ثابت و کعب بن مالک قول حق سبحانه الا
الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا الآیة عبدالله بن رواحه رضی الله عنه
روایت کرده است از ابن عباس و اسامه بن زید و انس بن مالک و ارسال کرده اند از وی
جماعه از تابعین مانند ابی سلمه بن عبدالرحمن و عکرمه و غیر ایشان و وی کتابت می کرد برای آنحضرت
و اوست که آورد بشارت واقعه بدر را به مدینه و فرستاد آنحضرت او را در سریه بسوی اسیر بن
رزام یهودی بخیبر پس کشت او را و روایت کرده است ابو هریره که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نعم الرجل عبدالله بن رواحه در حدیث طویل و از انس آمده که گفت بود عبدالله بن رواحه چون
ملاقات میکرد یکی از یاران خود را میگفت بنشینید تا ایمان آریم به پروردگار خود ساعتی الحدیث
و اخراج کرده است بیهقی بسند صحیح از طریق ثابت از ابو لیلی که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که خطبه
می خواند پس در آمد عبدالله بن رواحه پس شنید آنحضرت را که میگوید بنشینید پس نشست عبدالله بن
رواحه همانجا که ایستاده بود خارج مسجد پس چون فارغ شد آنحضرت از خطبه فرمود مرا و را زیادت کند
ترا خدا تعالی حرص بر فرمان برداری رسول خود و تزوج کرد مردی زوجه عبدالله بن رواحه را
پس بعد از وی پرسید آن مرد از آن زن از اعمال وی گفت بود وی چون میخواست که بیرون می آید
از خانه میگذارد دو رکعت و چون در آمد در خانه میگذارد دو رکعت و ترک نمیکرد این عمل را
هرگز روایت است از هشام بن عروه که چون نازل شد والشعراء یتبعهم الغاوون گفت
عبدالله بن رواحه تحقیق دانست خدا تعالی که من از ایشانم پس نازل شد الا الذین امنوا و عملوا
الصالحات الآیة و بهترین چیزی گفته است وی رضی الله عنه در مدح آن سرور صلی الله علیه و سلم قول
اوست بیت لو لم تکن فیه آیات مبینة * کانت بدیهته تنبیک بالخبر * و در این نوعی از تلمیح است از

مضمون قول وی سبحانه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار چنانکه در رساله که در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض

تحریر کرده شده است فلینظر ثمه و المغیره بن شعبه صحابی مشهور است و او در تقریب غزوه حدیبیه در [illegible]

در جای دیگر ذکر کرده است و گفته روز حدیبیه شمشیر گرفته بر سر مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم ایستاده بود چنانکه

در انجا گذشته است و نیز در همانجا بتقریب مذاکره او با عروه بن مسعود ثقفی حکایتی از ابتدای اسلام مغیره

معلوم شده است و وی از جمله آن صحابه است که اهل سنت و جماعت زبان از بدگفتن وی باید کردن

بملاحظه حق صحبت و فضیلت آن نگاه بدارند و ما انچه اهل سیر از علما ذکر کرده اند بیاریم المغیره بن شعبه کنیه

ابو عبد الله و قیل ابو عیسی مغیره بن شعبه بن ابی عامر ثقفی اسلام آورد عام الخندق و قدوم آورد بمدینه و بعضی

گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است روایت کرده اند از وی اولاد وی عروه و حمزه و مولی او وراد و نیز

را و ابو برده بن ابی موسی اشعری و شعبی و غیر ایشان جمعی کثیر و در اصابه گوید اسلام آورد پیش از حدیبیه و حاضر شد

بیعة الرضوان را و مراد از وی ذکر است و بود از دهات عرب یعنی از بزرگان و کاردانان و داهیه کار سخت و

دشوار را گویند و گفته می شد او را مغیرة الرای و گفته اند که دهات عرب چهار اند معاویه بن ابی سفیان و عمرو

بن العاص والمغیره بن شعبه و زیاد و در استیعاب گفته که قیس بن سعد بن عباده در دها کمتر از ایشان

نبود با کرم و فضیلتی که در وی بود و بود مغیره بن شعبه مردی دراز قامت بزرگ چشم سفید موی

جدا آمده لبها بزرگ [illegible] ما بین الکتفین و والی کرد او را عمر بر بصره و فتح کرد همدان و چندی

از بلاد دیگر پس عزل کرد بجهت صدور فاحشه از وی که گواهی دادند بران ابوبکره و غیر وی لکن چون تمام نشد

گواهی ایشان بحکم شرع و گفته اند که مغیره محصن گردانید سیصد زن را در اسلام و بعضی تا هزار

گفته اند بعد از ان والی گردانید بر کوفه و همیشه بود بران والی تا کشته شد عمر و مقرر داشت او را عثمان و لا یزال

بود بران و چون خلاف واقع شد میان علی و معاویه اعتزال کرد از صفین و چون قضیه تحکیم شد لاحق شد بمعاویه

و چون مصالحه واقع شد میان حسن بن علی و معاویه و اجتماع کردند بر معاویه بیعت کرد معاویه را و والی گردانید

او را معاویه بر کوفه و [illegible] که تدبیر کرد امارت یزید را و آورده اند که یکباری

معاویه او را از کوفه طلبید پیش خود پس تاخیر کرد در آمدن معاویه عتاب کرد وی گفته فرستاد که موجب

تاخیر تقصیر خدمت نیست و من بخدمت مشغولم که تدبیر امارت یزید باشد پس مستمر امارت و ولایت

وی بر کوفه و مستمر بود امر وی بران تا مرد بکوفه در سنه خمسین خلیفه گرفت پسر خود را که عروه نام

داشت در وقت موت خود بر کوفه و قبول نداشت آنرا معاویه و والی گردانید بر کوفه و بصره زیاد را

مغیره ابن شعبه

دهات عرب چهار اند

ربیعه او و جمع کثیر از یاران [illegible] میگوید کرده [illegible] بلیاری سردر امیرالمؤمنین عمر آمد و استیذان نمود و گفتند که
ابو عیسی مغیره استیذان می طلبد گفت [illegible] الا ید بود گویا مکروه پنداشت عمر رضی الله عنه این کنیت را گفتند که
پیغمبر خدا تکنیه کرده بود او را باین کنیت گفت [illegible] پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مغفور بود بخشیده خدای تعالی مر او را تقدم
[illegible] کار ما مختل است [illegible] که چه خواهد کرد با ما و گفت مغیره ابن شعبه پس نیست کنیت [illegible] کرده میشود
ترا بابی عبدالله و در صحبت این حکایت سخن است آورده اند که چون امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد و علی
رضی الله عنه بمسند خلافت نشست و بیعت کردند مردم او را آمد مغیره بن شعبه نزد وی گفت یا امیرالمؤمنین مرا نزد تو
نصیحت و خیرخواهی است امیرالمؤمنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر خلافت عامل گردان
طلحه بن عبدالله را بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصره و بنویس معاویه را بعهدی بر شام تا الزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد کار
او را هر چه خواهی و ترا مصلحت نماید تو بران پس گفت علی مرتضی با طلحه و زبیر فکر میکنم تا رای من در ایشان چه قرار گیرد
و اما معاویه [illegible] الله مرا نبیند خود را عمل فرماینده او را و یاری جوینده از وی مادام که بر حال خود است ولیکن من میخواهم
او را بدر آمدن در آنچه در آمده اند در وی مسلمانان و اگر ابا آرد وی سپارم او را بخدا پس برگشت مغیره و رفت از پیش
امیرالمؤمنین غضبان بجهت آنکه نه پسندید نصیحت او را فردا باز آمد و گفت تامل کردم در آنچه گفتم من دیروز و نبود
رای ترا پس دانستم که تو توفیق یافتی و طلب کردی حق را چون بیرون می آمد مغیره ملاقات کرد او را حسن بن علی
و رفت پیش پدر بزرگوار خود و گفت چه گفت ترا این گفت مرا دیروز انچنان گفته بود و امروز چنین
میگوید گفت امام حسن دیروز نصیحت کرد و امروز خوش [illegible] گفت پس گفت علی مرتضی اگر مقرر دارم بر معاویه آنچه
در دست اوست باشم مصداق آنچه گفته است حق تعالی وما کنت متخذ المضلین عضدا و همین طور که مغیره با امیرالمؤمنین
گفت از طلحه نیز می آرند آنجا نیز قبول نکردند و مآل کار طلحه و زبیر انچنان شد که معلوم گشت عمرو بن العاص بن وائل
قرشی سهمی منسوب بسهم بن عمرو بطنی است از قریش تکنیه کرده میشد بابو عبدالله و قیل بابو محمد اسلام آورد
در سنه ثمان بقول صحیح چنانکه گذشت و بعضی گفته اند میان حدیبیه و خیبر و چون قدوم آوردند وی و خالد بن الولید
و عثمان بن طلحه حجبی گفت انحضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب بیفراخت بسوی شما مکه جگر گوشهای خود را گفت
واقدی که در سنه ثمان قدوم آورد عمرو بن العاص مسلمان از پیش نجاشی و تحقیق اسلام آورده بود نزد نجاشی
و معتقد دین اسلام سید انام گشته زیرا که گفت نجاشی بوی ای عمرو چگونه مخفی می ماند دین ابن عم تو پس بخدا سوگند
که وی رسول خدا است جواب گفت میگوئی تو این را گفت آری [illegible] بصدق [illegible] گفت نجاشی والله از روی یقین میگویم
پس [illegible] آمد از نجاشی مهاجر بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش از فتح به شش ماه و باقی احوال فرستاد او

چیست صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمرو گردانید پهلوی وی و بگریست بسیار
پس روی آورد بجانب مردم و گفت ای پسر بر من سه حالت گذشته است اول من در حال کفر که دشمن میداشتم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دشمنی سخت و اگر برین حال میمردم از اهل نار میشدم بعد از ان مسلمان شدم و صحبت داشتم
با وی و حیادار شدم که نبود هیچ یکی محبوبتر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت هیبت و حیا و اجلال نمی توانستم بسوی
وی نگاه کرد و اگر گفته شود مرا که وصف کن رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که چه حلیه داشت نتوانم کرد زیرا که نتوانستم
نظر کرد و نگریست بسوی او و تمیز نتوانستم کرد آنرا چشم کرد و اگر دران حال از عالم میرفتم امید داشتم که از اهل بهشت شوم
بعد از ان بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدانچه رسیده از کار دنیا و آنچه رسید اکنون نمیدانم که حال من چه خواهد شد
پس چون بمیرم نوحه گر و آتش همراه من نکنید و چون دفن کنید آهسته بریزید بر من خاک و بایستید گرد قبر من مقدار آنکه
ذبح کرده شود در وی شتر و قسمت کرده شود لحم وی تا استیناس کنم بشما و ببینم که چه جواب میدهم فرستادهای
پروردگار خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث مسلم و آورده اند که چون عمار بن یاسر در صفین کشته شد عمرو بن العاص
نزد معاویه آمد و اظهار حیرت و ندامت کرد و گفت که عمار کشته شد و شنیده ام من از ان حضرت که بعمار گفت تقتلک الفئة
الباغیة و چون عمار بر دست ما کشته شد فاذا نحن الباغیة هستیم معاویه گفت تو عجب مردی بوده که مبتلا گشته در بول خود
عمار را بحقیقت علی کشته است که او را بجنگ آورده و گفته اند که این تاویل نا صحیح است و الا لازم می آید که قاتل حمزه
رسول الله باشند و ازین قصه معلوم می شود که در عمرو خوف و سلطنت حق راه داشت و در صحیح البخاری در تعبیة صلوة
حسن مذکور است که و کان خیر الرجلین والله عمرو عبد الله بن ابی ابن سلول عبد الله بن ابی منافق مشهور
و او را راس المنافقین گویند که متولی افک عائشه بود و دیگر شنائع که از حد حصر بیرون است و وی از اعیان خزرج بود و
خزرج پیش از قدوم رسول خدا می خواست که تاجی بر سر وی نهند و امیر خود سازند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قدم آورد او براه نفاق و حسد و بغی رفت و احوال وی در حیات و موت در قضایای سنوات گذشته است
و او را پسری بود عبد الله بن عبد الله از مومنان و مخلصان و صادقان و بود نامش او حباب پس تسمیه کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعبد الله حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او را از کتاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم نوشته اند و شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه سنه اثنی عشر روایت کرده
است از وی عائشه و جهم بن سعد بفتح جیم و سکون ها و فی الاصابة جهم بن سعد اسلمی ذکر کرده است او را قضاعی
در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم که وی وزیری نوشته [illegible] و همچنین ذکر کرده است قرطبی مفسر
در مولد نبوی که از تالیفات اوست جهیم بن الصلت بن مخرمه بن عبد المطلب بن عبد مناف القرشی

عبد الله بن عبد الله

جهیم بن الصلت

الملقب بشی المطلبی در استیعاب گفته که اسلام آورد عام خیبر و عطا کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم از خیبر صد وسق
در شرح ابن آبزرده که نوشته است [illegible] کتابت را و تحقیق می نوشته برای رسول خدا و ابن اسحاق در مغازی گفته
که چون رسید رسول خدا به [illegible] کتاب [illegible] بن اوید و صلح کرد او را و نوشت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتابی
و آن کتاب نزد ایشان است و نویسنده آن کتاب جهم بن الصلت بود وی نوشته جهیم و زبیر بن الصلت اموال
صدقات را ارقم بن ابی الارقم قرشی مخزومی از مهاجرین اولین قدیم الاسلام سابع سبعه و بعضی عاشر عشره گفته اند اسلام آورد
بعد از ده کس [illegible] ذکر کرده ابن عقبه و ابن اسحاق که وی حاضر شد بدر را و در دار ارقم بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم
مستخفی از قریش که دعوت می کرد مردم را بسوی اسلام در اول اسلام تا بیرون آمد و این بود دار او بمکه بر کوه
صفا و مشکل است آوردند در وی صحابه بسیار جماعه کثیر در ابتدای اسلام تا تمام شد عدد اربعین و آخر ایشان عمر بن الخطاب
بود رضی الله عنه و چون تمام شد عدد اربعین بیرون آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرد ارقم از رسول خدا
صلی الله علیه و سلم احادیث و وفات یافت سنه خمس و خمسین بمدینه و هو ابن بضع و ثمانین و وصیت کرد که نماز گذارد
بروی سعد بن ابی وقاص که بود بعقیق و گفت مروان آیا حبس کنیم صاحب رسول الله را صلی الله علیه و سلم بسبب مردی
که غائب است پس ابا آورد عبدالله بن ارقم آنرا بر مروان و انتظار کشیدند تا آمد سعد و گذارد نماز عبدالله بن زید بن عبدربه
ابومحمد انصاری خزرجی حارثی از بنی الحارث بن خزرج صاحب اذان که شنید اذان را در منام و خبر کرد
بدان آنحضرت صلی الله علیه و سلم که الله اکبر بلال [illegible] گویند [illegible] آنرا بعضی در نسب ثعلبه را زیاده کرده گفته و گفته اند
عبدالله بن زید بن ثعلبه بن عبدربه و صواب معروف اسقاط اوست و ثعلبه بن عبدربه عم عبدالله [illegible] زید است در آورده
اند او را در نسب او و خطا کرده اند و ابن عبدالبر [illegible] صحابی مشهور است که او را صاحب الاذان میگویند و در کتاب
اصابه می شمارند حاضر شد عقبه را و بدر را و سایر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و بود با وی رایت بنی الحارث
بن الخزرج روز فتح روایت کرد از وی سعید بن المسیب و عبدالرحمن بن ابی لیلی و پسر او محمد بن عبدالله بن زید کذا ذکره الله اعلم
در اسماء نیز همچنین است و نیز گفته که ترمذی گفته است که شناخته نمی شود مر او را مگر این حدیث و احمد یعنی حدیث اذان
ابن عدی و بغوی و جماعه دیگر نیز گفته اند که نیست مر او را غیر این حدیث و شیخ می گوید که این خطاست بلکه آمده است از وی احادیث
متعدده شش یا هفت و میراثی از محمد بن عبدالله بن زید آورده که توفی اثنین و ثلثین و هو ابن اربع و ستین و نماز گذارد بروی
عثمان بن عفان رضی الله عنه و حاکم گفته که صحیح آنست که کشته شده باحد و آورده اند که در آمد بنت عبدالله بن زید بر عمر بن عبدالعزیز
و گفت من ابنة عبدالله بن زیدم که حاضر شد بدر را و کشته شد باحد پس گفت عمر [illegible] هرچه خواهی حاجت
خود بس طلبید و داد هرچه طلبید و [illegible] عبدالله بن زید [illegible] ست که او را صاحب

وضوی رسول الله صلی الله علیه وسلم میگویند در ترجمه وی است عبد الله بن زید بن عاصم انصاری مازنی از بنی
مازن بن النجار کنیت او نیز ابو محمد است حاضر شد احد را و حاضر نشد بدر را و حاکم و ابن عبد البر رانند که حاضر شد بدر را و روایت
کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث وضو و چند حدیث دیگر را و بود مسیلمه کذاب لعنة الله علیه که کشته بود برادر
او را حبیب بن زید و ... مسیلمه را شریک شد ابن عبد الله بن زید وحشی بن حرب را
در قتل مسیلمه و کشته شد یوم الحره سنه ثلث وستین و روایت کرده است از وی ابن المسیب
و برادرزاده وی عباد بن تمیم بن زید بن عاصم و واسع بن حبان و غیرهم والعلاء بن عتبه
فی الاصابة ذکر کرده است ا. مستغفری در صحابه و ذکر کرده است مرزبانی که بود از اقسم در
دور انصار و در تاریخ معتصم بن صمادح آمده که علاء بن عتبه وارقم می نوشتند عهود و معاملات
را و ابو ایوب انصاری ذکر این صحابی بزرگ در ذکر حراس گذشت رضی الله عنه و حذیفة بن الیمانی
کنیت او ابو عبد الله از کبار صحابه است صاحب سر رسول الله و بود نزد وی علم منافقان تعلیم کرده بود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را صفات نفاق و دانانیده بود ذوات و اشخاص منافقان و اسمای
ایشان را که کدام اند و روایت است مسلم از حذیفه که گفت حذیفه خبر کرده است مرا پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم بهرچه بودنی است تا روز قیامت از وقایع و فتن و حوادث گویا مراد کلیات وقایع و حوادث
خواهد بود و بعضی جزئیات نیز یا آنچه از وقایع متعلق بفتن باشد والله اعلم و بود عمر رضی الله عنه
که سوال میکرد او را از حدیث فتنه و سوال می کرد از علامات نفاق و می گویند که یکباری پرسید وی
رضی الله عنه از حذیفه که آیا چیزی می بینی تو از علامات نفاق در من گفت نمی بینم ولیکن شنیده ام
که بر سفره طعام تو الوان میباشد گفت حاشا نیست همچنین و چون تحقیق نمودند که چیست آن بود
که بیضها می خورد و بیضه زردی و سفیدی دارد ازینجا ناظر را اشتباه شد که الوان است
و همچنین صحابه سوال میکردند از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف می کرد
در نماز گذاردن بر جنازه که حاضر میشد نزد وی تا شروع می کرد حذیفه در نماز بر آن جنازه و اگر حاضر نمیشد
حذیفه بر جنازه کسی حاضر نمیشد عمر و اسم حذیفه حسل بود بکسر حا و سکون سین مهملتین و بعضی حسیل
بصیغه تصغیر ابن جابر بن اسید بفتح همزه و کسر سین عبسی بفتح عین مهمله و سکون موحده مهمله نسبت
است بعبس بن بغیض بفتح موحده و کسر غین معجمه در آخر صاد و یمان لقب پدر حذیفه است زیرا که وی
از قوم خود کسی را کشته بود پس گریخت به سوی مدینه پس حلیف شده بنی اشهل را که نام قبیله است

العلاء بن عتبه

ابو ایوب انصاری

حذیفه بن الیمان

از انصار پس نام کردند او را قوم یمان که حلیف یمان شد یعنی انصار که در اصل از یمن اند حاضر شد
حذیفه و پدرش احد را پس حمله شد پدرش کشتند او را اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
باشتباه و بیرون آمده بود برای قتال مشرکان پس کشتند پس حذیفه فریاد کرد ای
بندگان خدا ابی ابی پس باز نیامدند تا آنکه کشتند پس گفت حذیفه یغفر الله لکم گفت عروه
پس بخدا سوگند بود در حذیفه دعای خیر برای کشندگان پدرش دعاء استغفار میکرد
ایشان را تا ارتحال از عالم و لاحق شد بخدا عز و جل و منع کرد او را و پدر او را از حضور بسبب استحلاف
مشرکان و باز داشتن او را از آن و حاضر شد خندق را و او را ذکر تمثیل حسنین است و حاضر شد
حذیفه همه مشاهد او فوت شد در سنه اثنین و ثلثین در پرسیده شد از حذیفه کدام فتنه سخت تر
است گفت آنکه عرضه کرده شود بر تو خیر و شر ندانی تو کدام یکی ازین دو را ترک کردی
گفت حذیفه بر پا نمی شود قیامت تا آنکه بهتر در مردمان سعید تر نباشد مگر قبیله را منافقان آن و آمده است
از وی که گفت می پرسید هر کس از رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیر و می ترسیدم از شر تا
اجتناب کنم از آن روایت کرده است از حذیفه عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابو الدرداء و غیرهم از
صحابه و تابعین و وفات یافت بمداین و قبرش در آنجاست سنه خمس و ثلثین و قیل ست و ثلثین بعد
از قتل عثمان بچند شب در اول خلافت علی و در آن وقت جمل را و کشته شدند صفوان و سعید پسران حذیفه
در صفین و متابعت کردند علی را بوصیت پدر ایشان بریده بن الحصیب مازنی بضم [illegible]
صیغه تصغیر و حصیب بصاد مهمله بضم حاء و فتح صاد [illegible] مشهور است بریده اسلمی کنیت
او عبد الله و قیل ابو سهل و قیل ابو ساسان بسین مهملتین و بعضی گفته اند نام او عامر است و بریده
لقب اوست اسلام آورد پیش از بدر و حاضر نشد آنرا در وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت آورد
و بکراع الغمیم که موضعی است بین الحرمین بر دو مرحله از مکه رسید و قریش بریده را برانگیخته بودند که برگرداند
محمد را یا بکشد او را و صد شتر سرخ بر آن قرار داده پیش آمد بریده آنحضرت را با هفتاد سوار
پس پرسید آنحضرت کیستی تو و نام تو چیست گفت نام من بریده است آنحضرت روی بجانب
ابوبکر کرد و گفت برد امر ما خوشی و خنکی یافت کار ما باز پرسید از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود
یا ابا بکر سلمنا سلامت ماندیم و انجام کار ما سلامت است فرمود کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود
بر آمد تیر سهم و نصیب تو و آنحضرت تطیر نمیکرد و لیکن تفاؤل می گرفت خصوصا از نامها پس اسلام آورد

بریده با قومی که همراه داشت و گفت یا رسول الله با وجه علم می باید پس باز کرد دستار خود را و بربست آن را بر
نیزه و پیش پیش روان شد بعد از آن بدیار خود رفت و چیزی از قرآن تعلیم نمود و در غزوه بدر حاضر نشد و بعد از احد
آمد و گفته که این همه برکرد و بخدمت سرور رسید و حاضر شد حدیبیه را و در بیعة الرضوان را و مشاهد دیگر را و غزو کرد
با حضرت شانزده غزوه را اند اني الصحیحین و او را ثنا تمام است در حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بعد از وی با غازیان
رفت در بصره با ایشان همیشه ... بود با علی مرتضی در حرب جمل و صفین و او بود که شکوه کرده بود از وی رضی الله عنه
بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم در وقتیکه بود با وی در یمن آمد در وقت برگشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع
و باعث این بود که آنحضرت در غدیر خم خطبه خواند و ترغیب کرد بر موالاة و محبت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بریده پس
شد بر من مردم ترین علی نزد من و این قصه در موضع خود گذشته است و غزا کرد خراسان را در زمن عثمان بن
عفان و ساکن شد مدینه را بعد از آن ببصره رفت پس بخراسان رفت و بمرو غزا کرد و همانجا وفات یافت
در زمان یزید بن معاویه حصین بن نمیر هر دو اسم بلفظ تصغیر در اصابه این اسم را مکرر متصل ذکر میکند اول میگوید
حصین بن نمیر انصاری ذکر کرده است او را ابن اسحاق در غزوه تبوک و میگوید که این حصین بن نمیر غارت
زده بر کاروان صدقه و دزدی کرد پس گفت آنحضرت وای تو چه چیز داشت ترا برین کار گفت داشت
مرا برین کار اینکه گمان بردم که خدای تعالی مطلع نمی گرداند ترا برین عمل چون مطلع گردانید خدای تعالی ترا برین کار پس
من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و ایمان نداشتم تا هرگز تا این ساعت یقین پس درگذشت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از گناه وی و عفو کرد از جهت این سخن وی که گفت اخرجه البیهقی فی الدلائل و فی السنن الکبری بعد از آن پسر
بن مردیگر را ذکر کرد و گفت دانسته ایم که این همان است که ذکر کرده شد یا دیگر است و ذکر کرده است او را ابن عساکر
در تاریخ خود و گفته که بود وی عامل عمر رضی الله عنه بر ... و شام را ... و فتوح کرد صحابه را و تحقیق
خلط کرده است ابن عساکر ترجمه این حصین بن نمیر سکونی که امیر یزید بن معاویه بود بر قتال اهل کوفه و ظاهر
آنست که این غیر اوست والله اعلم و ذکر کرده است ابو علی بن مسکویه در کتاب خود
تجارب الامم حصین بن نمیر را در جمله کسیکه کتابت میکردند برای رسول خدا صلی
الله علیه وسلم همچنین ذکر کرده عباس بن محمد در تاریخ خود که جمع کرده است برای معتصم و
گفته که مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر می نوشتند در حوائج آن حضرت و همچنین ذکر کرده اند جماعتی
از کسانیکه تصنیف کرده اند در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم و گفته است که این دو کس می نوشتند
مداینات را و گفته از ترجمه ی حصین بن نمیر بن نائل ... بن لبید بن ... بن الحارث بن سکانه و گفته

غدیر خم

حصین بن نمیر

او وی کشته شد بود بحمص و گفته اند [illegible] ولد وی یزید و جد وی معاویه بن یزید والی امارت حمص عبد الله بن سعد بن ابی سرح به
فتح سین [illegible] قرشی عامری برادر رضاعی عثمان بن عفان است شیر داده بود مادر او عثمان را و بود مادر او [illegible]
و میگویند که بود پدرش [illegible] آنحضرت در فتح مکه خون او را با جماعه دیگر از ابن خطل وغیره
هدر ساخت [illegible] گویند بپیش [illegible] عثمان [illegible] شفاعت [illegible] نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرچند خواست و
روزی مبایعت می کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردم عثمان رضی الله عنه او را در میان آورد و ایستاده
کرد و گفت یا رسول الله بیعت میکند [illegible] قبول کن بیعت او را [illegible] آنحضرت با صحابه فرمود آیا نبود
در میان شما مردی رشید که چون دید که من دست خود را از بیعت وی باز داشتم [illegible] از دست وی بکشد وی گفتند
یا رسول الله اگر اشارتی میکردی بچشم و ابرو میکشتیم وی را فرمود نبی را نمی سزد که خیانه اعین بود
صلی الله علیه وسلم بوجود آمد [illegible] عثمان بسیار کرد الحاح قبول کرد آنحضرت توبه او و گذشت از سر خون
وی [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که بود عبدالله بن ابی سرح که می نوشت برای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وحی پس گمراه کرد او را شیطان گفت محمد نمیداند که چه میگوید من هرچه میخواستم می نوشتم پس مرتد شد
و لحوق گشت بکفار پس امر کرد آنحضرت [illegible] بقتل وی و شفاعت کرد عثمان و درگذرانید آنحضرت او را از قتل [illegible]
و [illegible] شد [illegible] عبدالله [illegible] عثمان [illegible] با عمرو بن العاص در فتح مصر [illegible]
امیر گردانید عثمان [illegible] عبدالله [illegible] بیعت نکرد [illegible] علی [illegible] معاویه
و مرد [illegible] سنه تسع و ثلثین و بعضی گفته [illegible] تا سنه خمس و سبعین ذکره ابن منده و
گفته اند که فتح کرد وی افریقیه را در زمن عثمان [illegible] شد مصر را [illegible] ولایت او مصر را سنه
[illegible] بعد از آن قدوم آورد بر عثمان خانه ساخت بر مصر [illegible] غزا کرد [illegible] غزوه را افریقیه
و ذات الصواری و اساورا [illegible] روم و بود فتح افریقیه از اعظم فتوح رسیده بود سهم فارس در وی
دینار [illegible] و بود وی محمود در ولایت خود و آورده اند که بیرون آمد [illegible] سوی رمله و چون وقت
صبح شد گفت خداوندا بگردان آخر عمر مرا در نماز صبح پس وضو کرد و نماز گذارد و سلام داد
بدست راست پس میخواست که سلام بدهد بدست چپ دید ناگاه قبض کرده شد روح او رحمه الله
از اینجا معلوم میشود که توبه وی صحیح بود و خاتمتش بخیر ع کس ندانست که آخر به چه حالت
گذرد + و در استیعاب میگوید توبه کرد عبدالله بن سعد و اسلام آورد و نیک شد اسلام
وی و ظاهر نشد بعد از آن از وی چیزی که انکار کرده شد بر آن و بود وی [illegible] از نجبا و عقلا

ابو سلمه بن عبد الاسد

از قریش ابو سلمه بن عبد الاسد القرشی نام او عبد الله است مشهور بکنیت و بود برادر آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از رضاع و برادر حمزة بن عبد المطلب شیر داد همه را ثویبه مولاة ابی لهب بتفاوت چهار سال
نخست بآنحضرت داد سپس بحمزه پس بابی سلمه بود از سابقین اولین در اسلام بعد از ده کس و بود ابن
عمه النبی برة بنت عبد المطلب وفات یافت بمدینه بعد از رجوع از بدر کذا الی ابن ماکوله وگفته ابن
ابن اسحق بعد احد و هو الصحیح بود آمد روز احد مجروح پس به شد جراحت او و بعد از آن فرستاد نبی او را
سریه بسوی بنی اسد در صفر در سنه اربع پس شکست جراحت او و وفات یافت وگفت ابن عبد البر
در جمادی الآخری سنه ثلث و صحیح قول اول است و بود اول کسیکه هجرت کرد بمدینه با زوجه خویش
ام سلمه بعد از هجرت بحبشه هجرتین و تزوج کردن آنحضرت ام سلمه را در ذکر امهات المومنین گذشت
و دعا کرد آنحضرت مر او را نزد احتضار وی اللهم اغفر لابی سلمه وارفع درجته فی المهدیین واخلفه فی عقبه
فی الغابرین واغفر لنا وله یا رب العالمین وافسح له فی قبره ونور له فیه. حویطب بن عبد العزی بضم حا
و بسر طا مهملتین قرشی عامری کنیت اوست ابو محمد یا ابو الاصبغ از مسلمه فتح و از مولفة القلوب
دریافت او را اسلام و وی شصت ساله یا مانند آن بود حاضر شد حنین را و طائف را و داده شد
از غنائم حنین صد شتر چنانکه بسایر مولفة القلوب انعام کرد و وی یکی از انجماعه است
که امر کرد ایشان را عمر بن الخطاب بتجدید حرم و از ایشانست که دفن کردند عثمان را در وقتیکه کشته
افکنده بودند او را و مرد و صد و بیست ساله عمر یافت الخنین گفته است بخاری در تاریخ خود وگفته
است واقدی که مرد در زمن امارت معاویه سنه اربع و خمسین بعضی بعد آخر امارت
وی گفته اند و روایت کرده از وی ابو نجیح مکی و سائب بن زید و ابو سفیان پسر وی
و عبد الله بن بریده و غیرهم و ابن معین گفته نمیدانم او را حدیثی ثابت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و واقدی از حدیث عبد الله بن ابی بکر بن حزم آورده که گفت می گفت حویطب برگشتم من
از صلح حدیبیه و آمده بودم با سهیل بن عمرو که از جانب قریش برای مصالحه آمده بود و من
متیقن بودم که محمد علیه السلام غالب می آید و ذکر کرد قصه طویله و روایت کرده اند از وی که گفت
حاضر شدم بدر را با مشرکان و دیدم ملائکه را که فرود می آمدند از آسمان و قتال میکنند
و نگفتم این را باهیچکس از قریش وگفت مروان بن الحکم با حویطب روزی چه شد ترا ایها
الشیخ که پس افتادم اسلام تو از خردان و نوسالان گفت حویطب الله المستعان و بسیر

والله تحقیق قصد کردم من بارها که پیشی گیرم در اسلام و بهرها باز زده است مرا ازان پدر تو و نهی
میکرد مرا و میگفت آیا رد می افگنی خود را از درجه شرف و میگذاری دین خود را و دین
پدران خود را از جهت دین محدث و میگردی تابع و فرمان بردار شخص پس ساکت شد
مروان عم ... گشت ازانچه گفته بحويطب رضی و عصبی زده شود حال پدر خود را در آخر اسلام
زیادت شد غم او پس تر گفت حویطب بود کبرای قریش که باقی ماندند بر دین قوم خود کاره
تر از من تا فتح کرده شد آنچه تقدیر بود و روایت کرده است ابن سعد در طبقات از طریق ابن
المنذر بن ... حویطب که گفت چون درآمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مکه را خائف شدم خوف
شدید و ذکر کرد قصه طویله و گفت چه آمدم حائط عوف را و اقامت کردم دران ناگاه ملاقات
کردم با ابی ذر و بود مرا با وی معرفتی و معرفت همیشه نفع کننده است پس سلام کردم بروی و ذکر کردم
حال خود را بوی پس گفت ابوذر کجا است عیال خود را و ایمن باش پس رفت ابوذر بسوی رسول خدا و عرض
کرد برای عفو من و باز من گفت که بیا نزد رسول خدا که نیکی و احسان کننده و گران بارترین مردم است
و شرف وی شرف تست و عزت وی عزت تست و چون بر نبی در آئی بگو السلام علیک یا نبی الله
ورحمة الله پس گفتم آنرا پس گفت آنحضرت و علیک السلام پس شهادت دادم بدین اسلام پس
خوشحال گردانیده شد آنحضرت بدان و گفت حمد مر خدا راست بعد ازان قرض طلبید آنحضرت از من
پس قرض دادم او را چهل هزار درم و حاضر شدم با وی حنین و طائف را و داد مرا از غنایم آن صد
قدوم آورد حویطب مدینه را و اقامت کرد دران تا مرد و فروخت دار خود را که در مکه داشت معاویه چهل هزار
دینار و استکثار کردند آنرا مردم پس گفت حویطب چه چیز است این مال برای کسیکه دارد پنج
عیال و از نحو این کلمات وی رضی الله عنه لائح می گردد که وی از جمله آن مؤلفة القلوب است که حسن شد
اسلام ایشان و حاطب بن عمرو بفتح حاء و کسر طاء مهملتین در استیعاب و اصابه در آخر حاطب بن ابی بلتعه
که مشهور است دو حاطب ذکر کرده یکی حاطب بن عمرو بن عبد اسد بن عبد شمس بن عبد ود و لیس در استیعاب میگوید
ذکر کرده است او را ابن عقبه در کسانی که حاضر شدند بدر را از بنی عامر بن لوی اسلام آورد قبل دخول
دار ارقم و هجرت کرد بسوی حبشه هجرتین در روایت ابن اسحق و بعضی در هجرت اولی گفته و واقدی گفت
همراه ست ثابت نزد ما و ذکر کرد او را ابن اسحاق و واقدی نیز در حاضران بدر و در اصابه گفته
حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود قرشی عامری برادر سهیل بن عمرو بود و حاطب از سابقان گفته

نعم امر کرد ترا برای من پس گریه کرد ابی و در روایتی گریه ابی و رسول خدا و گفت رسول خدا صلی
الله علیه وسلم یا ابی گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر و نیز در اینجا فرمود که پرسید از ابی که یا ابا المنذر در می یابی
تو که کدام آیت از کتاب خدا که با تو عظیم است گفت الله و رسوله اعلم باز فرمود یا ابا المنذر در می یابی
که کدام آیت از کتاب خدا اعظم است پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم پس فرمود گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر
مدح کرد آنحضرت ابی را که دریافت او این آیت را بطریق الهام و اعلام الهی سبحانه و این تصرف آنحضرت بود
صلی الله علیه وسلم چنانچه آمده است که زد آنحضرت دست مبارک خود را بار دوم بر سینه ابی پس دریافت این
آیه را و گفته است واقدی که ابی بن کعب اول کسی است که نوشت برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اول کسیکه
نوشت در آخر کتاب نسبت فلان بن فلان و بود ابی میانه قد ابیض اللحیة تغیر نداد سفیدی موی خود را و روایه کرده است
از ابی عمر رضی الله عنه وی پرسید او را عمر رضی الله عنه از نوازل حوادث و تحاکم می کرد بسوی او و از تفضل
و روایه کرده اند از وی جمعی کثیر از صحابه و وفات یافت ابی در سنه عشرین یا تسع عشر یا اثنین و عشرین در خلافت
عمر رضی الله روز فوت وی مات سید المسلمین و بعضی گفته اند وفات یافت در خلافت عثمان سنه ثلثین و
این اثبت اقوال است و گفت ابن عبد البر اکثر بر آنند که در خلافت عمر است و روایه کرده است بغوی از حسن
که گفت پیش از قتل عثمان بجمعه و بالجمله اختلافات است در سنه وفات وی و روایت است از ابی سعید خدری
که مردی از مسلمانان از آنحضرت پرسید یا رسول الله خبر ده مرا که این بیماریها که میرسد ما را در اینجا نصیبی است
فرمود آنحضرت که اینها کفارات ذنوب است پس گفت یا رسول الله اگر چه کم باشد بیماری فرمود اگرچه
بیماری هم خلد پس دعا کرد ابی رضی الله عنه که مفارقت نکند او را تب تا وقت مرگ و مانع نیاید از
حج و عمره و جهاد و نماز فریضه در جماعت پس همیشه بود وی رضی الله عنه بیمار و تپ زده تا مرد رواه ابو یعلی
و تصحیح کرد او را ابن حبان عبد الله بن ارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهره القرشی
الزهری او را صحبت است اسلام آورد عام الفتح و بود از طلق کتابت کرد برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و بود امانت او نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحدی که امر می کرد که بنویسد بسوی ملوک و نمی فرمود چه نوشته
پس می نوشت و مهر میکرد و نمی خواند از جهت امانت وی بعد از آن نوشت برای ابی بکر و عمر و والی شده
بیت المال را برای عمر و عثمان پس آخر پس استعفا نمود پس عفو کرد عثمان و گفته است مالک که رسیده
است مرا که عثمان جایزه داد عبد الله بن ارقم را سی هزار پس قبول نکرد و گفت من عمل کرده ام برای
خدا تعالی و در روایتی سیصد هزار آمده و بود وی مامون و مختار نزد عمر تا آنکه حکایت

بکرد و نزد وی حفصه که میگفت اگر منکر نمیشدند قوم تو بر من هر آینه خلیفه خود میساختم عبد الله بن ارقم را
ندیدم هیچ کسی ترسنده تر مر خدا را از عبد الله بن وی میگفت او را اگر می بود ترا مثل سابقه قوم
تقدیم میکردم بر تو هیچ کس را روایت کرده است از وی عروة بن الزبیر و اسلم مولی عمر و غیره او روایت
کرده اند از وی برای وی حدیث واحد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که گفت چون ظاهر شد عشا و میخواهد مرد
خلا را باید که ابتدا کند بخلا و ذکر کرده است صاحب مشکات در باب الجماعة و فضل وی با این لفظ اذا اقیمت الصلوة
و وجد احدکم الخلاء فلیبدأ بالخلاء رواه مالک فی خلافة عثمان رضی الله عنهما این اسما ست که در روضة الاحباب ذکر کرده
و الله تعالی او را در اصحاب بعنوان کتابت ذکر نکرده و یکی معیقب که این عنوان در استیعاب و مواهب
مذکور شده است بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف و سکون تحتانیه و با در آخر ابن ابی
فاطمه دوسی از سابقین اولین حاضر شد مشاهد را و مرد در خلافت عثمان یا علی همین مقدار در مواهب
گفته و در استیعاب می گوید معیقب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص همچنین ذکر کرده است او را
موسی بن عقبه از ابن شهاب گفت و گمان می برند که وی دوسی است و غیر او گفته که وی دوسی است
حلیف است مر ابی سعید بن العاص را اسلام آورد قدیما بمکه و هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه و اقامت کرد
در آن تا قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه و بعضی گفته اند بخیبر و بعضی پیش از آن و گماشته شده بود
بر خاتم رسول الله صلی الله علیه و سلم و عامل گردانیدند او را بمدینه ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بر بیت المال و نازل
شد بوی علت جذام و علاج کرده شد از آن بامر عمر بن الخطاب بحنظل پس موقوف ماند کار او و وفات یافت
در آخر خلافت عثمان و بعضی گفته اند وفات یافت در سنه اربعین در آخر خلافت علی و وی
قلیل الحدیث است روایت کرده است از وی ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ویل
للاعقاب من النار و حدیث دیگر در مسح خف تمام شد ذکر کتاب رضی الله عنهم اجمعین در استیعاب
میگوید بود ابی بن کعب که می نوشت برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم وحی پیش از زید بن ثابت
و با وی نیز و بود زید لازم ترین صحابه مر کتابت وحی را و می نوشت بسیاری از کتب و رسایل را که میفرستاد
به سوی مردم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی از استیاخش که اول کسیکه نوشت برای
رسول خدا وحی نزد مقدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه ابی بن کعب بود و چون حاضر نمی بود ابی
میخواندند آنحضرت صلی الله علیه و سلم زید بن ثابت را و بودند که می نوشتند رسایل را که میفرستاد
آنحضرت به سوی مردم و اقطاع می کرد برای کسی زمینی را و اول کسیکه نوشت از قریش عبد الله بن

معیقب

تمام شد ذکر کتاب اعلام نافع در باب کتاب

ابن سعد بن ابی سرح بود لیکن مرتد گشت وی در رجوع کرد بمکه و در وی نازل شده است قول حق سبحانه
ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء الآیه و بود از مواظبین بر کتابت
رسایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد عبد الله بن ارقم زهری و بود کاتب عهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چون عهد می بست و صلحهای او چون صلح می کرد علی بن ابی طالب رضی الله عنه و بود از کسانی که کتابت
می کردند بعضی رسایل رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابوبکر رضی الله عنه و ذکر کرده است ابن ابی شیبه در کتاب که بود از کتاب
ایشان عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و خالد و ابان بعد از آن ذکر کرده
صاحب استیعاب اکثر از این جماعه که مذکور شدند و احوال ایشان نوشتند بعد از آن بدانکه آن
حضرت صلی الله علیه وسلم به ملوک و امرا نامها نوشته و فرمانها اصدار نموده که ذکر آنها سابقا
در قضایای سنه سادس بعد قصه حدیبیه وقوع یافته است و بغیر ملوک و امرا از صحابه و غیرهم
در بیان شرایع و احکام از صدقات زکوة و معاملات نیز نوشته و نقل آنها اگر بزبان عربی
کرده چنانکه هست مناسب وضع کتاب نمی افتد و اگر ترجمه کرده شود آن طلاوت و حلاوت
که در عبارات شریف هست نمی ماند با وجود آنکه آنها که نسخ راه یافته است خلاف مکاتیب
و رسایل بعضی که داخل قصص و حکایات است و یکی قسمی دیگر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با بعضی
از قبایل عرب بزبان و لغت ایشان نوشته که داد نهایت فصاحت و بلاغت داده است و فصحا
و بلغا در فهم آن خیره و حیران آمده است و جمله از آن در کتاب شفای قاضی عیاض رحمة الله علیه
مذکور و مسطور است و آن در حقیقت از جمله معجزات بینات اوست صلی الله علیه وسلم لیکن اینکه از جای
خود بیرون آمده و تتبع و استقرای لغات کرده و با اهل آن قبایل صحبت و مخالطت داشته و ازیشان
گفته و تعلیم و کتابت کرده باشد و این اعجاز در رسولان آنحضرت که ایشان را بملوک و امرا و قبایل
و عشایر میفرستاد نیز ظاهر می شد که با هر قومی بلغت وی تکلم می کردند صلی الله علیه وسلم
باب هشتم در ذکر رسل که ایشان را بملوک و امرا فرستاده در روضة الاحباب
یازده تن ذکر و اسامی ایشان در ذکر کتب و رسایل که سابقا گذشت مذکور شده
اما احوال مذکور نشده و رجوع عهد یکی واقع نشده اگر برای این غرض از آنجا گذشتند و
گذشتند اینجا جدا نوشته شوند مناسب آمد یکی از ایشان عمرو بن امیه ضمری بفتح ضاد معجمه و سکون
میم از بنی ضمره بن بکر بن عبد مناة کنانی بکسر کاف و دو نون از دلیران و پهلوانان صحابه بود و او

عمرو بن امیه ضمری

مردان عرب در جرأت و تجربه کاری حاضر نشد بدر را و احد را با مشرکان پس تر اسلام آورد هنگام
که برگشتند مشرکان از احد و اول مشاهد وی یوم بئر معونه است و اسیر کرد او را در آن روز عامر بن
الطفیل بعد از آن برید ناصیه وی را و رها کرد و فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم به سوی نجاشی بحبشه پس
قدوم آورد نجاشی بکتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و تعظیم کرد و احترام نمود آن سعادتمند کتابت آنحضرت
را و اسلام آورد و مکتوبی دیگر فرستاد تا ام حبیبه را تزویج کند چنانکه سابقاً گذشت و در مواهب لدنیه می گوید
و فرستاد عمرو بن امیه ضمری را به مسیلمه کذاب بکتاب و بسوی فروه بن عمرو جذامی که عامل قیصر بود دعوت
کرد او را باسلام پس اسلام آورد و نوشت به سوی حضرت نامه و فرستاد هدیه با مسعود بن سعد یک بغله
شهبا و اقعه یعفور می گفتند و اسپی که آنرا ظراب می گفتند و فرستاد اثواب و قبای سندس مذهب پس
قبول کرد هدیه او را و بخشید مسعود بن سعد را دوازده اوقیه روایت کرده اند از وی دو پسر وی جعفر و عبدالله
و شعبی و ابو قلابه عداد او در اهل حجاز است و مراد از ذکر است در مواضع عدیده وفات یافت در مدینه در
زمان معاویه و قیل سنه ستین دحیه بن خلیفه کلبی دحیه بفتح دال و کسر آن و روایت اهل حدیث بکسر است
و خلیفه بخاء معجمه و فا و کلبی منسوب بکلب بن وبره نام قبیله ایست صحابی مشهور کبیر زده میشد مثل
بحسن و جمال وی و چون بیرون می آمد بیرون می آمدند مردان و زنان بنظاره او و اول کسی است که نزول
می کرد جبرئیل علیه السلام بصورت وی حاضر نشد احد را و ما بعد وی از مشاهد و بعضی گفته اند که اول
مشاهد وی خندق است و مبایعت کرد تحت الشجره فرستاد او را آنحضرت بجانب قیصر چنانکه گذشت
قصه بطولها و روایت کرده احمد از طریق شعبی از دحیه که گفت گفتم یا رسول الله آیا بر ندارم برای تو حماری را بر
فرس پس نتیجه دهد برای تو استری را پس سوار شوی تو آنرا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نمی کنند آنرا مگر کسانی که علم ندارند و باقی ماند دحیه تا زمان معاویه و عبدالله بن حذافه سهمی بضم حاء مهمله
و ذال معجمه سهمی بفتح سین و سکون ها منسوب بسهم بن عمرو و بطنی است از قریش کنیت او ابو حذافه
اسلام آورد قدیما و بود از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه با برادر خود قیس بن حذافه
و فرستاده بود رسول خدا بسوی کسری چنانکه گذشت و میگویند که بود در وی مزاح و لاغ کردی
آورده اند که یکباری تنگ اسپ آنحضرت برست و سست بست تا نزدیک بود که بیفتد آنحضرت و این کار را
برای آن کرد که حضرت را از سعادت خدمت تنگ جست و رضامند گرداند و از مزاح اوست که
امیر گردانید او را آنحضرت بر سریه پس امر کرد قوم را که جمع کنند حطب و برافروزند آتش و چون افروختند

دحیه بن خلیفه کلبی

عبدالله بن حذافه

افروخته آتش امر کرد ایشان را که درآیند در آتش پس ابا آوردند قوم و گفت ایا امر کرده است رسول خدا شما را الفرار از آتش برهانی من و تقریر نموده که هر که اطاعت کند امیر را اطاعت کرده مرا پس گفتند قوم ایمان نیاورده و متابعت نکرده ایم ما آنحضرت را مگر برای این که نجات یابیم از آتش پس چون شنید رسول خدا این سخن را تصویب کرد ایشان را و فرمود لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق کذا فی الاستیعاب و الاصابة و اسیر کردند او را رومیان در زمان عمر بن الخطاب پس اراده کردند کفر او را و اکراه نمودند پس نگاه داشت خدای تعالی و نجات داد او را از ایشان انتهی گفته شد در استیعاب ظاهر این عبارت آنست که ایشان پشیمان شدند و خلاص کردند و در اصابه می نویسد که از مناقب عبد الله بن حذافه آنست که اسیر ساختند او را رومیان و گفت ملک روم نصرانی شو و گستاخ باش در ملک من پس ابا آورد از آن پس امر کرد تا او را بردار کشیدند و تیرباران کردند پس امر کرد تا دیگی بریان کردند و جوشانیدند در دیگ آب و انداختند او را در آن تا که تمام شد استخوانهای وی و سلامت ماند از آن و چون بردند او را گریه کرد و گفت بگذارید او را پس رسید سوال ادرا گفت گریه من برای آن است گفت آرزو دارم که باشد مرا صد نفس که بیش آید آنرا اینچنین محنت و عذاب در راه خدا پس تعجب کرد و گفت ببوس سر مرا و من بگذارم ترا گفت با تمامه اسیران پس بوسه داد سر او را و گفت شیخ که بیرون آورده است ابن عساکر برای این قصه شاهدی از حدیث ابن عباس موصولا و شاهد دیگر از فواید هشام بن عروه از مرسل زهری و الله اعلم حاطب بن ابی بلتعه حاطب بفتح حا و کسر طاء مهملتین و بلتعه بفتح با و سکون لام و فتح فوقانیه صحابی مشهور است کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو محمد حلیف قریش و بعضی گفته اند حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته مردی یمنی است بود که عبد الله بن حمید نام داشت مکاتب ساخت او را پس آزاد ساخت کتابت را دا آزاد شده بود و از اهل بدر حاضر شد بدر را و احد و خندق را و مابعد آن را و وفات یافت سنه ثلثین بمدینه در خلافت عثمان رضی الله عنه و له خمس و ستون سنه و نماز گذارد بروی عثمان فرستاد او را آنحضرت بجانب مقوقس ملک اسکندریه چنانکه گذشت و قصه نوشتن او نامه بجانب اهل مکه در وقت قصد کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتح مکه را مشهور است و آن سابقاً نیز گذشت و در اصابه ذکر کرده از مرزبانی در معجم الشعراء گفته که گفت بود حاطب یکی از فرسان قریش و شعرای ایشان در جاهلیت روایت است حاطب از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احادیث یکی آنکه من رآنی بعد موتی فکانما رآنی فی حیاتی و من مات فی احد الحرمین بعث فی الآمنین یوم القیمة صاحب استیعاب می گوید نمیدانم مر او را غیر این حدیث و در اصابه گفته که علما این سخن را از صاحب استیعاب غریب پنداشته اند زیرا که غیر این چند حدیث دیگر نیز آمده و ابن السکین از طریق محمد

بن عبد الرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که تزویج
میکند مومن در بهشت هفتاد و سی زوجه هفتاد از نساء جنت و سی از نساء دنیا و گفت شنید صاحب
اصابه تحقیق یافتم سه حدیث دیگر یکی آنکه اخراج کرده است ابن شاهین از طریق یحیی بن عبد الرحمن
بن حاطب عن ابیه عن جده که گفت فرستاد مرا رسول خدا بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس جز این نیست
او را کتاب رسول صلی الله علیه وسلم بحدیث ثانی اخراج کرده ابن منده بهمین وجه مرفوعاً من
اغتسل یوم الجمعة الحدیث ثالث اخراج کرده او را حاکم از طریق صفوان بن سلیم از انس حدیث از حاطب
بن ابی بلتعه طلوع کرد علی بن ابیطالب رضی الله عنه یعنی برآمد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم زرد شده
علی سپری بود که در وی آب بود الحدیث ظاهر این غزوه احد بود که زخمها بحضرت رسول صلی الله
علیه وسلم رسیده بود و حضرت علی مرتضی آب آورد تا بشوید آنرا و حضرت فاطمه زهرا حصیر سوخته
آورد تا نهد بر جراحت چنانکه در مجلس گذشته والله اعلم شجاع بن وهب و گفته‌اند شجاع بن ابی وهب
الاسدی حلیف بنی عبد شمس کنیت او ابو وهب ذکر کرده است او را ابن اسحق در مهاجرین
سابقین اولین و در کسانی که هجرت کردند بحبشه و حاضر شدند بدر را و گفته است ابن ابی حاتم
حاضر شد شجاع بن وهب بدر را و همه مشاهد را گفت صاحب استیعاب نمیدانم تا برای
روایت فرستاد او را آنحضرت بسوی حارث بن ابی شمر غسانی چنانکه گذشت و بود نحیف
دراز کوژ پشت شهادت یافت یوم الیمامه بود عمر وی چهل و چند سال سلیط بن عمرو بفتح سین
مهمله و کسر لام و سکون تحتانیه بن عمرو العامری فرستاد آنحضرت نامه بسوی هوذه بن علی
حنفی چنانکه گذشت گفت ابن اسحق حاضر شد با پدرش یمامه را و کشته شد آنجا و ابو معشر گفت کشته
نشد و صاحب استیعاب گفته و صواب همین است انشاء الله و گفته که ذکر کرده است زبیر خبر او را که عمر
بن الخطاب رضی الله عنه پوشانید اصحاب رسول خدا را صلی الله علیه وسلم حلها و زیاده آمد یک حله
پس گفت عمر راه نمائید مرا بر جوانی که هجرت کرده باشد او و پدر او پس گفتند عبد الله بن عمر پس گفت
لا بل سلیط پس پوشانید آن حله مرا او را و علاء بن الحضرمی گذشت ذکر وی در ذکر کتاب ظاهراً وی هم
کاتب بود و هم رسول رضی الله عنه و سابقاً در باب ارسال رسل از ارباب سیر نقل کردیم که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم علاء بن حضرمی را بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین بود فرستاد و نامه نوشت و از مواهب لدنیه ذکر
آن بتفصیل کرده شد و جریر بن عبد الله البجلی ارسال وی بر ذی الکلاع بود که از ملوک طایفه بود و قصه نا

شجاع بن وهب

سلیط بن عمرو

علاء بن الحضرمی

جریر بن عبد الله البجلی

انزده باشد و او صاحب لواء امیر المومنین علی و عیینه بن حصین و بریده و عباد بن بشیر و رافع بن مکیث
و ضحاک بن سفیان و بشیر بن سفیان و عبد الله بن اللتبیه مردی ازدی نیز شمرده اما ابو موسی اشعری
نام او عبد الله بن قیس است مشهور است بکنیت و باسم و بکنیت مشهورتر است منسوب است باشعر که یکی از
اجداد اوست از اولاد سبا که در یمن بود از اکابر صحابه است قدوم آورد بمکه و ساکن در آن جا یعنی حلیف
سعید بن العاص بن امیه [illegible] اسلام آورد بمکه و هجرت کرد بارض حبشه بعد از آن قدوم آورد به خیبر
با جعفر بن ابی طالب و رسول صلی الله علیه وسلم در خیبر بود مشهور این است و بعضی گفته اند که اسلام
آورد قدیما و رجوع کرد به بلاد خود و هجرت نکرد بحبشه در اصابه می گوید که قول اکثر این است زیرا که
موسی بن عقبه و ابن اسحق و واقدی که از اکابر علماء علم سیر اند ذکر نکرده او را در مهاجره حبشه بعد
از آن قدوم آورد وی و جماعه از اشعریین نزدیک پنجاه کس بمدینه بعد از فتح خیبر و بعضی
گفته اند که انداخت کشتی ایشان را بسوی نجاشی در ارض حبشه [illegible] قدوم آورد بمدینه پس
موافق افتاد قدوم ایشان قدوم جعفر بن ابی طالب را از حبشه و عامل گردانید او را رسول خدا
بعض یمن را مثل زبید و عدن و والی گردانید او را عمر الخطاب بر بصره بعد از عزل مغیره بن شعبه عشرین پس
فتح کرد اهواز را و اصفهان را و همیشه بود بر بصره تا صدری از خلافت عثمان پس عزل کرد عثمان از آن و عامل
گردانید بر کوفه و همیشه بود والی بر آن تا کشته شد عثمان رضی الله عنه فرمود ابو موسی در آن تا قصه تحکیم و
عزل کرد او را علی رضی الله عنه پس منقبض شد و انتقال کرد بمکه و گوشه گزید و اعتزال کرد فریقین را
تا وفات یافت بمکه و قیل بالکوفه سنه اثنین و خمسین و قیل سنه خمسین و قیل اربع و اربعین و نیف و ستون
بود وی رضی الله عنه خفیف الجسم قصیر القامه چنانکه اکثر اهل دیار یمن میباشند روایت کرده است
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از خلفاء اربعه رضوان الله علیهم اجمعین و از ابن مسعود و ابی بن کعب و عمار روایت
کرده اند از وی اولاد او موسی و ابراهیم و ابو برده و ابو بکر و امرأه او ام عبد الله و از صحابه ابو سعید و انس
بن مالک و طارق بن شهاب و از تابعین [illegible] ابو عثمان نهدی و ابو الاسود و غیرهم من کبار التابعین
رضی الله عنهم اجمعین و مناقب وی بسیار است و ورود وی رضی الله عنه [illegible] بصره و اقراء او ناس را و گفت
شعبی منتهی شد علم بشش کس و ذکر کرد [illegible] ابو موسی را و ذکر کرده است بخاری [illegible] از طریق شعبی
العلماء سته و ابن المدینی گفت قضاة امت چهار اند عمر و علی و ابو موسی و زید بن ثابت و حسن بصری گفته
نیامد [illegible] بصره را راکبی بهتر برای اهل آن [illegible] و وی رضی الله عنه خداوند صوت حسن

الحمد لله الذی وفق رسول رسول الله بما یرضی الله و رسوله این حجت است مر سایر مجتهدان امت را در اجتهاد را و معاذ امام مقتدای
این قوم است چنانچه فرموده سید الانبیاء صلی الله علیه و سلم می آید معاذ بن جبل روز قیامت امام العلما رضی الله عنهم
و فرموده وقتی که جمع شوند علما پیش پروردگار خود باشد معاذ بن جبل پیش ایشان به یک سنگ انداز و خدای تعالی
مباهات میکند ملائکه را بمعاذ بن جبل و آمده است که هر چیز از معاذ ایمان آورد تا [illegible] بصدق
و صحت آنچه فتوی داد و نوشت معاذ و مهر کرد و فرمود اعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و نوشت آنحضرت
بسوی اهل یمن چون فرستاد او را با ایشان فرستاده ام بسوی شما بهترین کسان خود را و در روایة آمده [illegible]
گفت بودیم مانزد ابن مسعود پس خواند ابن مسعود ان معاذا کان امة قانتا لله پس گفت فروة بن نوفل [illegible]
مجالس بود فراموش کرد ابن مسعود آیت را و از روی نسیان خواند این را گفت ابن مسعود فراموش نکرده ام بلکه
بطریق تشبیه معاذ بحضرت ابراهیم علیه السلام گفته ام و بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را با ابراهیم و در استیعاب این
حکایت را چنین آورده که چون خواند ابن مسعود ان معاذا کان امة قانتا لله حنیفا و لم یک من المشرکین گفت فروة
اشجعی یا ابا عبد الرحمن قول حق تعالی چنین است ان ابراهیم کان امة لله حنیفا پس اعاده کرد ابن مسعود ان معاذا
کان امة و چون دیدم که اعاده کرد دانستم که تعمد خوانده است نه نسیان پس سکوت کردم پس گفت ابن مسعود
میدانی که امت کیست و قانت چیست گفتم الله و رسوله اعلم گفت امة آن کسی است که تعلیم میکند خیر را و اقتدا
کرده شود بوی و قانت مطیع مر خدای را و چنین بود معاذ بن جبل معلم خیر مطیع مر خدای تعالی شانه و رسول
خدا را صلی الله علیه و سلم و آورده اند که چون فرستاد آنحضرت او را به یمن گفت حلال است برای تو هدیه اگر
بفرستد کسی برای تو هدیه قبول کن آنرا و چون وداع کرد آنحضرت معاذ را دعا کرد برای وی که حفظ دارد
ترا خدای تعالی از پیش تو و از پس تو و از یمین تو و از شمال تو و فرمود بدرستی که من دوست میدارم ترا ای
معاذ بگو بعد از نماز کلمه یا رب اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و [illegible] در حلیه در وصف او گفته
امام الفقهاء و اکثر العلماء و حاضر شد عقبه را [illegible] مشاهد را همه بود از فضلاء و قصاد و حکما و اخیار و نجبا
و بود جمیل و وسیم یعنی حسن الوجه [illegible] شانه [illegible] واسع [illegible] روشن روی درخشنده دندان الکحل العینین
و گفت کعب بن مالک بود جوان [illegible] سخی از بهترین [illegible] قوم خود سوال نمیکرد از خدا هیچ چیز را مگر
آنکه می داد او را و گفت واقدی [illegible] حاضر شد مشاهد را [illegible] و روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه
و سلم احادیث و روایت کرد از وی عمرو بن العاص و ابن عمر و عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الله
بن ابی اوفی و انس بن مالک و ابو [illegible] انصاری و جابر بن سمره و غیر ایشان از صحابه و جماعه کثیر

شمائل امام العلما [illegible] روز قیامت

بسیار از کبار تابعین بوده وی رضی الله عنه در غایت سخاوت نگاه میداشت چیزی با وی نبود همیشه مدیون تا آنکه
مستغرق گشت دین تمام مال او را آنگاه نزد آنحضرت آمد تا بخواهد از غرمای وی که عفو کنند پس ابا آوردند
اگر ترک … بی کسی از جهت کسی هر آینه ترک می کردند برای معاذ از جهت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
وقتیکه آورد معاذ از یمن در خلافت ابوبکر رضی الله عنهما پس بیرون رفت بسوی شام و گفت عمر بن الخطاب
… آمد معاذ تا م تحقیق مکن شد در حج … مدینه و اهل آن در رفقه و آنچه … بی داده ام
من … حقیقت ملاقات کردم ابوبکر را که نگاه دارد او را از جهت حاجت بسوی او … آورد در زمن ابوبکر گفت هیچگونه
نگه دارم مردی را که میخواهد شهادت پس گفتم … هر آینه مرد داده می شود ثواب شهادت را حال آنکه بر فراش
در خانه خود است و عامل گردانید او را عمر بر شام بعد از فوت ابی عبیده بن الجراح پس وفات یافت در همان سال
در طاعون عمواس بفتح عین و میم و سکون را فتح دال نام موضعی است بشام سنه ثمان عشر و قیل سبع
عشر ماه برد عمر … پاسی و جابیه … دهشت و عمواس قریه ایست میان رمله و بیت المقدس
و عامل گردانید بعد از وی عمرو بن العاص را و چون رسید مرد عمر را طاعون برخاست عمرو بن العاص و گفت
مردم متفرق شوید از وی که وی در حکم آتش است گفت معاذ بن جبل عجب گول بوده تو و هر آینه تو گمراه تر
از حمار اهل تو شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که میفرمود این رحمت است مر این امت را خداوندا
یاد کن معاذ را و اهل … را در کسانیکه یاد کنی ایشان را در این رحمت و روایت کرده شده است که چون
حادث شد طاعون گفت معاذ خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا محروم مگردان از آن
و اهل او را از آن پس چون رسید طاعون ذات شریف او را می گفت نزد موت خود اخنق خنقک
و سخت گیر چنانکه می خواهی فو عزتک لتعلم انی احبک پس سوگند بعزت تو که میدانی که من دوست میدارم
ترا او کما قال والله اعلم و روایت کرده شده است که زنی بود که غایب شد … بود زوج وی دو سال و چون
قدوم آورد و تحقیق حامل یافت زن خود را پس رفعه برد به سوی عمر پس امر کرد … رجم وی پس گفت مر او را
معاذ اگر هست ترا حکم و ولایت بر زن … پس گفت عمر بازنگاه دارید تا بزاید
پس زائید کودک دو ساله را … دید او را پدرش شناخت شبه خود را در وی و گفت ابنی و رب الکعبة پس
رسید این خبر عمر را و گفت عاجز آمدند زنان که بزایند مانند معاذ اگر نمی بود معاذ هلاک میشد عمر و بود
معاذ رضی الله عنه که فتوی می داد مردم را در حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم و در زمان ابوبکر و عمر

و هر دو را صحبت اثبات کرده و از عبد الله بن محمد آورده که گفت مرا رسول خدا چون قدم آری اضعاف را لیس
بر سمتی مسجدی که مقابل جبل است بصنعا بگذار روی نماز پس چون کشته شد اسود کذاب گفت مرا بن جهت
که امر کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نماز گذارم در وی و ذکر وبر بن یحنس فرستادن بمسیلمه و داد بن [illegible]
[illegible] حنفی [illegible] قدوم آوردن ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شهادت بر صدق رسول و کذب
مسیلمه نیز ذکر کرده است فرستادن حبیب بن زید بن عاصم انصاری مازنی نجاری برادر عبد الله بن زید را که حاضر شد
بدر و احد و خندق را ذکر کرده است ابن اسحاق از علمای آن عقبه فرستاد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بکذاب یمامه و بود مسیلمه چون میگفت با وی آیا گواهی میدهی که محمد رسول خداست میگفت نعم و چون
میگفت گواهی میدهی که من رسول خدایم میگفت من کرم نمی شنوم چند بار همچنین کرد پس کشت او را مسیلمه
لعنة الله علیه و پاره پاره کرد اعضای وی [illegible] رحمة الله علیه و چون روز یمامه شد بیرون آمد برادر
او عبد الله بن زید و مادر او و نذر کرده بود که غسل نکند تا بکشد مسیلمه را تمام شد اسمای که در روضة الاحباب
مذکور است و اسمای دیگر است که در مواهب لدنیه ذکر کرده است آن را نیز بیاریم اول عباد بن
بشر [illegible] فرستاد عباد بفتح عین و تشدید موحده و بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری
اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از اسلام سعد بن معاذ و حاضر شد بدر را و جمیع
مشاهد را همه و بود که خدمت می کرد آنحضرت را بسیار و حراست [illegible] و در باب وی بهجت در [illegible]
یافت چنانکه گذشت و [illegible] که او را با کعب بن مالک بغفار و اسلم فرستاد و نیز در ذکر کتاب مذکور شد
دیگر رافع بن مکیث بفتح میم و کسر کاف و سکون تحتیه و آخر مثلثه جهنی حاضر شد بیعة الرضوان را و بود یکی
از آنها که بر میداشت الویه جهینه را روز فتح و استعمال کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صدقات
قوم وی جهینه [illegible] حاضر شد [illegible] مر او را [illegible] و یک حدیث است از طریق ولد وی حارث
بن رافع از رافع در حسن [illegible] است [illegible] استیعاب گفته رافع بن مکیث جهنی برادر جندب
بن مکیث حاضر شد حدیبیه را روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible] بیرون آمد آتشی [illegible]
بسوی محشر [illegible] کرده است [illegible] ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر بن کلاب
[illegible] کرده می شود بابو سعید ابن حبان و ابن سکن گفته که مر او را صحبت است و ابو عبید گفته صحبت [illegible]
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم و منعقد کرد مر او را آنحضرت لوا و گفت واقدی بود بر صدقات قوم خود بنی کلاب و والی
گردانید بر قبیله [illegible] معدود است در اهل مدینه و بود از شجاعان شمرده میشد تنها بایشان بصد سوار و فرستاد

آنحضرت او را برید و نوشت به سوی وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بوارث گردانند زن اشیم ضبابی را کشته
شده بود بخطا و در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم گواهی دادند مردان قبیله‌اش نزد عمر رضی الله عنه از دیت زوجش
اخرجه اصحاب السنن و این حدیث مذکور است در مشکات و در روایت آنرا آورده است حسن بصری و بود وی
ثمامه ایستاده می‌بود بر سر مبارک آنحضرت حمایل کننده سیف خود را و بدین جهت آگاه او را رتبهٔ پاسبانی نام
بهم می‌شد دیگر بشیر بن سفیان بکسر موحده و سکون معجمه کعبی و گفته می‌شود عدوی فرستاده او را آنحضرت
بر بنی کعب دیگر عبد الله بن اللتبیه بضم لام و بفتح نیز آمده و فتح مثناة و سکون معروفه است ذاتیه بهمزه بجای
لام نیز می‌گویند اما صحبت نرسیده و روایة است از ابی حمیده ساعدی که مردی بود از ازد که او را ابن اللتبیه
می‌گفتند عامل گردانید او را آنحضرت بر صدقه بنی ذبیان بضم دال و سکون با و یای تحتانیه در انجا ارباب
اموال هدایا برای او فرستاده بودند و چون باز آمد از انجا که رفته بود گفت بمسلمانان این برای شماست
یعنی این اموال صدقه که آورده‌ام برای شماست و این برای من است یعنی هدایا که مردم بمن فرستاده‌اند
برای من است و امانت ورزید و آن هدایا را بخانه نبرد با صحابه گفت که چون بحضرت خبر رسید و تجویز کند نگاه
دارم چون بحضرت خبر رسید خطبه خواند و حق حمد و ثنای باری تعالی بجای آورد و گفت اما بعد من می‌فرستم
مردی را از شما بر کارها از آنچه ولایت داده است خدای تعالی مرا بدان پس می‌آید یکی از شما و میگوید این برای
شماست و این پیشکش است بمن فرستاده شده است چرا ننشست در خانه پدرش یا خانه
مادرش پس دیده میشد و معلوم می‌گشت که پیشکش فرستاده میشد برای وی یعنی این پیشکش که فرستاده‌اند
برای وی بواسطه و وسیله عمل است و داخل آن و در حکم اوست بعد از آن فرمود سوگند بخدای که
بقای ذات من در دست قدرت اوست نگیرد هیچ کسی یعنی بناحق از این مال زکوة چیزی را مگر بیارد
روز قیامت بگردن خود برداشته در حالی که آواز می‌کند و فریاد برمیدارد خواه شتر باشد یا گاو یا گوسفند
پس تر برداشت هر دو دست مبارک خود را تا دیدیم سفیدی بغلهای شریف را و گفت اللهم هل بلغت
اللهم هل بلغت رواه البخاری و مسلم دیگر عیینه بن حصین فزاری که بر بنی تمیم فرستاد و این عیینه بن حصین از
غلاظ جفاة عرب و مؤلفة القلوب بود الله اعلم بحسن الاسلام ذکر کرد از وی در مواضع متعدده گفته
است که دال بر خشونت و غلظت و جفای اوست بعجیانکه اکثر بنی تمیم این حال داشته‌اند غیر حسن
بشر بن سفیان کعبی را که مذکور شد بر بنی کعب ماخذ صدقات ایشان فرستاد و بنو کعب را امر کرد
تا مواشی خود جمع کردند و زکوة آن بگرفت بر بنی تمیم بحث خست و لوم که داشتند آن اموال بسیار نمود

نمود و با بنو کعب گفتند مرا [illegible] ایشان اموال [illegible] بگذارید که [illegible] بر پدر بود گفتند ما شدید [illegible] اسلام [illegible]
و در دیه زکوة بایستی [illegible] ایشان گفتند خدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون نخواهید برد [illegible] شدند و بتحکم [illegible] استغاثه
و بشر بن سفیان قرار بر فرار نهاده بمدینه آمد چون این واقعه بعرض حضرت رسید [illegible] است که بر بنی تمیم مردم [illegible]
دیگر [illegible] که بر بنی تمیم [illegible] و از ایشان انتقام کشد عیینه بن حصین بجهت شفقتی و عداوتی که با بنی تمیم داشت
گفت من این کار [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم پنجاه سوار از مهاجرین و انصار [illegible] همراه کرد [illegible]
[illegible] پس بر سر ایشان رفت و تاخت آورد و تاراج کرد و زنان و فرزندان را اسیر ساخت [illegible] ازینجا
[illegible] مفاخرتها نمودند القصة طولها در اول ذکر وقایع سال نهم گذشت این چند نفر بودند که [illegible]
در رسل آورده اما پوشیده نماند که اینها را داخل رسل داشتن موجه و مناسب نیست ایشان را داخل عمال
باید داشت و عنوانی دیگر برای ذکر عمال بود چنانکه در روضة الاحباب گفته **باب نهم در ذکر**
عمال آنحضرت بر [illegible] صدقات و بایشان چند نفر بودند یکی عبد الرحمن بن عوف ابو محمد قرشی زهری رضی
الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب ولادت یافت بعد عام الفیل بده سال و بود اسم او در جاهلیت عبد الکعبه
یا عبد عمرو پس نام کرد آنحضرت عبد الرحمن و مادر او شفا بنت عبد عوف بن حارث بن زهره اسلام آورد وی
قدیما بر دست ابو بکر صدیق و هجرت کرد بحبشه هجرتین و حاضر شد مشاهد را همه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
ثابت ماند روز احد و نماز گذارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلف وی در غزوه تبوک [illegible] چنانکه مذکور است
در حدیث آنست که آنحضرت [illegible] رفته پس دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه وسلم تا وقت نماز شد پس صحابه ترسیدند
گردانیدند [illegible] عبد الرحمن را امام کردند یکرکعت باقی مانده بود که حضرت علیه السلام در رسید عبد الرحمن خواست
که پستر آید حضرت اشارت کرد بوی که بحال خود باشد پس گذارد آنحضرت یکرکعت با وی و تمام کرد چیزی
که مسبوق شده بود [illegible] وی رضی الله عنه از اغنیای صحابه هجرت کرد بمدینه و تاجر شد و او را از غنا و جز
هم بمدینه از راه تجارت آورده اند که یار او از انصار که مواخات داده بود آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
او را با وی گفت که من دو زن دارم و باغهای متعدد یک زن را [illegible] طلاق دهم و باغ [illegible]
[illegible] گفت عبد الرحمن برکت دهاد [illegible] خدا تعالی در ازواج تو و اموال تو و زیاده گرداناد مرا راه بازار نما
[illegible] پس در آمد وی رضی الله عنه ببازار و خرید و فروخت کرد چندان که شایش دیگر [illegible]
[illegible] از غنا رسید که در شمار نباید چنانکه مشهور است آورده اند که چون وفات یافت و بود او را چهار
زن [illegible] صلح کرده شدند زنان از ثمن که نصیب ایشان است از میراث [illegible] هر یکی را رسید [illegible]

هشتاد هزار درهم و بعضی گفته‌اند بر هشتاد هزار دینار والله اعلم و وصیت کرد برای صد کس از اهل بدر برای
هر یک چهارصد دینار تصدق کرد یکباری چهار هزار دینار و دیگر بار چهل هزار دینار و دیگر بار چهل هزار دینار و حمل کرد در راه
خدا به پانصد اسپ و پانصد راحله و بود وی رضی الله عنه که مواسات میکرد ازواج آنحضرت را بعد از وی صلی
الله علیه وسلم و اشارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم بوی بدین معنی واقع شده بود عایشه رضی الله عنها میگوید
پس عبد الرحمن بن عوف را خدا بنوشاناد از رحیق سلسبیل جنت که مواسات کرد ازواج پیغمبر را
و تحدیث کرد عایشه که شنیدم پیغمبر خدا را که می‌گفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که داخل می‌شد در بهشت
بطریق حبو یعنی مثل خزیدن کودک پس تصدق کرد بشکرانه این نعمت کاروانی که آمده بود از شام
تمام و در روایتی چنین آمده که عایشه در خانه خود بود ناگاه شنید آوازی را که جنبید و لرزید بدان مدینه
پس پرسید عایشه که چیست این آواز و غوغا گفتند کاروانی آمده است مر عبد الرحمن بن عوف را از شام
و بود هفتصد شتر پس گفت عایشه رضی الله عنها آگاه باشید که من شنیده‌ام رسول خدا را که می‌گفت دیدم
عبد الرحمن بن عوف را که می‌آید در بهشت مثل خزیدن کودک پس رسید این به عبد الرحمن بن عوف پس آمد نزد
عایشه و پرسید او را از آنچه رسیده بوی پس تحدیث کرد عایشه پس گفت عبد الرحمن ای عایشه گواه میگیرم
که این شتران همه بارهای خود و پالانهای خود و گلیمهای خود در راه خداست رواه احمد و ابونعیم و آمده است
که یکباری آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی گفت که ای ابن عوف تو از اغنیائی و در نمی‌آئی بهشت را مگر
خزیدن کودک قرضی بده خدای را که گشاده گرداند پایهای ترا گفت چه چیز قرض دهم یا رسول الله خدا را فرمود
بیرون آی از آنچه تو در آنی از اموال گفت آیا از تمامه اموال یا رسول الله فرمود نعم پس برون رفت بقصد
آنچه فرموده بوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی وی گفت آمد مرا جبرئیل و گفت
امر کن ابن عوف را که مهمانی کند مهمانان را و اطعام کند مساکین را و بدهد سایلان را و ابتدا کند باهل و عیال
خود و چون چنین کند خواهد شد پاک بسبب ترکه آنچه در دست اوست رواه ابن سعد و ابن عساکر و گفت
آنحضرت ام کلثوم بنت عقبة امرأة عبد الرحمن بن عوف را نکاح کن سید المسلمین را یعنی عبد الرحمن بن عوف را
و روایت کرده‌اند ابونعیم و ابن عساکر که گفته می‌شد عبد الرحمن بن عوف حواری النبی صلی الله علیه وسلم
و بود وی رضی الله عنه یکی از آن ده تن که بشارت داد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم
به بهشت و بود طویل باریک بشره سفید مشرب بحمره ضخم الکفین و بود اعرج بسبب آنچه
رسیده بود او را روز احد جراحتها بیست یا زیاده و رسید بعضی از آنها بپای

پس ملک شد در خبر و از احد که شناسی کرده وی و فرشتگان بود و وی رضی الله عنه گفته که بعد از
در فضیلت رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابوبکر و عمر و عثمان آنچه شنیده بود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
دلو و میان وی و میان خالد بن الولید چیزی از آن میباشد میان مردم از شب پس گفت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم با خالد که اگر باشد ترا امثل احد ذهب نفقه کنی قیراط قیراط در راه خدا نمیرسے
ثواب یا مدادو شیا انگاه عبد الرحمن که در راه خدا کرده رواه ابن عبد البر که روایت کرده است
وی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عمر و روایت کرده از وی ابن عباس و پسر وی ابراهیم و حمید و
مصعب و ابو سلمه پسران عبد الرحمن بن عوف از ائمه دین و کبار اعلام است و خواهرزاده او مسور بن مخرمه
و غیرهم وفات سنه اثنین و ثلاثین و دفن بالبقیع وله اثنان و سبعون و قیل خمس و سبعون و قیل ثمان
و سبعون روایت کرده شده است که عثمان رضی الله عنه مریض شد و نوشت خلافت را بعد از خود
برای او پس دعا کرد عبد الرحمن که بمیراند او را خدای تعالی پیش از عثمان پس مرد بعد از شش ماه
از دعا او و گفت علی رضی الله عنه هنگامی که مرد عبد الرحمن بن عوف اذهب ابن عوف فقد ادرکت
صفوها و سبقت رنقها ای کدرها روایت است از ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف گفت بیهوش گردانیده
شد عبد الرحمن بن عوف در مرض موت و چون بهوش آمد گفت آمدند مرا دو فرشته شدید غلیظ
پس گفتند بیا تا محاکمه کنیم ترا بسوی عزیز امین پس ملاقات کرد ایشان را فرشته دیگر و گفت کجا
میبرید او را گفتند میبریم او را پس گفت این فرشته آن دو فرشته را که میخواستند که ببرند بگذارید
او را که او از کسانی است که سابقه سعادت دارد در حال آنکه وی در شکم مادر بود رواه ابو نعیم
و تتمه اسلام عبد الرحمن بن عوف چنانکه روایت کرده است حمید بن عبد الرحمن بن عوف
از پدرش آنست که گفت شنیدم پدر خود را میگفت مسافرت کردم بجانب یمن پیش از بعثت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بیکسال پس نزول کردم بر عسکلان بن عواکن حمیری و بود وی شیخ کبیر که
بتحقیق درازی داده شده بود او را در عمرش تا آنکه شده بود مانند جوزه و بودم من لا یزال چون قدوم
می آوردم بروی پس پرسید مرا از مکه و میگفت آیا ظاهر شده در میان شما مردی که مرا او را نبا بهم
و بود باشد آیا مخالفت کرده یکی از شما بر شما در دین شما و من میگفتم نی تا قدوم آوردم آن قدوم
که مبعوث شده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت مرا آیا بشارت ندهم ترا به بشارتی که بهتر
است ترا از تجارت گفتم بلی گفت بدرستی که برگزیده است خدای تعالی از قوم تو پیغمبری و فرستاده

مبعوث شده بسوی کافه خلق که نهی میکند از اصنام و میخواند باسلام و امر میکند بحق و اثبات می کند آنرا و نهی میکند
از باطل و ابطال میکند آنرا وی از بنی هاشم است و شما اخوال وی اید ای عبدالرحمن پوشیده دار این را قوم را
و تعجیل کن رجعت را برو تقویت کن او را و تصدیق کن او را بردار این ابیات از من بسوی او و ابیات این است اشهد بالله ذی
المعالی و فالق اللیل و الصباح انک فی السر من قریش یا ابن المفدی من الذباح ارسلت تدعو الی
یقین ترشد للحق و الفلاح هذ کرور السنین کنی عن بکره السیر و السراح نصرت علی الارض یا تهامی یدر من
من فوق جناحی اذ نادی بالدیار بعد فانت حرزی و مسراحی اشهد بالله رب موسی انک ارسلت بالبطاح
فکن شفیعی الی ملیک یدعو البرایا الی الفلاح گفت عبدالرحمن پس یاد گرفتم این ابیات و رجوع کردم و قدوم
آوردم بمکه پس ملاقات کردم ابوبکر را و خبر دادم این خبر را گفت این محمد بن عبدالله مبعوث گردانیده است
او را خدای تعالی بسوی خلق پس بیا پیش او پس آمدم پیش او و وی در خانه خدیجه بود پس طلب اذن کردم که در آیم
بر وی و چون دید مرا خنده کرد و گفت من می بینم روی روشن را امید میدارم برای او خیر را چیست خبر پیش تو
ای ابا محمد گفتم چه چیز می پرسی ای محمد گفت آورده تو امانتی را که فرستاده است آنرا بسوی من مردی برسالت
پس بیار آنرا و بگو و بدان و آگاه باش که ابا حمیر از خواص مؤمنانند گفت عبدالرحمن پس اسلام آوردم و شهادت
دادم که لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم بر وی آن شعر را و خبر دادم او را بانچه گفته بود آن مرد حمیری پس گفت
آنحضرت بسا ایمان آرنده بمن که ندیده است مرا و تصدیق کننده مرا و حاضر نشده است مرا انجماعه برادران منند
رواه ابن عساکر ذکر کرده است این حدیث را حافظ سیوطی در جمع الجوامع رحمه الله علیه دیگر عدی بن حاتم بن
عبدالله بن سعد الطائی که بر بنی طی و بنی اسد فرستاد جواد بن جواد کنیت او ابوطریف است و بود نصرانی
پس اسلام آورد و بود عزیز شریف فاضل کریم در قوم خود خطیب حاضر الجواب روایت کرده شده است
از وی که گفت در نیامد بر من اذان بازکه من اسلام آوردم وقت نماز هرگز مگر آنکه من مشتاق آن بودم و در روایتی
مگر آنکه بر وضو ام و بعد از آنحضرت قدوم کرد بر ابوبکر بصدقات قوم خود در ایام ردت و ثابت ماند بر اسلام
و منع کرد قوم خود را و طایفه دیگر را با ایشان از ردت و ثابت داشت ایشان را بر اسلام و حاضر شد
فتوح عراق را پیشتر ساکن شد بکوفه و حاضر شد با علی بن ابیطالب رضی الله عنه جمل را و کور شد
یک چشم او در آن روز و حاضر شد روز صفین و نهروان و وفات یافت بکوفه در سنه سبع و ستین و سن
عمر وی صد و بیست سال را و از ابوحاتم سجستانی در کتاب معمرین صد و هشتاد نقل کرده اند و قول
اول اشبه و اقرب بصواب است و آورده اند از وی که گفت در نیامدم بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز

هرگز نگر آنکه توسیع و تفسیح کرد آن حضرت بر من یا جنبید و در آمدم بر وی روزی در خانهٔ وی صلی الله
وسلم و خانهٔ مبارک پر بود از اصحاب پس توسیع کرد برای من نشستم من بر پهلوی شریف وی صلی
الله علیه وسلم و روایت کرده است شعبی از عدی گفت آمدم عمر بن الخطاب را در جماعه از قوم خود پس اقبال
کرد عمر بر وی و اعراض کرد از من پس پیش آمدم او را و گفتم یا امیر المؤمنین گفت نعم ایمان آوردی تو وقتی که
کافر شدند مردم و شناختی تو حق را وقتیکه نشناختند ایشان وفا کردی تو وقتیکه غدر کردند ایشان
و روی آوردی تو وقتیکه پشت دادند مردم و اول صدقه که رسید اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم صدقهٔ طی
بود و روایت کرده است عدی بن حاتم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی جماعه از بصریین و کوفیین
مثل همام بن الحارث و عامر شعبی و ابو اسحق همدانی و خیثمه بن عبد الرحمن و اکثر روایات وی در صید است که سؤال
می کرد وی از شکار را و بر آمد آنحضرت بشانیت [illegible] که شکار میرفت تا وی تحقیق و آورده اند که شخصی از
صد درهم سوال کرد گفت [illegible] باشم و از من صد درهم طلبی والله نمیدهم ترا آنرا و نیز آورده اند که
شاعری خواست که او را مدح کند گفت آهسته باش نخست من بنگرم که در خانهٔ من چیست تا موافق آن ترا
مدح گوئی رفت و هرچه در خانه بود از نقد و جنس و عبید و افراس همه را بوی داد و باقی احوال و طاعات
وی رضی الله عنه و قصه اسلام وی و وفد طی در ذکر وفود گذشت دیگر عیینة بن حصین بن فزاره بعث فرمود
او را در اول ذکر وقایع سال نهم گذشت که آنحضرت در مستهل محرم سنه تسع عمال تعیین کرد تا الصدقات
که آورده اند بروند و صدقات اموال ایشان بگیرند و بیارند یکی از ایشان بشر بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی
کعب فرستاد و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت و زکوات ایشان را جمع کرد تا بیارد بنو تمیم
بجهت دنائت و خساست و بقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام ایشان دادن
آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا اموال خود را می گذارید و با محمد میدهید
که از میان شما بیرون برند تا آخر قصه که ذکر آن گذشت و تعجب که الا حبابین بشر بن سفیان
را درینجا در میان عمال ذکر نکرد مگر بجهت نکرد که رفت و کار بر تخته آمد و چه کار کند که
سریه نمود و با عیینه بن حصین سریه بود و لهذا او را امیر سریه عیینه بن حصین نام برده با آن جنبه کسی را که انجا از عمال
در برده بعد از شرح احوال این جماعه که مذکور اند احوال آنها را نیز ذکر کنیم ان شاء الله تعالی دیگر
ایاس بن قیس که فرستاد او را بر بنی اسد این اسم درین کتب نیافتیم والله اعلم دیگر ولید بن
ابی معیط بر بنی المصطلق فرستاد برادر مادری عثمان بن عفان کنیت او ابو وهب اسلام آورده

دیگر عیینة بن حصین

برادر وی خالد بن عقبه نیز در استیعاب شد و اصابه نام او بن عقبه گفته و قصه فرستادن بنی المصطلق
گذشته است و آورده اند که چون فرستاد وی را بسوی بنی المصطلق برای اخذ صدقات ایشان بیرون آمدند ایشان
بسوی او با سلاح پس ترسید از ایشان و برگشت پیش از رسیدن بایشان و آمد و خبر داد که ایشان مرتد شده اند
و با آوردند از ادای صدقه پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم خالد بن ولید را بسوی ایشان تا تحقیق حال
ایشان نماید پس خبر آورد خالد که ایشان متمسک اند باسلام پس نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان
جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا الآیة و در وقت عثمان بن عفان رضی الله عنه در آمد در [illegible] شد پس
رضی الله عنه والی گردانید او را بکوفه و معزول کرد سعد بن ابی وقاص را که در زمان عمر بن الخطاب
والی کوفه بود پس چون آمد این معنی بر سعد و چون آمد ولید بکوفه گفت سعد نمیدانم که تو کیستی
و عامل شدی بعد از ما یا احمق و نادان شدیم بعد از تو و گفت سعد [illegible] خود را
[illegible] ابو اسحاق گفت [illegible] سعد بن ابی وقاص است [illegible] دولت [illegible]
و شام [illegible] با دیگری و گفت ولید [illegible] شمارا که [illegible] خلافت را ملک [illegible] از ابن
مسعود نیز آورده اند که چون قدوم آمد ولید بکوفه و گفت نمیدانم که تو صالح شدی بعد از ما یا مردم
فاسد شدند و در استیعاب و اصابه آورده اند که بود ولید بن عقبه شاعر فصیح جواد کریم حلیم شجاع و بود از
مردان قریش سرات ایشان ولیکن اخبار سوء حال و قبح فعال او بسیار آمده و شهرت کشیده و شرب خمر
از وی بثبوت رسیده و در صحیحین مذکور شده پس حد شرب زد او را عثمان رضی الله عنه و عزل کرد و در
صحیح البخاری گفته که عثمان علی مرتضی را فرمود که حد بزند او را و در استیعاب از ابن شوذب آورده که نماز گذارد
باهل کوفه صلوة صبح را چهار رکعت پس نگریست بجانب قوم و گفت زیاده کنم بشما پس گفت عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه همیشه هستیم ما با تو در زیادت از امروز و در اصابه گفته که میگویند که بعضی از اهل کوفه گواهی
دادند بر ولید بغیر حق و ابن عبد البر گفته که اخباری که آورده درین باب منکر است والله اعلم

حارث بن عوف مرّی فرستاد [illegible] مرة از فرسان عهد جاهلیت بود و چون مبعوث شد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم باقی مانده بود بر دین [illegible] از دماء قوم و بدر کرد آنرا اسلام و آورده اند که آن
حضرت صلی الله علیه و سلم خطبه کرد دختر او را پس گفت وی راضی نیستم من بتزویج او [illegible]
زیرا که بوی برص است و در واقع نبود پس رجوع کرد از پیش آنحضرت و بخانه آمد دید دخترش را که
برص دارد پس تزویج کرد او را با ابن عم او زید بن حمزة مرّی و زائید آن دختر [illegible] را که مشهور شد

حارث بن عوف

با ین الزمان در وفد بنی مره سیزده مرد آمدند رئیس ایشان حارث بن عوف بود و این در
وقت انصراف آنحضرت [illegible] صلی الله علیه وسلم از تبوک پس نزول کردند در دار بنت الحارث بعد
از آن آمدند در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت در مسجد بود پس گفت حارث یا رسول الله ما قوم
توایم و از اولاد لوی بن غالب پس فرستاد آنحضرت بر بنی مره و عرض کرد حارث که بفرست
یا رسول الله همراه من مردی را که دعوت کند بدین تو و مرا [illegible] پس فرستاد با وی همراهی را از
انصار پس کشتند او را قوم حارث و نتوانست حارث منع کرد ایشان را از وی پس آمد حارث و اعتذار
نمود [illegible] ثابت ابیات گفت [illegible] عدم قبول اعتذار حارث پس آمد حارث نزد آنحضرت
و گفت یا رسول الله من پناه میجویم بتو از زبان حسان بن ثابت پس قبول افتاد عذر وے و فرستاد
[illegible] شتر از او در دیت مقتول پس قبول کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر از او سپرد آنها
بسوی قوم آن مرد انصاری دیگر مسعود بن رخیل بضم [illegible] الصیغه تصغیر رحل اشجعی بر اشجع و بنی عبد الله
بن غطفان بفتح غین معجمه و طاء مهمله و بنی عبس بفتح عین و سکون با و بود وی قاید اشجع یوم الاحزاب
[illegible] مسلمان بعد از آن اسلام آورد و در پس [illegible] شد اسلام وی ذکر کرد آن را ابو جعفر طبری کذا فی الاستیعاب
ذکر انجم بن سفیان بر غذره بضم غین و سلامان و بلی و جهینه ذکر ابی بضم همزه و سکون موحده و این اسم را نیز
در [illegible] نیافتم ولیکن ذکر این قبایل و ارسال عمال و سرایا بجانب ایشان مذکور است [illegible] اعلم عباس
بن مرداس بکسر میم و سکون دال مهمله [illegible] تقدم بر را بر بنی سلیم این اسم را نیز نیافتم نعم ذکر عباس بن مرداس
تقدم [illegible] القابه و شاعر [illegible] در ما سبق مکرر گذشته است و گویند که وی خمر را
در [illegible] بر خود حرام ساخته بود اما عمل داری او معلوم نشده و در نسخه مصححه روضة الاحباب عباس بن مرداس
بتقدیم دال بر را نوشته نزد الله اعلم لبید بن [illegible] صاحب بر قبیله دارم بکسر را این اسم را نیز نیافتم عامر
بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعه العامری الکلابی بر بنی عامر بن صعصعه بفتح صادین مهملتین و
سکون عین اولی و برا ملاعب الاسنه گویند ذکر کرده شده است از وی [illegible] سلیمان تیمی از
ابی عثمان نهدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعون و الغرق شهادة در استیعاب
همین مقدار ذکر کرده و گفته نه ذکر کرده است او را ابن قانع در صحابه و در اصابه در احوال وی کلام طویل
آورده و جماعه کثیر را مثل دارقطنی و ابن سکن و ابن شاهین و غیرهم را ذکر کرده او را در صحابه شمرده اند
[illegible] ابی سعید خدری آورده که ملاعب الاسنه فرستاد کسی را نزد آنحضرت و طلب کرد او را از درد

سلم برای برادرزاده خود اپس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عکه عسل را پس خوشنود شد او و عسل
ویشد و بوجه دیگر نیز این حدیث را آورده که عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آنحضرت والتماس کرد عسل را
پس فرستاد آنحضرت بسوی وی عکه عسل و نیز آورده ملاعب الاسنه قدوم آورد بر رسول خدا در
تبوک پس عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی اسلام پس اباء آورد وی از اسلام بود [illegible] هدیه
فرستاد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت قبول نمی‌کنم هدیه مشرک را و در بعضی طرق ذکر
تبوک نیست و همین قدر آمده که عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند نزد حضرت آمد حضرت عرض
کرد بر وی اسلام را اباء آورد و هدیه فرستاد و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم من قبول نمی‌کنم هدیه مشرک را
و گفت عامر بن مالک بفرست با من کسی را که می‌خواهی از رسل خود [illegible] پناه دهنده ام او را پس فرستاد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رهطی را و ذکر کرد قصه بیر معونه را بطولها و گفت صاحب اصابه که اعتماد کرده است
کسیکه شمرده است او را از صحابه بخبری که واقع شده از روایت از وی نیست آن صریح در اسلام و
واقعه است که قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج مرد از بنی جعفر از بنی ابی بکر در ایشان
عامر بن مالک جعفری بود پس نظر کرد آنحضرت بسوی ایشان و گفت تحقیق عامل گردانیدم بر شما این
مرد را و اشارت کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی و گفت مر عامر بن مالک را تو عاملی بر جعفر و گفت
ضحاک وصیت کن یا رسول الله بوی خیر را پس دلالت می‌کند بر آنکه عامر بن مالک عذر مشرکی بعد از آن
مسلمان شد انتهی کلام صاحب اصابه و تمام این قضیه بیر معونه در ذکر وقایع سال چهارم از هجرت در آنجا ذکر
این عامر بن مالک هست گذشت و از آنجا معلوم می‌شود که وی توفیق اسلام نیافت و لکن حمایه
در رعایت لشکر اسلام کرد و آنجا او را در عمال آنحضرت ذکر کردند و ظاهر این جهت عمل بر روایت اسلام
اوست والله اعلم دیگر سعد بن مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک کلابی مر بنی کلاب از این عبارت
معلوم میشود که این [illegible] را بر بنی کلاب فرستاد و معلوم شد که بنی عامر و بنی کلاب یکی اند و سعد بن مالک
بن سنان بکسر سین [illegible] ابو سعید خدری است مشهور است بکنیت خود و از مشاهیر صحابه است دیگر سعد
بن مالک بن خالد انصاری ساعدی است و تجهیز کرد برای غزوه بدر پس مریض شد و فوت
شد در مدینه رسول خدا صلی الله علیه وسلم سهمش را دیگر سعد بن مالک که مشهور است بابی وقاص
احد العشرة المبشرة دیگر سعد بن مالک عذری بضم عین و سکون ذال معجمه منسوب به بنی عذره
قدوم آورد در [illegible] بنی عذره در اصابه از روایات ابی عمرو بن حریث العذری گفت یافتم

اسامی چند
از رسل

یافتم در کتاب پدران خود که گفتند وافد شدیم ما بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنه تسع در ده نفر از ایشان حمزه
بن النعمان و سعد و سلیم پسران مالک چنانکه گذشت و ظاهر مراد بسعد بن مالک درینجا اوست رضی الله عنه
عوف بن مالک در نهایه گفته که عوف بن مالک نضری ذکر کرده است او را خلیفه در عمال النبی صلی الله علیه وسلم
که فرستاد بر هوازن و نصر تحقیق گفته که گویا منقلب شده است بروی و معروف مالک بن عوف و در ترجمه
وی آمده مالک بن عوف بن سعد بن یربوع ابو علی النصری بود رئیس مشرکین روز حنین و چون منهزم شدند مشرکان
لاحق شد مالک بن عوف بطایف پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم اگر بیاید وی مسلمان رد می کنم بوی
اهل و مال او را و داد او را صد ابل چنانچه سائر مولفة القلوب را داد پس قصیده گفت مالک بن عوف در مدح
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عامل گردانید او را آنحضرت بر کسانی که اسلام آوردند از قوم وی اینچنین گفته است
شیخ در اصابه والله اعلم و اما ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی ابو سعید عامل بود بر صدقات
قوم خود و بود از شجعان شمرده میشد بصد سوار و فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسریه در روایت
کرده است از وی حسن بصری حدیثی که اخراج کرده است آنرا البغوی در این تابع که ضحاک بن سفیان کلابی بود
سیاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و می ایستاد بر سر مبارک وی شمشیر حمایل کرده و باین جهت او را
اگر در حراس آنحضرت نیز ذکر می کردند گنجایش داشت اما اینها که در روضة الاحباب در ذکر وقائع سال
نهم از عمال داشت و درینجا در ذکر عمال ذکر نکرد یکی بریده است که در کتاب مذکور شده و ... کعب بن مالک

باب دهم

در ذکر موذنین و خطباء و شعراء بدانکه اما موذنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی بلال
بن رباح بفتح را و با موحده و حاء مهمله در آخر و مادر او حمامه بفتح حاء و تخفیف میم کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو ...
وی از اهل از مولدین سراة است بفتح سین مهمله و تخفیف را موضعی است میان مکه و یمن اسلام آورد قدیماً
و بود صادق الاسلام و طاهر القلب و وی اول کسی است که اظهار کرد اسلام خود را بمکه و عبد الله بن مسعود گفت
که هفت کس اند که اول اظهار اسلام کردند رسول الله و ابو بکر و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه بضم سین و تشدید
یا و صهیب و بلال و مقداد اما رسول خدا پس منع کرد خدای تعالی از وی بسبب عم وی ابوطالب منع کرد از ابو بکر
بقوم وی و اما دیگران گرفتند ایشانرا مشرکان و عذاب می کردند بر ترک دین اسلام و می پوشانیدند
ایشان را درعهای حدید و می نشاندند در آفتاب و می کوفتند ایشان را و نبود از مسلمانان هیچ انسانی
مگر که آورد وی کرد هر چه می خواستند مشرکان از وی یعنی عمل می کرد برخصت الا بلال که خوار شد
بروی نفس وی و بخیل بود بر دین خود و آسان داشت عذاب را در راه خدا و بود امیه بن خلف

از بنی عامر بن لوی و اسم مادر او عاتکه بنت عبدالله بن مخزومی بود قدیم الاسلام بمکه و هجرت کرد
بمدینه با مصعب بن عمیر پیشتر از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و واقدی گفته بعد از بدر باندک زمانی
استخلاف می کرد او را رسول خدا بر مدینه در اکثر غزوات و در بعضی روایات سیزده بار آمده و در غزوه تبوک
نیز و امیر المومنین علی را برای اهل و عیال گذاشته بودند و بود ابن ام مکتوم رضی الله عنه که اذان میگفت
با بلال و در وی نازل شده است سوره عبس وفات یافت بمدینه مطهره و بعضی گویند
شهید شد در قادسیه و ذکر وی در کتب احادیث بسیار است دیگر ابو محذوره بحاء مهمله و ذال معجمه
نام او اوس بن معیر بکسر میم و سکون مهمله و فتح تحتانیه جمحی قرشی غالب آمد بر وی کنیت اذان گفت
برای آنحضرت بمکه و وارث شدند اذان را از ابی محذوره در مکه برادران ایشان از بنی سلامان بن ربیعه
بن سعد بن جمح و ابن محیریز گفته دیدم ابو محذوره را که موی داشت بر سر پس چرا نمی گیری از موهای
خود گفت نیستم من که بگیرم موی را که مسح کرد بروی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و دعا کرد در وی برکت
وفات بمکه سنه تسع و خمسین و قیل بعد ذلک و وی هجرت نکرد و همیشه مقیم بود بمکه و روایت کرده اند از
وی ابن او عبدالملک و عبدالله بن محیریز و ابن ابی ملیکه و روایت کرده است برای وی مسلم و اربعه
در اذان ابو محذوره ترجیع واقع شده و در اقامت او تثنیه و بلال ترجیع نمی کرد در اذان و افراد میکرد
در اقامت و بعضی از موذنان نه ترجیع می کردند در اذان و تثنیه می کردند در اقامت و بریکی ازین
طرق را اختیار کرده مذهب ما ترک ترجیع در اذان است و تثنیه در اقامت و تحقیقه فی موضعه دیگر سعد
قرظ و سعد قرظی نیز گویند نام او سعد بن عائذ است بیاء تحتانیه مولی عمار بن یاسر معروف بسعد قرظ مراد و را
صحبت است و وجه تسمیه قرظ بجهت آنست که وی تجارت کرد در قرظ و سود یافت پیش ازین در هر چه تجارت
میکرد پس التزام کرد تجارت قرظ را و قرظ بفتحتین و قاف و ظاء معجمه ورق سلم که بوی دباغت دهند چرم را
و آنرا ادیم قرظی گویند دگر دانیده او را رسول خدا موذن مسجد قبا و چون وفات یافت رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و ترک کرد بلال اذان را نقل کرده شد سعد قرظ بمسجد مدینه پس همیشه بود که اذان میگفت
در مسجد شریف تا زمان حیات خود و متوارث شد از وی اذان در اولاد وی تا زمان امام مالک و
بعد از وی نیز در بعضی روایات آمده انکه نقل کرد سعد قرظ را برای اذان مسجد مدینه عمر بن الخطاب بود
رضی الله عنه و بعضی گفته اند که اذان میگفت برای ابوبکر و بعد از وی برای عمر گفت و این مبنی
بران تواند بود که برآمدن بلال رضی الله عنه از مدینه و رفتن او بشام در زمان ابوبکر یا در زمان

ابو محذوره

سعد قرظ

در زمان عسیر بود چنانکه سابقا اشارت باین قول رفت و باقیماند سعد قرظ ولایت حجاج بر حجاز و آن
در سنه اربع و تسعین بود والله اعلم اما شعرای آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آنها که دفع می کردند و
باز میداشتند شر کافران از اسلام و اهل آن و مدح رسول صلی الله علیه وسلم و هجو کفار لعنهم الله کردند
سه کس شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبد الرحمن بن رواحه و در روضة الاحباب میگوید که شاعران
خادمان رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد و شصت بودند و از زنان دوازده بودند انتهی و از مشاهیر شعرا
نیز بجز این سه کس بودند مثل نابغه که شاعر جاهلی طویل العمر دویست ساله یا صد و هشتاد ساله بود و قصص و
حکایات وی از عجایب و غرایب است و لبید بن ربیعه که شریف بود در جاهلیت و اسلام و صد و چهل سال یا
صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت و سحبان وائل که مشهور است و زده می شود لوای مثل در فصاحت
چنانکه ما قل در نهایت و شیخ ابن حجر او را در اصابه ذکر کرده و گفته است سحبان وائل که زده می شود لوای
مثل در فصاحت و بلاغت ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که رسیده است مر آنکه وی
وافد شده بر معاویه شیخ می گوید اگر ثابت شود این سخن که ابن عساکر گفته پس وی از قسم مخضرمین است
که دریافته اند جاهلیت را و اسلام را و وارد نشده است در هیچ خبری که مجتمع شده اند به پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و نه دیده اند آنحضرت را خواه اسلام آورده اند در حیات وی صلی الله علیه وسلم یا نه و ایشان نیستند
اصحاب آنحضرت باتفاق از اهل علم بحدیث اگرچه زیاده ذکر کرده اند ایشان را بعضی از علماء در کتب
معرفة الصحابة و لیکن تصریح کرده اند بآنکه ذکر کردن ایشان بجهت مقارنت ایشان است بآن طبقه نه
آنکه از اهل آن طبقه اند تصریح کرده است باین معنی ابن عبد البر در مقدمه کتاب خود و شیخ در اصابه
معرفة الصحابة سه قسم را ذکر کرده است یکی همین قسم که او را قسم ثالث ساخته و قسم اول آنکه
ثابت شده صحبت ایشان بطریق روایت از وی یا از غیر وی خواه آن طریق صحیح باشد یا حسن یا ضعیف
یا واقع شده است بطریقی که دلالت میکند بر صحبت بهر طریق که باشد و قسم دوم اطفال که گذرانیده شد
در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر بعضی صحابه را از رجال یا نساء از آنها که وفات یافت آنحضرت
و ایشان نه در سن تمیز بوده اند و چون ذکر کرده می شوند ایشان در صحابه نیست آن ذکر بر سبیل
الحاق از جهت توفر دواعی صحابه بر احضار اولاد خود بر آنحضرت نزد ولادت برای تحنیک و تسمیه
پس میگوید شیخ که اگر این سخن که ابن عساکر در باب سحبان وائل گفته است به ثبوت رسید
محمول بر قسم ثالث خواهد بود زیرا که مشهور آنست که وی جاهلی است و ابونعیم در کتاب معرفة

ذکر نابغه و لبید و سحبان

گفته که بود سحبان خطیب عرب غیر مدافعه و بود چون خطبه میخواند اعاده نمی کرد و یک حرف را [illegible] ماند
دران و توقف نمی کرد و تفکر نمی نمود بلکه بود مسلسل روان پس ازینجا معلوم می شود که سحبان از شعرای آنحضرت
نبوده و آنحضرت را ندیده و خلفاء اربعه را نیز نه دریافته است و تحقیق اسلام وی که در زمان شریف
آورده یا بعد ازان یعنی در مدت عمر و زمان وفات دیگر نیز معلوم نشده والله اعلم حسان بن ثابت ابو الولید
و یقال ابو عبد الرحمن و ابو الحسام حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام ضد حلال انصاری
نجاری خزرجی شاعر رسول الله صلی الله علیه وسلم از فحول شعرا است در جاهلیت و اسلام و اجماع کرده اند
عرب برآنکه اشعر اهل مدر اهل یثرب اند پستر عبد القیس ثم ثقیف و برآنکه اشعر اهل مدینه حسان بن
ثابت در زندگانی او پدر او ثابت و جد او منذر و پدر جد او حرام هر یک صد و بیست سال و گفته است
ابو نعیم شناخته نمی شود در عرب چهار کس که تناسل کردند از صلب واحد که اتفاق افتاده باشد مدت
اعمار ایشان این قدر غیر ایشان و عبد الرحمن پسر حسان بن ثابت چون ذکر میکرد این را می افتاد
بر قفای خود بر فراش خود و دراز می کرد پایهای خود را و خنده می کرد فارغ از زود مردن بگمان
آنکه من نیز باین سن خواهم رسید پس مرد چهل و هشت ساله و از اصمعی آمده که گفته حسان بن ثابت
از فحول شعرا است و ابو حاتم گفته که می آمد از وی اشعار نرم پس گفت اصمعی نسبت کرده می شود
بوی اشیائی که صحیح نیست از وی و ابو حاتم از ابو عبیده آورده که گفته فضل داده شد حسان بر شعرا
بسه شاعر انصار بود در جاهلیت و شاعر رسول خدا بود در نبوت و شاعر تمام یمن بود در اسلام
و میگویند شعر جاهلیت وی اجود بود از شعر اسلام وی زیرا که اسلام باز میدارد
از کذب و منع میکند ازان و شعر تزئین میدهد او را کذب و افراط در وصف و تزئین بغیر حق است
و این همه کذب است و زندگانی کرد حسان شصت سال در جاهلیت و شصت در اسلام
دریافته بود نابغه ذبیانی را و اعشی را و خوانده بود پیش ایشان شعر خود را و هر دو مسلم داشتند
او را و گفتند که تو شاعری و وی هجو می کرد مشرکان قریش را از انهائی که هجو می کردند رسول خدا
را صلی الله علیه وسلم مثل عبد الله بن الزبعری بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مهمله و فتح راء در آخر الف
و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله و عمرو بن العاص و غیرهم آورده اند که گفت کسی
از مسلمانان بعلی مرتضی رضی الله عنه که هجو کن از جانب ما این قوم را که هجو میکنند ما را گفت اگر اذن
کند مرا نبی صلی الله علیه وسلم میکنم و چون شنید این سخن را آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود علی نیست

حسان بن ثابت

نزدیک آنچه خواسته شود درین باب و نیست علی را در اینجا که می خواهید شما از وی بعد از آن فرمود چه
منع می کند قوم را که نصرت داده اند رسول خدا را بسلاح خود ازین که نصرت دهند او را بزبانهای خود پس
گفت حسان بن ثابت من برای این کارم یا رسول الله و گرفت طرف زبان خود را و گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چگونه هجو می کنی ایشان را و من با تو در نسب ایشان و من در ایشانم و در نسب ایشان داخلم و
چگونه هجو می کنی ابا سفیان را و وی ابن عم من است گفت حسان والله بیرون میکنم ترا یا رسول الله
از ایشان چنانکه بیرون کشیده می شود موی از خمیر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیا ابابکر را
و جمع کن لوی کردی اعلم است بانساب از تو پس میرفت ابوبکر تا مطلع کرد اند او را بر انساب
ایشان و می گفت باز دار خود را از فلانه و ذکر کن فلانه و فلانه را پس شروع کرد حسان در هجو
کردن مشرکان و چون شنیدند قریش شعر حسان بن ثابت را شناختند که این شعر از وی
نیست بلکه ازین ابی قحافه است هجو کرد حسان ابوسفیان بن الحارث را و چون رسید شعر او بابی
سفیان گفت این کلامی است که غایب نیست ازین ابن ابی قحافه و آنحضرت مینهاد برای حسان منبر
در مسجد که می ایستاد برای مدح آنحضرت و هجو دشمنان وی فرمود آنحضرت ان الله یؤید حسانا
بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله و در روایتی یفاخر وی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که
قول حسان بن ثابت سخت تر است بر ایشان از آمدن تیر و خلیدن آن و گفته که هر که خدای تعالی ویرا
زبانی عطا کند و بر تکلم قدرت بخشد باید که در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم و هجو دشمنان او تقصیر
نکند که بهترین کارها این است و گفته اند که کار حسان بن ثابت آن بود که معارضه میکرد مشرکان را
در وقایع و ایام و مآثر و هجو میکرد ایشان را و ذکر میکرد قبایح و مثالب ایشان را و گذشت
عمر بن الخطاب روزی بر حسان و حال آنکه او شعری میخواند در مسجد پس تیز نگاه کرد عمر
بجانب حسان و گفت شعر میخوانی در مسجد پس گفت حسان مرا او می خواندم من شعر در مسجد نزد
کسیکه بهتر بود از تو یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس خاموش گشت عمر و از اشعار جیده حسان است
آنچه آورد در سبیل افتخار در پیش آن حضرت در وقت قدوم بنی تمیم چنانکه گذشت پس حسان قصیده
انشا کرد و ثابت بن قیس بن شماس خطبه خواند و اقرار کردند بنو تمیم بعجز و نادانی خود و گفتند که شاعر
محمد بهتر از شاعر ماست و خطیب ما و وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود حسان حاجز است
میان مؤمنین و منافقین دوست نمی دارد او را منافق و دشمن ندارد او را مومن و فرمود دشنام نکنید

حسان را زیرا که وی مناقحت و مخاصمت و معارضت میکند از خدا و رسول او و بحسان چنین نسبت کرده اند
که سبب آن در صحیح مشهور حاضر نشد و خبر یا نقل کرده اند از وی مستشنع درین باب که مکروه داشت
و ذکر کرد آن و حکایت کردن از آن مناسب نیست و ابن کلبی گفته است زبان آور شجاع بود و رسید او را
علتی پس حادث شد در وی جبن از آن باز گرد او را صفوان بن المعطل بشمشیر و بعضی از اهل علم منکر شدند
نسبت جبن را بوی اخباری را که وارد شده دران بدلیل آنکه اگر در وی جبن می بود و هجو کرده می شد بآن
زیرا که وی هجو کرده است اقوام را بآن پس اگر وی نیز جبان بودی هجو می کردند او را بدان و از خطیات
حسان بن ثابت عفا الله عنه که داخل شد در اهل افک عایشه خدا داند که از کجا درین ورطه افتاد اما اگر کسی
او را نزد عایشه بد یاد می کرد می گفت سب نکنید حسان را که وی مناقحت و مفاخرت می کرد از رسول خدا صلی
الله علیه و سلم گفت ابن الفریعه امید میدارم که در آرد خدا تعالی بهشت را از جهت ذب و دفع از پیغمبر خدا بلسان خود
و فریعه بنت خالد بفا و را و عین مهمله بر صیغه تصغیر نام مادر حسان است نیز خزرجیه است دریافته اسلام را
و آورد او را حسان نزد آنحضرت و بیعت کرده بود حسان که مدح میکرد عایشه را بعد از توبه کردن وی از آن
شنیع و زده شد او را حد قذف و اعمی شد در آخر عمر و وفات یافت پیش از سنه اربعین در خلافت علی
رضی الله عنه و قیل سنه خمسین و قیل اربعه و خمسین و هو ابن مایة و عشرین سنة و اما کعب بن مالک ابو عبد الرحمن
و قیل ابو عبد الله کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی بفتحتین المدنی صحابی عقبی است حاضر شد عقبه ثانیه را
و یکی از آن هفتاد تن است که حاضر شدند عقبه ثالثه را و اختلاف کرده شده است در شهود او غزوه بدر را
و حاضر شد مشاهده دیگر را بعد از غزوه تبوک و بعضی گویند بدر را نیز حاضر شد والله اعلم و مجروح شد روز احد یازده
جراحت و یکی از آن سه تن است که تخلف کردند از غزوه تبوک پیشتر توبه کرد و رجوع برحمت نمود حق تعالی
بر ایشان و قبول کرد توبه ایشان را و قصه آن در غزوه تبوک که از وقایع نهم است گذشت و وی از شعرای
پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و بود محمود مطبع غالب آمد بر وی شعر در جاهلیت و معروف شد بدان و بود کار
آنکه می ترسانید کافران را بالحرب و حسان بن ثابت هجو می کرد ایشان را و ذکر می کرد قبایح و مثالب
ایشان را چنانکه گذشت و روایة کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روایة کرده اند از وی
پسران وی عبد الله و عبد الرحمن و محمد و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله و ابو جعفر محمد باقر و روایت
کرده برای وی جماعت مات سنه خمسین و قیل ثلث و خمسین و هو ابن سبع و سبعین و اما عبد الله بن
رواحه انصاری خزرجی از سابقین اولین و از نقبای [illegible] است حاضر شد عقبه ثالثه

کعب بن مالک

ثالثه واحد و خندق را و بهمه مشاهد را با آنحضرت دریافته گویند تا ابد نیز از تحت شهادت او بوده و وی نیز از شعراء
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کار او آن بود که توبیخ و تعییر مشرکان کند بر کفر و عبادة الاصنام و باقی
احوال وی رضی الله عنه سابقا در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت **وصل** در بیان صحابه
غیر این سه مذکور شعرا بوده اند نیز در شعرا نوشته اند مثل ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عباس
بن مرداس السلمی و عدی بن حاتم الطائی و احوال ایشان در مواضع سابقه معلوم شده است و تمیم بن
نویر هلالی که شاعر مجید بود قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و انشاد کرد قصیده را که در اول وی
بیت است (بیت) اصبح قلبی من سلیمی مقصدا ان خسارها و ان تعیدا و در آخر گوید حتی اتانا ربنا محمد
یتلوا من الله کتابا مرشدا و گفته اند که او را روایت است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است زبیر
بن بکار مر او را و ذکر کرد که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در اصابه گفته که ذکر کرده است او را محمد
بن سلام جمحی در طبقه رابعه از شعراء اسلام و مرزبانی گفته که بود دلیل از شعراء فصحاء و بود و که بر ابو مسکرد
غالب می آید بر وی بتحقیق و ادراک کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و زندگانی کرد تا خلافت عثمان رضی الله عنه
دیگر ابو الطفیل بن عامر بن واثله اللیثی الکنانی و بعضی گفته اند عمرو بن واثله و اول اکثر و اشهر است ادراک
او روز احد دریافت از حیات رسول خدا صلی الله علیه وسلم هشت سال و نزول کرد کوفه را و صحبت داشت با
علی مرتضی رضی الله عنه و حاضر شد با او در همه مشاهد او و چون مقتول شد علی رضی الله عنه برگشت بمکه
و اقامت کرد در وی تا زمان وفات او و در روایت آمده یکی مائة و سبع دیگر مائة و عشر و از اینجا مدت عمر وی
نیز توان دانست و بعضی گویند هم در کوفه اقامت کرد والاول اصح والله اعلم و وی آخر کسی است که دیده است
حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم می گفت وی رضی الله عنه نیست بر روی زمین مردی که دیده است پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم جز من و در روایتی باقی نمانده است بر روی زمین چشمی که دیده است پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم جز چشم من و بود عامر بن واثله شاعر محسن مجید فصیح عالم فاضل حاضر الجواب گفته است و ما
شاعری شیعی بود یا بعث علی و لکن شیعی او قایل بود در استیعاب گفته که وی تشیع می کرد در علی و تفضیل
می کرد او را و لیکن اعتنا می کرد بر شیخین ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و ترحم می کرد بر عثمان و آورده اند که قدوم
آورد وی روزی بر معاویه پس گفت معاویه چگونه است وجد و حزن تو بر دوست تو ابی الحسن گفت مانند
وجد و حزن ام موسی بر موسی و شکایت می کنم بسوی خدا تقصیر را گفت معاویه بودی آیا بودی
تو در آن جماعه که حاضر بودند عثمان را گفت لا و لیکن بودم من در آنها که حاضر نبودند او را گفت پس چه منع کرد ترا از

نصرت دهی او را گفت ابن هشام چه منع کرد ترا از نصرت وی که پیش آمد حادثه بودی تو در اهل شام
و همه تابع تو بودند پس گفت معاویه آیا نمی بینی تو طلب کردن مرا خون او را گفت آری دیدم ولیکن حال تو را
چنانست که گفته یکی از بنی فلان ع لا الفینک بعد الموت تندبنی + وفی حیاتی ما زودتنی زادی +

ایمن بن خریم

ایمن بن خریم اسدی بخای معجمه و رای مهمله بصیغه تصغیر از بنی اسد بن خزیمه اسلام آورد یوم الفتح و دو سـ
غلام کو دک بود روایت میکند از پدر و عم خود و هر دو بدری اند و روایت میکند از وی شعبی و وی شامی
الاصل است و بود شاعر محسن مجید در روایت است از شعبی که گفت فرستاد مروان بسوی ایمن
بن خریم که نمی آیی پیش ما و قتال نمی کنی همراه ما گفت پدر و عم من حاضر شده اند بدر را و عهد کرده اند
بسوی من که قتال نکنم مردی را که مسلمان است و اهل لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر تو برات نامه
از آتش بمن میدهی من با توام پس گفت مروان حاجت نیست مرا معونت تو و دار قطنی گفته
است که روایت کرده است ایمن بن خریم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ابن عبد البر در استیعاب میگوید
اما من نیافتم او را روایت مگر از پدر و عم وی و در اصابه گفته که اخراج کرده است ترمذی
بروایت ایمن بن خریم حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و تکلم بغرابت آن کرده و گفته شناخته
نشده مر ایمن را سماع از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و واقف نشد ابن عبد البر برین حدیث و
مبرد در کامل گفته که مراد را حجت است و در قتل عثمان از وی شعر نقل کرده گویا مرثیه گفته باشد
برای وی رضی الله عنه و از صولی نقل کرده که می خواندند ایمن بن خریم را خلیل الخلفا از جهت خوش
داشتن ایشان مراو را از جهت فصاحت وی و بود وی برص که تغیر میداد آن را بزعفران و عبد العزیز
بن مروان پدر عمر بن عبد العزیز که والی مصر بود مواکلت می کرد با وی و بر صید است سهری از برص از جهت
خوش داشتن او وی را دیگر اعشی بن مازن بن عمرو بن تمیم ساکن شد بصره را و بود شاعر آمد

اعشی بن مازن

نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و انشاد کرد شعری را که در آن شکایت زنان بود و در وی این مصرع بود
ع وهن شر غالب لمن غلب آنحضرت این مصرع را تمثل کرد و گفت هن شر غالب لمن غلب و میگویند
که اسم این اعشی بن مازن عبد الله است دیگر اسود بن سریع السعدی التمیمی ابو عبد الله نزول کرد
بصره را و بود شاعر محسن و وی اول کسی است که وعظ گفت مسجد بصره روایت کرده است از وی
حسن بصری آورده اند که وی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله آیا انشا کنم ترا
محامدی که گفته ام ... آنحضرت ... پروردگار را حمد گفته می شود گویا ادای ...

نزد آنحضرت گران است ثنای تو چگونه گوئی همه عالم ستایش می عز و جل میکنند وان من شیء الا یسبح بحمده یا تقریر تحمید
او مراد است یعنی خوب کرده همه عالم حمد میگویند مراد او زیاده برین نگفت کذا فی الاستیعاب و در
اصابه گفته که حسن بصری روایت کرده است از اسود بن سریع که گفت غزا کرده ام با پیغمبر صلی الله علیه
وسلم چهار غزوه و روایت کرده است از آنحضرت درین باب احادیث را وفات یافت در وقتیکه او
سنه اثنین و اربعین روایت کرده است از حسن که گفت چون کشته شد عثمان سوار شد اسود در کشتی
و بر داشت برای اهل و عیال خود را و رفت و دیده نشد بعد از ان بدانکه شعرا در اسلام بسیار
بودند از انها ای که روایت ایشان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و روایت از آنحضرت به ثبوت پیوسته یا نا
پیوسته بذکر لبید و نابغه که مشهور اند اهتمام کنیم. لبید بن ربیعة العامری الشاعر ابو عقیل قدوم
آورد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در وفد قوم خود بنو جعفر بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه و اسلام آورد
و نیکو شد اسلام او و بود فارس بهادر شاعر حسن محمود شریف در جاهلیت و اسلام شعر گفت
در زمان جاهلیت در طول و چون اسلام آورد ترک کرد شعر گفتن را و ظاهر امراد تقلیل آن خواهد بود
و عدم جریان بر طریقه شعرا در مدح و ذم روایت است از ابی هریره که گفت رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بر منبر اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل ابن عبد البر گفته که این حدیث
است در وی دلالت است بر آنکه این را در اسلام گفته است والله اعلم اما اکثر اهل اخبار بر آنند که لبید شعر
نگفته از ان باز که در اسلام در آمد و بعضی گفته اند که نگفت در اسلام مگر یک قصیده که این بیت از ان
است الحمد لله اذ لم یأتنی اجلی حتی اکتسیت من الاسلام سربالا و بعضی گفته اند از غیر اوست و بیتی که وی
در اسلام گفته این است ما عاتب المرء الکریم لنفسه والمرء یصلحه القرین الصالح و آورده اند
گفت عمر بن الخطاب مر لبید را روزی یا ابا عقیل بخوان برای من شعری از اشعار خود گفت نیستم من که شعر گویم
بعد از آنکه تعلیم کرد مرا خدای تعالی بقره و آل عمران یعنی قران را و تخصیص این دو سوره بجهت زیادت فضل و
عظیم ثواب آن خواهد بود والله اعلم یا بالفعل در آن وقت همین دو سوره عظمی در حفظ وی خواهد بود پس عمر بن الخطاب
زیاده کرد در عطای او پانصد و نخست عطا دو هزار بود و در استیعاب می گوید چون زمان امارت معاویه شد
گفت این دو هزار پس بود علاوه پانصد برای چیست و می خواست معاویه که کم کند آنرا گفت لبید
الآن میرم و باقی می ماند این دو هزار پس مرد لبید بعد از ان در اندک مدت و بعضی گفته اند
که چون اسلام آورد لبید رجوع کرد بقوم خود و نزول کرد بکوفه در ایام ولید بن عقبه در خلافت عثمان

و متحیر شده تا فرزدق از طرف ... شاعر که حجت ملاقات کرده تا ابو ... شاعر را
کردی تو رسول خدا را صلی الله علیه وسلم گفت نعم انشا کردم از قصیده را پس در ... مبارک رسول خدا
را صلی الله علیه وسلم که متغیر شده و ... شد از غضب در وی گفت الی این جا الی این جا پس گفتم الی الجنة
یا رسول الله ... بود الی الجنة ان شاء الله و ما ... موجب ... رود بشریعت بسبب وجود نوع ...
و ملعون بود و ابو نعیم در تاریخ اصفهان گفته نابغه قیس رحمه الله مرد باصفهان بود و الی اعمال ...
صلی ... حکایات و اخبار است و اما خطبای آنحضرت صلی الله علیه وسلم محققین گروه از ... جمع
ثابت کلمه موافقت شعرا و ... تحاجیه برگزیده اند یکی بود که ثابت بن قیس
است ... مراد بخطیب آنکه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای جمع ... خطبه بخواند چنانکه
منبرا ... باشد زیرا که ایشان را ... کرد آنکه خطیب قوم برای آن می بود که از روی
مفاخرت و مکابرت و تعصب ... از جانب ایشان نیز مبارزت و مصادقت
... بر افته و خواند که ... نماید چنانکه بنو تمیم چون آمدند و شعرا و خطبای خود را
آوردند و مفاخرت نمودند و آنحضرت علیه السلام نیز حسان بن ثابت را فرمود که با شعرای ایشان معارضه
نماید پس حسان قصیده غرا بر سبیل بداهت و ارتجال انشا نمود و ... همچنین ثابت بن قیس را
فرمود تا با خطبای ایشان در افتد پس وی رضی الله عنه بدیهه خطبه فصیحه بلیغه خواند که ایشان را افحام
و اسکات ایشان نمود و این همه بتائید بتقویت و نصرت و اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود
و اقرع بن حابس که بزرگترین این قوم بود گفت بخدا سوگند که این مرد را یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
را از ... از عالم غیب تائید و نصرت داده اند هیچ خبر ... کرده شده که خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر
او بهتر از شاعر ماست پس در صدد اطاعت درآمده همه مطیع و منقاد شدند چنانکه این
قصه تمام در احوال وقایع سال نهم گذشته است و اما ذکر احوال ثابت بن قیس بن شماس
بن مالک ابو محمد و قیل ابو عبد الرحمن ... بود وی ... و گفته می ... خطیب رسول الله صلی
الله علیه وسلم چنانکه گفته می شد حسان بن ثابت را شاعر ... الله صلی الله علیه وسلم حاضر شد احد را
و ... از مشاهد و شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر ... و اصحاب ... ذکر کرده اند
او را اصحاب ... در ... و گفته اند اول مشاهد وی احد است ... حاضر ...
مشاهد دیگر را که بعد از احد اند و بشارت داد او را بجنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ...

که بود از نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم الآیه در خانه نشسته و در
مجلس شریف حاضر نمی آمد بجهت بودن او جهیر الصوت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد خود طلبید
و بشارت داد چنانکه در ذکر وی در کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بتفصیل گذشت نعم الرجال
ثابت بن قیس و گفت مرا تعیش حمیدا و تقتل شهیدا و از انس آمده که چون قدوم آورد آنحضرت علیه السلام
بمدینه مطهره خطبه کرد ثابت بن قیس و گفت بآنحضرت منع می کنیم و باز می داریم ترا از آنچه نفس خود را و اولاد
خود را پس چیست مارا جزای آن فرمود آنحضرت جزای شما بهشت است و روایت می کند انس که چون
[illegible] روز [illegible] کشاده شدند یعنی پریشان و متفرق گشتند گفتم ثابت بن قیس را یا عم نمی
بینی مردم را پس یافتم او را که [illegible] میزند دست و پاے و میگوید
همچنین قتال نمی کردیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] چیزی است که عادت گردانیده اند اقران خود را
خداوندا من بیزارم از آنچه می کنند این مردم پس قتال کرد [illegible] و در روایت دیگر آمده که چون
روز یمامه بیرون آمد ثابت بن قیس با خالد بن الولید [illegible] دند مردم و شکستگی داده شدند و هزیمت
گشتند گفت ثابت و سالم مولای ابی حذیفه این چیست که ایشان میکنند نمی کردیم ما چنین با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم پس کندند برای هر یکی گودالی [illegible] و ثابت گردانیدند خود را در آن گودی و قتال کردند تا کشته شدند
و در آنجا حکایتی عجیب [illegible] روایت کرده است آنرا طبری از انس که در وقت جنگ زره نفیس ثابت
بن قیس گذشت بروی مردی از مسلمانان و گرفت آن زره را و بود از لشکر مردی از مسلمانان خواب
پس در آمد ثابت بن قیس در خواب وی و گفت من وصیت می کنم ترا و نگوئی که این خواب اضغاث احلام است
تا ضایع کنی این وصیت را بدانکه من چون کشته شدم گرفت زره مرا فلان مرد و منزل او در اقصای
مردم است و نزد وی چنان اسپی است که می جهد در طول رسنی دراز که اسپ را در آن می بندند و میگذارند
تا بر جا بچرد و گفت افکنده شده است بر آن زره دیگی و بالای آن دیگ مردی این نشانی است
از زره که ثابت بر قبر [illegible] نموده گفت بیا خالد را و بگو که آن زره را بگیرد و بگو بگو
که من ترا دینی که بر من است ادا کند و در روایت [illegible] امر [illegible] و فلان و فلان
غلام مرا آزاد [illegible] بیدار شد [illegible] از خواب و آمد پیش خالد بن ولید و خبر کرد او را پس فرستاد
کسی را تا آورد [illegible] زره را [illegible] از حقیقت این خواب ابوبکر را پس اجازه کرد ابوبکر وصیت
ثابت [illegible] احدی را که تنفیذ کرده شد وصیت او را بعد از موت جز ثابت بن قیس رضی الله عنه

وا ما حداة آنحضرت که حدی می نفند و حدی بضم حا و فتح دال و ما ما الیه نیز آمده متعدد بود والعمل
نقلست مذکور شد که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شد در شبی از شبها در اثنای سیر عامر بن اکوع
از رجز های ابن رواحه که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن ابیات بطریق حدا می خواند و یاران خوشوقت بودند
و شتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که این حادی کیست گفتند سلمه بن اکوع
است فرمود رحمه الله … فرمود غفر الله لک ربک و چون عامر در جنگ … گفتند … حضرت
با عبد الله بن رواحه فرمود برای ما حدی می گوئی انجشه نیز بنیاد حدی کرد … نیز دعا کردند انجشه
غلامی سیاه بود بغایت خوش آواز بود … در زنان … گذشت و گفت انس بن مالک که بود براء
بن مالک که برادر وی بود حدی میگفت برای مردان و انجشه حدی می کرد برای زنان و می گفت آنحضرت
یا انجشه نرم بران شتران را ای انجشه تا نشکنی شیشه … شیشها زنانند که ضعف دارند و تیز راندن شتران
آزار میکشند و بعضی میگویند … است که در شنیدن غنا راه می یابد چنانکه سابقا گذشت

والله اعلم **باب یازدهم** در بیان آلات حرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما سیفها ده
شمرده اند و در نمی یابیم که این ده همه یکبارگی جمع بود نزد او یا در اوقات متعدده در دست شریف افتاده اند
و بعضی آنها در مدت عمر بدو رسیده و از آنکه ذو الفقار را گفته اند … در دست مبارک آمده و همیشه
در غزوات کار کرده بعد از آن آنرا با امیر المومنین علی رضی الله عنه بخشیده معنی ثانی ظهور می یابد و همچنین
است کلام در اسلحه دیگر و افراس و دواب والله اعلم ماثور … مثلثه مضمومه فی القاموس الاثر فرند
سیف و یکسر کالاثیر و سیف ماثور … و در صراح لغت … بالفتح گوهر شمشیر و الاثور السیف الذی
یقال انه من عمل الجن قال الاصمعی و لیس من الاثر … هو الفرند کذا فی الصحاح و در مواهب لدنیه گفته
که اول سیفی است که مالک شد وی صلی الله علیه وسلم آنرا و همین شمشیر است که می گویند آنحضرت صلی
الله علیه وسلم قدوم کرد با آن در هجرت دیگر عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و این شمشیر را سعد
بن عباده برسم هدیه بآنحضرت آورد در وقتیکه سیر کرد بجانب بدر … العضب القطع والضرب
و الطعن و سیف … فی الصراح عضب بریدن و شمشیر برا … مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح
ذال معجمه فی القاموس خذمه یخذمه قطعه و سیف خذم کالتعد … قاطع فی الصراح خذم
بریدن و تخذیم پاره پاره کردن مخذم بالکسر تیغ برنده … بالفتح … سین رسوب
[illegible] … در آب بفتح را سیف … که غایب می شود در … و در … او … و در قاموس …

شنشن زره بسیار زرد و سه از سلاح بنی قینقاع یکی را روحا می گفتند دیگر را بیضا این دو از درختی که نام او خوط
است و دیگری از درخت نبع که بیخوانند که آنرا صفرا گویند که شکسته و از احد پس گرفت او را قضا [illegible] سداد
جعبه بود که آنرا متصله میگفتند و کمربند از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم سپر بود که آنرا کن می گفتند بکسر کاف و تشدید نون ظاهرا ازین عبارت توهم آن است که کن نام آن بود
و کن و کنان [illegible] بمعنی پوشش است و جمع وی اکنان و حق سبحانه در کتاب مجید امتنت بر خلق نهاده
فرموده است و جعل لکم من الجبال اکنانا و اکنه نیز جمع کن است قوله تعالی و جعلنا علی قلوبهم اکنة کنت ی
ستر ته و اکننته فی نفسی اسررته و مکنون و کنانه تیر دان [illegible] بود و کانون آتش دان را گویند و خیمهای حضرت از در
می بود و او را [illegible] نیز بود در حدیثی آمده که خیمه خردی بود که آنحضرت دروی نشسته بود پس صحابی آمد و او را درون
خیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاح و مطایبه گفت تمامه نور [illegible] یا رسول الله یعنی این خیمه چنان تنگ است
که نمی گنجم در وی آنحضرت نیز مطایبه کرد فرمود نعم تمامه درآ و آنحضرت را الویه و رایات بود یک رایت
سیاه بود که عقاب نام داشت دیگر لوای سفید بود و گاهی لوا از چادرها داشت زوجات مطهرات خویش عقد
می نمود مرکب و دواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اسپ و استر و دیگر از گوشت و گوسفند متعدد و متکثر
بود و ثابت نشده که از [illegible] حضرت [illegible] نگاه داشته باشد و از اسپان ده اسپ ذکر کرده و نامهای
آن نوشته اند اول سکب و سکب در اصل بمعنی ریختن آب است سکب الماء سکبا صبه فانسکب [illegible] ساکب و مسکوب
میگویند و ساکب بلفظ نسبت است بتسمیه مردان و مار سکب نیز میگویند بطریق وصف بقصد مبالغه و سکب نام
فرس آنحضرت نیز [illegible] بر [illegible] سیلان او ست در رفتار و فرس سکب می گویند اسپی را که جواد کثیر الجری سریع الجری
باشد مانند آب روان در قاموس می گوید سکب [illegible] اسپان آنکه سریع و ذریع المشی باشد و نام اسپ آنحضرت صلی
الله علیه وسلم و آن اول فرسی است که مالک شد او را آنحضرت و خرید او را به ده اوقیه و بر آن جهاد کرد و نام آن ا
است که اول در دست مالک ضرس بود آنحضرت او را تغییر داد و سکب در [illegible] مسابقت فرمود و سابق آمد [illegible]
آنحضرت شادان و مسرور شد و لونش کمیت اغر محجل طلق الیمنی و کمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد
و خالص نباشد [illegible] یکی ازین دو [illegible] و اغر بغین معجمه اسپی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درم و غره
بضم غین [illegible] آن سفیدی است [illegible] فرس اغر و رجل اغر می گویند بمعنی شریف کذا فی الصراح و در قاموس
مطلق سفیدی گفته و محجل اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد تحجیل سفیدی دست و پای ستور و طلق
الیمین بضم طا و لام و مطلق الیمنی نیز گویند تا آنکه پایهای سفید باشد و در یک دست وی سفیدی نباشد

ودر صراح گفته که یک دست یا دو دست سفید نباشد و ابن الاثیر گفته که آن اسپ که سکب نام او بود ادهم بود
یعنی سیاه فرس ادهم و بعیر ادهم و ناقه دهماء و در حدیث واقع شده است که خیر الخیل ادهم و نیز آمده است
علیکم بکل کمیت اغر محجل او ادهم اغر محجل و فرق میان کمیت و اشقر آن گفته اند که یال و دم در کمیت سیاه
بود و در اشقر سرخ و در صراح گفته که شقرة سرخ سفیدی آمیز اشقر نعت منه و اسپ سرخ فش و دم [illegible] را که فش
و دم سیاه باشد و دیگرها سرخ کمیت خوانند دوم مرتجز بضم میم و سکون را و فتح فوقانیه و کسر جیم و زای در
آخر ماخوذ است از رجز که نوعی است از شعر که وزن او مستفعلن است شش بار و خلیل که استاد نحویین است
آنرا شعر نمیداند بلکه نصف بیت یا ثلث و ازین قبیل [illegible] است که آنچه واقع شده است در بعضی احادیث تسمیه
اسپ باین اسم بجهت حسن صهیل اوست و این همان اسپ است که آنرا از اعرابی که نام او سواد بن الحارث بن ظالم
از بنی مره یا بنی تمیم خریده بود و آن اعرابی منکر شد و خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد در شهادت او بمنزله
دو شهادت شد و از ذو الشهادتین نام شد سوم لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم این اسپ را دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سواری می کرد و فی القاموس لازه ملازة و لزازا
والصاق والزام و در کشاف گفته که الصاق و الزام کرده می شود [illegible] اهدا کرد او را مقوقس [illegible]
واللزیز مجتمع اللحم و فی المواهب تسمیه کرده شد این اسم از جهت شدت لزازی و اجتماع خلقت وی
و لزبه الشی لزوقه به گویا می چسپید بمطلوب از جهت سرعت وی و در حاشیه روضة الاحباب نوشته اللزاز
[illegible] رجل لزاز ای شدید الخصومة و آن اسپ را لزاز گفتند از جهت آنکه اسپی محکم و سخت رفتار بود انتهی
و از آنچه ذکر کرده شد معلوم شد که تسمیه او بلزاز از قبیل وصف بمصدر است چهارم لحیف بحاء مهمله اهدا کرد
او را ربیعه بن ابی البراء و آنحضرت چند شتر عوض آن بداد و لحف پوشیدن ملحاف است چنانچه در خود پیچیدن
و لحاف بکسر چیزی که التحاف کرده شود بوی تسمیه کرده شد آن اسپ بلحیف از جهت سمن و کبر وی گویا که لحف
میکند زمین را و می پوشد آنرا بدم خود از جهت درازی آن فعیل بمعنی فاعل یقال لحفت الرجل باللحاف طرحته
علیه و در بعضی نسخ لحیف بضم لام و فتح تصحیح کرده شده است و در [illegible] بفتح لام و کسر حاست کذا فی حاشیه روضة
الاحباب و روایت کرده شده است بجیم و بخاء معجمه صاحب نهایه گوید روایت کرده است آنرا بخاری و تحقیق
نکرده ایم ما آنرا و معروف بحاء مهمله است کذا فی المواهب و در قاموس آنرا در لحف بحاء مهمله و خاء معجمه ذکر
کرده و در مجمع گفته کا میر او زبیر فرس للنبی صلی الله علیه و سلم پنجم ورد بمعنی گل و اسپی که میان کمیت
و اشقر باشد و بر شیر نیز اطلاق می کنند از جهت رنگ او و آن اسپ را تمیم داری بهدیه [illegible]

برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده بود پس آنحضرت این اسپ را بعمر بن الخطاب بخشید و وی یکی از غازیان
بخشید تا در راه خدا عز و جل بران سوار شود و آن شخص آن اسپ را بغایت لاغر گردانید و میفروخت
عمر رضی الله عنه خواست که آنرا باز خرد با آنحضرت مشاورت کرد آنحضرت فرمود چیزی که در راه خدا تعالی
صدقه کرده باشی هیچ حال بآن عود منمای ششم ضرس بضاد معجمه جای را گویند که سنگ در نوردیده باشند آن اسپ را
باین جهت ضریس گفتند بسبب محکم بودن از انی روضة الاحباب و از قاموس معلوم می شود که ضرس سنگی که آن چاه را
در نوردیده باشند و گفته که نام فرسی است که خریده بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم از فزاری و تغیر داد اسم او را و اسب
پوشیده نماند که چون اینچنین است ذکر او بیکسب مناسب می نماید هفتم مرتجز بفتح طای معجمه و کسر را و آنرا فروه بن عمرو
جذامی بهدیه فرستاده بود و فی القاموس ظرب ککتف الجبل المنبسط الصغیر و فرس النبی صلی الله علیه وسلم و در
حاشیه روضة الاحباب نوشته ظرب حوافر الدابة ای اشتدت و صلبت و آن اسپ را ظرب گفتند لصلابة
و شدته هشتم ملاوح بضم میم و کسر واو که اول از آن ابو برده بیاوردی در حاشیه نوشته ملواح و ملاوح اسپی را
گویند که باریک میان باشد و فربه نشود نهم سبحه از سباحت معنی شنا فی القاموس و السوابح الخیل لسبحها بیدیها
فی سیرها و فی المواهب فرس سابح اذا کان حسن مد الیدین فی الجری گفت ابن السیلمون فرس اشقر است
که خریدار از اعرابی آنرا بده شتر نهم بحر یقال فرس بحر ای واسع الجری و فی القاموس البحر الجواد و این اسپ را
از جماعت تجار که از یمن آمده بودند خرید و بر آن اسپ سه نوبت مسابقت فرمود در هر سه نوبت سابق شد
پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر و کانت بیضا رواه البخاری
و قال ابن الاثیر کان کمیتا این ده اسپ است که در اکثر کتب سیر مسطورند و بعضی اسمای دیگر نیز ذکر کرده اند
ابلق و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجز و مراوح و سرحان و یعسوب و نجیب و ادهم و شحاء و سجل و طرف
و مندوب پوشیده نماند که اهل سیر ذکر کرده اند افراس متعدده را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اما ذکر نکرده اند که از کدام جنس بودند زیرا که فرس اجناس متعدده دارد مثل اسپان عراقی و ترکی و غیرهما
و ظاهر آنست که اسپان عربی باشند چنانکه متعارف آن دیار است والله اعلم مروی است از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت احب از امور دنیا بعد از زنان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسپ بود و دانست
امر ثالث که در حدیث حبیب الی من امور دنیاکم ثلث متروک شده و احب اسپان نزدوی اشقر و اقرح
محجل مطلق الیمین بود یعنی اشقر و محجل و مطلق الیمین معلوم شد اما ارثم اسپ سپید بینی و سفید لب
زیرین و اقرح اسپ سفید پیشانی کمتر از غره و در فضیلت اسپ اخبار و احادیث بسیار وارد

است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می پیچید ناصیه فرس را و می گفت الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة الاجر و ا
و معنی عقد خیر بنواصی خیل ملابست و ملازمت خیر است بآنها گویا معقود است در آن و مراد بناصیه موی مسترسل بر جبهه است و تخصیص
بذکر بجهت زیبی و زینتی که در آن است یا کنایت است از تمامه ذات فرس میگویند فلان مبارک الناصیه است و میمون الناصیه
العزة ای الذات و بس است در شرف و فضیلت خیل که حق تعالی قسم یاد کرده است بدان در قرآن
خود والعادیات ضبحا تا آخر که مراد بدان خیل غزاة است و در حدیث نهی واقع شده است از خواردن گوشت
اسپان و در بار کردن و استعمال نمودن در حیاة الحیوان از حاکم نیشاپوری که از عظمای
اهل حدیث است از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه آورده است که
گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون خواست پروردگار تعالی و تقدس که بیافریند
خیل را گفت مر باد جنوب را که می خواهم از تو مخلوقی پیدا آرم که بگردانم او را سبب عزت اولیای خود
و مذلت اعدای دین و جمال اهل طاعت خود پس گفت باد پیدا کن از ما را پس گرفت حق سبحانه
بقدرت خود قبضه را از آن و پیدا کرد از آن فرسی و در بعضی روایات آمده که پیدا کرده است کمیت را و
باوی خطاب کرد و گفت پیدا کردم ترا و گردانیدم خیر بناصیه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم
ترا چنانچه بی جناح طیران کنی فانت اطلب و گردانم بر پشت تو مردان را که تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر گویند
و چون شنیدند ملایکه آفرینش فرس را گفتند یا رب ما بندگان تو ایم تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میکنیم ترا برای
ما چه می کنی پس پیدا کرد حق تعالی برای ملایکه نیز افراس که گردنهای آنها مثل گردنهای شتران
بختی تا مدد کنند هر را خواهد خدا از انبیا و رسل خود و چون مستوی شد قوائم فرس صیحه کشید
پس خطاب آمد که بترسان بصهیل خود دلهای مشرکان را و پر ساز مسامع ایشان را و خوار گردان
اعناق ایشان را و چون آدم پیدا شد عرض کرد بروی مخلوقات را و گفت اختیار کن از خلق من
هر چه خواهی و خوش آید ترا پس اختیار کرد فرس را پس گفته شد اختیار کردی عزت خود را و عزت اولاد
خود را تا ابد الابدین و در روایتی آمده که گفت حق تعالی بجبرئیل که بگیرد قبضه از باد جنوب پس گرفت جبرئیل قبضه را
پس پیدا کرد از وی اسپ کمیت الحدیث و در تخصیص جبرئیل با مر در گرفتن قبضه از باد جنوب و در خلق
آدم بعزرائیل ارشاد گویا آن است که در خلق آدم گرفتن قبضه از خاک بود و چون حیثیت خاک بخل است پس
بعزرائیل امر شد که بقهر و جبر از وی بگیرد و باد نسبتی بجود دارد چنانکه در وصف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمده که کان فی رمضان کالریح المرسلة پس اینجا جبرئیل را حکم کرد تا برفق و نرمی بگیرد جبرئیل را نسبتی

فصل
در بیان

زینتی است که همراه آنحضرت بوده و نام اسب جبرئیل است حیزوم والله اعلم و صاحب حیوة الحیوان میگوید که
اول کسیکه بر اسب سوار شد اسمعیل بود علیه السلام و آنرا نامیده می بود و اعراب بود وحشی ازان وحشت شکل
سایر وحوش و حیوانات کرد حق تعالی مرا با اسمعیل ابراهیم قواعد بیت گفت دست سبحانه مرتبه فرزند
اسم شد را گنجی که نهاده ام برای شما بعد ازان جی بر سبیل اسمعیل که بیرون آی سوی دیوان آن گنج
را بسوی الهام کرد حق عز و جل ارادعا پس باقی نماند بروی زمین اسبی مگر آنکه اجابت کرد
پس تا در گرد آیند او را بر خواستی اقران و خواستم اسم گردانید برای وی ولهذا گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم ارکبوا الخیل فانها میراث ابیکم اسمعیل روایت کرد ثعلبی **فصل** و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
استران متعدد بود یکی دلدل نام داشت و آن استری بود شهبا سفیدی ممزوج بسیاهی ذکره فی
القاموس و آنرا مقوقس اهدا نموده بود با ماریه ام ابراهیم و بعد از حضرت علی مرتضی بران سوار
میکرد و بعد ازوی بحسن و حسین رسید چنانکه سابقا در باب ارسال رسل بجانب ملوک و امرا گذشت
ابن عباس میگفت چون دلدل را آوردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری
پشم و لیف آوردم و حضرت ازان پشم برای آن رسنی بافت و اثاثه را ترتیب داد بعد ازین بخانه در
گلیمی مطرق بیرون آورد و چهار تا ساخت و بر پشت آن نجا بست کرد و بسم الله گفت و سوار شد و
مرا ردیف خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت و صاحب حیوة الحیوان گفته که
اجماع کرده اند اهل حدیث این بغله نبی صلی الله علیه و سلم ذکر بود انتهی والله اعلم طبرانی در معجم اوسط
از طریق انس روایت کرد که چون مسلمانان در روز حنین منهزم و متزلزل گشتند آنحضرت بر بغله شهبا خود
که آنرا دلدل می گفتند سوار بود باو خطاب کرد که ای دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین
چسپانید تا حضرت کف خاک از زمین برگرفت برروی دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس شکست
برایشان افتاد چنانکه گذشت و استری داشت که آنرا فضه می گفتند و آنرا فروه بن عمرو جذامی
هدیه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که دلدل و فضه یکی است و این آن قول که بعضی گفته اند دلدل
سفید بود نه شهبا او نیست و این را بابوبکر رضی الله عنه بخشیده و دیگر که ابن العلاء صاحب ایله فرستاده بود
و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی گفته اند که یکی دیگر بود
که کسری فرستاده بود و این قول بعید است زیرا که آن بدبخت پاره کرد فرمان شریف آنحضرت را و گستاخیها
ورزید پس اگر ارسال هدیه بعید است و بدانکه بغل مرکب از فرس و حمار است و لهذا در اعضاء

رو صلابت اعضا حمار و عظم آلات فرس پیدا است و همچنین صوت او که آنرا شحیج گویند شبیه بین محمحم و نهیق مولد و
مرکب است از صهیل فرس و نهیق حمار و وی عقیم باشد و ولادت کرده نمی شود برای او مشهور آنست که تولد
او بجهانیدن حمار است بر فرس چنانکه در حدیث آمده است که بهدیه فرستاده شد برای رسول خدا صلی الله
علیه و سلم بغلی پس خوش آمد آنحضرت را پس گفتند صحابه بجهانیم حمار را بر فرس تا حاصل شود مانند این پس راضی نشد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرمود این فعل کسانی می کنند که علم ندارند و در تعلیل این نهی کرده اند که مراد
آنحضرت بجهانیدن دابه بر جنس و غیر جنس گفته اند که این موجب تقلیل نوع فرس خواهد شد و منافع خیل معطل
خواهد رفت که مدار رکوب در نقل و طلب و حرب و غیره و حصول غنایم بر این است والله اعلم و از کلام حیوة الحیوان معلوم
می شود که تولد آن به دو طریق است و گفته اند که اگر ذکر حمار است در شبه بغل بفرس سخت تر می باشد و اگر ذکر فرس با
شد شبه بحمار بیشتر باشد و گفته است که هر عضوی که از وی فرض کنند بین بین است میان فرس و حمار و همچنین اخلاق
او نه ذکاء فرس دارد و نه بلادت حمار و با وجود این است کرده می شود بهدایت در هر طریق که سلوک کرده است یکبار
وی مرکب ملوک و صعالیک است و در تحمل اثقال و طول اسفار فایق است بر اکثر مراکب و ابن عساکر در تاریخ دمشق
از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده است که گفت بود بغال که تناسل و توالد می کردند و چون در نقل حطب برای
نار ابراهیم خلیل علیه السلام اسرع دواب داده بود دعا کرد بر وی علیه السلام پس قطع کرد خدای تعالی نسل او را
و هم در حیاة الحیوان نقلی عجیب از اسمعیل بن حماد بن امام ابی حنیفه آورده که گفت نزد ما طحان رافضی بود که دو
استر داشت یکی را ابابکر نام کرده بود دیگری را عمر و مبالغه می کرد در اذلال و اهانت آنها پس حمله کرد
یکی از آن دو استر طحان را و کشت او را پس خبر داده شد جدم بکیفیت این حال فرمود نگاه کنید کدام یکی
از آن دو کشت او را گمان آنست که کشنده وی آن خواهد بود که او را عمر نام کرده چون تحقیق کردند همچنان بود
که امام خبر داده بود **وصل** و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم سه دراز گوش بود یکی عفیر بر وزن زبیر نام
داشت که مقوقس اهدا کرده بود دیگری یعفور که آنرا فروه جذامی فرستاده بود و گویند عفیر و یعفور نام [illegible]
است و عفره لون تراب و اعفر از ظبیا آنکه بالا باشد سفیدی او را سرخی دیگری سعد بن عباده
آورده بود در حیوة الحیوان گفته که مردم را در مدح و ذم این دابه که حمار است اقوال است متنافیه محب
اغراض و مصالح و از بعضی اسلاف نقل کرده که اختیار می کردند رکوب حمیر را بر رکوب براذین که نام
اسب ترکی است و می گفتند بر سیاره داده و میرساند منزل و تقلیل است داء او و خفیف است
دوای او و کم است مونت او و بسیار است معونت او و اخفض است فرود آمدن او و اقرب است

واقرب بهمت بالا برآمدن او و بالجمله بسبب شرافت و فضیلت او از میان دواب بعد از خیل و بغال جمال
سواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی وار سیاق بعضی احادیث ظاهر می شود که ملحوظ و منظور تواضع
و ترک تفاخر بود بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود آورده که پیغمبران صلوات الله وسلامه علیهم سوار می شدند حمیر را
و می پوشیدند پشمینه را و می دوشیدند شاة را و بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم حماری که فرستاده بود برای
وی مقوقس اسمه عفیر بتصغیر بعین مهمله و ضبط کرده است او را قاضی عیاض بالغین معجمه و اتفاق دارند شراح
او بر تخطیه وی حافظ قاضی در آن گفته که چون فتح کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم خیبر را یافت حماری سیاه را که
سخن در آمد با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت مر او را که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب بیرون آورد
خدا تعالی از نسل جد من شصت حمار که سوار شدند آنها را مگر پیغمبری از پیغامبران و من امید داشتم که سوار شوی
تو مرا و باقی نمانده است از نسل جد من جز من و باقی نمانده از انبیا جز تو و بودم من پیش از تو مر مردی یهودی
و من می لغزیدم در سواری او و قصد وی در زناک میگردانید شکم مرا و میزد پشت مرا پس گفت مر او را پیغمبر صلی
الله علیه وسلم پس تو یعفوری یعنی نام تو یعفور شهوت داری اناث را گفت ندارم و بود رسول خدا صلی الله علیه
وسلم سوار میشد او را در حاجت خود چون فرود می آمد ازوی می فرستاد او را در مردی که می طلبید او را پس می آمد
و میکوفت در او را بسر خود و چون بیرون می آمد بوی صاحب خانه اشارت می کرد یعفور بسوی وی و معلوم میکرد
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرستاده است او را بسوی وی و می طلبید پس می آمد نزد آنحضرت را و چون وفات
یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد یعفور بچاهی و انداخت خود را در آن چاه بسبب [illegible] جزع بمصیبت
بر رسول خدا گشت آن چاه قبر وی چنانکه در باب وفات گذشت و بعضی از اهل صناعت علم حدیث در صحت این
حدیث سخن کنند سهیلی آنرا در کتاب التعریف و الاعلام ذکر کرده است و این حقیقت معجزه آنحضرت است سبحان
دانه ظاهر شده و در رساله قشیری در باب کرامات الاولیا گفته که شنیدم ابو حاتم سجستانی که می گفت شنیدم
ابو نصر سراج را که می گفت شنیدم حسین بن احمد رازی را که می گفت شنیدم ابو سلیمان خواص را که می گفت بودم
من روزی راکب حماری و بود بدمگس که ایذا می کرد و او از پس سر می کرد سر خود را و میزدم سر او را بچوبی که در دست
داشتم پس بالا کرد آن حمار سر خود را و گفت بزن تو نیز سر خود را خواهی زد یعنی جزای این ضرب که میکنی
در صاحب حیوة الحیوان خبر غریبی از جابر بن عبدالله آورده که مردی بود که تعبد می کرد در صومعه و چون باران شد
زمین گیاه بر آورد بیرون آمد و حماری را دید که در مرغزار می چرد گفت ای پروردگار من اگر ترا حماری باشد
بچرانم او را همراه خود و حق خدمت حمار بجا آرم چون این سخن به پیغامبر آن زمان رسید منع کرد و دعا کرد

وحی آمد من جزای میدهم بندگان خود را بر قدر عقول ایشان و بر صدق توجه ایشان و این حکایت را ابو نعیم در حلیه در
ترجمه زید بن اسلم نوشته و این حکایت از عالم الحکایات مثنوی مولانای روم است که گفت بیت دید موسی یک شبانی را
براه ✤ کو همی نالید و می گفت ای اله ✤ الابیات و حقیقت این سخن از روی علم آنست که آن شخص جاهل بود از معرفت
صفات متعلق بتنزه و تقدس صفات گویند و گفته اند که در حصول اصل ایمان بالفعل این علم شرط نیست چنانکه در حدیث
آنحضرت از آن جاریه که این الله پس گفت وی فی السماء پس حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باسلام وی از جهت
تبری از آلهه باطله ارضیه و این مرد هم چنین بود که او را اتحاد چنانکه معتقد او بود محبت و انجذاب صدق و اخلاص قوی حاصل
شده و این کلمه از وی درین حال صادر یافته و معذور داشته و این نسبت مقبول افتاده و کلام المجانین یطوی ولا یروی
و اما اشتران آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن نزده بسیار بودند و یکی از شتران وی که قصوا بالفتح قاف و سکون صاد
نام داشت و قصو قطع طرف اذن ناقه است و آن را مقصو میگویند و ماده را قصوا و شاة قصوا می گویند با آنکه مقصو و
مقطع میگویند ترک کرده اند قیاس را در وی کذا فی الصحاح و لیکن در قاموس گفته که ناقه را قصوا و مقصو میگویند
و جمل را اقصی و مقصو میگویند چنانکه امراة حسناء می گویند و رجل احسن نمیگویند و گفته اند که ناقه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مقطوع الاذن نبود بلکه خلقت گوش وی همچنین واقع شده بود که یک جانب وی بریده شکل می نمود
و این ناقه را صلی الله علیه وسلم در وقت هجرت از ابو بکر صدیق خریده بود چنانکه ذکر آن در باب هجرت گذشت
و هجرت هم برین ناقه کرد و وی مأمور بود من عند الله بر سو که رود و هرجا که نشیند و در حدیبیه نیز برین ناقه سوار بود که
نشست چنانکه گذشت و در سفر و حضر برین سواری می کرد و وحی نیز در وقت سواری برین ناقه می آمد و گویند
هیچ شتر غیر از قصو تحمل حمل نسر در وقت وحی نداشت و در نامهای شتران آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عضبا و جدعا نیز واقع شده و عضب نیز بمعنی شگافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاخ گوسفند
است و جدعا نیز بهمین معنی است و بمعنی بریدن دست و بینی و گوش و لب نیز می آید و بعضی از ارباب سیر گویند که
این هر دو نام همین ناقه است که او را قصوا می گویند که در وی قصوی و عضبی و جدعی نبود بلکه در گوش وی چیزی
بود مشابه آن چنانکه گفته شد و صرما بفتح صاد مهمله و سکون را و صلبا بلام نیز آمده و مخضرمه بضم میم و فتح خاء
و سکون ضاد معجمتین نیز در اسماء شتران آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در همه معنی قطع و بریدن هست ناقه
مصرمه پستان بریده و قصدهم گوش از بن برکندن و مصلمه ناقه گوش از بن بریده و ناقه مخضرمه گوشه گوش
بریده دانها را نیز می گویند که اسماء قصوا است و آمده است که عضبا ناقه بود که هرگز هیچ ناقه بر آن سبقت
نکرده بود ناگاه اعرابی آمد بر شتر جوانه که نخست در بار و نشست آمده بود و سبقت گرفت بر عضبا و شاق

آنحضرت صلعم

وشتاق آمد این معنی بر شما بس بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق است بر خدای تعالی که باز نگرداند از دنیا چیزی
مگر آنکه پست گرداند و یکی شتر ابو جهل بود که در غزوه بدر بطریق غنیمت بدست آمده بود و در بینی وی حلقه بود از نقره
و پیش فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا در روز حدیبیه تا بخشم آورد مشرکان را و آنحضرت بیست ناقه
شیر دار داشت که در موضع غابه که از نواحی مدینه است می چرانیدند و در هر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل و عیال
آنحضرت آن روز کار میگذرانیدند و چهل و پنج ناقه شیر دار بود که سعد بن عباده برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گذرانیده بود و نامهای آن در کتب سیر مسطور است و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم هفت بز شیر دار بود که ام ایمن
آنها را می چرانید و در خانه آنحضرت ثبوت می کردند می بردند و نامهای آن نیز مذکور است والله اعلم و آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم محجن بکسر میم و سکون حا و فتح جیم و محجن بمعنی چوگان گفته اند و حجن یعنی جذب و عطف و صد
و صرف حجن فلانا صرفه و جذبه بالحجن و المحجن الاعوجاج و محجن [illegible] زن منبر و بکسر چوبی سر کج و هر معطوف معوج است
و محجن آنحضرت قدر یک گز یا درازتر بود که مشی می کرد با آن و رکوب می کرد بدان و می آویخت آنرا بر شتر پیش
هر دو دست خود و آمده است که اکثر آنرا در دست خود می داشت کذا قیل و بود او را صلی الله علیه وسلم مخصره
که او را عرجون میگفتند مخصره بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله از خصر میانه آدمی که آنرا تهیگاه گویند اختصار
دست بر تهیگاه نهادن و تکیه کردن بدان و مخصره که تکیه کند آدمی بآن پس نگاه دارد و او را مثل عصا و عکازه
و مقرعه و قضیب و در حدیث آمده است که بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود با وی مخصره که او را عرجون
بود و گفته اند که مخصره از اشعار ملوک بود و عصایی بود که بران تکیه میکرد و میفرمود که امساک عصا از اخلاق انبیاست
صلعم و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد و کج شود و گویا مراد شریف آنست که مخصره حضرت را تشبیه کرده میشد
بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود والله اعلم قضیب از شوحط بود نامیده میشد او را ممشوق سابقا معلوم
شد که قضیب شاخ درخت را گویند و نام شتر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و شاخی هم از درخت گاهی در دست
مبارک میداشت از درختی که نام آن شوحط است و فی القاموس الشوحط شجر تتخذ منه القسی او ضرب من النبع
چنانکه گذشت و قضیب ممشوق طویل دقیق کذا فی القاموس و بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قدحی
نامیده میشد او را ریان از ری بمعنی سیرابی و دادن در قدح آب و شیر و نبیذ و امثال آن خورده میشود
تسمیه بریان مناسب باشد و قدحی دیگر بود که او را مغیث می گفتند ظاهرا اشتقاق وی از غیث باشد
بمعنی باران و قدحی دیگر بود مضبب که مسمار زده شده بود بنقره در سه موضع و آن قدح حلقه داشت
که از آن حلقه می آویختند شیء و قدحی دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود مر آنحضرت را قدح

از عیدان که نهاده میشد تحت سریر وی که بول می‌کرد در وی این لفظ را دو نوع تصحیح کرده اند بکسر عین جمع عود بمعنی
چوب و جمع باعتبار اجزا است و بفتح عین نام درختی است و در مجمع البحار گفته عیدان بفتح مهمله جمع عیدانه نخله دراز
که تجرد است از سعف از اعلا تا اسفل و قدحی دیگر بود از زجاج که یکی از ملوک برای وی بهدیه فرستاده بود و توری
بفتح تا و سکون واو یعنی طغاری بود از سنگ که آنرا مخضب میگفتند بکسر میم و سکون خا و فتح ضاد معجمتین و در احادیث
ذکر آن بسیار است و مرکن نیز بود بکسر میم و سکون را نیز بمعنی طغار است و طغاری دیگر بود از نحاس و مغتسل بود
از سفر در کوه بود او را صادره می‌گفتند در کوه اثنای از حرم با و طهارت کند و آنرا داوه نیز گویند و صادره انکه آب خورده
بیرون آب خورده بیرون آید و اداوه انکه برای آب خوردن شیرده آید ظاهرا بلاحظه این معنی تسمیه بصادره الیق باشد
از اداوه و مدهن بود که در وی تیل نگاه میداشت بضم میم و ربعه بود اسکندرانیه که آئینه در وی نگاه میداشت و آنحضرت
را آئینه بود که جمال با کمال خود را در وی مشاهده میکنند الحق آئینه دیدار او را سزد که مظهر جلال و جمال حق بود و مراد بربعه آئینه
انست که در وی می نهاد و در قاموس ربعه چون [illegible] عطار و صندوق مصحف و توصیفه [illegible] با سکندرانیه جهت
آنست که آنرا مقوقس صاحب اسکندریه فرستاده بود با ماریه ام ابراهیم علیه السلام و در روضة الاحباب
تعبیر از ان بطبله کرده و گفته طبله که شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آئینه او در ان نهاده میداشتند و بعضی مقراض
و استره و خف [illegible] نیز ذکر کرده اند و نام آئینه آنحضرت مدله بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدده و تدلیه خود گردانیدن
در فتن عقل از عشق که خود را با خود عشق می باخت با دیگران که جلوه جمال در آئینه میدید و مدله و موله می شوند تعالی
الله و مشط بود بضم میم و سکون شین یعنی شانه و شانه از عاج بود بدانکه در حدیث آمده که کان له مشط من عاج بود
مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم شانه از عاج عامه مردم بر انند که مراد بعاج استخوان فیل و دندان او است و آن نزد
امام ابوحنیفه طاهر است زیرا که موت سرایت نمیکند در استخوان از جهت عدم حیات در وی و احتجاج کرده اند
باین حدیث بر جواز تجارت در عاج و میگویند که بعضی از سلف شانه می ساختند از ان و نزد امام شافعی نجس است
و مراد بعاج استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه یا استخوان ظهر دابه که گرفته می‌شود از ان اسوره و امشاط
داشته که آنرا ذبل میگویند بفتح ذال معجمه با موحده و آنکه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
خرید برای فاطمه زهرا رضی الله عنها قلبه از عاج مراد همین ذبل والله اعلم مکحله بود بضم میم و سکون کاف و ضم حا
سرمه دان که اکتحال می‌کرد آنحضرت بدان هر شب نزد خواب رفتن در هر چشم سه بار و در روایتی تخت دو
بار در چشم راست می‌کشید و سه بار در چشم چپ بعده یکبار در چشم راست تا ابتدا و انتها هر دو چشم را
واقع شود و صحیح مشهور همین طریق اول است و بود مر او را قصعه بفتح قاف و سکون صاد که نام [illegible]

کرنا مش تمر بود بهار حلقه قصعه کاسه بزرگ و جفنه بفتح جیم کاسه بزرگ و تحفه نیز بمعنی کاسه
بزرگ آمده و بعضی گفته اند که تحفه آنکه سیر کند پنج کس را و مسیر سکینه و قصعه آنکه سیر کند ده کس را بر وزن [illegible]
آمده و قصاع جمع جفان جمع صحاف در صحاح از کسائی نقل کرده که اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة تلیها تشبع العشرة ثم الصحفة
تشبع سبعة الرجال ثم المکیلة تشبع الرجلین والثلثة و صاع و مد بود که بدان اخراج فطره می نمود کذا قیل و گر طعام
نیز پیموده می بخشید باشند دور نیست چنانچه در حدیث آمده است الطعام پیموده خرج کنید و صاع پیمانه و مد را بضم
میم نیز به پیمانه تفسیر کرده اند و صاع را چهار مد گفته اند و رطل و ثلث نزد اهل حجاز بود و دو رطل نزد اهل عراق
رسول الله صلی الله علیه وسلم سریری بود قوائم آن از ساج و فراشی از ادم که حشو وی لیف بود و ادام چرم لیف پوست
خرما در لباس کرده می ساختند و تخت بران تکیه می کرد و خاتم نقره بود که نگینه وی هم از نقره بود و در حدیث
میگویند که خاتمی دیگر از حدید بود ملمع بنقره و در احادیث آمده که از خاتم حدید نهی واقع شده و گویا ملمع بنقره
آن شده باشد یا حال سابق را نوکر کرده است والله اعلم و دو موزه ساده بود که [illegible]
پوشید آنها را و مر آنحضرت را سه جبه بود که می پوشید آنها را در جنگ یکی از سندس سبز بود و دیگر [illegible]
و سیوم معین نشده که از چه چیز بود و جبه جامه را گویند که قطع کرده دوخته باشند پس اگر جیب دارد قمیص گویند و اگر
قبا مانند و جبه همه را شامل است و ردا و دستار را جبه نگویند و طیالسی جمع طیلسان گویا از طیلسان ساخته
و دوخته بودند و آن از لباسهای عجم است مدور سیاه که تار و پود وی پشم بود و روایت کرده است از اسما
بنت ابی بکر رضی الله عنها که گفت بود این جبه رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد عائشه و چون قبض کرده شد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفتم من آن جبه را از عائشه پس ما می شوئیم آنرا برای بیماران و طلب شفا می کنیم بدان
و رداء مسلم و عمامه بود که آنرا سحاب میگفتند و عمامه دیگر بود سیاه و ردا بود و در روضة الاحباب میگوید که
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آن روز که وفات یافت دو برد
حبره و جامه صحاری و ازاری عمانی و یک قمیص سحولی و جبه یمنی و خمیصه قطیفه و کسای سفید و ملحفه که
بورس رنگ بود و طاقیه چند خرداد وی صلی الله علیه وسلم ماند شرح برد بضم یا جامه کذا فی الصراح
و حبره بکسر حا و فتح با جنسی از جامه در صراح گفته برد یمانی و صحاری منسوب بصحار قریه ایست از یمن
از صحا است و صحره حمره خفیفه مانند غبره گفته می شود ثوب اصحر و صحاری و عمانی بضم عین و تخفیف میم شهریست
از یمن [illegible] بالمکان اذا قام [illegible] آنکه شام است بفتح و تشدید و فی القاموس [illegible] الیمن [illegible]

وضم آن پس از فتح منسوب است بسوی سحول بمعنی قصار زیرا که وی می شوید و سفید می سازد و بمعنی سفید کردن
یا منسوب بسحول که نام قریه ایست بیمن و بالضم جمع سحل بمعنی ثوب ابیض نقی از قطن و بعضی گفته اند بالضم نیز اسم
قریه ایست و خمیصه ثوبی از خز یا صوف معلم و بعضی منسوب ساخته اند به سواد و فی الصراح خمیصه گلیم سیاه مربع
که او را دو علم است و قطیفه جامه زئبر دار و ملبد [illegible] کساء المد کلیم و ملحفه بکسر میم و سکون لام و فتح حاء مهمله
چادر و روپوش بالفتح واو و اسپرک که بدان جامه رنگ کنند و از عایشه رضی الله عنها مروی است که گفت نگذاشت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نه دینار و نه درهم و نه گوسفند و نه شتر گفت راوی و شک دارم در غلام و بنده و این
منافاة ندارد بآنکه مذکور است که آنحضرت را اسپان بود و شتران و داباان و غلامان بود و همه صرف کرده
بخشید و آزاد کرد و رفت و آن اموال دیگر از بنی النضیر و فدک وقف بود در مسلمانان و حوائج ایشان و بر اهل بیت وی و
نفقات ایشان و مروی است که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش عمر بن عبد العزیز بود و آن را
در خانه مضبوط نگاه می داشت و هر روز یکباری میرفت و آنها را زیارت می کرد و گاه بود که چون بعضی
از اشراف پیش وی می آمدند ایشان را دران خانه می برد و آنها را بایشان می نمود و می گفت میراث من
اکرمکم الله و اعزکم به و گویند در خانه سریری و بالشی از ادیم که حشو آن لیف خرما و یک جفت موزه و قطیفه و
استاد ستی و کنانه که دران چند تیر بود و گویند که دران قطیفه اثر وسخ سر مبارک وی و مردی زخمی عظیم داشت
و شفا نمی یافت از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند که بعضی از آن وسخ بشویند و باسعوط در بینی بیمار چکانیدند
بیمار شفا یافت **تکمیل** در بیان صفات کامله رسول الله صلی الله علیه و سلم بلسان اهل معرفت و بیان
طریق توجه بجناب قدس وی و استمداد و استعانت از حضرت وی صلی الله علیه و سلم بدانکه احوال و اوصاف
شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو قسم اند یکی از آنچه مذکورند در احادیث و اخبار که ماثورند بنقل ثقات
و مسطورند در کتب سیر از اخلاق و صفات که کافی و وافی اند بنبوت و رسالت وی و افضلیت و اکملیت
وی بر سایر انبیاء و رسل و قسمی دیگر است که مکاشفان اسرار حقیقت و مشاهدان انوار وحدت بدیده بصیرت
دریافته و براه ابراز و اظهار آن شتافته اند و چون قسم اول بعون عنایت الهی در ابواب سابق ترتیب یافت قسم
دیگر نیز بتتمیم و تکمیل آن نموده اند انبیا مخلوق اند از اسماء ذاتیه حق و اولیا از اسماء صفاتیه و بقیه کائنات
از صفات فعلیه و سید رسل مخلوق است از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات است و چون اقتضای
ظهور و بروز در صفات و اسماء بیشتر و ظاهرتر است اظهار کرد در حقیقت از صفات علاوی الهی آنچه
مخصوص بود از جمال و جلال و ابراز نمود و اسمی از اسماء حسنی آنچه مقتضای معنی وی بود از کمال با تمام

با قیماند کنه ذات الهی تعالی و تقدس از آنچه بود از بطون بر حقیقت ستریه از خفا ملون پس مجتمع شدند حقایق
آن اسماء صفات در مشهد معنوی ذات حیث لا کیف ولا این فهذا کردند و گفتند الهاما اگر چه ظاهر کردیم این کمال
را و ابراز نمودیم کمال جمال و جلال بیرون از حد حصر و احصاء اند و لیکن این همه قطره ایست از بحر وحدت و
ذره ایست از بیضا، ذات سبحانه سبحانه اجتماع مالکجا و حقیقت ذات کجا و ظهور شئون ذاتیه حق کجا و بروز
حقایق اسمائیه و صفاتیه کجا پس باز رسد اشارت کنه بعبارت منهیه که من بیرون آرم از ذات خود وا
کنم حقیقتی را که جامع جمیع کمالات اسماء و صفات شئونات ذات باشد و ابراز کنم در ان سرحدی که عین ما من
اوست و اظهار کنم ظهوری که عین بطون است متصور بصورت بداعیه منزل در مشاهد رفیعه که باشد آن حقیقة محل شئون
رفیع و جامع انشاء بدیع تمام ممتاز باشد در حد خود و بانچه سر درست از کنه کمال که شناخته می شود و حقیقة
دریافته می شود و وصف نموده نمی آید و باشد نسبت آن مظهر اتم اکمل و مجلی اعز و افضل نسبت بمظاهر عظیمه و
مجال کریمه تمام مثل نسبت ذات با صفات تا کاملی گردد بدان بالکی بعلاء من پس شکافتم از حمد اسم او را و نامیدم
کردم محمد و احمد و محمود و گردانیدم او را عابد و معبود و دادم لوا احمد بدست وی و گردانیدم وسیله عظمی مقام وی
پس انبیا و اولیاء علیهم صلوات الله و سلامه مظهر اسماء و صفات گشتند و محمد صلی الله علیه وسلم مظهر ذات
گشت وی ختام مقام اجلال و اکرام علیه الذات و علیهم بواسطه افضل الصلوات والسلام و چون سید رسل
مخلوقست از ذات حق و ظهور حق بروی بالذات است منفرد و فایق آمد از هر که غیر اوست در تمام صفات
و جمیع کمالات و هم از جهت ناسخ است دین وی سایر ادیان را چه بصفات مشهود نمی گردد بعد از بروز ذات
و هم از جهت عروج او فوق عرش است که ذات فوق جمیع اسماست و وی صلی الله علیه وسلم محل رحمانیت حق
است که فوق همه ترازوست و عرش محیط اجسام است و رحمتی وسعت کل شئ پس حقیقت محمدی مصدر
جمیع موجودات و مبدأ تمامه و واسطه تمامه فیوض و برکات است **وصل** و بعد از تنزل وی از حضرت احدیت
بمقام واحدیت ظاهر شد بمجالی اسماء و صفات پس عاشق شد بروی حضرت کمالیت مثل تعشق اسم
وصف بموصوف و هر معنی از معانی آن کمالات اشارت نمی کند بحقیقت خود مگر بسوی وی دلالت نمی کند
بهویت خویش مگر بروی پس اگر متحقق شود یکی بکمالی از ان کمالات مشار الیها معطوف خواهد بود بروی
و تابع خواهد گشت مر او را و حقیقت صفت نوریت منحصر است در وی و نور از اسماء اوست و اگر چه انبیا و اولیا
همه متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان و لیکن وی صلی الله علیه وسلم حقیقت این صفت است و فرق است
میان حقیقت شئ و کسیکه متحقق است بدان و همه اشیا مظاهر آن نور و مجلای آن ظهور اند و [illegible]

صلی الله علیه وسلم انا من نور الله والمؤمنون من نوری وفی روایت انا من الله والمؤمنون منی اشارت بآنست
وتخصیص بمؤمنین اتفاقی وبموافقت مقام است ونعت نزول کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بوساطت وی
عقول ونفوس ولوح وقلم وعرش وکرسی وافلاک وکواکب وارکان ومعادن ونباتات وحیوانات وانسان که
نسخه جامعه حقایق کونیه است ومنتظم گشت بوی کارخانه وجود بترتیبی که واقع است در کلام عرفا وحکما
گفته اند که در ترتیب موجودیت این موجودات مثل ترتیب وجود اعداد است از آنجا که اثنین موجود
نمی شود مگر بوجود واحد وثلاثه موجود نمی شود مگر بوجود اثنین واربعه مگر بوجود ثلاثه وعلم جرا الیس موجود نمی شود
هیچ عدد مگر بعد وجود ما قبل وی در مرتبه وهمه موجود اند از واحد و واحد عدد نیست زیرا که عدد که ضرب
کرده شود در عددی بیرون می آید عدد از آن واگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید از او
چیزی پس عقل اول که عبارتست از حقیقت روح محمدی اصل هر وجود تمامه عالم راچه عالم امر وچه عالم خلق
وروی در حقیقت علت جمیع علل است والله تعالی منزه است که علت باشد مر وجود چیزی را ومعلوم شد از آنچه
مذکور گشت تفصیل حقیقت وجود از محمد پس اوست صلی الله علیه وسلم اول وجود وآخر آن واز این معنی
افصاح کرد وی صلی الله علیه وسلم بقول خود که فرمود استدارت کرد اکنون زمان بهیئتی که در وقت خلق
سموات داشته وتمام شد در اعلی درجات دایره وجود بظهور وی در آن صورة ومعنی و وی صلی الله علیه
وسلم چنانکه اقرب خلق بود بحق در بطون ذات در آخر اعلا واکمل خلق آمد در حیات وآن درجه را وسیله
نام کرد که وعده کرده شده است بدان امر کرده است امت را بدرخواست آن برای وی ومعنی وسیله
سبب است پس وی در اول سبب وجود خلق بود در ابتدا و سبب قرب ایشان خواهد بود بحق در انتها
پس حاصل شد او را قرب صوری ومعنوی وکامل گشت علو مکان وعلو مکانت وگشت اکمل عالم وصفا وحالا
در عظم ایشان بصورت ومعنی واتم واعدل خلقا علیه من الصلوة افضلها ومن التحیات اتمها واکملها
وصل کمال خلقت آنحضرت واعتدال آن وظهور جمال وجلال آن صورت ومعنی بحدی است که از
حیطه حصر واحصا بیرون است وآنچه ذکر کرده اند نسبت قطره بدریا وذره بفضا دارد بدانکه وجود
مطلق نظر بمراتب ومفردات موجوده منقسم بدو قسم است قسمی لطیف است چنانکه معانی وارواح واشباه
آن وقسمی کثیف است همچو صور واشکال واجسام وامثال آن وهر یکی ازین دو قسم متفرع بطرفینست
یکی طرف اعلی دیگر طرف ادنی اعلی معنوی مانند تخلق وتحقق بصفات الهیه واخلاق محموده در
انسان وجمیع مراتب کمالات معنوی این علو را علو مکانت گویند ونهایت آن نزدیک او است

عزت آنکه شبیهست مراورا بجاه و مکانت نزد خدا عز و جل و این منقسم بدو قسم است یک قسم کمالی است که متخلق و متحقق
اند بدان کمل رضوان الله علیهم اجمعین چنانکه فرموده است آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخلقوا باخلاق الله و قسم دیگر
کمال کونی است که متصف و متخلق است کمل بدان و آن صفات حمیده است که مجموع آن مکارم اخلاق است و مخفی نیست که
جمع نکرده است هیچ یکی از خلق خدا چنانکه بود بدان محمد صلی الله علیه و سلم از مکارم اخلاق و محامد صفات که از وی پیدا شده
و ناشی گشته و بوی ختم شده و اتمام یافته و لهذا گفته است حق جل و علا در حق وی انک لعلی خلق عظیم و کتب سیر و احادیث
مملو و مشحون است بدان لا تعد و لا تحصی است و گفت شیخ عارف کامل عبد الکریم جیلی صاحب کتاب ناموس اعظم و قاموس
اقدم و این کلمات ملتقط از انجاست که مکارم اخلاق مذکوره در کتب قطره ایست نسبت بدریا از آنچه وارد نشده
و حکایت کرده نشده و آنچه وارد شده جمع نکرد آنرا هیچ یکی سوای وی و مخصوص نگشت بدان هیچ احدی غیر وی صلی
الله علیه و سلم و معلوم گشته بوی کمال معنوی خلقی وی و اما کمال حقی که بخشیده است آنرا حق سبحانه و مخصوص گردانیده
زیاده از آنکه ادراک کرده شود و دریافته شود غور آن و شناخته شود مر آنرا غایتی و نهایتی زیراکه بود وی صلی الله علیه و سلم
متحقق بجمیع اخلاق الهیه و صفات ربوبیه و آورده است شیخ رضی الله عنه صفت صفت و اسم اسم در کتاب موسوم
بکمالات الهیه و صفات محمدیه و ذکر کرده است از آنچه دلالت کرده است کتاب عزیز بر آن تصریحاً و اشارةً و تلویحاً
و از آنجمله اسم الله است دلیل بر آنکه آنحضرت مظهر این اسم است قول وی سبحانه است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی و قول وی تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و گفته است
شیخ قدس سره نیست معنی قول وی صلی الله علیه و سلم انا عبد الله و این عبودیت خاص عبارت است از تسمیه
باسم پروردگار وی از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار و میگوید شیخ رحمة الله علیه مستبعد مدار این امر را در تعظیم
حق مراورا چه این معنی نمیکند زیرا اسمست الله تعالی و چه نقصان میکند این چیز در کمال الهی تعالی گفت بنده مسکین
فقصه الله بمزید العلم و الیقین عجب است از شیخ که اعتذار میکند ازین معنی که گویا در تعظیم شان آنحضرت باین مقدار ابهام
نقص کمال الهی است و این چه معنی دارد و این خود عین کمال الهی است که چنین فرقی ابراز نموده و اظهار کرده و حقیقت
محمدی را اکمل شیونات الهی و مظهر کمالات نامتناهی است بتحقیق تسمیه کرده است اورا باسمای کثیره و مشهور آنست
که در تمامه اسمای حسنی الهی تعلق و تحقق هر دو ممکن است الا درین اسم جلیل جز تعلق حاصل نیست و تحقیق کلام
شیخ و کلام شیخ ناظر در آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم متحقق بدان نیز حاصل در مفهوم ازین اسم استجماع
جمیع صفات کمال با خود است و حقیقت محمدی اجمل است جمیع کمالات چنانکه از بیانی کرده شد واضح
گشت اما نشانه است که مرتبه الوهیت مخصوص است بذات الهی عز اسمه و بنده خدا خداست و بنده محمد و شیخ

مطالعه کمال او و نصب العین ساختن و دیر ساعتی از او ملحوظ داشتن و مشق این کار کردن و مراقبه آن نمودن است تا بحیثیتی
که دایم آن جمال جان افزا در نظر باشد مفارقت نکند و این اقرب طرق است برای حصول کمال قرب و وصال
و سبب حصول درجه محبت و لحوق و اصحاب و افراد النصاب و تحصیل محبت نبوی و دو نور سعادت کبری و موهبت
عظمی و اگر استطاعت آن بر طریق اتصال و دوام است تجدید آن در وقت صلوة و سلام کند اقرب طرق است
برای روشنی راه و حضور درگاه آگاه دارد و بالله التوفیق و اما قسم ثانی که فعلی است از افعال زکیه و احوال مرضیه
اوست که معلوم و ماثور است و صحف و دفاتر مملو و مشحون و کافی است در این باب آنکه عمل خلائق و اعمال و حسنات
ایشان در میزان اوست زیرا که وی صلی الله علیه و سلم تاسیس نموده طریق رشاد و هدایت و بیرون آورده خلق را از
ضلالت و غوایت و وضع کرده احکام را و سنت نهاده و روشنی نموده صلوة و صیام و حلال و حرام را و هر خیر
و حسنه که از اهل عالم بوجود می آید بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة اجر همه
مر او را خواهد بود پس اجر تمامه خلق در میزان اعمال وی بود بلکه کل آن [illegible]
و اصل همه اوست و همه اجزا و فروع اویند و چه توان گفت از شدت اعمال و قوی نبینا محمد صلی الله علیه و سلم و حکمت
بس است آنچه وارد شده است از تورم اقدام بجهت طول قیام با وجود مغفرت ذنوب ما تقدم و ما تاخر و از
شد حجاره بر بطن با ایثار مفاتیح خزاین ارض و گفت مرا در او جبرئیل امر کرد که مرا پروردگار عز و جل که گردانم
برای تو کوههای زمین را طلا پس نیاوردم آن را و اختیار کرد فقر را و آورده شد مال بحرین بسوی آن التفات نکرد
بدان و نه برد از آن چیزی در خانه و نبود طعام وی در اکثر اوقات جز اسودین التمر و الماء و صفات ظاهره وی
و اعلا از آن است که حصر کرده شوند و این مذکور نمونه از آن است و اما قسم ثالث که قولی است اقوال فصیحه و کلمات
ملیحه که مملو و مشحون است بدان کتب اسلام و آن قطره ایست از دریا و ذره از بیضا و کافیست در تعظیم شان آن
قول وی سبحانه در باب قرآن که کلام اوست انه لقول رسول کریم که بظاهر دلالت دارد تا دلیل بود بحقیقت کلام خداست
و قول وی تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نطق کرده بهر کلمه که خواهی از حدیث وی تا یابی در وی
مجامع و محاسن از هر جهت از حقیقت و نگذاشته است هیچ خیری را مگر آنکه هدایت کرده است خلق را بدان
و ترک نکرده است هیچ فضیلت را مگر آنکه تنبیه کرده است بر آن و از این جهت گردانید او را حق جل و علا خاتم
المرسلین زیرا که احاطه کرده است به تنبیه بر هر دقیقه و حقیقت و روشن گردانیده است هر طریقه را پس
حاجت نماند بمرشدی غیر او پس گشت ذکر خاتم النبیین چنانچه بود در اول سابق نبیین و آدم
بین الماء والطین صلی الله علیه و سلم و شرف و عظم و مجد و کرم

وصل در بیان آنکه ثابت است

میگوید این نیز گی خاص که مخصوص ذات شریف اوست تقاضا می کند اتصاف او را بجمیع صفات کمال و تسمیه او را با
[illegible] پروردگار و گویا این مبنی است بر معنی فنا و بقا و چون وی صلی الله علیه وسلم فانی شده است در ذات و صفات
الهی لا جرم باقی باشد بآن و متصف گردد بدان، و شیخ در رسالهٔ فصل حقیقت محمدیه که وحدت عبارت از است
چنان غرق شده است که نقش دوئی از نظر بصیرت وی محو شده است والله اعلم و می گوید و از آنجمله اسم النور
است و این اسم ذاتی است لقد جاءکم من الله نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی القرآن و از آنجمله اسم الحق است قال الله تعالی
جاءکم الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و از آنجمله اسم الرؤف و اسم الرحیم قال بالمؤمنین
رؤف رحیم و از آنجمله اسم الکریم قال الله تعالی انه لقول رسول کریم یعنی محمدا صلی الله علیه وسلم و اسم العظیم قال الله تعالی
و انک لعلی خلق عظیم و خلق وصف اسم است لیس وصف کرد او را بعظمت و اسم الشهید و الشاهد و گفته است وی تعالی
در حق نفس خود بطریق حکایت از قول عیسی علیه السلام مراد در تعالی و انت علی کل شیء شهید و گفت وی تعالی
در حق محمد و یکون الرسول علیکم شهیدا و گفته است شیخ که ذکر کرده است قاضی عیاض که حق تعالی تسمیه کرده
نبی را باسم خود الخبیر و باسم خود الفتاح و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول و الآخر و القوی
و الولی و باسم [illegible] و المولی و [illegible] و الداعی و العزیز و غیر آن از اسماء الهیه مخصوص بوی تعالی و تقدس آورده
قاضی عیاض دلیل بر هر اسم از قرآن عزیز آنکه دفع بکند او را مدافعی و نیاید در این محل منازعی و گفت الکاتب
کردیم ما در این بذکر این مقدار زیرا که خلاف نیست نزد محققین در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم متصف و متحقق است
بجمیع اسماء حسنی و صفات علیا و رسیده است از کمالات مبلغی که نرسد هیچکس را سوای وی صلی الله علیه وسلم
کان خلقه القرآن و قرآن کلام خدا و صفت است پس گردانید عایشه صفت خدا را خلق محمد صلی الله علیه وسلم
و داد معرفت خود را او بدان از جهت اطلاع وی بر آن و گفت وی تعالی در باب قرآن انه لقول رسول کریم
نه در حقیقت قول [illegible] نسبت [illegible] نظر کن باین تحقیق عظیم مر صفات خدا را که اقامت کرد رسول خود را در مقام
خود و اسمای خود مقام خلیفه در مقام تخلف و تامل کن در این که در حکمت وی سر شریف است مطالع گرداند خدا تعالی
ما را و ترا بر حقیقت آن والله الهادی وصل دوم کمال صوری آنحضرت که شاهد است مراو را به تحقیق علو مکان نزد خدای تعالی
[illegible] منقسم بسه قسم قسم اول ذاتی است و قسم ثانی فعلی همانند نماز و روزه و صدقه و امثال آن و قسم
ثالث قولی قسم اول ذات شریف و صورت جمیل اوست و بود ذات وی احسن ذوات و اکمل و افضل و اطهر و
انور و صورت وی احسن و اجمل و احلی و از کافی صور و علما شکر الله سعیهم حلیه شریف او را از آنچه بایشان
رسیده در فهم ایشان درآمده ضبط آن کرده و در صفحهٔ بیان نگاشته آمده و مقصود از آن تصویر جمال و

وی صلی الله علیه وسلم نسبت سایر موجودات مثل قابلیت بحر است نسبت بقطرات بدانکه تفاوت فیض
الهی بر قدر تفاوت قوابل است آیا نمی بینی که شعاع آفتاب ظاهر میگردد در آئینه و روشن می گرداند آنرا چنانکه
استطاعت ندارد کسیکه نظر تواند کرد و خیره می گردد دیده در نظاره آن بر خلاف ظهور آن بر جمادات
و همچنین ظاهر می گردد وجه در مرآت معتدل الاجزا چنانکه هست می نماید در آئینه مستطیل طویل و در عریض
عریض و در صغیر صغیر [illegible] پس معلوم شد که ثبوت فیض بر قدر قابلیت است و حق تعالی حکیم است
نمی نهد اشیا را مگر در مواضع آن و قابلیات متفاوت اند و ظهور فیض در مخلوقات بر قدر قوابل است او
ظهور حق سبحانه در اسما و صفات خود نیز بر حسب چیزی است که تقاضا می کند قوابل [illegible] ظهور
در اسم منعم همچو ظهور وی در اسم منتقم نیست ظهور وی در نعمت پس ظاهر واحد است و ظهور مختلف از جهت اختلاف
مظاهر و ظهور حق در مظاهر بقدر قوابل و قوابل اشیا متعلق بمحامل آنهاست که ظاهر شده است از اسم محتمل
نعمت باسم المنعم است و محل نقمت باسم المنتقم و منعم و منتقم دو اسم الهی اند قدیم زیرا که صفات الله تعالی
قدیم است صفات او است پس هر فردی از افراد عالم را محتدی است
از اسمای [illegible] صلوات الله علیهم پیدا کرده شده اند از اسم ذاتیه حق پس آن اسم
محامد ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از اسمای صفاتیه و آن اسما محامد ایشان است و بقیه
موجودات مخلوق اند از صفات فعلیه و آن محامد ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم مخلوق است
از ذات حق عز و جل پس محتد وی ذات حق است ظهور حق در وی بذات است و از این جهت منفرد است
وی بجمیع کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و ناسخ است دین وی سایر ادیان را زیرا که صفات
منشعب [illegible] می گردد بعد از بروز ذات نمی باقی می ماند علم آن و از این جهت باقی ماند نبوت انبیا بحال خود منسوخ
گشت مگر ادیان ایشان و نسبت قابلیت محمدیه همچو نسبت بحر است و نسبت قوابل انبیا و اولیا مانند انهار و
جداول و نسبت بقیه عالم مثل قطرات از این لفظ مستنبط است و بر زبان این حقیر همچنین آمده است
که مثل اقرب و کثیر ان واقد الحد غرف بقطرات بحر و سببش آنست که محمد مجموع عالم است زیرا که روح وی
[illegible] است و عالم همه مخلوق از وست پس قابلیت وی تنها همچون قوابل سایر موجودات باشد و
مستفیض اول و مفیض ثانی است و فیض اقدس ذاتی متوجه است بوی بتوجه اول و از وی متوجه
است ببقیه مخلوقات بر قدر قوابل ایشان پس وی اکمل موجودات است و مراد او است کل شیء [illegible] الکل
و ابنه کل الکل وجه خوب است قول امام عبدالله یافعی رضی الله عنه در مدح صلی الله علیه وسلم که گفته است

احدی زیرا که پیدا نمی بود هیچ احدی پس حب واسطه اولی است مر وجود موجودات را و تحقیق وارد شده است
که حق تعالی در شب معراج با حبیب خود گفت لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد که حضرت محمد است مقصود
بتوجه حبی بران معرفت کنز مخفی زیرا که ما سوای اوست عطف است [illegible] اوست اصل مقصود از حب الهی
و غیر وی بمحو فراغت مراد او پس ازین جهت مخصوص گردانیده است او را حق سبحانه باسم حبیب غیر او را محبوب
گردانیده است وی سبحانه از امت وی آنرا که متابعت کرد او را بقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله و رسوله که ایشان مخلوقند از وی بحکم انا من الله والمؤمنون من نوری و این خصوصیتی است از خدا مر امت
محمد را نه غیر ایشان را از سایر امم و حق تعالی انکار کرد بر کسیکه دعوی کرد از امم ماضیه که ایشان احباء الله اند و اثبات کرد
محبت برای اتباع محمد زیرا که بر امت مخلوق است از پیغمبر خود و ملحق است بوی و نیست حبیب جز محمد صلی الله علیه وسلم
پس مخصوص گشته است وی بمحبت و بدانکه حب علی الاطلاق را نه مرتبه ایست یک مرتبه در خالق و باقی در خلق پس
مرتبه اولی در حق نامیده می شود حب بی آنکه باشد حرکت مر ظهور اثر [illegible] شود آن اجلال از حب
حاصل شود ارادت و ارادت حقیقت خداست تعالی شانه و [illegible] در خلق میل است و آن
انجذاب قلب است بسوی مطلب و چون زیاده گردد رغبت نامند و چون [illegible] گردد رغبت [illegible]
زیاده گردد طلب ولع گویند و چون سخت گردد ولع و دوام پذیرد صبابه [illegible] دوام شود [illegible] گردد و فرد باالقلب
و انس گیرد بمراد آنرا هوا نام [illegible] و چون مستولی گردد هوا و در گیرد او را شغف گویند و آن بحیثیتی که فانی گردد محب
از نفس خود و چون نمو پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فنای خود آنرا عزم گویند و چون مستحکم گردد و
طمع پذیرد و ظاهر و متمکن گردد فانی شود محب از نفس و از حبیب نیز بحیثیتی که شی واحد گردد و این حب مطلق است
این را عشق گویند و این آخر مقامات است مر خلق را در حب وی گردد محب درین مقام حبیب و حبیب محب زیرا که
میگردد هر یکی بصورت دیگری بسبب آنکه متمکن میگردد در روح عاشق بصورت معشوق و متعلق می گردد آن صورت
روحانیه بدل وی و مستحیل میگردد فک و مفارقت و انفعال میان آن چنانکه گفته است رق الزجاج و رقت الخمر
الابیات و این نه مرتبه خلق را حقیقی است اگر گفته نشود که مر خداراست مگر آنکه وجود خلق همه برای خداست
واما حب و ارادت مر خدا راست بحقیقت و مر حب را مرتبه دیگر است که ظاهر می شود در حق و خلق و مبده
می شود آنرا مرتبه [illegible] و این را ود می گویند و یکی از اسمای الهی ودود است که وی تعالی دوست می دارد
می خواهد از بندگان خود و دوست میدارد بندگان را فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه پس ود در مرتبه
و این نهایت مراتب عشق است در ظهور از جهت وقوع آن از جانبین و نیست چیزی در خلق اعلا از مرتبه عشق و

ولهذا السیکه متحقق شد نسبت محمدیه ظاهرا و باطنا در آنجه حقیقت محمدیه را بکمال اتباع محمدی صورةً و معنیً اخذ کرد
اشیا را از حق سبحانه یعنی حضرت بقابلیت محمدیه و چون دانستی و شناختی این معنی را پس لازم گیر تحصیل جناب
او را و لازم گیر وقوف بباب شریف وی اگر گوئی در نمی یابم کیفیت این تعلق را و ملازمت این جناب عظیم را
چگونه حاصل کنم آنرا پس بدانکه تعلق بمحمد صلی الله علیه وسلم بر دو نوع است نوع اول تعلق صوری است از جهت اتباع
و این نیز دو قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع بمواظبت بر امر و نهی کتاب و سنت قولاً و فعلاً
و اعتقاد بر آنچه ائمه اربعه بر آنند ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل رضی الله عنهم اجمعین زیرا که واقع شده است
اجماع علما محققین که این همه اهل حق اند و فرقه ناجیه اند ان شاء الله تعالی روز قیامت اثبات شد و کمال این قسم از اتباع
صوری در آنست که اعتماد کند بر فعل عزایم امور و میل نکند بر رخص زیرا که حق سبحانه امر کرده است پیغمبر خود را صلی الله
علیه وسلم بارتکاب عزایم و فرمود فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و اولوا العزم پنج تن اند که مذکور اند در تصریح این آیة
شرع لکم الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه
پس نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم [illegible] تابع کامل الاتباع
آنست که باید و اختیار کند عزایم امور را و میل نکند بسته رخص و تسهیلات این امر [illegible] اسلام است و ما می خواهیم برای تو
چیزی را که می خواهیم برای خود از مقامات قربت و صدیقیت و شرط آن اتباع [illegible] صلی الله علیه وسلم در ارتکاب
عزایم امور و قادر نمی شوی بر ارتکاب عزایم امور چنانکه باید و سزد مگر بمدد [illegible] احوال وی و نمی شناسی
آنرا مگر بواسطه شیخی از اهل الله که نماید راه آن و بشناساند ترا آنچه لایق است بحال تو در هر زمان از اعمال
و احوال و لهذا آنحضرت در بدایت امر که تعبد می کرد بغار حرا ایام کثیره و چون بنهایت رسید و عظیم شد شأن
وی ترک کرد تعبد غار و خلوت را و باقی میماند با اصحاب خود تمام سال برای عشره آخر از رمضان و تحقیق
نمی داند و نمی شناسد طالب چیزی را که لایق بحال اوست مگر بواسطه شیخ مرشد که راه نماید او را یا بواسطه جذب
الهی که کشف کند او را از آن و نیست کلام ما با مجذوب و کلام ما با تست ای عاقل طالب اتباع محمدی پس می باید
ترا که سعی کنی در طلب شیخی که راه نماید ترا بمعرفت خدا بتعریف وی مر ترا آنرا و چون واقف شوی
بر آن پس مخالفت مکن امر او را و مفارقت مکن از وی اگرچه پاره پاره کند ترا بلا و حذر کن که بیفرمانی
کنی او را یا بپوشی از وی چیزی را که خود او اگر قصد کرده باشد خدا تعالی بر تو معصیت باید که عرض
کنی آنرا بر شیخ تا سعی کند در دفع آن مقتضی عداوت کردن شیطان چه می شناسد از امر دنیا بشفاعت [illegible]
[illegible] نزد حق تعالی تا زایل گرداند [illegible] اتفاق [illegible] نوع دوم تو بر مرد [illegible]

مردی از اهل الله لازم گیرد طریق اهل الله را جمله طریق اهل الله چهار چیز است یکی فراغ قلب و خالی کردن آن از میل
ماسوی الله در دنیا و آخرت دوم اقبال علی الله بکلیه بعقد محبت منزه از علل بی فتور و عدم التفات و طلب عوض
سیوم دوام مخالفت نفس در هر چه طلب کند از اموری که متعلق است بمصالح وی و اعظم مخالفات نفس
ترک ... الله است نظراً و اعتقاداً و علماً چهارم ... ذکر کردن مر خدا را نظر بجلال و جمال وی خواه ذکر زبان
باشد یا ذکر قلبی یا ذکر روح یا سر یا مجموع چنانکه در موضع خود ذکر کرده شده است قسم دوم از نوع اول آنکه
تعلق صوری است ... ثابت کنی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم شدت محبت تا بیابی ذوق محبت تو مر او را دیگر
وجود تو میگوید شیخ رحمه الله موکند که من می‌یابم محبت نبی را صلی الله علیه وسلم در دل و روح و جسم جان خود و در سر خود و موی خود
چنانکه می‌یابم سرمای آب سرد را در وجود خود چون نوشم آب سرد پس از تشنگی سخت در روز شدید و محبت آنحضرت
صلعم فرض عین است ... قال الله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و قال صلی الله علیه وسلم لن یؤمن احدکم
حتی اکون احب الیه من نفسه و ماله و ولده پس اگر نیابی تو در خود این محبت را که وصف کردم مر ترا باید که
... اقصی الحانی ... تو در موضع شود داء ذکر نبی صلی الله علیه وسلم و تادب ...
باجتناب از آنچه نهی کرده با میداند که ... شوی یادی زیرا که فرموده است وی صلی الله علیه وسلم
المرء مع من احب و تحقیق ذاتی ... مر ترا که نوع اول که آن تعلق صوری است بجناب نبوی صلی
علیه وسلم حاصل میگردد ... و سلوک عزایم طریقت بسیار سال ... محبت وی بکلیت و
تعظیم شان او در سر و علانیت و از جمله تعظیم وی صلی الله علیه وسلم تادب باصحاب ... اوست محبت و
تعظیم ایشان که محبت ایشان ... تادب باشان ... والله الموفق و الهادی **وصل** نوع ثانی که
تعلق معنوی است بجناب محمدی و آن نیز بر دو قسم است قسم اول دوام استحضار آن صورت بدیع المثال اگر هستی
تو که بتحقیق دیده وقتی از اوقات در خواب و مشرف شده بدان پس استحضار کن صورتی را که دیده در منام
اگر ندیده هرگز و مشرف نشده بآن و استطاعت نداری که استحضار کنی آن صورت موصوفه باین صفات
را بعینها ذکر کن او را و درود بفرست بر وی صلی الله علیه وسلم و باش در حال ذکر گویا حاضر است پیش تو
در حالت حیات و می‌بینی تو او را متادب با جلال و تعظیم و هیبت و حیا ... که وی صلی الله علیه وسلم می‌بیند
و می‌شنود کلام ... زیرا که وی متصف است بصفات الله تعالی و یکی از صفات الهی آنست که انا جلیس من
ذکرنی مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نصیب وافر است ازین صفت زیرا که عارف وصف او وصف معروف
اوست سبحانه ... وی صلی الله علیه وسلم اعرف الناس ... تعالی است و اگر نمی‌توانی بود نزد وی ...

انشاء الله تعالی بدانکه وجود همه مانند دایره است منقسم بنصف بخطی که میگذرد بر مرکز دایره پس نصف اعلی
ذات مسمی بوجود قدیم و واجب الوجود حق بزرگ و منزه است از تقسیم و انقسام و نصف اسفل از ان مسمی است بوجود
محدث و ممکن و خلق پس هر نصف از دایره قوس است و خط واحد وتر ان قوس پس خط وتر قوس دایره است و دو
قوس مگر بوده بر هیئت نامیده می شود که این خط که وسط است قاب قوسین و بدانکه مقام محمدی جامع است مر کمالات
الهیه و کمالات خلقیه را [illegible] و معنی این صورة دایره وجود اشاره است [illegible] و بودن آنحضرت
برزخ میان حقیقت حق و حقایق کونیه بجهت آنست که وی [illegible] حقیقت الحقایق
است و فوق است و از بجهت مقام وی در شب معراج عرش آمد و عرش غایت مخلوقات
است و فوق عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات همه تحت آنحضرت است و پروردگار وی
حق و نزد اوست استوا پس برزخ شد آنحضرت میان حق و خلق بصورت محسوسه چنانکه
برزخ بود بمعنی زیراکه او [illegible] وجود از حق و خلق موجود اند از وی پس او متصف است
بهر دو صفت از هر دو حیثیت صورت و معنی کما و عیناً پس چون دانستی چیزی که ذکر کردم ترا آسان گردد
استحضار کمال محمدی چنانکه [illegible] انشاء الله تعالی تنبیه بدانکه مر حقیقت محمدیه را صلی الله علیه وسلم
ظهوری است در [illegible] عالم پس نیست ظهور وی در عالم اجسام همچو ظهور او در عالم
ارواح زیراکه در عالم اجسام تنگی است و گنجایش ندارد چیزی که گنجایش دارد عالم ارواح و نیست ظهور
او در عالم ارواح همچو ظهور او در عالم معنی زیراکه عالم معنی الطف است از عالم ارواح و اوسع و نیست
ظهور او در ارض مثل ظهور او در سما و نیست ظهور وی در سموات همچو ظهور او زیر عرش و نیست
ظهور او زیر عرش همچو ظهور او عند الله فوق عرش آنجا که نیست در وی این و نه کیف پس در
مقام علی پیدا شد ظهور او اکمل و اتم از مقام انزل و مر ظهور را جلالتی و هیبتی است بقدر محل
تا آنکه منتهی می شود بمحلی که استطاعت ندارد که ببیند او را در وی هیچ یکی از انبیا
و اولیا و اینست معنی قول وی صلعم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه غیر ربی و در روایت
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل پس بلند دار همت خود را ای برادر
من تا ببینی او را در مظاهر علیا و معاونت حقیقت کبری فانا موسوقا فیم وصیت می کنم ترا ای
برادر بدوام ملاحظه صورت و معنی وی اگرچه باشی تو متکلف و مستحضر پس قریب است که الفت
گیرد روح تو بوی پس حاضر آید مر ترا [illegible] صلی الله علیه وسلم عیاناً و یابی او را و حدیث کنی با او

وصل ملازمت حضور آنحضرت شریفه

وجواب درود برادری حلاوت گویند و دعا باب کند ترا پس ثنا بر شوی بارجه تحیه تعظیم والحق شوی
بانیان ان شاء الله تعالی **وصل** ملازمت حضور آنحضرت شریفه و دوام مشاهده آنحضرت لطیفه ما سبق
عزیزه منیفه اگرچه بتصور و تخیل و تفکر باشد ثمر عکوف بر جناب عزت و نیت وصول بدرگاه قربت
ارست ایمانی سببی تو اورا صلعم که میگوید دوی اصدق القائلین است اکثرکم علی صلوة اقربکم
یعنی بیشترین شما درود گوینده بر من نزدیک ترین شما ست از من در آن جه آرست که بعلی
تعلق میگیرد خاطر وی بجمال آنحضرت صلعم پس عاشق میگردد دل وی بر صورت روحانیه و
پس قریب میگردد بوی پس میباشد نزد وی و با وی و المرء مع من احب و اینجا نکته دیگر است
که در حدیث از وی صلعم آمده است که فرمود داعی چون دعا میکند برادر مومن را میگویند مراد را ملائکه
ولک مثل ذلک دخلاصه فی ثمیت در آنکه دعای ملائکه مقبول و مستجاب است پس صلوة میفرستد
مومن بر پیغمبر خدا صلعم و صلوة میفرستد بر وی حق سبحانه [illegible] صلی باز میگردد صلوة و برکت
بر نفس وی و درود حق سبحانه بر وی وازینجهت [illegible] وارد شده است در حدیث من صلی علی
واحدة صلی الله علیه وسلم عشرا و اینجا حاصل میگردد معنا [illegible] بحقیقت قرب و حشر کرده میشود
[illegible] وی چون باشد این نتیجه صلوة بزبان پس چه خواهد بود نتیجه [illegible] قلب و روح و سر و نیست صلوة
مگر قرب و اجتماع [illegible] اقوال چنانکه وارد شده است در نعت و چون نتیجه عمل ظاهر که صلوة
فرستادن است بر وی صلعم این باشد که قرب بمکان است و نتیجه عمل باطنی و آن تعلق و اقبال
و دوام استحضار صورت و معنی چه خواهد بود و آن قرب بمکانت است و آن قرب است فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر نه اینجا آنست و نه کیفیت فافهم **اشارت** بدانکه ولی کامل هرگاه زیاده میگردد [illegible]
[illegible] ساکن میگردد و ثابت میشود از و مرد عود و درد ذکر وی که فراموش نمیکند او را و هر زیادتیه
معرفت او در رسول خدا صلی الله علیه وسلم مضطرب میگردد و ظاهر میگردد بر وی آثار سر و ذکر آن
حضرت که معرفت ولی بخدا بر قدر قابلیت وی است و محدود متناهی او که در خدا دارد پس ساکن میگردد
و معرفت او بر رسول خدا بیشتر است از معرفت خدا بر قدر قابلیت نبی صلی الله علیه وسلم
از جهت طاقت ندارد که ساکن و ثابت ماند و ظاهر گردد بر وی آثار زیراکه آن از فوق طاقت او است
و چون زیاده میشود مر وی را معرفت میباشد کامل از غیر خود و متمکن فرد در حضرت الهیه
و داخل در معرفت خدا علی الاطلاق اشاره از خصایص نبی است صلعم بدین بیشتر [illegible]

در دنیا در تجلی از تجلیات الٰهیه پوشیده میکند خلعتی را از خلع کمالیه و تصدیق میکند آنحضرت این
خلعت برای وی آن خلعت برای پس اگر باشد رای قوی که ممکن است پوشیدن آن برفور والا ذخیره
میکرد برای او می پوشد آن را وقتی که قوی شود و مستعد گردد در دنیا والا در آخرت پس کسی که حاصل گردد
مر او را آن [illegible] پوشد آن را [illegible] در دنیا یا در آخرت میباشد او را از نبی صلی الله علیه وسلم این قوت پس
هر که می بیند آن ولی را در تجلی از تجلیات [illegible] آن خلعت نبویه پس آن ولی می پوشاند آن
خلعت را و تصدیق میکند آن از جانب حضرت برای ثانی و فرود می آید مر آن ولی از تمام
محمدی صلی الله علیه وسلم خلعتی کامل تر از آن خلعت عوض آنچه تصدیق کرد آن پس اگر ممکن باشد
که ببیند او را در حال بستگی بعد از آن می پوشاند او را خلعت و حاصل می گردد مر او را خلعت دیگر همچنین
ثانی نهایت تصدیق کرده است این رسم محمدیه و جاری است بدان سنت محمدی صلعم از ازل نزد
رفتن حق تعالی مر او را عهد [illegible] تا آنکه یافتند باب مقام نبوت که کوتاه است دستهای اولیا
از یافتن آن زیرا که رویت اولیا مر او را [illegible] نشده است مگر بعد آن رویت در غیر آن محل و آنچه
یافتند انبیا صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیهم اجمعین درجه سعادت را که نیست مر غیر ایشان را زیرا که
ایشان اول کسانی اند که دیدند او را که اکمل خلعت که مر او راست و همیشه است این قوت و آن و سنت
و عادت وی مر سایر کسانی را که می بیند او را از اولیا [illegible] بدایت بعضی **تمت**

هزار شکر و سپاس بدرگاه رب الناس که کتاب مستطاب فیض انتساب مدارج النبوة در سیر حضرت
خاتم النبیین و اشرف المخلوقین علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و علی آله و اصحابه و اتباعه و احبابه
اجمعین تصنیف افضل المحققین قدوة المحدثین عالم بر حق شیخ عبد الحق المحدث الدهلوی
قدس الله سره در مطبع عمدة المطابع باهتمام بنده مسکین حافظ نیاز احمد غفر الله له
اصلح الله حاله فی الدنیا والاخرة بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه ۱۲۷۱ هجری صورت اختتام یافت

یا رب صل و سلم دائما ابدا
علی حبیبک خیر الخلق کلهم